CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مقدمه

دریں موقع بجز مقدمۀ مختصرے مقصود من نیست، لیکن هر قدر ممکن باشد بخواهم کوشید که در خصوصِ ایں کتابِ نفیس و مصنّفش هیچ نکتۀ برجسته ناگفته نماند۔

چند سال پیش، یعنی پیش از اشاعتِ عصامی نامه (در سنۀ ۱۹۳۷ع)، که یک منظومه ایست از نگارندۀ ایں سطور، جهانِ ادب و تاریخ هیچ گونه آگهی از عصامی و تصنیفش فتوح السّلاطین نمی داشت۔ حالیه کیفیتِ حال آنچناں نیست و بحمدالله اکنوں به واسطۀ عصامی نامه دانشمندانِ هندوستان و ایران از نامه و نامش تا یک اندازه باخبر گشته اند۔ در اینجا مناسب می دانم که خلاصۀ عصامی نامه را با اندک زیاده و نقصان و جرح و تعدیل ایراد نمایم۔

ترجمۀ حالِ عصامی در هیچ از کتبِ تاریخ و تذکره یافت نمی شود، احدے از تذکره نویساں اسمے ازو نبرده است، ازیں روے اطّلاعے مفصّل و کامل از احوالِ او ندارم، حتّٰی از نامِ او هم نابلد هستم۔ ولیکن از چندیں موضعِ ایں تصنیفِ نفیس که مصنّف اشاره به وقائعِ راجعه بخود می نماید بعضے معلومات در خصوصِ او بدست می آید۔ همۀ آں را جمع آوری نموده در اینجا ایراد می کنم۔ شاید از روے انکسار است که نامِ خویش را در هیچ جاے ذکر نمی کند و خود را فقط به اسمِ عصامی در دو سه موضعے یاد می کند که هم لقبِ خانوادگی و هم تخلّصِ اوست۔ در تجسّسِ نامِ او سعیِ موفور نمودم و تمامِ وسائلِ ممکنه را به کار بردم ولے نتیجۀ نگرفت۔

هرمن ایته (Hermann Ethé) در فهرستِ کتاب خانۀ اِندیا آفس جلدِ اول به ستونِ ۵۵۹، نمره ۸۹۵، اشاره به فهرستِ اسپرنگر (A. Sprenger) کرده می گوید که شاید نامِ مصنّفِ فتوح السّلاطین خواجه عبدالملک عصامی باشد۔ و اسپرنگر در فهرستِ کتاب خانۀ شاهانِ اَوَده (در صفحه ۶۶ نمره ۱۱)

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

کتاب "خزینۂ گنجِ الٰهی" را مفصّلاً ذکر می کند که تالیفِ عمادالدّین محمودِ الٰهی حسینی و یکے از تذکره‌هاے شعراے فارسی گو است۔ و اسپرنگر در آں فهرست نام و تخلّصِ همۂ شعرا را درج می سازد که شاملِ آں تذکره بوده‌اند و از جملۂ ایشاں یکے خواجه عبدالملک عِصامی است (مراجعه شود به فهرستِ اسپرنگر صفحه ۸۱)۔ ایں تذکره از هیچ جاے یافت نشد ورنه از نمونۂ کلامِ او بتواں راے زد که ایں عِصامی آیا مصنّفِ فتوح السّلاطین است یا شخصِ دیگر۔ گذشته ازیں یکے دیگر با اندکے تغییرِ اسم شیخ عبدالملک عِصامی است که تاریخے موسوم به "النّجوم العوالی فی ابناء الاوائل والتّوالی" در زبانِ عربی تالیف کرده و یک نسخۂ از ایں تاریخ در کتب‌خانۂ آصفیّه محفوظ است (مراجعه شود به فهرستِ آں کتب خانه جلد اوّل صفحه ۲۱۲)۔ ممکن است که هم آں خواجه و هم ایں شیخ یکے باشد بلکه عجب نیست که ایں عبدالملک عصامی از اولادِ آں گروه بنی عِصام باشد که در ملتان توطّن گزیدند و به ایشاں اشارۂ در سطورِ ذیل می آید۔

از فتوح السّلاطین ایں قدر مستفاد می شود که جدِّ عالیِ خانوادۂ مصنّف عِصام است (صفحه ۱۴۸ بیت ۱) و نیاکانِ مصنّف به او نسبت داده به لقبِ عصامی ملقّب شدند۔ ولے تحقیق نشد که ایں عِصام کیست۔ یکے از باستانیاں که موسوم بدیں اسم و به نیکوخصلتی معروف است حاجبِ نعمان بن منذر بوده۔

از اجدادِ مصنّف اوّل کسے که به هندوستاں آمد فخرالملک عِصامی است که بقولِ مصنّف در دارالخلافۂ بغداد به عهدِ دو سه خلفاے عباسیه وزارت می نمود ولے از خودرائیِ یکے از خلفا رنجیده از خدمتِ وزارت مستعفی شد و با خیل و اَتباعِ خویش عازمِ هند گردید۔ چوں به شهرِ ملتان رسید بعضے از خیل و اَتباعِ او به ملتان توطّن گزیدند و بعضے همراهِ او از آنجا روے به دهلی آوردند۔ در آں ایّام فرمانفرماے هندوستان سلطان شمس الدّین اِلتُتمش بود۔ سلطان چوں خبرِ آمدنِ وزیرِ بغداد شنید خود به استقبالِ او چند فرسخ بیامد و منصبِ وزارت بدو سپرده به پایتختِ خویش در آورد۔ نسبِ مصنّف به پنج واسطه به فخرالملک عِصامی می رسد (صفحه ۱۲۷ و ۱۲۸)۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

فخرالملک عصامی را پسرے بود صدرالکرام عصامی که به عهدِ سلطان ناصرالدّین نبیرۂ سلطان اِلتُتمِش به خطابِ ظهیرالممالک (یا ظهیرالملک) مخاطَب و به خدمتِ وکالت در مامور بوده (صفحه ۱۴۷/۲۱ ۱۴۸/۲ ۴۴۸/۲)- و سپه سالار عزّالدّین عِصامی (صفحه ۴۴۷ عنوان و صفحه ۴۴۸ بیت ۱) که پسرِ صدرالکرام عِصامی بود ظاهرًا به عهدِ سلطانِ غیاث‌الدّین بلبن به منصبِ سپه سالاری رسیده باشد- اخیرالذّکر جدّ مصنّف است و این نبیرۂ خود را گویا خود او تربیت داده بالا آورده است- مصنّف ذکرے از پدرِ خود نمی کند و سببش چنیں به نظرم می آید که شاید در بدوِ طفلیِ مصنّف پدرش وفات کرده-

عصامی در خاتمۂ فتوح السّلاطین می گوید که عمرش دهۂ سی را طے کرده به سالِ چهلمیں قدم نهاده است (صفحه ۶۱۶ بیت ۸)- بدیں تصریح که به حینِ اتمامِ کتاب می نماید گمان می شود که دراں موقع که ایں ابیات می نگاشت اوائلِ ماهِ ربیع الاوّلِ سنۂ ۷۵۱ هجری بوده و هنوز آں ماه از تاریخِ ششم متجاوز نشده چه بتاریخِ ۶ ربیع الاول فتوح السّلاطین به اختتام می رسد (صفحه ۶۱۸ بیت ۹)- بنا بریں می تواں قیاس کرد که تولّدش در اوائلِ سنۂ ۷۱۱ هجری واقع شده است- از وفاتش هیچگونه اطّلاعے ندارم که به کدام سال و جایگاه واقع گردید- ظنِّ غالب ایں که در مدینه منوره وفات کرده است-

مولد و موطنِ او از قرارِ معلوم دهلی بوده و اوائلِ عمرِ خود را یعنی تا شانزده‌سالگی در دهلی به ظلِّ عاطفتِ جدّ خود عزّالدّینِ عِصامی گذرانده است- و چوں در سنۂ ۷۲۶ هجری که سلطان محمّد شاه بن تغلق شاه همۂ اهالیِ شهرِ دهلی را جبرًا و قهرًا از خان و ماں جدا کرده به سوےِ دولت آباد دکن براند عِصامی دراں مسافرت همراه جدّ خود بود- ولے جدِّ او که پیرے نودساله بود در منزلِ اوّل فوت کرد و عِصامی جوانکے شانزده ساله با قافلۂ اهالیِ شهرِ دهلی چار و ناچار بهزار سختی و محنت به دولت آبادِ دکن آمده هم دراں شهر سکونت گزید- صعوبتهاے ایں سفر را که سر تا سر خود شاهدِ عینی بوده دریں کتاب مختصرًا بیان کرده است (صفحه ۴۴۶ تا ۴۵۰)-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چنیں به نظرم می‌رسد که از ایں زماں (سنۂ ۷۲۱ھ) تا اختتام فتوح السلاطین (سنۂ ۷۵۱ھ) یعنی دریں مدتِ بیست و چهار سال که پُر از وقائع مهمۂ تاریخی است همۂ آں را در دولت‌آباد اقامت داشته است و در اغلبِ آں وقائع مثلِ شورشِ سرانِ دکن، و گرفتاریِ ملک عالمِ مُقطعِ دولت‌آباد، و جلوسِ ناصرالدین اسمٰعیل مخ بر تختِ دکن و تحصن گزیدنِ او در قلعۂ دولت‌آباد، و غارتِ شهرِ دولت‌آباد به دستِ سلطان محمد شاه بن تغلق شاه، و محاصرۂ آں قلعه و باز ترکِ محاصره کرده فرار نمودنِ جوهر، و داخل شدنِ حسن ظفرخاں با فتح و فیروزی و تاج گزاردنِ سراں بر سرِ او در مسجدِ جامعِ دولت‌آباد وغیره خود حاضر و ناظر بوده باشد۔

بنابریں که عصامی غیر متاهّل بوده و میلے به زن گرفتن هم نداشته و نیز عزمِ مصممے کرده که از هند مهاجرت نموده راهیِ حرم شود می‌خواست که از بهر ابقاےِ نامِ خانوادۂ خویش یادگارے به هندوستاں گذارد و ازاں پس مهاجرت نماید۔ دریں موضوع عقیدۂ خود را بغایتِ شوخی و خوش مزگی توضیح داده است، مراجعه شود به صفحه ۲۰ تا ۲۲۔ و از همیں ابیات واضح می‌گردد که اولادِ قلمی را بر اولادِ صُلبی ترجیح می‌داد۔

عصامی فاضلے فرزانه و شاعرے یگانۂ روزگارِ خود بود و با ذهنِ وقّادے و طبعِ فیّاضے از فنِّ تاریخ بهرۂ وافی داشت۔ ازیں روے تصمیم گرفت که یادگارے به صورتِ شاهنامۂ هند در عقبِ خود گذارد و از هند بگذرد۔ بدیهی است که انصرامِ همچنیں چیزے را موادِ وافر مستلزم است و غیر ممکن باشد که بدوں موادِ کافی و وافی کسے از عهدۂ چنیں کارے برآید۔ هر آنچه که از قبیلِ مواد خود داشته ظاهرًا در غارتِ شهرِ دولت‌آباد از دست رفته و ضائع گشته بود۔ ازیں جهت در طلب و جستجوےِ مکرمے بود که در کنفِ حمایت و سرپرستیِ او جملہ مطلوبے فراهم شود (صفحه ۲۲ بیت ۵ تا ۱۱)۔

اندریں فکر می‌بود که روزے خوشبختانه او را هم در دولت‌آباد اتّفاقِ ملاقات با قاضیِ بهاالدین حاجبِ قضیّه (رئیسِ قضاة) افتاد که مردے بغایت خوش‌خُلق و نیکوسیرت، فاضلِ فضیلت‌دوست و شاعرِ

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شعرشناس و شاعرنواز بود و درآں ملاقات با عِصامی در نہایتِ اکرام و غایتِ تجلیل رفتار نمود۔ عِصامی پیشِ او از اشعارِ خویش بخواند و قصۂ خویش نیز بر او عرضه کرد (صفحه ۲۳، ۲۴)۔

قاضی بہاءالدّین از اشعارِ تر و شیرینِ او آں چناں محظوظ گشت که او را نزدِ سلطان علاءالدّین بہمن شاہ ببرد و خواهشِ وے را عرضه کرده خواستارِ سرپرستیِ سلطانی شد۔ غرض که عِصامی به وسیله و وساطتِ قاضی بہاءالدین در ظلِّ حمایت و توجّہاتِ سلطانی مامور به نگاشتنِ این خجسته نامه گردید (صفحه ۲۴ بیت ۱۱)۔ چنانچه در لیلۃ القدر یعنی بتاریخ ۲۷ رمضانِ سنۂ ۷۵۰ ہجری شروع به کار کرده و در ظرفِ مدّتے قلیل و حیرت انگیز که بیش از پنج ماه و نُه روز نبود چنیں نامۂ را که دوازده هزار بیت را دارا است گاهے به شب و گاهے به روز در اوقاتِ فراغت سروده بتاریخ ۶ ربیع الاوّلِ سنۂ ۷۵۱ ہجری به اتمام رسانید (صفحه ۶۱۳ بیت ۳، ۹ و صفحه ۶۱۸ بیت ۹)۔ و آں را به نامِ سلطان علاءالدّین بہمن شاه تالیف کرده و به اسمِ فتوح السّلاطین موسوم ساخته است۔ و این کتاب چناں که از نامِ آں معلوم می‌شود مشتمل است بر فتحِ هندوستاں به دستِ کشور کشایانِ اسلام و نیز جمیع وقائعِ مہمۂ تاریخی را محتوی است از عہدِ سلطان محمود غزنوی تا تقریباً پایانِ عہدِ سلطان محمّد بن تغلق شاه۔

من از شعرا هیچ یکے را نشنیده ام که بدیں ارتجال و زود شعری یک نامۂ چنیں نفیسے را که دوازده هزار ابیات در بر دارد تهیه نموده است۔ و در ظرفِ این مدّت عِصامی نه تنها مشغولِ شعر گوئی بوده بلکه مقارنِ این حال وقائع و احوالِ شاهان و سرلشکراں را از کتبِ تاریخ و هم از پیرانِ کہن سال و دوستانِ دانشمند و کارآگاه و نیز بسیارے از پراگنده حکایات و روایات که از افواهِ رجال شنیده بود همه را جمع آوری نموده و به تحقیقِ هر سخن رنجے بسیار برده و به غثّ و سمیں چناں که باید پرداخته و سَره و ناسَره را از هم جدا کرده و همچوں نقّاداں هر سخنِ محقق را به موضعے مناسب و مقتضی ترتیب داده در سلکِ نظم این شاهنامه کشیده است۔ و برائے بعضے احوالِ خشک و خالی از طبعِ خود قرائنے فراخورِ هر یک مهیّا ساخته باهم ربط و پیوستگی پیدا کرده و دادِ

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هنرمندی داده است (صفحه ۲۱۴، ۲۱۵) مثلاً در پیامِ یلدوز و جوابِ اِلتتمش (صفحه ۱۱۰ و ۱۱۱)، مشورهٔ ترکانِ شمسی در بابِ معزولی رضیه (صفحه ۱۳۴ و ۱۳۵)، مکالمهٔ گرشاسپ و رام دیو (صفحه ۲۳۵ و ۲۳۱)، عروسیِ خضرخاں (صفحه ۳۲۲ تا ۳۲۷) و حکایت کردنِ او پیشِ مادر (صفحه ۳۲۷ تا ۳۳۲) و کیفیّتِ کور گردانیدنِ او (صفحه ۳۳۵ تا ۳۳۷)، و خطابهٔ عین الدّین ماهرو با اهلِ لشکر (صفحه ۴۷۲ و ۴۷۳)، و مشورهٔ علی شه نتهو با برادراں (صفحه ۴۸۵ تا ۴۸۷) و بسیارے دیگر۔ همیں چیزها است که عِصامی آں را به حوائج تعبیر می کند (صفحه ۲۱۴ بیت ۱۱ تا ۱۶)۔

عِصامی در دیباچهٔ کتاب می گوید که عزمِ مهاجرت می دارد و ایں شاهنامهٔ هند که خود را پابندِ انشاءِ آں کرده است در ظرفِ چند ماه حاضر ساخته رهگراےِ حرم خواهد شد (صفحه ۱۳ بیت ۱۸ تا ۲۱، صفحه ۱۴ بیت ۱ تا ۳، صفحه ۲۰ بیت ۱۴، ۱۷ و صفحه ۲۱ و ۲۲)۔ چنانچه فتوح السّلاطین را (بتاریخِ ۶ ربیع الاوّلِ سنهٔ ۷۵۱ هجری) به اتمام رسانیده در خدمتِ سلطان علاءالدّین بهمن شاه پیشکش نمود۔ ازاں بعد از حالِ او چیزے معلوم نیست۔ بنا به اشتیاقے که به زیارتِ حرم داشت می تواں حدس زد که به مجرّدِ ایں که فتوح السّلاطین را به پیشگاهِ سلطان تقدیم نمود یا اندکے بعدِ آں از هند مهاجرت کرده راهیِ حرم شده باشد۔

از یک جهت فتوح السّلاطین جوابِ شاهنامهٔ فردوسی است، و از جهتِ دیگر به طورِ یک ضمیمه و دنبالهٔ شاهنامه۔ چه فردوسی در شاهنامه از آدم تا سلطان محمود غزنوی قصّه هاےِ شاهانِ و گُردانِ ایران را بیاں نموده و عِصامی آں همه را در دیباچه به طورِ مختصر ذکر کرده از سلطان محمود غزنوی تا به حینے که ایں نامه می نوشت همهٔ وقائع و فتوحاتِ سلاطین را که شایستهٔ نامه هاےِ شاهاں بود سال به سال و ماه به ماه ترتیب وار مفصّلاً و مشرّحاً در همان بحرِ شاهنامه به نظم در آورده است (صفحه ۶۰۹ بیت ۱۵ تا ۱۹)۔

عِصامی می گوید که او در مثنوی پیرویِ فردوسی و نظامی کرده است ولیکن نظر به صفاتِ مختصّهٔ فتوح السّلاطین می تواں گفت که ایں پیروی بر حسبِ ظاهر و بر بناےِ ترکیب و طرز و سبک است۔ رزمیّهٔ تاریخیّهٔ عِصامی

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

با رزمیۂ فردوسی و نظامی از حیث خصوصیات فرقے بیّن دارد۔ چناں که خود در این ضمن تبصرہ نمودہ شاهنامۂ فردوسی را به طاؤس و خمسۂ نظامی را به بلبل و تصانیف خود را به طوطی تشبیه دادہ صفات هر یکے را ممیّز گردانیدہ است (صفحه ۶۰۹ بیت ۷ تا ۱۲)۔ حق این است که صفاتے که فتوح السّلاطین در بر دارد مختّص به خودش هست و تالیفے و ثانیے ندارد۔ خصوصیتے از همه برجسته تر و قابلِ ملاحظه این است که این رزمیۂ تاریخیّه ایست و از افسانه‌هاے شگفت و باور نکردنی پاک و مبرا است۔ جنگ آزمایان و پهلوانانِ این رزمیّه از حیث قوّت و شجاعت و از هر حیث ابداً از حدودِ بشری بیروں نمی روند و جنگ آزمائی هم چناں است که معمولاً درمیانِ بنی آدم گذشته و می گذرد۔ القصّه در رزمیۂ او هیچ چیزے خارج از قوّتِ بشری به نظر نمی آید۔

شعرِ عصامی را فقط به واسطۂ صنفِ مثنوی می شناسم که به ملاحظۂ شعرگوئی صنفے مشکلے است از اصنافِ شاعری و دیگر اصنافِ سخن را هم از یک حیث جامع و حاوی است، ولیکن از غزل و قصیدہ و رباعیِ وے هیچ معلوماتے ندارم۔ از بعضے ابیاتش مترشح می شود که صنفِ مثنوی را خیلے دوست می داشت و بر غزل و قصیدہ آں را ترجیح دادہ است (صفحه ۱۶ بیت ۱۶ تا ۲۲، و صفحه ۱۷ بیت ۱)۔ تا اندازۂ که از طبعِ او شناسائی بهم رساندہ‌ام بتوانم تخمین زنم که به مدح سرائیِ سلاطین و امرا چناں که شعارِ شعراے ما بودہ است ابداً میلے نداشت، ازاں رو قصایدِ مدحیه انشا نکردہ باشد ولے البتّه غزل و رباعی داشته باشد که بد بختانه قسمتے هم ازاں به ما نرسیدہ است۔

عِصامی در شعرِ پارسی مخصوصاً در صنفِ مثنوی شایستۂ مقامے بس عالی است و فی الواقع فتوح السّلاطین بهترینِ نمونۂ مثنوی و دلکش ترینِ آثارِ قدماے ما است که به زبانِ پارسی در هندوستان انشا شدہ۔ سخنِ او به غایت سلیس و رواں و در جزالت و متانتِ الفاظ و محکمی و استواریِ معانی سر تا سر بر یک شیوہ و یک عیار است۔ و هر سرگذشتے را که بیان کردہ با وجودِ ایجاز و اختصار هیچ نکتۂ ضروری را فرو نگذاشته و اجزاے هر واقعه را با ترتیبِ وقوع حلقه در حلقه آوردہ تسلسلے تام تهیّه نمودہ است۔ چنین

Sri Krishna Museum Kurukshetra Acc. No. 8787 Date ......

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

روانی و ترتیب و تسلسلِ گفتار و چندیں طرزِ ادا و فہماندن که او دارد من در کلامِ شعرایے عجم کم دیده‌ام۔ از برایے ابلاغِ افکار و اظہارِ مطالب زبانے آں قدر آساں و ساده به کار برده که آساں‌تر و ساده‌تر ازاں ممکن نبود۔ و اسلوبِ سخن‌رانی آنچناں شیریں و دل‌پسند است که مطالعه کننده به هیچ وجه ملول نمی‌شود بلکه هر فصلے و حکایتے که بخواند به غایت جالبِ توجه می‌یابد۔ و وقتے که وقائعِ فاجعه را شرح دهد آں چناں گیرندگی پیدا می‌کند که هنگامِ مطالعه خوش‌قلبان و لطیف طبعاں را دل بهم برآید و رقتے دست دهد (نمونه را مراجعه شود به صفحه ۳۴۶ بیت ۱ تا ۲۲ و صفحه ۳۴۷ بیت ۱ تا ۱۵)۔ و از میانِ مضائق و دقائقِ بیاں آں چناں آساں بیروں می‌آید که گویا دراں هیچ مضیقۀ و اشکالے نبوده،* و با وصفِ زودشعری معانی می‌انگیزد۔ هم دریں نامۀ تاریخی تفریح و تنزّه را گاهے حکایاتِ خوش مزه و نصیحت آمیز، گاهے قصۀ عشق و محبت، گاهے شرحِ عروسیِ شاهانه مربوط به رسوم و آدابِ زمانِ قدیمی، گاهے تفصیلِ سفرۀ شاهی با الوانِ نعمت‌ها، گاهے مکالمه و مشورۀ سراں با هم دیگر، الغصه حکایاتِ زیبا و متنوع درمیاں می‌آورد تا خواننده ملول نشود (مراجعه شود صفحه ۱۵۷ بیت ۲ تا ۱۵ و صفحه ۶۱۶ بیت ۱۵ تا ۲۲ و صفحه ۶۱۷ بیت ۱ و ۲)۔ و بالخصوص در آغاز و انجامِ عهدِ سلطنتِ هر سلطان بر حوادثِ دورِ او تبصره می‌کند تا خوانندگاں از نیک و بدِ کار آگاه شوند و نصیحت پذیرند*۔ و نیز سلطان علاءالدین بهمن شاه را که ایں کتاب به نامِ او تالیف کرده پندهایے سودمند داده است۔[۱]

اربابِ قلم و اصحابِ علم و دانش واقف اند که خیال را به الفاظِ مقتضی و فصیح، ساده و سازگار عرضه کردن امرے است چه قدر دشوار و باز همچناں آں را با قیدِ وزن و قوافیِ شایسته به نظم در آوردن چه قدر دشوارتر و جگرخراش۔ بر اهلِ سخن پوشیده نیست که یک شعرِ نیکوئیے موزوں کردن را چه قدر جگرخراشی و خونابه‌آشامی می‌باید نمود۔

---

* مراجعه شود به صفحه ۲۴ بیت ۱۳ تا ۱۷ و صفحه ۲۵ بیت ۱۔ و صفحه ۲۴۸ بیت ۱۲ تا ۱۸ و صفحه ۲۴۹ بیت ۱ تا ۶۔ صفحه ۵۳۷ بیت ۷ تا ۱۹۔ صفحه ۵۴۹ بیت ۵ و ۶۔ صفحه ۵۷۰ بیت ۱۷ تا ۱۹، صفحه ۵۷۱ بیت ۱ و ۲۔ صفحه ۵۷۴ بیت ۸ وغیره۔

[۱] مراجعه شود به ص ۶۰۹ بیت ۲۰، ۶۱۰، ۶۱۱ و نیز ص ۵۷۸ بیت ۱۰ تا ۱۷۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

و آں هم در صورتے که مثنویے با هزاراں شعر می باید نگاشت آں خون آشامی به چه حد و انتها می رسد۔ کارآگهاں پُر می دانند که وقائعِ تاریخیهٔ سه صد ساله را جمع آوری نمودن و باز آں را با ایں همه شیوه‌هاے شایسته و دلکش در پیرایهٔ نظم کشیده شاهکارے در ظرفِ پنج ماه و نُه روز حاضر ساختن و بالاے همه حال که بدیں جزالت و فصاحت و با ارتجالے چنیں دوازده هزار بیت گفتن کارِ هر شهوابیانے نیست بلکه بدونِ خوفِ تردید می‌تواں گفت که کارے است که نظیرے ندارد۔ آنچه خود عصامی در بابِ کیفیتِ تصنیف و مشقتِ خویش گفته و دراں وصفِ شعر هم کرده است خالی از مناسبت نیست، مراجعه شود به صفحه ۱۱۱۔

چنداں که به دقتے زیادتر مطالعهٔ نامهٔ او کرده شود در دل عزت و عظمتِ او بیش از پیش جاگزیں می شود و محبت و مودت با او می افزاید۔ خُلق و خوے و مشرب و عقیدهٔ وے را می تواں از بعضے ابیاتِ فتوح السلاطین بدست آورد (صفحه ۳۶۵ بیت ۲۲ وغیرها و صفحه ۵۳۷ و ۵۴۹): عصامی مردے حساس و رقیق القلب بود، محبت به نوعِ بشر بے نهایت داشت، بر بیچارگاں و زبوناں خیلے شفیق و مهربان، با مظلوماں و آفت رسیدگاں به منتها درجه همدرد و دلش بغایت بر حالِ ایشاں سوختے، به کسے زیاں رساندن حتی به جاندارے گزندے رساندن را روا نمی داشت*۔ بغایت فروتن و متواضع بود و از فخر و مباهاتِ بیهوده و عُجب و تکبر طبعاً مغائرت داشت اما خودداری و شرافتِ نفس را گاهے از دست نمی دادے§۔ در محبتِ وطنِ خود دهلی† و من حیث المجموع هندوستان‡ بے اختیار بوده است۔ خانه نشینی و عزلت گزینی را دوست داشتے¶، نام جوئی و جاه طلبی در نهادِ او نبود۔ اگر شهرت و نام آوری خواستے نامِ خود را بدیں ساں پنهاں نمی ساختے۔ و با ایں همه اوصاف طبعاً بهرهٔ از شوخی و ظرافت، خوش طبعی و بذله گوئی نیز داشت، ولے بیرونِ حدودِ ادب و شایستگی ابداً پا نمی گذاشته، و هرچه بر سبیل خوش مزگی گفته در کسوت

---

* صفحه ۲۹۹ و صفحه ۴۸۰ ۔
§ صفحه ۱۱ بیت ۱۶، ۱۷ ۔
† صفحات ۱۱۴، ۴۳۲، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳ ۔
‡ صفحه ۶۰۴، ۶۰۵ ۔
¶ صفحه ۲۲ بیت ۱۵، ۱۷ ۔

B

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

کلماتِ شستہ و رُفتہ و پیرانہ و زیرکانہ گفتہ است و در سائر آنہا گاہے پنہان و گاہے آشکارا اندرزہاے سودمند تعبیہ ساختہ۔ در ہمہ جاے شوخی و ظرافتِ او مثلِ غنچہ از خود بشگفد*۔ باوجودِ چندیں فضل و ہنر در دولت آباد تقریباً گمنام می زیست۔ از مال و زر نہ تنہا مستغنی ا بلکہ تا بہ حدّے نفور بود کہ براے خود فقر و تہیدستی را از خدا خواستگاری کردہ است ! - و بر روشندلاں ایں نکتہ پُر واضح است کہ امانت و زردوستی، درستکاری و جاہ طلبی، باہم چہ قدر سازگار ہستند! - و نباید ایں نکتہ ناگفتہ بگذرم کہ عِصامی بےچاشنیِ دردِ عشق نبود§ و تا آں زماں کہ فتوح السّلاطین بہ نظم در می آورد غمِ عشقش فراموش نشدہ۔ وہم در وصفِ عشق بیتے چند سرودہ است کہ خالی از سوز و گداز نباشد ۹۔

خلاصہ ایں کہ عِصامی مردے صاف باطن و صاف گوے، حقیقت دوست و راست خانہ بود و از دروغ و کجروی و خیانت قطعاً تنفّر داشت۔ طرفداریِ مغرضانہ و جانبداریِ غیرمنصفانہ را طبیعتِ او بہ ہیچ وجہ بر نمی تافت۔ ہرچہ گفتے راست گفتے و بےغرضانہ و بیباکانہ گفتے، و در مسائلِ سیاسی بہ کمالِ آزادی اظہارِ عقیدۂ خود نمودے۔ ہرآیینہ قولِ او بر قولِ دیگر مورّخاں ہمچوں ضیاءالدّین برنی وغیرہ البتّہ مقدّم است۔ وہم از حیثِ اہمیتِ تاریخی و ہم بہ واسطۂ اوصافِ پسندیدۂ فوق الذّکر فتوح السّلاطین نسبت بہ سائرِ ہمقطارانِ خود داراے برجستگیے روشن است۔ و قدرِ ایں نامہ بہ قولِ عِصامی (صفحہ ۲۴۸ بیت ۱۲) ہر کسے داند کہ راہِ راستاں دارد۔

-○○○-

براے تصحیحِ متن دو نسخۂ خطّی در دست بود، یکے نسخۂ محفوظۂ کتابخانہ اِنڈیا آفس در لندن و دیگرے از حیدرآباد دکن ملکیِ جناب محمّد غوث صاحب:

---

* صفحہ ۱۸۶ بیت ۱ تا ۷، صفحہ ۲۰۰ بیت ۱۱ تا ۱۸، صفحہ ۴۵۵ بیت ۱ و ۲، صفحہ ۴۶۰ بیت ۱۲، صفحہ ۵۱۱ بیت ۲۱ وغیرہ۔

ا صفحہ ۱۲ بیت ۱ و ۲۔

؛ صفحہ ۵۷۴ بیت ۱۲۔ § صفحہ ۲۹ بیت ۱۸۔ ۹ صفحہ ۳۲۳ بیت ۵ تا ۱۴۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

نسخهٔ محفوظهٔ کتاب خانهٔ اِندیا آفس که هرمن اِیته (Herman Ethè) به فهرست آں کتاب خانه در ستون ۵۵۹، نمره ۸۹۵، آں را ذکر کرده است دریں کتاب به نسخهٔ (I.) موسوم گردیده- اندریں نسخه از دو مواضع اوراق به کلی ساقط شده و در موضعے تقریباً نصف ورق از پایین کنده شده است- علاوه بریں در چندیں جاے از ناسخ سقطها افتاده و نیز در صدها مواضع الفاظ متن را کِرم پاک خورده است- تاریخ استنساخ مندرج نیست ولے از رسم الخط و دیگر قرائن می‌تواں قیاس کرد که تقریباً به قرن دهم از هجرت نبوی صلعم یعنی چهار صد سال قبل نوشته شده است-

نسخهٔ دیگر که از حیدرآباد دکن است دریں کتاب به نسخهٔ (H.) موسوم شده- ایں نسخه بغایت مغلوط و پر از تصرّفات ناسخ است- ولیکن خوش بختانه آں همه ابیاتے که به واسطهٔ سقوطِ اوراق از نسخهٔ (I.) مفقود است دریں نسخه یافت می‌شود و بدیں طور بر عددِ ابیاتِ نسخهٔ (I.) یک صد و شصت بیت و چند مصراع اضافه می‌شود- علاوه بریں از میانِ ابیاتے که به نسخهٔ (I.) از قلم ناسخ افتاده است دریں نسخه سی و نُه بیت یافت می‌شود و اِلّا در اغلب مواضع ابیاتے که از نسخهٔ (I.) سقط شده است دریں نسخه هم موجود نیست، و چندیں ابیاتے که در آں نسخه موجود باشد از ایں نسخه مفقود است- تاریخ سواد کردن درج نشده است- قیاساً در اواخر قرن دوازدهم یا اوائل قرن سیزدهم از هجرت نبوی صلعم نوشته شده باشد-

نسخهٔ (I.) از میان دوازده هزار بیت (به تصریح مصنّف) فقط یازده هزار پانصد و بیست و هشت دارد و از روے نسخهٔ (H.) جمیعاً یک صد و نود و نُه برآں عدد اضافه می‌شود- غرض ایں نسخهٔ چاپی من حیث المجموع یازده هزار هفصد و بیست و هفت بیت را دارا است-

از حیث استنساخ نسخهٔ (I.) بالنّسبه از نسخهٔ (H.) بهتر و صحیح تر است- ازیں روے نسخهٔ (I.) را اساس طبع ایں کتاب قرارداده ام- و متن کتاب را از روے ایں دو نسخه که شرح آں گذشت به قدر وسع و امکان تصحیح نموده- و در هر کجا که سقطے مشترکے از ناسخ هر دو نسخه دریافتم آں را در پانوشت نشاں داده ام و در مواضعے که مطلبِ ابیاتِ ساقطه را از قیاس

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

و سیاق کلام بتوانستم پے بردن آں را به نظم در آورده در پانوشت درج نموده ام تا مطالعه کنندگاں را به فهمیدن مطالب سهولتے بهم رسد مراجعه شود به پانوشتِ صفحاتِ ۱۹۴، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۷۸، ۴۱۸، ۴۴۱، ۴۷۰، ۴۹۹، ۵۹۲، ۶۱۸-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ضمیمه

بعضے از نکاتے که فرو گذار شده و شامل پانوشت نشده در اینجا درج می شود :—

صفحه ۸، بیت ۱۰ : "عثماں سِیَر" مناسب می نماید۔

" ۹، پانوشت : ....فلپکس هم بود و فیلفوس و فیلقوس هر دو صحیح است۔

" ۴۱، " : ....است، ولے گماں می شود که در اینجا سهوے واقع شده۔

" ۶۱، بیت ۱۳ : "هم نفس" بجاے "هر نفس" مناسب می نماید۔

" ۱۰۴، پانوشت : "مخمور" درست است و حاجت پانوشت نیست۔

" ۱۵۳، " : ضماں....شهریار یا "ضماں می شود گر دریں شهریار"۔

" ۱۶۰، " : "در" درست است و حاجت پانوشت نیست۔

" ۱۷۲، بیت ۳ : "سراں جا سپرده به مردانِ مرد" باید خواند۔ حاجت پانوشت نیست۔

" ۲۰۲، پانوشت : ...."به هشیهں" ولے "بَدهنیهں" می باید منسوب به ظرف آب که به زبانِ هند "بَدهنه" (مطهره) می گویند۔ "صوفیِ بَدهنی" بزرگے است معروف۔ او در کیتهل وفات کرده و مزارش در هماں جا است۔

" ۲۱۳، " : مُغیر (= غیرت دهانده) درست است و حاجت "مغری" نیست۔

" ۲۱۱، بیت ۱۳ و ۱۹ : در هر دو نسخه در موضعے "ارکلی" بجاے "ارکلک" هم آمده است۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

صفحه ۲۹۶، بیت ۵ : گماں می شود که پیش از بیت ۴ (اباجی مغل ...الخ) بیتے از میاں رفته است که نام یکے از ایں پنج سر دراں مذکور شده باشد چرا که "محمود سر بته" نام یک مردے است ("و محمود و سربته از غلط چاپ شده)- دریں صورت نام فقط چهار سر مذکور شده و نام سرِ پنجمیں که حذف شده است باشد که یکے ازیں چهار کس (تکلی تغلق، قرمشی، تولک) بوده که در مهمّ علی بیگ و ترتاک همراه ملک نانک آخر بک میسره رفتند، مراجعه شود به صفحه ۳۰۳-

" ۲۴۴، بیت ۱۸ : لَبَکَیۡتُمۡ کثیرا = البتّه زیاد بگریید- ظاهرًا اشاره اش به حدیث قدسی است عن ابی هُرَیرَةَ قَالَ اَبُوالْقَاسِمِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِہٖ لَوْ تَعْلَمُوْنَ مَا اَعْلَمُ لَبَکَیْتُمْ کَثِیْرًا وَّ لَضَحِکْتُمْ قَلِیْلًا (بخاری) = از ابو هریره رضی اللّٰه عنه روایت است که رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و سلّم بفرمود: سوگند می خورم بداں ذاتے که جانم به دست اوست که آنچه که من می دانم اگر شما دانستید البتّه زیاد گریستید و کم خندید-

" ۳۵۷، پانوشت : بجاے بیت چاپ شده ایں بیت می باید :—

ملک تغلق از حکمِ شاهِ جهاں
به چتّور بارِ دگر شد رواں

" ۳۶۴، " : ....می نماید، و بدیں طور هم می تواں خواند-

"بسے مرد بر پشتِ اسپے سوار"

" ۵۲۴، " : ....خصومت- و کُنگُر دیوارِ قلعه و کُنگُرهٔ خانه را نیز می گویند-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

• صفحه ۵۵۶، پانوشت: ....شده است- گمان می شود که قدر خاں را پسرے بود موسوم به محمد که به خطاب ملک اژدر سرفراز شد، مراجعه شود هم به صفحه ۵۸۰ بیت ۱۱-

» ۵۹۳، بیت ۱۶: گمان می شود که بیتے بعد از این بیت رفته است- و ''هندو سرے'' که درین بیت به او اشاره کرده شده است، شاید گوپال است، مراجعه شود به صفحه ۵۹۱ بیت ۱۴-

یوشع

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

* فهرستِ کتابِ فتوح السّلاطین

---

* نسخهٔ (.H) این فهرست ندارد.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

D

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شمارۀ	عنوان	صفحه
۲۳۶	عزیمت کردنِ محمّد شاه ابنِ تغلق شاه از ملتان به دیپالپور و رسیدنِ خبرِ کشته شدنِ بورۀ از لکهنوتی	۴۴۴
۲۳۷	رسیدنِ سلطان محمّد شاه ابنِ تغلق شاه بعدِ فتحِ کشلی خان در دهلی و شادی کردن	۴۴۵
۲۳۸	آغازِ ظلمِ سلطان محمّد شاه ابنِ تغلق شاه در شهرِ دهلی و روان کردنِ خلق در دیوگیر	۴۴۶
۲۳۹	ذکرِ نقل کردنِ سپه سالار عزّالدّین عصامی در تلپت	۴۴۷
۲۴۰	سببِ اوّل از اسبابِ خرابیِ شهرِ دهلی	۴۵۳
۲۴۱	سببِ دوم متضمّنِ تُبعِ مبتدعانِ شهرِ دهلی	۴۵۴
۲۴۲	سببِ سوم متضمّنِ ذکرِ جمیلِ شیخ الاسلام نظام الحقّ والدّین ...	۴۵۵
۲۴۳	ذکرِ آبادانیِ دیوگیر متضمّنِ ذکرِ جمیلِ شیخ الاسلام برهان الحقّ والدّین ...	۴۵۷
۲۴۴	ذکرِ سیم و مس و آهن و چرم	۴۵۹
۲۴۵	ذکرِ مبدّل شدنِ عربِ دولتاباد بعشرت متضمّنِ ذکرِ جمیلِ زینتِ سجّادۀ شیخِ شیوخ زین الحقّ والدّین	۴۶۱
۲۴۶	رسیدنِ ترمۀ شیرین در هندوستان	۴۶۲
۲۴۷	لشکر فرستادنِ سلطان محمّد شاه ابنِ تغلق شاه در کوهِ قراچل بر نیّتِ تلف شدنِ خلق	۴۶۶
۲۴۸	ذکرِ برگشتنِ سیّد جلال در معبر و علاحده شدن از تخت گاه، و عزیمتِ سلطان محمّد شاه ابنِ تغلق شاه جانبِ تلنگ	۴۶۸
۲۴۹	ذکرِ برگشتنِ شاهو و گلچند و هلاجون بر سبیلِ ایجاز	۴۷۱
۲۵۰	رسیدنِ سلطان محمّد در دهلی و تلف کردنِ بقیّۀ خلق	۴۷۱
۲۵۱	قصّۀ برگشتنِ عین الدّین ماهرو	۴۷۲
۲۵۲	مصاف کردنِ عین الدّین ماهرو با محمّد شاه ابنِ تغلق شاه ...	۴۷۳
۲۵۳	برگشتنِ نصرت خان در بِدُر به اشتعالِ خرّم	۴۷۶

E

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بسم الله الرحمن الرحیم

فتوح السلاطین

توحیدِ باری عزّ اسمه

به نامِ خداوندِ هر دو جهان | کنند ابتدا نامه کار آگهان
هر آں نامه کآغاز ازاں نام شد | در انجام کارش سرانجام شد
ز هر خامه کاں نام[1] سر نامه نیست | بسوزش کزاں خامتر خامه نیست
مُهندِس هماں به چو گیرد قلم | کند بر سرِ نامه نامش رقم
ازاں نام[1] گر اعتقادش متیں است | بگیرد جهاں اعتقادِ من ایں است
همیں گیر اے مردِ ایزد شناس | یکے در دلِ خود نهانی قیاس
کسے کو ترا بر قلم دست داد | چو گیری قلم چوں نیاید به یاد
خدائے که از حکمِ او شد رواں | به روئے ورق خامۂ ناتواں
وگرنے چه قدرت که دستِ دبیر | بر آرد ز نَے بر صحیفه صریر
هم از جنبشِ نوکِ کلکِ قضاش | سواد و بیاضِ جهاں گشت فاش
همو خالقِ هر وجود آمدست | همه چیز ازو در وجود آمدست
ز حکمت به شش روز کرد آشکار | نگویم دو عالم که هژده هزار
وگر خواستے صد هزاراں چنیں | رِواقِ سپهر و بِساطِ زمیں
به یک دم زدن آشکار آمدے | ابا انجم و مرغزار آمدے
ولے حکمتش چوں چنیں بود، شد | جهاں را برآں ساں که فرمود، شد

---

1 در هر دو نسخه (I & H) نامه.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو کُن گفت، تقدیر شد کارکُن، — دو باغِ گرانمایه افگند بُن
یکے توشہ پردازِ اهلِ سُبُل — درو هم خس و خار وهم بار و گُل
یکے کفّہ پیمائے اعمالِ ما — جزا خانۂ جهد و اهمالِ ما
درو هفت آتشکه و هشت باغ — یکے را درو عیش، دیگر به داغ
چو مرغانِ بُستاں به بُستاں روند — در آتشکه آتش پرستاں روند
کند هر چه خواهد کس آگاه نیست — خِرَد را دریں ره گذرگاه نیست
حکیماں دریں راه نعل افگنند — چه قدرت که در قدرتش دم زنند
بسے شمعِ دانش بر افروختند — چو پروانه بودست پَر سوختند
چه خونها دریں جُست وجو آب شد — کسے را کم ایں دجله پایاب شد

شنیدم که روزے به روزے قدیم — به تاثیرِ تقدیرِ ربّ العظیم
یکے بر یکے مار پے می سپرد — بسے مور[1] از تُند رفتن بمرد
چو شد خواجۂ تُند رَو نزدِ مار — بزَد بر سرِ مار چوبے سه چار
چو بشکست چوبے که سرکوب بود — دو شد زنده کرمے که در چوب بود
گزید آں گه آن خواجه را خسته مار — زمانی بر آمد ز هر دو دَمار
خِرَد گفت چوں مار پُر زهر بود — سزد گر برو خواجه در قهر بود
وزاں زخم کز خواجه آں مار خورد — رواست ار به جاں بُردنش پی فِشُرد
یکے گو کزاں مورِ مسکین چه زاد — که در راهِ مارافگنی سر نهاد
وزاں کرمِ آسوده در مغزِ چوب — چه آمد که جاں داد هنگامِ کوب
چو در بینی اے تیزبیں هر نَفَس — ببینی همه کت نمایند و بس
چه دانی که بر هرکس و ناکسے — چه سود و زیاں آید از هر خسے

1 در هر دو نسخه (I & H) 'مور ازاں'۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے از خسے کرد روشن چراغ ہماں خس بہ چشمِ دگر کردہ داغ
خدائے کہ سود و زیاں آفرید گہے نوش و گہ نیش ازو شد پدید
ہمو مور را کام از نوش داد ہمو نیش در کامِ ماراں نہاد
کسے راچہ زَہرہ دریں ماجرا کہ گوید حدیثے بہ چوں و چرا

ہمہ چیز را ضد ازاں آفرید کہ مقدارِ ہر جوہر آید پدید
بہ ہر سینہ بنہاد خوف و رجا کہ ایں دلخراش آمد آں جانفزا
بہشت و جہنّم مہیّا ازوست ہمہ مومن و گبر پیدا ازوست
فراز آفرید و نشیب آفرید بریں خاک نُہ دَخمہ عالی کشید
گناہ و عبادت عذاب و کرم حیات و ممات و وجود و عدم
شب و روز و مہر و مہ و صبح و شام گل و خار و کوہ و کہ و صید و دام
ہماں آتش و آب و ہم خاک و باد ہماں درد و درمان و ہم ظلم و داد
چہ زیبا چہ زشت و چہ پرّی چہ دیو چہ درویشِ مسکیں چہ گیہاں خدیو
ز تاثیرِ حُکمش بداں ہر چہ ہست سرے کو کہ از زیرِ چوگانُش رَست
ہمہ یک بہ یک زیرِ فرمانِ اوست چہ اِدبارِ دشمن چہ اقبالِ دوست
وگر دوستے را کند پاے بند وگر دشمنے را کند سر بلند
ہمہ محضِ داد است، بیداد نیست وگر می کُشد جائے فریاد نیست
یکے را ز دوزخ بَرد در بہشت یکے را ز کعبہ کَشد در کُنشت
جز او کس نداند کہ یک مُشتِ خاک چرا گہ بہ اَوج است و گہ در مغاک
ہر آں قطرہ آبے کہ ریزد ہوا ہر آں ذرّہ خاکے کہ گیرد نما
بود خازنِ رزقِ جان آورے مُوَکّل برو نیز فرمان برے
گہے خاک را زندہ دارد ز آب کند گہ ہم از آب گیتی خراب

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همه عاجزیم او چو راند قضا   چه بر اولیا و چه بر آنبیا
کسے را دریں پایگه دست نیست   وگر هست جز عاجزی هست نیست
ز تقدیر او هر دو عالَم نگر   چو یک رشتهٔ سرسری با دو سر
بسے جُست وهمِ تفکّر بسیچ   سرِ رشته زیں رشتهٔ پیچ پیچ
هم آخر به رشته سر افگند ماند   سرِ رشته گُم دید پابلد ماند
نگر از موالیدِ تقدیر اوست   عقول از مجانینِ زنجیرِ اوست
هماں بِه که هر چیز کآید به پیش   بدانی ز دانا و بهنائے خویش
وگرنے بترسم که چوں غافلاں   جدا مانی از صحبتِ عاقلاں
زما پوزش و عجز و عُذر و نیاز   نوازش از آں شاهِ عاجز نواز
نماند زما بر یکے حال کس   همو بود و باشد همو هست و بس

جهاں سر به سر از نو و تا کُهن   یکے قطره آمد ز دریائے کُن
ازاں قطره شد از سمک تا سماک   چو بر قطرهٔ آب یک ذره خاک
ازو رُبعِ مسکوں به قدر و قیاس   چه چیز است اے مرد ایزد شناس
درو آدمی راچه عرض و چه طول   که گوید ثنایش زهے بوالفضول
عصامی چو اوّل قلم بر گرفت   ز فکرش به دل آتشے در گرِفت
ز حیرت فرو ماند یکبارگی   که چوں راند آں جا سُبُک بارگی
نه دستے که اندر نُخُستیں وَرَق   بجا آورد حق به توحیدِ حق
نه قدرت که سر نامه بے نامِ او   نویسد، که وا ماند از گفت و گو
کند گر ز نامش تهی نامه را   شکست آورد گرمِ هنگامه را
ضرورت یکے تیغِ عُذر آخته   سپر قولِ پیشینیاں ساخته
فِرو گفت ازیں چند بیتے سلیم   چو توحیدِ پاک است نگویم سقیم

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چه دانم من این نامه کردم سیاه — که نزدش عبادت بود یا گناه
خدایا چو توفیق دادی نخست — زبانم به تحقیق گردان درست
که این نامهٔ خوش[1] به پایان برم — به نام تو زین کوچه بگذرم
در آن دم که ایک جرعه باقی بود — همان بِه که ذکرِ تو ساقی بود

چو خسپم بیامرز این خاک را
شفیعم کن آن سیدِ پاک را

نعت رسول الله صلی الله علیه و سلم

محمد که مقصودِ عالم هموست — گرامی تر از نوح و آدم هموست
نخستین گلِ گلشنِ کائنات — که بشگفت از بادِ صبحِ نجات
شبِ خلقت از نورِ او انورست — به اصحابِ تحقیق روشن تر است
هم از نورِ او صبحِ خلقت دمید — هم از خلقِ او بادِ رحمت وزید
شد از نقدِ[2] اعجاز کامل نصاب — شهنشاهِ اقلیمِ فقرش خطاب
عنایت کنِ فوجِ افلاکیان — شفاعت کنِ زمرهٔ خاکیان
شهِ انبیا زبدهٔ کائنات — که باشد جهان را طفیلش نجات
به هوئے که ? نفسی زنند انبیا — همو امتی گوید از بهرِ ما
همو هست مقصود از آن و این — وگرنے هباست آسمان و زمین
کس این راز خود چوں تواند نهفت — که خود گفت ایزد چو "لولاک"، گفت

ملائک همه داخلِ فوجِ او
گذشت از همه علویان اوجِ او

صفتِ شبِ معراجِ محمد مصطفی علیه السلام

به یک شب عنان داد شبدیز را — رها کرد این خاکِ خونریز را

---

1 در هر دو نسخه (I & H) نامه خوش خوش۔ 2 در هر دو نسخه (I & H) نقل۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شد از خاکِ پایش فلک سر بلند
ز جِرماں زمیں خاک بر سر فکند

ملائک شد از دیدنش جاں فشاں
کواکب سعادت نثارش کناں

گرفته به جاں جبرئیلش رکاب
که ناگاه ازو نیز شد در حجاب

بزه چوں گذشت از نهم نردباں
سرا پرده زاں سوئے کون و مکاں

بگرداند چوں یک دو سه بارگی
سوئے لامکاں تاخت یکبارگی

کشاده درے دید بے پرده‌دار
دروں تر چو در رفت دادند بار

به خلوت گهِ خاص بشتافته
محلّے خوش از فضلِ حق یافته

چو بشنید بیشک دُرُود و سلام
یقیں آں که شد باخدا همکلام

شده جامهٔ هوشِ او چاک چاک
چو در گوش کرد آں مقالاتِ پاک

هم از جرعهٔ اوّلیں مست شد
چو سیراب تر کردش از دست شد

عنایت در آمد عنانش گرفت
طبیبِ کرم نبضِ جانش گرفت

به هوش آمد الحق بدید آنچه دید
به گوشِ خود احکام یک یک شَنید

چه امر و چه نهی و چه صوم و صلٰوة
چه ذکر و چه فکر و چه حج و زکٰوة

سه قسم آمد آں جمله احکامِ پاک
یکے آں که گوید به اجسامِ خاک

دوم آں که مستور دارد مدام
به سیوم مُخیّر بود والسلام

نیازش در آں حضرتِ بے نیاز
درِ رحمت از بهرِ ما کرده باز

همه مغفرت بهرِ ما خواسته
همه یافته آنچه وا خواسته

چو باز آمد آں سرورِ انبیا
به خَلوتگه از حضرتِ کبریا

نخستیں چو زد دست بر مِطهره
به جنبش بُد آں مِطهره یکسره

پس آں‌گه به بستر چو پهلو بسود
هنوز، اے عجب، بسترش گرم بود

هماں شب شد ایں رازِ مشکل عیاں
آبا عائشه، مادرِ مومناں

دگر روز کیں گنبدِ لاجورد
درِ خُرّمی بر جهاں باز کرد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به صد خُرّمی از شبستان بخاست
به انجم همان حالِ شب گفت راست

ابوبکر را اوّل این راز گفت
پس آن گه به اصحابِ خود باز گفت

چو این مژدهٔ خوش به یاران رسید
تو گوئی صبا در بساتین وزید

ندارد درین ره محالے مجال
که در تحتِ قدرت نگُنجد محال

دلِ مومن این قصه را شد گوا
گوائے دگر منطقِ مصطفا

به اهلِ دل این ماجرا مُدرَک است
ور آرد شکے کافرے بے شک است

مناقبِ خلفائے اربعه و شجرهٔ شیخ الاسلام زین الحقِ والشّرعِ والدّینْ و مدحِ سکندرِ ثانی علاء الدنیاء والدین ابوالمظفر بهمن شاه السّلطان خلد اللّٰه ملکه

ابوبکرِ صدیق و عادل عمر
همان ویژه عثمان، علی شیرِنر

شریعت یکے خانه شد اُستُوار
درو چار رُکن آمد این هر چهار

به صدق و به عدل و به شرم و نَبَرد
کسی نیست برتر ازین چار مرد

چو اوصافِ شان گفت نتوان تمام
همان بِه که بر حکمِ خیرالکلام

کنم مختصر هم برین یک سُخن
که موصوفِ قرآن است هر چار تن

هزار آفرین باد بر خاکِ شان
بسے مژده بر روضهٔ پاکِ شان

علی چون ازین کاروان رخت برد
یکے خِرقه بر پیرِ بصری سپرد

حسن چون سفر کرد ازین کوچگاه
شرف یافت از و عبدِ واحد کلاه

رسیده ازو بر فُضَیلِ عیاض
که شد تازه از بوئے خُلقش ریاض

و زو خِرقه بر پورِ ادهم رسید
ملک وار آن حلّه در بر کشید

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ازو یافت آں خواجۂ مرعشی   خریقه[1] به صد فرحت و دلخوشی
پس آں گه به صدقِ ارادت رُبود   هبیره که تعریفش از بصره بود
ازاں پس به خواجه علو کِش عرب   به دینور نسبت کند در نسب
و زو خواجه اسحٰقِ چشتی نژاد   به بر در کشید آں لباسِ مراد
پس آں خِرقه بُو احمدِ چشت یافت   که حُورش برشت و ملائک ببافت
محمّد که او نیز از چشت بود   ز سودائے خوش کرد از آں مایه سود
و زو یوسف آں پیرِ چشتی گِرفت   چو رُوحش هوائے بهشتی گِرفت
و زو یافت آں قطبِ چشتی سرشت   که بو دست مودود و مقبولِ چشت
و زو یافت آں اشرف الدیں شریف   که شد رندنی نسبت آں حریف
و زو یافت هارونی عثماں بهر   در آورد آں خِلعتِ خوش به بَر
و زو در بر آں خِرقه عهدے بعید   معین الدین آں پیرِ سِنجری کشید
و زو یافت آں قطبِ دیں بختیار   که آوشی و کاکیش خواند دیار
و زو کرد در بَر ملاذِ ملوک   فریدالحق آں شاهِ مُلکِ سلوک
و زو یافته خواجۂ ما نظام   به صد عزّت آں خِلعتِ احترام
پس آں خواجه برهانِ دینِ غریب   چو بگرفت از آں خِرقه کامل نصیب
به زین الحق آں پیرِ بر جاده داد   که داند همو دادِ سجّاده داد
زهے خِرقه کاں در برِ ایں کِرام   رسید از محمّد علیه السّلام
هر آں دل کز آں خِرقه بوئے گِرفت   دو عالم به یک تارِ موئے گِرفت
از آں خِرقه دارد نصیبے تمام   شهِ شیر دل خسروِ نیکنام
سر افرازِ دوراں، یلِ[2] کامگار   کزو تازه شد عهدِ اسفندیار

---

1 در هر دو نسخه (I & H) حدیقه ـ

2 در هر دو نسخه (I & H) 'یک'، ولے 'یل' یا 'شه' و یا 'یلے' یا 'شهے' می باید ـ

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به عهدش ز بیداد دوران خجل   ز عدلش هوائے جهان معتدل
چو از نه فلک صیتِ عدلش گُذشت   روانِ ملائک ازو تازه گشت
جوان بخت شاهے که از رائے پیر   کند سر کَشانِ جهان را اسیر
به هر سو که خَیمه زده لشکرش   ظفر پیشرَو، فتح شد رهبرش
سرے را که او خواست از تن جدا   فلک کرد در دم ز گردن جدا
تنے را که او کرد قیدِ خیال   کشید آسماں گردنش در دوال
به دهر دو رنگی یگانه شده   به فیروز جنگی نِشانه شده
علاءالدّیں آں شاهِ گیتی پناه   که آسود در عهدِ او دادخواه
ظفرخاں ز صُلبش مقطّر شد است   ازاں کُنیتش بوالمظفّر شد است
دو صد لشکر از قوّتِ یک تن است   که هم بهمنّی است و هم بهمن است
جهاں را به داد و دهش تازه کرد   فلک را ز احساں پُر آوازه کرد
محیطِ جهاں شد سپاهش چو آب   جهانگیر تر تیغش از آفتاب
ز ایرانیاں هر چه زاد از نبرد   به توران در افراسیاب آنچه کرد
فریدوں ز داد و دهش هرچه راند   به گیتی ز نوشیرواں هر چه ماند
فتوحے که در تیغِ کاؤس بود   شُکوهے که در نامِ کاموس بود
به مازندراں آنچه رستم کشاد   ز بیژن به ارمن زمیں هرچه زاد
سخن کآں سکندر ز هاتف شنید   به جام آنچه کیخسروِ نیو دید
هنر کآں ز رستم سیاوش گرفت   ز گودرز و گیو آنچه زاد از شِگفت
هر آں پَے که درکارها جم فشُرد   به همت ز دهر آنچه حاتم بِبُرد
هماں فتح اسکندرِ فِیلقُوس[1]   به هند و به چین و به زنگ و به روس
به هنگامِ کیں جُستن و کارزار   دلِ بهمن و زورِ اسفندیار

---

1 در هر دو نسخه (I & H) نیلقوس، نام پدر اسکندر فلپس و فلپکس هم بود۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همه هست در شاهِ آخرزماں ‌‌ ولے دینِ احمد زیادت بر آں
اگر کرد بیدادیئے روزگار ‌‌ کہ بر دستِ ضحّاک داد ایں دیار
ز پامالِ افواجِ ضحّاکیاں ‌‌ بر آورد گرد از تنِ خاکیاں
بہ شش ماہ در کشورِ دیوگیر ‌‌ بر آمد ز مومن ز هر سو نفیر
ز خونِ مسلمانِ توحید خواں ‌‌ دگر بارہ طوفاں شد اندرِ جہاں
دراں حالت اے خسروِ نامور ‌‌ تو بستی بہ پیکارِ دشمن کمر
کشیدی یکے تیغ چوں اژدها ‌‌ سر از گردنِ خصم کردی جدا
بہ نیزہ نهادی سرِ بدسگال ‌‌ بکردی همه لشکرش پائمال
جهاندی ازو جورِ اِقلیم را ‌‌ رهاندی ازو ظلمِ اِسلیم را
اسیرانِ دشت و اسیرانِ کوہ ‌‌ تو آزاد کردی گُروها گُروہ
بدیں دستگیریِ خلقِ خدا ‌‌ کدامیں زباں شکر گویم ترا
مگر آں کہ تاجاں بود هر نفس ‌‌ سرایم همی مدحتِ شاہ بس
ازیں پس جهاں را جهاں خسروا ‌‌ سخن جز بہ مدحت بود ناروا
ثنائے تو شد فرض بر خاص و عام ‌‌ خصوصاً کہ بر مردِ صاحب کلام
خردمند چوں دست بالا گرفت ‌‌ دعایت رود بر زباں نا گرفت
زباں را چو طفل از سخن کرد راست ‌‌ اگر جز ثنایت بگوید خطاست
چو در خط شود دستِ کودک دُرُست ‌‌ هماں بہ ثنایت نویسد نُخُست
مرا هست رازے دریں کاروبار ‌‌ بگویم اگر شہ دهد زینهار
شنیدم چو فردوسیِ هوشمند ‌‌ در آوراقِ شهنامه شد نقش بند
پس از یاریِ حضرتِ کبریا ‌‌ مدد یافت از روضۂ مصطفا
چو با خود در آمد بہ گفت و شنید ‌‌ بسے یاری از شاہِ غزنین رسید
شب و روز محمود از حالِ او ‌‌ بکردے بہ صد آرزو جست و جو

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به هر لحظه پاسِ دلش داشتے   دِژم یک زماں نیز نگذاشتے
چو فردوسی ایں روزِ بازار یافت   دلِ شاہ مُمِدِ دریں کار یافت
به صد خُرّمی خامه رابر گرفت   رہِ کندنِ کانِ گوهر گرفت
تواریخِ ایران و توراں نُخُست   ز پیرانِ تاریخداں باز جُست
نهانی یکے مجلسے ساز کرد   دلِ خویش با طبع همراز کرد
پس آں گه یکے نامۂ خوش نبِشت   بیا راست آتشکدہ چوں بهشت
گروهے کزاں بوستاں گُل چِنند   به فردوسِ آعلاش نسبت کنند
عجب مُهر در مُلکِ مقصود زد   بر اُو سکّہ از نامِ محمود زد
اگر شه به فردوسئی تیز هوش   هم از رائے آں صاحبِ صرفه کوش
بداد از خِزانه زرے پیلبار   هم آخر شد اندر جهاں شرمسار
شنیدم کز آں نامه مقصودِ وَے   ز درگاہِ شه بود اِقلیمِ رَے
چو مقصود شاعر به دامن ندید   فُقاعے تُرُش از عطایش خرید
نه امروز محمود بینم به جاے   نه فردوسی آں گنجِ گوهر کشائے
هماں نامه بینم که در روزگار   بماندست از نامِ شاں یادگار
جهاں تاکه باقی است اندر جهاں   به شهنامه باقی است نامِ شهاں
رهی هم ز یزداں چو توفیق یافت   ز نعتِ نبی راہِ تحقیق یافت
کنُوں خواهد از ایزدِ کارداں   دلِ شاہ بر حالِ خود مهرباں
اگر لطفِ شه دست گیرد مرا   به مدّاحیء خود پذیرد مرا
ز تاریخِ شاهانِ هندوستاں   نگارم یکے نامه چوں بوستاں
مُوَشّح به طُغرائے شاهش کنم   به هر کشور آں گاہ راهش کنم
چو ایں نامه گردد به نامت تمام   شود مُنتشر در همه خاص و عام
کشاید فُقاعے به نامت جهاں   به غزنیں برندش ز هندوستاں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همه هست در شاهِ آخرزماں ‏ ولے دینِ احمد زیادت بر آں
اگر کرد بیدادیلے روزگار ‏ کہ بر دستِ ضحّاک داد ایں دیار
ز پامالِ افواجِ ضحّاکیاں ‏ بر آورد گرد از تنِ خاکیاں
بہ شش ماہ در کشورِ دیوگیر ‏ بر آمد ز مومن ز ہر سو نفیر
ز خونِ مسلمانِ توحید خواں ‏ دگر بارہ طوفاں شد اندرِ جہاں
دراں حالت اے خسروِ نامور ‏ تو بستی بہ پیکارِ دشمن کمر
کشیدی یکے تیغ چوں اژدہا ‏ سر از گردنِ خصم کردی جدا
بہ نیزہ نہادی سرِ بد سگال ‏ بکردی ہمہ لشکرش پائمال
جہاندی ازو جورِ اِقلیم را ‏ رہاندی ازو ظلمِ اِسلیم را
اسیرانِ دشت و اسیرانِ کوہ ‏ تو آزاد کردی گُروہا گُروہ
بدیں دستگیریِّ خلقِ خدا ‏ کدامیں زباں شکر گویم ترا
مگر آں کہ تاجاں بود ہر نفس ‏ سرایم ہمی مدحتِ شاہ بس
ازیں پس جہاں را جہاں خسروا ‏ سخن جز بہ مدحت بود ناروا
ثنائے تو شد فرض بر خاص و عام ‏ خصوصاً کہ بر مردِ صاحب کلام
خردمند چوں دست بالا گرفت ‏ دعایت رود بر زباں نا گرفت
زباں را چو طفل از سخن کرد راست ‏ اگر جز ثنایت بگوید خطاست
چو در خط شود دستِ کودک دُرُست ‏ ہماں بہ ثنایت نویسد نُخُست
مرا ہست رازے دریں کاروبار ‏ بگویم اگر شہ دہد زینہار
شنیدم چو فودوسیِ ہوشمند ‏ در آوراقِ شہنامہ شد نقش بند
پس از یاریِ حضرتِ کبریا ‏ مدد یافت از روضۂ مصطفا
چو با خود در آمد بہ گفت و شنید ‏ بسے یاری از شاہِ غزنین رسید
شب و روز محمود از حالِ او ‏ بکردے بہ صد آرزو جست و جو

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به هر لحظه پاسِ دلش داشتے — دِژَم یک زماں نیز نگذاشتے
چو فردوسی ایں روزِ بازار یافت — دلِ شاه مُمدِد دریں کار یافت
به صد خُرّمی خامه رابر گِرفت — رهِ کندنِ کانِ گوهر گِرفت
تواریخِ ایران و توراں نُخُست — ز پیرانِ تاریخداں باز جُست
نهانی یکے مجلسے ساز کرد — دلِ خویش با طبع همراز کرد
پس آں‌گه یکے نامۂ خوش نبِشت — بیا راست آتشکده چوں بهشت
گُروهے کزاں بوستاں گُل چِنند — به فردوسِ آعلاش نسبت کنند
عجب مُهر در مُلکِ مقصود زد — بر اُو سکّه از نامِ محمود زد
اگر شه به فردوسئی تیز هوش — هم از رائے آں صاحبِ صرفه کوش
بداد از خِزانه زرے پیلبار — هم آخر شد اندر جهاں شرمسار
شنیدم کز آں نامه مقصودِ وَے — ز درگاهِ شه بود اِقلیمِ رَے
چو مقصود شاعر به دامن ندید — فُقاعے تُرُش از عطایش خرید
نه امروز محمود بینم به جاے — نه فردوسی آں گنجِ گوهر کشائے
هماں نامه بینم که در روزگار — بماندست از نامِ شاں یادگار
جهاں تاکه باقی است اندر جهاں — به شهنامه باقی است نامِ شهاں
رهی هم ز یزداں چو توفیق یافت — ز نعتِ نبی راهِ تحقیق یافت
کُنُوں خواهد از ایزدِ کارداں — دلِ شاه بر حالِ خود مهرباں
اگر لطفِ شه دست گیرد مرا — به مدّاحیِ خود پذیرد مرا
ز تاریخِ شاهانِ هندوستاں — نگارم یکے نامه چوں بوستاں
مُوَشّح به طُغرائے شاهش کنم — به هر کشور آں‌گاه راهش کنم
چو ایں نامه گردد به نامت تمام — شود مُنتشر در همه خاص و عام
کشاید فُقاعے به نامت جهاں — به غزنین برندش ز هندوستاں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ازیں نامہ اے خسروِ کامراں | بہ دادارِ دانائے رازِ نہاں
کہ مقصودِ من نیست جز اِتّباع | نہ زَے خواہم از شہ نہ وجہِ فُقاع
کہ خسرو بہ خواہنده¹ چنداں دہد | کہ نا خواستہ ابرِ نَیساں دہد
دگر مدحِ شاہِ مظفّر حشم | کہ اسلام را وا خرید از ستم
خدایا بہ حقِّ خدائیِ خویش | بہ صدقِ دلِ احمدِ راست کیش
ازیں گفت و گو ہست مقصودِ من | بہ مقصد رساناد معبودِ من
بداں دم کہ محمود زد با ایاز | بہ اوقاتِ فردوسیِ سِحر ساز
ز شہنامہ تا ہست بیتے بہ کار | در آفاق تا فیض دارد قرار

ابا دینِ احمد بہ تختِ کَیاں
جہاندار را داری اندر جہاں

در شکایتِ روزگار و اہلِ او بر آستانِ شاہ گوید

شہا پیش ازیں عالمِ دوں پرست | اگر بودے اِیدُوں کہ امروز ہست
نگشتے یکے مردِ صاحب ہنر | دریں عالمِ بیوفا نامور
نہ شہنامہ نے خمسہ گشتے عیاں | نہ دیوانے از گفتۂ باستاں
وگر یک ہنرمند پیدا شدے | ز غوغائے جہّال شیدا شدے
دریغا جہاں جملہ قَلّاب شد | بہ بازارِ او صدق نایاب شد
ہمیں یک سخن در جہاں راست است | کز اہلِ سخن راستی خاست است
کسے را کہ امروز جُنبد زباں | ہمو ہست بس ذُو فُنُونِ زماں
گروہے بر آئینِ پاداشتی | نہ بر جنگ ثابت نہ بر آشتی
بہ صد لا بہ یک حرف حاصل کنند | بہ ہر جمع زاں حرف لافے زنند

---

1 در ہر دو نسخۂ (I & H) "بخواہند".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

• برانند از عربده باد را | به شاگردی آرند اُستاد را
چو زهرے شوند اربه کامے رسند | چو سنگے شوند اربه جامے رسند
نمانده دریں عالمِ عیب جُوے | مگر کم تمیزانِ بسیار گوے
ز کژ طبعیٔ خود به هر فصل و باب | بُرند از سرِ داس حرفِ صواب
به ابیاتِ بیشک رواں شک کنند | رقمهائے شائیسته را حک کنند
ندارند از لفظ* و معنی خبر | نه از هیچ وزنے در ایشاں اثر
حَکَم در نظامی و خسرو شوند | وگر کس نصیحت کند نشنوند
که آں را بگویند ازیں بهتر است | که ایں را بگویند نا درخور است
به نزدیکِ خود هر یکے بو علی است | همیں خود پرستیدن از غافلی است
اگر بعدِ دَورے یکے هوشمند | پَدید آید از دهرِ ناداں پسند
به صد عَربده وقتش ابتر کنند | به زخمِ زباں گوهرش بشکنند
ضُرورت ز غوغائے ایں ابلهاں | هنر هائے دانا بماند نهاں
هماں گنج پیمائے گنجه نِژاد | چه خوش گفت چوں دید وقتِ کشاد
”متاع گرانمایه دارم بسے | نیارم بِروں تا نجوید کسے“
خریدارِ دُر چوں صدف دیده دوخت | بدیں کاسدی دُر نشاید فروخت
چو بازار باشد پُر از شیشه گر | کند جوهری مُهرِ دُرجِ گُهر
ازیں خیره چشمانِ تیره ضمیر | بجز ترکِ صحبت نبینم گُزیر
بسازم یکے خلوتے چند گاه | که مهمانِ ایں کشورم چند ماه
گِرَوگانِ ایں نامهٔ شه پسند | به هندوستاں مانده ام شهر بند
سفر دارم اندر سرائے دگر | مرا هست در سر هوائے دگر
نهم سردران کارکاں در سر آست | دهم جاں دراں ره که جاں پرور است

---

* در هر دو نسخه (I & H) 'لطف'۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به پایان رسانم چو این نامه را سُبُک بشکنم گرمِ هنگامه را
در اِتمامِ این نامهٔ دلپذیر که شد عزمِ کوچِ مرا راه گیر
پس از فرِّ توفیقِ پروردگار
مدد خواهم از حضرتِ شهریار

در تنبیه و روشِ سلوک گوید

درین ره که در گفت و گو مانده ام ز سُستِ اعتقادی فرو مانده ام
چو مرغان درین مرغزار آمدیم درین مَزرِعه دانه خوار آمدیم
چه دانه که آدم چو آن دانه دید به نقدِ بهشتش روانے خرید
اگر طاعتش را کنیم التزام چنین دانه برما نگردد حرام
به ما شُکر واجب شکایت کنیم به کُفرانِ نعمت رعایت کنیم
نباشیم خُرسند از هیچ چیز به خوان گرچه سلوی و منّ است نیز
بگوئیم کُو تَرّه و تَرب کُو همه سال زین سان گرفتیم خو
عصامی شب و روز، بیگاه و گاه، همی باش شاکر ز درویش و شاه
ز خوانِ شهان می طلب ریزه نان ز زنبیلِ درویش هر دو جهان
چو ناموسیان چند ازین ننگ و نام رهاننده می باش از خاص و عام
ز بهرِ ادب گه ادیبے طلب ادب کِه بیاموزد از بے ادب؟
ترا هر چه گفت آن نشاید، مکن وزین هر چه نیکو نیاید، مکن
زَمین نیستی گِردِ عالم بِگرد ز پائے تجارب* جهان می نورد
که در هر قدم مزدِ رنجت دهند به هر دم ز اسرار گنجت دهند
سزد، پا چو بیرون خَلوت نهی، یکے بند بر پائے شهوت نهی
ببندی دو گوش و دو چشم و دو لب شوی شاد در غم، غمین در طرب

* در هر دو نسخه (I & H) 'تجارت'.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

نگوئی بجز ذکر در هیچ کوے   نجوئی بجز صنع در هیچ روے
وگرنے خطرهاست در هر نظر   زباں نیز زاید خطر در خطر
تو با هوش بگذر ازیں هفت خواں   که آساں در آئی به مازندراں
کلی گر دریں راه کُنج اختیار   به مقصد رسی و شوی کامگار
ز راهے که دُور افتی از راهِ راست   تُرا گردِ آں راه گشتن خطاست
چو مرداں یکے گِردِ گیتی بر آے   چو بیوه زناں چند در کُلبه جاے
ز هر گلشنے گیر تازه گُلے   ز هر سُرخ مے چاشنی کُن مُلے
مگر با حریفے شوی همنشیں   که ریزد به جامِ تو دنیا و دیں
وگر آئی از اهلِ صحبت سُتوه   کند خاطرت مَیلِ خَلوت به کوه
یکے خَلوتے کُن به خاطر دَرُوں   که تا جاں بود زو نیائی بِرُوں
عجب نے گر ایدوں دریں ره روی   که دایم مقیم و مسافر شوی
ترا خَلوتے هر گذرگه بود   تو در خَلوت و پائے در ره بود

چپ و راست زیر و زبر پیش و پس
ببینی همیں صنعِ دادار بس

در فضیلتِ سخن و فضائلِ سخنور گوید

سخن بیں که ترکیب شد از سه حرف   که گاهِ بیان است هر یک شگرف
سرش را ز سیں تاکه تاج آمدست   خِرَد بردرش با خَراج آمدست
کمر تا ز خا بست شاهِ سخُون   شد از قاف تا قاف گاهِ سخُون
ز نُوں تا رکابِ فلک سائے اوست   ز نوں تا به نوں در تهِ پائے اوست
شنیدم سخا بود اوّل سخن   وزآں پس به تاثیرِ تعلیلِ کُن
ز نقصِ سخا حرفِ علّت فتاد   قضا آخرِ "کُن" به جایش نهاد
شنیدم ز اهلِ سخن ایں سخن   که آمد سخن دُرِّ دریائے کُن

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

سخن آمد از آسماں بر زمیں — وزو در شرف شد همان و همیں
سخن کز زبانِ خِرَد ناطق است — از انساں و حیواں همو فارق است
وگرنه بسے مردمِ یاوه گو — شد از یاوه گفتن ز گاواں فرو
چو گاو ار بود مردِ ناداں خموش — چه داند کس آهَرمَن است یا سُرُوش
ز دانا مرا بِه یکے ناسزا — نه از مردِ ناداں هزاراں دعا
دلے راکه ذوقِ سخن حاصل است — همان است دل واں دگرها گل است
جهانے اگر پُر سخنور بود — سخن سنجِ سنجیده دیگر بود
سخن گوئے چالاک گُوئے سُخَن — به چوگانِ معنی بَرَد ز انجمن
اگر جائے اندر جهاں کیمیاست — همیں طبع موزوں است، دیگر هباست
ور آبِ حیاتے است در خاکداں — نهفته به هر طبعِ چالاک داں
وگر در جهان است سحرِ حلال — همیں نظمِ خوش هست، دیگر وبال
فُسُونِ مجرّب گر اندر جهاں است — همیں در زبانِ سخن آوراں است
خِرَد را اگر نثرِ خوش درخور است — چو موزوں تر است نظم ازو خوشتر است
سخن گوے تا حیّ و قائم بود — سخن گفتنش نا ملائم بود
سخن چوں سخن گوے گردد رمیم — شود قیمتی همچو دُرِّ یتیم
غزل گرچه از عشق و شعر از ثناست — یکے دلنوازست یکے جانفزاست
دل و جانِ من مست بر مثنوی است — که جمله مصاریعِ او با رَوِی است
بجز مثنوی بر طریقِ شِگَرف — دو عالم که بندد میانِ دو حرف
گروهے که در شاعری دم زنند — به شعرے یکے یا سه مطلع زنند
غزل را نسازند الّا یکے — نیارد دریں باب دانا شکے
ولے گر بود مثنوی صد هزار — بود هر یکے مطلعِ خوشگوار
خوش آید درو مدحتِ خسرواں — بُتاں را درو هم سُتُودن تُواں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز شعر و غزل زاں شد ایں فن عزیز — که آید درو معنیء هر دو چیز
دریں فن که جانِ جهانے فُزود — کسے پیشتر از نظامی نبود

بدانند مردانِ صاحب هنر
که کس بعد ازو هم نیاید دگر

صفتِ سعادتِ[1] به خواب دیدن خواجه نظامی گنجه را[2] نوّر الله مرقده

شبے چوں شبِ قدر بل روزِ عید — ستاره چو خُرشید یک یک پَدید
فلک کرده درهائے اُمّید باز — قضا بر کشاده دکانِ نیاز
همه بیدلاں جانِ نو یافته — ز چشمانِ شاں خواب بشتافته
همه بسترِ عاشقان غرقِ آب — به صد ناز خوبانِ نازک به خواب
اگر عاشقی دل ده و جاں بباز — چه اندر حقیقت چه اندر مجاز
چو رفتی قدم وارے از نردباں — به دیگر قدم نیز رفتن تواں
وگر هر دو خواهی که یک دم روی — سلامت ازیں نردباں کم روی
تو می سنج جاں در ترازوئے عشق — که خود راست آئی چو سنگِ دمشق
سخن ترک، ما تا کجا تاختیم — کجا بود مهره کجا باختیم
ز اوصافِ آں شب فُتادم کجا — که وا ماندم از گفتنِ ماجرا
زهے شب که از زیب و حسن و جمال — بسے بود خوشتر ز روزِ وصال
فلک را به هر شام در انتظار — ز یک دیده گردد هزاراں هزار
که آں شب مگر آید ایں شام را — رهاند ز روزِ بد ایّام را
من آں شب یکے مجلسے کرده ساز — حریفم دلِ مست و ساقی به ناز
دل از هر دو عالم بپرداخته — نیایش گری وردِ جاں ساخته

---

1 هر دو نسخه 'به' ندارد۔ 2 هر دو نسخه 'را' ندارد۔

C

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

که یارب گناهِ من از حد گذشت / همان دودِ آهم ز فرقد گذشت
ندانم چه مرغم دریں دامگاه / که خوش می پرم در هوائے گناه
بسے توبه کردم، شکستم نخست / نیامد ز من هیچ کارے درست
کنوں عاجز از دستِ نفسِ بدم / شکسته‌تر از توبهائے خودم
بر اهلِ عذاب ارچه اندر مغاک / شود آتشیں جمله اجزائے خاک
زمینے که باشد سزائے عذاب / بود خوابگاهم به هنگامِ خواب
ور از آتش آید گناهے پدید / ز خاکم کنندش عذابے شدید
چناں در هراسم ز کردارِ خویش / که امیّد بست از دلم بارِ خویش
چو پرسندم از کار تدبیر چیست / جوابے جز اقرارِ تقصیر چیست؟
ولیکن چو ایماں به خوف و رجاست / هنوزم امید از درِ کبریاست
خدایا تو هستی به هر صبح و شام / پذیرندهٔ عذرِ هر خاص و عام
گناهم فزوں شد گر از هر شمار / کرمهائے خود را فزوں‌تر شمار
تو آهِ مرا معصیت‌سوز کن / روانم تو بر نفس فیروز کن
در آں شب مناجات کردم بسے / و زآں حال جز حق کم آگه کسے
به زاری دو چشمم بسے خوں فشاند / زباں ناطقِ الله الله ماند
چو نیمے گذشت آں شبِ دلفروز / دلم بود با دیده همدم هنوز
وز آں پس دو چشمم غنودن گرفت / سوئے جامهٔ خوابم ربودن گرفت
به بالیں نهادم سرے با امید / چو بستم نظر از سیاه و سپید
یکے میهماں‌خانه دیدم به خواب / منوّرتر از خانهٔ آفتاب
مسافر درو آمده بیشمار / گرفته به هر کُنج کُنجے قرار
بگشتم در آں خانه هرچار سو / نشسته درو مردماں رو به رو
نشد خاطرم مائلِ هیچ کس / که با اُو برآرم زمانے نفس

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو بسیار گشتم در آں جائے نغز | برآئینِ مردانِ بیدار مغز
یکے پیر دیدم نشستہ خموش | ز رویش عیاں جملہ سیمائے ہوش
برفتم بہ پیشش بگفتم سلام | علیکے شنیدم بہ رفقے تمام
ستادم بہ تعظیمِ او یک زماں | چو فرمود بنشیں، نشستم رواں
زمانے چو زیں ماجرا در گذشت | نہ از وے، نہ از من سخن زادہ گشت
من آں گہ کشادم زباں با ادب | ز صبحے بپرسیدم آسرارِ شب
کہ "پیرا، * چہ نامی، کدامی کسی؟ | دریں مرحلہ از کجا می رسی؟"
چو بشنید، خندید و گفت، "اے جواں، | چو می دانیَم چند پرسی نشاں؟
"شب و روز با تو منم همنشیں | بیندیش و در خاطرِ خود ببیں
"کہ روز و شبت مونس و یار کیست | بہ ہر غم ترا یار و غمخوار کیست"
بہ ارشادِ آں پیرِ آموزگار | چو اندیشہ کردم درآں روزگار
پس از خمسہ اوقاتِ ورد و درود | جز از خمسہ اوقاتِ من خوش نبود
ندانم کہ آں پیرِ گنجہ سرشت | درآں وقت کابیاتِ خمسہ نبشت
سرِ خامہ را تا چہ نیرنگ داد | کہ در ہر رقم گنجِ سحرے نہاد
زبانش کلیدِ درِ ہر فنے | دلش آمد اسرار را مخزنے
ز شیریں زبانی بہ ملکِ سخن | چو او خسروے نامد از ملکِ کُن
چو لیلی سخنہاش موزوں شدہ | بر آں لیلی آفاق مجنوں شدہ
قلم چوں پئے ہفت پیکر گرفت | چو بہرام ہر ہفت کشور گرفت
یکے نامۂ خوش نبشت از دری | موشّح بہ طغرائے اسکندری
گر آں نامہ دیدے سکندر بہ خواب | سوئے آبِ حیواں نکردے شتاب
چو دریافتم آں کنایت کہ رفت | بہ عذر آمدم زاں جنایت کہ رفت

---

* ہر دو نسخہ "پرارچہ" -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به پا خاستم، سر فگندم به پاے ‏ ‏ ‏ بگفتم که "اے پیرِ مشکل کشاے
"گرت زود نشناخت ایں نا نصیر ‏ ‏ ‏ بدیں ناسپاسی تو عذرم پذیر"
پس آں‌گه سرم را ز پا برگرفت ‏ ‏ ‏ طریقِ کریمانه از سر گرفت
سرم را در آورد اندر کنار ‏ ‏ ‏ بگفتا که "بادی چو من کامگار"
ازیں خُرّمی خوابم از سر برفت ‏ ‏ ‏ به بیداریَم از سر افسر برفت
نظر چوں کشادم، شدم بے حریف ‏ ‏ ‏ نه مجلس به جا یافتم، نے حریف
بسے ریزم از دیدها جوئے آب ‏ ‏ ‏ شبے آں چناں شب نبینم به خواب
پس آں‌گه به شاگردیش ساختم ‏ ‏ ‏ هماں خمسه را پیش انداختم

چو مشغولِ نظمِ نظامی شدم
به صد عصمت اینک **عِصامی** شدم

در سببِ نظمِ ایں کتاب گوید

من و دل شبے هر دو یکدل شدیم ‏ ‏ ‏ ز دریا طلبگارِ ساحل شدیم
* * * * * * * * * *
ازیں بحرِ غم کس کم آمد کراں ‏ ‏ ‏ چه تدبیرِ ساحل گرفتن تواں
دلم گفت، "آخر چرا غم خوری ‏ ‏ ‏ هماں بِه غمِ ایں جهاں کم خوری
"رهِ عافیت گیر اگر عاقلی ‏ ‏ ‏ ز من بشنو ایں پند اگر قابلی
"نخستیں ز هندوستاں رخت بند ‏ ‏ ‏ میاں را به عزمِ حرم سخت بند
"خراماں بنه سر به راهِ حجاز ‏ ‏ ‏ کزاں ره حقیقت رهی[۱] از مجاز"
ز گفتارِ دل تازه شد جانِ من ‏ ‏ ‏ جوارح در آمد به فرمانِ من
شدم ساخته تا ز آقصائے هند ‏ ‏ ‏ سوئے کعبه گردم مراحل پسند
طبیعت به دامانِ من چنگ زد ‏ ‏ ‏ به قارورهٔ عزمِ من سنگ زد

* گماں می شود که بیتے رفته است ۔
۱ نسخه (.II) "دهی" ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بگفتا که "هندوستاں جائے تست ولادت‌گهِ جدّ و آبائے تست
"مسافر شو، ار می‌شوی زین دیار ولیکن درو یادگارے گذار
"چو اجدادِ تو بُرد رخت از جهاں ازیشاں تو ماندی ازیں کارواں
"چو کردی تو هم در سفر رائے خویش بِرَو بر پےِ جدّ و آبائے خویش"
بگفتم، "مرا هیچ فرزند نیست کسم جز تو اے طبع پابند نیست
"وزیں پس ز زن خواستن منکرم هم از خانه آراستن منکرم
"وگر با کنیزے به خلوت روم پئے دفعِ غوغائے شهوت روم
"چناں تند شبدیز رانم شبے که ماهے گُزیرم ز شیریں لبے
"روم سوئے بازار در هر مهے ببندم دلِ خود به دیگر مهے
"به یک ماه دارم یکے سیمبر مهے دیگر آرم به ماهے دگر
"بداں تا نگردم اسیرِ عیال به پا درنیایم دریں خشک سال
"خصوصاً دریں دورِ آخرزماں که جز فتنه کم زاید اندر جهاں
"به نُه مه یکے زاید آبستنے چو ده‌ساله شد، گردد آهرمنے"
طبیعت چو برگفتِ من گوش داشت به دورِ سخن جامِ خود هوش داشت
بگفتا که "فرزند از من بزاے ازیں کشور آں‌گه عزیمت نماے
"به بحرِ رَحِم دارم افزوں صدف که از هر صدف زاید افزوں خلف
"به یک‌دم بزایم هزاراں پسر ز هر یک یکے نغز و شایسته تر
"بقائے همه تا به محشر بود فروزنده هر یک چو گوهر بود
"ز گفتم تو مگذر که آزارمت وگر بگذری نیز نگذارمت"
من و دل شنیدیم ایں ماجرا ز تقریرِ طبعِ خزائن‌کشا
بگفتم، "دلا چیست سودائے تو چه گوید دریں مشورت رائے تو؟"
مرا دل چو با طبع دمساز دید چو من مذهبِ طبعِ من برگزید

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

من و طبع و دل، هر سه، برخاستیم — به خلوت یکے مجلس آراستیم
دریں مصلحت بسته هر یک کمر — موافق شده در همه خیر و شر
که یک گنجِ گوهر به دست آوریم — به هندش گذاریم و پس بگذریم
دلم گفت، "اے مردِ صاحب هنر — جهانے ز گفتارِ تو بهره‌ور
"نخست آں چه گفتی تو از یاد رفت — سوادِ دو دیوانت برباد رفت،"
چو بشنید طبعِ من ایں ماجرا — بگفت، "ار زرے شد ملم کیمیا
"اگر رفت نظمے ملم برقرار — غمِ دُر مخور چوں که داری بحار
"به خلوت یکے مجلسِ خوش بساز — طلب کن حریفے طبیعت نواز
"که گردت بر آید به هر صبح و شام — شود جمله مطلوبت از وے تمام،"
من و دل بماندیم از گفت و گوے — شب و روز گشتیم در جست و جوے

که یابیم ازاں گونه موزوں حریف
کزو گردد آسوده طبعِ ظریف

در ذکرِ جمیلِ قاضی بهاء الدّین حاجب قصّه* گوید

دریغا، دریں خشک سالِ سخا — ندیدم یکے مردِ صاحب صفا
که گردِ ظریفاں برآید دمے — کند طبعِ مجروح را مرهمے
بگوید که "چونی دریں گفت و گوے — چه مطلوب داری ازیں جست و جوے،"
اگر صاحبِ فکر سا لے فزوں — شود گنج پیما به کُنجے دروں
نپرسد کسے، "اے فلاں کیستی — نشسته به کُنج از پئے چیستی؟"
مرا طبعِ من در چنیں روزگار — پئے مُکرمے داشت در انتظار
کشادم به هر سوے چشمِ امید — نظر داشتم در سیاه و سپید

* بجائے قصّه "قضیه" مناسب می نماید -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

که بخت از کدامین طرف آیدم   درِ خُرّمی از کهِ بکشایدم
وزد بادِ عیش از کدامین طرف   رسد دُرِّ لطف از کدامین صدف
کهِ بر مُکرمے رہ نماید مرا   دریں شب سخن از کہ زاید مرا
دریں بودہ ام کز پسِ یک دو ماہ   یکے قاصدے بامداداں پگاہ
در آمد بہ صد خُرّمی از درم   دعا گفت و بس گشت گِردِ سرم
بپرسیدمش، "از کجا می رسی؟   کہ جاں پرور و دل کشامی رسی"
بگفتا، "منم بختِ بیدارِ تو   طرب کن کزیں پس شدم یارِ تو
"بہ فرمانِ آں قاضیٔ ہوشمند   رسم بر تو اے گوہرِ ارجمند"
بگفتم، "بگو نامِ آں قاضیم   رہائی دہ از آندُہِ ماضیم"
بگفتا، "بہاء الحق آں تیز ہوش   ہمہ تن زبان و دل و چشم و گوش
بہ ہر قصّہ1 چوں دید رایش صواب   شہش حاجبِ قصّہ1 کردہ خطاب
جبینش مہ و آفتابش ضمیر   ہمہ نظم و نثرش طبیعت پذیر
بر آید بہ گِردِ فقیراں مدام   بکوشد خلاصِ اسیراں مدام
چو اوصافِ قاضی شنیدم ز بخت   قرار از دلِ من بروں بُرد رخت
بماندم دریں آرزو یک نفس   کہ یابم بہ پا بوسِ او دسترس
مرا بخت دستے گرفت آں گھے   نمودہ بر ایوانش یکسر رہے
برفتم بر ایوانش امّیدوار   نہ درباں بر ایوانش، نے پردہ‌دار
دروں تر شدم دیدمش بیخطر   درِ مُکرِماں ایں چنیں خوبترا!
مرا دید چوں قاضیء نیکنام   قدم زد بہ تعظیمِ من چند گام
بہ نقدِ2 بشاشت مرا بندہ کرد   چہ گویم مرا تاچہ شرمندہ کرد

---

1 بجائے قصّہ "قضیہ" مناسب می نماید۔
2 ہر دو نسخہ "بقید"۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مرا دست بگرفت و شد عذر خواه
مقامے تعین کرد در صدرگاه

نشستیم چوں رو به رو یک دگر
بدادیم از حال و ماضی خبر

به تقریرِ او تازه شد جانِ من
هوائے خوشے یافت نیسانِ من

چناں خوش حریفے که طبعم بجُست
چو دریافت، گفتم، "کنوں وقتِ تُست

"بیار آنچه داری ز گنجِ هنر
بیار آنچه داری ز ابرِ گهر"

به صد عیش در پیشِ آں ذوفنوں
ز گفتارِ خود شعر خواندم فزوں

ز رویش چو خوش یافتم فالِ خویش
بگفتم برو قصّهٔ حالِ خویش

بگفتا، "چنیں بلبلے خوشنوا
به گلزارِ فردوس با شد سزا

"چنیں مرغ حیف است دریں بوستاں
چنیں طوطی و حبسِ هندوستاں

"سزائے چنیں بلبلے لاله زار
نباشد، مگر مجلسِ شهر یار"

مرا بُرد آں‌گه به درگاهِ شاه
رسانید تیره‌شبے را به ماه

ازیں کارش ایزد جزائے دهاد!
دلِ شاهِ او مُمدِ خیرباد!

توحیدِ ثانی مشتمل به ذکرِ سلاطینِ ماضیه، که در کتبِ سائره مذکور اند، بر سبیلِ ایجاز

خداوندِ کشوردِه و تاج بخش
کزو ست اخترِ خسرواں در درخش*

یکے را بر آرد به گردوں ز خاک
یکے را ز آوج افگند در مغاک

به صد نعمتش ما همی پرورد
چو شاکر نباشیم، قحط آورد

ور از طاعتش سر بتابیم ما
یکے ظالمے را کند پادشا

وگر سر در آریم در بندگی
جهاں را دهد دورِ فرخندگی

* هردو نسخه "درفش".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به فرماندهی عهدِ فرمان دهد	که مجروح را نوش و درمان دهد
چو درخواست آن پاک پروردگار	که گردد خداوندیش آشکار
نخست آدم آورد اندر وجود	که مقصود ازو شاهِ کونین بود
وزو کَیومَرث آمد اندر جهان	کزو گشت آئینِ شاهی عیان
پس آورد طَهمورَث و پس هشنگ	که کردند با اژدها هر دو جنگ
به جم داد آن‌گه جهان را زمام	که اسبابِ عالم ازو شد تمام
چو خواهد که خون ریزد از خاکیان	دهد ملکِ جم را به ضحّاکیان
وگر دست گیرد کفِ خاک را	فریدون کُشد زار ضحّاک را
به اِیرج دهد ملکِ ایران‌زمین	ز تور و سَلم ریزدش خون به کین
کند پس مِنوچهر را کامگار	که تور و سلم را کُشد زار زار
ازان پس دهد ملک مر کیقباد	هم آخر دهد تاج و تختش به باد
وزان پس ببخشد جهان را به زَو	به ایران زمینش کند شاهِ نَو
هم آخر به نَوذر پس از چندگاه	قرارے دهد اندر آن تختگاه
پس آن‌گه به کاوسِ زرّینه کفش	سپارد روان کاویانی دِرَفش
پس اختر به کیخسرو آرد به تاب	کُشاند ز شمشیرش افراسیاب
پس آن‌گاه اورا به غارے برد	به لُهراسپ* تختِ کَیان بسپرد
به گُشتاسپ آن‌گه دهد تاج و تخت	کند چند گاهیش فیروز بخت
ز گُشتاسپ آن‌گه به اسفندیار	دهد ملکِ ایران زمین را قرار
وزان پس به بهمن به عهدِ بعید	پئے فتحِ عالم سپارد کلید
دهد بعد ازان ملک را مر هُمائے	که بُد دخترِ بهمنِ دِز کشائے
به داراب بدهد ازان پس جهان	سپارد بدو تاج و تختِ شهان

* هر دو نسخه "مهراسپ".

D

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز داراب یک مرد پیدا کند جهانش دهد، نام دارا کند
کُشاند مر اُورا هم از لشکرش دو سرهنگ بر خاک آرد سرش
پس آراید آفاق را چون عَروس از اقبالِ اسکندرِ فیلفوس
بگرداندش در سیاه و سپید کند خنجرش را چو تابِنده شید
جهان را کَشد زیرِ فرمانِ او کند تازه عالم به دورانِ او
مر اُورا دهد شاهیٔ بحر و بر به پیشش ببندند شاهان کمر
هم آخر سرش را به خاک آورد
گرامی تنش در مغاک آورد

ذکرِ آغازِ تغلّب در ملکِ عجم و فَتَرت† شدن

سکندر چو زین کوچگه برگذشت بساطِ اطاعت جهان در نَوشت
تغلّب گزیده به هر جا که مرد کسے مر کسے را اطاعت نکرد
به شمشیر هر یک مقامے گرفت به داد و به بیداد نامے گرفت
یکے شه به هر تختگاهے نشست بهِ هر تخت صاحب کلاهے نشست
چو قیصر به روم و چو خاقان به چین شده ضبطِ هر مرزبان هر زمین
چو آن یزدِجرد و چو بهرام گور گرفتند هر یک زمینے به زور
چو هرمز چو پرویز و شیرویه هم به هر سو بر آورده شاهے علم
چو بهرامِ چوبین چو نوشیروان گرفتند هر یک به زورے جهان
به شهنامه کم دیده‌ام یک رقم مگر قصّهٔ خسروانِ عجم
گروهے ز ترکان گروهے مغان به ایران و توران شده کامران
جهانِ فریبنده در هر دو قوم خصومت فگنده همیشه ز سَوم

† هر دو نسخه ''فطرت''.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

اگر آبِ جیحوں نبودے میاں   شدے دمبدم جیحوں از خونِ شاں
بسے بهرِ دنیا بکردند خوں   هم آخر شدند از جفایش زبوں
نبودست چوں قوّتِ دینِ شاں   فزوں بود هر روز و شب کینِ شاں
ز پشتِ فریدوں دو فرزند زاد   جهاں طرفه کینے در ایشاں نهاد
که عمریست گردوں به گِل داد شاں
هنوز است آں کیں در اولاد شاں

ذکرِ ظهورِ نبوّتِ خاتم النبیّین محمّد النبیّ صلّی اللّٰه علیه و سلم و علی آله و صحبه رضوان اللّٰه علیهم اجمعین

چو نوبت به اقبالِ احمد رسید   سرِ رایتِ دیں به فرقد رسید
یکے مرد پیدا شد از کشورے   جهاں جمله بگرفت بے لشکرے
سپاهِ ملَک داخلش شد تمام   رسیده زبانِ موحّد به کام
بزد سکّهٔ دیں به مُهرِ درست   رخِ دهر از ظلمتِ کفر شست
علمهاش از صدق عالم گرفت   رهِ راست بگرفت و محکم گرفت
اگر شد جهانے بد اندیشِ او   یکے حبّه کم نآمد از کیشِ او
اگرچه نماند جهاں بر قرار   بود در جهاں شرعِ او پائدار
پس از وے ابوبکر و آں گه عمر   پس آں گاه عثماں و آں شیرِ نر
رهِ داد و انصاف نگذاشتند   همه شرعِ احمد بپا داشتند
*وزآں پس به گیتی بسے فتنه زاد   بسے سر به خاک از تغلّب فتاد
جهانِ فریبنده کرد آنچه کرد   ز هر دودمانے بر آورد گرد
چه شاهاں که آماجِ تیرش شدند   بسے تنگ‌چشماں اسیرش شدند

* به نسخهٔ (ا) بر ایں بیت بیتِ ما بعد (جهانِ فریبنده کرد آنچه کرد الخ) مقدّم آمده است۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بر آں کس نہاید عتابِ جہاں — که فارغ بود از حسابِ جہاں
چو در راہِ ایں دامگاہِ سراں — بشد خاک سرہائے تاج آوراں
به قولِ نبی داشت آں‌گه جہاں — خلافت مقرّر به عبّاسیاں
چو دورِ خلافت به هاروں رسید — جہاں باز بر رسمِ قانوں رسید
ز اولادِ هاروں چو هاروں گذشت
بسے مردِ معنی پدیدار گشت

ذکرِ تغلّبِ ترکان در ملکِ عجم و اِلتجا به دارالخلافه و ذکر سلطان محمود ابنِ سبکتگین انار الله برهانهم بر سبیلِ اختصار

به دورانِ عبّاسیاں گرچه باز — بکردند ترکاں یکے ترکتاز
هم آخر شنیدم پس از چندگاه — به اسلام جستند هر یک پناه
سر از آلِ عبّاس کم تافتند — ز دارلخلافه شہی یافتند
سعادت چو شد یار و دولت* رفیق — شد از کینِ ترکاں مخالف حریق
ز ترکاں شہانے که برخاستند — به داد و دهش عالم آراستند
یکے خسرو از آلِ ترکاں بزاد — که حق ملکتِ دین و دنیاش داد
یکے چار تَرکیش در زیرِ تاج — پلاسے نہاں کرده زیرِ دَواج
به ظاهر همه میلِ او با ایاز — به باطن مبرّا ز عشقِ مجاز
اگر پیش ازو هرکس از خسرواں — سپاہے سوئے هند کردے رواں
ازیں کشورِ خوش پس از ترک و تاز — بگشتے سوئے کشورِ خویش باز

* نسخهٔ II. "دوران"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے صلح کردے به پیل و به مال — یکے خواستے دخترے با جمال

کسے دل نه بستے دریں مرغزار — نه کس بر کشادے دِزے یا حصار

نکندے کسے معبدِ سومنات — نراندے کس از خونِ هندو فُرات

نگشتے دریں کشور آرام گیر — نماندے دریں گلشنِ دلپذیر

نکندے کسے بیخِ هندو ز بن — نه بنیادِ بتخانهائے کهُن

ولے بندگانش چناں تاختند — که بنیادِ هندو بر انداختند

جهاں تا بود اندریں بوم و بر — ز اقبالِ محمود باشد اثر

من و تو که اے مردِ فرخنده راے — دریں کشور امروز گیریم جاے

گهے جائے بتخانه مسجد کنیم — گه از زور زنّارها بشکنیم

کنیم از تغلّب کنیز و غلام — زن و بچّهٔ هندواں را مدام

یقیں آں که آثارِ اقبالِ اوست — سخن اینست بس واں دگر گفت وگوست

گر امروز شکرش بجا ناوریم — به فردا ز کفراں قفایش خوریم

هرآں کار کاں دی دریں خانه شد — به امروز آں جمله افسانه شد

تو امروز کارے که رانی به کام — به فردا هم افسانه گردی تمام

مرا هست در سر فسانه بسے — دریں ساز دارم ترانه بسے

چو کس نشنود با که گویم بگوے — مگر با دلِ مست و افسانه جوے

ز جامِ بقا تا نمے باقی است — همو شد حریفم همو ساقی است

مراست از غمِ دلبرے جاں نواز — شبے همچو زلفش سیاه و دراز

بیا ساقی امشب حریفم توئی — که افسانهٔ من تو خوش بشنوی

من افسانه گویم تو خوش گوش دار
چو دورِ طرب در رسد هوش دار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ذکرِ پادشاهانِ هندوستان بر سبیلِ ایهام و ایجاز

بیار اے عرب‌زادهٔ هندی سرشت / از آں فارسیهائے هندی نبشت
چو داری ز شاهانِ هندی خبر / نخستیں دریں نامه کن مختصر
بگو پس ز شاهانِ والا تبار / ز تائید و توفیقِ پروردگار
ز غزنیں ابا کامهٔ دوستاں / نخستیں کِه آمد به هندوستاں؟
دریں کشورِ بت پرستی شعار / نخستیں کِه اسلام کرد آشکار؟
کِه زد تیغِ هندی به هندوستاں / کِه ایں بوم را کرد چوں بوستاں؟
به نامِ کِه خواندند خطبه نخست / کِه زد سکّه بر مُهرِ شاهی درست؟
کِه بکشاد ایں حصنهائے حصیں / ز تیغِ کِه شد سرخ روئے زمیں؟
کِه بگذشت چوں باد از آبِ سند / کِه زد آتشِ کینه در خاکِ هند؟
کِه در مولتاں و لهاوُر تاخت / کِه اعلامِ اسلام را برفراخت؟
کِه برکند بتخانهٔ سومنات / کِه زد تیغ در کشورِ گوجرات؟
پتھورا کِه آورد اندر کمند / کِه در دودهٔ هندو آتش فگند؟
بداؤں کِه بگرفت آغازِ کار / در آں شهر اوّل کِه شد شهریار؟
کِه جیپال را در خراساں فروخت / کِه گوبند را در ترائن بسوخت؟
کِه جیچند را کُشت در چندروال / کِه آورد دیگر سراں در دوال؟
هماں شهرِ دهلی به دورِ قدیم / به عهدِ کِه شد تختگاهِ عظیم؟
پس آں‌گه ز دهلی سپه را کِه راند / کِه خوں تا به دریائے قلزم فشاند؟
کِه بگرفت مندل‌گڈه و رنتنبھور / وز آں پس به دستِ کِه دادند دَور؟
چو گنگ آبِ شمشیرِ کِه موج راند / کِه لشکر خروشاں به قنّوج راند؟

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

که بگرفت لکهنوتی و آن بهار — کرا داد این دسترس روزگار؟
که بگرفت مانک‌پُر و آن کره — به هندو که زد قلبهائے سره؟
اَوده را که مالید نرهٹ بهم — که افراخت از فتح و نصرت علم؟
که جالور و سیوانه را فتح کرد — که از آلِ هندو بر آورد گرد؟
به چتّور و مندُوَر و کالپُور — که داد از علمهائے اسلام نور؟
نخستین که زد خیمه در دیوگیر — به دستِ که شد رائے معبر اسیر؟
که بگرفت از زورِ بازو تلنگ — که بگرفت جاجانگر تا به بنگ؟
که بگرفت گوتی و کُنتی نخست — که شمشیر در آبِ دریا بشست؟
به هر جا که زد تیغِ چون آفتاب — به تیغِ که بُد گوهرِ فتحِ باب؟
به هندوستان ملکِ ثابت که راند — به نیکی درین ملک نامِ که ماند؟
که شش دانگِ کامل برآمد ز عدل — به گیتی که نگذاشت دانگے ز بذل؟
که در مجلسِ عمر سر مست بود — که در دورِ خود هوشیاری نمود؟
به غفلت کرا تیغ زد روزگار — کرا خفته بگرفت در کارزار؟
دهد گر مرا فرصت ایّامِ دون — دهم یک یک از گنجِ خاطر برون
الا اے خردمندِ افسانه‌جو — دمے گوش کن حالِ افسانه‌گو
مرا هست در سر خیالے عجب — چه صبح و چه شام و چه روز و چه شب
که یک بار در گوشِ کارآگهان — فرو خوانم افسانهائے شهان
ولے سرگران از خمارِ غمم — نیاید برون زان گرانی دمم
بیا ساقیا دورے از سُر خم آر — کزآن دَور دُور افتد از سر خمار

بده تا خمار از طرب بشکنم
یکے سنگ بر شیشهٔ غم زنم

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

آغازِ فتوح السّلاطین

از ولادتِ سلطان محمود غزنوی ابنِ سبکتگین غازی انار اللّٰه برهانهم

در افسانه آیم به فرخندگی / دهم مُردگاں را ز سر زندگی
بگویم که اوّل دریں مرز و بوم / که آمد به فیروزیِ شاهِ روم
شنیدم ز پیرانِ بیدار مغز / به ترکیبِ موزوں و تقریرِ نغز
که تاریخِ هجرت به وقتِ سعید / چو بر سه صد و شصت و یک در رسید
هماں شاهِ غزنیں که محمود را / پدر آمدے بیشک و بے خطا
شهے بُد ز ترکانِ مالک رقاب / که نامش دریں وزن ناید صواب
که بُد خاتمِ ملک را او نگیں / که نامش بگویند آ سُبکتگیں
شبے شاه بر تختِ گوهر نگار / به خواب اندروں بود آں شهریار
مگر دید در خواب آں هوشمند / که از صحنِ قصرش درختے بلند
یکایک برآورد سر ناگهاں / بیاسود در سایۂ او جهاں
سراسر به باغِ جهاں سایه کرد / ز بازارِ گیتی فروشاند گرد
هماں شب ز آبستنانِ حرم / که بودند در حکمِ شاهِ عجم
یکے زاد اندر دلِ شب پسر / کزو گشت روشن جهاں سر به سر
دراں شب شده اجتماعِ سُعود / شنیدم که شب روزِ عاشور بود
چو شد روز آں شاهِ فرماں روا / طلب کرد اصحابِ تعبیر را
هماں خوابِ دوشیں بدیشاں بگفت / و زیشاں یکے حرف ازاں کم نهفت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے بخردے زاں گروہِ شُعُود　　که داناتر از اہلِ تعبیر بود
زباں در دعائے شہنشہ کشاد　　بگفتا که "شہ تا ابد شاد باد
"توی خوابِ خوش دید شاہِ جہاں　　دلیلے چنیں است تعبیرِ آں
"که شہزادۂ کو شبِ دوش زاد　　درِ عیش بر اہلِ گیتی کشاد
"جہاں رابگیرد به خوب اختری　　نشانه شود در جہاں پروری
"به دست آورد ہفت اِقلیم را　　کند تازہ گلزارِ اِسلیم را
"نخستیں کند قصدِ اِقلیمِ ہند　　سپاہش رواں بگذرد ز آبِ سند
"زخونہائے کفّار راند فُرات　　کند پست بتخانۂ سومنات
"وزاں پس کَشد تیغِ قہر از نیام　　آقالیمِ دیگر بگیرد تمام
"بدیں خواب و زاں گونۂ دوش زاد　　شہنشاہِ آفاق را مژدہ باد،،
چو تعبیر بشنید، شہ شاد گشت　　فروغِ فراغش ز فرقد گذشت
وزاں پس بداں پورِ دوشینه‌زاد　　ہماں شاہِ غزنینِ ترکی نژاد
به خوب اختری کرد محمود نام　　لقب خواند اورا پس آں‌گه نظام
ابوالقاسمش کرد کُنیَت خدیو　　به خدّام فرمود پس شاہِ نیو
که "با جہد شہزادہ را پرورند　　به تیمارداریش زحمت برند،،
چو بگذشت از سالِ او بیست و چار　　ز ہر فن بیاراستش کردگار
به ہرجا که مشکل ازو گشت حل　　خطابش پدر کرد سیف الدّول
فرستادش اندر خراساں دیار
به فرمانروائی دراں روزگار

وفات یافتنِ سبکتگیں و جلوسِ محمود شاہ غزنوی انار اللّٰه مرقدہما و تاختن در ملکِ ہندوستاں

چو بر سه‌صد افزود ہشتاد و ہفت　　مہے چند دیگر زیادت برفت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همان شاهِ غزنین ز عالم گذشت — به غزنین شهنشاه محمود گشت
رقیبانِ درگاه برخاستند — یکے بارگاهے بیاراستند
در آن بارگه تختِ زرّین زدند — سرا پرده زان سوئے پروین زدند
بپوشید محمود تاج و دواج — وزان پس برآمد بران تختِ عاج
کمربست پیشش به هر جا سرے — هواخواهِ او گشت هر داورے
نقیبان گرفتند بانگِ بلند — حسود اندران بارجا شد سپند
خدایش چو بهرِ جهان‌پروری — فرستاد در عالمِ ششدری
همه رسمِ دین‌پروری سازکرد — درِ مُکرمت بر جهان بازکرد
شنیدم همان سال آن شیرمرد — سوئے هند آهنگِ کفّار کرد
یکایک درآمد به هندوستان — شدش کار بر کامۂ دوستان
به یک حمله افواجِ هندو شکست — فتادش همان رائے جیپال دست
مر اُورا در اقصائے غزنین بِبُرد — به دَلّالِ بازار بَرده سپرد
شنیدم به فرمانِ فرمانروا — به هشتاد دینار جَیپال را
مقیمانِ بازار بفروختند — بَهایش به خازن دراندوختند
ز سه صد فزون شد چو هفتاد و هفت — شهنشاه در کشورِ بَلخ رفت
چو اُفتادش آن شهر و کشور به دست — در آن تختگه یک دوسالے نشست

سراسر بمالید مُلکِ هرات
وزان پس سپه راند در گوجرات

قصّۂ استخراجِ حکمائے هندوستان و رفتنِ رسولانِ هند در غزنین باجزیه بر محمودِ سبکتگین پیش از نوبتِ پادشاهی و عهد بستن

حکایت شنیدم به نقلے صحیح — از آن راویانِ امین و فصیح

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

که در دَورِ ماضی به هندوستاں — کُشادند دفتر همه مُوبداں
بسے خَوض کردند چوں در شمار — چنیں آمد از خوضِ شاں آشکار
که "محمود نامے به غزنیں بزاد — جهاں را به داد و دهش مژده داد
"دریں وقت آں طفل ده ساله گشت — که نورش ز اقصائے عالم گذشت
"چنیں است در طالعِ سعدِ او — که شاهے چو اُو کم بود بعدِ او
"سپاهے کشد سُوے هندوستاں — درآید به گلگشتِ ایں بوستاں
"بگیرد همه کشورِ گوجرات — کند پست بتخانۂ سومنات"
گرفتند چوں مُوبداں زاں شمار — دلیلے چنیں اندراں روزگار
برفتند بر کشور آرائے خویش — بگفتند ایں قصّه بر رائے خویش
چو جیپال کو رائے آں عهد بود — ازاں مُوبداں ایں حکایت شنود
وزیرانِ خود را به خَلوت نشاند — بر ایشاں همیں قصّه را بازخواند
وزیران چو زیں حال آگه شدند — دریں کار با راے رائے زدند
بگفتند، "اے رائے هندوستاں — برُومَند باد از تو ایں بوستاں
"دهن کرده باید به آوندِ خام — که در پختگی کم شود کُرّه رام
"شنیدیم کاں طفلِ ترکی نژاد — دریں مه به ده سالگی سر نهاد
"اگر رائے ما با بسے گنج و مال — رسولاں فرستد بر آں خُردسال
"یکے عهدنامه بخواهند ازو — که در هند چوں تازه آں نامجو
"شود ضبطِ او کشورِ گوجرات — بگیرد صنم خانۂ سومنات
"کند شرط کو بعد ازاں تُرکتاز — دهد هندواں را بتِ هند باز
"بدیں شرط بپذیرد ایں جزیه را — وگر نے فرستد به ما مالِ ما"
چو جیپال راے وزیراں شنید — همیں راے را از دل و جاں گُزید
رسولاں فرستاد و بسیار مال — بر آں شاهِ فرخنده و خُردسال

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

رسولاں به غزنیں چو بشتافتند　　همان روز شہزادہ را یافتند
بدیدند کاں کودکِ کامراں　　همی کرد بازی ابا کودکاں
برفتند پیشش به صد خُرّمی　　نہادند پیشش سرے بر زمیں
کشیدند پیشش ہَدایا تمام　　بگفتند، ”اے خسروِ نیکنام
”به غزنیں ز ہندوستاں می‌رسیم　　به فردوسے از بوستاں می‌رسیم
”فرستاد ما شاہِ ہندوستاں　　بر ایوانت اے خسروِ کامراں
”چنیں گفت، ’اے شاہ روشنضمیر　　ہَدایائے من از کَرَم درپذیر
”’به شرطے که چوں شاہِ غزنیں شوی　　زنی مُہر بر سکّۂ خسروی
”’بتازی ہمه کشورِ گوجرات　　به دستِ تو اُفتد بُتِ سومنات
”’زر و پیل و گوہر تمامی ترا　　ہماں سنگ‌پارہ سپاری به ما‘“
چو محمود ایں قصّه را کردگوش　　پذیرفت مال آں شهِ تیزہوش
بگفتا، ”پذیرفتم از رائے ہند　　ہماں شرط کو راست خاطرپسند“
وزاں پس رسولانِ ہندوستاں　　بگشتند در کشورِ خود رواں
چو زیں ماجرا چندگاہے گذشت　　به جائے پدر شاہ محمود گشت
سوئے کشورِ ہند لشکر کشید　　به اَقطاعِ گجرات سر برکشید
شنیدم در افسانہائے کہن　　که برکَندہ بتخانہائے کہن
ز بتخانہا بس غنیمت گرفت　　جہاں ماند ازاں گنجہا در شِگفت
به دستش فتاد آں بتِ ہندواں　　که مُعبَد بُدش مُلکِ ہندوستاں
ہماں کہنه زُنّاربندانِ پیر　　برفتند بر شاہِ جزیہ‌پذیر
ببردند بر خسروِ کامگار　　زرے بیکراں، گوہرے بیشمار
ازاں شرط شه را بدادند یاد　　که خسرو به غزنیں دراں سر نہاد
شه از شرط گشتن چو فَرّخ ندید　　بغیرِ رِضا ہیچ پاسخ ندید

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بگفتا، "چو کردیم شرطے نخست　　کنوں گشتن از شرط نبود درست
"چو خورشید فردا برآید بلند　　برید از من آں سنگ را بےگزند"
پس از پیشِ شہ باہزاراں نیاز　　به اوطانِ خود جمله گشتند باز
وزاں پس در اندیشه افتاد شاه　　که کارش عجب شد دریں کارگاه
به دل گفت آں خسروِ تیزهوش　　که "گر بت دهم شاں، شوم بت‌فروش
"به فرداکه مستانِ جامِ هلاک　　برآرند سرها ز بالینِ خاک
"من از بت‌فروشی شوم عام و فاش　　ز بت ساختن آزرِ بت‌تراش
"وگر ندهم آں بت مرا خاص و عام　　بخوانند "محمودِ بدعهد"، نام
"قدم چوں تواں زد دریں طرفه راه　　که غول از عقب دارم و پیش چاه"
پس از فکرِ بسیار شاهِ جهاں　　یکے رائے خوش زد چو کارآگهاں
دگر روز کز دامنِ آسماں　　برآورد سر معبدِ هندواں
بفرمود شہ، "سومناتِ هنود　　بسوزند و سازند ازاں چونه زود
"چو آں بت‌پرستانِ زنّاردار　　درآیند ایدر به هنگامِ بار
"برآں قوم تنبول یکسر دهند　　هماں چونه با برگ شاں دردهند
"بداں تا شود وعدهٔ ما وفا　　شود راست آں عهدِ دیرینِ ما"
بگفت ایں و بر تختِ زر بارداد　　چپ و راستِ او بخت و دولت ستاد
رسیدند بر وعده آں هندواں　　بکردند پابوسِ شاهِ جهاں
*نشستند هر یک به فرمانِ شاه　　به صفِّ نعال اندر آں بارگاه
*درآمد پس آں‌گاه تنبول‌دار　　چناں کرد کِس گفته بُد شهریار
*چو تنبول خوردند آں گمرهاں　　ستادند در پیشِ شاهِ جهاں
پس از پوزش و مدحتِ شهریار　　بگفتند، "اے شاهِ والاتبار

* ایں هر سه بیت در نسخهٔ I موجود نیست۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

”بفرمائے کاں بت بیارند زود ۔۔۔ سپارند سنگے بہ مشتے ہنود

”بکن تازہ آں عہدِ دیرینِ خویش ۔۔۔ کہ شاہے نکونامی و راست کیش“

چو بشنید ایں قصّہ خندید شاہ ۔۔۔ بگفتا کہ ”اے قومِ گم کردہ راہ

”بتے را کہ از من طلب می کنید ۔۔۔ بسی بہرِ آں بت شغب می کنید

”بخوردید با برگ آں بت تمام ۔۔۔ کنون بگذرید از تمنّائے خام

ازیں پس شما راست معبد شکم ۔۔۔ شکم را پرستید جائے صنم

چو نومید گشتند آں گمرہاں ۔۔۔ برفتند از پیشِ شاہِ جہاں

نشستند در ماتمِ آں صنم ۔۔۔ دریدند بعضے ز غصّہ شکم

چو زیں قصّہ بگذشت عہدِ دراز
یکے مُوبِدے حیلۂ کرد ساز

حیلہ انگیختنِ مُوبدِ ہندُوی برائے منات

شنیدم کہ از شہر آماج وار ۔۔۔ فروبرد یک سنگے آں نابکار

نکردہ ازیں حال کس را خبر ۔۔۔ نہفت ایں حکایت ز جنسِ بشر

بیاورد گوسالۂ خُرد سال ۔۔۔ ہمی پرورش داد آں بدسگال

ہماں جا کہ سنگے فروبردہ بود ۔۔۔ طلسمے درو تعبیہ کردہ بود

درانجا فگندے جَوے چند سیر ۔۔۔ وزاں جَو ہمی کرد گوسالہ سیر

چناں عادتے گشت گوسالہ را ۔۔۔ کہ ہر صبح کز خانہ کردے رہا

بہ جائے کہ آں سنگ بودست نہاں ۔۔۔ خود از خانہ گوسالہ رفتی دواں

رسیدے بہ دنبالش آں بت پرست ۔۔۔ جَوے در گرِہ چوبِ دستی بہ دست

چرانیدے آں جَو دراں حال گاہ ۔۔۔ وزاں پس گرفتے سوئے خانہ راہ

چو زیں ماجرا چند گاہے گذشت ۔۔۔ برہمن یکے صبح در خندہ گشت

بپرسید ہمسایہ، ”ایں خندہ چیست ۔۔۔ خصوصاً بہ وقتے کہ باید گریست

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"به ماتم نشسته همه گوجرات / شده محو آں مُعبدِ ما منات،"
برهمن چو سرکوبِ همسایه دید / بگفتا که "غم رفت و شادی رسید
"گذشت آں که در کشورِ گوجرات / بُدے ماتم از فرقتِ آں منات
"به خواب اندرم گفت دوش آں صنم / 'ازیں پس مخور هیچ اندوه و غم
"'ترا هست گوساله خانه در / رها کن مر اُورا به وقتِ سحر
"'تو هم جمع کن بت‌پرستاں تمام / به هر سو که او می‌رود، می‌خرام
"'به هر جا که گوساله بوید زمیں / صنم زیرِ آں خاک عزلت‌گزیں'"
چو همسایه ایں قصّه را گوش کرد / عتابِ خصومت فراموش کرد
بگفتا که، "بشتاب اے خوشخبر / بله‌سر دریں کار تعجیل تر،"
پس آں گاه آں هردو ناپاک کیش / برفتند سوئے بزرگانِ خویش
بگفتند ایں قصّه در انجمن / به یک جا شده هر کجا برهمن
کشادند گوساله، چوں شد رواں، / پَیَش برگرفتند آں گمرهاں
همی‌رفت گوساله در حال گاه / گُروهے به دُنباله گُم‌کرده راه
چو گوساله با بت‌پرستاں رسید / به جائے که هرروز جَو می‌چرید
زمیں را ببوئید از بهرِ جَو / دویدند آں زمرهٔ یاوه‌رَو
هماں‌جا زمیں یک دو گز کافتند / یکے سنگ زاں کافتن یافتند
کشیدند آں سنگ را از مغاک / سه‌بار از گلابش بُشستند پاک
پس آں‌گه ازاں دشت گشتند باز / بکردند هر سو یکے بزم ساز
ببستند آذیں به هر چار سوے / برآمد نوائے طرب کُوبه‌کُوے
چو شد شهر آراسته سر به سر / به دیبا گرفتند دیوار و در
به هر خانه شد شور در گوجرات / منات اندراں روز شد "سومنات،"
شنیدم چو محمودِ فرخنده راے / به هندوستاں شد عزیمت گراے

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به دست آمد اورا بتِ سومنات   ازاں پارهٔ سوخت در گوجرات
دگر بُرد در غزنیں آں بت تمام   وزاں پس بگفت آں شهِ نیکنام
که آں معبدِ کفر را بشکنند   هماں سنگ را چار قسمت کنند
پس آں‌گه یکے را برند از چهار   فرو پیشِ درگاهِ آں شهریار
دوم را برند آں گروهِ سعود   به پیشِ درِ مسجدِ جمعه زود
سوم پاره را در مدینه برند   به خاکِ درِ روضه اش بسپرند
چهارم بر ایوانِ دارالحرم   سپارند مر خاک تیره حرم*
شنیدم به نزدیکِ آں روزگار   ز دارالخلافه پئے شهریار
بیامد یکے خلعتِ خسرواں   دلِ شه ازاں مژده شد باتُواں
کز آں پیشتر ایں مدد بر شهے   ز دارالخلافه نبودست گهے
هم آخر شنیدم چو شاهِ جهاں   مدد یافت از فرِّ عبّاسیاں
سپه راند و ملکِ خراساں گرفت   به نیروئے اقبال گیهاں گرفت
هزارے دو در لشکرش گشت پیل   به چشمِ حسد جاهش افگند نیل
غلامانِ جنگی و خنجرگذار   برو جمع آمد هزارے چهار
ز کشتی به جَیحُوں پُلے سخت بست   بسے فوجِ ایران و توراں شکست
عجم را به نیروئے دیں ضبط کرد   مظفّر نشد کس برو در نبرد
خراساں و خوارزم و هندوستاں   شد از عدلِ او تازه چوں بوستاں

جهاں جمله بگرفت آں شیرمرد
هم آخر ازیں کوچگه کوچ کرد

---

* بلا هر دو نسخه همچنیں است ـ

F

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

درخواستنِ پیغمبر محمّد مصطفیٰ صلّی اللّٰه علیه و سلّم صورتِ محمودِ سبکتگیں را و دریافتنِ ویے

شنیدم که چوں خاتمِ انبیا / به نیروئے اکرام و عونِ خدا
ز گیتی برانداخت عُزّیٰ و لات / نمانده بتے در جہاں جز منات
شبے با جہاں‌آفریں در نہفت / مناجات بسیار کرد و بگفت
که "جمله بتاں را به نیروئے دیں / برانداختم از بساطِ زمیں
"بماند از بتاں در جہاں سومنات / که شد معبدِ کشورِ گوجرات
"دلم بهرِ قلعش مُشوّش بماند / که یک معبدِ اهلِ آتش بماند"
چو آں فکر در ذهنِ* احمد گذشت / هماں لحظه وَحیش نمودار گشت
درآمد شتابنده روح الامیں / که بُد پیکِ درگاهِ روح آفریں
به فرمانِ حق گفت بر مصطفا / ز بعدِ سلام و درودِ خدا
که "بعد از تو شاهے ز اهلِ کرام / هم از اُمّتانِ تو محمود نام
"پدید آید اے زبدهٔ کائنات / هم او بشکند خانهٔ سومنات"
چو ایں وحی را جبرئیلِ امیں / رسانید بر احمدِ پاک‌دیں
شنیدم که احمد مناجات کرد / که "یارب مرا روئے آں شیرمرد
"هم امروز از قدرتِ خود نمائے / روانم ز نورِ رخش برفزائے"
شنیدم هماں لحظه محمود را / نمودند مر سرورِ انبیا
دعاکرد پیغمبر اورا چو دید / که "یارب جہاں را بدو ده کلید"
هم آخر پس از سه صد و اند سال / شنیدم که محمودِ میموں خصال
جهانگیر شده، تاخت در گوجرات
برانداخت آں معبدِ سومنات

---

* نسخهٔ (I.) "ذکر".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

قصّهٔ عشقِ سلطان محمود با ایاز، و سوالِ اهل حسد از سلطان محمود، و جواب گفتنِ او

بر آں سر که نبود سرآفسارِ عشق　　جَوے هم نیرزد به بازارِ عشق
بسے خواجه از عشق گردد غلام　　وزیں دانه صیّاد افتد به دام
دریں ره یکے شد فقیر و امیر　　سُخش هر که آمد دریں دام اسیر
دریں ملک پوشند شاهاں پلاس　　دریں بزم صوفی کشد دُردِ طاس
ملایک ازیں رشته در چَه فتاد　　بشر را دریں مرحله ره فتاد
نباشد بشر هر که زیں ره بروں است　　نباشد ملک هر که زیں چه بروں است
کسے کو دریں راه ننهاد سر　　بروں است از کاروانِ بشر
دریں کارواں بیں که هر صبح و شام　　کشد خواجه چوں ناقه بارِ غلام
شنیدم ز افسانه‌گویانِ راز　　که محمود عاشق چو شد بر ایاز
بَدَل گشت شاهیش بر بندگی　　به صبرش درآمد پراگندگی
به ملکش شده دیگرے پادشا　　غلامے به شه گشته فرماں‌روا
شهنشه چو از زمرهٔ صَحو بود　　دراں بزم هشیاریئے می‌نمود
مجازاً شهے بود گردن‌فراز　　حقیقت کمربسته پیشِ ایاز
به ظاهر شب و روز در کارِ مُلک　　به رونق ازو گشته بازارِ ملک
به باطن همی بود در بزمِ راز　　همیشه حریفِ خُجسته ایاز
نهاں جز دمِ عشق کارش نبود　　جز ایں کار در روزگارش نبود
بریں گونه چوں چندگاهے گذشت　　ز حالاتِ شه عشق اظهار گشت
زمانه بر آں ساں که آئینِ اوست　　حسد کرد پیدا میانِ دو دوست
شده حاسداں هر طرف در حسد　　دریں ره مَلَک را ملامت رسد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے بردہ عشقش بروں از مجاز — دگر گفت جادوے پختہ است ایاز
هم آخر گروهے ازاں بیدلاں — ملامت گر* زمرۂ مقبلاں
یکے روز رفتند در پیشِ شاہ — بگفتند "اے شاہِ گیتی پناہ
"تونی بیشک از زمرۂ اولیا — مسلّم ترا گشت ملکِ ولا
"اگر زینهارے دهد شهریار — یکے شبہ بر شہ کنیم آشکار"
چو بشنید آں شاہِ فیروز جنگ — بگفتا، "نشاید دریں در درنگ"
وزاں پس بگفتند آں بیدلاں — کہ "اے مفخرِ زمرۂ عاقلاں
"بہ بیگانہ چوں می کنی عدل و داد — ترا ایں غلط، راست گو، چوں فتاد؟
"کہ داری چناں مرحمت بر ایاز — کہ کم پرسی از حالِ اصحابِ راز
"خصوصاً کہ در حقِّ شہزادگاں — کہ هستند ثابت چو آزادگاں
"نبینیم عشرے ز مهرِ ایاز — ترا در دل اے شاہِ گردن فراز
"چو ایں نکتہ در ذهنِ ما جا نداد — ضرورت ازیں دهن بیروں فتاد"
چو بشنید شہ ایں سخن زاں گروہ — دلش زیں سوالِ خطا شد ستوہ
پس آں گہ بہ دل گفت از گنجِ راز — کہ "در راز خوشتر حدیثِ ایاز
"هماں بہ بر ایں شبهۂ ناصواب — کنایت مر ایں قوم گویم جواب"
وزاں پس بفرمود شاہِ جهاں — کہ "فردا بگویم جوابِ شماں"
دگر روز کز طاقِ فیروزہ رنگ — زر افشاند شاہِ فلک بے درنگ
ز دارالخلافہ شہِ نامدار — چو خرشید با کوکبہ شد سوار
شکارافگناں چند فرسنگ رفت — بہ هر جا کہ صید از دلش سنگ رفت
شنیدم دمے بر† گریوہ ستاد — بہ پیشش یکے کاروانے فتاد
بفرمود تا ابرهیمِ گزیں — کہ بُد پورِ خردِ شہِ راستیں

* نسخۂ (I.) "ملامت کن"۔
† هر دو نسخہ "در"۔

• براند سوئے کاروان رَخش راست　　بپرسد که این کاروان از کجاست
به فرمانِ شه ابرهیمِ دلیر　　برفت و نکرد اندران کار دیر
بپرسید پس از یکے ساروان*　　که ''این کاروان از کجا شد روان؟''
بگفتش همان ساروان بیدرنگ　　که ''این کاروان آمد از ملکِ زنگ''
وزان پس سُبُک بازگشت ابرهیم　　عنان داد بر سمتِ شاهِ کریم
خبرداد شه را ازان کاروان　　بگفت آنچه بشنید از ساروان
دگر باره گفتش شهِ نامجوے　　که ''در کاروان بارِ دیگر بپوے
''بکن بازپرسے که این کاروان　　کجا می رود با هجومِ گران''
شنیدم دگرباره هم ابرهیم　　کمربسته بر حکمِ شاهِ کریم
ز یک کاروانی بپرسید باز　　که ''این کاروان شد کجا عزم ساز
''کجا می رود زین دیارِ گُزین　　سفردارد اندر کدامین زمین؟''
پس آن کاروانی به پورِ خدیو　　بگفتا که ''داریم عزمِ هریو''
دگرباره شهزاده بر شه دوید　　بگفت آنچه از کاروانی شنید
بگفتش سِوُم بار شاهِ جهان　　که 'بررس چه رخت است درین کاروان'
سِوُم بار شهزادهٔ راستین　　به فرمانِ صفدارِ روئے زمین
سوئے کاروان رفت و آمد شتاب　　به شاهِ جهان گفت یکسر جواب
به بارِ چهارم شهِ راستین　　نظرکرد سوئے ایازِ گُزین
ایازِ گزین هم ازان یک نظر　　شد آگه ز حکمِ شهِ نامور
وزان پس سوئے کاروان شد روان　　بپرسید از صاحبِ کاروان
ز خَلق و ز رخت و ز نفع و ز ضر　　چو آگاه شد از همه خیر و شر
خبرداد بر شاهِ عالم روان　　ز آغاز و انجامِ آن کاروان

* هر دو نسخه ''کاروان''۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو بشنید ازو خسروِ نیکنام — رخ آورد سوئے هماں قومِ خام
که کردند از شه سوالِ سقیم — بدیشاں بفرمود شاهِ کریم
که "معلوم شد حالِ شهزادگاں — ز پرسیدنِ قصّهٔ کارواں
"یقیں شد که نزدیکِ اهلِ یقیں — سزائے کرم هست ایازِ گزیں"

شنیدم ازاں زمرهٔ ناصواب
بریں گونه فرمود خسرو جواب

مستجاب شدنِ دعائے سلطان محمود غزنوی انار الله برهانهٗ وقتِ بازگشتن از هندوستاں به غزنیں

شنیدم چو محمودِ کشورکشاے — به غزنیں شد از هند رحلت گراے
یکے گمرهے هم ز اقصائے هند — به پیش آمدش در نواحیِ سند
بگفتا که "من رهبرِ ماهرم — دریں کار الحق عجب ساحرم
"مرا گر شهنشاه فرماں دهد — به فرقم کلاهِ دلالت نهد
"به غزنیں سپه را به راهے بَرَم — که راهِ دوماهه به ماهے برم"
چو خسرو ازاں هندوئے زرق ساز — رهے دید بر قطعِ راهِ دراز
شنیدم هماں مردِ گمراه را — که چوں غول بُرد او ز ره شاه را
بفرمود آں خسروِ نامور — که افواجِ شه را بود راهبر
غرض چوں سپه چند منزل گذشت — بیفتاد لشکر به یک تیره دشت
همه وحشت انگیز و مردم شکار — گیاهے نرُسته درو جز که خار
جهاں در جهاں غار در غار بود — کَراں تا کَراں دشت و کهسار بود
سرابے که پایانِ او کس ندید — نه در وَے گهے هیچ مردم رسید
دراں دشت جاں آورے بود کم — بجز غول و یا اژدهائے دژم

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز طوفانِ نوح اندراں تیره دشت   زمیں کمتر از آب نمناک گشت
شنیدم ز بےآبی و بی رهی   سپه گشت نومید از روبهی
همان رهبرِ گمره و عشوه‌گر   بیامد به پیشِ شهِ نامور
بگفتا، "ازیں جا قریب است آب   بفرما که لشکر برانند شتاب"
بدیں عشوه یک روز و یک شب تمام   همی برد آں غولِ هاموں‌خرام
دگر روز لشکر به جائے رسید   که هر سوے جز کربلائے ندید
نه آبی پدید آمد آں جا نه راه   شد از تشنگی خسته جمله سپاه
وزاں پس شنیدم که فرمانروا   طلب کرد آں غولِ گمراه را
بپرسید ازاں غولِ عشوه‌گراے   که "در دل چه بودت ازیں عشوه راے
"که مارا چنیں یاوه انداختی   به تاراجِ ما حیلهٔ ساختی؟"
چو بشنید هندو ز شاه ایں سخن   بگفتا که "اے شاهِ فرخنده فن
یقیں آنکه بر انتقامِ منات   کمربسته‌ام از کشورِ گوجرات
"همی خواستم تا شهنشاه را   ز ایدر فرستم به دارِ بقا
"بسے حیله کردم که در عینِ راه   به غفلت زنم تیغ بر فرقِ شاه
"چو دیدم که من با تو اے نامور   به زورِ خصومت نیابم ظفر
"بدیں حیله کردم سپاهت هلاک   ز بےآبی ایشاں* سپردم به خاک
"چو بر نیّتِ خود شدم کامگار   کنوں خواهیَم کُش، تو خواهی گذار"
چو زاں رهبرِ گمرهِ غول‌خوے   شنید ایں حکایت شهِ نامجوے
بفرمود تا خونِ او ریختند   به شاخِ مغیلانش آویختند
پس آں گه بفرمود شاهِ جهاں   به کشورکشایان و کارآگهاں
که "امروز خیمه همیں جا زنیم   همه بر درِ حق نیایش کنیم

* هر دو نسخه "شان"۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"مگر راهِ آبے بگردد عیاں — که لشکر ز بے‌آبی آمد به جاں"

چو با سرکشاں شاه ایں قصّه راند — دراں روز لشکر هماں جا بماند

چو آں روزِ ناخوش تمامی گذشت — هماں دشت چوں دشتِ ظلمات گشت

جهاں گشت تاریک چوں پرِّ زاغ — دراں تیرگی گم شد آں دشت و راغ

شهنشاه اندر دلِ شب بخاست — ره و آب از حضرتِ حق بخواست

دراں شب بر ایوانِ پروردگار — نیایش چناں کرد آں شهریار

که از سمتِ کعبه دراں تیره دشت — یکے روشنائی پدیدار گشت

ازاں روشنی مانده شه در شگفت — پس از لطفِ هادی قیاسے گرفت

هماں دم سرانِ سپه را بخواند — سپه سمتِ آں روشنائی براند

سپه چوں ازاں جا دو میلے گذشت — یکے رودبارے پدیدار گشت

سپه سوئے آں رود آهنگ کرد — وزاں رود خلق آب سیراب خورد

چو آسوده شد خلقِ تشنه جگر — سپه راند زاں مرحله پیشتر

ازاں رود چوں یک دو میلے گذشت — یکے شاهراهے پدیدار گشت

دراں راه آں شاهِ اخترسعید — همیں راند تا سر به غزنیں کشید

بلے هرکه بندد دلے بر خدائے
رهِ راست یابد به هر دو سرائے

حکایت از مناقب و محامدِ محمودی

شنیدم که محمودِ پرهیزگار — شبے بود بر تختِ گوهرنگار

دراں شب مر اورا نمی‌برد خواب — مگر خاطرش بود در اضطراب

به دل گفت، "تا آیدم یادِ خویش — دلِ من بدیں گونه کم بود ریش

"مگر گشت آزرده از من دلے — بخستم مگر خاطرِ مقبلے

"که خوابم نیاید دو پاسے گذشت — به چشمم جهاں جمله تاریک گشت"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

پس از فکرِ بسیار فرمود شاه　　به پیشِ درِ خویش کردن نگاه
که "کس گِرد بر گِردِ ایوانِ من　　بود دادخواهے چه مرد و چه زن
"به پیشم بیارید اورا شتاب　　که دادش دهم هم به رائے صواب"
به فرماں دویدند خاصانِ شاه　　ندیدند کس گِردِ ایوانِ شاه
دگربارہ خسرو به تاکید شاں　　فرستاد پیرامنِ آستاں
بداں تا بجویند بارِ دگر　　مگر خستهٔ آید اندر نظر
شنیدم فرستادگانِ خدیو　　که بودند محرم بر آں شاهِ نیو
بجُستند اطرافِ درگه تمام　　ندیدند آنجا کس از خاص و عام
هم آخر به یک مسجدے در سجود　　که نزدیکِ درگاهِ آں شاه بود
بدیدند نالاں یکے گَنده پیر　　همی گفت در سجده با زارِ زیر
که "یارب ز محمود دادم ستاں　　خراشے ز دردم به جانش رساں"
چو دیدند خاصانِ شه زال را　　بگفتند، "می خواندت پادشا"
به صد حیله بُردند اورا به شاه　　سوئے زال چوں کرد خسرو نگاه
مگر کوزهٔ آب بر دست داشت　　که در کارِ آں زال خاطر گماشت
بگفتش که "برگوے اے گَنده پیر　　که از دستِ کیست ایں خُروش و نفیر"
پس آں گه به شه گفت آں پیرزن　　که "شاها هم از تست فریادِ من
"دو پورِ جواں داشتم در جهاں　　که بُد هر یکے فخرِ کارآگهاں
"شنیدم به کابل اسیر آمدند　　به دستِ مُغاں دستگیر آمدند
"به عهدِ چو تو خسروے دادگر　　ز من رفته یکبارہ هردو پسر
"گر امروز اے شاهِ فیروزفن　　نکوشی خلاصِ اسیرانِ من
"به فردا زنم چنگ در دامنت　　کشم جوئے از دیده پیرامنت
"که در عهدِ تو هردو پورِ جواں　　به زندانِ کابل سپردند جاں"

G

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو بشنید شه قصّهٔ پیرزن   به دل گفت، "صد وای بر مُلکِ من
"که در عهدِ من این چنیں بیوۂ   که جز غم ندارد دگر شیوۂ
"به صد زور و زاری بگردد هلاک   ز سوزِ دلش آتش افتد به خاک
"چو فردا زند چنگ در دامنم   چگونه من این زال را خوش کنم؟"
چو این قصّه شه گفت با خود نهاں   رسید این چنینم ز کارآگهاں
که شه داشت بر دست یک کوزه آب   همی خواست تا نوشد آں را شتاب
ازاں کوزه شه دست کوتاه کرد   نخورده یکے قطره زاں آبِ سرد
چو زاں کوزۂ آب شه داشت دست   یکے نیّتے درِ دلِ خود ببست
"که تا زال را کم رسانم به کام   زُلالِ خُنُک باد بر من حرام"
بگفت آں گه آں شاهِ روشنضمیر   که در کلبۂ خود رود گنده پیر
شنیدم چو خُر سر ز غُرفه کشید   تَبیره برآورد و لشکر کشید
به کارِ هماں پیرزن دل نهاد   ز غزنیں به کابل رواں شد چو باد
شنیدم که رفت و پس از شش مہے   پئے فتحِ دِز کرد پیدا رہے
چو شد فتحِ آں حصنِ کابل به تیغ   همی ریختن خونِ مُغاں بے دریغ
بفرمود پس خسروِ نیکنام   که "دست آورید اهلِ زنداں تمام"
بسے بندی از اهلِ غزنیں و غُور   که بردند اصحابِ کابل به زور
به فرمانِ آں خسروِ ساده کیش   کشیدند زنجیر زنجیر پیش
شه از هر یکے قصّه می شنید   چو نوبت به آبنائے بیوه رسید
به تقریرِ شاں شاه شاں را شناخت   به صد خُرّمی هر یکے را نواخت
بگفتا که "خِلعت بدیشاں دهند   کلاهِ شرف بر سرِ شاں نهند"
دگر بندیاں را هماں دیوبند   شنیدم بُریدن بفرمود بند
وزاں پس به هر یک طفیلِ دو مرد   زر و جامه فرمود و آزاد کرد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دگر روز هم بامداداں پگاه — ز کابل به غزنیں سپه راند شاه
به غزنیں درآمد چو فرمانروا — همه شهر ازو یافت برگ و نوا
شنیدم که با کوکبهٔ شهریار — ز راهِ کرم اندراں روزگار
سوئے خانهٔ پیرزن رَخش راند — چو پیشش درآمد مر اورا بخواند
دو پورِ جواں را به دستش سپرد — پس آں گاه دستے به پایش ببرد
بگفتا که "اے مادرِ مهرباں — چو آسودی از روئے هردو جواں
"به دستِ خودم دِه یکے آبِ سرد — که خونِ مرا تشنگی آب کرد
"به شش مه نخوردم مگر آبِ گرم — مرا کرد پخته جگر آبِ گرم
"ز رویت مرا کرد حق سُرخروے — رهائی ز غم یافتم مو به موے"
چو آں زال روئے جواناں بدید — به صد شوق اندر به بر شاں کشید
دعائے همی‌گفت بر شهریار — گرفته دو پورِ جواں در کِنار
چو شه را بسے مدح و تعظیم کرد — یکے کوزه دادش پُر از آبِ سرد
چو شه خورد آب از کفِ پیرزن — سوئے قصرِ خود راند با انجمن
وزاں پس شنیدم شهِ پاکدیں — بَریدے بفرمود بر در تعیں
بداں تا بود بر درش مستقیم — نجنبد ز ایوانِ شاهِ کریم
رسد گر بر ایوانِ شه دادخواه — رساند خبر زود بر سمعِ شاه
شد آں روز ایں رسمِ هر بوم و بر — که باشد شهاں را بَریدے به در
نبودست ازاں پیش رسمِ بَرید — شد ایں رسم زاں شاهِ عادل پدید
نه امروز آں شاه بینم نه زال — وزیں قصّه شد سه صد و آند سال
همیں قصّه ماندست در روزگار — که فردا بود مُمِدِّ شهریار

تو هم گر به امروز کارے کنی
به فردا چو محمود گوئے زنی

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

سه چیز آرزو بردنِ سلطان محمود، طاب مرقده، و دریافتنِ آں هر سه چیز را

شنیدم ز پیرانِ افسانه‌گوے　　که محمود آں خسروِ نامجوے
بسے خواست از حضرتِ کردگار　　که گردد برو ایں سه چیز آشکار
یکے آں که داند شهِ پاکدیں　　که پورِ تگینِ سُبُک هست یقیں
دوم آں که آں فخرِ جمله شهاں　　به دوزخ رود یا بهشت از جهاں
سوم آں که بیند نبی را به خواب　　چو ده سال آں خسروِ کامیاب
دریں جست و جو ماند لیل و نهار　　که گردد برو ایں سه چیز آشکار
هم آخر چو ده سال یکسر گذشت　　زیادت بر آں دَه دو دیگر گذشت
شنیدم یکے روز هنگامِ شام　　نِشسته بُد آں خسروِ نیکنام
مگر شمعِ زرّیں دراں بارگاه　　دَمِ بیگه آورد فرّاشِ شاه
ازو بازپرسید شاهِ جهاں　　که بیگه چرا آمدی اے فلاں
چو بشنید فرّاش، بعد از دعاے،　　بگفتا که "اے شاهِ کشورکشاے
"همی آمدم بر درِ شهریار　　همیں شمع افروخته آشکار
رسیدم چو نزدیکِ ایوانِ شاه　　فقیهے مرا گفت اثنائے راه
"که 'اے شمع‌افروزِ شاهِ کریم　　به حقِّ خداوندِ عرشِ عظیم
"'دمے پیشِ من دار ایں شمعِ زر　　که در سَبُقِ امروز دارم نظر
"'چو حل گردد ایں مشکلِ سبُقِ من　　ببر شمع بر شاهِ فرخنده‌فن،'
"مرا چوں که آں عالمِ محترم　　به نامِ خدا داد یکسر قسم
"نگشتم من از حکمِ آں پاکدیں　　بگفتم 'بیا آنچه داری ببیں،'
"مرا زیں سبب اے جهاندارِ راد　　بیاوردنِ شمع بیگه فُتاد"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو ایں قصه آں شاہِ گیتی نَوَرد ز تقریرِ فرّاش در گوش کرد
هماں دم بگفتش که "ایں شمعِ زر به پیشِ هماں عالمِ دیں بَبَر
"بگویش که "اے مردِ روشن ضمیر ببخشیدت ایں شمعِ زرّیں امیر
"ستان، وانچه داری کُنی شمع را که دادت به اِنعام فرماں روا
"ترا نیز آزاد کردم کنوں چو در راہِ حق گشتیَم رهنموں"
شنیدم چو آں شاہِ روئے زمیں به راہِ خدا کرد بذلے چنیں
بدید آں سرافرازِ مالک رقاب هماں شب رسولِ امیں را به خواب
به خواب اندرش دید چوں مصطفا بگفتا که "اے شاہِ فرماں روا
"تو پورِ تگینِ سَبُک بیشکی سزاوارِ فردوس و کشور یکی
"به شرعم شروعے چناں کردۀ که دنیا و دیں دست آوردۀ
"مخور غم کزیں پس خدا یارِ تست قضا و قدر ممدِ کارِ تست"
بلے هر که افروخت شمعِ سخا شود روشنش از رُموزِ قضا

خدایش به خود آشنائی دهاد
وزو دهر را روشنائی دهاد!

تشنه رسیدنِ سلطان محمود در باغے
و شربتِ انار خوردن از دستِ پیرزنے

شنیدم یکے روز آں شهریار به صحرا فرس راند عزمِ شکار
شکار افگناں چند فرسخ برفت تهی کرد از دام و دد کوہ و دشت
یکے آهوئے خاست از پیشِ شاہ جدا گشت خسرو ز خیل و سپاہ
به دنبالِ آهو چو شیرانِ نر فرس گرم راند آں شهِ نامور
پسے راند بر قصدِ آهو شتاب هم آخر براں صید شد دستیاب

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شنیدم چو نزدیکِ آهو رسید ز ترکش یکے گُرهۀ* برکشید
چناں بر سُرین زد که از سر گذشت ز پیکاں و تا پر زمیں دوز گشت
ز مرکب فرود آمد آں شیرمرد به نامِ خدا صید را ذبح کرد
وزاں پس ازاں جایگه گشت باز سوئے لشکرِ خویش شد رخش تاز
شتاب آں چناں راند آں شاهِ راد که از سمتِ لشکر پریشاں فتاد
شنیدم که مرکب چناں رانده بود که هم شاه و هم مرکبش مانده بود
رخِ شهر بگرفت آں کامیاب ضرورت همی راند مرکب شتاب
شنیدم که از تشنگی خونِ شاه همه آب شد اندراں صیدگاه
هم آخر به یک بوستانے رسید که یک پیرزن بر درش شَسته دید
بگفتش که "اے مادرِ مهرباں یکے قطره آبی به حلقم چکاں
"مرا زود دریاب اے پیرزن که از تشنگی آب شد خونِ من"
بدو گفت آں زال، "اے شهریار بکن صبر یکدم کز آبِ انار
"یکے شربتِ خوش بیارم ترا وزیں سوختن باز دارم ترا"
بگفت ایں و بشتافت اندر چمن انارے بیاورد آں پیرزن
بیفشُرد آنار را در قدح ز شربت بر آموده یکسر قدح
دعا گفت و بر دستِ خسرو سپرد شهِ تشنه آں را به یکدم بخورد
قدح باز دادش شهِ کامیاب بگفتا، "یکے دیگر آور شتاب"
قدح بِستَد از دستِ شه پیرزن وزاں پس شتاباں شد اندر چمن
شنیدم چو از پیشِ شه رفت زال همی گفت خسرو نهاں با خیال
که "بودے مرا کاش باغے چنیں که نارش دهد شربتِ انگبیں!"
غرض چوں که بارِ دگر از چمن انارے بیاورد آں پیرزن

* هر دو نسخه "لدمه" .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بیفشرد و شربت به ساغر فشاند   مگر نیمهٔ جام خالی بماند
شهنشه عجب کرد ازاں ماجرا   بخورد آں‌که آں شربتِ ناب را
دگرباره گفتش شهِ نامور   که "آور یکے شربتِ خوش دگر"
دگرباره هم نیمه پُرگشت جام   به حیرت چو نوشید آں را تمام
بداں پیرزن گفت پس مرزباں   که بودست دربانِ آں بوستاں
"چه حال است کز شربتِ نارِ تر   چو بارِ نُخستیں دوبارِ دگر
"قدح پُرنگشت اے جوانمرد زن   بگو سِرّ ایں ماجرا پیشِ من"
بدو پیرزن گفت، "اے شهریار   یقیں داں که فرماندهِ ایں دیار
"تمنّاگرِ باغِ دهقان شدست   ازاں شربتِ نار نقصاں شدست"
چو بشنید شه، شد نهانی خجل   پس آں زال را گفت، "اے ساده دل
"یکے* نارِ دیگر ز بستاں بیار   بیفشار و شربت به دستم سپار"
چو از پیشِ شه در چمن رفت زال   بنالید شه بر درِ ذوالجلال
به صد عذر بنهاد سر بر زمیں   به صد عجز گفت آں شهِ پاکدیں
که "اے عالمِ غیب و دانائے راز   پذیرندهٔ عذرِ اهلِ نیاز
"چو تائب شدم، عذرِ من درپذیر   به جرمم ز خَلقے کرم وا مگیر
"مرا تا که با تن بود جاں قریں   دلم تا بود با خِرَد همنشیں
"به اسبابِ دهقان دریں بوم و بر   ندارم دگرباره هرگز نظر"
چو شه گشت تائب، هماں پیرزن   بیاورد یک نارِ تر از چمن
بیفشرد و پُرگشت ساغر تمام   چو بارِ نخستیں برآمود جام
قدح چوں که پُرشد، به خسرو سپرد   شهنشه به صد شکر آں را بخورد
شنیدم ازاں پس شهِ نیک بخت   سوئے شهر ازاں جا فرس راند سخت

---

* هردو نسخه "کلا یک".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به شهر آمد و زاں پس آں شیرمرد   بر اسبابِ دهقاں تمنّا نکرد
ز عدلش جهاں جمله گلزار گشت   ده و شهر شد هر کجا کوه و دشت
به یادش حریفانِ بزمِ صُبُوح   گرفتند هر صبح جامِ فُتُوح
بیا ساقیا، هم به یادش مرا   رواں ده یکے شربتِ جانفزا
درین تشنگی تازه ام کن ز سر
چو محمود زاں شربتِ نارِ تر

حکایتِ آشیانۀ گنجشک و دهلیزِ محمود شاهِ غزنیں نوّر الله مرقده

چنینم خبرداد دهقانِ پیر   که از غزنیں آں شاهِ روشنضمیر
به قصدِ حصارے سپه رانده بود   به شش ماه پیرامنش مانده بود
ششم ماه چوں فتح شد آں حصار   دمامه پئے کوچ زد شهریار
شنیدم چو برشست فرّاشِ شاه   ز بهرِ فروهشتنِ بارگاه
نظر کرد بر بارگاهِ امیر   درو دید گنجشککے خانه گیر
دراں آشیاں بیضۀ چند دید   ازاں کار فرّاش دستے کشید
سَبُکتر فرود آمد از بارگاه   رسانید ایں قصّه بر سمعِ شاه
چو بشنید شه، کرد آنجا مقام   همی بود تا پخته شد بیضه خام
چو گنجشک ازاں بیضه چوزه کشید   همی بود تا بال و پر بردمید
چو پرّاں شده، آں چوزه پرواز کرد   ازاں جا پئے کوچ شه ساز کرد
سپه راند و در حدِّ غزنیں رسید   علمهائے او سر به اختر کشید
چنیں آید از شاهِ روشنضمیر
که بر زیر دستاں بود دستگیر

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مُحدَث شدنِ محمود شاہ غزنین ' انار اللہ برھانہ ' در مسجدِ جامع و پیدا شدنِ جوئے آب پیشِ او

شنیدم کہ محمودِ فرخندہ رائے — کہ بودست از خاصگانِ خدائے
بہ یک جمعہ در مسجدِ جمعہ بود — بہ کارِ عبادت مدد می نمود
دراں حال ناگہ شکستش وُضو — فسردہ شد آں خسروِ تازہ رو
بہ دل گفت، "بھرِ وضو گر ز جائے — بخیزم ازیں جمعِ طاعت گرائے
"ز مسجد شتابندہ بیروں روم — ز شرمندگی زار و درھم شوم
"بگویند خلقے کہ 'محمود' را — مگر گشت آھرمنے رھنما
"کہ در مسجدِ جمعہ مُحدَث بگشت — از آئینِ پرھیزگاراں گذشت،
"اگر خود بسازم بہ مسجد وضو — ز من اھلِ دانش بتابند رو
"وگر بے وضو آیم اندر نماز — ھمی بینِدم خالقِ بے نیاز"
دریں کار حیران چو شد شھریار — ز قدرتِ خداوندِ پروردگار
بہ پیشش یکے جوئے آبے کشاد — وضو کرد در وَے شھنشاہِ راد
نمازے ادا کرد با مومناں — ز مسجد سوئے خانہ شد بعد ازاں
ھمی گفت شکرِ خدا بیشمار — کہ شد پردہ پوشش دراں روزگار
بدادش ز جوئے کرم آبرو — ھمیں داستاں فاش شد سو بہ سو

شنیدم ز گردندگانِ جھاں
کہ آں جو ھنوز است بہ مسجد رواں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شرمندگیِ پنج طعن کہ سلطان محمود غازی، انار الله برهانہ، را از رایِ زدنِ حسن میمندی شدہ بود و شکایت کردنِ سلطان ازاں

شنیدم کہ محمودِ فرخندہ کیش   یکے روز در آخرِ ملکِ خویش
طلب کرد میمندیِ نیو را   کہ بودست دستورِ فرمانروا
بگفتش کہ "در مدتِ ملکِ من   مدارِ جهاں از تو بود، اے حسن
"بود تا رِواقِ مُدوّر بہ پاے   نخیزد وزیرے چو تو پختہ راے
"همیشہ زدی پیشِ من رائے خوب   بہ رایت گرفتم شمال و جنوب
"بہ ارشادِ اقبال و نیروئے راے   خطایت کم افتاد جز پنج جاے
"یکے آں کہ اے مردِ روشن ضمیر   بہ دستم چو شد شاہِ کابل اسیر
"تو گفتی بہ بازار آں شاہ را   فرستند و پیدا کنندش بہا
"ازاں رائے سست آمد اے راے زن   مذمّت بر آبا و اجدادِ من
دوم آں کہ چوں شاہِ اِقلیمِ غور   ز سر دور افگندہ دعوائے زور
بر ایوانم آمد اطاعت گرا   تو بر تختِ زرّیں نشاندی مرا
"ز تاج و دواجم بیاراستی   وزاں پس چو مَشّاطہ برخاستی
"دروں خواندی آں خسروِ غور را   بہ کرسیِّ شاہانہ دادیش جا
"ابا جامۂ سادہ آں پادشاہ   چو مرداں درآمد دراں بارگاہ
"پس از پایبوسم بہ کرسی نشست   دلم در تفکّر چنیں نقش بست
"کہ گوئی منم چوں عَروسے بہ تخت   بہ کرسی هم آں شاہِ فیروز بخت
"سوم آں کہ چوں جامہ آں پیرزن   همہ نقش بستہ بہ طغرائے من
"بیاورد بر من در آں روزگار   تو گفتی مرا، 'اے شہِ کامگار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

""بگو پیشِ دلّال جامه نهند　　یکے را به دَه نقد قیمت دهند،
""هم آخر چو شد آگه آں پیرزن　　ز زشتیِّ مضمونِ فرمانِ من
""برنجید آں گندہ پیرِ کہن　　وزاں پس به چُربک بگفت ایں سخن
""که 'ایں جامه را بر درِ شہریار　　کشیدم بر آئین و رسمِ نثار
"""کنون بہ که بر روئے من وازنند　　بہائی ندارم که قیمت کنند،
""بگفت ایں و از پیشِ من جامه بُرد　　شنیدم همه درزیاں را سپرد
""وزاں جامۂ موزهائے زناں　　بکردند آں درزیاں در زماں
""هماں موزہ پوشیدہ آں پیرزن　　سراسر منقّش به طغرائے من
""همه روز گشتے به بازارها　　وزاں پس طلب کردمش بارها
نیامد بر آیوانم آں پیرزن　　اِهانت بسے شد به طغرائے من
""چهارم دراں روز کاے مردِ کار　　همی آمدم من ز دشتِ شکار
""در اثنائے رہ ناگهاں شب فتاد　　به روئے جہاں راہِ ظلمت کشاد
""من و تو رسیدیم در گلشنے　　که بُد سالکے را درو مسکنے
""مَنَت گفتم، 'امشب همیں جا کنیم　　به بستانِ درویش خیمه زنیم،
""تو گفتی، 'نشاید خداوندِ گاہ　　به کنجِ فقیراں کند خوابگاہ،
""ز رائے تو من روے کم تافتم　　به غفلت سوئے شہر بشتافتم
""چو شد روز آں مردِ روشنضمیر　　که بودست دراں گلشن آرام گیر
""بر آیوانم آمد به هنگامِ بار　　سلام و دعایم بگفت آشکار
""وزاں پس زباں در شکایت کشاد　　بگفتا که، 'اے شاہِ فرّخ نژاد
"""اگر دوش در کُلبۂ ایں فقیر　　همی گشتی از لطف آرام گیر
"""چه کم گشتے از عقل و هشیارِیَت　　چه نقصاں شدے از جہاندارِیَت؟

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

*"""ولے قدرِ درویش گشتے قرین — به یمنِ نزولت به چرخِ برین
"بگفت ایں و بنهاد در رہ قدم — بماندم من آزردہ شرمندہ هم
"بسے جستمش تا مرمّت کنم — به پیشش ترا بس مذمّت کنم
"به هیچ از سبیل آں جهاندیدہ مرد — به اقبالِ من التفاتے نکرد
"دگر پنجم آن است اے هوشمند — چو شهنامه فردوسئی نقشبند
"بیاورد و از من طلب کرد زَے — تو دادن ندادی مرا زَے به وَے
"زدی رائے ناخوش دراں روزگار — که زر بایدش داد یک پیل وار
"ز رایت مرا چوں فتاد ایں خطا — دلِ شاعر آزردہ شد زاں عطا
"فُقاعے تُرش زاں عطایم خرید — عطائے مرا در اِهانت کشید
"جهاں تا که باقی است در هر دیار — ازاں رائے ناخوش منم شرمسار"
حسن چوں ز محمودِ کشورکشا — سراسر نیوشید ایں قصّه را
دعا و ثنا گفت مر شهریار — وزاں پس بگفت، "اے خداوندگار
"بر اِنساں است نسیاں مرکّب مدام — گهے پخته را هم فتد رائے خام
"نیفتد همه عمر کس را صواب — نه هموارہ ریزد هوا دُرِّ ناب
"بدیں معصیت بندہ ماخود نیست — که رایم فزوں و خطا اندکے است
"نخواهد خردمند در هیچ کار — کند غفلتے در همه روزگار
"چو ضِدّش رود لیک حکمِ خدائے — فسردہ شود مردمِ پخته رائے"
چو بشنید ایں قصّه شه از حسن — پذیرفت عذرش دراں انجمن
بگفتش پس آں گاہ فرمانروا — "کِت افزوں صواب است و اندک خطا
"طفیلِ صوابت خطایت تمام — ببخشیدم اے صاحبِ نیکنام"
در آں روز دستور و فرمانروا — شنیدم بکردند باهم صفا

* ایں بیت در نسخهٔ I. موجود نیست -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هم آخر کشیدند سر در نقاب ببردند با خود خطا و صواب
خدا هردو را رستگاری دهاد
که بودند همواره در عدل و داد

وفاتِ یافتنِ محمودِ سبکتگین و جلوسِ پسرِ او محمدِ محمود و ذکرِ اولادِ محمود، نورالله مرقده، بر سبیلِ ایجاز

شنیدم چو محمودِ فیروزفر جهاں دیده در ضبطِ خود سر به سر
به شکرِ خداوندِ پروردگار همی بود مشغول لیل و نهار
ز تاریخ چوں چار صد سال گشت زیادت بر آں بیست و یک برگذشت
شده سی و شش سال از عهدِ شاه که خالی شد از ذاتِ او تختگاه
سفرکرد ازیں خاکدانِ فنا کمربسته در عزمِ ملکِ بقا
بلے، هر که شد در جهاں آشکار همیں است راهش سرانجامِ کار
ولے هر که از فرِّ بختِ بلند دریں مزرعه تخمِ نیکی فگند
خورد بر ز گلزارِ فرخندگی بود مرگِ او خوشتر از زندگی
سفر چوں کند زیں کهن خاکداں ز زنداں زند خیمه در بوستاں
تنِ پاکش ار خاک گردد تمام روانِ عزیزش به هر صبح و شام
به مرغانِ جنّت بود هم نفس چو مرغِ چمن کو بجَست از قفس
بود ساقیَش حور و صهبا طهور حریفش مَلَک در سرائے سرور
چو مستے که یاد آرد از دوستاں به هر دم بگوید دراں بوستاں
"بیا ساقیا، از صراحیِّ راز مرا ده یکے ساغرے جاں‌نواز
که افتم ز مستی بروں زیں چمن به گلزارِ دیگر بگیرم وطن

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو محمود ازیں ملک شد در سفر
دریں کارواں ماند ازو شش پسر

ازاں شش یکے بود عبدالرّشید
کہ شہزادۂ بود اختر سعید

دوم ابرهیم و سوم اسمعیل
کہ بودند در راہِ دانش دلیل

چهارم هماں نصرِ محمود بود
دگر پنجم آں شاہِ مسعود بود

ششم بود سلطان محمّد کہ بخت
ز بعدِ پدر شاند اورا بہ تخت

جلوسِ سلطان محمّد ابنِ محمودِ سبکتگین و اولادِ او طاب ثراهم و جعل الجنّۃ مثواهم

شنیدم چو محمود رفت از جهاں
بہ یک جا شدہ جملہ کارآگهاں

چو مسعود بودست اندر عراق
چنیں داد شاں روئے در اتّفاق

کہ باشد محمّد بہ جائے پدر
دگر روز سرلشکراں سر بہ سر

بہ هنگامِ بانگِ دُهل خاستند
یکے تختِ فیروزہ آراستند

براں تخت شاندند شهزادہ را
بہ پیشش شدہ جملہ خدمت گرا

محمّد چو بر تختِ محمود رفت
خبر زیں حکایت بہ مسعود رفت

شنیدم سپاهے کشید از عراق
کہ گُم گشت در گَردِ او نُہ رِواق

خروشاں در آقصائے غزنیں رسید
چو آں قصہ را اهلِ غزنیں شنید

سرانِ سپہ انجمن ساختند
نهانی یکے کار پرداختند

شنیدم کہ گفتند با همدگر
کہ "مسعود در مُلک شایستہ تر

"اگرچہ محمّد ز محمود زاد
نبینیم در وے رہِ عدل و داد

"هماں بہ کزیں ملک دُورش کنیم
بہ کنجِ قناعت صبورش کنیم

"رواں میل در چشمِ او درکشیم
پئے مُلک مسعود را برکشیم"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

سراں چوں چنیں رائے ناخوش زدند — به هر خرمنِ خویش آتش زدند
وزاں پس به مسعودِ فیروزمند — فرستاد هر یک نهانی نَوَند
که "مائیم جمله هواخواهِ تو — نظرداشته جمله بر راهِ تو
"بیا زود کت ملکِ غزنیں دهیم — بهِ فرقِ تو دَیهیمِ شاهی نهیم"
به مسعود چوں ایں حکایت رسید — سپه سوئے غزنیں سبکتر کشید
چو نزدیکِ غزنیں درآمد سپاه
هماں قومِ برگشته بر تختگاه

میل کشیدنِ سرانِ لشکر به† چشمهائے محمّد شاه ابنِ محمود شاه و حبس کردن و تاج و تخت به مسعود دادن

به چشمِ محمّد کشیدند میل* — پسش حبس کردند بے قال و قیل
وزاں پس ز غزنیں بروں آمدند — هوا خواهِ مسعودِ سرکش شدند
برابر ببردند تاج و دَواج — ابا خدمتیّ و نثار و خَراج
بکردند پابوسِ مسعودِ نیو — که بودست فرزندِ گیهاں خدیو
نهادند تاجش به سر در زماں — نمازش ببردند هریک دواں
فراواں جواهر به رسمِ نثار — فشاندند بر فرقِ آں شهریار
به پیشش نهادند سر بر زمیں — ستادند اندر یسار و یمیں
گذشته بُد از مرگِ شه هفت ماه — که مسعودِ محمود شد پادشاه
شده ناصرالدّین مر اورا لقب — که بودست رادِ کَیانی نسب
به عهدش شنیدم که سلجوقیاں — به غزنیں سه کرّت سپاهے گراں

---

* هر دو نسخه "میل" ندارد۔
† هر دو نسخه "به" ندارد۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

کشیدند بر قصدِ این شهریار　　شکستند از لشکرش هر سه بار
به بارِ چهارم همان قومِ شوم　　کشیدند لشکر دران مرز و بوم
دران بار هردو سپه تا سه روز　　همین بود با همدگر کینه دوز*
به بارِ چهارم ز سلجوقیان　　بپیچید مسعودِ سرکش عنان
شکسته، سرے سوئے غزنیں نهاد　　همه بُنگهش دستِ دشمن فُتاد
ز غزنیں همان سال آں سرفراز　　به هندوستاں شد پئے ترکتاز
به غزنیں رها کرد مودود را　　که بودے پسر شاهِ مسعود را
چو پیمود فوجش بسے مرحله　　شنیدم که در حدِّ ماری کله
همان قوم کِش داد تاج و نگیں　　کشیده یکے روز شمشیرِ کیں
به غفلت رواں خونِ او ریختند　　یکے فتنهٔ دیگر انگیختند
چو مسعودِ یل بعدِ نُه سالِ تخت　　تهی کرد و از خاکداں بُرد رخت
محمّد به ماری کله حبس بود　　ازاں حبس اورا کشیدند زود
دگر برنهادند تاجش به سر　　ببستند هریک به پیشش کمر
چو بگذشت ازاں ماجرا چار ماه　　سپه راند مودود از تخت گاه
کمر بست یکسر به کینِ پدر　　بدادش خدا بر مخالف ظفر
گرفت و بکُشتش دراں حربگاه　　نه تنها که با آں گروهِ تباه
که از غدر کشتند مسعود را　　محمّد بکردند فرماں روا
چو مودود خونهائے شاں برفشاند　　به نُه سال جائے پدر ملک راند
وزاں پس ازیں کارواں رخت برد　　کلیدِ جهاں دیگراں را سپرد
پس از وے علیّ و محمّد به تخت　　به شرکت نشستند از زورِ بخت
علی بود فرزند مسعود را　　محمّد پسر بود مودود را

---

* در نسخهٔ (H.) "توز".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

علیّ و محمّد دران تخت گاه	به شرکت چو راندند مُلکی دو ماه
شنیدم یکی روز سرلشکران	ز شاهی بکردند معزول شان
سپردند خاتم به عبدالرّشید	که بُد پورِ محمودِ اختر سعید
چو از دَورِ مُلکش برآمد دو سال	بکشتش همان طُغرلِ بدسگال
که سرلشکرِ عهدِ مسعود بود	غلامی ز خدّامِ محمود بود
به غزنین همو گشت فرمانروا	چهل روز چون رفت ازین ماجرا
غلامانِ محمودِ فیروزفر	یکایک مر اورا بُریدند سر
سپردند خاتم به فرّخ‌نژاد	که بُد پورِ مسعودِ محمودِ راد
چو از عهدِ او هفت سالی گذشت	مر اورا شنیدم که قولنج گشت
بدان زحمت او از جهان رخت بُرد	ممالک به دستِ برادر سپرد
شنیدم همان ابرهیمِ نهنگ	که بُد پورِ مسعودِ فیروزجنگ
ابا شاهِ سلجوقیان صلح کرد	کم افتاد با کس مر اورا نبرد
پسر سی و شش داشت دختر چهل	شهی بود گردن‌کش و شیردل
همه دختران را به سادات داد	همه کشور و شهر ازو بود شاد
به غزنین چهل سال ملکی براند	هم آخر خدایش ازین ملک خواند
چو شه ابرهیم از جهان بُرد رخت	علاءالدّول بعد ازو شد به تخت
که بودی پسر مهتر آن شاه را	*به غزنین همو گشت فرمان‌روا
مر آن شاه را نام مسعود بود	کریمی هم از آلِ محمود بود
مگر سنجر ابنِ ملکشاه را	†که بر آلِ سلجوق بُد پادشا
یکی خواهری بود در حُسن طاق	که نامش بخواندند "مهدِ عراق"
شنیدم به عهدِ ملک ابرهیم	که بودست شاهِ حلیم و کریم

* نسخهٔ (I.) "که بر آل سلجوق بد پادشاه".

† نسخهٔ (I.) "به غزنین همو گشت فرمانروا".

I

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو شد صلح، سلجوقیاں زاتّفاق*   به مسعود دادند مهدِ عراق

علاءالدّول چوں دراں تختگاه   به نیروئے اقبال شد پادشاه

همی راند ملکے چو شهزادگاں   ز اِکرامِ او شاکر آزادگاں

برآمد چو از ملکِ او هفده سال   پنه جُست در سایهٔ ذوالجلال

چو مسعود ازیں کارواں رخت راند   دو پورِ جهانگیر از وَے بماند

یکے اَرْسَلاں ابنِ مسعودِ راد   که بعد از پدر تاج بر سر نهاد

دوم بود بهرامِ کوکب یَتاق   که مسعود زادش ز ا مهدِ عراق

به غزنیں چو شد اَرْسَلاں شهریار   شنیدم بر آئینِ خود روزگار

میانِ اَرْسَلان و بهرام‌شاه   خلافے فتاد اندراں تختگاه

شنیدم که بهرامِ مسعودِ راد   به سوئے نیاگانِ خود سر نهاد

سوم روز در ملکِ سلجوقیاں   رسید از برادر شکایت کناں

هماں سنجر ابنِ ملک‌شاهِ نیو   که بودست سلجوقیاں را خدیو

رواں کرد بر قصدِ غزنیں سپاه   به کیں خواهیٔ چیرهٔ بهرام‌شاه

هماں اَرْسَلاں کرد با او مصاف   بسے حمله آورد بر کوهِ قاف

هم آخر چو کارش درآمد به تنگ   بیفتاد قارورهٔ او به سنگ

عناں داد ازاں حرب‌گه در فرار   چو فیروز شد سنجرِ کامگار

هماں ملکِ غزنیں به بهرام داد   پس آں‌گه به اقطاعِ خود سر نهاد

اَرْسَلاں شنیدم دراں تختگاه   دوسال و سه روز و دومه بود شاه

پس از وَے دراں ملک بهرامِ نیو   شد از یاریٔ بخت کشورخدیو

بر اُو گشته سلجوقیاں جمله یار   که بودند اجدادِ آں شهریار

سوئے مادر از اهلِ سلجوق بود   مدد هم به سلجوقیاں می‌نمود

---

* هر دو نسخه "سلجوقیاں".   † هر دو نسخه "به".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

سوئے پدر بود آں شاهِ راد   ز ابنائے محمودِ فرّخ نژاد

شنیدم که شاهے کم آزار بود   عزیمت به قصدِ کسے کم نمود

چو یک قرن افزوں ز عهدش گذشت   فتورے به ملکش پدیدار گشت

شنیدم یکے لشکرِ اهلِ غُور   به غزنیں پئے قصدش آورد زور

علاءالدّیں آں شاهِ غوری نژاد   که اورا برادر بُدے سامِ راد

خطابش جهانے "جهانسوز" خواند   شنیدم چو لشکر به غزنیں براند

به سرحدِّ آں بوم بهرام شاه   رواں کرد از بهرِ دفعش سپاه

دو لشکر یکے روز همدست گشت   میانِ دو لشکر مصافے گذشت

دراں جنگ دولتشهِ دیوبند   که بُد پورِ بهرامِ فیروزمند

یکے تیر خورد و ز مرکب فتاد   بسے سر بُرید آنگهے سر نهاد

ازاں واقعه شاهِ غزنیں شکست   به غارت شده غوریِ چیره دست

به هندوستاں رفت بهرام شاه   به غزنیں شده غوریاں کینه خواه

بکردند یک هفته ترکتاز   وزاں پس به غزنیں بگشتند باز

چو بشنید بهرام ایں سرگذشت   که غوری ز غزنیں عناں تاب گشت

ز لاهور سر سوئے غزنیں نهاد   دگر باره شد ضابطِ آں بلاد

چو از عهدِ آں خسروِ نیکنام   چهل سال بگذشت و ده مَه تمام

شنیدم کزیں کارواں رخت برد   کلیدِ ممالک به خسرو سپرد

ملکِ خسرو آں ترکِ غزنیں نژاد   که بودست از آلِ محمودِ راد

به غزنیں همو گشت فرمانروا   به عهدش جهاں یافت برگ و نوا

شنیدم که در آخرِ ملکِ او

به غزنیں غُزاں گشت پیکار جو

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

گرفتنِ غُزان غزنیں را و بعدِ ده سال غیاث‌الدّین از ایشان بستد

به غزنیں یکایک غُزاں تاختند — چو خسرو ملک بود ناساختند
به هندوستاں رفت ناداده جنگ — گرفتند غزنیں غُزاں بیدرنگ
به لاهور چوں آمد آں سرفراز — دراں جا یکے تختگه کرد ساز
بر آمد چو از ملکِ او هفده سال — سفر کرد ازیں عالمِ دوں خصال
به جایش پسر گشت فرماں روا — که همنام بُد خسروِ راد را
همی راند ملکے دراں تختگاه — ملک خسروش خواند خیل و سپاه
غُزاں چوں به غزنیں دراں روزگار
گرفتند ده سال و نُه مه قرار

تاختنِ سلطان غیاث‌الدّین محمّد ابنِ سام در غزنیں

غیاث‌الدّیں آں شاهِ غوری نژاد — که بُد پورِ فرخندهٔ سامِ راد
چو بعد از پدر گشت صفدارِ غُور — شنیدم سوئے غزنیں آورد زور
سپاهِ غُزاں را به یک هو شکست — چو افتاد آں تختگاهش به دست
معزّالدّیں آں خسروِ نامور — که مر سام را بود کهتر پسر
غیاث‌الدّیں اورا به غزنیں گذاشت — سپاهے به گِردش چو پرویں گذاشت
*پس آں گه ازآنجا خرامید تفت — ز اَقصائے غزنیں سوئے غُور رفت
*معزّالدّیں آں خسروِ هند گیر — چناں شد به غزنیں سکونت پذیر

---

* در هر دو نسخه ایں دو بیت پس از شش بیتِ ما بعد، آمده است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

که ناورد بر وَے کسے ترکتاز — به حکمش کمربست هر سرفراز
شده شهر و کشور هواخواهِ او — نیازرده مورے هم از راهِ او
به شصت و نُه و پانصد آں چیره دست — چو محمود بر تختِ غزنیں نشست
ز عهدش چو شش سالِ کامل گذشت — سپاهش ز غزنیں عناں تاز گشت
خُروشاں درآمد به هندوستاں — همی کرد گلگشتِ ایں بوستاں
چو در نهرواله سپاهش رسید — همیں قصّه جَیچندِ هندو شنید
کُرازانِ هندوستاں را بخواند — ز قَنّوج در سمتِ گجرات راند
ابا شاهِ غزنیں مصافے بکرد — صفِ پیل راند آں چناں در نبرد
که اسپانِ افواجِ غزنیں تمام — رمیدند چوں وحشیٔ دیده دام
در افواجِ ترکاں شکستے فتاد — فلک رنجِ شاں جمله بر باد داد
به امیّدِ دیدارِ اَتباعِ خویش — نهادند سر سوئے اقطاعِ خویش
معزّالدّیں آں شاهِ اخترسعید — در اَقصائے لاهور چوں در رسید
به لاهور خسرو ملک بود شاه — که بُد ترکے از آلِ محمود شاه
به لاهور چوں شاهِ غزنیں رسید — بدو راهِ پیکار خسرو ندید
فرستاد پیلے به دستِ پسر — مطیعانه با او درآورد سر
چو پیل و پسر شاهِ غزنیں گرفت — دمامه زد و راهِ غزنیں گرفت
دگر سال لشکر ز غزنیں کشید — در اَقطاعِ لاهور یکسر رسید
ملک خسرو آمد به دستش اسیر — به یک مه شد آنجا سکونت پذیر
نواحیِّ لاهور را ضبط کرد — به حکمش کمربست هر جا که مرد
فرستاد خسرو ملک را به غُور — وزاں جا سوئے هند آورد زور
دگرباره آمد به هندوستاں — کمربست بر قصدِ ایں بوستاں
دریں بار در سمتِ هانسی فتاد — رخِ کرّتِ اوّلیں ترک داد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شنیدم چو رایانِ هند این خبر — شنیدند، بستند در کین کمر
پتھورا ز اجمیر لشکرکشید — بسے اهلِ هندش به یاری رسید
ز دهلی بپیوست گوبند رائے — به فوجِ پتھورائے لشکرکشائے
دگر جمله رایانِ هندی دیار — شده ساخته از پئے کارزار
ببردند حدّ ترائن سپاه — صفِ غُوریاں را گرفتند راه
صفِ تُرک چوں در ترائن رسید — دو لشکر به پَرخاش خنجرکشید
ازاں سوے آں هندوانِ دلیر — نکردند در سازِ پیکار دیر
پتھورا شده پُشتِ پیلے سوار — گرفته به قلبِ سپه خود قرار
به پیشش ستاده یکے فوجِ پیل — خروشاں و جوشاں تر از رودِ نیل
مقدّم هماں چیره گوبند بود — که بُد چیره تر از تمامی هنود
چپ و راستِ شاں قومے از هندواں — که کم بود در دفترے نامِ شاں
وزاں جانب افواجِ ترکاں تمام — نشسته بر اسپانِ گیتی خِرام
چپ و راستِ لشکر سرانِ سپاه — قرارے گرفته به فرمانِ شاه
چو از هردو جانب صف آراستند — حریف از دو جانب همی خواستند
شنیدم خود آں خسروِ چیره دست — خُروشید و جوشید چوں شیرِ مست
نه در پیل دید و نه در پهلباں — یکے حمله آورد بر هندواں
شنیدم به دستش یکے نیزه بود — چو خود راند خسرو به قصدِ هنود
خروشاں سوئے فوجِ گوبند راند — بسے خونِ هندو در آنجا فشاند
چو گوبند را دید آں نامدار — دراں فوج بر پشتِ پیلے سوار
برانگیخت رَخش آں یلِ صف شکن — بزد نیزه گوبند را بر دهن
شنیدم کزاں زخم آں شیرِ مست — چو گوبند را چار دنداں شکست
هماں چیره گوبندِ پرخاش گر — برانداخت ژوپیں بر آں شیرِ نر

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چناں بازوش شد ز زوپیں فگار — که از اسپ افتاد آں شهریار†
یکے خلجیے بود نزدیکِ شاه — چو شه را چناں دید در حرب گاه
دوید و رواں در جنابش گرفت — کشیدش بروں بر طریقِ شگفت
چو لشکر دراں حال شه را بدید — عِناں را به عَزمِ هزیمت کشید
به افواجِ ترکان شکستے فتاد — سوئے ملکِ خود هر یکے سر نهاد
دگر باره شه چوں ز هندوستاں — شکسته سوئے باختر شد رواں
در آمد به لاهور شرمنده وار — در آنجا بسے سدّ کرد اُستُوار
شنیدم مهے یک دو آنجا بماند — پس آنگه به غزنیں ز لاهور راند
چو در غزنیں آمد شهِ شرزه زور — نَوَندے فرستاد در مُلکِ غُور
هماں خسروِ ترک را با پسر — کُشانید از خشم آں نامور
مسافر شد آں خسروِ خوش خصال — که در خسروی بُد دَه و چار سال
همو ختمِ اولادِ محمود بود — محیطِ کرم معدنِ جود بود

شد آں روز از گردشِ آسماں
ز اولادِ محمود خالی جهاں

عزیمت نمودنِ سلطان معزّالدّین محمّد بارِ سوم در هندوستان و فیروزی یافتنِ او بر هندواں*

شنیدم ز دفتر کشایانِ هند — که چوں گشت دولت ز رایانِ هند
معزّالدّیں آں غوریِ هندگیر — شبے بود در خوابِ خوش بر سریر
به خواب اندروں دید آں شیرِ مست — یکے پیرمردے کلیدے به دست

---

† نسخهٔ (H.) "شهسوار" -

* هر دو نسخه "ایشان" -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همی گفت، "ایں رابگیر اے جواں — وزیں برکشا مُلکِ هندوستاں"
گماں برد سام است آں پیرمرد — که در خواب ایں مژده اظهار کرد
چو بیدار شد شه کسے را نگفت — همی داشت ایں راز را در نِهفت
پس آں خواب هم خویش تعبیر کرد — دلِ خویش بر گفتهٔ پیر کرد
پس آں گه سرانِ سپه را بخواند — بر ایشاں بسے گوهر و زر فشاند
یکے رائے زد همچو کارآگهاں — که بر رائے هندی زند ناگهاں
وزاں پس بگفتا که "اے دوستاں — بباید شدن رُو به هندوستاں"
سراں جمله پیشش نهادند سر — به فرمانش بستند هریک کمر
دگر ره چنیں گفت دهقانِ پیر — یکے قصّهٔ نغز و خاطرپذیر
که چوں شاهِ غزنیں ز غزنیں دو بار — سپه راند بر قصدِ هندی دیار
دراں وقت در ملکِ هندوستاں — که آمد مُروّج‌تر از بوستاں
شهاں را به قنّوج بُد تخت‌گاه — در آں رائے جَیچند صاحب‌کلاه
دو کرّت چو در هند خسرو بتاخت — به یک بار هم بخت با او نساخت
گریزاں سوئے ملکِ خود هر دو بار — ز هندوستاں رفت آں شهریار
یکے روز غلطیده بر بسترے — به بالینِ مادر نهاده سرے
تفکّر همی کرد با خود بسے — بجز مادرش بر سرش کم کسے
به نومیدیِ ملکِ هندوستاں — به خاطر همی خورد حسرت نهاں
مگس گر نشستے به روے و سرش — براندے ازو مهرباں مادرش
چو فکرِ نهانیش از حد گذشت — ز فکرش دلِ مادر آگاه گشت
بپرسید "اے شاهِ اِقلیم‌گیر — چه فکر است کآں می کنی در ضمیر؟
"دمے شد که چوں مردمِ بے‌رفیق — به دریائے اندیشه ماندی غریق
"به دل آنچه داری به من باز گوے — به هامونِ اندیشه تنها مپوے"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز مادر چو بشنید این قصّه شاه — بگفتا که "اے مادرِ نیک‌خواه

"چو رازِ دل از من تو درخواستی — نبینم گزیرے بجز راستی

"بگویم کُنوں با تو اسرارِ دل — که دایم نداری* تو آزارِ دل"

پس آں‌گه زباں در شکایت کُشاد — به نفریں فلک را همی‌کرد یاد

بگفتا که "در ملکِ هندوستاں — براندم سپاهے دو کرّت گراں

"گریزاں به شهر آمدم هردو بار — بود زیں قِبَل خاطرم در فگار"

چو مادر شنید این سخن از پسر — بگفتا بداں شاهِ فرخنده‌فر

که "شاها سرت تا ابد سبز باد — به دستت خدا ملکِ عالم دهاد

"یکے پند از مادرِ خود شنو — چو معقول بینی پذیرنده شو

"به کارے که دل بندی اے کامیاب — سر از کوشش و سعیِ آں برمتاب

"دو بارت گرت بخت نومید کرد — دو صد بارِ دیگر تو جوینده گرد

"نبینی که صد بار در هر نفس — ز روئے تو گر می‌برانم مگس

"دو صد بارِ دیگر برآورده نیش† — مگس آید از بهرِ مقصودِ خویش

"چه گفتند خوش خاک‌شوینده‌گاں — که بر زر رسد دستِ جوینده‌گاں"

چو این پند خسرو ز مادر شنید — دگرباره خاطر به هندش کشید

به تختے نشست و خزانه کشاد — به هر مرد نقدے به مقدار داد

یلے چار بودند در لشکرش — که بودند در سرکشی همسرش

شده پیر در خدمتِ خسرواں — به هنگامِ پیکار هریک جواں

---

* نسخهٔ (I.) "دانم ندای" و نسخهٔ (II.) "دانم نداری".

† هردو نسخه "پیش".

J

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے خربک[1] آں صفدرِ نامور — دوم چہرہ خرمیلِ[2] فرخندہ فر
سوم الیہ صفدارِ کاموس زور — چہارم مکلبہ ز پیرانِ غُور
تہِ حکمِ ہریک سپاہے گراں — جہاں گشتہ ہریک کراں تا کراں
دگر بندگانِ شہِ کامگار — کہ شد ہر یکے بعدِ او شہریار
یکے تاجِ دیں یلدُز آں مردِ راد — کہ شد بعدِ شہ شاہِ غزنیں بلاد
دگر آں قباچہ کہ در مولتاں — شہنشاہ شد بعدِ شاہِ جہاں

دگر چہرہ اِلتُتمشِ نامور
کہ بُد بندۂ قطبِ فرزانہ فر

جنبیدنِ سلطان معزّالدّین محمّد ابنِ سام کرّتِ سوم در ہندوستاں و فیروزی یافتن بر ہندواں

مَلِک قطبِ دیں ایبک از بندگاں — یکے بُد ز خاصانِ شاہِ جہاں
بگفتے شہش جملہ آسرارِ خویش — بہ خلوت جز او کس نبودے بہ پیش
بفرمود خسرو مر اورا بہ راز — کہ "مارا ہوائے سر افتاد باز
"دو بار از آقالیمِ ہندوستاں — دِژم آمدیم اندریں بوستاں
"ولیکن دریں بار دارم امید — کہ گردد شبِ تیرہ روزِ سپید
"بہ تائیدِ حق غارتِ غُوریاں — رود راست در ملکِ ہندوستاں
"دگر آں کہ افواجِ اسپانِ ما — ندیدہ گہے ہیئتِ پیل را
"چو از پیل اسپانِ ما می رمند — ضرورت سوارانِ ما پُرکم اند

---

1 ہردو نسخہ "خرمیل". 2 ہردو نسخہ "خرمند". از صفحات ۷۷، ۷۸ معلوم می شود کہ ازیں دو سرلشکر نامِ یکے "خربک" و دیگرے "خرمیل" است و "خرمند" نام کسے نیست. "خرمیل" بہ مصراعِ اولی در وزن درست نمی آید. لہذا خربک جائے خرمیل و خرمیل بجائے خرمند آوردہ شد.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"بفرمای[1] تا چند پیلے چو کوه — بسازند از چوب و گِل با شُکوه
"*ستانند در صحنِ مَیدانِ[2] شاں — همه با[3] عماری و برگستواں
"وزاں پس سپه جمله گردد سوار — بپوشد همه آلتِ کارزار
"دراں صحنِ مَیداں درآید تمام — بتازد هیونانِ گیتی خِرام
"چو با پیل اسپانِ ما خُو کنند — سوارانِ ما در وَغا نشکنند"
چناں کرد ایبک که فرمود شاه — دگر روز ازآنجا رواں شد سپاه
همی راند لشکر به آهنگِ هند
چو آمد به نزدیکِ آقصائے سند

پیوستنِ چهل ترکِ تازی سوار سلطان معزّالدّین را در حدِ سند

چهل ترکِ چالاکِ تازی سوار — یکے روز پیوست بر شهریار
به کارِ وَغا هر یکے رُستمے — تهِ هر یکے بادپا آدمے
بپرسید شاه خسروِ روزگار — که "هاں، می رسید ازکدامیں دیار؟
"کجا عَزم دارید ازیں بوم و بر — چه دارید در دل غرض زیں سفر؟"
یکے مردِ زیرک ازاں چِل کُراز — دعاگفت بر خسروِ سرفراز
وزاں پس بگفت، "اے شهِ روزگار — چهل ترک مائیم از یک بلاد
"هم از ملکِ تُرکیم و ترکی نژاد — یکے فتنه مارا دراں ملک زاد
"ازاں حادثه اے شهِ نامدار — تمامی بهشتیم خیل و تبار
"سر از کشورِ خویش بیروں زدیم — که در عزم فالِ همایوں زدیم

---

1 هردو نسخه "بفرمان".
2 نسخهٔ (II.) "میدان".
* ایں بیت در نسخهٔ (I.) موجود نیست.
3 نسخهٔ (II) "بر".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"که گشتیم مخصوصِ پابوسِ شاه بود بعد ازیں بختِ ما نیکخواه،

چو بشنید شه قصّهٔ حال شاں بفرمود خِلعت ابا مال شاں

بسے داد شاں دل شهِ نیکنام پس آں گه رواں کرد با خود تمام

همی راند لشکر شهِ هوشیار غنیمت گرایندهٔ از هر دیار

چو از حدِّ آقصائے ملتاں گذشت به اجمیر ایں ماجرا فاش گشت

ولیکن کِرا زَهره اندر دیار ز بیمِ پتهورا کند آشکار

شنیدم پتهورائے مغروررائے چو در بابِ خود دید عَونِ خدائے

به یک بار بر تُرک منصور گشت بر آں گونه زاں فتح مغرور گشت

که از هیچ کس اِلتفاتے نکرد نبَردش در آفاق کم ماند مرد

به حدِّ ترائن چو لشکر رسید همه عام و خاص ایں حکایت شنید

نمی گفت کس ایں خبر پیشِ رائے که مغرور بود آں سراسیمه رائے

هم آخر چو لشکر درآمد به تنگ سراسیمه شد خلقِ بےصبر و سنگ

به گوشِ پتهورا یکے از زناں بگفت ایں حکایت پژوهش کناں

که "اے رائے اِقلیمِ هندوستاں نپوشند رازے ز شه دوستاں

"شنیدم هماں تُرک بےشرم وار که رُوتافت از رائے در کارزار

"دگرباره آمد دریں بوم و بر بیفگند هر جانبے شور و شر،"

پتهورا چو ایں قصّه را کرد گوش بخندید و خونش درآمد به جوش

بفرمود تا تخت بندے ز زر بسازند بهرِ شهِ نامور

"که ایں بار آں ترکِ آشفته رائے چو با ما بگردد خصومت گرائے

"به دست آورم زنده هنگامِ جنگ به پا تخت بندے نهم بےدرنگ،"

چو آمد به نزدیک افواجِ ترک کمر بست هندو به تاراجِ ترک

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

پتھورا بروں زد یکے بارگاه
به پیرامنش خیمها زد سپاه

مصاف کردنِ پتھورا و گوبند با سلطان معزّالدّین بارِ دوم و کشته شدنِ ایشان

دگر روز کز شاهِ خنجرگذار
عناں داد هندوئے شب در فرار

دو لشکر ستادند بر روئے دشت
غبار از نُهم طاقِ گردوں گذشت

به یک سوے آں هندوئے چیره دست
به پیشش یکے فوجِ پیلانِ مست

به قلب اندروں خود بیفشرد پَے
همه هندوئے جنده در فوجِ وَے

هماں چیره گوبندکِ نابکار
که بشکست دندانِ او شهریار

مقدّم شده با همه خیلِ خویش
ستاد از پتھورا یک آماج پیش

به دستِ چپش بھوله شد جاے گیر
که بُد "مهتۀ" راے یعنی وزیر

بدَمسۀ† راول سوئے دستِ راست
پَے افشرد و گَردے ز میدان بخاست

دگر جانب آں شاهِ هندوشکار
صف آراسته از یمین و یسار

به قلبِ سپه خود شد آرام گیر
به گِردش همه فوجِ فرماں پذیر

مقدّم شده خربک‡ دیوبند
سوئے میمنه الپۀ هوشمند

مکلبه ستاده سوئے میسره
که بُد در همه کار مردِ سَره

کمیں کرده خرمیلِ فیروزجنگ
که بد آهنیں دست و پولاد چنگ

پسِ قلبِ لشکر یک آماج وار
به فرمانِ خسرو گرفته قرار

*هماں قطبِ ایبک چو هر یک سپاه
بیاراست هرسو به فرمانِ شاه

---

† نسخۀ (H.) "بدمۀ" ۔ اگر بجائے بدمسۀ "بدمسائے" بخوانند وزن درست می شود ۔

‡ نسخۀ (H.) "خرنک" ۔ * در هر دو نسخه "هماں قطب دین ایبک یک سپاه" ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

خود آمد به نزدیکِ خسرو ستاد   یکے آتشے برنشسته به باد
شنیدم دریں بار با شهریار   رسیده سوارے صد و سی هزار
همه زیرِ پولاد و آهن نهاں   هیُونانِ شاں غرقِ برگستواں
چو شد از دو سو لشکر آراسته   ز جولانِ شاں گرد برخاسته
هماں چیره گوبندِ غرقِ غرور   بجنبید چوں مردمِ ناصبور
یکے فوجِ پیلانِ پولادپوش   به پیشِ صفِ او دواں با خروش
یکایک چو با فوجِ خربک† زدند   بسے دُنبک* و بوق و طاسک زدند
سپر را درآورد خربک† به روے   بجنبید ازاں جا دراں هاے وهوے
بگفتا به یارانِ چالاک شست   که بر پیلبانان برآرند دست
چو مجروح شد پیلبانے سه چار   سراسر صفِ پیل شد در فرار
شنیدم صفِ پیل چوں بازگشت   بزد کوس و خربک‡ ز پیلاں گذشت
چو شه دید فوجِ عدو در فرار   بفرمود تا از یمین و یسار
بجُنبند یکسر سرانِ سپاه   بتازند بر لشکرِ کینه خواه
خود از قلب جُنبید با سرکشاں   همه نیزه و تیر و خنجر کشاں
چو هندو بدید ایں چنیں رستخیز   ز هیبت شده صف به صف در گریز
صفِ تُرک شد چیره زاں دستبرد   که هندو عناں در هزیمت سپرد
همه سرفرازاں برآورده تیغ   براندند بر هندواں بیدریغ
سپه جمله سر در غنیمت نهاد   همه رَخت بر دستِ ترکاں فتاد
پتهورا هماں رائے اِقلیم‌گیر   به دستِ سپه زنده آمد اسیر
سرش را بُریدند شیرانِ غُور   ببردند پس بر شهِ شرزه زور
بیفتاد گوبند در حرب گاه   سرش را بُبردند در پیشِ شاه

† نسخهٔ (II.) "خرنک". * هر دو نسخه "دنبل". ‡ هر دو نسخه "خرنک".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

گرفتند دوصد زنجیرِ پیل — خُروشاں و جوشاں تر از رودِ نیل
بسے ہندوی اسپ و تازی نژاد — دراں تاختن دستِ ترکاں فتاد
بسے خیمہ و اسپ و زین و ستور — گرفت اہلِ لشکر دراں شرّ و شور
بسے ہندواں را بریدند سر — نمودند دستے دراں بوم و بر
شنیدم ہماں روز اجمیر را — گرفتند ترکانِ کشورکشا
معزّالدّیں آں شاہِ غُوری نژاد — در اطرافِ اجمیر دستے نہاد
چناں راند در ہر طرف با شکوہ — کزاں سہم جنبید ہرجا کہ کوہ
نواحیِّ اجمیر چوں ضبط کرد — از اوطانِ ہندو برآورد گرد
ہمی گفت شکرے بروں از قیاس — چنیں آید از مردِ ایزدشناس
شنیدم سراں را یکے روز خواند — بسے زر بہ دامانِ ہریک فشاند
رقیبانِ درگاہ برخاستند — یکے جشن گاہے بیاراستند
در آمد یکے سایبانِ بلند — کہ بر بامِ خُرشید سایہ فگند
ببستند آذیں بہ ہر چار سوے — نشستند رامشگراں کو بہ کوے
بہ یک ہفتہ دادِ طرب داد شاہ — نَبُد لیک غافل ز شکرِ الٰہ
بلے ہر کہ شکرے بجا آورد — ز گیتی بہ دورانِ خود برخورد
شنیدم چو افواجِ ہندو شکست — بسے ہندواں زندہ آمد بہ دست
بپرسیدہ آں ہندواں از شگِفت — کہ "آں فوجہا کو کہ مارا گرفت
"ہمہ سبزپوشانِ چابک سوار — تہِ ہر یکے توسنے راہوار؟"
چو بشنید ایں قصّہ اہلِ سپاہ — برفتند در حضرتِ پادشاہ
بگفتند ایں قصّہ بر شہریار — برو پیش ازاں گشتہ بود آشکار
بدانست کایں نصرت از اِیزد است — کز افلاک بر شاکراں وارد است
زباں کرد وقفِ آں شہِ کامگار — بہ شکرِ خداوندِ پروردگار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مباش اے خردمندِ فرخندہ رائے
ہمہ حال غافل ز شکرِ خدائے

نگہ کن کز آمیزشِ ما و طیں
چہ نغز آفریدت جہاں آفریں

نخستیں ز حیوانت مخلوق کرد
پس آں گاہ ناطق بگشتی و مَرد

ز حیوانِ ناطق چو مرد آفرید
پس از جملہ مرداں ترا برگُزید

ز دینِ محمّد ترا بہرہ داد
درِ لطف بر جانِ پاکت کشاد

بہ گیتی ترا داد فرماندھی
ہمہ شہر و کشور ترا شد رَھی

نگوئی اگر شکرِ پروردگار
ترا چوں ظفر باشد اے شہریار

کِہ و مِہ، زن و مرد، شاہ و گدا
فریضہ است گویند شکرِ خدا

کسے کو سر از شکرِ یزداں کشید
ہمہ نعمتش سر بہ نقصاں کشید

بہ اندرزِ خوش گفت یارانِ مِہ
کہ "ہر حال مر بندہ را شکر بِہ"

اگر مفلسی نیز شکرے بگوے
کہ مُنعم شوی ہم دریں جست و جوے

وگر مُنعمی شکرِ حق می گذار
کہ نعمت فزوں گردد و پایدار

بہ صحّت بگو شُکر تا ہیچ درد
نبینی بہ دہر اے خردمند مرد

وگر دردمندی ہمیں است دوا
ندیدم جز ایں در جہاں کیمیا

تو گر نعمتِ شکر دریافتی
ز کفرانِ نعمت سرے تافتی

نگوئی بجز شکر ہر روز و شب
ز گفتارِ دیگر ببندی دو لب

فریضہ است بر جملہ شکرِ خدا
خصوصاً کہ بر منعم و پادشا

شنیدم ز شاہاں و از منعماں
چو حق داد شاں دسترس در جہاں

فزوں چار کس گفت شکرِ خدا
دو منعم، دو سلطانِ کشورکشا

ز شاہاں یکے شاہِ غزنیں نژاد
کہ نامش بخواندند محمودِ راد

دگر غُوری آں شاہِ والانسب
کہ آمد معزّالدّیں اورا لقب

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز منعم یکے معن* و یحییٰ دگر — که بودند از لطف و احساں سمر
برفتند اگر زیں جهاں هر چهار — بود نامِ شاں در جهاں پایدار
مرا گر رسد دست بر یادِ شاں — به هر صبح نوشم مئے عاشقاں
میم شکرِ حق، نَقل نامِ کرام — دریں میهماں‌خانه باشد مدام
به هر صبح گویم ز تقریرِ روح — که گاهِ نشاط است وقتِ صبوح
بیا ساقیا جام اسرار دِه — مرا توبه از کوئے خمّار دِه
چناں کن که از مستیٔ آں شراب
ندانم گر آفاق گردد خراب

مُحصّر کردنِ سلطان معزّالدّین گالیُور را، و بیروں آمدنِ دخترِ رائے گالیور، و با مصالحه بازگشتن

معزّالدّیں آں شاهِ دریاحشم — که در راهِ حق بود ثابت‌قدم
چو فیروز شد بر سپاهِ هنود — دگر روز ازاں جا عزیمت نمود
سپه راند در جانبِ گالیُور — لبے پُرتبسّم، دلے پُرسرور
چو در گالیُور آمد آں شهریار — نزد کس ز هندو بروں از حصار
بخوردند دهشت ز افواجِ شاه — که دیدند عالم شده پُرسپاه
بگفتند، "ایں لشکرِ بیکراں — که بشکست افواجِ هندوستاں
"پتهورا و گوبند را سر بُرید — به یک حمله صفهائے شاں بردرید
"مبادا که قصدے کند بر حصار — ز بنیادِ هندو برآرد دَمار"
هماں رائے کو بود در گالیُور — دلش شد ز بیطاقتی ناصبور
همی بود در روز و شب غرقِ غم — حصارش چو کشتی و دریا حشم

* هردو نسخه "معز"۔

K

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همه اهلِ دِز سر به عشرت کشید   مگر هندواں را وعیدے رسید
به هرجا که هندو بر آئینِ خویش   رعایت همی‌کرد بر دینِ خویش
بکردند جشنے درونِ حصار   درونِ همه زار و بیروں نگار
مگر رائے را دخترے بکر بود   که نورِ مه از حسنِ او می‌فزود
شکستے به یک غمزه افواجِ صبر   بکردے به یکباره تاراجِ صبر
برآمد چو زیں قصّه ماهے سه‌چار   یکے طرفهٔ زاد از روزگار
همه غرقِ زیور ز سر تا به پاے   درآمد به صد خرّمی پیشِ راے
شنیدم دراں روز عشرت‌کناں   ابا شصت هفتاد سیمیں‌تناں
به تعظیم بوسید پائے پدر   نه تنها که با گلرخانِ دگر
بگفتند، "اے رائے اختر سعید   چو امروز ماراست روزِ وعید
"بده آنچه هرسال مرسومِ ماست   بکن آنچه رسمِ بر و بومِ ماست
پدر چوں ز دختر شنید ایں سخن   بگفت، "اے گرامی‌تر از جانِ من
"چو آید وعیدے به بُستانِ هند   یقین است هر سال رایانِ هند
"خراجِ دیارے به دختر دهند   یکے تاجِ زرّیں به فرقش نهند
"ولیکن تو امسال معذور دار   که معزولم از ضبطِ ملک و دیار
"دریں بوم و بر دیگرے پادشاست   ز بیمش مرا خانه زنداں‌سراست
"چو در ملکِ من دیگرے هست شاه   به معزولی از من خَراجے مخواه
"وگر خواهی از وے بخواه ایں خَراج   که شد جمع بر وے همه سا و باج"
چو دختر شنید ایں خبر از پدر   بروں آمد از حِصن با زیب و فر
به فرقش یکے تاجِ گوهر نگار   نشسته به یک آشقرِ راهوار
به دنبالِ او نازنیناں فزوں   همه کرده تلقیں به غمزه فسوں
شده هریکے بر هَیُوناں سوار   یکایک بروں آمدند از حصار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز افواجِ ترکاں برآمد خُروش — به هر جُثّه خوں در آمد به جوش
دویدند ترکاں به سوئے حصار — کمربسته هریک پئے کارزار
بدیدند فوجے ز سیمیں تناں — ز زلفین هریک کمند افگناں
ز غمزه همه ناوک و تیغ زن — همه آهوانِ† ملائک فگن
چو دیدند ترکاں سپاهے چنیں — بدَل گشت با مهرِ شاں جمله کیں
فگندند شمشیرها در نیام — ببردند شاں بر شهِ نیکنام
هماں دُخترِ راے در پیش بود — چو در روئے شه دید، شد در سجود
دعا گفت شه را به صد آفریں — بگفت آں گه، "اے شاهِ روئے زمیں
"که از حدِّ دریاے تا آبِ سند — وعیدے است امروز در ملکِ هند
"به امروز رایانِ هندوستاں — به نوروز شینند* با دوستاں
"بسے گنج مر دختراں را دهند — به سرهائے شاں تاجِ زرّیں نهند
"من امروز بر عادتِ بومِ خویش — طلب کردم از راے مرسومِ خویش
"چو معزول شد رائے ما از دیار — حواله مرا کرد بر شهریار"
شنیدم هماں شاهِ اخترسعید — چو زاں نازنیں ایں حکایت شنید
عجب کرد و خندید و فرمود شاه — که "چیزے که می‌خواهی از من بخواه"
شکرلب بگفت، "اے شهِ نامور — نخواهم ز تو جز که مُلکِ پدر
"ازیں کشور و بوم دستے بدار — بُنه پیشتر کَش ز زیرِ حصار"
چو بشنید شه گفت، "اے سیمتن — ببخشیدمت آنچه جستی ز من
"به شرطے که در قلعهٔ گالیور — بود رسم و آئینِ کفّار دور
"یکے مسجد آنجا برآرم بلند — رسانم صنم‌خانها را گزند"
پذیرفت فرمانِ شه آں نگار — وزاں پس خرامید سوئے حصار

---

† هردو نسخه "آهوان".

* نسخهٔ (I.) "شستند".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

پدر را بگفت آنچه از شه شنید ز فرمانِ شه رائے چاره ندید
رضاداد بر قلعِ* بتخانها بماند این حکایت به افسانها
به فرمانِ خسرو دراں روزگار بِنا شد یکے مسجدے در حصار
به هندو هماں ملک بخشید شاه
دِگر روز ازاں جا رواں شد سپاه

بازگشتنِ سلطان معزّالدّین محمّد ابنِ سام از هندوستان با فتح و نصرت با کامهٔ دوستان و قطب الدین ایبک را گذاشتن در کهرام

چو از سالِ تاریخ پانصد گذشت براں پانصد افزود هشتاد و هشت
پتهورا و گوبند مقهور شد حشمهائے اسلام منصور شد
چو هندوستاں شاهِ غزنیں گرفت بزد کوسے و راهِ غزنیں گرفت
هماں قطبِ دیں ایبکِ راد را به هندوستاں کرد فرماں روا
به کهرام بگذاشتش شهریار کز آنجا تواں تاخت در هر دیار
شنیدم که خسرو گهِ بازگشت به اقطاعِ گجرات در می گذشت
یکے حصنِ مُحکم دراں رهگذر شهنشاه را آمد اندر نظر
شد آں حصن را آهن‌وازه نام درو کرده بسیار هندو مقام
دراں قلعه ماهے بپیچید شاه پئے فتحِ آں حصن کم دید راه
هم آخر شنیدم که از هندواں از اطراف شد جمع فوجے گِراں
شبے هندواں از درون و بروں گرفتند اسلامیاں را زبوں
دراں شب ز غفلت شبیخوں زدند بسے تُرک را جامه در خوں زدند

* هر دو نسخه "قلعه".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو شه دید ازاں گونه مکرِ هنود — دگر روز از آنجا تحاشی نمود
پس از چندگاهے به غزنیں رسید — سپاهش ز رنجِ سفر آرمید
نشستند یک جا جداماندگاں — بکردند یاد از خداخواندگاں
کسے خنده می زد کسے می گریست — در آفاق ازیں هر دو آزاد کیست؟
به یک خانه ماتم، به یک خانه سُور — همی شد دریں جنّتِ پُرقصور
یکے با غنیمت به غزنیں رسید — به هندوستاں دیگرے شد شهید
نداند جُز ایں شیوهٔ روزگار — که ایں را دهد مستی آں را خُمار
چو در بزمِ ایّام گرداں است دور — کس ایں بزم را کم رسید است به غور
بیا ساقیا باده در جام کن — مرا بیغم از دَورِ ایّام کن
که گیرم ز مستی جهانِ دگر
زنم خامه در داستانِ دگر

اشتعالِ اصحابِ غرض در بابِ قطب الدّین ایبک پیشِ سلطان و طلب فرستادنِ سلطان قطب الدّین را

همان قطبِ دیں ایبکِ نامدار — که در هند بگذاشتش شهریار
چو اقطاعِ کهرام مضبوط دید — بزد کوس و سر سوئے میرتهه کشید
به پُشتِ فرس فتح کرد آں حصار — به یک هفتهٔ ضبط کرد آں دیار
همی راند کامے براں بوم و بر — همی کرد هر روز فتحے دگر
دگر روز لشکر ز میرتهه کشید — سوم روز در حصنِ دهلی رسید
رواں فتح کرد آں حصارِ بلند — رسانید مر گُمرهاں را گزند
کتّی هَر همه شد به فرمانِ او — همه آنتر آمد بر ایوانِ او
چو بگذشت ازیں ماجرا یک دوسال — بسے گردن آورد اندر دوال

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به هر روز اقطاعِ او می‌فزود — اطاعت بدو هر کسے می نمود
چو شد جمع بر وَے فراواں سپاه — *بگفتند ز اهلِ غرض پیشِ شاه
که قطبِ دیں از شاهِ آفاق گشت — به هندوستاں شاه† آفاق گشت
چناں گشت مغرور از زور و زر — که مهتر‡ ز خود کس نداند دگر
بگفتند بسیار راست و دروغ — زدندش بر شاه شیرش چو دوغ
چو شد شاه از قطبِ دیں بدگماں — فرستاد پیکے پئے امتحاں
بدو گفت، "مر قطبِ دیں را بگوے — که 'اے مردِ فرزانه و نیک خوے
"مُهمّے است مارا دریں بوم و بر — که نتواں به اندک سپه بُرد سر
"دراں جا یکے مردِ بخرد گذار — که در کارها باشد او هوشیار
"تو باید که اِیدر درآئی شتاب — نباید کنی غفلت اے کامیاب"
چو آں پیک بر قطبِ ایبک رسید — وزو بدگمانیِّ خسرو شنید
رواں کرد بازش به درگاهِ شاه — بدو گفت، "اے پیکِ حضرت پناه
"از اِیدر سُبک سوئے شه بازگرد — شتاباں رهے کامدی می نورد
"به پایاں رسانی چو راهِ دراز — ز من بوس پائے شهِ سرفراز
"ازاں پس بگو از زبانم دعا — ز بعدِ دعا گو به فرماں روا
"که 'هست ایبکت بندهٔ نیکخواه — نگردد ز درگاهِ تو هیچ گاه'"
چو ایبک رواں کرد آں پیک را — که بود آمده از درِ پادشا

پس از هفتهٔ خود هماں مردِ کار
رواں شد سوئے حضرتِ شهریار

---

* هر دو نسخه "بر اهل فرور سپاه آں شاه".
† هر دو نسخه "بر دوستان شه".
‡ هر دو نسخه "بهتر".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمت نمودنِ قطب الدّین ایبک در غزنیں و شمس الدین اِلتُتمش را به هندوستاں گذاشتن

یکے بندهٔ تُرکِ با احترام / که اِلتُتمش آں بنده را بود نام
سرے بود در حالتِ کارزار / خردمند و زیرک به هر کاروبار
محلّے گرفته به درگاهِ شاه / زده چشم از وے سرانِ سپاه
مَلِک قطبِ دیں ایبکِ دوست روے / که میموں سِیَر بود و فرخنده‌خوے
چو در سمتِ غزنیں عَلَم برفراشت / همو را به هندوستاں برگماشت
همی راند خود با سپاهِ گراں / بر آهنگِ پابوسِ شاهِ جهاں
چو در آهن‌وازه آمد سپاه / بشورید هندو و شد کینه‌خواه
چو بودند چیره دراں روزگار / دو فرسنگ پیش آمدند از حصار
هماں قطبِ دیں ایبکِ سرفراز / که بودست شیرے گهِ ترک‌تاز
چو از دور افواجِ هندو بدید / زمانے عنانِ فرس برکشید
طلب کرد یارانِ همدست را / که بودند شیرانِ* دشتِ وغا
بگفتا که ''اے همعنانانِ من / نمائیم دستے دریں انجمن
''از آرایشِ صف بداریم دست / یکایک بتازیم چوں شیرِ مست
''به یک دم صفِ هندواں بشکنیم / پس آں گاه قصدِ دِزِ شاں کنیم''
بگفت ایں و بر سمتِ هندو براند / برآورد تکبیر و مرکب جهاند
صفِ هندواں هم به یک هُو شکست / به هرجا سرے زنده آمد به دست
پیاپے رسیدند ترکانِ یل / فگندند در حِصنِ هندو خلل
گرفتند بر پشتِ اسپ آں حصار / که بُد فتح شاں ناصر و بخت یار

---

* نسخهٔ (I.) ''بودست شیری بلا'' و نسخهٔ (H.) ''بودند شیری بلا''۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو قطبِ دیں آں دِز بہ یکسر گرفت   جہاں ماند از آں چیرگی در شگفت
بہ روزے دو سہ کرد آنجا مقام   بپیچید اسبابِ آں دِز تمام
دگر روز کز قبّۂ نیلگوں   برآورد شاہِ فلک سر بروں
یکے را ز خویشاں در آنجا گذاشت   یکے فوجِ لشکر برو واگذاشت
سپہ خود بر آہنگِ غزنیں براند   رہے می‌نَوشت وزرے می‌فشاند
شنیدم چو نزدیکِ غزنیں رسید   بہ غارے تمامی سپہ درکشید
ازاں غار خود یکسوارہ برفت   سوئے شہرِ غزنیں خِرامید تَفت
چو شب شد بہ خَلوت‌گہِ روزگار   ببَست آسماں چادرِ زرنگار
بہ خَلوت درآمد شہِ نیمروز   شدہ مِلکِ سلطانِ شب مُلکِ روز
پُر از مشک شد حُقّۂ آسماں   شدہ عالمِ پیر از سر جواں
بہ غزنیں درآمد ملک قطبِ دیں   وزیرے کہ بودست اورا قریں
نخُستیں سوئے خانۂ او شتافت   کہ اورا یکے دوستِ فرزانہ یافت
چو پیشِ درش آمد آں نامور   بگفتا رقیباں کنندش خبر
رقیباں بگفتند دستور را   کہ "آمد سوارے بر ایوانِ ما
"بہ تعجیلت آں مردِ عجلت گرائے   ہمی‌خواند اے صاحبِ پختہ‌رائے"
چو دستورِ دانا شنید ایں خبر   بروں آمد از خانہ تعجیل‌تر
شد از دیدنِ ایبک اندر شِگِفت[۱]   بہ صد فرحت آں‌گہ کنارش گرفت
پس آں‌گہ دمے ہردو در پیشِ در   بکردند احوالِ خود مختصر
براندند ازاں پس بہ درگاہِ شاہ   بہ ہمراہی آں ہردو مردانِ راہ
رسیدند چوں بر درِ شہ فراز   وزیرِ نکوخُلقِ مہماں نواز
ملک قطبِ دیں را بر ایواں نشاند   بہ کاخ اندروں خود خراماں براند

---

۱ ہردو نسخہ "حیرتی".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو در پیشِ شه آمد آں مردِ راد   زبانِ دعا بعدِ خدمت کشاد
پس آں گه بگفت آں وزیرِ امیں   که "اے خسروِ جمله روئے زمیں
"اگر شاه را بیگه آزرده ام   دو مژده به یک بار آورده ام
"یکے آں که ایبک به پیشِ در است   که از بندگانِ شهِ کشور است
"دوم آهن واژه را فتح کرد   هماں مردِ فیروزبختِ* نبرد
"وزاں پس به درگاهِ شاه آمدست   به صد عاجزی عذرخواه آمدست
چو بشنید شه ایں سخن از وزیر   شگفت از طرب شاهِ روشن‌ضمیر
پس آں گه بگفت "ایبکِ کامیاب   درونِ سراپرده آید شتاب"
دوید آں گه آں صاحبِ خوب راے   ز پیشِ شهنشاهِ کشورکشاے
به بوّاب پروانهٔ شه رساند   ملک قطبِ دیں را دروں تر بخواند
چو ایبک رخِ شاهِ عالم بدید   زمیں بوسه داد آں گهے در دوید
به صد آرزو کرد پابوسِ شاه   پس آں گاه آں بندهٔ نیکخواه
کلیدِ دژِ آهن واژه را   بیفگند در پائے فرمانروا
بگفتا، "جز ایں خدمتی بهرِ شاه   بسے دارم ایدر میانِ سپاه
"سپه را ازیں جا سه فرسنگ وار   نهاں کرده ام اے شهِ کامگار"
چو بشنید، فرمود شاهِ جهاں   که "اے مردِ ممتازِ کارآگهاں
"مرا ذاتِ تو از هَدایا بس است   جهاں خواستن کارِ هر ناکس است"

پس آں گه بدو خسروِ کامراں
سه خلعت بفرمود در یک زماں

---

* نسخهٔ (H.) "پخته" .

L

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

پنہاں کردنِ سلطان معزّالدّین قطبِ ایبک را زیرِ تخت و طلب کردنِ طائفۂ کہ در بابِ او سخنے گفتہ بودند

شنیدم ہماں ایبکِ ہوشیار — دراں شب نرفت از برِ شہریار
ہمہ شب شہ و ایبکِ نامور — بگفتند احوال با یکدگر
چو شد روز، گفت آں شہِ نیک بخت — بہ ایبک کہ گردد نہاں زیرِ تخت
خود آں گاہ ہم اوّلِ بامداد — بر آں تخت با خرّمی بارداد
طلب کرد آں قومِ روباہ فن — کہ گفتند در بابِ ایبک سخن
شنیدم چو آں زمرۂ نابکار — رسیدند پیشِ شہِ کامگار
بدیشاں بگفت آں شہِ ہوشمند — کہ "اے زمرۂ نابکار و نژند
"چہ گوئید در بابِ ایبک کنوں — دہید از سرِ راستی خط بہ خوں
"کہ گر ایبک آید بر ایوانِ ما — نتابد سر از حکم و فرمانِ ما
"بود خونِ ہریک ہَبا و ہَدر — درآرید ہریک دریں شرط سر
چو آں قوم از شاہِ روشن‌ضمیر — شنیدند، دادند خط ناگزیر
وزاں پس بگفت آں شہِ نیکبخت — کہ ایبک بروں آید از زیرِ تخت
بہ فرمانِ شہ ایبک آمد بروں — دعا و ثنا گفت شہ را فزوں
بہ صد عذر بنہاد سر بر زمیں — بدیدند اہلِ یسار و یمیں
ہماں قوم ازاں حال حیراں شدند — ز خط دادنِ خود پشیماں شدند
قلم چوں بیاسود در شرطِ سر — چہ سود از پشیمانی اِلّا ضرر
غرض بعد ازاں گفت فرمانروا — کہ "خونے بریزند آں قوم را،"
دراں حال آں ایبکِ مردِ راد — بہ صد عذر در پائے شہ سر نہاد
بگفتا کہ "اے شاہِ فرخندہ فن — بکن جانِ ایں قوم انعامِ من

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

*که ایشاں به جانم بدی کرده اند — دلِ شاه را نیز آزرده اند
''هماں بِه که از خونِ شاں بگذری — که شاهے جهاں بخش و جاں پروری''
شنیدم چو دید آں سرافرازِ راد — که ایبک سر اندر شفاعت نهاد
ببخشید جانها مر آں قوم را — بفرمود کردن ز غزنیں جدا
به ایبک بفرمود پس شهریار — که ''اے سرکشِ پخته و هوشیار
''همیں لحظه بر بارگی برنشیں — رهِ راستِ لشکرگهِ خود گزیں
''چو فردا کشد سر ز کوه آفتاب — ابا لشکرِ خود به اِیدر شتاب''
دگر روز کیں گنبدِ دیرپاے — شد از روئے خُرشید پرده کشاے
برآورد شاهِ فلک تیغِ تیز — بشد لشکرِ اختر اندر گریز
به ارکانِ دولت بفرمود شاه — که هریک پیاده نوردند راه
همه خدمتی بهرِ ایبک برند — به تعظیمِ او جمله پے افشرند
چو شد روز ایبک به حضرت رسید — هماں اخترش سر به گردوں کشید
همه سرفرازاں به فرمانِ شاه — پیاده دو فرسخ بریدند راه
چو در شهر آمد، همه در رکاب — دویدند تا ره نیابد عتاب
چو در حضرتِ شاه ایبک رسید — شهنشه ز حجّابِ حضرت شنید
بفرمود کاں فخرِ کارآگهاں — سوارا درآید به کاخِ شهاں
فرو ناید از اسپ جز پیشِ تخت — بر آئینِ شاهانِ فیروزبخت
چو ایبک ز حجّاب ایں مژده یافت — سوارا درونِ سرا برشتافت
ز فرمانِ خسرو گزیرے ندید — بیامد فرو چوں به حضرت رسید
شهش کرد تعظیم و بر پاے خاست — دوید آں گه ایبک سوئے شه شتافت*
ببوسید پا، شه کنارش گرفت — سراسر به زر از نثارش گرفت

* ''سوئے شاه راست'' می باید .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

وزاں پس شہنشہ برآمد بہ تخت | بہ کرسی نشست ایبکِ نیکبخت

شہش دمبدم گرم‌پرسی نمود | بسے تخت حرمت بہ کرسی نمود

بفرمود شہ تا بہ شہر و دیار | ببندند آذیں ملوک و کبار

شدہ ایبک و شاہ مجلس‌فروز | بکردند ہردو طرب چند روز

وزاں پس بفرمود شاہِ جہاں | کہ ایبک رود ہم بہ ہندوستاں

بسے خلعتش داد شاہِ کریم | بسے خورد سوگندہائے عظیم

کہ "گر جملہ عالم شود یک‌زباں
نگردم ز ایبک گہے بدگماں"

عزیمت نمودنِ سلطان معزّالدّین محمّد ابنِ سام کرّتِ چہارم بہ ہندوستاں و فیروزی یافتن بر جیچند رائے قنّوج

چو بر پانصد افزود سالے نود | ہوائے بہاراں شد اندر رسد

خرامید ہریک سوئے بوستاں | شہِ غزنیں آمد بہ ہندوستاں

چو بشنید ایبک کہ شاہِ سعید | دگربارہ در ہند لشکرکشید

ز کَہرام آورد بیروں سپاہ | در اثنائے رہ کرد پابوسِ شاہ

ز خرجِ سپاہ و ز دخلِ دیار | ہمہ یک بہ یک گفت بر شہریار

بسے خدمتش پیشِ خسرو کشید | بسے آفرینَش ز خسرو رسید

وزاں پس بہ شہ گفت آں نیکخواہ | "از اقبالت اے شاہِ گیتی‌پناہ

"بسے دِژ گرفتم ز ہندوستاں | بسے خار کندم ازیں بوستاں

"ولیکن بماندست یک کہنہ خار | کہ آمد مزاحم دریں مرغزار

"ہماں رائے قنّوجِ کشورکشائے | کہ نامش بخوانند جیچند رائے

"یکے لشکرے دارد آں نابکار | کہ بگذشت از حدِّ حصر و شمار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"بسے پیل دارد چو البرزکوہ
شکستہ بسے لشکرِ باشکوہ

"ز اقصائے دریاے تا حدِّ سند
بہ پیشش کمربستہ رایانِ ہند

"ز رایانِ ہندو ہمو برتر است
سرِ جملہ رایاں ہمو افسر است

"اگر خیزد آں خار ازیں بوستاں
شود مِلکِ ما مُلکِ ہندوستاں

"چو رایاتِ اعلیٰ بہ اِیدر رسید
سپہ باید اکنوں بہ قصدش کشید

"دریں بار شاہا مقدّم منم
کز اقبالِ شہ لشکرش بشکنم

"ہمیں شاہِ عالم تماشا کند
کہ ایبک چہ جلدی دراں جا کند"

چو ایں قصّہ خسرو ز ایبک شنید
برو آفریں کرد و رایش گُزید

دگر روز کز پردۂ نیلگوں
عروسِ جہانتاب آمد بروں

شنیدم شہ و ایبکِ نیکخواہ
بہ قنّوج راندند یکسر سپاہ

چو در حدِّ چندوال لشکر رسید
ز قنّوج جیچند لشکرکشید

شنیدم کہ آں ایبکِ راست کیش
بہ یک منزل از شہ ہمی رفت پیش

بہ چندوال چوں در رسید آں نہنگ
کہ ہموارہ بودست فیروزجنگ

یکے برہمن آمد اورا بہ پیش
بگفتش، "بگو قصّۂ حالِ خویش

"سرانِ سپہ کو و لشکر کجاست
ہماں رائے ایں بوم و کشور کجاست؟"

پس آں برہمن داد اورا خبر
بہ پیشش بہ صد عجز بنہادہ سر

بگفتا کہ "اے ترکِ ہندوشکار
ازیں جا سپاہ است دو فرسنگ وار

"دو روز است جیچندِ کشورکشاے
بہ صحرائے آمد سکونت گزاے

وعید است در ملکِ ہندوستاں
سہ روزے دگر ہست باقی ازاں

بگستردہ ہرسوے ہندو بساط
بہ دریائے عیش اند غرقِ نشاط

چناں اند مشغولِ نوشِ عُقار
کز ایشاں نیابی یکے ہوشیار"

چو ایبک ز ہندو شنید ایں خبر
طلب کرد اصحاب را سر بہ سر

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

وزاں پس بگفتا کہ "اے سرکشاں — نماند کسے در جہاں جاوداں
مگر آں کہ نامے برد از غزا — چو رستم نہد سر بہ کارِ وغا
"یک امروز اگر دل بہ ھَیجا نہید — مرا گاہ و بیگاہ یاری دھید
"ز افواجِ ھندو برآریم گرد — بکوشیم از جاں بہ کارِ نبرد
"ز کفار خالی کنیم ایں دیار — برآریم از گلشنِ ھند خار
"بہ فرقد علمہائے اسلام را — رسانیم چوں لشکرِ مصطفا
چو مرداں بہ ھمّت برآریم نام — بہ دنیا و عقبیٰ بگیریم کام
شنیدم چو ایبک بہ سرلشکراں — بکرد آں نصیحت پژوھش کناں
ھماں چیرہ اِلتُتمِش سرفراز — کہ بُد محرمِ خاصِ ایبک براز
یکے ترک بودست اخترسعید — کہ ایبک بہ فرمانِ شاھش خرید
بہ پیشِ شہنشاہ با کھوکھراں — زدہ تیغہا ھمچو کُنداوراں
شہش بارھا دادہ تشریفِ خاص — کہ بودے بہ ھر معرکہ در قصاص
پسر خواندہ ایبک مر آں ترک را — بدادش خطِ عِتق* فرمانروا
عجب بندہ کز لطفِ پروردگار — شد آزاد پیش از خداوندگار
غرض آں کہ چوں ایبکِ چیرہ دست — بہ جائے کہ پیش آمدہ بت پرست
ابا لشکرِ خویش چوں باستاں — بگفت از نصیحت یکے داستاں
شنیدم کہ اِلتُتمِش دیوبند — بگفتا بہ صفدارِ فیروزمند
کہ "امروز مائیم و دشتِ نبرد — ز افواجِ ھندو برآریم گرد
"چو شیراں ز پیلاں نتابیم سر — چو پِیراں ببندیم در کیں کمر
"بتازیم بر رائے ھندوستاں — بگیریم اطرافِ ایں بوستاں
"در اوطانِ کفّار آتش زنیم — دریں ملک اسلام ظاھر کنیم"

---

* ھردو نسخہ "عشق" ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو بر ایبک اِلتُتمِش ایں قصّه گفت — دلِ ایبک از عیش چوں گل شگفت
دگر سرکشاں هم دریں کار سر — نهادند، و پس ایبکِ نامور
فرس راند ازاں‌جا به رسمِ غزا — همی‌رفت گه پویه گه پاشنا
خروشاں چو بر فوجِ هندو رسید — سپاهش همه تیغها برکشید
بر افواجِ هندو یکے هو زدند — بسے تیغ بر روئے هندو زدند
یکے لحظه ترکانِ هندوشکار — صفِ هند را همچو مردانِ کار
ندادند فرصت دراں دشتِ کیں — شکستند شاں از یسار و یمیں
شنیدم هماں رائے هندی‌دیار — چناں گشت گُم اندراں کارزار
که کس باز کم‌گفت از وے نشاں — مگر پے سپر گشت در کشتگاں
ز هندو کسے زنده زاں‌جا نرفت — به هرسوئے ترکاں خرامیده تفت
بکشتند از هندواں خاص و عام — گرفتند اسبابِ هندو تمام
به دست آمده هفصد و اند پیل — زده لشکرِ هند طبلِ رحیل
ز اسبابِ هندو چه گویم که چند — گرفتند ترکانِ فیروزمند
دراں شب هماں‌جا فرودآمدند — به نوشِ مے و سازِ رود آمدند
دگر روز صفدارِ غوری رسید — سبکدستئ ایبکِ یل شنید
ازاں چیرگی ماند اندر شگفت — به صد آفریں در کنارش گرفت
وزاں پس بدو خلعتِ خاص داد — به دستش یکے بوسه ز اخلاص داد
به اِلتُتمِشِ راد و دیگر سراں — بفرمود تشریف شاهِ جهاں
دگر روز شه ایبکِ راد را — بگفت، "اے سرافرازِ کشورکشا
"چو دستے به تاراجِ هندو تراست — همی‌تاز هرسو که جلدو تراست
"شکستی صفِ رائے رایانِ هند — مخور غم ز کشورکشایانِ هند

* هردو نسخه "اوج".

"سراسر همی‌گیر این مرزوبوم — دمارے برآور ز کفّارِ شوم"

چو با ایبک این گفت فرمانروا — بگفت ایبکش بعدِ مدح و دعا

که "از من چه کار آید اے شهریار — چه خیزد ز دستم گهِ کارزار؟

"یکے بنده‌ام هم ز خدّامِ شاه — مرا لطفِ شه کرد امیرِ سپاه

"هم از قوّتِ شاه بشتافتم — که بر فوجِ هندو ظفریافتم

"هر آں کار کآید ز دستم درست — همه پرتو و ظلِّ رایاتِ تست

"وگرنے مرا دست نیست آں چناں — که بر فوجِ مورے شوم کامراں"

ازاں پس معزّالدّیں آں شاهِ راد — به ایبک یکے خلعتِ خاص داد

به هندوستاں جائے خویشش* گذاشت — وزاں پس سوئے غزنیں آهنگ داشت

پس از چندگاهے دراں تخت گاه — نزولے بفرمود رایاتِ شاه

ز غزنیں شنیدم که سالے سه‌چار — نجنبید آں خسروِ کامگار

وزاں پس سپه جانبِ طوس راند — در اقصائے آں ملک سالے بماند

دیارِ سَرَخس و نواحیِّ طوس — شد از عدلش آراسته چوں عروس

به هر مه در اطرافِ آں مرغزار — بکردے ز اقبال تازه شکار

بمالیدے اقصائے آں بوم‌وبر — گرفتے به هر عزم شهرے دگر

سرِ سرکشاں را کشیدے به دام
رسانیدے اصحابِ دیں را به کام

رسیدنِ خبرِ وفاتِ غیاث‌الدّین محمّدِ سام به معزّالدّین محمّدِ سام و ملکِ غور به حوالهٔ غیاث‌الدّین محمودِ محمّدِ سام کردن

یکے روز شه بود با صد فراغ — که از کشورِ غور آمد اُلاغ

---

* هر دو نسخه "خویشم".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به صد خستگی کرد پابوسِ شاه — یکے نامه بس کرده عنواں سیاه
ز حُجّاب بگذشت و نزدیک بُرد — به دستِ شہنشاه گریاں* سپرد
زدستش چو بستد، شد از دست شاه — که عنوانِ آں دید یکسر سیاه
به دستِ خود آں گاه آں شاهِ راد — چو آشفتگاں مُہرِ نامه کشاد
همی خواند و از دیده خوں می فشاند — چو مقصودِ مضمونِ آں نامه خواند
قباکرد جامه برآورد آه — بیفگند بر خاک از سر کلاه
بیفتاد گریاں به خاک از سریر — همی گفت هردم به شور و نفیر
که "بازوئے اقبال و جاهم شکست — فلک دولتم را کنوں دست بست
"غیاث الدّیں آں شاهِ عالم نماند — به عالم بجز جائے ماتم نماند
"تهی ماند بےذاتِ او تختِ غُور — کنوں سامیاں را بود زر نه زور †
"ز گیتی سفرکرد آں پورِ سام — که بودست در دودماں نورِ سام"
دلِ شاهِ غزنیں دراں روزگار — ز مرگِ برادر چناں شد فگار
که یک هفته بر خلق ننمود روے — پس از هفتهٔ آں شهِ نامجوے
رواں کرد لشکر بر آهنگِ غُور — فروشاند ازاں کشور و بوم شور
به محمود داد آں بر و بوم را — که بودے پسر شاهِ مرحوم را
غیاث الدّیں اورا لقب کرد شاه — که دیدش سزاوارِ تخت و کلاه
بگفتش که "از حدِّ بُست و فُرات — ترا کرده ام مرزباں تا هِرات
"همی گیر کامے دریں بوم و بر — همی کوش در داد همچوں پدر"
پس آں ناصرالدّینِ سلجوق را — که بُد پورِ خواهر مر آں پادشا
دراں عهد بسپرد ملکِ فرات ‡ — که در جبهتش دید نورِ نجات
وزاں پس خداوندِ اقبال و زور — درآمد به غزنیں ز اقطاعِ غُور

---

* هر دو نسخه "کرمان" - † هر دو نسخه "زر و زور" - ‡ "هِرات" مناسب می نماید -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

قصّهٔ رد کردنِ محمّد بختیار خَلجی از غزنین، و عزیمت کردنِ او جانبِ هندوستان و گرفتنِ او ملکِ لکھنوتی را

شنیدم ز مرغانِ آں بوستاں   که چوں شاهِ غزنیں ز هندوستاں
به نیروئے نصرت پس از ترک‌تاز   به دولت سوئے تختگه گشت باز
بفرمود تا عرضِ لشکر کنند   یکے سایبانے به صحرا زنند
هماں تاجِ دیں یلدُزِ کامگار   که بودست پسرخواندهٔ شهریار
مگر عارضِ لشکرِ شاه بود   به فرمانِ خسرو اطاعت نمود
رہے کرد پیدا که هر خاص و عام   به یک روز در عرض آید تمام
ز وقتِ سحر تا نمازِ دگر   به عرض آمد افواجِ شه سربه‌سر
چو فارغ شد از لشکرِ بیشمار   پس آں‌گاه آں یلدُزِ دوں‌شکار
بفرمود بستن دفاتر تمام   که در عرض آمد عساکر تمام
ازاں پس که بستند هر دفترے   پس آمد مگر صاحبِ لشکرے
محمّد هماں سرکشِ بختیار   که بودست صفدارِ خَلجی‌تبار
چو پس آمد آں سرکشِ نامجوے   بگفتند یلدوز را حالِ اوے
که "بیگه رسیدست سرلشکرے   ببستند هرجا که بُد دفترے
"چه گوئی تو در بابش اے سرفراز   کنیم از پَیَش دفترے چند باز؟"
چو بشنید یلدوز در خشم گشت   مزاجش ز گرمیِّ آتش گذشت
بگفتا، "چنیں کس که در عرض هم   موافق نباشد مرا در حشم
"هماں بِه که درحال دفتر کشند   به نامش رواں خطِّ رد درکشند"
شنیدم هماں لحظه اهلِ قلم   به فرمانِ شهزادهٔ محتشم

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

خطِ رد کشیدند بر نامِ او   چو مردود شد آں یلِ نامجو
زغزنیں هماں روز با خیلِ خویش   بروں آمد و راه بگرفت پیش
رخ آورد در سمتِ هندوستاں   شنیدم چو آمد دریں بوستاں
همی خواست آں صفدرِ پاک‌دیں   به چتّور گردد سکونت‌گزیں
کند چاکری رائے جے سنگھ را   به مکرے دراں دِز شود پادشا
هم آخر دلِ او ازیں رائے سست   دگرگونه انگیخت رائے درست
یکایک ز چتّور مرکب جهاند   سوئے کشورِ گور یکسر براند
در اقصائے لکھنوتی آں سرفراز   یکایک درآمد پئے ترک‌تاز
شنیدم بر آئینِ سوداگراں   که گردند گیتی کراں‌تاکراں
محمّد درآمد دراں بوم و بر   ببردند بر لکھمیه ایں خبر
که "سوداگرے آمد از سیستاں   بیاورد بس رختِ قیمت‌گراں
"بسے اسپِ تاتار و دیبائے چیں   نفائس فزوں دارد از هر زمیں"
هماں لکھمیه ایں خبر چوں شنود   که صفدارِ آں جمله اِقلیم بود
هماں لحظه از قصرِ خود شد سوار   بداں تا خَرد لختے از هر دیار
خبر نے که ایں عالمِ عشوه‌گر   نهفت است سودائے دیگر به سر
غرض چوں بروں آمد از قصر رائے   سوئے کارواں شد عزیمت‌گرائے
شنیدم چو در کارواں دررسید   محمّد به پیشش نفائس کشید
نخستیں یکے تعبیه کرده بود   به یاراں ازاں رو اشارت نمود
بداں تا درآیند از هرطرف   بسازند مر هندواں را هدف
چو ترکاں به هندو نهادند دست   بیفتاد در فوجِ هندو شکست
گروهے بماندند در گِردِ رائے   بگشتند با ترک وحشت‌گرائے
زمانے بکردند با خصم جنگ   دراں جنگ شد یک زمانے درنگ

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هم آخر دلیرانِ خَلجی نژاد   بکردند یک حمله چوں تند باد
چو کشتند آں چند هندو سوار   اسیر* آمد آں راے بر بختیار
محمّد دراں ملک شد پادشاه   جداگانه ملکش شد و تخت گاه
شنیدم ز لکھنوتی و تا به چیں   عیاں کرد اسلام آں پاکدیں
به نیروئے اسلام و یاریِ بخت   فراواں به دست آمده[۱] تاج و تخت
بلے هرکرا بخت یاری دهد   به دهرش خدا کامگاری دهد
ولے هرکرا چشمِ همّت کشاد   بر اسبابِ گیتی نظر کم فتاد
چو در عقل او را کمالے بود   مجرّد دریں راه فالے بود
به خاکے که دستے زند زر شود   همه کارهایش میسّر شود
به دامش فتد مرغِ دولت مدام   زند گام دایم به صحرائے کام
بیا، تا چو مردانِ آزاده‌رو   رویم اندریں کارواں بے‌گرو
بسوزیم اسبابِ عالم تمام   بسازیم با خرقهٔ والسّلام
دریں ره برانیم قلّاش‌وار   مگر وارهیم از غمِ روزگار
خوریم آنچه داریم، غم کم خوریم   کزیں ره بر از باغِ عالم خوریم
چو مستاں دریں باغ هرصبحدم   زنیم از برائے تماشا قدم
چو مست از تماشائے بستاں شویم   چو گل از دمِ صبح خنداں شویم
بگوئیم هنگامِ عشرت همیں‌است   که در قصدِ ما آسمان و زمیں‌است
بیا ساقیا، ده یکے دَورِ راز   زمیں جرعه و آسماں جام ساز

میے ده که از ساغرِ اوّلیں
رود فرق از آسماں تا زمیں

---

* هردو نسخه «اسیران» -   ۱ «آمدش» مناسب‌تر است -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمت نمودنِ سلطان معزّالدّین محمّدِ سام جانبِ خوارزم و بلخ، و وقتِ بازگشتن در حدودِ هندوستان میل کردن، و شهید شدنِ او

شنیدم معزّالدّیں آں پورِ سام / به اقطاعِ غزنیں همی راند کام
چو تاریخ در شش‌صد و یک رسید / ز غزنیں دگرباره لشکر کشید
به خوارزم رفت و سبک بازگشت / چو زیں قصّه ماهے سه چارے گذشت
سوئے بلخ لشکر ز غزنیں براند / ز ترکانِ کافر بسے خوں فشاند
شنیدم بسے کشت شاں در نبرد / هم آخر مر آں طائفه صلح کرد
وز آنجا درآمد به هندوستاں / هم از حدِّ اقصائے ایں بوستاں
سپه را بر آهنگِ غزنیں کشید / چو در منزلِ شومِ دَمیک رسید
یکایک یکے ملحدے بیدریغ / بزد بر سرِ شه، گهِ بار، تیغ
چناں شاه را زخمِ کاری رسید / که سر سوئے گلزارِ جنّت کشید
به غزنیں شهی راند سی و دو سال / شد از لشکرش عالمے پایمال
ثناخوانِ او هفت اقلیم شد / همه هند ازو دارِ اِسلیم شد
شهے بود الحق حلیم و کریم / به قوّت صحیح و به همّت سلیم
هزارے دو پیلِ ژیاں جمع کرد / همه عمر او رفت اندر نبرد
شنیدم که روزے هماں شهریار / بپرسید از خازنِ راستکار
که "اندر خزانه ز گنج و گهر / چه موجود داری مرا ده خبر"
هماں خازن آں گه به شاهِ گزیں / که بُد اسمِ او اسمعیلِ امیں
بگفتا که "اے خسروِ کامگار / گذشت است کارِ نقود از شمار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"یکے روز سنجیدم الماس را — که از هر گهر بیش دارد بها
"ملے پانصد آمد فزوں بر هزار — بغیر از زر و گوهرِ شاهوار
"کنوں اے شہنشاهِ گوهرشناس — نقودِ دگر هم بریں کن قیاس"
همه حال گرچه جهاں را گرفت — بسے کار از وے برآمد شگفت
هم آخر ازیں کارواں رخت بست — گهِ عزم یک جَو نبودش به دست
ز شش صد دو سالے چو افزوں گذشت — که از دارِ فانی سفرساز گشت
ز گیتی بجز نامِ نیکے نبرد — نمردست هرکو بدیں گونه مرد
تو گوئی کزیں بزمگه خاست است — به باغے دگر مجلس آراست است
به هر جا که صاحبدلے هر سحر — به یادش بگوید به هر بوم و بر
بیا ساقیا، مے به ساغر بریز — که شد باد از نافهٔ مشکبیز

به وقتے چنیں مردمِ هوشیار
هماں بهِ بود مست در لاله‌زار

قصهٔ مملکتِ تاج الدّین یلدُز و قطب الدّین ایبک و ناصرالدّین قباچه گوید، طاب اللّٰه ثراهم

چنیں گفت پیرِ فسانه سرائے — که چوں شاهِ غزنیں بشد زیں سرائے
ملک تاجِ دیں یلدُز آں مردِ کار — که بودست پسرخواندهٔ شهریار
به طفلی خریدش سپهدارِ راد — وزاں پس بدو دختِ ایبک بداد
سپهدار را چوں نبودست پسر — شنیدم چنیں بود شه را به سر
که خود چوں برد رخت زیں کوچگاه — هماں یلدُزِ یل بود جائے شاه
ولیکن بریں رائے یاراں نبود — نهاں هر سرے شورشے می‌نمود
هم آخر چو صفدار در پرده شد — جهاں را دل از مرگش آزرده شد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

پس از ماتم و گریه کارآگهاں
به یلدُز بدادند تختِ شہاں

شنیدم به محمودِ فرمانروا
که پور برادر بُدے شاہ را

نبشتند قصّه پس از شرّ و شور
که "اے وارثِ ملکِ غزنیں و غور

"شہنشه ازیں کارواں رخش راند
کنوں تخت بے شاہ خالی بماند

"تو چوں وارثی اندریں تخت گاہ
بفرما که بر سر کِه گیرد کلاہ

"سراں جمله چشمے به رہ ماندہ اند
به امّیدِ فرمانِ شه ماندہ اند

"ز راہِ کرم ایں سخن را جواب
بباید که اِیدر فرستی شتاب"

غیاث الدّیں آں شاہِ محمود راے
که بودست در غور فرمانرواے

چو برخواند ایں قصّهٔ دلپذیر
بفرمود تا "دُر چکاند دبیر

"جوابے نویسد بر اهلِ سپاہ
که یلدُز به غزنیں بود پادشاہ

"بکردیم آزاد آں شاہ را
بدادیمش آں افسر و گاہ را

"هم آں قطبِ دیں ایبکِ راد را
به لاهور کردیم فرمانروا

"بداں تا کند ضبطِ هندوستاں
کند باغبانی دراں بوستاں"

شنیدم چو زاں شاہِ اختر سعید
به غزنین و لاهور فرماں رسید

به فرمانِ آں شاہِ فیروزبخت
به لاهور ایبک برآمد به تخت

به غزنیں چو شاهانِ غوری نژاد
هماں تاجِ دیں تاج بر سر نهاد

قَباچه به ملتاں برآمد به تخت
که بُد بندهٔ شاہِ فیروزبخت

هماں شمسِ دیں در بداؤں بماند
به فرمانِ ایبک هماں ملک راند

دراں دَورِ فرخندہ هر پادشاہ
همی راند ملکے به هر تخت گاہ

که ناگاہ دوراں بر آئینِ خویش
رسانید، در لذّتِ نوش، نیش

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

اختلاف افتادن میانِ یلدُز و ایبک، و منهزم شدنِ یلدُز به سمتِ کرمان

شنیدم چو بگذشت سالے سه‌چار
همان ایبک و یلدُزِ شهریار

کشیدند با یک‌دگر تیغِ کیں
شده هردو باهم خصومت‌گزیں

در اقصائے پنجاب آں هردو نیو
که بودند شاهانِ کشورخدیو

یکے لشکر از شهرِ غزنیں براند
ز لاهور دیگر فرس برجهاند

مصافے بکردند با یک‌دگر
ز خوں غرق‌کردند آں بوم‌وبر

چناں خوں دراں حرب‌گه ریختند
که طوفانے از خوں برانگیختند

بکوشید هریک پئے خسروی
که خیزد ز لاهور و غزنیں دُوِی

یکے را دو کشور مسلّم‌شود
خصومت‌گری از میاں کم‌شود

شنیدم هم آخر پس از جنگِ سخت
ز یلدُز دراں دشت برگشت بخت

چو افواجِ او در هزیمت فتاد
به راهِ فرارش عزیمت فتاد*

از آں‌جا به کرماں گریزاں برفت
دژم‌وار و مخمور! و حیراں برفت

همان قطبِ‌دیں ایبکِ نامدار
چو فیروزشد اندراں کارزار

پس از غارتِ بُنگهِ کینه‌خواه
رواں‌شد ز پنجاب در تخت‌گاه

درآمد به غزنیں برآمد به تخت
بر آئینِ شاهانِ فیروزبخت

چهل روز آنجا همی‌راند کام
چو برگشت ازو دولتِ تیزگام

ز کرماں همان یلدُزِ یل رسید
به کیں‌خواهیٔ خصم لشکرکشید

بداں تا به دشمن شکست آورد
همان ملکِ رفته به دست آورد

شنیدم که ناگه به غزنیں رسید
بجز عطفِ ایبک گزیرے ندید

---

* نسخهٔ (II.) "نهاد".

! "مخذول" مناسب می نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به راهے که آں را همه خاص و عام — بخواندهمی "سنگ سوراخ" نام
نیارد گذشتن درو لشکرے — مگر یک سوارے و یک آشقرے
هماں ایبکِ یل دراں راه رفت — به لاهور یکسر خرامید تفت
دگر باره یلدز ز یاریِّ بخت — به دارالخلافه برآمد به تخت

همی راند ملکے دراں تخت گاه
همی گفت هرلحظه شکرِ الله

خطا کردنِ ایبک از اسپ و شهید شدن در لاهور و ملک گرفتنِ آرام شه ابنِ ایبک

شنیدم هماں ایبکِ دیوبند — به لاهور چوں شد سکونت پسند
درِ لطف بر اهلِ دانش کشاد — کسے را ز یک لک درم کم نداد
همی راند ملکے دراں مرز و بر — پئے ملکِ غزنیں خمارش به سر
به هرروز گشتے ز مُشکو سوار — گهے عزمِ میدان و گاهے شکار
ز چوگانش فرسوده گوئے زمیں — تهی گشته از صید روئے زمیں
چو بگذشت ازیں قصّه سالے سه چار — دگر مُهر زد سکّهٔ روزگار
یکے روز آں سرکشِ نامور — به میداں همی رفت بعد از سحر
شنیدم که چوں دولت از وے بگشت — به کوئے دباغت گراں می گذشت
ز بوئے دباغت دماغش بسوخت — یکے آتش از بهرِ خود برفروخت
بگفتا، "ازیں کو دباغت گراں — بگیرند در کوئے دیگر مکاں"
بگفت این و زاں جا شتاباں گذشت — به میدانِ معهود دمساز گشت
عواناں به کوئے دباغت گراں — رسانید فرمانِ شاهِ جهاں
که "زیں کوچه بنیادها برکنید — سکونت به سرکوئے دیگر کنید"

N

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مگر بُد دراں کوئے بیحاصلاں　　یکے بامرادے ز صاحبدلاں
گرفته دباغت‌گری را به پیش　　دباغت همی‌داد مر نفسِ خویش
به گوشش چو افتاد بانگِ عواں　　شدش روشن از حکمِ شاهِ جهاں
بگفتا که "چوں شه به† میداں رسد　　ببینی که حکمش به پایاں رسد
"چو داریم فرصت دریں کاروبار　　مدارید بیهوده ما را ز کار"
ازیں گفت‌وگو چوں دو ساعت گذشت　　اثرهائے انفاس‡ اظهار گشت
شنیدم هماں دم تأسّف کناں　　ز میداں رسیدند خلقے دواں
بگفتند، "شه چوں به میداں رسید　　به گو باختن دست چوگاں کشید
"همی تاخت مرکب به میداں دروں　　همی برد گو از حریفاں فزوں
"چو شد نوبتِ ماندن، شهریار　　خطا کرد از مرکبِ راهوار
"بجَست از تهش رَخش یکسر شتاب　　بماند یکے پائے شه در رکاب
"تنِ شه دراں تهلکه گشت خورد　　گرامی تنش جاں به ایزد سپرد"
بلے چوں درآید آوانِ رحیل　　ز حالات بتواں گرفتن دلیل
نخست آں که حرصش فزاید مدام　　شود ملکش از ملکِ گیتی تمام
ازاں ملک خرسندیَش کم بود　　طلبگارِ ملکِ دگر هم بود
دگر آں که دلهائے دلخستگاں　　بیازارد از زور و مال و تواں
غرض چوں که ایبک برفت از جهاں　　بکردند دفنش به رسمِ شهاں
شنیدم که آرام‌شاهِ گزیں　　که بودے پسر شاه را بالیقیں
پس از شه به لاهور شد شهریار　　ندادش ولے فرصتے روزگار
سرِ چند روزے برفت از جهاں　　تهی شد دگرباره تختِ شهاں
شنیدم چو یلدُز شنید ایں خبر　　که شد بےمزاحم چناں بوم‌وبر

---

† هردو نسخه "ز".

‡ "انفاسش" مناسب می نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

سپاهے فرستاد آں شیرمرد — نواحیِ لاهور را ضبط کرد
وزاں پس به اِلتُتمِش نامدار — فرستاد یک چترِ گوهرنگار
نبشته برو نامهٔ دلپذیر — که "اے مردِ دانائے روشنضمیر
"تو ملکے همی‌راں به هندوستاں — جهاں گیر بر کامهٔ دوستاں
"نواحیِ لاهور در حدِّ ماست — دراں حد حشمهائے بیحدِّ ماست
تو باید که ایدر نیاری سپاه — هماں سو بسازی یکے تختگاه
"برانی سپه تا به دریائے شور — بگیری همه ملکِ هندو به زور"
شنیدم که یلدُز سوئے شمسِ دیں — فرستاد چترے و فصلے چنیں
رضاداد اِلتُتمِش کامیاب — رفیقانه بنبشت بر وے جواب
همی بود تائب به عهدے که بست — به سرحدِّ یلدُز نیالود دست
شنیدم به نزدیکِ آں روزگار — عیاں کرد لعبے دگر روزگار
ز خوارزم فوجے به غزنیں رسید — یکایک دراں تختگه سرکشید
یکے شور در شهر ناگه فتاد — تو گوئی که آتش به خرگه فتاد
چو پروائے پیکار* یلدُز ندید — ز غزنیں سر اندر هزیمت کشید
رهِ سنگ‌سوراخ آں شهریار — به لاهور آمد سراسیمه‌وار

همی بود سالے دراں بوم و بر
که ناگه زد ایّام مُهرے دگر

خبرِ وفاتِ ایبک رسیدن به شمس الدّین اِلتُتمِش و جلوسِ او بر تختگاهِ دهلی

چو بشنید آں شمسِ دینِ نهنگ — که بنهاد سر ایبکِ تیزچنگ

---

* هر دو نسخه "پیکان".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے هفته در ماتمِ او نشست | همی زد ز افسوس دستے به دست
بسے ریخت از دیدها جوئے خوں | دگر روز زد سایبانے بروں
سپه از بداؤں به دهلی کشید | به یک هفته در مقصدِ خود رسید
شنیدم که دهلی دراں روزگار | یکے بود از پرگناتِ دیار
گروهے درو ساکن از مُوبداں | که بودند عبّادِ هندوستاں
ملک شمس‌دیں چوں براں دز رسید | سوادش همه عشرت‌انگیز دید
بسے حسن را وصف بشنیده بود | فزوں‌تر ازاں دید کِش می شنود
شنیدم مر اورا در اقصائے هند | هماں جایگه گشت خاطرپسند
درو کرد بر رسمِ شاهاں جلوس | سراں کرده در بیعتش پایبوس
چپ و راستِ خسرو دراں پایگاه | برآمد دو چترِ سپید و سیاه
بداں تا بگیرد سیاه و سپید | به گیتی خورد بر ز باغِ امید
جلوسش دراں تخت‌گاهِ سعود | یقیں داں که در شش‌صد و هفت بود
شنیدم که آں خسروِ هندگیر | دراں ناحیه شد سکونت‌پذیر

ازاں روز باز آں رباطِ نعیم
شد از فرِّ شه تختگاهِ عظیم

جنبیدنِ سلطان تاج الدّین یلدُز از لاهور و عزیمت کردنِ سلطان شمس الدین از دهلی به قصدِ او

یکے روز پیکے درآمد چو باد | بر ایوانِ شه اوّلِ بامداد
ببردند حجّاب اورا به پیش | بپرسید ازو شاهِ فرخنده کیش
که هاں از کجا می‌رسی اے فلاں | چه داری خبر از ملوکِ جهاں
چو بشنید پیک از لبِ شهریار | حدیثے چو ماءِ مَعیں خوشگوار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به تعظیمِ شه بر زمیں سر نہاد | دعا گفت و آں گه زباں برکشاد
بگفتا که "اے شاهِ ہندوستاں | همی آیم از جانبِ مولتاں
"قباچه به ملتاں است برجائے خویش | نه مَیلے به پس دارد و نے به پیش
"ز خوارزمیاں تاجِ یلدُز شکست | همه ملکِ غزنیں برفتش ز دست
"ز غزنیں شکسته به رسمِ فرار | به لاهور آمد سراسیمه وار
"سپاهش که در حدِّ لاهور بود | به دل دادنِ شاں مروّت نمود
"وز آں جا کنوں لشکر ایں سو براند | به قصدِ دیارِ تو مرکب جهاند
"رها کردمش من در اثنائے راه | به آهستگی می براند سپاه"
چو بشنید ایں قصّه را شمسِ دیں | طلب کرد لشکرکشانِ گزیں
هماں روز مُهر از خزانه کشاد | به اهلِ سپه مالِ معهود داد
سپه را دگر روز بیروں کشید | خروشِ سپاهش به گردوں رسید
همی راند منزل به منزل حشم | هواخواهِ او جمله خیل و خدم
چو لشکر به حدِّ تراین رسید | سه فرسنگ زاں جا عدو را شنید
سپه کرد هم در تراین مقام | چو بشنید آں یلدُز از خاص و عام
که شمس الدّیں اندر تراین رسید | بر آهنگِ پیکار لشکر کشید
شنیدم سپه راند یلدُز شتاب | بداں تا شود بر عدو دستیاب
دگر روز کیں چرخِ کودک فریب | برآورد یک گوئے زرّیں ز جیب
دو لشکر رسیدند از هردو سو
ستادند در بیشهٔ روبه‌رو

مصاف کردنِ سلطانِ شمس الدّین با سلطان یلدُز و اسیر گشتنِ سلطان یلدز بر دستِ سلطان شمس الدین

بداں شاهِ ہندوستاں شمسِ دیں | فرستاد یلدُز رسولے گزیں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بدو گفت، ''آں شمسِ دیں را بگوے   که ''اے مردِ لشکرکش و نامجوے
''تو دانی که اِقلیمِ هندوستاں   که امروز در وے تو داری مکاں
''به شاهی درو من فراخورترم   که بر جائے پورِ شہِ داورم
''اگر قطبِ ایبک ز من سر بتافت   به غزنیں برائے خصومت شتافت
''به غفلت رسانید مارا گزند   هم آخر سر اندر هزیمت فگند
''شنیدی که ایّام با او چه کرد   تو هم گر نهٔ غافل از ما مگرد
''منم جائے فرزندِ شاهِ عجم   که هم تختگه دارم و هم حشم
''تو خود بندهٔ بندگانِ شهی   ز اقبالِ من هم مگر آگهی
''اگر بندگانِ نیاکانِ من   بتابند گردن ز فرمانِ من
''سزد گر بر ایشاں برانم سپاه   ادب شاں کنم هم به شمشیرِ شاه
''ولیکن ترا اے خردمندمرد   نشاید که با ما شوی هم‌نبرد
''اگر زیرکی سر به فرماں درآر   مکن تیره بر خویشتن روزگار
''وگر نے هم اکنوں دریں انجمن   ببینی تماشائے افواجِ من''
چو شمس‌الدّیں آں قصّه را گوش داشت   نشد تیره چوں قوّتِ هوش داشت
نیفگند از روئے وحشت نقاب   به نرمی فرستاد بر وے جواب
فرستاده را گفت، ''شه را بگوے   که ''اے شاه و شهزادهٔ نامجوے
''تو دانی که امروز ملکِ جهاں   کسے راست کو بیش دارد تواں
''گذشت آں که ضبطش به میراث بود   فلک دیر شد کیں مراسم ربود
''وگر نے به غزنیں دریں روزگار   هم از آلِ ترکاں سزد شهریار
''نشاید درو شاهِ خوارزم و غور   مگر آں که ملکے بگیرد به زور
''چو ملکِ جهاں در تغلّب فتاد   جهاں جمله سر در تغلّب نهاد
''نگیری جهاں را به میراث و لاف   مگر آں که تیغے زنی در مصاف

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"چه خوش گفت آں بخردِ هوشمند ‌‌ ‌ در اوراقِ خمسه چو شد نقشبند
""دو شیرِ گرسنه است و یک رانِ گور ‌ ‌ کباب آں کسے راست کو راست زور،
""دگر آں که گفتیم اے شیر مرد، ‌ ‌ 'نشاید که با من شوی هم‌نبرد،
""من اوّل به قصدت نراندم سپاه ‌ ‌ تو کردی به قصدم دریں ملک راه
""تو خود عهدبستی در آغازِ کار ‌ ‌ سپردی به من چترِ گوهرنگار
""هم آخر شکستی ز خوارزمیاں ‌ ‌ به قصدِ دیارم ببستی میاں
""شکستی هم آں عهدِ دیرینِ خویش ‌ ‌ چنیں ناید از مردمِ ساده‌کیش
""گرت بود دستے به کارِ وغا ‌ ‌ چرا کشورِ خویش کردی رها؟
""من ایں عهدِ خود کم شکستم هنوز ‌ ‌ تو گشتی در اقطاعِ من کینه‌توز
""بیار آنچه داری ز صلح و ز جنگ ‌ ‌ که در هردو کارم نیابی درنگ
""اگر صلح، تنها به میداں درآے ‌ ‌ پئے آشتی شاد و خنداں درآے
""ازیں سوئے من هم به میداں رسم ‌ ‌ به یک تن خراماں و شاداں رسم
""بگیریم مر یکدگر را کنار ‌ ‌ نماند کسے را به دل خارخار
""وزاں پس بپیچیم هردو عناں ‌ ‌ تو لاهور و من سوئے هندوستاں
""به هرسال تا جاں بود بر قرار ‌ ‌ فرستیم بر یکدگر یادگار
""وگر خود نداری دریں کار راے ‌ ‌ بزن کوس و در قلبِ میداں درآے
""کسے را که دادار بخشد ظفر ‌ ‌ به نصرت نهد تاجِ زرّیں به سر
""وز آں کس که برگردد امروز بخت ‌ ‌ به ملکِ عدم بایدش برد رخت،،
چو بر یلدُز ایں قصّه آں پیر گفت ‌ ‌ یکے حرف ازاں داستاں کم نهفت
چناں غولِ وحشت ببردش ز راه ‌ ‌ که زد کوس و فرمود جنبد سپاه
نه در میمنه دید و نے میسره ‌ ‌ سپه را بزد بر سپه یکسره
ازاں حمله دارائے هندوستاں ‌ ‌ بجنبید چوں سروے از بوستاں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هم آخر چو آں تعبیه دید خام　　بگفتا که لشکر بجنبد تمام
برآمد خروشے ز هندی درائے　　دمِ ترک محبوس شد هم بنائے
چناں راند افواجِ هندوستاں　　که پیچید افواجِ یلدُز عناں
شنیدم کز آں حملهائے درشت　　سوارانِ یلدُز نمودند پشت
چو یلدُز سر اندر هزیمت نهاد　　شنیدم که در حدِّ هانسی فتاد
گروهے به دنبالِ او کیں گرا　　چو یلدُز رساں دید آں قوم را
فرود آمد از اسپ و شد در نماز　　رسیدند گُردانِ گردن فراز
گرفتند اورا دراں مرغزار　　اسیرانه بردند بر شهریار
دراں روز بسیار مردِ گزیں　　بپیوست در لشکرِ شمسِ دیں
شده لشکرِ هند در ترک تاز
وزاں تاختن گشته بابرگ وساز

رواں شدنِ سلطان شمس الدّینِ از تراین به ملتان به قصدِ قباچه و غرق شدنِ قباچه در آب

چنیں فتح چوں شمسِ دیں را دوید　　بسے شکرِ ایزد بجا آورید
بفرمود تا یلدُزِ چیره را　　نهند آهنیں بند بر دست و پا
وز آں جا به شهرِ بداؤں برند　　به دستِ عوانانِ دِز بسپرند
وز آں پس سپه از تراین کشید　　به قصدِ قباچه به ملتاں رسید
چو نزدیکِ راوی درآمد سپاه　　به ملتاں رسید ایں حکایت به شاه
قباچه بجز جنگ چاره ندید　　ز ملتاں سپه جمله بیروں کشید
چو موجود شد جمله سازِ نبرد　　به هرجا که بُد زورقے جمع کرد
همی خواست تا بگذرد رودِ آب　　مصافے دهد با شهِ کامیاب

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو موجود شد جملهٔ سازِ نبرد   به هرجا که بُد زورقے جمع کرد
همی خواست تا بگذرد رودِ آب   مصافے دهد با شهِ کامیاب
دگر روز بر زورقے شد سوار   سپه گفت عبره کند جویبار
زمانه یکے لُعبت آنجا نمود   هماں زورقے کاندرو شاه بود
رواں غرق شد اندراں جویبار   همین است بسے شیوهٔ روزگار
جهانا، نداری* تو کارے دگر   مگر هر زمانے شکارے دگر!
یکے را کنی غرق در جوئے آب   یکے را کشی تشنه اندر سراب!
گه از دستِ ایں رختِ آں را بری   گه از تیغِ ایں فرقِ آں بردری!
گه از ماتمِ ایں کنی سُورِ او   گه از ظلمتِ آں دهی نورِ او!
غرض چوں قباچه دراں روزگار   به تقدیر شد غرق در جویبار
شنیدم تمامی سرانِ سپاه   چو دیدند شد غرق در جوے شاه
دل از جانبِ او بپرداختند   همیں قصّه را تحفهٔ ساختند
دگر روز آں تحفه از مولتاں   ببردند بر شاهِ هندوستاں
دلِ شاه از یک جهت شاد گشت   که بے زحمتے خصم برباد گشت
دگر ره دژم شد چو کار آگهاں   که روزے بروهم سرآید جهاں
همه خاکِ ملتان و لاهور هم   چو بگرفت آں شاهِ دریاحشم
یکے مه دراں شهرهائے عظیم   همه کارها کرد چوں مستقیم
وزاں پس یکے از سرانِ سپاه   به لاهور و ملتاں رهاکرد شاه
هماں گشت سرحدِّ هندوستاں   شنیدم دگر روز شاهِ جهاں
رخ آورد در جانبِ تختگاه   همی راند منزل به منزل سپاه
چو در شهر آمد شهِ تازه‌رو   ببستند آذیں به هر چارسو

---

* نسخهٔ (H.) "ندانی".

O

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همه شهر و کشور چناں گشت شاد   که کس نامِ غم نیز ناورد† یاد
دو سه روز خلقے چه روز و چه شب   نبودند یک لمحه هم بے طرب
به شام و سحر می‌کشیدند جام   به نامِ هماں خسروِ نیکنام

بلے شه چو در عدل و احساں شود
هواخواهِ او جمله گیهاں شود

ذکرِ مناقبِ سلطان شمس الدّین اِلتُتمِش و عمارتِ دهلی

به شهنامه آں پیرِ طوسی سرشت   به هر داستانے که خُرّم نبشت
اگرچه کند وصفِ بسیار چیز   کند بیشتر وصفِ ایں چار چیز
ز شاهاں فریدون و کَے را مدام   ستاید به سعیے و جهدے تمام
کند وصفِ رستم ز گردن‌کشاں   ز اسپ و سلیح و ز بَبرِبیاں
بلے، هرچه مقبولِ ایزد بود   همه وصفِ او بر زبانها رود
وگر نصرتے نبود از کردگار   کجا با فریدوں بود بخت یار
چو ندهد ظفر ایزدِ کارداں   چه رستم، چه رَخش و چه بَبرِبیاں
غرض چوں که خُرشیدِ روئے زمیں   شه اِلتُتمِش آں شمسِ دنیا و دیں
به دهلی چناں تخت‌گاهے بساخت   سپاهش در اقصائے آں ملک تاخت
دراں شهر یک رونقے شد پدید   بلے لذّتے باشد اندر جدید
بسے سیّدانِ صحیح النّسب   رسیدند در وے ز ملکِ عرب
بسے کاسبانِ خراساں زمیں   بسے نقشبندانِ اقلیمِ چیں
بسے عالمانِ بخارا نژاد   بسے زاهد و عابد از هر بلاد
ز هر ملک و هر جنس صنعت‌گراں   ز هر شهر و هر اصل سیمیں‌براں

---

† نسخهٔ (I.) "را نیاورد".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بسے ناقدانِ جواهرشناس　　جواهرفروشاں بروں از قیاس
حکیمانِ یوناں، طبیبانِ روم　　بسے اهلِ دانش ز هر مرز و بوم
دراں شهرِ فرخنده جمع آمدند　　چو پروانه بر نورِ شمع آمدند
یکے کعبهٔ هفت اِقلیم شد　　دیارش همه دارِ اِسلیم شد
شنیدم که بنّائے آں تختگاه　　رسانید رایاتِ دیں را به ماه
شهے بود صاحب‌دل و هوشمند　　فروتر ز حلم و به همّت بلند
همش طالعِ شاهِ محمود بود　　همش اخترِ شاهِ مسعود بود
چو در هند آراست شهرے چناں　　کزو گشت در رشک باغِ جناں
درو مسجدِ جامعے ساز کرد　　برونش یکے حوض آغاز کرد
شد آں حوض را 'حوضِ شمسی' خطاب　　که بُد آبش از چشمهٔ آفتاب
مناره دراں مسجدِ باصفا　　گرفته چو طوبیٰ به فردوس جا
برآورد حِصنے به پیرامنش　　مَصُوں داشت از دُزد و آهرمنش

شب و روز هم خود دراں کاروبار
کمربست آں نائبِ کردگار

آمدنِ سیّاحے† در دهلي و آوردنِ آبِ زمزم و دادن مر سلطان شمس الدین را و سلطان آں آب در حوض انداختن

یکے روز آں شاهِ ایزدشناس　　کزو گشت در هند کعبه اساس
همی‌گشت در گِردِ حوضِ جدید　　که ناگه یکے مردِ حاجی رسید
یکے شیشه پُرآبِ زمزم به دست　　خود از ساغرِ عشقِ مستِ الست

---

† هر دو نسخه "سیّاح" .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

سلام و دعا گفت بر شاهِ راد   به تحفه هماں شیشه دستش بداد
شهش کرد تعظیم و بنواختش   چو اهلِ نظر بود بشناختش
فرود آمد از اسپ و پایش گرفت   خرد زاں تواضع شد اندر شگفت
هماں مردِ سیّاحِ روشنضمیر   چو دید اخترش را سعادت‌پذیر
دگرباره گفتش که "اے شهریار   تو بادی به هندوستاں کامگار
"سبک پنبه از گوشِ شیشه بکش   وزیں شیشه جامِ سعادت بچش"
شهش گفت، "اے عاشقِ پاکباز   مرا هست در دل یکے طرفه راز
"دلم گوید ایں آب تنها مخور   که تنها خور آمد ز سگ هم بتر
"به سرچشمهٔ حوض ریزش تمام   که گردد نصیبِ همه خاص و عام
"نداری چو خُرشید اگر گرم‌ناں   جهاں را ز سردآب کن میهماں"
چو حاجی زغازی شنید ایں سخن   پذیرفت ازاں* شاهِ فرخنده‌فن
شه آں‌گه سرِ شیشه را برکشاد   گذرگاهِ روحِ مقطّر کشاد
تمامی به سرچشمه در ریختش   ابا آبِ آں حوض آمیختش
نیے کاں دراں شیشه باقی بماند   ببرد و به بنیادِ مسجد فشاند
عجب کرد سیّاح ازاں شیرمرد   که بےخَلق یک قطره آبے نخورد
شهے را که در سر ازینها نهند   به دستش نگینِ دوعالم دهند
به هرجا یکے مرد گرچه گداست   دراں چاردیوارِ خود پادشاست
چو در ملکِ خود عدل و احساں کند   مقامش خدا باغِ رضواں کند
بیا تا غمِ زیردستاں خوریم   مگر جاں ز دستانِ گیتی بریم
اگر دستِ ما آبِ حیواں دهند   وگر پیشِ ما حوضِ کوثر نهند
حرام است اگر بے حریفاں خوریم   وبال است اگر بے ظریفاں خوریم

---

* هردو نسخه "آں" .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بیا ساقی آبِ حیاتے بدہ　　اسیرانِ غم را نجاتے بدہ

نخستیں بہ دستِ حریفاں سپار
وگر جرعۂ ماند بر ما بیار

بحث کردنِ قاضی سعد و قاضی عماد با قاضی حمید الدین ناگوری در بابِ سماعؑ رحمہم اللہ علیہم اجمعین

شنیدم کہ در عہدِ آں پادشا　　کہ صاحب ولایت بُد و پارسا
ز ناگور صاحبدلے در رسید　　نہ خالی کہ با حاصلے در رسید
حمید الدّین آں مرد را بُد لقب　　سماعے شنیدے بہ ہر روز و شب
چناں مست گشتے ز دَورِ سرود　　کہ کم آمدے از سرش مے فرود
وگر بعدِ دورے شدے ہوشیار　　برفتے پئے دیدنِ شہریار
بہ تعظیمِ او شاہ برخاستے　　نظر از جمالش بیاراستے
دو مفتی مگر اندراں روزگار　　محلّے گرفتند بر شہریار
یکے را لقب سعد و دیگر عماد　　ہم اصحابِ علم و ہم اہلِ جہاد
بہ لشکرکشی ہریکے بہمنے　　بہ سختی کشی بِہ ز روئیں تنے
یکے روز گفتند مر شاہ را　　کہ ”اے صاحبِ شرع فرمانروا
”دریغ است در عہدِ تو بدعتے　　بگیرد دریں تختگہ رفعتے
”حمید الدّیں آں صاحبِ خانقاہ　　کہ آمد ز ناگور در تختگاہ
”شروعے چناں کرد اندر سماع　　کہ خلقش کمربست در اتّباع
”ہمہ شہر پُرفتنہ شد از سرود　　بجز شہ کہ ایں فتنہ سازد فرود؟“
چو خسرو از ایشاں شنید ایں سخن　　بگفتا کہ ”اے مفتیانِ کہن

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

”چه تدبیر باید دریں کار کرد　　کزیں کار بازآید آں پیرمرد“

بگفتند، ”اے شاهِ غمخوارِ دیں　　ز سودائے تو گرم بازارِ دیں

”چو ایزد ترا کرد فرمانروا　　بفرما که خوانند آں مرد را

”به شرطے که چوں آید ایدر، مخیز　　چو شاهی، ز تختِ کیاں برمخیز

”بگو تا نشیند به پهلوئے ما　　چو بنشانیش اندریں بارجا

”ز منعِ تغنّی براں مردِ کار　　بخوانیم نَصّ و حدیثے سه چار

”چو در بحث ملزم شود لاجرم　　نیاردزدن پیشِ ما بیش دم

”ضرورت کند توبهٔ از سرود　　ز سرمستیُ عشق آید فرود“

از ایشاں چو ایں قصّه بشنید شاه　　پذیرفت آں خسروِ دیں‌پناه

دگر روز کاں غنچهائے مَطیب　　به رقص آمد از نغمهٔ عندلیب

شهنشه یکے را ز خاصانِ خویش　　فرستاد بر قاضیُ راست‌کیش

بداں تا بخواند به درگاهِ شاه　　که شد محضرے اندریں بارگاه

همه حال آں قاضیُ هوشیار　　درآمد چو در مجلسِ شهریار

شهِ شرق چوں روئے قاضی بدید　　فرودآمد از تخت و اندردوید

به صد عزّ و اِکرام بنواختش　　ابا خویشتن همنشیں ساختش

بسے بوسه بر دستِ قاضی بداد　　زباں را به پوزش‌گری برکشاد

ازیں حال اهلِ غرض شد غمیں　　وزاں پس یکے زاں دو مردِ گزیں

رخ آورد بر قاضیُ تیزهوش　　همه خلق بر گفتِ او داشت گوش

بپرسید، ”حکمِ تغنّی“، که ”چیست　　شنیده کِه سامع ببینم که کیست؟

”حرام است بر سامعِ اهلِ قال　　مباح است بر سامعِ اهلِ حال“

هماں حال چوں صاحبِ قال ماند　　یکے قصّهٔ طرفه قاضی بخواند

رخ آورده بر خسروِ پاکدیں　　دعاگفت بر شاهِ روئے زمیں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بگفتا که ''یک شب چهل مردِ راه   به بغداد اندر یکے خانقاه
''سماعے بکردند تا صبحدم   در آں جمع من بودم و شاه هم
''ولیکن شها من به رقص و سماع   همی کردم آں قوم را اِتّباع
''تو خود طفل بودی دراں روزگار   ولے آں شبت بود اقبال یار
''همه شب سرِ شمع بے گفتِ کس   بریدی به مقراض اے خوش نفس
''دراں شب ترا ملکِ هندوستاں   بدادند زاں چاکری عارفاں''
شهنشاه را آں شب آمد به یاد   به صد عذر در پائے قاضی فتاد
حریفاں ازیں حال حیراں شدند   ز مستیِّ آں دور غلطاں شدند
فتادند در پائے قاضی تمام   رهاکرده دعوائے ماضی تمام
پس آں گه بگفتند سعد و عماد   که ''دعویٰ به برهاں شود مستفاد''
شنیدم من از پیرِ صاحب سماع   که دارد به مستانِ حق اِتّباع
که یک خادمے بود محمود نام   که او بود قوّالِ قاضی مدام
بدو گفت قاضی که ''هاں، اے جواں   دریں دیوخانه فسونے بخواں''
به فرمانِ قاضی هماں مردِ راه   فروگفت قولے دراں بزمگاه
به رقص آمد آں قاضیٔ ملکِ حال   همی راند حالے چو اهلِ کمال
بسے خار و آتش پئے امتحاں   فگندند در پائے قاضی رواں
ازاں حال قاضی خبر هم نداشت   دراں ذوق از خارها غم نداشت
مغنّی پس از ساعتے شد خموش   هماں قاضی از مستی آمد به هوش
گرفت آں گهے دستِ سعد و عماد   به تعظیم و تکریم شاں کرد شاد
پس آں گاه از مجلسِ شه بخاست   عصا را طلب کرد و نعلَین خواست
هماں روز شاں برد در خانقاه   یکے دعوتے داده شد عذرخواه
چو پرداختند از شراب و طعام   عراق آمد اندر نوا بعدِ شام

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مغنّی بر آهنگِ جاں کرد ساز — دلِ اهلِ دل آمد اندر گداز
هم آغازِ کار آں چناں درگرفت — که عاشق دلِ خود ز جاں برگرفت
اثرکرد احوالِ خاصاں به عام — به رقص آمده اهلِ مجلس تمام
شنیدم درے بسته تا صبحگاه — بکردند رقصے دراں خانقاه
چو شد مطرب از بانگِ مؤذن خموش — ز مستی همه مجلس آمد به هوش
گروهے به عزمِ نمازِ عشا — به پا خاست زاں مجلسِ جانفزا
کشادند یکسر درِ خانقاه — بدیدند شب رفت و شد صبحگاه
ازاں حال ماندند اندر عجب — که تا چشم برهم زنی، رفت شب!
چو بودست بیهوش مجلس تمام — کسے کم‌خبرداشت از صبح و شام
فسونے دل‌انگیز آمد سرود — دمے عشق‌آمیز آمد سرود
شنیدم گروهے به هندوستاں — بگردند در دشت صیدافگناں
چو آهو ببینند در* مرغزار — بر آئینِ طرفه کنندش شکار
سرودے بگویند و مستش کنند — یکے بند" بر پا و دستش کنند
ز آهو چو آهو شود صبر و هوش — سراسیمه بر جاے ماند خموش
درآیند آں قوم از هر طرف — کنندش خَدنگِ بلا را هدف
گه آماج سازندش از زخمِ تیر — کنندش گهے زنده یکسر اسیر
چو حیوانِ دشتی ز آوازِ تر — بدینساں که گفتم شود بیخبر
ندانم چه دل دارد آں آدمی — که بےبهره باشد ز حظّے چنی†!
بیا ساقیا مے رواں کن چو رود — که در جنبش آورد ما را سرود

بر آهنگِ بربط همی‌ده شراب
بکن خانهٔ عقل یکسر خراب

---

* هر دو نسخه "دریں".
† هر دو نسخه "چنیں".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمت کردنِ سلطان شمس الدّین در اطرافِ دهلی و مالیدنِ حصارهائے محکم

چو افواجِ آں خسروِ نیکنام — گرفتند اقصائے دهلی تمام
دو سه حصنِ محکم مقرّر بماند — دراں حصنها شه حشم خود* براند
نخستیں بزد خیمه در گالیُور — پس از یک مهش از میاں کرد دور
چو بگرفت شاهِ کریم آں حصار — دراں دِز رها کرد یک مردِ کار
وز آنجا رواں شد سوئے تختگاه — چو در شهر آمد پس از یک دو ماه
سپه راند در جانبِ رَنتبَهور — که کم بُد چناں حصن در هیچ دور
چو شه را به دست آمد آں حصن هم — سوئے تختگه راند از آنجا حشم
دراں حصن راوت عرض را گذاشت — برو فوجے از سرکشاں واگذاشت
چو راياتِ اعلیٰ به حضرت رسید — نه تنها که با فتح و نصرت رسید
همی‌کرد ترتیبِ ملک و سپاه — همه شهر و کشور شدش نیکخواه
همی‌کرد در عدل و احساں شروع — که آگاه بود از اصول و فروع
به ملکِ خداداده خرسند بود — شب و روز شکرِ نعم می‌فزود
نگشتے به هر کشورے عزم‌ساز — مگر آں کِش الهام گفتے به راز
وگرنے اگر خواستے یک زماں — به قوّت گرفتے سراسر جهاں
چو در عالمِ دیگرش بود راے — غمِ خلق خوردے برائے خداے
دلش بود مشغول حق روز و شب — چه اندر فراغ و چه اندر شغب

شنیدم که در عهدِ آں شهریار
یکے فتنهٔ زاد از روزگار

---

* نسخهٔ (H.) ''خود حشم شه'' ۔

P

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شور انگیختنِ ملحداں در مسجدِ جامعِ دهلی و تلف شدنِ ایشاں دراں

به شهر اندروں قومے از ملحداں
درآمد ز هرسو یگان و دوگاں
یکے روز آں قوم جنبش نمود
شنیدم که آں روز آدینه بود
چو در مسجدِ جمعه آں ملحداں
رسیدند، کردند شورے عیاں
همی خواستند آں خسیسانِ دهر
که شه را کُشند و بگیرند شهر
به ارشادِ روزِ بد و بختِ شوم
کشیدند تیغے میانِ هجوم
بکردند خسته تنے چند را
دریدند پیراهنے چند را
هماں دم، شنیدم که، از هرطرف
شده خلق در قصدِ شاں صف به صف
دریدند تنهائے شاں را به تیغ
بریدند سرهائے شاں بے دریغ
فروشست آں شور و غوغا تمام
نمازے اداکرد هر خاص و عام
ازاں پس ز مسجد بگشتند باز
به اوطانِ مالوف بعد از نماز

رد کردنِ سلطان شمس الدّین بلبنِ خُرد را

شنیدم که یک روز تجّارِ چیں
رسیدند بر شاهِ روئے زمیں
ز هرجنس اشیائے آں بوم و بر
کشیدند پیشِ شهِ نامور
متاعے که می‌کرد شه اختیار
مهندس همی‌کرد بر شه شمار
شنیدم چهل بندهٔ ترک نیز
کشیدند پیشِ شهِ باتمیز
ازاں چل یکے کرد رد شهریار
مگر بندهٔ بود نسریں عذار
چو شه دید اندر بر و یالِ او
بشد آگه از گوهرِ آلِ او

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بُد آں ترک را بلبنِ خُرد نام — که بود اندرو جوهرِ احترام
به دل گفت شه، "ایں چنیں پیکرے — شود عاقبت صاحبِ افسرے
"نباید چنیں کس دریں تخت گاه — به مُلکے نشاید دو صاحب کلاه"
همه حال ردکردش آں شهریار — به تجّار بسپردش اصحابِ بار
کمالِ جنیدی وزیرے گزیں — که بودست هم عاقل و هم امیں
شنیدم کزاں قوم آں ترک را — خرید از پئے شاهِ فرمانروا
چو بردش به پیشِ شهِ سرفراز — شه از یالِ او در عجب ماند باز
به دل گفت، "آں را که پروردگار — بکرد از پئے مملکت آشکار
"دوصد بارش ار ردکند آدمی — به اقبالِ او کم درآید کمی"
بفرمود پس شاهِ گیتی پناه — که "اورا سپارند در پایگاه
"بداں تا شب و روز سَرگیں کشد — همه رنج اسپانِ گرگیں کشد"
همی کرد خدمت دراں پایگاه — به فرمانِ شاهِ جهاں چندگاه
یکے روز ترکانِ حضرت تمام — بگفتند بر خسروِ نیکنام
که "شاها چو دولت به ترکاں رسید — سرِ رایتِ شاں به کیواں رسید
"کنوں حیف باشد دریں تخت گاه — که ترکے کند خدمتِ پایگاه"
چو ایں قصّه خسرو ز خاصاں شنید — هماں روزش از پایگه برکشید
بفرمود غمخواریٔ اِشکره — شنیدم که آں گوهرِ یکسره
به بازار یک روز خوش می گذشت — یکے مژده اورا پدیدار گشت
مگر کوژ پیرے ز اهلِ نظر — همی گفت شَسته دراں رهگذر
که "در یک دوکانی* همه ملکِ هند — دریں ره کرا می شود دل پسند؟"
شنیدم چو آں مژده بلبن شنید — نگه کرد در کیسه دانگے ندید

---

* "دوکانی" به معنیٔ دانگ تا هنوز در بعضے از دیهاتِ دکن مروّج است۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دواں رفت و در خانه تدبیر کرد
بیاورد و دادش بداں پیر مرد
دوکانی چو افتاد بر دستِ پیر
بگفتا، "کلیدِ ممالک بگیر
"به دستت همه ملکِ هندوستاں
سپردیم اے مردِ صاحب قراں"
وزاں پس ز غمخواریٔ اِشکره
کشیدش شهنشه بروں یکسره
پس آں‌گه بکردش امیرِ شکار
که دیدش قوی زیرک و هوشیار
شد آں مردِ زیرک پس از چندگاه
مقرّب تر از جمله خاصانِ شاه
هم آخر شنیدم که آں نامور
بسے ملک راند اندریں بوم و بر

فرستادنِ سلطان شمس‌الدّین پسرِ مهتر را در لکهنوتی و ضابط شدنِ او[1] در لکهنوتی

چو شه گشت ضابط در اقصائے هند
ز دریا بمالید تا آبِ سند
یکے پورِ مهتر بُد آں شاه را
شهش در اَوَده کرده فرمانروا
شنیدم چو شاهش ز دهلی براند
مر اورا لقب ناصرالدّیں بخواند
یکے چترِ لعلش به سر برنهاد
بر آئینِ شاهانُش خلعت بداد
هماں ناصرالدّینِ روشن‌ضمیر
چو اندر اَوَده شد سکونت‌پذیر
همی‌راند ملکے چو شهزادگاں
همی‌داد دستے به افتادگاں
همه سرکشاں را بمالید گوش
فروشاند ز اقصائے کشور خروش
غیاث‌الدّیں اورا اطاعت نمود
که در کشورِ گَور صفدار بود
یکے سرکشے بود خلجی نژاد
همه زر به شهزاده هرسال داد
شنیدم که سالے تمرّد گزید
سپه ناصرالدّیں به قصدش کشید
چو بشنید خلجی که آمد سپاه
شنیدم نزد چشمے از پورِ شاه

---

[1] هر دو نسخه "او" ندارد.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

در اقصائے کشور مصافے بداد هم آخر به فوجش شکستے فتاد
گرفتند و اورا بریدند سر همه لشکرش گشت زیر و زبر
هماں ناصرالدّیں چو فیروزشد علمهائے او عالم‌افروز شد
همه کشورِ گور را ضبط‌کرد ز گردن‌فرازاں برآورد گرد
به لکهنوتی آں‌گه برآمد به تخت به نیروئے اقبال و یاریِّ بخت
همی‌راند ملکے دراں بوم و بر شد آں مرز مضبوطِ او سر به سر
برآمد ز عهدش چو یک‌نیم سال به خُرشیدِ جاهش درآمد زوال
چو تاریخ شد شش صد و بیست و شش خرامید در باغِ فردوس خوش
پس از وے ز آبستنانِ حرم یکے زاد شهزادۀ محترم
هماں طفل اندر اَوَده مرد گشت چو شهزادگاں نازپرورد گشت
حکایت شنیدم ز کارآگهاں که چوں ناصرالدّیں برفت از جهاں
یکے خلجیے بود بلکا به نام پس از فوتِ شهزاده شد دوست‌کام
برآمد به تخت اندراں روزگار همو شد دراں بوم‌وبر شهریار
شنیدم سر از شاهِ دهلی بتافت
هم آخر ز ایّام فرصت نیافت

رسیدنِ خبرِ وفات ناصرالدّین از لکَهنَوتی و لشکر کشیدنِ سلطان شمس‌الدین دراں دیار

شنیدم چو آں شاهِ فرزانه‌فر خبریافت از فوتِ نورِبصر
ز بس گریه نورے به چشمش نماند دگر روز لشکر ز دهلی براند
یکے تیغ بر قصدِ بلکا کشید خُروشاں به لکهنوتی اندر رسید
چو بشنید بلکا که آمد سپاه شنیدم صف‌آراست در حربگاه

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بسے دست و پا زد دراں دار و گیر — هم آخر به دستِ سپه شد اسیر
دراں ملک خسرو بسے ترک تاز — بکرد و سوئے تختگه گشت باز
دراں ملک جانی ملک را گذاشت — که درباب او لطف بسیار داشت
چو آمد شتاباں سوئے تختگاه — ره چارماهه بریده دو ماه
چو رایاتِ اعلیٰ به دهلی رسید — تو گوئی به گل بادِ صبحی رسید

همه خلق بشگفت از خرّمی
همه شهر گلشن شد از بیغمی

تاختنِ سلطان شمس الدّین التُتمِش در بهیلساں و اُجین نگری گوید

چو تاریخ شد شش صد و سی و یک — سوئے بهیلساں راند خسرو یزک
به نیروئے قدرت علم برفراشت — هماں شهر بگرفت و کشور بتاخت
به ضبطش درآمد همه بوم و بر — مطیعش شده سرکشاں سر به سر
دراں کشور آں گه یکے از سراں — رها کرد آں خسروِ کامراں
به روزِ دگر راند از آنجا سپاه — به سمتِ اُجَین آں جهانگیر شاه
به اقبالِ آں خسروِ محتشم — به ضبط آمد آں کشور و بوم هم
سرانش همه گشته فرماں پذیر — همه سرکشانش شده دستگیر
زن و بچّهٔ مفسداں بَرده گشت — شده پے سپر هرکجا کوه و دشت
هماں سنگِ مَهکال آمد به دست — که بُد معبدِ زمرهٔ بت پرست
هماں پیکرِ بِکرماجیت رائے — که بودست رائے مِجَسطی کشائے
هماں کرن و بهون * و بتانِ دگر — گرفتند ترکانِ هندو شکر

* نسخهٔ (H.) ''بهور''.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شکستند هرجا که بتخانه بود   بکشتند هرجا که بیگانه بود
به هرجا که هندو به دوزخ رسید   مگر آں که سر در اطاعت کشید

پس از چند مه شاه ازاں ترکتاز
سوئے تختگه با ظفر گشت باز

ذکرِ آمدنِ فخرالملک عصامی وزیرِ بغداد در شهرِ دهلی و وزارت یافتنِ او

شنیدم وزیرے به بغداد بود   محیطِ کرم، معدنِ داد بود
به دستش همه حلّ و عَقدِ دیار   سپرده سلاطینِ آں روزگار
دراں ملک قرنے وزارت براند   جهاں فخرِملکِ عصامیش خواند
مدارِ ممالک بُد از هوش و راے   ضمیرش به هرباب مشکل‌کشاے
کسے کو بگشتے دراں ملک شاه   وزیرش بکردے دراں تخت‌گاه
نه بے رائے او هیچ رائے زدے   نه بے علمِ او دست و پائے زدے
هم آخر شنیدم دراں تخت‌گاه   یکے مردِ خودراے شد پادشاه
وزیرِ گزیں پیشِ آں شهریار   یکے رائے زد اندراں روزگار
هماں شاه چوں مردِ خودراے بود   ز رائے متینش عدولی نمود
وزیرِ گزیں چوں چناں حال دید   شنیدم کزاں تخت‌گه مهره چید
رخ آورد در سمتِ هندوستاں   ابا خیل و اتباع و با دوستاں
هماں شاهِ خودراے و ناپخته مرد   بسے خواست عذرِ خطائے که کرد
بداں تا وزیرِ مصفّا ضمیر   دراں ملک گردد سکونت‌پذیر
ز خودرائیش صاحبِ هوشیار   چو آشفته بُد اندراں روزگار
ز جهدش، شنیدم که، کم بازگشت   سوئے کشورِ هند دمساز گشت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو دستور ازاں ملک بیروں فتاد   شنیدم دراں ملک بس فتنه زاد
وزیرِ گزیں سر به ملتاں کشید   چو خیلش تمامی به ملتاں رسید
ازاں خیل قومے به ملتاں بماند   دگر خلق با وے به دهلی براند
چو نزدیکِ دهلی درآمد وزیر   شنید ایں خبر شاهِ روشن‌ضمیر
که آمد ز بغداد یک مردِ کار   که بودست دستورِ آں خوش‌دیار
شنیدم ز دهلی خرامید تفت   به تعظیم او چند فرسخ برفت
وزیرِ گزیں هم در اثنائے راه   به صد خرّمی کرد پابوسِ شاه
بسے پیشکش پیشِ خسرو کشید   پذیرفت ازو شاهِ اخترسعید
وزاں پس به صد لطف بنواختش   هماں روز دستورِ خود ساختش
دگر روز فرخنده دستور و شاه   خراماں رسیدند در تختگاه
بسے سال آں شاهِ روشن‌ضمیر   همی‌راند ملکے به رائے وزیر
هم آخر بر آئینِ کارآگهاں   ببردند رختے ز دارِ جهاں
ازیں کوچگه هریکے ناقه راند   وز ایشاں بجز نامِ نیکو نماند
به کرسیِّ پنجم مرا بالیقیں   نیا آمدے آں وزیرِ گزیں
دعایش مرا روز و شب یادباد
روانِ عزیزش ز من شادباد

وفات یافتنِ سلطان شمس الدّین اِلتُتمِش نوّر اللّٰه مرقده

ز تاریخ چوں شش صد و سی گذشت   سه دیگر براں مدّت افزوں بگشت‡
شهِ شرق شمس الدّیں آں هندگیر   که بودست دانا و روشن‌ضمیر
چو در بیست و شش سال ملکے براند   به ملکِ دگر تُند مرکب جهاند

---

‡ هردو نسخه ''گذشت''.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو خُرشید را گشت وقتِ زوال / تنش گشت بے تاب ازاں تیرہ حال
رخش ہمچو زرد آفتابے بماند / یکے روز زَردہ ازیں ملک راند
شنیدم چو خُرشید در پردہ شد / چناں گنج در زیرِ گِل کردہ شد
جہاں گشت تاریک بے آفتاب / قیامت شد اندر جہانِ خراب
شہِ شرق بنہاد سر در غروب / جہاں تیرہ شد تا شمال و جنوب
ہمہ خلق نالاں شدہ سو بہ سو / ہمہ شہر گریاں شدہ کو بہ کو
سیہ پوش شد چرخ از ماتمش / بہ سر خاک افسر فگند از غمش
کلہ از سر افگندہ اہلِ کلاہ / بہ ماتم کمربستہ خاصانِ شاہ
فگند از غمش خاک بر سر زمیں / کبودے بپوشید چرخِ بریں

دراں تعزیت عالمے خوں گریست
بہ ثلثِ مہے ربعِ مسکوں گریست

مشورت کردنِ ارکانِ دولت برائے کارِ ملک و ملک دادن بہ رُکن الدّین فیروزشاہ

ہم آخر چو از گریہ پرداختند / بہ یک شب سراں انجمن ساختند
ہمہ بندگانِ شہِ نامور / بہ غمخواریِ ملک بستہ کمر
چو آں بلبنِ خرد و بلبن بزرگ / بسے بندہ دیگر چہ تازی چہ ترگ
بگفتند، "چوں شاہِ ہندوستاں / بزد خیمہ بیروں ازیں بوستاں
"دریں بوستانِ مرمّت پذیر / بباید عمارت گرے ناگزیر
"کہ بے باغباں باغ بے بر بود / ہمہ ملک بے شاہ مضطر بود"
چو کردند بسیار گفت و شنید / شب آخر شد و صبحِ دولت دمید

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بگفتند پس هرهمه یک زباں — که "داریم بس شمع زاں دودماں
"دو پور و یکے دخترِ شهریار — دریں ملک ماندست ز شه یادگار
"ازاں هرسه فیروز بالغ تر است — که شهزادهٔ نغز و خوب اختر است
"نشانیم اورا دریں تخت گاه — که شهزاده خوشتر بود جائے شاه"
چو گفتند در انجمن ایں سخن — بریں گشته راضی همه انجمن
پس آں گاه چوں شاهِ سیّارگاں — گرفته جهاں را کراں تا کراں
ز مجلس همه سرکشاں خاستند — یکے بارجائے بیاراستند

دراں بارجا تختِ زرّیں زدند
وز آنجا به سوئے حرم آمدند

جلوسِ سلطانِ رکن الدّین فیروزشاه
ابنِ سلطان شمس الدین اِلتُتمِش نور اللّٰه مرقدهما

بخواندند پس پورِ شاهِ عجم — به فرقش نهادند دَیهیمِ جم
بدادند اورا بداں تخت جاے — به پیشش ستادند هریک بپاے
گروهے یمین و گروهے یسار — کمربسته در خدمتِ شهریار
مر آں شاه را رکنِ دیں شد لقب — که بُد هندُوِی زاد و ترکی نسب
چو جائے پدر گشت فیروز شاه — نگشت از رسومِ پدر چند گاه
چو زیں قصّه ماهے سه چارے گذشت — ز رسمِ پدر شاهِ خودراے گشت
غرورِ جوانیش در سر فتاد — سخنهائے پیراں نیاورد یاد
شنیدم که با بندگانِ پدر — که بُد هریک از ضبط شاهے دگر
همه خشم و گردن کشی سازکرد — همه فسق و اسراف آغازکرد

---

* "سلا" مناسب می نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

خزانه کشادے به هر صبحگاه / زرے خرج کردے به ناجایگاه
به هر روز چوں صبح‌دم تا به شب / همه زرفشاندے بر اهلِ طرب
به شوخی تلف کردے اموال را / به غفلت گذشتے مه و سال را
چو ترکانِ گردن‌کش و سرفراز / که بودند از شاهِ نو بے‌نیاز
ز بدخوئیِ شاه مضطر شدند / به تدبیرِ ایں کارِ کهتر شدند
بگفتند، "ایں کودکِ خام‌رائے / مدام است با ما خصومت‌گرائے
ببرد آب از خاصگانِ پدر / در آزار دارد روانِ پدر
"به اِسراف اموال برباد داد / خزائن ازو سر به نقصان نهاد
"چناں گشت مشغولِ نوشِ شراب / که از غفلتش گشت عالم خراب
"شهے کو به هر روز و شب مے خورد / غمِ زیردستانِ خود کے خورد؟
"چه معلومش از حالِ درماندگاں / چه آگاهش از پیشِ درماندگاں
"چنیں کس نباشد به شاهی سزا / چنیں شه نباشد به کشور روا
"همه کار بر رائے خود سربرد / ز خودرائی اِیدوں کسے برخورد
"هماں بِه که اورا ازیں تخت‌گاه / فرستیم در محبسے چندگاه
"به جایش یکے را ز شهزادگاں / نشانیم و بندیم پیشش میاں"
همه سرفرازانِ با هنگ و هوش / بریں قصّه یکسر نهادند گوش
دگر روز آں شاهِ خودرائے را / بکردند در حصنِ هانسی جَلا
جلوسِ هماں پورِ شاهِ گزیں / به تاریخِ نقلِ پدر بُد یقیں
چو از حبسِ فیروز پرداختند / بر ایوانِ شه انجمن ساختند
وز آں پس بگفتند با همدگر / که "بے شه جهاں ماند در شور و شر
"ندانیم تا چیست تدبیرِ کار / بسازیم ازیں پس کرا شهریار"
چو ارکانِ دولت دریں قیل و قال / ز حیرت بماندند آشفته‌حال

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شنیدم که بُد شاہ را دخترے — برافشاند از فرقهٔ معجرے
بگفتا، "منم دخترِ شہریار — سزد بر سرم افسرِ شہریار
"مرا شه ولی‌عہد خود کردہ بود — به من خاتمِ ملک بسپردہ بود
شما گر گذشتید از حکمِ شاہ — نہادید بر فرقِ غیرے کلاہ
"ہم آخر ازاں حال حیراں شدید — وزاں کردهٔ خود پشیماں شدید
"بلے ہرکه گردد ز حکمِ شہاں — ندامت بود کارِ او در جہاں
"از ابنائے شه چوں دریں تختگاہ — نیامد کسے درخورِ جائے شاہ
"گذارید ازیں پس ہمه قیل و قال — مرا ہم که دختِ شہم چند سال
"پئے امتحاں تاج بر سر نہید — مگر از غمِ مملکت وارہید
"ز مرداں اگر بہترآیم مرا — بدارید بر جائے فرمانروا
"وگر خود دگرگونه بینید کار — بَرید از سرم افسرِ شہریار
"سپارید آں را که دارید رائے — بگردید پیشش اطاعت‌گرائے"
شنیدم که از دختِ شاہِ جہاں — شنیدند ایں قصّه کارآگہاں
دگربارہ گفتند با یک دگر — که "دختر بِه از ناہمایوں پسر
"بسا زن که در جنگ مردافگن است — بسا مرد کاندر طفیلِ زن است
"گر ایں دخترِ شه دریں تختگاہ — مقرّر شود بِه ز ابنائے شاہ"

سراں چوں بریں رائے راضی شدند
پئے دفعِ اندوہِ ماضی شدند

جلوسِ سلطان رضیّة الدّین
دخترِ سلطان شمس الدّین اِلتُتمِش

دگر روز کیں ساقئِ سبزجام — مئے لعل افگند گِردِ رُخام

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

جهان ساغرِ عیش از سر گرفت | فلک نَقلِ غم از میان برگرفت
صبا صحنِ گیتی ز خاشاک رُفت | سرودِ طرب مرغِ غمناک گفت
به بزمِ جهان دورِ دیگر بگشت | زمانه بساطِ کهن درنَوَشت
حکیمان بگفتند با یک‌دگر | "دگر دورِ ناهید آمد مگر!"
جهان سربه‌سر شد چو خلدِ برین | به رونق چو دیدند بزمے چنین
حریفانِ بزمِ کهن خاستند | یکے مجلسے خوش بیاراستند
پس آن‌گه زدند اندران بزم‌گاه | یکے تختِ زرّیں سرانِ سپاه
بران تخت دختِ سلیمانِ هند | برآمد به ارشادِ ارکانِ هند
به پیشش ستادند اهلِ حرم | بر آن‌سان که در پیشِ شاهان خدم
درونِ سراپرده جمله زنان | برونِ سراپرده شیرافگنان
سران سمتِ قبله نهادند سر | به حکمش ببستند از جان کمر
مر اورا شده رضیّة الدّیں لقب | که بُد دخترِ شاهِ والانسب
همی راند ملک آن زنِ نامدار | به کارش کمربسته مردانِ کار
جلوسِ وے اندر سرائے سپنج | یقیں بود در شش‌صد و سی و پنج
چو از عهدِ رضیه برآمد سه‌سال | دگر سکّه‌زد عالمِ بدسگال
شنیدم که از پرده بیروں فتاد | گذشت از حیاء دل به شوخی نهاد
بپوشید روزے قبا و کلاه | بروں آمد از کاخِ کیوان‌پناه
شد آن‌گاه بر پشتِ پیلے سوار | همی‌گشت در هرطرف آشکار
ازاں پس شنیدم مهے شش دگر | همان دخترِ خسروِ† نامور
بدادے پس از هفتهٔ بارِ عام | شدے خاص و عام از رخش شادکام
سواری بکردے پس از یک‌دو ماه | رکابش برفتندے اهلِ کلاه

---

† هر دو نسخه "خسرو دختر".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو شش مه ازیں قصّه کامل گذشت — پرو بدگماں عام تا خاص گشت
شنیدم غلامے ز جنسِ حبش — بُدے در سواری برِ مرکبش
گرفتے به یک دست بازوئے او — بدادے سواریش بے گفت و گو
بُد آں مرد شاهِ جهاں را غلام — شهش کرده بودست یاقوت نام
امیر آخورش شاه و شهزاده بود — به فرمانِ رضیه رضا داده بود
چو ارکانِ دولت دراں روزگار — بدیدند گستاخیش آشکار
ببردند غیرت ازاں ماجرا — بگفتند با یکدگر در جدا،
"ازیں گونه کیں دیو در ملکِ جم — مسخّرتر آمد ز جمله خدم
"عجب نے که گر دست یابد گهے — پئے فَصِّ خاتَم بگیرد رهے
"زناں جمله در دامِ آهرمن اند — به خلوت همه کارِ شیطاں کنند
"‡ نکردن تواں بر زناں اعتماد — نشاید بر آهرمناں اعتماد
"نیاید وفا از زناں هیچ گاه — وفا مرد شد هم ز مرداں بخواه
"زناں گرچه در مَلا خوشتر از گلشن اند — ولے در جدا بدتر از گلخن اند
"چو شورید نفسِ زنِ پارسا — به خلوت دهد با سگے هم رضا
"به زن مرد اگر استواری* کند — برآں مرد زن ریشخندی کند
"نشانِ خطر شد به هرجا زن است — خصوص آں که همخوئے آهرمن است
"نزیبد به زن تاج و تختِ شهاں — که شد مملکت قِسمِ کارآگهاں
"جهانداری از زن نیاید نکو — که در اصل ناقص شدست عقلِ او
"زن آں بِه که با چرخه سازد مدام — که مستش کند مسندِ احترام
"حریفش سزد پنبه، غم ساغرش، — خوش است غُنّهٔ دوک خُنیاگرش

‡ در نسخهٔ (H.) ایں بیت پس از بیتِ ما بعد آمده است.

* "دستبندی" مناسب می نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"کله بر سرِ زن خرد زاں نکرد — که شد وضعِ خاص از پئے فرقِ مرد

"زنے کو طرب جوید و جاه هم — ز شهوت تواند بُد آزاد کم

"زن آں بہ که در پرده باشد مدام — به محنت کند خوے هر صبح و شام

"هر آں زن که در پرده خندد بلند — سرش زود بر خاک باید فگند

"چو افتاد ما را خطائے نخست — که گشتیم راضی بریں رائے سست

"خطائے دگر باشد ار بعد ازیں — مقرّر گذاریم دستش نگیں

"خردمند هرگز ندارد روا — که افتد خرد را خطا در خطا

"هماں بہ که اکنوں ز رائے صواب — بر آریم دُرِّ ثمین از خلاب

"به حرفِ خطا خطِ رد درکشیم — بریں لوح تمثالِ دیگر کشیم

"عروسِ ممالک به مردے دهیم — به فرقش کلاهِ کَیانی نهیم

"به خنجر، چو خُرشید، یاقوت را — سپاریم یکسر به کانِ فنا

"ز مردی نباشد که پیشِ زنے — نهیم از سرِ غافلی گردنے

"خصوصاً ازیں پس که اهلِ جهاں — بگشتند در حقِّ او بدگماں"

چو ترکاں چنیں کارے آراستند
ازاں مجلس آں گاه برخاستند

حبس شدنِ سلطان رضیه و کُشته شدنِ یاقوت امیر آخورِ شاه و شهزاده

شنیدم دگر روز وقتِ سحر — هماں دخترِ خسروِ نامور

قبا کرده در بر، کلاهے نهاد — ز منظر بروں آمد و بار داد

به پیشش ستادند ترکانِ مست — همه چیں بر ابرو و خنجر به دست

شنیدم هماں روز یاقوت را — بکشتند یکسر دراں بارجا

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

گرفتند پس رضیه را بیدرنگ   نهادند بندش به پا بیدرنگ
ازاں پس ابا بندهائے گراں   به تبرنده کردند اورا رواں
دگرگونه شد گونهٔ روزگار   فلک کرد نقشے دگر آشکار
دگر مرغے از بیضهٔ آسماں   عیاں گشت در مرغزارِ جهاں
عجب بیضهٔ دارد ایں چرخِ دوں   ازاں بیضه بس مرغ آرد بروں
عجب تر کزاں بیضه خیزد مدام   چه صیّاد و صید و چه دانه چه دام
خرے را کند جفت با فاخته   به نسبت کجا خر کجا فاخته
دهد خانهٔ ماکیاں گه به بوم   بسے دام دارد به هر مرز و بوم
ستاند ز شهباز گه آشیاں   بسازد درو مسکنِ ماکیاں
تهِ چنگلِ او چه صعوه چه باز   نرَسته ز دامش یکے مرغ باز
ولے مرغِ زیرک دریں دامگاه   بسازد همه عمر آرامگاه
گه و بیگه و روز و شب صبح و شام   بر آهنگِ پرواز باشد مدام
خوش آں مرغ کز سینهٔ او کباب   به مستاں رسد نوش گاهِ شراب
روانش به سوزِ فراقِ چمن   برآرد نوائے خوش از باب زن
بگوید که "چوں سر به سر سوختم   به مجلس ز خود شمع افروختم
"بیا ساقیا گرچه در آتشم   چو بادِ چمن می‌رسد سرخوشم
"یکے جرعه بر خاکِ من برفشاں
ز آبِ حیاتم بده تازه جاں

جلوسِ معزّالدّینِ بهرام شاه
ابنِ سلطان شمس الدین اِلتتمش طاب مرقدهما

چو تاریخ شد شش صد و سی و هفت   مهے پنج دیگر زیادت برفت
یکے کودک از رضیه بُد خُردتر   که بودے شهِ راستیں را پسر

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

نشاندند او را به تختِ کیاں ببستند هریک به پیشش میاں
معزّ الدّیں آں شاه را شد لقب که شهزادهٔ بود تُرکی نسب
خطابش بخواندند بهرام شاه به کارش کمربسته اهلِ کلاه
ز عهدش چو یک سالِ کامل گذشت ز نقصانِ اِدراک بدعهد گشت
به شهوت پرستی برآورد نام وزو گشت شاکی همه خاص و عام
به هرجا زنے دیدے صاحب جمال بکردے به زور و زرش دستمال
یکے شاهِ خونریز و بےباک شد به هندوستاں جائے ضحّاک شد
به عهدش مغل شهرِ لاهور را گرفتند و گشتند فرماں روا
چو ظلم و فسادش ز حد برگذشت خصالش به هر کشور افسانه گشت
هماں بندگانِ شهِ نیکنام فراهم شده باز روزے تمام
بگفتند، "کس را ز ابنائے شاه ندیدیم شایانِ تاج و کلاه
"دو پور و یکے دختِ فرماں روا نشاندیم جائے شهِ دزکشا
"یکے سر به خشم و خصومت نهاد دوم گشت مشغولِ ظلم و فساد
"سوم دخترِ شاهِ کشورکشا به خود بدگماں کرد آفاق را
"ندانیم تا اندریں تختگاه بسازیم ازیں پس کرا پادشاه"

دریں فکر بودند هر روز و شب
که ناگه برآورد دوراں شغب

عقد کردنِ التونه* رضیه را در تبرنده و لشکر کشیدن در دهلی

به تبرنده چوں رضیه محبوس گشت وزیں قصّه یک سال و شش مه گذشت

---

* هر دو نسخه "لاطونه". در کتب تاریخ و هم دریں کتاب در اکثر جاے "التونه" آمده است.

R

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شنیدم یکے ترک الطونه* نام — که هاموں سپر بود و یاوہ خرام
بگشتے به سرحدِّ هر کشورے — نه تنها که با مختصر لشکرے
در اقصائے کشور شدے عزم ساز — به غفلت بکردے یکے ترکتاز
ازاں جا سبک در دیارے دگر — سپه راندے آں ترکِ پرخاش گر
به یک جا مہے کم گرفتے قرار — گذشتے بریں گونه اش روزگار
هماں مرد ناگه به تبرنده در — خروشاں برآمد ابا کرّوفر
به غفلت هماں حصنِ محکم گرفت — بسے رختِ مرغانِ پَرکَم گرفت
ز زنداں هماں رضیه را برکشید — به تزویجِ خویشش چو راضی بدید
شنیدم که مر رضیه را عقد کرد — چو شد اجتماعے میانِ دو فرد
یکے روز رضیه به خلوت نهفت — به الطونه رازے دل انگیز گفت
که "من دختِ شاهِ جهاں پرورم — سه سال و سه مه تاج بُد بر سرم
"به وحشت ز من بندگانِ پدر — ربودند تاجِ کیانی ز سر
"وزاں پس به پایم نهادند بند — همی داشتندم به عینِ گزند
"که ناگه تو ایدر کشیدی سپاه — مرا برکشیدی ازاں حبس گاه
"کنوں خیز تا هردو یکدل شویم — ابا لشکرے سوئے دهلی رویم
"همه شهر و بوم است هواخواهِ من — که بودم نکوخواهِ هر مرد و زن
"چو از دور راياتِ من بنگرند — همه رخ سوئے لشکرم آورند
"چو گردد همه خلق با من یکے — به دست آیدم ملکِ من بے شکے"
چو الطونه ایں راز از زن شنید — بغیرِ رضا هیچ پاسخ ندید
زن و شُو چو زیں قصّه پرداختند — دو سه هفته تدبیر می ساختند
دگر روز رضیه سپه برکشید — به کیں توزی ملک خنجر کشید

* هر دو نسخه "لاطونه".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بسے مرد ازاں بوم و بر جمع کرد — که بودند نام آور اندر نبرد
چه تودر چه چتوئی پرخاش گر — چه کهوکهر چه بیراه مردم شکر
هزارے دَهے راند در تخت گاه
چو گفتند ایں قصّه را پیشِ شاه

رسیدنِ خبرِ جنبشِ سلطان رضیه به سلطان معزّالدّین و لشکر فرستادنِ سلطان معزّالدّین به قصدِ او

سرانِ سپه را شهنشه بخواند — همیں قصّه در پیشِ شاں بازخواند
بگفتا که "اے سرکشانِ سلف — همی آید آں خواهرِ ناخلف
"بگوئید تدبیرِ ایں کار چیست — مرا جز شما صاحبِ رائے کیست!"
سرانِ سپه چوں ز فرماں روا — شنیدند، گفتند شه را دعا
وز آں پس بگفتند، "اے شهریار — گزیرے نبینیم جز کارزار
"بفرمائے تا خیمه بیروں زنیم — زرے ده که پولاد را بشکنیم"
دگر روز خسرو خزانه کشاد — یلانِ سپه را مواجب بداد
یلانِ سپه چوں زرے یافتند — پئے سازِ پیکار بشتافتند
سپه چوں که شد ساخته سر به سر — رواں کرد لشکر شهِ نامور
بداں بلبنِ خرد فرماں روا — بفرمود، "اے گُردِ کشور کشا
"تو سر لشکری اندریں لشکرم — نباشد چو تو محرمے دیگرم
"بباید چناں برکشی تیغِ کیں — که در خوں شود غرقه روئے زمیں"
چو بشنید ایں قصّه بلبن ز شاه — شنیدم سپه راند از تختگاه
همی رفت تا سر به دشتے کشید — که افواجِ رضیه دراں دشت دید
بفرمود تا سرکشانِ سپاه — که بودند نام آورِ تخت گاه

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

میاں را ببندند بر سازِ جنگ — بتازند بر دشمناں بے درنگ
بر افواجِ بیگانہ ہوئے زنند — بہ یک ہوے بدخواہ را بشکنند
چو ایں قصّہ بشنید اہلِ سپاہ — یکے حملہ آورد بر کینہ خواہ
شنیدم ہم از حملۂ اوّلیں — بہ یک طرفۃ عینے دراں دشتِ کیں
در افواجِ رضیہ شکستے فتاد — ہماں رضیہ سر در ہزیمت نہاد
شکستہ ازاں جا بہ تبرندہ راند — بہ ہر گام از دیدہ خوں می فشاند
شنیدم سپاہش دراں کارزار — بسے پے سپر شد دراں روزگار
ز چنداں سپاہے کہ آوردہ بود — بہ خونِ جگر جمع شاں کردہ بود
چناں شد پراگندہ گاہِ فرار — کہ بر وے نپیوست ازاں یک سوار
وزاں پس ہمہ بلبنِ ہوشمند — چو در فوجِ رضیہ شکستے فگند
خروشاں سوئے تختگہ گشت باز — ابا ہمعنانانِ گردن فراز
چو با فتح و نصرت بہ حضرت رسید — عناں سوئے درگاہِ خسرو کشید
ابا سرکشاں کرد پابوسِ شاہ — بگفت آنچہ بگذشت در حربگاہ
چو بشنید ازو شاہِ فرّخ نژاد — بخندید ہمچوں گلِ بامداد
سراں را بگفتا کہ خلعت دہند — کلاہِ شرف بر سرِ شاں نہند
ہماں روز بزمِ طرب ساز کرد — سرانِ سپہ با خود انباز کرد
بداد اندراں مجلسِ عیش بار — نشستہ سرانش یمین و یسار

یکے ہفتہ آں شاہِ فیروز جنگ
ہمی زد بہ قارورۂ حزن سنگ

لشکر کشیدنِ سلطان رضیہ بار دوم در جانبِ دہلی و منہزم شدنِ او و با شوہر کشتہ شدن در حدِّ کیتھل

چو بگذشت ازاں قصّہ ماہے سہ چار — دگر فتنۂ زاد از روزگار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دگربارہ آں رضیه با گمرهاں — کمر بست بهرِ کلاهِ شهاں
پراگندہ چند یک جائے کرد — پس آں‌گه سوئے تخت‌گه رائے کرد
معزّالدیں آں شاهِ عشرت‌گرائے — بگفتا هماں بلبنِ دژکشائے
به قصدش دگربارہ راند سپاه — ابا سرفرازانِ صاحب کلاه
سپه راند آں بلبنِ چیرہ‌دست — که یک بار ازو فوجِ رضیه شکست
بر آهنگِ کیں می‌خرامید تفت — چو از تخت‌گه هشت فرسنگ رفت
به لشکرگهِ رضیه اندر رسید — دو لشکر چو هر یکدگر را بدید
بشد لشکرِ رضیه یکسر سوار — بروں زد ز یُرد‡ از پئے کارزار
دو لشکر به میداں مقابل ستاد — ز هر سوے نامرد را دل فتاد
دلاور خروشاں شد از هر سپاه — چو شیر آهوئے دیده در صیدگاه
ولے لشکرِ شاه بُد چیرہ‌تر — کزو بارِ اوّل عدو تافت سر
همی زد مَثَل هر یلِ چیرہ‌دست — که بشکستهٔ باز بتواں شکست
وز آں سوے افواجِ رضیه تمام — چو مرغے که برجسته باشد ز دام
همه ساخته از برائے فرار — ز دلهائے شاں رخت بسته قرار
چو زیں ماجرا یک زمانے گذشت — خروشے درآمد دراں ساده دشت
به یکبارہ افواجِ دهلی تمام — رخ آورد سوئے حریفانِ خام
به یک حمله افواجِ مغلوب را — شکستند شیرانِ کشورکشا
چو دیدند بدخواه همچوں حَباب — ز آسیبِ بادے نماندست بر آب
کشیدہ* همه خنجرِ آبدار — گرفتند دُنبالِ اهلِ فرار
† بسے سرکشاں را بریدند سر — شد افواجِ رضیه همه پے‌سپر

---

‡ "یُرد" لفظ ترکی است هم معنی "اُردو".
* نسخهٔ (I.) "کشیدند" و نسخهٔ (H.) "برکشیدند"
† نسخهٔ (I.) ایں بیت ندارد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دراں جنگ رضیه پریشاں فتاد — گریزاں سرے سوئے کیتھل نہاد
به کیتھل گروهے ز هندوستاں — چو دیدند در دام مرغے چناں
گرفتند بر رسمِ غدر و ریا — بکُشتند التونه و رضیه را
ز تاریخ بُد شش صد و سی و هشت — که کُشتند شاں را به یک تیره دشت
چو فیروز شد بلبنِ کینه‌خواه — به حضرت رخ آورد ازاں حربگاه
بر ایوانِ شه رفت و بعد از دعا — خبرداد مر خسروِ خویش را
تلف گشتنِ رضیه و شوهرش — پریشانی لشکر و کشورش
ز بلبن چو بشنید بهرام شاه — به صد عیش و عشرت برآمد به گاه
طلب کرد ارکانِ دولت تمام — بفرمود خلعت به هر خاص و عام
به فرمانِ آں شاهِ فیروزمند — بسے کلّه بستند هر سو بلند

حبس کردنِ ارکانِ دولت سلطانِ معزّالدّین را و ملک به علاءالدّین والدّنیا مفوض گردانیدن

چو شد شش صد و سی و نُه بر کمال — ز عهدِ مُعزّی برآمد دو سال
همه کُهنه ترکانِ شمسی تمام — بداں تا بود ملک در انتظام
شنیدم دگرباره با یکدگر — بگفتند، "ایں شاهِ بیدادگر
"به بیداد و ظلم آں چناں خوگرفت — که آں عالمِ عدل یکسو گرفت
"یکے حیله می‌باید انگیختن — که باطل[1] شود رسمِ خوں ریختن
"دو پور و یکے دخترِ پادشاه — نشاندیم جایش دریں تخت گاه
"ندیدیم از هیچ کس روبهی — نه شایسته شد کس به فرماندهی

[1] هردو نسخه "باقی".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"همان بِه که اکنون دریں تخت گاه   نشانیم اولادِ اولادِ شاه
"مگر کارِ ایں ملک ساماں شود   دگربارہ ایں بوم بستاں شود
"چو از دیدنِ ظلم گشتیم سیر   نشاید دریں مصلحت کرد دیر"
شنیدم چو ترکانِ گردن فراز   بگفتند در خود حدیثے به راز
دگر روز آں شاهِ خودکام را   بکردند معزول ازاں تخت جا
به دست و به پایش نهادند بند
نشاندند در حبس گاهِ گزند

جلوسِ سلطان علاء الدّین ابنِ سلطان رکن الدّین فیروز شاه یعنی نبسهٔ سلطان شمس الدین اِلتتمش

چو بهرام از ملک معزول شد   به زنداں شنیدم که مقتول شد
دگر روز ترکانِ کشور کشا   نشاندند بر تخت مسعود را
مگر بود او پورِ فیروز شاه   ز جدّ و پدر وارثِ تاج و گاه
علاء الدّیں او را لقب خواندند   به فرقش بسے گوهر افشاندند
توجّه برو گشت آتراک را   ز فوجش شُکوه آمد افلاک را
سراں خدمتش کرده اُمّیدوار   که گیرد مگر ملک از وے قرار
به سی ونه و شش صد آں پورِ شاه   برآمد به تخت اندراں تخت گاه
شنیدم که آں شاه تا یک دو سال   همی راند ملکے چو اهلِ کمال
به عهدش مغل در حدِ اُچّهه تاخت   شهنشه ز دهلی علم برفراخت
به فوجِ ملاعیں شکستے فگند   بسے کافر آورد اندر کمند
چو بشکست افواجِ کفّار را   سوئے تختگه شد عزیمت گرا
به شهر آمد و از عدالت گذشت   ز تاراجِ کفّار مغرور گشت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

سراں را ز اقطاع معزول کرد ‌ ‌ شده دشمنش هرکجا بود مرد
ز تحویل و تبدیلِ شهر و دیار ‌ ‌ بشورید خلقے دراں روزگار
شه از سرکشی کم نمی کرد هیچ ‌ ‌ همی بود دایم سیاست بسیچ
بسے سرکشاں را ز تندی بکشت ‌ ‌ ز خوں ریختن شد مزاجش درشت
بلی هرکه در ظلم مغرور گشت
مزاجش ازاں قاعده کم گذشت

محبوس شدنِ علاء الدّین پسرِ رکن الدّین فیروز شاه

چو از عهدِ مسعود شد چار سال ‌ ‌ فتاد اخترش در هبوط و وبال
همه خلق از خوئے او شد نفور ‌ ‌ که دیدند غرقش به بحرِ غرور
بلی هرکه در ورطهٔ غرق گشت ‌ ‌ چو بینند کابش ز سر برگذشت
بگیرند ازو اهلِ دانش کراں ‌ ‌ بداں تا نیفتند در بیمِ جاں
که مردم چو افتد به گرداب در ‌ ‌ کشد دست گیرنده را در خطر
غرض چوں که آں شاهِ غرقِ غرور ‌ ‌ همه خلق را کرد از خود نفور
گرفتند ازو اهلِ دولت کراں ‌ ‌ همه بسته از بهرِ دفعش میاں
دو سه هفته گشتند اندر کمیں ‌ ‌ که از وے ربایند تاج و نگیں
هم آخر یکے روز بشتافتند ‌ ‌ به غفلت برو قدرتے یافتند
گرفتند آں شاهِ خودرائے را ‌ ‌ وز آں پس نهادند بندش به پا
پس از چند روزش سرانِ سپاه ‌ ‌ بکردند همراهِ بهرام شاه
ازینها بسے یاد دارد جهاں
فریبش نخوردند کار آگهاں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

جلوسِ سلطان ناصرالدّین ابنِ ناصرالدّین

کسے را که حق بهرِ دولت سرشت — رقومِ کرم بر جبینش نبشت
ز مغرب به مشرق برندش نهاں — بداں تا چو خُرشید گیرد جهاں
به خواب اندرش پاسباں است بخت — به بیداریش همعناں است بخت
به هرجا که باشد خدا یارِ اوست — قضا و قدر ممدِ کارِ اوست
نُه و هفت و چار ار شود دشمنش — نگردد یکے موے کژ بر تنش
سپهر و کواکب نقیبش بوند — زمین و زمانه رقیبش بوند
سعادت مر اورا کند دایگی — بود عزّ و جاهش به همسایگی
به صد عزّتش پرورش می‌دهند — چو وقتش رسد تاج بر سر نهند
مرا چوں در افسانها دید راے — چنیں گفت پیرِ فسانه سراے
که چوں ناصرالدّینِ روشنضمیر — که بُد پورِ التتمشِ هندگیر
به اِقلیمِ لکهنَوتی آں شاهِ راد — به خطِّ قضا و قدر سر نهاد
به شهزاده مانده ازو یک پسر — که بُد مولدش بعدِ فوتِ پدر
چو شد بالغ آں طفلِ فرّخ‌نژاد — جهاں را به داد و دهش مژده داد
علاءالدّیں آں پورِ فیروز نیو — چو در ملکِ هندوستاں بُد خدیو
فرستاد بر وے ز دهلی نَوَند — ابا جامه و نامهٔ دل‌پسند
*بداں تا به بهرائچ آں پورِ شاه — رَوَد از اَوَده با فراواں سپاه
*بود اندراں مرز فرماں‌روا — کند ضبط اقصائے آں ملک را
*شنیدم به بهرائچ آں بختیار — چو شیراں همی بود در مرغزار

---

* در نسخهٔ (I.) به جائے ایں سه بیت یک بیت بدیں طور آمده است :
"بداں تا به بهرائچ آں بختیار - چو شیراں همی بود در مرغزار"

S

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

†هم آخر چو ترکانِ کشورکشا   بکُشتند در حبس مسعود را
نهانیش خواندند ازاں بوم و بر   نهادند تاجِ کَیانش به سر
به پیشش نهادند سر بر زمیں   به دستش سپردند ملک و نگیں
شدہ ناصرالدّیں مر اورا لقب   کہ بُد مُمدِدِ دینِ حق روز و شب
ز تاریخ بُد شش صد و چار و چِل   کہ بر تخت شد آں شہِ شیردل
هماں بلبنِ خُرد صفدار راد   بدو دخترِ خود به تزویج داد
چو دامادِ او شد شہِ کامیاب   بداں ترکِ یل کرد اُلغ خاں خطاب
شد آں شاہ را مملکت مستقیم   کہ بودست شاهے حلیم و کریم
بکردے رِضاجوئیِ خاص و عام   ازو گشت شاکر خلائق تمام
بجستے رضائے سرانِ سپاہ   بُدے هریکے را به جاں نیکخواہ
نه بے علمِ شاں هیچ رائے زدے   نه بے حُکمِ شاں دست و پائے زدے
نخوردے گهے آب بے علمِ شاں   نکردے دمے خواب بے علمِ شاں
همی راند مُلکے چو آزادگاں
نه چوں دیگر آشفتہ شهزادگاں

عزیمتِ سلطان ناصرالدّین در حدودِ اُچّهہ و ملتان به قصدِ دفعِ مغل و فیروزی یافتن دراں

چو بر شش صد افزود پنجاہ و شش   فتاد اخترِ هند در کش مکش
یکے لشکرے آمد از کافراں   همی تاخت در اُچّهہ و مولتاں
خلائق به هر دِز حصاری شدند   ز ظلمِ ملاعیں به زاری شدند
همه پَے سپر شد حدودِ دیار   ز اوطانِ دهقاں برآمد دَمار

† نسخهٔ (H.) ایں بیت ندارد .

چو ایں حادثہ شاہِ گیہاں شنید　　شنیدم کہ لشکر ز دہلی کشید
زمیں شد ز سمِّ ستوراں ستوہ　　کفید از شُکوہش بہ ہرجا کہ کوہ
نہاں گشت گردوں ز گردِ سیاہ　　تو گوئی کہ ابرے برآمد سیاہ
چہ ابرے کہ آفاق را سایہ کرد　　ولے از مخالف برآورد گرد
ہمہ خونِ دشمن چکد زاں* سحاب　　صفِ خصم ازو چوں سوارانِ آب
غرض ناصر الدّینِ گیتی پناہ　　چو لشکر رواں کرد از تخت گاہ
ہمی راند تا سر بہ ملتاں کشید　　علمہائے او سر بہ کیواں کشید
وزاں پس بگفت، "اے سرانِ کہن　　بہ رائے شما پختہ گردد سخن
"مدارِ ممالک ز رائے شماست　　خرد در بلاغت گوائے شماست
"ضمیرِ شما ہست چوں آفتاب　　ز رائے شما عطف نبود صواب
"چہ گوئید در بابِ دفعِ مُغُل　　کہ عقلِ شما ہست چوں عقلِ کُل
"چہ تدبیر باید دریں کاروبار　　چگونہ سزد با مُغُل کارزار،،
سراں چوں کہ ایں قصّۂ دلپذیر　　شنیدند ازاں شاہِ روشن ضمیر
شگفتند چوں گُل ز بادِ صبا　　شہنشاہ را گفت ہریک دعا
چو آں قطبِ دینِ حسن مردِ راد　　کہ بودست در اصل غوری نژاد
یکے از ہزارانِ† آں عہد بود　　بہ کارِ ممالک مدد می نمود
گہِ نیزہ بازی بہ نوکِ سناں　　ربودے سبک چنبر از آسماں
دگر آں اُلُغ خاں کہ بُد خُسرِ شاہ　　ز رایش شدہ قائم آں تختگاہ
عجب ترکے از اہلِ تدبیر بود　　کہ بختش جواں، رائے او پیر بود
دگر آں سیرخانِ گردن فراز　　کہ شہ را یکے بود از اہلِ راز
دگر آں ظہیرِ ممالک کہ شاہ　　وکیلِ درش کرد بیگاہ و گاہ

* "چکید از" مناسب می نماید۔
† "ہژبران" مناسب می نماید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکی بود روشن‌دل و نیک‌نام　　چراغی هم از دودهٔ بوعصام
هم از فخرِ مُلکِ عِصامی به هند　　بزاده بُد آن گوهرِ دلپسند
دگر بلبنِ زر که شاهِ جهاں　　بدو داده بُد کشورِ مولتاں
دگر سرفرازاں که از نامِ شاں　　بماندست در هفت‌کشور نشاں
شنیدم که بعد از دعا و ثنا　　بگفتند مر شاهِ آزاده را
که "شاها، به جانِ تو، تا زنده‌ایم　　همه بر عدوئے تو تازنده‌ایم
"چو مائیم در پیشِ فرماں‌روا　　نشاید وَغا با مُغُل شاه را
"بفرما که رانیم ز ایدر سپاه　　سپاهِ مغل را بگیریم راه
"کمیں‌ساز گردیم بر دشمناں　　کُنیم از کمیں دفعِ آهرمناں
"ز ما هرکه در کار سستی کند　　سرش را شهنشه به خاک افگند"
چو رائے چنیں سرکشانِ سپاه　　زدند از سرِ راستی پیشِ شاه
شهنشه هماں‌دم بفرمود شاں　　که لشکر برانند از مولتاں
همه سرکشاں خیمه بیروں زنند　　چو شیرافگناں قصدِ دشمن کنند
برآرند پوست از سرِ دشمناں　　شکارند افواجِ آهرمناں
اُلغ‌خاں دراں لشکرِ بےشمار　　به سرلشکری سر درآرد به کار
دگر جمله گُرداں مطیعش شوند
به جائے که او گوید آنجا روند

کمین کردنِ لشکرِ دهلی درِ آبِ سند و فیروزی یافتن بر مغل

سرانِ سپه چوں به فرمانِ شاه　　براندند بر قصدِ کافر سپاه
گذشتند یکسر ز اقصائے هند　　کمینے بکردند در آبِ سند

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکی هفته بودند در انتظار   که کی در رسد لشکرِ خاکسار
پس از هفتهٔ فوجِ کافر تمام   چو مرغاں به پائے خود آمد به دام
همه تاخته در نواحیِ هند   خروشاں رسیدند در آبِ سند
گراں‌بار گشته سوارانِ شاں   نهاده همه رخت بر مرکباں
یکی کرده بر اسپ بردہ سوار   فگنده به زیں آلتِ کارزار
دگر گشته بیغم ز پرخاش و جنگ   فرس محمل و بارکش کرده تنگ
قدم می‌زد اندر ره و می‌غنود   به هر گام می‌کرد ده جا سجود
بریں‌گونه چوں آں گروهِ نژند   رسیدند ناگه به عینِ گزند
ز هر سو سپه از کمیں‌گه بخاست   چه از جانبِ چپ چه از سوئے راست
بر آں نابکاراں چناں تاختند   که تنهائے شاں را هدف ساختند
سپاهِ مغل دست و پا کرد گم   عناں بازنشناخت از پاردم
سراسیمه شد جمله افواجِ شاں   کمربست گردوں به تاراجِ شاں
فتاده سواراں ز اسپاں به خاک   پیاده همی‌شد نهاں در مغاک
به یکدم سوارانِ هندوستاں   گرفتند اسپاں و کشتند شاں
سپاهِ مغل شد سراسر زبوں   سراسر شد اعلامِ شاں سرنگوں
یکی کشته شد دیگرے شد اسیر   یکی شد به گریه دگر در نفیر
بجستند مرغانِ هندوستاں   شده هریک از دام در بوستاں
صفِ هند فیروز شد بر مغل   برآمد ز هر سو خروشِ دهل
سرانِ سپه شادیانه زناں   گرفتند شاداں رهِ مولتاں
رسیدند بر شه پس از چند روز   همه سرفرازانِ کشورفروز
بکردند پابوسِ شاهِ گزیں   شهنشه بسے کرد شاں آفریں
به هریک پس آں گاه تشریف داد   کلاهِ شرف بر سرِ شاں نهاد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ضبط کردنِ ناصرالدّین اطرافِ اُچّهه و ملتان را

چو فارغ شد از کارِ کفّار شاه — به هر سو رواں کرد فوجے سپاه
بمالید اطرافِ ملتاں تمام — در آورد بس مرغِ زرّیں به دام
همه سرکشاں را بمالید گوش — وطن کرد بر جائے غُولاں سروش
ز بیگانه مرغاں تهی کرد بوم — رَیاحیں برآمد به جائے زقوم
چمن در چمن شد همه بوم و بر — بجز سبزه کس کم برآورد سر
شده شهر و کشور هواخواهِ او — وزاں پس شنیدم شهِ نامجو
هماں بلبن زر به ملتاں گذاشت — که در بابِ او لطفِ بسیار داشت
رواں کرد آں گه از آں جا سپاه — به دهلی رسید از پسِ یک دو ماه
ز رویش همه خلق چوں گُل شگُفت
سخن کس بغیرِ دعایش نگفت

پسر آمدن در حرمِ سلطان ناصرالدّین و شادی کردن و آذین بستن در شهر و کوے

خوش آں شاخِ نَوْرُسته و باروَر — که نفعش بود در گُل و برگ و بر
بیاساید از سایهٔ او جهاں — تماشاگه آید به کار آگهاں
زمیں گردد از بیخِ او اُستوار — ستونِ فلک گردد از شاخسار
خورد بر ازو طوطیِ آسماں — درو مرغِ جنّت کند آشیاں
گُلش جاه و بارش سعادت بود — جهانے ازاں شاخ گلشن شود
زند کوس بر سدرةالمنتها — عَلَم برکشد بر رَباطِ سُها
ازو برخورد جملگی خاص و عام — کند سایه باغِ جهاں را تمام
بَرومَند باشد به صَیف و شِتا — مُرادش بود میوه در هر هوا

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

گُلش تازه دارد مشامِ جهاں — ز برگش بود برگِ کار آگهاں
منافع دهد جمله اجزائے او — بود جمله عالم ازو بهره جو
هم از نُزهتش بهره گیرد بهار — هم از وے بود تازه هر لاله‌زار
ز هر برگِ او شاخے آید بروں — ز هر شاخِ او میوه زاید فزوں
چنیں شاخ بود از بهارِ کرم — که در هند زاد از نهالِ عجم
هماں ناصرالدّینِ فرّخ خصال — که بگرفت ازو اصلِ ترکاں جمال
شنیدم چو ششصد ز تاریخ رفت — زیادت براں گشت پنجاه و هفت
یکے شاخ ازاں سروِ آزاد زاد — کزاں شاخ سایه به طوبیٰ فتاد
همه تازه شد مَرغزارِ جهاں — به هر چارسو جوئے زر شد رواں
شد از قُبّها شهر دارالفراغ — ز تازه درختاں و اطرافِ باغ
درختِ سعادت بَرُومَند گشت — طرب خانه شد هر کجا کوه و دشت
گلِ مُلک از بادِ دولت شِگُفت — صبا صحنِ گیتی ز خاشاک رُفت
جهاں سربه‌سر میهماں خانه شد — هوا باده و چرخ پیمانه شد
گلابے که از ابرِ نیساں چکید — صدف باروَر شد به وقتِ سعید
هم آخر چو خُرشید شد در شرف — بروں داد دُرّے خوشاب آں صدف
ز شاهے عیاں گشته شهزادهٔ — ز آزادهٔ زاده آزادهٔ
مگر بود خُرشید و مه را قراں — که شد تازه عالَم ز تاثیرِ آں
چهل روز خَلقے چه روز و چه شب — دراں دَور دادند دادِ طرب
دراں* خانه جز میهمانی نبود — به هر کوچه جز کامرانی نبود
هم آخر بر آں ساں که رسمِ جهاں است — به روز و شبش عیش و آندُه نهاں است
دراں دور یک فتنه کرد آشکار — بلی بعدِ مستی دهد مَے خمار

* هر دو نسخه "دراں" ولے "به هر" مناسب می نماید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

برگشتنِ بلبنِ زر از سلطان ناصرالدّین و آگاهی یافتنِ سلطان و لشکر کشیدن بر اُو

شنیدم که در عینِ آں خُرّمی — که بُد شهر در عالَمِ بیغمی
یکے قاصد از حدِّ ملتاں رسید — خَزانے تو گوئی به بُستاں رسید
ببردند آں پیک را پیشِ شاه — چو شه کرد در روئے قاصد نگاه
عجب کرد ازاں مردِ آشفته رائے — که دیدش نِژندے ز سر تا به پائے
دو ابروش باهم برآورده سر — غمِ دل همی گفت با یک دگر
جبینش سراسر گِره در گِره — چو فرسوده و سالخورده زِرِه
بپرسید ازو شاهِ فیروزفن — که "اے رائے پیمائے مُلکِ مِحَن
"بدیں ناخوشی از کجا آمدی؟ — مگر از دیارِ عَنا آمدی!"
چو بشنید پیک از شهِ راستیں — حدیثے گواراتر از انگبیں
دعا گفت بعد از زمیں بوسِ شاه — وزاں پس بگفت، "اے شهِ دیں پناه
"همی آیم از اُچّهه و ملتاں — کزاں بوم و کشور برآمد فُغاں
"دراں باغ بادِ خزانی وزید — دیارش سر اندر خرابی کشید
"هماں بلبنِ زر که در ملتاں — هم از دستِ شه گشته بُد مَرزباں
"ز فرمانِ خسرو بپیچید سر — برآورد شورے دراں بوم و بر"
شنیدم چو بشنید شاهِ کریم — طلب کرد کُنداورانِ قدیم
از ایشاں بپرسید تدبیرِ کار — کزیں فتنه چوں شد تواں رَستگار
سراں را چو شه گفت ایں ماجرا — بگفتند در یک زبانش دعا
پس آں گه کشادند دُرجِ دَهَن — دراں باب می گفت هریک سخن
یکے گفت، "آں بلبنِ بے وفا — چو سرتافت از حضرتِ پادشا

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"اگر شه براند به قصدش سپاه تهی ماند از ذاتِ شه تخت گاه
"مبادا که بے خسروِ نامور بخیزد ازیں سوے شورے دگر
"ور ایدوں که بر وے فرستد سپاه سر آهنگ سازد یکے نیکخواه
"چه دانیم تا چوں رود کارِ جنگ به سوئے که میزاں کشد سر به سنگ
"همان بهِ که صفدارِ والا تبار گذارد به دنبالِ او آں دیار"
دگر گفت، "آں سرحدِ کشور است گرش واگذاریم نادَرخور است
"چو گیریم سهل ایں چنیں فتنه را سراسر به سستی کشد کارِ ما"
دریں باب می گفت هر کس سخن سخن چوں بسے شد دراں انجمن
اُلغ خانِ صفدر زباں برکشاد به هر مجرئ نطق مُهرے نهاد
بگفتا که "اے سرکشانِ دلیر سخن رفت بسیار بالا و زیر
"مرا هم یکے راے رُو می دهد بگویم اگر شه بدیں دل نهد
"به شهر اندروں خود بود شهریار سپارد به من لشکرے کامگار
"برم لشکر آنجا، به اقبالِ شاه کنم پے سپر فرقِ آں کینه خواه
*"ضماں می‌شود از درِ شهریار که آیم شکسته اگر زاں دیار
"بریزند خونم بر ایوانِ شاه نگیرم گهِ حشر دامانِ شاه"
اُلغ خاں دریں کار چوں عهده گشت همه قیل و قالِ سراں برگذشت

دریں راے دادند هریک رضا
چه فرماں بران و چه فرماں روا

---

* "ضماں می شوم بر درِ شهریار" مناسب می نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمت کردنِ اُلغ‌خاں جانبِ ملتان و فیروزی یافتنِ او بر بدخواه

دگر روز کز کاخِ ازرق‌اساس   فشاندند هر سو زرے بیقیاس
ز کوسِ اُلغ‌خاں برآمد خروش   سپاهے چو دریا درآمد به جوش
تبیره به فرمانِ سلطاں زدند   یکے سایباں سوئے ملتاں زدند
دگر روز اُلغ‌خاں به فرمانِ شاه   رواں‌کرد در سمتِ ملتاں سپاه
همی‌رفت تا سر به ملتاں کشید   به هر روز یک منزلے می‌برید
گذشت آبِ راوی اُلغ‌خانِ راد   به پیرامنِ حصن آمد چو باد
بزد کوس و بر حصن روئے نمود   مگر بلبنِ‌زر به ملتاں نبود
به پنجاب رفته‌بُد آں مردِکار   بداں تا شود ضبطِ او آں دیار
محمّد که بودے مر اورا پسر   به ملتاں رهاکرده‌بودش مگر
چو لشکر بزد خیمه گردِ حصار   محمّد همی‌جست راهِ فرار
*ازیں حال چوں هفتهٔ درگذشت   همه خلقِ ملتاں سراسیمه گشت
*ز دِزبند تنگ آمد اهلِ حصار   محمّد چو کم‌دید راهِ فرار
ز برگشتنِ خلق زورش شکست   همی‌رفت هرلحظه کارش ز دست
ازاں پیش کِش خلق گیرد زبوں   اماں خواست وز حصن آمد بروں
بدو خلعتے داد اُلغ‌خانِ راد   درِ لطف بر اهلِ ملتاں کشاد
درونِ حصار آمد آں سرفراز   بکردند دروازها جمله باز
دلِ اهلِ ملتاں شگفت از طرب   همی‌کرد هریک خوشی روز و شب
شنیدم چو بگذشت روزے سه‌چار   به دلهائے آشفته آمد قرار

---

* نسخهٔ (ا.) ایں دو بیت ندارد.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

محمّد که جست از چناں رستخیز / شب و روز می دید راهِ گریز
به یک شب محلّے چناں تر بیافت / گریزاں سوئے والد خود شتافت
به پنجاب روزِ سوم سرکشید / پدر شاد شد چوں که رویش بدید
بپرسید ازو حالِ خلقِ حصار / دگر قصّۀ لشکرِ شهریار
محمّد به پیشش تمامی بگفت / وزاں قصّها یک سخن کم نهفت
شنیدم چو از جملگی سرگذشت / هماں بلبنِ زر چو آگاه گشت
به دل گفت، "از جانبِ تختگاه / بیاورد اُلُغ خاں فراواں سپاه
"کنوں خلقِ ملتاں برو یار شد / سپاهش همه حال بسیار شد
"مرا با چنیں لشکرے مختصر / نباشد برو تاختن از هنر
"هماں بِه کزیں جا تحاشی کنم / بروں زیں بر و بوم خیمه زنم"
هم آخر سرِ کارزارش نماند / پس از چند روزے ز پنجاب راند
همی رفت تا سر به بیناں کشید / هماں جا مقامِ سکونت گزید
وزاں پس، شنیدم، مغل را دوبار / به ملتاں درآورد آں نامدار*
که نوعے بدست آیدش آں مقام / کز اصحابِ ملتاں کشد انتقام
چو بُد نیّتش بَد دراں کاروبار / شنیدم که شد منهزم هر دوبار
هم آخر اُلُغ خاں پس از چندگاه / رخ آورد در حضرتِ پادشاه

رسیدنِ اُلُغ خاں در حضرت و بعدِ چندگاه خود را زحمتی ساختن و بداں بهانه التماسِ چترِ سپید کردن

شنیدم اُلُغ خانِ اخترسعید / ز ملتاں چو در شهرِ دهلی رسید

---

* "نابکار" مناسب می نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همی بود در خدمتِ شهریار — همی بود ضابط به هر کاروبار
شهنشه نمونه بُد اندر میان — اُلغ خاں همی راند ملکِ کیاں
شنیدم که آں شاهِ فرخنده رای — یکے بود از خاصگانِ خدای
برو عاریت بود تاج و سریر — که بودے به کارِ پلاس و حصیر
شب و روز آں خوشتر از جانِ پاک — بُدے مست از ذکرِ یزدانِ پاک
شهش خوانده مُلکِ جهاں سربه‌سر — ولے مُلکِ او در جهانِ دگر
چو محمودِ غزنی به کارِ خدا — کمربسته هم در کلاه و قبا
شنیدم کتابت بکردے مدام — ازاں وجه همواره خوردے طعام
یکے حبّه از دخلِ هندوستاں — پئے نفسِ خود آں شهِ کامراں
نکرده تصرّف دراں بیست سال — بُدے محترز دایم از بیت‌مال
همه بیت‌مال آں شهِ محتشم — سپردے به اصحابِ علم و علم
بیاسوده از وے فقیه و فقیر — در اوصافِ خُلقش گدا و امیر
شنیدم هماں پیکِ فرخنده‌فر — که خورد آبِ حیواں به ظلمات در
گروهیش گویند از اولیاست — گروهیش خوانند از انبیاست
پیام‌آورِ ملکِ اقبال و جاه — بشارت دهِ خاصگانِ اله
تماشاکنِ باغ و بستانِ عشق — عیادت کنِ دردمندانِ عشق
دلیلِ سعادت به هر کارواں — به منزل برِ جمله پس‌ماندگاں
پناهندهٔ خاتمِ انبیا — انیسِ همه امّتِ مصطفا
خَضِر نام آں مرغِ باغِ بهشت — هوا شد به پروازِ اُو گُل سرشت
بداں ناصرالدّیں شهِ نیکنام — گه از گه شدے همدم و همکلام
بخواندے برو چند افسونِ راز — همه بیروں از قیل‌وقالِ مجاز
چو فارغ شدے زاں همه گفت‌وگو — پس آں گه شدے غائب از پیشِ او

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

من اوصافِ آں خسروِ نیکنام   نہ چنداں شنیدم کہ گویم تمام
چو شب کوتہ و قصّہ دارم دراز   ز اِطناب شاید مرا احتراز
آلا اے هنرپرورِ تیزهوش   کہ داری بر افسانۂ بندہ گوش
بود شرط کافسانہ‌گوئے مجاز   در اثنائے افسانہائے دراز
کند سامعِ قصّہ را هوشیار   چو بیند ملولش کند اختصار
من اینک دریں گنجدانِ غریب   کہ از عالمِ غیبم* آمد نصیب
چو فرصت ندیدم بہ صنعت‌گری   ضرورت قلم می‌زنم سرسری
بسے مرغِ زیرک دریں بوستاں   ازیں پیش یعنی بہ هندوستاں
نوائے زد و رفت ازیں مرغزار   رها کرد هریک بسے یادگار
نہ زیشاں یکے قصّہ ناگفتہ ماند   نہ زیشاں یکے دُرِّ ناسفتہ ماند
بخوردند حلوائے معنی تمام   نہ تنها کہ با جملگی خاص و عام
چو بودند مُکرمِ، ز خوانِ کرم   پئے مهمانِ پس‌آیندہ هم
نصیبے دریں خوانچہ بگذاشتند   کز آیندہ آگاهیے داشتند
منم آں پس‌آیندہ مهمانِ شاں   کہ ناں‌ریزہ چینم هم از خوانِ شاں
اگر شکرِ ایشاں بجا ناورم   ز گلزارِ معنی کجا برخورم
خدایا تو ارواحِ شاں را مدام   بہ فردوسِ اعلیٰ همی‌دہ مقام
مرا نیز اندر سرانجامِ کار   طفیلِ همہ بَر دراں مرغزار
بدہ ساغرم زاں شرابِ طهور   کہ ساقی و نَقلش بود عیش و حور
بیا ساقیا تا شود وقتِ آں   کہ گردیم ازاں نَقل و مے کامراں

بدہ بادہ بر یادِ آں بزمگاہ
کہ جز دوست کس را درو نیست راہ

---

* هردو نسخہ "غیب" -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

خواستنِ اُلغ خاں از حضرتِ شاه چترِ سپید

همال ناصرالدّینِ فرخنده روے   بر آئینِ شاهانِ فرخنده خوے
همی راند ملکے دراں تخت گاه   نمی خورد غم جز غمِ دادخواه
بریں جمله چوں چندگاهے گذشت   اُلغ خاں طلبگارِ دَیهیم گشت
چنانش درافتاد سودائے چتر   که بیمار شد در تمنّائے چتر
تنِ خود پئے چتر بیمار ساخت   یکے لعبتے با شهنشاه باخت
دو سه روز نامد به درگاهِ شاه   شهش یاد می‌کرد بیگاه و گاه
پس از چند روز آں شهِ سرفراز   فرستاد بر وے یکے را به راز
بدو گفت، "خاں را سلامم بگوے   وزاں پس بگویش که اے نامجوے
"بپرسید خسرو فراواں ترا   که دردِ تو چیست و چه داری دوا
"دو سه روز شد سوئے ما نامدی   جهاں شد غمیں تا چرا نامدی
"بماندست بے تو همه کارِ ملک   برفت است رونق ز بازارِ ملک
"اگر می‌توانی به ایدر بیا   وگرنے به ما حالِ خود وانما،"
اُلغ خاں چو از حاجبِ شهریار   شنید ایں همه قصّهٔ خوشگوار
بگفتا که "اے حاجبِ خاصِ شاه   کز ایوانِ شه کردی ایں سوے راه
"ز ایدر به درگاهِ خسرو خرام   رسی چوں براں خسروِ نیکنام
"ز من پائے شه بوس و شو عذرخواه   وزاں پس بگو از زبانم به شاه
"که شاها ز تو درد و غم باد دور   تنت با شفا باد و دل با سرور!
"سه روز است، دُور از شهِ کامراں،   که گشت از حرارت تنم ناتواں
"به سوزم همه از درون و بروں   نه روزم قرارست و نے شب سکوں
"ورم می‌رسد یک زماں آفتاب   همی گردم از سوز بے آب و تاب

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"همی آیدم جان و دل در گداز — ازیں رو بروں نایم اے سرفراز
"گرم شاہ از لطف فرماں دهد — پئے دفعِ ایں درد درماں دهد
"یکے چُست چترے بسازم سپید — بہ زیرش کنم وصلِ چوبے ز بید
"بہ جائے ھُمایش نہم طاسِ زر — بہ گاہِ سواریش دارم بہ سر
"دِهم باز از تابشِ آفتاب — ببینم رخِ خسروِ کامیاب
"بہ ہر روز آیم بر ایوانِ شاہ — بہ تقصیرِ ماضی شوم عذرخواہ"
چو حاجب بہ درگاہِ خسرو رسید — بہ شہ گفت آنچہ از اُلُغ خاں شنید
بہ حاجب ہماں دم شہِ کامراں — بگفتا کہ "رَو باز در پیشِ خاں
"بگویش کہ 'اے خانِ کشورکشا — فدائے تو بادا سر و چترِ ما
"'اگر خاں بگوید ہمیں چترِ خویش — فرستیم بر خانِ فرخندہ کیش
"'بکن آنچہ خواهی کہ فرماں تراست — بیا زود چوں بے تو غم یارِ ماست'"
چو خاں را اجازت شد از شہریار — ہماں لحظہ شد اندراں کاروبار
دگر روز آں چتر بر سر نهاد — بیامد بر ایوانِ صفدارِ راد
دروں خواند شاہ و کنارش گرفت — دروں* گہر از نثارش گرفت
بپرسید آنگہ کہ "اے کامراں — چہ گون است اکنوں تنِ ناتواں
"هنوزش دوا چیست با من [1] بگوے — دریں مملکت ہرچہ جوئی بجوے"
چو بشنید، خاں گفت شرمندہ وار — ز بعدِ دعاگوئیِ شہریار
کہ "شاها تنم ایں زماں شد قوی — کہ آسودم از منظرِ خسروی"
شنیدم مَلک قطبِ دینِ حسن — کہ غُوری بد آں صفدرِ پیلتن
یکے بُد ز شیرانِ آں مرغزار — یگانہ بہ هَیجا دراں روزگار
مگر بود حاضر دراں بارگاہ — کہ خاں کرد آں روز پابوسِ شاہ

* "فراواں" مناسب می نماید .

[1] نسخهٔ (I.) "ساس" و نسخهٔ (II.) "حاجت" .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ازو شد یکے چُربکے آشکار | که آمد زیانش در انجامِ کار
بلی ناید از چُربک الّا زیاں | ز چُربک برافتاد بس خان و ماں
نباشد همه حال چُربک روا | که گه جانفزایست و گه جانگزا
گه از لاغ اغیار گردد قریں | گهے در خصومت شود همنشیں
همه حال چُربک خصومت گر است | خصوصاً به وقتے که نادَرخور است
غرض چوں ملک قطبِ دینِ حسن | که بودست گرگے کہن در دمن
به چُربک اُلغ‌خانِ یل را شکست | اُلغ‌خاں گرِه در دل از کینه بست
شب و روز می‌بود اندر کمیں | که کے وقت یابد پئے قصدِ کیں
یکے روز شه داده بودست بار | یلانش ستاده یمین و یسار
اُلغ‌خاں گروهے به سازِ کمیں | بیاورد در قصر بر قصدِ کیں
* بگفتا که بر هر درے زاں گروه | نشانند یک سرکشِ | باشکوه
* کمیں کرده باشند بر هر درے | برآورده چقمارے و خنجرے
چو آں قطب آید میانِ دو در | ز پیش و پسِ او برآرند سر
برانند ازو جوئے خوں ناگہاں | سرش را ببرّند با همرهاں
چو بشنید آں قطبِ دینِ حسن | که در بارِ خاص است شاهِ زمن
ز خانه رواں گشت آں شهسوار | بداں تا کند خدمتِ شهریار
شتاباں درآمد بر ایوانِ شاه | وزاں پس رواں شد سوئے بارگاه
شنیدم میانِ دو در چوں رسید | ز پیش و پس آں اهلِ کیں دردوید
بیفتاد بر ‡ وے ز هر سوے تیغ | سرش را بریدند پس بے دریغ
شنیدم چو شد کشته آں پهلواں | شغب خاست از هر طرف یکزماں

---

* در نسخهٔ (ا) به جائے ایں دو بیت یک بیت بدیں طور آمده است :
" بگفتا که بر هر درے زاں گروه - برآورده چقمارے و خنجرے " -
| نسخهٔ (اا) "نشیننده سرکش" - ‡ هر دو نسخه "در" -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو بشنید شه، گفت، "ایں شور چیست ‏ ‏ سرِ شور و غوغا دریں شور کیست؟"

اُلغ خاں به پیشِ شهنشاه بود ‏ ‏ وزاں شورِ خود کرده آگاه بود

بشد پیشتر، گفت، "اے شهریار ‏ ‏ ازیں شور و غوغا تو باکے مدار

"یکے خار بودست به گلزارِ ملک ‏ ‏ که همواره بودے زیاں کارِ ملک

"بگفتیم کاں خار را برکنند ‏ ‏ سرش را بر ایوانِ شه بفگنند"

چو بشنید آں شاهِ فرخنده فن ‏ ‏ که مقتول شد قطبِ دینِ حسن

نهانی یکے نالهٔ برکشید ‏ ‏ درونِ قبا پیرهن بردرید

فسوسے همی خورد اندر نهفت ‏ ‏ به روئے اُلغ خاں نیارَست گفت

همه حال قطبِ حسن شد به باد
زیک چُربکے ایں چنیں فتنه زاد

گِرَو بستنِ پسرانِ سلطان ناصرالدّین با پسرانِ اُلغ خاں و فِره بُردنِ شهزادگاں از پسرانِ اُلغ خاں

شنیدم ز پیرانِ ثابت سخن ‏ ‏ که گویند افسانهائے کهن

مگر ناصرالدّیں شهِ راد را ‏ ‏ که بودست الحق شهِ باصفا

دو پورِ نکوخُلق و آزاده بود ‏ ‏ که در مملکت شاه شاں زاده بود

چو آں هردو شهزاده بالغ شدند ‏ ‏ ز ایّامِ طفلی بروں آمدند

دو پورِ اُلغ خانِ خسرو نشاں ‏ ‏ که بودند هم‌عمرِ شهزادگاں

به شهزادگاں آمدندے مدام ‏ ‏ شدندے به یک جاے روزے تمام

گهے گو به میداں همی باختند ‏ ‏ گهے در چمن بزم می ساختند

یکے روز هرچار آزادگاں ‏ ‏ دو پورِ اُلغ خاں، دو شهزادگاں

برفتند در گلشنے صبحدم ‏ ‏ ببردند با خود مے و نَقل هم

U

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دراں باغ یک مجلسے ساختند
مئے عیش در ساغر انداختند

ز مے گشت چوں یک‌دوسه ساغرے
حکایت همی‌رفت از هر درے

سخن ناگهاں در کفایت فتاد
حدیثے به کارِ درایت فتاد

پس آں‌گه شنیدم که خاں‌زادگاں
دراں حال گفتند در یک زباں

که "چوں والدِ ما دریں روزگار
نباشد کسے زیرک و هوشیار

شنیدم چو شهزادگاں ایں سخن
شنیدند لاغے فگندند بُن

بگفتند، "اے همدمانِ عزیز
اگر هست در خاں فراواں تمیز

"هم آخر ببینید کاندر جهاں
شود عاجز از زیرکی ناگهاں

"گر او پیرِ پخته و مائیم خام
چو خواهیم کو را درآریم دام

"به میداں ز اسپش فروافگنیم
به تدبیر اورا پیاده کنیم"

چو گفتند ایں قصّه شهزادگاں
به جوش آمده خونِ ابنائے خاں

بگفتند، "گر خاں به گفتِ شماں
فرودآید از اسپِ خود یک‌زماں

"به گفتِ شما در گِرَو ناگزر
بمانیم هشتاد دینارِ زر

"وگر خود فرونايد از اسپ خاں
رود خام تدبیرِ شهزادگاں

"ز ابنائے خسرو گِرَو ما بریم
کز ایشاں به هر کار داناتریم"

پذیرفته ایں شرط شهزادگاں
بریں مانده هرچار آزادگاں

چو آں روز بگذشت هرچار سر
به میداں برفتند روزِ دگر

اُلغ‌خاں دراں روز چالش‌کناں
بپیچید در سمتِ میداں عناں

چو آمد به میداں به خوب‌اختری
همی‌کرد هر سوے جولانگری

شنیدم یکے زاں دو شهزادگاں
ابا خانِ آزاده شد هم‌عناں

دو سه بار با خاں دوانید اسپ
وزاں پس به پیشش جهانید اسپ

دراں حال از دست چابک فگند
ز خاں خواست پس چابک آں هوشمند

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

فرود آمد از اسپ آں خانِ راد — ستد چابک و دستِ شہزادہ داد
وزاں پس ز میداں بگشتند باز — خراماں و خنداں بگشتند باز
گرو چوں ببردند شہزادگاں — گرفتند دامانِ ابنائے خاں
بجُستند ہشتاد دینارِ زر — برفتند خاں‌زادگاں بر پدر
نمودند پیشش ہمہ قصّہ باز — بجُستند دینار ازاں سرفراز
شنیدم چو بشنید خاں سرگذشت — عجب کرد ازاں قصّہ و طیرہ گشت
بہ دل گفت، "ابنائے فرماں‌روا — بدیں‌ساں کہ گشتند حیلہ‌گرا
"یکے روز ما را بہ مکر و فسوں — بگیرند و بندند و ریزند خوں
"اگر کہتر ایں کار را سر بُریم — بہ غفلت فریبِ جہاں کم خوریم"
وزاں پس ز خازن بہ ہردو پسر — دہانید ہشتاد دینارِ زر
برفتند آں ہردو آزادگاں — بدادند دینارِ شہزادگاں
اُلغ‌خاں چو در بابِ شہزادگاں — شد از بازیٔ کودکاں بدگماں
شب و روز تدبیر انگیختے — ہر آں رائے کاں زد بسے بیختے
ہم آخر شنیدم ز نَقصِ خرد — ز بس بیختن زد یکے رائے بد
بہ شہ در فُقاعے بدادند زہر — برآمد بہ ہر سوے شورے بہ شہر
ز تاریخ بُد شش‌صد و شصت و پنج — کہ شہ شد رواں زیں سرائے سپنج
جہانِ کہن طُرفہ بازی‌گرے است — فریبندۂ کودکاں اکثرے است
بسے تاجِ شاہانِ فرّخ‌نژاد — بہ بازیٔ طفلاں سپارد بہ باد
یکے نوشِ او نیست خالی ز نیش — یکے راحتش نیست بیروں ز ریش
ہمہ آبِ حیوانِ او زہردار — ہمہ مردمیہاش مردم‌شکار
خمار از مَیَش گر مقدّم شدے — کس آلودۂ خمرِ او کم شدے
گہ و بیگہ، و روز و شب، صبح و شام — خراب است جہانی ز دَورش مدام

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ندارند مرداں ز دورش خبر — که غرق اند اندر شرابے دگر
بیا ساقیا جرعهٔ زاں شراب — بده تا شود عقل خانه‌خراب

ازاں جرعه‌ام آں‌چناں مست کن
که میخوارهٔ نو ز خمرِ کهن

جلوسِ سلطان غیاث‌الدّین بلبنِ خُرد

شنیدم ز پیرانِ هندی‌نژاد — که دارند اسرارِ دیرینه یاد
که چوں ناصرالدّینِ فرخنده‌خوے — سفر کرد ازیں عالمِ جنگ‌جوے
جهاں فرشِ اقبالِ او درنَوَشت — بساطے دگر نوپدیدار گشت
به تختِ کَیانی اُلُغ‌خاں نشست — سراں را دراں روز دنداں شکست
سراں سربه‌سر سر به فرمانِ او — درآورد بے زحمتِ گفت‌وگو
غیاث‌الدّیں آں شاه را شد لقب — نشسته فرو از جلوسش شغب
به عهدش جهاں راهِ بیداد بست — به دورش زماں پائے ظالم شکست
همی‌راند ملکے به صد فَرّهی — ز رویش همه ملک را رُوبهی
ز تاریخ بُد شش‌صد و شصت‌وپنج — ز اِجلاسِ او گشت گیتی زرنج
دوم سال در سمتِ چتّور تاخت — ششم† سال در ملکِ لاهور تاخت
ز اطرافِ دهلی هماں شیرمرد — به هرجا یکے جنگلے قلع کرد
حصارِ جراتی و زرکی ز سر — عمارت بکرد آں شهِ نامور
بنا شد ازو حصنِ گوپال‌گیر — به دستش بسے سرکش آمد اسیر

ز اجلاسِ او چوں که شد هشت‡ سال
یکے فتنهٔ زاد دورانِ زال

* در نسخهٔ (H.) ایں عنوان پس از هشت بیتِ ما بعد آمده است -

† "سوم" می باید - ‡ "پنج" می باید مراجعه شود به بیتِ ما قبلِ آخر به صفحهٔ ۱۶۸ -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

برگشتنِ طُغرل در لَکهنوتی و رفتنِ تُرمتی عرف جرن خاں در لکهنوتی و شکستنِ اُو و حنابستن در پاے و آویختن در اَوده

یکے بندهٔ ترک طُغرل به نام / هم از بندگانِ شهِ نیکنام
به اَقطاعِ لَکهنوتی از حکمِ شاه / رواں کرد از شهرِ دهلی سپاه
به شمشیر آں ملک را ضبط کرد / که بودست شیرے به دشتِ نبرد
چو مضبوطِ او شد همه بوم و بر / کمربسته پیشش سراں سربه‌سر
شنیدم که برگشت از شهریار / چو بشنید شه اندراں روزگار
تُرمتی که او بندهٔ شاه بود / به فرمانِ خسرو عزیمت نمود
سبک بست بر قصدِ طُغرل کمر / رواں شد به لکهنوتی آں نامور
همی راند لشکر به صد گیرودار / که بگذشت از تِرهُت و از بهار
چو بشنید طُغرل که لشکر رسید / سبک لشکر از شهر بیروں کشید
همی راند لشکر به روزے دَهے / به سرحدِّ خود کرد لشکرگهے
وزیں سو تُرمتی پس از چند روز / درآمد به سرحدِّ آں کینه‌توز
دو لشکر یکے روز یک‌جا شدند / بر آهنگِ پیکار و هیجا شدند
زمانے ستادند در دشتِ کیں / سَره کرد هر سرسپاهے زمیں
وزاں پس هماں طُغرلِ چیره‌دست / غُرنبید و جنبید چوں شیرِ مست
به یک حمله قلبِ عدو برگرفت / ازاں حمله مانده جهاں در شگفت
تُرمتی چو دید آں چناں رستخیز / عناں را بپیچید و شد در گریز
شتاباں به سمتِ اَوده رخ نهاد / همه لشکرِ او پریشاں فتاد
شکسته چو اندر اَوده سر کشید / شه ایں قصّه در شهرِ دهلی شنید

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شنیدم همان‌دم اُلاغے شتاب　　به سوئے اَوَده راند آں کامیاب
به فرمان‌دهانِ اَوَده آشکار　　نبشته دبیرِ شہ دُوں‌شکار
که "باید بگیرند آں سست را　　که نامش تُرمتی نیاید سزا
"ترمتی دلاور بود در شکار　　چو بشکست آں سست در کارزار
"حنائے ببندند بر دست و پاش　　کنند این خبر در همه شهر فاش
"پس آنگه به دروازه‌اش سرنگوں　　برآرند، و اورا بریزند خوں
"بداں تا دگرباره سرلشکرے　　شکسته نیاید ز بوم‌وبرے"
به فرمان‌دهاں چوں که فرمانِ شاه　　رسانید آں پیکِ ایوانِ شاه
گزیرے ندیدند فرمان‌دهاں　　ز مضمونِ فرمانِ شاهِ جهاں
گرفتند آں مرد را آشکار　　نمودند آں رقعهٔ شهریار
وزاں پس بکردند بر وے قصاص　　بلرزید ازاں ماجرا عام و خاص

رواں کردنِ سلطان غیاث‌الدّین بلبن بهادر را در لکهنوتی و شکسته آمدنِ بهادر از لکهنوتی

شنیدم چو زیں ماجرا چندگاه　　برآمد، یکے روز فرمود شاه
که راند بهادر ز دهلی حشم　　که بُد شاه را بندهٔ محترم
به قصدِ همان طُغرلِ سخت‌سر　　رود سوئے لکهنوتی آں شیرِنر
ز اقطاعِ او چوں برآرد دمار　　پس آں‌گه کند قصدِ آں نابکار
بهادر رواں‌شد به فرمانِ شاه　　برو نامزد شد فراواں سپاه
همی رفت تا حدِّ ترهُت گذشت　　بمالید بسیار هامون و دشت
چو در حدِّ لکهنوتی آمد سپاه　　شنیدم همان طُغرلِ کینه‌خواه

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

سپاهِ خود از شهر بیروں کشید — خروشاں به سرحدِّ خود در رسید
یکے روز هم اوّلِ بامداد — در اقصائے اقطاعِ آں خوش بلاد
دو لشکر به یک دشت حاضر شدند — دلیراں ز هر سوے قادر شدند
شنیدم هماں طُغرلِ چیره‌دست — نخستیں میاں را به پیکار بست
نه در میمنه دید و نے میسره — به قلبِ بهادر بزد یکسره
چو بُد چیره‌دست اندراں فن دُرُست — بکوشید آں سرکشِ تندرست
که برگیرد افواجِ بدخواه را — ببندد گهِ تافتن راه را
بهادر چو آں زخمِ طُغرل بدید — کلاه از سرِ بازِ خود برکشید
شنیدم سپر بر بُناگوش بست — دراں دَشت پیچید چوں شیرِ مست
ببارید بر خصم بارانِ تیر — رواں کرد بر خصم پیکانِ تیر
دو لشکر به یک دیگر آمیختند — بسے خوں دراں حرب‌گه ریختند
یکے چیره از اوّلیں تاختن — نشانه شده بهرِ جاں باختن
یکے کرده دعوی به درگاهِ شاه — که "آرم عدو زنده در تخت‌گاه"
چو در ترکشے هیچ تیرے نماند — کمانها زه از گوشها برفشاند
نرآنگشتها گشته یکسر کباب — بمانده فرو دستها از شتاب
دلیراں ببردند دستے به تیغ — براندند بر یکدگر بے دریغ
شنیدم که ناگه دراں حرب‌گاه — یکے فوج از لشکرِ تخت‌گاه
شکسته عناں داد اندر فرار — ببرد از دلِ لشکرِ خود قرار
هم آخر ز افواجِ دهلی غُراں — خرامید از پس یگاں و دُگاں
به هر فوج برنائے معدود ماند — به هرجا که نام‌آورے بود، ماند
تُنُک گشته افواجِ دهلی تمام — شده ناقهٔ صبرِ شاں بے زِمام
چو آں طُغرلِ پا و پے یافته — سپاهِ عدو دید رو تافته

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بزد بانگ و آمد بروں از سپاه بیفتاد در لشکرِ تخت گاه
به نیروئے اقبال آں شیرِ مست دوباره سپاهِ عدو را شکست
بهادر عناں در هزیمت سپرد به صد حیله زاں تهلکه جاں ببرد
سپاهش سراسر پراگنده گشت گریزاں ز سرحدِّ طُغرل گذشت
بهادر چو زد خیمه در تخت گاه گسسته زمام و شکسته سپاه
شنیدم که آں خسروِ خشمناک همی خواست خونش بریزد به خاک
گروهے که بودند نزدیکِ شاه بگفتند، "ایں بنده را بے گناه
"ز گرمیِّ کینه مکُش زینهار که گردی پشیماں سرانجامِ کار
"شنیدیم از زمرۂ معتبر که بودند با وے دراں جنگ در
"که آں روز کارے که ایں مرد کرد همیں را میسّر بود در نبرد
"به جائے که لشکر تهی، حمله داد چو مرداں به یک تن دراں جا ستاد
"بسے تیغها زد دراں حربگاه وزیں حال دارد سپاهے گواه
"هم آخر چو جائے ستادن نماند ضرورت بریں سوئے مرکب جهاند،،
چو ایں قصّه خسرو ز خاصاں شنید زمانی مزاجش به نرمی کشید
بگفتا که از پیش دُورش کنند یکے سایباں سمتِ طُغرل زنند

پس از چند روزے خود آمد بروں
سپه راند بر قصدِ بدخواهِ دوں

عزیمتِ سلطان غیاث الدّین بلبن جانبِ لَکهنَوتی و فیروزی یافتن بر طغرل

چو بر شهِ صد افزود هفتاد سال عزیمت نمود آں شهِ خوش خصال
بمالید بسیار هامون و دشت خروشاں ز ملکِ اَوَده برگذشت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو در حدِّ لکهنوتی آں سرفراز / بزد خیمه بعد از بسے ترکتاز

بلرزید اقطاعِ طُغرل تمام / هَزاهز درافتاد در خاص و عام

هماں طُغرلِ بخت برگشته مرد / چو بُد چیره دل التفاتے نکرد

سپه راند از شهر در سمتِ شاه / ابا بازش* صعوهٔ کینه خواه

شنیدم زنش بود اختر شمار / بدانستے از حالِ لیل و نهار

گراں دید چوں اخترِ شوئے خویش / بدو گفت، "اے شاهِ فرخنده کیش

"گر امروز از تیغ یابی اماں / بسے عیش رانی دریں بوستاں"

چو طُغرل شمارش بسے بارها / بُدست امتحاں کرده در کارها

حذر کرد طُغرل به حکمِ شمار / طلب کرد با خویش چندے سوار

بروں آمد از لشکر و خیلِ خویش / درونش از گرانیِّ طالع پَریش

بزد خیمهٔ در یکے جویبار / که بودست یک سو ز جمله دیار

شنیدم علی نام شیرافگنے / که آهن دلے بود و روئیں تنے

چو رستم به خنجر، چو آرش به تیر / بسے سرکش اندر کمندش اسیر

دراں روز کآں طُغرلِ نابکار / بزد خیمهٔ بر لبِ جویبار

ز لشکر بروں آمد آں سرفراز / همی گشت بر عادتِ یاره تاز

سوارے دَهے بود دنبالِ او / نسب نامهٔ هریک از آلِ او

همی گشت هرسو غنیمت کناں / نه تنها که با چند شیرافگناں

فتادش دراں دشت ناگه گذر / به جوئے که بُد کرده طُغرل حذر

یکے خرگهِ لعل دید آں جواں / زده بر لبِ جویبارے رواں

تنے چند بر گِردِ آں جویبار / همی گشت اندر یمین و یسار

از اسپاں فرود آمده سر به سر / شده غافل از کارِ خوف و خطر

---

* "باز آں" مناسب می نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے دشت و دیگر گریوه گرای / همه بےغم از عالمِ فتنه زای
علی چوں که آں خیمهٔ لعل دید / هیُوں را بر آں خیمه یکسر کشید
دروں دیده خفته یکے پهلواں / به سرموزهایش نشانِ کیاں
مر اورا یکے تیر زد در جگر / فرود آمد از اسپ و ببرید سر
چو شد طُغرلِ آنجا به غفلت تلف / برآمد یکے شور از هر طرف
شکستند یارانِ طُغرل تمام / هم از بےسری گشته بےدل تمام
سرش را علی چوں ز تن برگرفت / از آں جا رهِ راستِ لشکر گرفت
هماں سر بیاورد بر شهریار / شهش خلعتے داد گوهرنگار

شنیدم علی را ازاں روز باز
بخوانند "طُغرلِ کُش" سرفراز

بازگشتنِ سلطانِ غیاث الدّین بلبن شاه از لکهنوتی و پسرِ خود بغرا خان را در لکهنوتی گذاشتن

چو شه را بریں گونه فتحے رسید / که طُغرل به دستِ علی شد شهید
دو سه مه در اطرافِ آں بوم و بر / همی تاخت آں شاهِ فیروزفر
هم آخر چو شد ضبط جمله دیار / اطاعت نمودش ملوک و کبار
هماں پورِ خود را شهِ کامیاب / که بُد "خانِ بُغرا" مر اورا خطاب
دراں تختگه کرد فرماں روا / رها کرد بر وے دو فیروز را
یکے خَلجی آں مردِ فرخنده رای / دگر کوه جودیِّ کشورکشای
بفرمود شاں را شهِ نیکنام / که باشند بر شاهزاده مدام
شب و روز خاں را اطاعت کنند / به احکامِ ثابت مراعت کنند
وگر خاں خطائے کند در دیار / نصیحت کنندش دراں کاروبار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

وزاں پس شہنشاہِ فیروز جنگ سپہ راند در تختگہ بے درنگ
پس از چندگاہے بہ دہلی رسید دو سہ ہفتہ سر بہ عشرت کشید
ببستند آذیں بہ شہر و دیار نشاطے بکردند لیل و نہار
جداماندگاں باز یک جا شدند ز اندوہِ فرقت مبرّا شدند
ہمہ کشور و شہر شد شادماں
نشستند با یکدگر ہمدماں

کیفیّتِ شہید شدنِ قان مَلک عرف محمّد خان پسرِ بزرگِ سلطان غیاث الدّین بلبن شاہ

شنیدم کہ شہ ہم ز آغازِ کار کہ در دارِ اسلام شد شہریار
محمّد کہ بُد پورِ آں کامیاب بدو کرد "خانِ محمّد"، خطاب
وزاں پس فرستاد در مولتاں کہ بُد سرحدِ ملکِ ہندوستاں
چو در مولتاں رفت آں قان مَلک کہ کردش دراں مُلک سلطاں مَلک
دلش بود دریا و نیساں کفش بہ گِردِ جہاں کوہ قافے صفش
ہمی کرد کارے چو آزادگاں ہمی بود بر رسمِ شہزادگاں
چو بگذشت ازیں حال عہدے بعید دو فوجِ مُغُل اندر آں حد رسید
ہمی تاخت اطرافِ آں مرز و بوم خرابی کناں از قدمہائے شوم
چو ایں قصّہ بشنید خانِ کریم کہ رہ یافت آہَرمن اندر نعیم
سرانِ سپہ را اشارت نمود کہ لشکر ز ملتان برانند زود
بہ ہرجا کہ فوجِ مغُل بشکنند علمہائے شاں را بہ خاک افگنند
بہ فرمانِ شہزادہ جملہ سراں برانند یکسر سپاہے گراں
بہ ہندِ کندہالی سپاہِ مُغُل شنیدند از آیندگانِ سُبُل

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همان سو براندند جمله سپاه — به روزِ دگر بامدادان پگاه
دو لشکر بکردند یک جا قران — به هرسو ستاده سپاهے گران
زمانے بکردند سازِ نبرد — † سرانجا سپرده بمردان مرد
وزاں پس ز فوجِ مُغُل ہوے خاست — خروشے ز خرمُہره هرسوے خاست
بجنبید هم آسماں هم زمیں — فتاده به لرزه همان و همیں
چناں برخروشید فوجِ مُغُل — که شد هندیاں را فرامُش دُهل
وزاں پس مُغُل زد بر افواجِ هند — بکوشید در قصدِ تاراجِ هند
زمانے صفِ هند برپاے ماند — دو لشکر دراں جا بسے خوں فشاند
زده یک دگر سرکشاں تیغ و تیر — خروشاں به هرسو به صد دار و گیر
مُغُل گشت غالب چو بسیار بود — صفِ هند یکسر هزیمت نمود
سرانِ سپه پیشِ شاں در گریز — پسِ شاں یلانِ مُغُل در ستیز
گروهے دو دنبالِ شیرانِ هند — گرفته سگان در نواحیِّ سند
کسے کز گریزندگاں ماند پس — برو یافت فوجِ مُغُل دسترس
وزاں پس مُغُل خرّم از بُردِ خویش — رخ آورد در جانبِ یُردِ خویش
سراں جمله رفتند در مولتاں — بگفتند احوالِ خود پیشِ خاں
چناں تند شد خاں به سرلشکراں — که می‌خواست گردن زدن مر سراں
هم آخر نهاں با خود اندیشه کرد — که "پیوسته نبود ظفر در نبرد
"همان بِه که شاں را غرامت کنم — ز بے همتی شاں ملامت کنم
"کزیں گونه بارِ دگر نشکنند — به جاں سعی در کارِ هیجا کنند"
پس آں گه بگفتا که از هر سرے — جداگانه خواهند مَبلَغ زرے

---

† به هر دو نسخه همچنیں است - ولے گماں می شود که چیزے مثلِ ایں بوده باشد که عصامی به جائے دیگر گفته: "ز مردی بشورید هر شیر مرد".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شنیدم به هر تن به آبِ سیاه — نبشته بران زمرهٔ پرگناه
در اطلاقِ وجهِ غرامت نبشت — سران چون بدیدند این لفظِ زشت
گزیدے ببردند بهرِ دبیر — گرفتند پایش سرانِ اسیر
بگفتند، "اے فخرِ اهلِ قلم — به جائے غرامت دگر کن رقم
"مبر آبروئے سرانِ سپاه — مکن اهلِ پیکار را روسیاه"
دبیر این لطیفه به شهزاده گفت — بخندید و شهزاده چون گل شگفت
پس آن‌گه غرامت ببخشید شاں
به انعام و خلعت بپرسید شاں

زحمتی شدنِ سلطان غیاث الدّین بلبن شاه و فرستادنِ طلب برائے قان ملِک

به سالے چو فصلِ بهاری گذشت — خزانِ ضابطِ ملکِ گلزار گشت
بساطِ چمن شد تهی از نشاط — هوا گرد برکرد از هر رَباط
در اجسام شورید خونِ فضول — طبائع ز خبثِ هوا شد ملول
شده نرگسِ مستِ بیمار خیز — رَیاحین شده چوبے از برگ ریز
همه شاخها گشته بے برگ و بار — رمیده طیور از سرِ شاخسار
به هرجا چمن بود، پیغوله گشت — شده صحنِ هر باغ هامون و دشت
تهی‌دست ماند از درم زیرِ شاخ — هوا خاک را داده برگِ فراخ
هَزاهَز به هر گلشن از برگ ریز — به هر مرغزار از خَزان خیز خیز
ز کشتِ چمن محترز آدمی — فتاده برون از جهان خُرّمی
شنیدم دران وقت شد ناتوان — ز بادِ مخالف تنِ مرزبان
همی کاست هر روز زورِ تنش — نماند از تنش جز که پیراهنش

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو شه زحمتِ خود فراهم ندید   موثّر درو هیچ مرهم ندید
به دل گفت، "چون عمر آمد به سر   پسر بر سریرم سزاوارتر"،
پس از فکر آں خسروِ هوشیار   پئے کارسازیِ شهر و دیار
سوئے قاں مَلِک کرد پیکے رواں   نبشته بداں خانِ خسرونشاں
سلام و دعا شاهِ گیتی پناه   وزاں پس بخواندش سوئے تختگاه
بداں تا به گاهِ سفر مرزبان   سپارد بدو ملکِ هندوستاں
دَهم روز پیکش به ملتاں رسید   چو شهزاده مضمونِ فرماں شنید
پس از حمد و توحیدِ پروردگار   جوابے نبشت از پئے شهریار
که "اے شاهِ دوناں کُش و دیں پناه   مبادا تهی از تو ایں تختگاه!
"تنت دایم از زحمت آزاد باد   دلت تا ابد عشرت آباد باد!
"رسانید فرمانِ شاهم نوند   حروفش همه دیده را سودمند
"مرا خواند آں شاهِ روشنضمیر   ز فرمانِ خسرو ندیدم گزیر
"همی آیم اینک بر ایوانِ شاه   رواں کردم آں پیک ز اثنائے راه"،
مگر بود خاں را مهمّے به پیش   به اقصائے اقطاعِ معمورِ خویش
همی خواست بعد از مهم آں جواں   عزیمت کند سوئے شاهِ جهاں
شنیدم چو برخواند شه ایں جواب   شگفت از دروں شاهِ مالک رقاب
چو مرهم رساں دید دردش بکاست   دلش شد قوی پیک را پیش خواست
پس از پیک پرسید خسرو رواں   که "هاں، اے بشیرِ بشارت رساں
"خبرهائے یوسف به یعقوب گوے   به طالب نشانے ز مطلوب گوے
"دراں دم که ایدر گزیدی سفر   کجا بود آں خانِ فرخنده فر؟"،
پس آں گه دعا گفت پیکِ گزیں   به تعظیمِ شه بُرد سر بر زمیں
بگفتا، "مرا خانِ خسرونشاں   هم از مولتاں کرد ایدر رواں"،

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دلِ شاہ آزردہ شد زیں سخن — در اعضاش نو گشت دردِ کہن
پس آں گہ بگفت آں شہِ کامیاب — کہ بر خاں نویسند فصلے شتاب
کہ "اے جانِ من زندہ از جانِ تو — مرا کرد بیمار ہجرانِ تو
"چو دیدم حدیثے کہ از جاں رسید — بہ دردم ز مضمونش درماں رسید
"ہم آخر چناں گشت روشن کہ جاں — مرا کردہ از عشوہ خوش یک زماں
یقیں آں کہ آں خانِ کشورفروز — نجنبیدہ از شہرِ ملتاں ہنوز
"بہ عشوہ مرا دیدہ برراہ داشت — بہ سوئے دگر خود علم برفراشت
"کسے را کہ بر مُلک باشد ہوس — بجز راستی کم برآرد نفس
"چو آزردہَ‌یم زیں حدیثِ دروغ — نباشد کنوں گوہرت را فروغ"
چو بر خاں چنیں پاسخ از شہ رسید — سراسیمہ شد خانِ اخترسعید
چو دیدارِ خسرو نصیبش نبود — بہ سوئے کہ دل داشت رحلت نمود
میازار جانِ پدر اے پسر — کہ آزردہ گردی ز آہِ پدر
اگر خواہی از عمرِ خود برخوری — ہماں بہ ز حکمِ پدر نگذری

رضائے دلِ پیر جو اے جواں
کزیں رہ بہ پیری رسیدن تواں

عزیمت کردنِ قاں مَلک بر قصد سومرگان و رسیدنِ سی ہزار مغل و شہید شدنِ قاں ملک با امرائے خویش در ہندِ جاترالی

ز خاں گشت چوں قومے از سومرہ — سپہ راند خاں سوئے شاں یکسرہ
چو در حدِّ اقطاعِ شاں دررسید — یکے خنجر کینہ را برکشید
بزد خیمہ در حدِ جاترال — ہمی کرد اقطاعِ شاں پایمال

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے روز از نیکخواهانِ خاں / بیاورد مکتوب پیکے دواں
نبشته دراں نامه آں مردِ کار / که آمد سُوارِ مُغل سی هزار
سه فرسنگ ماندست اندر میاں / که بر خاں رسد لشکرِ کافراں
چو آں نامه بر دستِ خاں اوفتاد / سبک مُهر ازاں نامه خاں برکشاد
چو شد آگه آں خانِ والاتبار / که آمد سپاهِ مُغل سی هزار
دوات و قلم خواست آں شیرمرد / شنیدم که زد خامه سی را سه کرد
بداں تا نیفتد دلِ لشکرش / خرابی نیاید به بوم و برش
وزاں پس سرانِ سپه را بخواند / همیں قصّه در پیشِ شاں بازخواند
چو دیدند آں قومِ باهوش و هنگ / که خاں با مُغل دارد آهنگِ جنگ
نصیحت بکردند شهزاده را / بگفتند آں خانِ آزاده را
که "عار است ترا اے سرافراز خاں / مقابل شدن با سپاهِ سگاں
"سپه را همیں جا بفرما مقام / تو تنها ز ایدر به ملتاں خرام
"به جائے که مائیم باشد خطا / که خاں با مغل خود رود در وَغا
"هم از دور اے خانِ والاتبار / همی کن تماشائے مردانِ کار
"نشاید ترا خود بجائے درنگ / که جنگ است ترازو و اقبال سنگ
"که داند که گاهِ ستیزِ سراں / کدامیں طرف کفّه آید گراں؟
"اگر کشته گردد چو ما صد هزار / فرستد هزاراں دگر شهریار
"ولیکن مبادا ز بادِ فنا / سرِ موئے خاں کژ شود در وَغا
"جهاں روزِ روشن بگردد سیاه / خصوصاً که بر شاهِ گیتی پناه"
چو بشنید خاں ایں نصیحت تمام / ز تحسیں بیفزود شاں احترام
بگفتا که "از نیکخواهانِ شاه / چنیں آید اے زمرهٔ نیکخواه
"که شهزادگاں را نصیحت کنند / حدیثے خوشے درمیاں افگنند

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

”به کارِ ولی‌نعمتاں جاں دهند شب و روز در کارِ شاں سر نهند
”ولیکن نشاید که شهزادگاں بتابند از پیشِ دشمن عناں
”مُغُل سی نه گر خود بود صدهزار هماں بہ نتابم سر از کارزار
”ور ایدوں که اقبال یاری دهد قضا دست بر کامگاری دهد
”بر افواجِ دشمن شکست آوریم دریں کشور و بوم نامے بریم
”وگر خود دگرگونه بینیم کار چو مرداں بپیچیم در کارزار
”به کارِ وغا چوں سراں سر نهیم به راهِ خدا چوں یلاں جاں دهیم

”همه حال مائیم و ایں دشت کیں
رها کم کند شیرِ شرزه زمیں“

مصاف دادنِ قان ملک با مُغُل و غالب شدنِ مُغُل و شکستنِ ایشاں لشکرِ اسلام را و شهید شدنِ قان ملک بر دستِ فزونه

دگر روز کز ساغرِ سرنگوں فشاندند در دامنِ کوه خوں
فلک خنجرِ خوں‌فشاں برکشید جگرگاهِ هندوئے شب بردرید
یزک کهائے کافر نمودار کرد صفِ هند را جمله بیدار کرد
چو شد لشکرِ هند یکسر سوار سپاهِ مغل جمله شد آشکار
چو لشکر ستاده به یک دشتِ کیں به لرزه شده آسمان و زمیں
کواکب بر ایشاں نظر داشته هوا گشته از گرد انباشته
خروشید فوجِ مُغُل ناگهاں بزد هوے بر رسمِ خود یکزماں
وزاں پس بجنبید از هرطرف بزد بر صفِ هندیاں صف به صف

W

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو خاں دید غوغائے فوجِ مُغُل — بگفتا زدن کوس و نائے و دُھل

چو شیراں بےافسردہ در کارزار — سپہ را بگفتا شود هوشیار

سپر لشکرش بر بناگوش بست — یلاں بردہ بر ناچخ و تیغ دست

شنیدم کہ شہزادۂ نامور — یک آماچوارے بشد پیشتر

چو فوجِ مُغُل دید آں چیرگی — زمانے شد آهستہ از خیرگی

بہ یک قلبگاهے عناں را کشید — وزیں سو صفِ هندیاں دررسید

بپیچید شیرانِ هردو سپاہ — عنانِ هیوناں دراں قلبگاہ

دلیراں ز هرسوئے برکوفتند — بہ ناچخ سرِ یکدگر کوفتند

بباریدہ از تیر بارانِ خوں — بہ هر جانبے گشتہ طوفانِ خوں

شنیدم ز گہ تا نمازِ دگر — دراں جنگ کس را نبودست ظفر

سپاہِ مُغُل جہدِ بسیار کرد — کہ مالد صفِ هند را در نبرد

هم آخر چو قائم شد آں جنگِ سخت

کسے را نشد زاں دو صف یار بخت

شهادت یافتنِ محمّد خان یعنی خانِ شهید علیہ الرّحمة والغفران

سرے، منکلی نام، در فوجِ خاں — کہ مشهور بود از نژادِ غُزاں

مُغُل نیز آگہ بُد از حالِ او — نہ از حالِ او بلکہ از قالِ او

چو شد بستہ کاری بہ کارِ نبرد — مُغُل جست وجو کرد ازاں مست مرد

هم آخر چو دانست کاں زردروے* — کدامیں طرف هست دراں هاےوهوے

یکایک بزد بر† صفِ منکلی — یکے رخنہ شد در صفِ منکلی

---

* "دانستش آں زرد روے" مناسب می نماید۔ † هردو نسخہ "در"۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

سگاں چوں یکے رخنۂ یافتند　　خروشاں دراں رخنه بشتافتند

صفِ منکلی جمله بنمود پشت　　مُغل از صفِ شاں بسے مرد کشت

چو بشکست یک فوجِ هندوستاں　　هزاهز درافتاد در هندیاں

مُغل چیره شد تیغها برکشید　　صفے چند دیگر ز هرسو دوید

خلل گشت بنیادِ افواجِ هند　　قضا گشت راضی به تاراجِ هند

یلاں را به ترکش چو تیرے نماند　　ز خنجرکشیدن گزیرے نماند

زده یک زماں تیغها بے دریغ　　چو بر خُود و جوشن شکستند تیغ

شنیدم صفِ خاں به دنداں و مشت　　بسے مرد از فوجِ کافر بکشت

هم آخر مُغل چوں که بسیار بود　　ز هرسو به یکباره زورے نمود

صفِ هندیاں را شکستے فتاد　　مُغل دست بر کشتنِ شاں نهاد

به هرجا سرے بود پامال گشت　　یکے رستخیزے درانجا گذشت

هماں قاں مَلِک پورِ فرماں روا　　بسے تیغها زد دراں جنگ جا

چو پهلوئے خود هیچ کس را ندید　　عناں را سوئے جویبارے کشید

همی رفت تنها دراں جویبار　　بدیدش مگر یک فزونه سوار

سوئے خاں یکے تیر پرتاب کرد　　جهانے ازاں تیر بے تاب کرد

هماں تیر بر شهرگِ خاں رسید　　تنِ مرزباں را به سستی کشید

بغلطید از زین و بر گِل فتاد　　ستد نامِ حق وانگهے جاں بداد

الٰهی، شناسا چناں کن مرا　　چنانچه بباید شناسم ترا!

فزونه چو شه را دراں حال دید　　به قصدش سبک بارگی را کشید

بیامد، ستد جمله اسبابِ خاں　　چه اسپ و چه تیغ و چه تیر و کماں

مگر قاں مَلِک بُد به خِنگے سوار　　که بُد نامور اندراں روزگار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

فزونه بران خنگِ دولت نشست — گرفت اسپ؛ خود را جنیبت به دست

وزان پس روان شد ازان تیره دشت — سوارا در افواجِ خود می گذشت

مگر یک دو مطرب زن از بزمِ خان — اسیر آمده بود بر دستِ شان

از ایشان یکے اسپِ خان را شناخت — هم آن ترکشِ مرزبان را شناخت

بزد نعره و خاک بر سر فگند — سر و روئے خود را سراسر بکند

بپرسید ازو کافرِ ترجمان — که "چیست این نفیر و خروش و فغان؟"

اشارت بکردش سوئے دستِ راست — که "این ترکش و اسپِ صفدارِ ماست

"جهان جمله آگه ز اِکرامِ اُوست — به هندوستان قان مَلک نامِ اوست"

شنیدم مُغُل نامِ خانِ شهید — چو از مطربِ مجلسِ خان شنید

گروهے ازان قومِ ثابت رکاب — براندند سوئے فزونه شتاب

دویدند، ازو بستدند اسپِ خان — گرفتند اورا پس از بهرِ جان

که "این اسپِ خنگ از کجا یافتی — کجا ترکش و تیغ را یافتی؟"

"که بر پشتِ این خنگ بودست سوار — همان خانِ صفدارِ هندی دیار"

فزونه روان شد سوئے جویبار — دوان در پسِ او فراوان سوار

چو در مشهدِ خانِ مُکرم رسید — بگفتنا، "همین است خانِ شهید"

مُغُل ماند از یال و خون در شگفت — وزان جا تنِ مرزبان برگرفت

رسانید بر حاکمِ خود روان — ابا ترکش و اسپ و تیغ و کمان

چو شاهِ مُغُل دید یال † و برش — عجب کرد ازان بوالعجب پیکرش

وزان پس بگفتنا، "از ایدر کشید — تنِ خان به تابوتے اندر کشید"

همی خواست کان پیکرِ خانِ راد — به بوم و برِ خود برد زین بلاد

همان رائے کالو که بُد خسرِ خان — چو آگه شد از قصّهٔ مرزبان

؛ هر دو نسخه "گرفتست" .

† هر دو نسخه "یار" .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

پس از گریه و شور و آه و نفیر — که هرچار در ماتم است ناگزیر
شنیدم براں زمرهٔ بدسگال — ز آقطاعِ خود بس فرستاد مال
زرے داد آں رائے اخترسعید
تنِ خاں ز دستِ مُغُل واخرید

شنیدنِ سلطان غیاث الدّین بلبن شاه واقعهٔ خانِ شهید در عینِ زحمت و زیادت شدنِ زحمتِ او از غایتِ حزنِ پسر

چو از دارِفانی خرامید خاں — به فردوس بگرفت روحش مکاں
گروهے ز خاصانِ خانِ شهید — از احوالِ آں رادِ اخترسعید
نبشتند مکتوب از بهرِ شاه — بکردند عنوانِ اورا سیاه
شنیدم چو آں نامهٔ ناحمید — پس از چند روزے به حضرت رسید
چو شه دوستش داشتے، چندروز — نهفتند از شاهِ کشورفروز
کرا زهره کو پیشِ شاهِ جهاں — بگوید که با خاک پیوست خاں!
مزاجِ شهاں همچو آتش بود — در آتش دمِ باد ناخوش بود
هم آخر شنیدم پس از چندگاه — نهادند آں نامه در کفشِ شاه
مؤذّن چو زد نعرهٔ سو به سو — شه از تخت برخاست بهرِ وُضو
به کفش اندروں پائے خود می کشید — یکے نامه افتاده در کفش دید
سرِ نامه چوں دید خسرو سیاه — بزد نعره و بر زمیں زد کلاه
بگفتا، "مگر خانِ مکرم نماند — ازیں ملک در ملکِ دیگر براند!"
گروهے که بودند نزدیکِ شاه — دریدند جامه کشیدند آه
جهاں سر به سر کوهِ غم برگرفت — بساطِ زمیں جمله ماتم گرفت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز هرسو بسے نالۂ جاں‌گداز   برآمد جهاں گشت بے برگ و ساز
ز گریهٔ دلِ مردماں بے سکوں   به هردم همی‌کرد طوفانِ خوں
ز دردے تنِ شاه مجروح بود   براں درد صد دردِ دیگر فزود
به سستی درآمد تنِ مرزبان   همی‌کاست هردم بنِ مرزباں

چو شه شست دست از جهانِ فنا
به خاطر نماندست‡ امیدِ بقا

ذکرِ پشیماں شدنِ سلطان غیاث‌الدّین بلبن شاه از روئے عورتے که پسرِ اورا به وسمتِ قلبکاری کشته بودند و طلب کردن آں عورت را

شنیدم که در عهدِ آں شهریار   گروهے اسیر آمد از قلبکار
به بهتاں مگر پورِ یک پیرزن   گرفتار شد اندراں انجمن
چو شد حکمِ آں طائفه بر قصاص   به گرد آمد از هرطرف عام و خاص
بکشتند شاں را بر ایوانِ شاه   مگر پورِ آں پیرزن بے گناه
به وَسمت دراں طائفه کشته گشت   چنیں ظلم بر پیرزن چوں گذشت
بپوشید نیلے هماں گنده‌پیر   سیه کرد رو در زماں گنده‌پیر
بدیں‌ساں بر ایوانِ خسرو ستاد   همی‌خواست از داورِ داد داد
گهے نیم‌شب برگرفتے نفیر   گذشتے نفیرش ز چرخِ اثیر
گهے شبنمے ریختے صبح‌گاه   بجُستے ز حق داد از دستِ شاه
شهش بارها آهن و زر نمود   ازیں هردو امّید و بیمش نبود
بسے حیله کردند کآں روسیاه   نشد هیچ شب غائب از کوئے شاه

‡ "نماندش" مناسب می‌نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هم آخر چو شد کشته خانِ شهید — به عام و به خاص این خبر بر رسید
زنِ بیوه چوں از خدا داد یافت — به صد شکر از کوئے خسرو شتافت
به دنبالهٔ پنبه و دُوک گشت — ز افغان و فریاد و خواری* گذشت
شنیدم ز پیرانِ هندوستاں — که چوں شاه آگه شد از مرگِ خاں
چناں شد به ماتم که در هیچ گاه — نپوشید دیگر قبا و کلاه
بسے جست شه آں زنِ بیوه را — که سازد حریفش به بزمِ غَنا
عواناں به هرسوئے بشتافتند — مر اورا دراں شهر کم یافتند
چو صفدار کم دید همدردِ خویش — به جایش هماں درد بنشاند پیش
شب و روز جامِ غَنا می کشید — چو شد مست، از خواب چاره ندید
بیا ساقیا مرهمِ جاں بیار — به پخته دلاں یک دو دورے سپار
چناں مست شاں کن که هر بامداد
ز درد و ز درماں نیارند یاد

نقل کردنِ سلطان غیاث الدّین بلبن شاه علیه الرّحمة بعدِ محضر کردن و ملک به کیخسرو پسرِ محمّد خاں دادن

دگر روز آں شاهِ ترکی نسب — که آمد غیاث الدّیں اورا لقب
طلب کرد خاصانِ حضرت تمام — یکے محضرے کرد از خاص و عام
به پورِ سیاوخشِ کاؤسِ کے — که کیخسروِ هند شد نامِ وے
حضورِ سراں تاج و خاتم سپرد — خود از عالمِ بے وفا رخت برد
دگر ماتم افگند آفاق بُن — غبارے برآمد ز خاکِ کهن

* ''فریاد خوانی'' یا ''فریاد خواهی'' می باید ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز هر چشم بکشاد صد رودِ نیل — زمیں جائے سبزه بپوشید نیل
جهاں بود در ماتمِ خانِ راد — که اندر غمش* ماتمِ شه فتاد
یکے هفته خلقے فزوں می‌گریست — پئے شاه و شهزاده خوں می‌گریست
فگنده به سر خاک سرلشکراں — برآورده شورے به هرسو سراں
بنالید ارکانِ دولت تمام — بر ایوانِ خسرو به هر صبح و شام
چو از شیونِ شاه پرداختند — پئے شه یکے مقبره ساختند
شنیدم که بهرِ هراسندگاں — هماں مقبره گشت دارالاماں
وزاں پس به هرجا که اهلِ گناه — گرفتے در آں روضه یکسر پناه
چه بدخواهِ ملک و چه مدیونِ مال — چه موقوفِ ماه و چه محبوسِ سال
چو گشتے دراں مقبره هم‌نفس — کسے را نبودے برو دسترس

سراں چوں ازاں روضه پرداختند
بر ایوانِ شه محضرے ساختند

جلوسِ سلطان معزالدّین کیقباد پسرِ بُغرا خان

پئے خیرِ ملک و صلاحِ دمن — بکردند در کاخِ شه انجمن
چو کرّی چو ایگی که در کارزار — دراں عهد هریک شده نامدار
چو آں چورچی ترکِ ثابت‌کشاد — نظام‌الدّیں آں باخرد میرداد
دگر سرفرازانِ فرخنده‌رائے — همه اژدهابند و قلعه‌کشائے
به هم‌دیگر آں جمله کارآگهاں — بگفتند، "فرمانِ شاهِ جهاں
"چنین است بعد از شهِ کامگار — یلانِ سپاه و سرانِ دیار
"سپارند کیخسروے را کلید — که از صلبِ خانِ محمّد چکید

* هردو نسخهٔ "غم" ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"گر ایدون کہ بر گفتِ خسرو رویم　　سرانجام بےشک پشیماں شویم
"ز لکھنوتی آں خانِ بُغرا خطاب　　براند بریں سو سپاہے شتاب
"کند قصدِ تاج و دواجِ پدر　　رود تیغِ قہر اندریں بوم و بر
"کہ داند کہ چوں بگذرد رستخیز　　کہ خنداں بگردد کہ خونابہ ریز؟
"کرا بخت از خاک بالیں کند　　بہ فرقِ کہ دیہیمِ زرّیں کند؟
"ببیں بر چہ انجامد انجامِ کار　　چہ بازد دریں تعبیہ روزگار
"ہماں بہ یکے رائے خوشتر زنیم　　دریں مملکت مُہرِ دیگر زنیم
"کلاہِ فریدونِ فرّخ نژاد　　نہیم از خرد بر سرِ کیقباد
"چو ایں قصّہ بر خانِ بُغرا خطاب　　بگویند ایدر نیاید شتاب
"بداند کہ گر ملک رفت از پدر　　جہاں گشت قائم بہ ذاتِ پسر
"اگر ما بریں رائے کارے کنیم　　غبار از ہوائے طرب افگنیم
"خروشے نخیزد ازیں مرز و بوم　　نروید بہ جائے ریاحیں زقوم"
سراں چوں شنیدند ایں قصّہ را　　بریں رائے دادند ہریک رضا
دگر روز چوں لشکرِ شب شکست　　شہِ شرق بر تختِ زرّیں نشست
بہ شش صد برافزود ہشتاد و شش †　　جہاں گشت خُرّم، ہوا گشت خوش
ہماں کارسازاں سبک خاستند　　یکے تختِ فیروزہ آراستند
ہماں کیقبادِ جہاں گیر را　　براں تختِ فیروزہ دادند جا
سپردندش از ملکِ کیخسروی　　جہاں را بدادند دورِ نوی
معزّالدیں آں شاہ را شد لقب　　کہ عالی حسب بود و والا نسب
سراں جملہ بوسیدہ پیشش زمیں　　ستادند پس در یسار و یمیں
دورویہ ببستند پیشش کمر　　بہ صد فرحت آں سرکشاں سر بہ سر

---

† امیر خسرو در قرانُ السّعدین: سنہ ۶۸۶ ہجری، ضیاءالدّین برنی و فرشتہ: سنہ ۶۸۵ ہجری -

X

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو دیهیمِ کیخسروی کیقباد   به نیروئے اقبال بر سر نهاد
همی راند کامے دراں تخت گاہ   به کارش کمربسته هر کج کلاہ
شب و روز بزمِ طرب ساختے   به اشغالِ دیگر نپرداختے
به بزمش رواں ساقیاں صبح و شام   همه شکّریں لعل و شیریں کلام
همه عنبریں زلف و صندل بدن   همه سروقدّ و همه سیم تن

شهِ شیرگیر اندراں آهواں
شب و روز بودے شکار افگناں

متفکّر شدنِ سلطان معزالدّین از اِستیلائے نومسلماناں

دو سه نومسلمانِ ملکِ کهن   که شه کند شاں عاقبت بیخ و بن
چو شه را بدیدند مشغولِ مے   بگشتند مستولیِ ملکِ وے
چناں گشته ضابط دراں روزگار   که بے علمِ شاں روز و شب شهریار
نبودست ممکن که آبے خورد   نه مقدور کز حکمِ شاں بگذرد
چو کرّی چو آں ایگی نابکار   چو آں چورچی مردِ زنهارخوار
یکے بود خود شه اسیرِ زناں   دگر گشت پابندِ آهرمناں
همی کرد تدبیر کز ملکِ جم   کند چند آهرمنِ خیره کم
دریں فکر بودے به لیل و نهار   که چوں خیزد از باغِ دل خارخار

چه ساں دفع گردند بوماں ز باغ
چگونه رسد بلبلاں را فراغ،

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

کشته شدنِ نو مسلماناں که مستولیٔ ملکِ سلطاں بودند به انگیختِ نظام الدّین امیرِ داد

نظام الدّیں آں میردادِ دیار — که بود ست هم مجلسِ شهریار
یکے مردے از اهلِ تدبیر بود — گُرازے کهن شرزهٔ پیر بود
شنیدم به چُربَک بر آں میرداد — هماں چند غدّارِ کافرنژاد
بگفتند، "اے پیرِ مانده ز کار — چه آید ز دستِ تو در کارزار؟"
هماں پیر دادے بدیشاں جواب — که "گرگ است در کهنگی کامیاب
"منم اندریں بیشه گرگِ کهن — که بس شرزه را برکَنم بیخ و بن
"اگر هیچ ناید ز من در وغا — توانم بسے چوں شما مرد را
"به تدبیر آرم به قیدِ کمند — سپارم به دستِ بلا و گزند"
بریں گونه لاغے دریں هرسه چار — گه از گه برفتے دراں روزگار
هم آخر چو آں زمرهٔ سست کیش — زبوں گیر گشتند بر شاهِ خویش
هماں میردادِ کهن ساله مرد — یکے حیله بر شاه ارشاد کرد
بگفتا که "اے شاهِ والا تبار — جهاں باد بر نامِ تو پایدار!
"سرِ حاسداں در کمندِ تو باد — روانِ خسیساں سپندِ تو باد!
"تو دانی که شاهانِ فرخنده راے — به تدبیر دارند اختر به پاے
"اگر با تو قومے دریں تخت گاه — دورُویه شدند اے شهِ دیں پناه
"بیاراے بزمے دریں ساده کاخ — بکن چوں بهشتش ز برگِ فراخ
"طلب کن هماں قومِ غدّار را — که بر ظالماں غدر باشد روا
"به هریک بده خلعتے زرنگار — بفرماے شاں ساغرے خوشگوار
"بگو قومے از مفردانِ گُزیں — دراں بزم باشند اندر کمیں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"دراں حال کآں قوم گردید مست — صفِ ہوشِ شاں آمد اندر شکست
"بہ اہلِ کمیں گوے خنجر کشند — یکا یک ز کنجِ کمیں سر کشند
"کنند از تنِ ہریکے سر جدا — فرستند شاں را بہ ملکِ فنا
"برانند از گلشنِ ملک خار — رہانند گنجے ز تشویشِ مار"
شنیدم کہ شہ از پسِ چندگاہ — بشد بر سرِ پندِ آں نیکخواہ
بہ روزے ہماں تعبیہ سازکرد — کہ آموختش آں کہن سالہ مرد

بہ تائیدِ اقبالِ شہ روزِ راست
ہمہ خارہا از رہِ ملک خاست

رسیدنِ خبرِ وفاتِ سلطان غیاث الدّین بہ بُغرا خان مُقطعِ لکھنوتی

چو آں خانِ بُغرا یلِ کامراں — خبر یافت از نقلِ شاہِ جہاں
قباکرد پیراہنِ خویش را — بہ گریہ ہمی گفت، "واحسرتا!
"یکے بازو از دستِ من رفتہ بود — سرِ من کنوں آسماں درربود
"فلک داد برہم مرا دورِ غم — رسانید دہرم پیاپے الم
"ز دردِ برادر دلم بود ریش — فراقِ پدر نیز آمد بہ پیش
"بہ ماتم بُدم بہرِ خانِ شہید — کہ شد شیونِ شاہ بر وے مزید"
بسے کرد ازیں گونہ شور و شغب — جہاں را درآورد در روز و شب
یکے ہفتہ در کنجِ ماتم نشست — بہ سر می زد از جورِ ایّام دست
چو یکچند بگذشت، آں خانِ راد — کلاہِ کیاں بر سرِ خود نہاد
طلب کرد خاصانِ خود را تمام — یکے محضرے ساخت از خاص و عام
رخ آورد بر روئے کارآگہاں — بگفتا، "اگر رفت شاہِ جہاں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"پس از شه به فرقم بزیبد کلاه که شایسته فرزندم از صلبِ شاه
"اگر من نباشم سزاوارِ ملک به ابنائے من سرکشد کارِ ملک
"یکے آں که هستم کیانی نژاد دگر حق همه سازِ ملکم بداد
"چو امروز از جمله اهلِ عجم فزوں مال دارم فراواں حشم
"ز همّت نباشد که ملکِ پدر ز سستی گذارم به دستِ پسر
"دگر آں که آں کودکِ خام کار یکے رقعه ننبشت فرزندوار
"اجازت دریں کار از ما نخواست گُلِ دولت از باغباں وانخواست
"کنوں گشت واجب که لشکرکشیم سوئے تختگاهِ پدر سرکشیم
"برآریم از ملکِ دهلی خروش هماں بےادب را بمالیم گوش
"وگر خود هماں کودکِ بےادب برآرد ز بدخوئیِ خود شغب
"بگیریم آں طفل را در زماں
سپاریم دستِ دبستانیاں"

جلوسِ سلطان ناصرالدّین بُغرا خاں در لَکھنوتی

چو خاں گفت ازیں گونه فصلے سه چار دعا گفت اورا ملوک و کبار
وزاں پس بگفتند، "اے سرفراز دروںت برآموده از گنجِ راز
"نگفتی یکے لفظ هم ناصواب چه گوید کسے وصفِ دُرِّ خوشاب"
هماں دم شنیدم که کارآگهاں سجودش ببردند رسمِ شهاں
ستادند پیشش یمین و یسار بر آهنگ و آئینِ اصحابِ بار
لقب ناصرالدّیں شد آں شاه را که بُد والد و پورِ فرماں روا
به پیشش دو فیروزِ فرخنده رائے که بودند محرم به کشورکشاے
شب و روز بودند در کاروبار به کارِ جهاں هریکے هوشیار
یکے خَلجی و دیگر از کوهِ جود دلِ هریکے گنجِ تدبیر بود

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

جنبیدنِ سلطان ناصرالدّین از لکھنوتی به جانبِ حضرتِ دهلی حرسها اللّٰه تعالیٰ

از اجلاسِ او چوں که شد چند گاه   ز لکھنوتی آورد بیروں سپاه
سپه را در اقصائے خود عرض کرد   ادا کرد معهودِ اهلِ نبرد
دگر روز راند از حوالی سپاه   رخ آورد در جانبِ تخت گاه
همی راند هر روز یک منزلے   ابا خاطرِ شاد و خُرّم دلے
ازیں سو معزّالدّیں آں شاهِ هند   به سمتِ اَوَده شد عزیمت پسند
همی رفت و چوں از اَوَده برگذشت   ز جنبیدنِ والد آگاه گشت
میانِ دو لشکر سه فرسنگ ماند   ز هر سوے دلها چو آونگ ماند
هماں آبِ سرو‡ ز هر لشکرے   بمانده دو فرسنگ و یک کشورے
نهاں کرده* هر سوے لشکرگهے   بر آورده دهلیزے و خرگهے
دراں روز ماندند بر جائے خویش   یزک را فرستاده هریک به پیش
دگر روز کز جنبشِ آفتاب   جهاں از رخ افگند کُحلی نقاب
دو لشکر بجنبید از هردو سو   دو شه راند چالش کناں رو به رو
یکے خسروِ ملکِ هندوستاں   گلے نوشگفته دریں بوستاں
یکے شاهِ لکھنوتی و پورِ شاه   همش پیل و هم کشور و هم سپاه
بکرده یکے قصدِ ملکِ پدر   کمر چست بسته به خونِ پسر
دگر کرده قصدِ پدر بهرِ تاج   طلب کرده تاجِ پدر با دواج
دو شیرِ ژیاں در یکے مرغزار   به یک آهوئے کرده عزمِ شکار
دراں تجربه چرخ را بر زباں   برفته هماں بیتِ خمسه رواں

---

‡ یعنی "سَرَاُو" اکنوں "سرجو" می خوانند۔
* "بنا کرده" مناسب است۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"دو شهرِ گرسنه است و یک رانِ گور — کباب آں کسے راست کو راست زور"
ز هرسو پئے کارزار آمدند — رواں بر سرِ رودبار آمدند
دو جانب دو تختِ معلّا زدند — دو خُرشید خیمه به صحرا زدند
بدادند هر جانبے بارِ عام — ستادند ارکانِ دولت تمام
پدر را دراں داوری بر پسر — بیفتاد از دور ناگه نظر
رگِ مهر جنبید اندر دلش — شد از شوقِ فرزند مضطر دلش
وز آں سو پسر نیز چوں بر پدر — نظر کرد جنبید خونش ز سر
دلِ هردو یک جا شده از دروں — شده آب رهزن میانِ دو خوں
وز آں پس پدر گفت با خود نہاں — که "جانِ پسر بِه ز ملکِ جہاں
"مرا برده بود دست شیطاں ز راه — که گشتم به قصدِ پسر* کینه خواه
"به کارم چه رونق دهد روے پیش — که خود بشکنم گوهرِ کانِ خویش؟
"زمینے که آں سروِ رعنا گرفت — گرفتم، به دست آیدم ناگرفت
"هم آخر یکے روز باید گذاشت — کرا دایم ایں خاک بر تخت داشت؟
"دراں دم کزیں تخت گه بگذریم — ز گیتی چه جز نامِ ناخوش بریم
"بگویند کاندر فلاں روزگار — پئے ملکِ فانی فلاں شهریار
"ابا پورِ خود شد خصومت گزیں — به خونِ خود آلود شمشیرِ کیں
"هماں بِه کزیں کار تائب شوم — ز راهِ مروّت بروں کم روم
"به لاحول باشم که بارِ دگر — مرا نبود آهرمنے راهبر"
وز آں پس یکے مردمِ هوشیار — طلب کرد آں شاهِ والاتبار
بگفتش که "بر زورقے برنشیں — برو راست بر خسروِ راستیں
"بدو گوے، 'اے نورِ چشمِ پدر — چو افتاد مارا به رویت نظر

---

* هردو نسخه "پدر".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

”نظر از جمالت بیفروختم — دران یک نظر ملک بفروختم

”رخت گرچه تعویضِ ملکِ جهان است — به نزدم هنوز این گهر رایگان است

”بیا تا ز خشم آوری بگذریم — بُنه بر پئے اهلِ همّت نهیم

”بخیزیم یکسر ز ملکِ جهان — نشینیم یک جا چو کارآگهان

”رخِ یک دگر را تماشا کنیم — به چشمِ حسد خاک و خار افگنیم“

فرستاده چون عبره کرد آب را — روانش ببردند بر پادشا

همان مردِ بخرد زمیں بوسه داد — زبان در دعائے شهنشه کشاد

وز آن پس همان مردِ اخترسعید — به شه گفت آنچ از شهِ خود شنید

چو شه را رگِ مهر جنبیده بود — به گفتارِ او رغبتے می نمود

شنیدم چو آن خسروِ نیک را — بفرمود خلعت مر آینده را

سوئے شه روان کرد آن گاه باز — فرستاد با وے دو سه اهلِ راز

بدیشان نهانی یکے راز گفت — که تا غایت آن راز ماندست نهفت

غرض چون ازین سو فرستادگان — رسیدند بر شاهِ آزادگان

زمین را ببوسید هریک ز دور — بکرد اقتباس از رخِ شاه نور

جداگانه هریک دعائے بگفت — به شه هریک آن گه ثنائے بگفت

همان رازدارانِ شاهِ جهان — شده پیش بر رسمِ کارآگهان

یکے راز گفتند بر شهریار — که آن راز بر کس نشد آشکار

چه داند کسے تا میانِ کیان — چه رازِ نهان باشد اندرمیان

غرض چون بر آن شاهِ فرخنده فر — نشانِ نهانی رسید از پسر

همان دم فرستاد بر وے پیام — که ”بادا جهان زیرِ حکمت مدام!

”منم داعیٔ دولتِ شهریار — بقایش بخواهم به سالے هزار

”هوا گر بود رخصتِ مرزبان — همین دم کنم عبرهٔ آبِ روان

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"پناهنده آیم بر ایوانِ شاه — مطیعانه گردم بر و عذرخواه
"وزیں پس به فرمانِ شه سر نهم — به دستِ خودش بر سر افسر نهم
"به صد جهد بندم به کارش میاں — نیندیشم از هیچ سود و زیاں"
چو بر شاهِ دهلی رسید ایں پیام — ز یاریِّ اقبال شد شادکام
به دل گفت، "آں شاهِ والانسب — گر ایدر بخوانم نباشد ادب
"شهی دیگر و مردمی دیگر است — ادب بر سرِ آدمی افسر است
"هماں به که من خود بر ایوانِ شاه — به تقصیرِ ماضی شوم عذرخواه"
بگفت ایں و از تختِ فیروزه خاست — مراتب طلب کرد و کشتی بخواست
چو بر کشتیٔ خسرواں شد سوار — بخواندش شهِ بحر و بر روزگار
همی راند ملّاح کشتی شتاب — چو بادے که جولاں کند روئے آب
شده جرمِ کشتی ز عنوانِ شاه — چو از قربِ خُرشید در غرّه ماه
یکے چترِ لعلے در آبِ رواں — چو خُرشید بنموده در آسماں
چو کشتیِّ خسرو کرانه گرفت — ڈھُل زن رواں شادیانه گرفت
هماں شاهِ لکھنوتی از تخت خاست — رواں شد سوئے خسروِ شرق راست
شهِ دهلی از زورق آمد فرو — سوئے یکدگر راند هر نامجو
شنیدم که هم در لبِ جویبار — گرفتند آں هردو سرکش کنار
وزاں پس سوئے تخت کردند میل — زده بهرِ پابوسِ شاں آب سیل
چو آں هردو شاهِ خداوندبخت — خراماں رسیدند نزدیکِ تخت
پدر بازوئے آں خجسته پسر — گرفت و بگفتش که "اے نامور
"تو بر تخت، بنشیں به فرخندگی — کمر بندمت من پئے بندگی"
پسر گفت، "اے شاهِ فرخنده فر — توئی بر سرِ تخت شایسته تر
"تو بر تخت بنشیں و من بنده وار — کمر پیشِ تو بندم اے شهریار"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

وزاں پس پدر آیتِ فتح خواند — گرفتش سبک دست و بر تخت شاند
خود از پیشِ او پاے پس گشت باز — بگردش زمیں بوسے آں سرفراز
کنارے گرفتند بارے دگر — برابر نشستند بر تختِ زر
برآوردہ بانگے نقیبانِ بار — ستادہ گُرازاں یمین و یسار
بہ یک تخت شَستہ دو فرماں روا — قراں گشتہ سعدَین آفاق را
گذشتہ ہمہ حالِ خود مختصر — شنیدند و گفتند با ہمدگر
پس آں ناصرالدّیں شہِ نیکنام — بہ سالارِ خواں گفت آرد طعام
دوید آشَپک زود و سالارِ خواں — کشیدند نعمت جہاں در جہاں
چو شد مائدہ، چرخِ تنبول گشت — دو پاسے ازاں روزِ فرّخ گذشت
* برآمد سراپردہ بر گردِ تخت — درو جز دو صفدارِ فیروز بخت
شنیدم دراں بارگہ تا سہ روز — گرفتند خلوت دو کشور فروز
بدادند روزِ دگر بارِ عام — شدہ حاضر ارکانِ دولت تمام
ہماں ناصرالدّینِ فرّخ نژاد — بسے خدمتی داد مر کیقباد
بسے پیل و بس مال آورد پیش — طلب کرد اطلاقِ اقطاعِ خویش
اطاعت نمودش چو فرماں براں — عجب کردہ زاں حال سرلشکراں
پس آں کیومَرثِ کیانی نژاد — کہ بُد پورِ فرخندۂ کیقباد
بہ پابوسِ جدِّ ہمایوں خصال — دراں بارِ عام آمد آں خُردسال
یکے پیل بُد بر شہِ کامیاب — کہ شد پیلِ تازی مر اورا خطاب
چناں پیل در ملکِ ہندوستاں — نداد دست کس ہیچ عہدے نشاں
ہماں پیل مر کیومَرثِ گزیں — ببخشید آں خسروِ راستیں

* ہر دو نسخہ ہمچنیں است، ولے بیتے ہمچوں بیت ذیل می باید کہ مفہومش مکمّل شود:
نبُد ہیچ کس اندراں بارگاہ - نداد ند کس را دراں پردہ راہ

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

پس آں ہردو صفدارِ میموں سیر — وَداعے بکردند مر یکدگر
شنیدم بر آں شہ دو فیروز بود — یکے از خَلَج دوّم از کوہِ جود
خَلَج را بفرمود آں شاہِ راد — کہ دایم کند خدمتِ کیقباد
شب و روز پیشش بود پیشوا — بہ ہر کار ہیزد صواب و خطا
چناں یکدگر داد شاں حق صفا — کہ شد بے غبار از دو جانب ہوا
دمِ حاسداں گشتہ زہرہ شگاف — دلِ دوستاں گشتہ از عیش صاف
کنارے گرفتند گریہ کناں — چو در عینِ باراں دو شاخِ جواں
اگر خلق گیرد ز دریا کنار — کنارے گرفتند شاں در بحار
وزاں پس ہماں کیقبادِ گزیں — دراں بحرِ غم گشت کشتی نشیں
بہ صد گریہ آں شاہِ والاتبار — گرفتہ کنارے ازاں جویبار
ہماں ناصرالدّینِ فرخندہ فر — شنیدم کہ بعد وداعِ پسر
برآوردہ بس نالہائے نہاں — بہ یک رخش بنشست گریہ کناں
پسر کوس زد، راند در تختگاہ — پدر راند در کشورِ خود سپاہ
پس از چندگہ ہردو آں سادہ کیش — رسیدند در ملک و ماوائے خویش
بہ اقطاعِ خود ہریکے جاگرفت — قضا ہردو را کار بالاگرفت
ہمی راند ہریک دراں دور کام — نبودند بے شاہد و می مدام
ہم آخر ازیں بزمگہ خاستند — بہ جائے دگر مجلس آراستند
بیا ساقیا دورِ ما ہوش دار — کہ آخر شدست مجلسِ روزگار

فروز ایں دلِ ما ز روشن شراب
بگرداں قرانِ مہ و آفتاب

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

کشته شدنِ کیخسرو پسرِ خانِ شهید و پشیمان شدنِ سلطان معزالدین

شنیدم ز افسانه‌گویانِ هند   حدیثے دلاویز و خاطرپسند
که کیخسرو آں پورِ خانِ شهید   که بُد دادہ جدّش جهاں را کلید
سراں چوں دگرگونه رائے زدند   به هامونِ اندیشه پائے زدند
وزاں پس هماں زمرۂ پخته‌راے   به اقطاعِ ملتانش دادند جاے
چو کیخسروِ یل به ملتاں رسید   که بودست اقطاعِ خانِ شهید
مهے چند آں پورِ خانِ کبیر   همی بود آنجا سکونت‌پذیر
به ظاهر عمارت بکردے دیار   بُدے باطنش از جراحت فگار
دلش غرق بودے به دریائے فکر   تماشاگهش گشته صحرائے فکر
بگفتے شب و روز با خود نهاں   که "دیدی چه کردند با ما سراں!
"کلاهے که خود شه به فرقم نهاد   ربودند و دادند مر کیقباد
"گر ایدوں که دل بر زبونی نهم   به سستی دریں کار تن در دهم
"دُرودم نیاید ز کارآگهاں   زبونِ جهانم بخوانند جهاں"
دریں کار بسیار اندیشه کرد   جو بودست خود راے و ناپخته مرد
یکے روز بر بارگی برنشست   ز ملتاں بروں آمد آں شیرِ مست
شکارافگناں چند فرسنگ رفت   وز آں جا به غزنیں خرامید تفت
کسے را که در بابِ او لطف داشت   ببرد و دگر جمله لشکر گذاشت
پس از چند گه با گروهے سوار   به ملکِ مُغُل رفت آں خام‌کار
بداں تا پئے ملکِ هندوستاں   کند اهلِ دل را اسیرِ سگاں
چو بُد نیّتِ اصلِ او بر فساد   دراں کارش اقبال یاری نداد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مُغل را دراں وقت با اهلِ خویش   مگر بود دیگر مهمّے به پیش

به کارش ازاں رو نپرداختند   دو سه مه در اهمال انداختند

هم آخر چو شد مفلس آں خام مرد   به دست آں چه بودش همه صرف کرد

به تدبیر جَست از میانِ مُغل   رهاکرد هم اختر و هم دهل

پشیماں شده باز در سمتِ هند   ز ملکِ مُغل شد مراحل پسند

شنیدم چو اندر هندولی رسید   شه ایں قصّه، مانا، ز هرکس شنید

دلش گشت خرّم ازیں خوش خبر   که بادش رسانید بوئے پدر

همی خواست آں خسروِ نامجو   فرستد گروهے سراں پیشِ او

بداں تا بر آئین و رسمِ شهاں   به شهرش درآرند کارآگهاں

نظام الدّیں آں میردادِ کهن   چو بشنید از هرکسے ایں سخن

به شه آمد و ایں سخن محوکرد   دگر رائے زد آں کهن سال مرد

بگفتا که "اے شاهِ صافی ضمیر   یکے قصّه بشنو ز گرگانِ پیر

"برادر میاور دریں بوم و بر   که در کارِ ملکی نگنجد پدر

"خصوص آں برادر که از بهرِ تاج   مُغل را پذیرفت باج و خراج

"چه دانی دریں ره بسے خارهاست   نهاں در تهِ هر دمے کارهاست

"سرے را سبکتر برو کن رواں   که دفعش همانجا کند ناگهاں

"وگرنے، تو دانی دریں کاروبار   اگر فتنه زاید به انجامِ کار

"اگر قابلی و نصیحت پذیر   سخنهائے پیرانه آساں مگیر"

شنیدم هم از زمرۀ باستاں   که شه را غلط شد دراں داستاں

چو شه گشت راضی هماں میرداد   که از رایش ایں فتنه بیروں فتاد

فرستاد قومے براں بےگناه   که هم در هندولی به فرمانِ شاه

بریدند سر مردِ ناپخته را   شنیدم چو بشنید فرماں روا

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

پشیماں شد از کشتنِ خونِ خویش فسوسے همی‌خورد ز اندازه بیش
دلش بدگماں گشت بر میرداد
که ایں فتنه زاں پیرِ مکّار زاد

زهر تعبیه کردنِ نظام‌الدّین امیرِداد برائے سلطان معزالدین و دریافتنِ سلطان در شراب

شنیدم هماں میردادِ تباه چو شد آگه از بدگمانیِّ شاه
بترسید کِش خسرو بدگماں ز غصّه سیاست کند ناگهاں
* دلش گفت، "تا شام سازد حریف بکن جاست کن زیرکی و ظریف"،
وزاں پس پئے خسروِ هوشیار شرابے عجب ساخت آں نابکار
مروّق مئے ساخت از بهرِ شاه سرشتش به عطر اندروں چندگاه
به قرّابه آں‌گه ز خُم ریختش ابا زهرِ قاتل بر آمیختش
یکے روز هم اوّلِ بامداد به ایوانِ شاهِ جهاں سرنهاد
نهاں برد با خویش قرّابه هم چو بُد محرمِ بزمِ شاهِ عجم
یکایک به خلوت‌گهِ شه شتافت شهنشاه را مستِ دوشینه یافت
بگفتا که "شاها ز جامِ فتوح ترا باد تا صبحِ محشر صبوح!
"به هر بامداداں صاحب† بخیر عدویت مسلسل دریں کهنه دیر!

---

* درهردو نسخه همیں طور است' ولے بدیں طور خواندن مناسب می نماید:

دلش گفت' "تا شاه سازد حریف - یکے جاست کن زهرکے اے ظریف" یا
- یکے سازکن زهرکے اے ظریف"

† "صباحت" مناسب می نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"تو می‌نوش خوش ساغرِ خوشگوار / که بدخواه بنهاد سر در خمار"
شنیدم که بر خسروِ کامیاب / دعایش دراں صبح شد مستجاب
غرض چوں شهش دید تعظیم کرد / بگفتا که "ایں+ بادهٔ سالخورد
"رُخت کرد خُرّم صباحِ مرا / صَبُوحی بخور، مرحبا! مرحبا!"
چو شه را بدیں گونه دید آں حریف / بگفت، "اے سرِ خسروانِ ظریف
"یکے شربتے تحفه آورده‌ام / کزاں چند مے صبحدم خورده‌ام
"مرا گر اجازت دهد شهریار / دروں آرم آں بادهٔ خوشگوار"
شهش گفت، "ما مست و وقتِ سحر / بیار آنچه داری به قرّابه در"
چو رخصت بدو داد فرماں روا / دواں رفت و آورد قرّابه را
پس آں گه سرِ شیشه را برکشاد / به خسرو یکے جام پُرکرده داد
ستد جام از دستِ او سرفراز / به رسمِ حریفاں بدو داد باز
هماں دشمنِ شاهِ اخترسعید / ازاں دوستگانی گزیرے ندید
ستد ساغر از دستِ آں شاهِ راد / دعائے بگفت و زمیں بوسه داد
برآورد سر، باده را درکشید / نه نصفے نه ثلثے، سراسر کشید
دگربارہ پُرکرد از باده جام / بیاورد پیشِ شهِ نیکنام
دگربارہ هم خسروِ هوشیار / بدو داد آں ساغرِ جاں شکار
بخورد آں قدح هم هماں مهرداد / دگر کرد پُر، دستِ خسرو بداد
شهش گفت، "رسمِ حریفانِ مے / چنیں است اے مردِ فرخنده‌پے
"که آیندگاں را چو مے درده‌ند / به عشرت پیاپے سه ساغر دهند"
سوم بار هم آں حریفِ ضَریر / کشید آں مئے جاں گزا ناگزیر
ضرورت ز خودکرده درماں ندید / گزیرے ز مضمونِ فرماں ندید

+ "اے" مناسب است۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هماں دم اثرکرد در وے شراب — درونش شد از زہر یکسر خراب
شد از دست زورش، درآمد بہ پاے — چو حالش چنیں دید فرماں رواے
بگفتا کہ زودش بہ خانہ برند — مَیش ہم بہ خدّامِ او بسپرند،،
نہفتہ مکن زہر در جامِ کس — کہ بر چہ کَنندہ ہماں چاہ بس
خصوصاً بہ جامِ ولی نعمتاں — چو زہر افگنی، خیز از خان و ماں
بہ خوانے کہ خوردی نمک صبح و شام — بہ بزمے کہ ساغر کشیدی مدام
دراں خواں چو سگ نابکاری مکن — دراں بزم زنہارخواری مکن
سگ از تو شرف دارد اے بے وفا — کنی گر بر اصحابِ نعمت جفا
معزّالدّیں آں شاہِ والاتبار — کزو بود خرسند شہر و دیار
کسے را نیازرد در عہدِ خویش — دلے کم ز بارِ غمے کرد ریش
شب و روز در عیش مشغول بود — بہ رود و بہ مے رغبتے می نمود
حریفش نبودے بہ روز و شبے — مگر ماہ روئے و مے گوں لبے
شنیدم ہماں شاہِ شہوت پرست — کہ بود از جوانی شب و روز مست
شبے سست رفتے اگر مرکبش — بہ دَہ میل بردے دراں یک شبش
جوانی و شاہی و دیوانگی — دگر با بتاں اُنس و ہمخانگی
ہماں قصّۂ پنبہ و آتش است — کہ نزدِ خرد قربِ شاں ناخوش است
ہم آخر شنیدم کہ آں شہسوار — بہ گرمیِّ شہوت دراں روزگار
ز مستی چناں رخش بیصرفہ راند — کہ نیمے تنِ شاہ از کار ماند
بہ کیلوکھڑی قصرے آں شہسوار — برآوردہ بود اندراں روزگار

ہمی بود بر وے شہِ دیں پناہ
چو بگذشت ازیں ماجرا چندگاہ

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

قصّهٔ آوردنِ فیروز خلجی بندکردهٔ از بابل* و عمادالملک گردانیدن بوبک†

شنیدم چو فیروزِ خلجی نژاد — ابا شاه سر سوئے دهلی نهاد
همی‌کرد خدمت صباح و مسا — همی‌بود در پیشِ فرماں‌روا
شدهٔ خلق ازو شاکر و شاه هم — برو جمع گشته گروهے حشم
مر اورا هم آخر پس از چندگاه — به اقطاعِ بابل* رواں کرد شاه
برادر یکے داشت آں کامیاب — که از صلبِ پاکش چکید آفتاب
شهاب‌الدّیں آں مردِ فرّخ لقب — که بودست با هوش و هنگ و ادب
شهش گفت تا با برادر رود — به هر کار یاری‌دهٔ او شود
چو از حضرتِ شاهِ گیهاں خدیو — به بابل* رسیدند آں هر دو نیو
نهادند سر در عمارت‌گری — گُزیدند بس معدلت‌گستری
چناں گشت معمور آں مرز و بوم — که شد ماکیاں ساکنِ جائے بوم
شنیدم ز اهلِ غرض چند کس — که بودند مر شاه را هم‌نفس
نمودند نوعے دگر پیشِ شاه — ز احوالِ آں زمرهٔ بیگناه
وزاں پس شهنشه پئے اِمتحاں — رواں کرد اُلاغے دو سه سوئے شاں
بگفتا، "یکایک به بابل* روند — پذیرندهٔ حکم و فرماں شوند
"نمایند فرماں بداں هردو کس — که دارند در سر دگرگوں هوس
"نهند آں گھے بند بر پائے شاں — وز آنجا بدارند‡ ایدر رواں"
اُلاغاں چو بر حکم و فرمانِ شاه — رسیدند در بابل* از تخت‌گاه
نمودند فرمانِ گیهاں خدیو — بداں هردو مردِ خردمند و نیو

---

* "پایل" می باید ۔ † "گردانیدن اورا" می باید ۔ ‡ "بیارند" مناسب است ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز مضمونِ فرماں چو آگہ شدند　　رواں راضیِ رخصتِ شہ شدند

نہادند گردن بہ فرمانِ شاہ　　کہ بودند شہ را بہ جاں نیکخواہ

وزاں پس شنیدم فرستادگاں　　نہادند بندے بر آزادگاں

ہماں لحظہ با بندہائے گراں　　بکردند در حضرتِ شہ رواں

چو در کیتھل آں ہردو مردِ گزیں　　رسیدند با بند مرکب نشیں

مگر می گذشتند بازار در　　شنیدند یک مژدۂ بے خطر

ہماں مردِ صاحب‌دل و نامدار　　کہ صوفی بدھشیش † خواند دیار

نشستہ بہ بازار چوں اہلِ حال　　ہمی کرد با خویشتن قیل وقال

چو فیروز را دید با بندِ سخت　　بگفتا، "زہے مردِ فیروزبخت!

"کہ خاصِ پئے ملکِ ہندوستاں　　برد بخت با بندہائے گراں"،

چو فیروز ایں فالِ فرّخ شنود　　میانِ دل و جاں گرہ بست زود

وزاں‌پس ازاں جایگہ برگذشت　　بہ حضرت دوم روز دمساز گشت

چو بردند شاں پیشِ شاہِ جہاں　　بر ایشاں دلِ شاہ شد مہرباں

براں قوم نفریں بسے کرد شاہ　　کہ گشتند در خونِ ایشاں گواہ

پس آں‌گہ بگفتا شہِ ہوشمند　　کہ آں ہردو یل را ببرّند بند

ہماں لحظہ فیروزِ آزادہ را　　بر افواجِ خود کردہ فرماں‌روا

ہماں روز آں شاہِ مالک رقاب
عمادِ ممالک بکردش خطاب

---

† در نسخۂ (II.) ہمیں طور است و در نسخۂ (I.) بجائے "بدھشیش" "بلاھشیش".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

خصومت افتادن فیروز خلجی را با اِیتمُر کچهن و اِیتمر سرخه

شنیدم همان مردِ خلجی نژاد | که شه را پدر در وداعش بداد

به لطفش همان خسروِ کامیاب | عمادِ ممالک بکرده خطاب

همه اقربایش بران پخته رای | گروهے سران گشته خدمت گرای

همی بود بر چارهٔ سرکشان | تهِ حکمِ او جمله لشکرکشان

چنان بود ضابط دران روزگار | که بے رائے او کم شدے هیچ کار

هم آخر شنیدم ز خاصانِ شاه | دو ترکِ گُزین از سرانِ سپاه

یکے اِیتمُر کچهن آں دزکشا | که بُد میرِ حاجب شهنشاه را

دگر اِیتمُر سرخه آں سرفراز | که بودست در جنگ کهنه گُراز

نهان هردو با خویش رائے زدند | به صحرائے اقبال پائے زدند

شبے هردو کس خلوتے ساختند | یکے تذکره طرفه پرداختند

سرِ تذکره نامِ فیروزِ راد | نبشتند بر عزمِ سازِ فساد

پس از نامِ او چند نامِ دگر | نبشتند از زمرهٔ نامور

همان احمدِ چپ سرافرازِ راد | که در اصل بودست خلجی نژاد

مگر حاجبِ خاصهٔ شاه بود | همه خلجیان را نکوخواه بود

شنیدم همان کاغذِ پُرفساد | به ناگاه بر دستِ احمد فتاد

روان تذکره پیشِ فیروز برد | پس آں که نهانی به دستش سپرد

سرِ تذکره چوں که فیروز دید | یکے بوئے خوں در دماغش رسید

دلش اندران کار هشیار گشت | چو یک هفتهٔ زیں حکایت گذشت

به بهوکل پهاڑی یکے سایبان | برآورد فیروزِ تدبیردان

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

سپه را ز سر عرضه آغاز کرد   نهانی یکے تعبیه ساز کرد
یکے روز بود ست دراں کار و بار   فرستادهٔ آمد از شهریار
به حضرت طلب کرد فیروز را   رسانیده فرمانِ فرماں روا
شنیدم هماں هردو غدّار مرد   که هریک به خونریزِ او ساز کرد
به سویش یکے را ز حجّابِ بار   فرستاده آں زمرهٔ نابکار
بداں تا چو آید بر ایوانِ شاه   بریزند خونش دراں بارگاه
چو فیروز ازیں غدر آگاه بود   به رفتن زمانے تامّل نمود
دگر حاجبے بر وے آمد دواں   رسانید فرمانِ شاهِ جهاں
بگفتا، "همی خواندت شهریار   رواں شو، رها کن همه کاروبار"
دگر بار هم آں یلِ شرزه یال   نکرد التفاتے دراں قیل و قال
هماں هردو ترکانِ گردن فراز   که بودند بر قصدِ او کرده ساز
چو دیدند می ناید آں نامجو   خود آں اِیتمر کچهن آمد برو
بگفتا که "اے سرورِ کامیاب   همی خواندت شاهِ عالم شتاب"
چو فیروز دید آں رفیقِ ریا   به پائے خود آمد به دامِ بلا
به تعظیم و تزویر بنواختش   دمے در حکایت درآنداختش
وزاں پس علی را اشارت نمود   که دامادِ فرزندِ فیروز بود
بداں تا سرش را ببرّد به تیغ   علی زد یکے خنجرے بے دریغ
سرِ اِیتمر چوں جدا شد ز تن   خروشے برآمد دراں انجمن

بلے هر که چاهے پئے کس بکند
همو را قضا اندراں چه فگند

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مُلک دادنِ فیروزِ خَلجی به شمس الدّین گیومَرت پسرِ سلطان معزالدین کیقباد هم در حیاتِ پدر، و خود نائبِ گیومرت شدن و به خطابِ شاستی خاں ملبوس گردیدن

ز تبدیل و تحویل کارِ جهاں / بود الحق اے مردِ بخرد رواں
جهاں چیست؟ ایں جمله تقدیرِ اوست / که در کارهایش جهاں هم فروست
شنیدم ز افسانه سنجانِ پاک / چو شد اِیتمُرکچهن آں جا هلاک
هماں لحظه فیروزِ فرخنده رائے / سوئے قصرِ شه شد عزیمت گرائے
به قصر آمد و محضرے ساز کرد / برو یار شد هرکجا بود مرد
پس آں گه بگفت اندراں انجمن / که اے سرکشانِ دیار و دمن
چو شه گشت در زحمتے مبتلا / که شد بسته بر وے طریقِ دوا
دماغش ز آشفتگی شد خلل / همه هوشِ او شد به غفلت بدل
گذاریم اگر هم بدو کارِ ملک / کسادے درآید به بازارِ ملک
هماں بِه یکے سکّهٔ نو زنیم / هماں پورِ او را شهنشه کنیم
به پیشش یکے نائبِ هوشیار / مقرّب* کنیم از پئے کاروبار
به حکمش همه انجمن سر نهاد / وزاں پس هماں مردِ فرّخ نژاد
طلب کرد شهزاده را از حرم / هماں دم نهادش به سر تاجِ جم
مر آں شاه را شمسِ دیں شد لقب / که بودست طفلے کیانی نسب
به فیروز شد شاستی خاں خطاب / † شده نائبِ آں شهِ کامیاب

---

* "مقرّر" مناسب می نماید۔

† هردو نسخه همچنیں است، ولے "شده نائبِ شاه آں کامیاب" مناسب می نماید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

جهاں فرشِ اقبالِ ترکاں نَوشت   به هرجا که خَلجی برو برگذشت

چنین است بلے دولتِ تیزگام
که با هیچ قومے نسازد مدام

کشته شدنِ سلطان معزّالدّین کیقباد از دستِ پسرانِ ترکی

ز شاهی چو معزول شد کیقباد   سه روزش کسے آب و نانے نداد
همی بود در قصرِ کیلوکهڑی   دلش گشته از ملکِ عالم بری
مگر بود ترکے ز جنسِ حسود   که در عهدِ خود خسروش کشته بود
به ترکی‌زباں ترکیش بود نام   چو شد کشته آں ترک از اتّهام
به گیتی رها کرد چندے پسر   به کارِ وغا هریکے نامور
چو دیدند ابنائے ترکی که شاه   ز عَزلت شدست بے ملوک و سپاه
شنیدم کزاں قومِ پرخاش‌گر   کمربسته هریک به کینِ پدر
به ناگاه در قصرِ شاه آمدند   به خونِ پدر کینه‌خواه آمدند
به یک جامخانه* تنِ شاه را   بپیچیده آں قومِ وحشت‌گرا
بکردندش آں‌گه لکدمال زود   فلک طرفه بازی به خسرو نمود
چنیں بازی ایں گنبدِ نیلگوں   نماید دریں دیرِ ششدر فزوں
کُشاند شهاں را به دستِ خساں   سراں را کند عاجزِ ناکساں
سرِ تاجداراں به خاک افگند   تنِ سرکشاں در مغاک افگند
ازیں رو دریں عالمِ بےوفا   نبستند دل اهلِ ملکِ ولا
سر از تاجِ شاهی و گردن‌کشی   کشیدند با صد رضا و خوشی

* جامخانه به معنی "شطرنجی" و "قالین". جامخانه هنوز در دیهاتِ دکن بدیں معنی مروّج است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

نه امیدے از عالمِ خاک شاں — نه بیمے ز دورانِ افلاک شاں
نهانی به دل مجلسے ساخته — دل از هردو عالم بپرداخته
حریف و ندیم و شراب و کباب — مغنّی و ساقی و چنگ و رَباب
هم از عالمِ غیب هر روز و شب — مهیّا دراں مجلسِ بے شغب
به سر بردہ عمرے دریں یک سخن — که "تا یک رمق باشد از جاں به تن
"بیا ساقیا بادہ دردہ به ذوق — که هستی طبیبِ مریضانِ شوق
"بریں قالبِ خسته تریاک ریز — وگر خاک گردیم بر خاک ریز"

محترز بودنِ ایتمُر سرخه با گیومرت در کوشکِ کیلوکهڑی و آوردنِ محمودْ پسرِ شاستی خانْ گیومرت را و کشته شدنِ ایتمر سرخه

چو شه برد از عالمِ خاک رخت — هماں شاستی خانِ فیروزبخت
یکے طفل را کردہ ناموسِ کار — همی راند ملکے دراں روزگار
تهِ حکمش آمد بلاد و سپاه — وزیں ماجرا چوں برآمد سه ماه
هماں ایتمُر سرخه گردن فراز — که بودے ز فیروز در احتراز
چو فیروز را دید اقبال یار — به فرمانِ او گشته شهر و دیار
شنیدم شب و روز با فوجِ خویش — هماں خسروِ طفل را کردہ پیش
وطن کردہ در کوشکِ کیکوکهڑی — همی بود در دعویٰ سروری
یکے روز محمودِ فیروزفر — که فیروز را بودے آں یک پسر
ز بهوکل پهاڑی سبک شد سوار — به کیلوکهڑی رفت رسمِ شکار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

درآمد یکایک به مُشکوئے شاه ‏ ‏ شکارے عجب کرد ازاں صیدگاه

مگر گیومَرتِ کیانی نژاد ‏ ‏ که بُد نورے از دودهٔ کیقباد

همی‌کرد بازی چو طفلاں به کاخ ‏ ‏ چو محمود آمد خراماں به کاخ

سبک دستیے طرفه آنجا نمود ‏ ‏ هماں طفل را ناگهاں دربود

پس آں‌گه به پیشِ جنابش نشاند ‏ ‏ وز آں‌جا سوئے مامنِ خود براند

مگر ایتمُرسرخه می‌شُست سر ‏ ‏ شنیدم چو او را رسید ایں خبر

در اثنائے سرشستن آں شیرمرد ‏ ‏ به یک اسپ بر نَشست و دنبال کرد

چو در راه محمود را درنیافت ‏ ‏ خروشاں به بهوکل‌پهاڑی شتافت

شنیدم چو در خیمها دررسید ‏ ‏ سراپردهٔ شاستی‌خاں بدید

همی‌خواست آں سرفرازِ دلیر ‏ ‏ یکے حمله بے دهشت آرد چو شیر

سوارا نهد در سراچه سرے ‏ ‏ رواں بگذرد همچو باد از درے

رباید هماں طفل را ناگهاں ‏ ‏ طفیلِ یکے طفل گیرد جهاں

شنیدم براں نیّت آں شیرِ مست ‏ ‏ بزد چابک و برد در تیغ دست

چو نزدیکِ دهلیز آمد شتاب ‏ ‏ بپیچید در پائے اسپش طناب

فتادند بر خاک اسپ و سوار ‏ ‏ تنِ هردو گشته سراسر فگار

برآمد ز هر جانبے "گیر، گیر" ‏ ‏ درون و بروں خاست شور و نفیر

یکے خوابگاهی ز جنسِ هنود ‏ ‏ به زیرِ سراچه مگر شَسته بود

چو بدخواه در خاک افتاده دید ‏ ‏ دوید و سرش را به خنجر برید

هماں دم سرش برده بر خانِ خویش ‏ ‏ دعا گفت خاں را و بنهاد پیش

سرِ ایتمُر خانِ اخترسعید ‏ ‏ چو از یاریٔ بخت ببریده دید

بخندید همچوں گلِ بامداد ‏ ‏ که بے‌خار شد بوستانِ مراد

شد آں روز آں کوه "فیروزکوه" ‏ ‏ که بودست خوش پشتهٔ با شکوه

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

جلوسِ سلطان جلال الدّین فیروز شاه خَلجی انار اللّٰه برهانه

دگر روز چوں هر کجا باغ و راغ — شد از خندهٔ صبح دار الفراغ
نقیبانِ اقبال برخاستند — یکے جشن گاهے بیاراستند
یکے تختِ زرّیں دراں جشنگاه — زدند از پئے خسروِ دیں پناه
هماں شاستی خانِ فیروز فر — خراماں برآمد براں تختِ زر
دگر سکّهٔ زد جهانِ کهن — فلک لعبتے دیگر افگند بُن
جلال الدّیں آں شاه را شد لقب — که عالی حسب بود و والا نسب
به پیشش کمربسته کارآگهاں — هواخواهِ او گشته جمله جهاں
سپهر و زمیں سر به حُکمش نهاد — یسار و یمینش جهانے ستاد
همه خَلجیاں گشته فرماں روا — رسانید شاں دهر برگ و نوا
دراں دَور با کامهٔ دوستاں — شده مِلکِ شاں مُلکِ هندوستاں

ز فیروزی بخت فیروزشاه
همی راند مُلکے دراں تخت گاه

رسیدنِ مُغُل در بررام و عزیمتِ مَلک خامُش خَلجی به قصدِ ایشاں و قائم شدنِ جنگ و باز گشتنِ مغل از آنجا

یکے روز شه بود در بارِ عام — شده حاضر ارکانِ دولت تمام
همی کرد ترتیبِ مُلک و بلاد — همی داد مر دادخواهنده داد
چپ و راستِ خود دید مردانِ کار — سرانِ حشم، مُقطعانِ دیار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مگر شه ازاں حال مغرور گشت
خیالے ز کبرش به خاطر گذشت

هماں لحظه از غیرتِ روزگار
یکے آندھی آمدش آشکار

اُلاغے ز اقطاعِ ملتاں رسید
به پیشِ شه آمد، فغاں برکشید

بگفتا که "شاها سپاهِ مُغل*
فراواں رسید از دیارِ مُغل

"بسے تاخت اقصائے هندوستاں
خرابی درآمد دریں بوستاں

"نراند اگر شاه شاں زودتر
برآرند گردے ازیں بوم و بر"

چو بشنید شه ایں خبر از اُلاغ
فِرود آمدش بوئے کبر از دماغ

زمانے فِرو شد به دریائے فکر
بزد چند گامے به صحرائے فکر

طلب کرد خامُش مَلک را به پیش
بدو گفت، "اے صفدرِ ساده کیش

"کسے را که چوں تو برادر بود
دلش کے ز اندیشه مضطر بود

"مرا داد اندیشهٔ روزگار
که باغِ دلم ماند در خارخار

"سپاهِ مُغل عبره کرد آبِ سند
همی تازد اکنوں به اقصائے هند

"کنوں وقتِ تست اے گُرازِ کُهن
چو مرداں یکے تعبیه سازکن

"به سرلشکری خَیمه بیروں بزن
ابا خود فراواں ببر انجمن

"برآور ز افواجِ کافر دَمار
بِراں شیرِ بیگانه زیں مرغزار"

خَمُش چوں شنید از شه ایں داستاں
به گفتن درآمد ابا مرزباں

بگفتا که "اے خسروِ نامور
جهاں باد در ضبطِ تو سربه‌سر!

"آساسِ جهاں تا بود پایدار
تو بادی به ملکِ جهاں شهریار!

"منم بندهٔ خاصِ شاهِ جهاں
به کارے که گوید ببندم میاں

"گرم شه بگوید، در آتش رَوَم
پذیرندهٔ حکم و فرماں شوم

"شوم باد اگر در هوا رانیَم
شوم آب اگر ز آسماں خوانیَم

---

* "سوارِ مُغل" می باید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

„نهنگے شوم گر مرا شہریار
بہ دریا فرستد پئے کارزار

„مرا تا بجنبد رگے از بقا
نتابم سر از حکمِ فرماں روا،،

* چو خاںمس مَلک کرد ایں گفت و گو
شگفت از طرب خسروِ نامجو

وزاں پس هماں دم شہِ دیں پناه
طلب کرد جملہ سرانِ سپاه

ز راهِ کرم هریکے را نواخت
بہ رسمِ شهاں برگِ هریک بساخت

بہ تسلیمِ خاںمس مَلک کرد شاں
بہ فرمانِ او سر درآورد شاں

دگر روز کز گردشِ روزگار
سپاهِ شب افتاد اندر فرار

خُروشے برآمد ز کوس و دُهل
خُمس راند لشکر بہ قصدِ مُغل

همی راند چوں چند منزل برید
بہ بررام افواجِ کافر شنید

سپہ را هماں سو کشید آں کُراز
کہ فوجِ مُغل بود در ترکتاز

چو نزدیکِ بررام آمد سپاه
عیاں شد یَزَکهائے کافر بہ راه

گروهے ز گُردانِ هندوستاں
بہ فرمانِ خاںمس مَلک یکزماں

شکستند افواجِ بیگانہ را
سوارِ مُغل شد هزیمت گرا

بسے زنده کافر دراں دار و گیر
بہ دستِ صفِ هند آمد اسیر

از ایشاں یکے را سوئے شاهِ شاں
رواں کرد صفدارِ هندوستاں

بدو گفت آں سرکشِ نامجوے
کہ „از من سپهدارِ خود را بگوے

„مگر غُولِ غفلت ببُردت ز راه
کہ اِیدر کشیدی یکایک سپاه

„وگرنے چو خامانِ غافل چرا
بہ پائے خود افتادی اندر بلا

„نکردی یکے فکر اندر نہاں
ز غوغائے افواجِ هندوستاں

„بریں سو زدی خیمہ از آبِ سند
فگندی شغب در نواحیِ هند

„زَبُونی چہ دیدی دریں بوم و بر
کہ یکسر نهادی دریں مُلک سر؟

---

* نسخهٔ (H.) ایں بیت ندارد.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

""مگر نامِ گُردانِ این مَرغزار — نیفتاد در گوشت اے نامدار؟
""کنوں جاں کم از دستِ مرداں بری — مگر سر درآری به فرماں بری""
مُغُل چوں ز صفدارِ هندوستاں — سراسر نیُوشید این داستاں
سوئے لشکرِ خود عزیمت گزید — هماں روز در لشکرِ خود رسید
بگفت این حکایت به صفدارِ خویش — که بشنید از صفدرِ ساده‌کیش
مگر بود عبدالله آں روزگار — به سرلشکری با فِراواں سوار
پیامش چو زاں‌گونه ناخوش شنید — تو گوئی که بادے در آتش رسید
سراسیمه شد زاں پیامِ دُرُست — هم آخر دمے خشمِ خود را شکُست
طلب کرد جمله سرانِ تُمَن — وزاں پس رخ آورد بر انجمن
بگفتا، "به هندوستاں آمدیم — به تاراجِ این بوستاں آمدیم
"چناں در سر افتاد بادِ غرور — که از کشورِ خود فتادیم دور
"کنوں ایدر آمد سپاهِ گراں — چو فردا کند هردو لشکر قِراں
"دراں حال اگر سر به سستی نهیم — عناں در فِرار و هزیمت دهیم
"درآیند مردانِ هندی سپاه — به هر قلبگاهے بگیرند راه
سلامت به اوطانِ خود کم رویم — تلف جمله در هر کمیں‌گه شویم""
چو دل داد عبدالله اصحاب را — قرارے شد افواجِ بےتاب را
ز پیشش پس آنگاه هر سرفراز — سوئے خیمهٔ خویشتن گشت باز
دگر روز کز چشمهٔ آفتاب — رَباطِ جهاں باز آمد به تاب
سپه راند صفدارِ هندوستاں — بگشت از شُکُوهش سرِ آسماں
ز هندی سواراں یلے سی هزار — همه ژوپیں‌انداز و نیزه‌گذار
به دشمن‌شکاری همه چیره‌دست — خروشاں و جوشاں تر از پیلِ مست
نِشسته بر اسپانِ هندی‌نژاد — چو آتش زبانه‌زناں روزِ باد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

از آهن قبا و کلاهِ همه   کمربسته گرگاں به قصدِ رمه
ستادند پیشِ سپاهِ مُغُل   به هرسو گرفتند راهِ مُغُل
مُغُل پیشتر زاں که راند سپاه   جهاں دید از گَرد گشته سیاه
سپاهِ مُغُل گشته بُد هوشیار   شده هریکے یل بر اسپے سوار
دراں جا دو لشکر مقابل ستاد   ز هرسوئے نامرد را دل فتاد
مُغُل پیش ازاں دهشتے خورده بود   مقامے به یک قلبگه کرده بود
دراں جاے هریک بپیچیده ماند   کس از لشکرِ خویش بیروں نراند
به میداں نگشته کسے کینه‌خواه   ابا سرفرازانِ هندی سپاه
وزیں سوے افواجِ هندوستاں   همه ضبط کرده رکاب و عِناں
رخ آورد سوئے سوارِ مُغُل   ندیده گهے کارزارِ مُغُل
دو لشکر تماشا کُناں یکدگر   همه بر بُناگوش بسته سپر
به حیرت که بازی‌گرِ روزگار   چه لُعبت ز پرده کند آشکار
دراں روز تا شب سرانِ سپاه   نجنبیده از جا دراں حربگاه
شتابے نکردند شیرانِ نر   که آگه نبودند از همدگر
نه زاں پیشتر هیچ هندی سوار   شده با مُغُل واقفِ کارزار
نه هیچ از مُغُل در نواحیِّ هند   ازاں پیش کرده خصومت پسند
ضرورت دو لشکر دراں جائے تنگ   بکردند در پیشدستی درنگ
چو شب شد به روئے جهاں پرده‌پوش   فروشُست از هردو جانب خروش
یتاقی کمربسته در کارِ خویش   زیاں‌گیر از هردو سو رفته پیش
همی گشت مغیر* تبیره‌زناں   همی کرد هشیار هر پاسباں
هم آخر چو آں شب به آخر رسید   سپاهِ کواکب هزیمت گزید

---

* "مُغری" مناسب می نماید -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شہِ شرق بر خِنگِ گردوں نِشَست — بہ خونریزِ سیّارہ تیغے بہ دست
خروشاں دو لشکر بہ پا خاستند — ز ہرسوے صفہا بیاراستند
کمربستہ ہریک بہ پیکار چست — ستادہ بر آئینِ روزِ نُخُست
چو قلب و جَناح و یسار و یمیں — دو سو شد مرتّب دراں دشتِ کیں
صفِ ہند را بیش صبرے نماند — بزد کوسے و سوئے بدخواہ راند
تو گوئی بجنبید کوہے ز جاے — بہ کوہے دگر گشت حملہ گراے
نہ کُہ بلکہ زد سَیل دریائے خوں — نَہنگان بسے آمدہ زو بِروں
بہ دریائے دیگر شدہ ہم نبرد — بداں تا ز قعرش برآرند گرد
غرض چوں صفِ ہند از ہر طرف — بزد بر سپاہِ مُغُل صف بہ صف
بجنبید از جا سپاہِ مُغُل — سپر بر بُنا گوش بستند کُل
بپیچید ہریک دراں قلب گاہ — چو حال ایں چنیں دید ہندی سپاہ
شنیدم از آنجا سُبُک بازگشت — سوئے بُنگہِ خویش دمساز گشت
دراں روز ہم جنگ قائم بماند — کسے مر کسے را بہ قوّت نراند
چو شب شد دو لشکر بر آئینِ دوش — بگشتند ازاں شور و غوغا خَموش
شنیدم چو پاسے ز شب برگذشت — صفِ کافر آہستہ در کوچ گشت
چو شد روز افواجِ ہندوستاں — تہی دید لشکرگہِ دشمناں
یکے ہفتہ کردند آنجا مقام — طَلایہ ہمی گشت ہر صبح و شام
چو تحقیق شد بر صف آرائے ہند — کہ بگذشت کافر ز اَقصائے ہند
بہ معنی مُغُل را ز ہندوستاں — بِروں کردہ چوں بوم از بوستاں
دگر روز ازاں جا سوئے تخت گاہ — بہ صد خُرّمی راند یکسر سپاہ
چو در حضرتِ شاہِ خود سر نہاد — شہش با تمامی سراں جامہ داد
فِراواں بدو گفت شہ آفریں — چنیں آید از خسروانِ گُزیں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمتِ سلطان جلال الدّین جانبِ مَندُوَر

شنیدم چو شاهِ حلیم و کریم / شد ایمن ز تشویشِ فوجِ غریم
یکے روز گفت از سرِ داوری / که "ارکانِ دولت به خوب اختری
"به لشکر ادائے مواجب کنند / سراپردہ سوئے مَندُوَر زنند"
به فرمانِ خسرو سران خاستند / سپه را به زر دادن آراستند
وزاں پس سراپردۂ شهریار / بکردند برپا برونِ حصار
چو زد خیمه بیروں سراسر سپاه / تَبیره برآمد ز درگاهِ شاه
سپه راند دارائے هندوستاں / همی رفت با کامۂ دوستاں
چو اندر حصارِ مَندُوَر رسید / به گِردش یکے دائره برکشید
پس از چار مه فتح شد آں حصار / سپه کرد غارت زرے کامگار
زن و بچۂ هندواں شد اسیر / وزاں پس شهنشاهِ روشنضمیر
سپه راند در جانبِ تختگاه / درآمد به شهر از پسِ چند ماه

ذکرِ کشته شدنِ سِیدی مَوَلّه علیه الرّحمة والغُفران

شنیدم دراں وقت پیرے گُزیں / دراں شهر بودست خَلوت گُزیں
شب و روز در کُنج بودے مقیم / به اوقات و حالاتِ خود مستقیم
دراں وقت آں مرد را خاص و عام / بخواندند سِیدی مَوَلّه به نام
رسیدے اگر مُفلسے بر درش / فگندے به داماں فراواں زرش
همیشه زر افشاندے از گنجِ غَیب / نکردے ازاں یک قُراضه به جَیب
بدادے همه زر برائے خدا / یکے را ز حق یافتے ده جزا
شنیدم که چوں بذلش از حد گذشت / به اقصائے هند ایں خبر فاش گشت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مگر قومے از خرقه‌پوشانِ خام | که بودند از زمرهٔ ناتمام
چو دیدند گرمیِّ بازارِ او | ببردہ حسد هریک از کارِ او
یکے گفت، "این صاحبِ کیمیاست | وگرنے چنیں زر برو از کجاست؟"
دگر گفت، "دیوش مُسَخّر شدست | ازاں خان و مانش پُر از زر شدست
چو بینند دستش تهی شد ز زر | سپارند آهرمنانش دگر"
بریں گونه آں زمرهٔ ناتمام | حسد برد بر وے به هر صبح و شام
چو دیدند آخر شه از شهر رفت | به سوئے مَنْدُوَر خرامید تَفت
شنیدم که در غَیبتِ شهریار | به تُهمت هماں زمرهٔ نابکار
گرفتند آن مردِ درویش را | بِبُردند در حضرتِ پادشا
بگفتند، "این کیمیادار مرد | نهانی گُروهے حشم جمع کرد
"دهد زر شب و روز هر مردماں | بداں تا شود شاهِ هندوستاں
"کَشد چتر در غَیبتِ شهریار | کند ناگهاں خسروی آشکار
چو خان ارکلک، او که بُد پورِ شاه، | شنید این حکایت ز قومِ تباه
بفرمود در حال بندش کنند | چو صَیدِ زَبوں در کمندش کنند
عَواناں به درویش بگماشتند | به زنداں نگاهش همی داشتند
شنیدم ز مَنْدُوَر آمد چو شاه | ببردند پیشش چو اهلِ گناه
بگفتند بر شاه حالش تمام | چو شه گشت آگه ازاں اِتّهام
بگفتا، " گذارند درویش را | که بر وے بود این سخن ناروا"
هماں ارکلک‌خانِ خودکامه مرد | شنیدم که در خونِ او سعی کرد
کُشانید آں مرد را بیگناه | گناهے قوی کرد بے اِذنِ شاه
براندند از زن* او رودِ نیل | فگندندش آں گه تهِ پائے پیل

† نسخهٔ (ا.) "مگر" .

* "خونِ" می باید .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

فقیرے همه حال پامال گشت / به تهمت چنیں خونِ ناحق گذشت
هم آخر شنیدم پس از چندگاه / یکے سیل زد خونِ آں بیگناه
وزاں سیل طوفانِ خوں شد عیاں / درو غرق شد ملکِ هندوستاں
بلے شک نباشد که در هر زمیں / به ناحق بریزند خونے چنیں
درو قطره آبے نریزد هوا / نروید درو هیچ برگِ گیا
بیا تا چو مرداں دریں ره رویم / ز بیدادِ گیتی مبرّا شویم
وگر خود دریں دهرِ تهمت گرا / به ناحق بریزد کسے خونِ ما
به فردا که در محکمه ره کنیم / ز دامانِ او دست کوته کنیم
چه امروز و فردا، چه دی و پریر / نگردیم از ساغرِ شوق سیر
ز امروز و فردا بداریم دست / بگوییم همچوں حریفانِ مست
"بیا ساقیا تا دمے باقی است / بده، تا ز باده نمے باقی است
"دریں بزم مارا چناں مست کن
که شسته شود داغهائے کهن"

ذکرِ اُفتادنِ قحط در شهرِ دهلي و بلادِ او در عهدِ سلطان جلال الدین

چنیں گفت دهقانِ هندوستاں / که گفتند مرغان ایں بوستاں
به* عهد جلالی چو از حد گذشت / یکے قحطِ مهلک پدیدار گشت
دگرگونه پیرانِ هندی نژاد / بدیں ساں ازیں قصّه دادند یاد
که تا گشت پیرِ مَوَلّه هلاک / به بهتاں فشاندند خونش به خاک
نیفتاد یک قطره آبے دو سال / جهاں گشت عاجز ز تنگیِّ حال

* "کلا" می باید - گماں می شود کلا بیتے چند ازیں میاں رفته است .

F—2

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هوا راهِ بے آبی از سر گرفت   به خاک آتش از بادِ صرصر گرفت
ز خشمِ خدا خنجرے آفتاب   برآورد و می‌کرد عالم خراب
به جائے گیا گرد رُست از زمی*   بکِشت آسماں جائے تخم آدمی
چناں گشت خُرشیدِ تاباں به زور   که شد خشک هو هفت دریائے شور
زمیں را هوا شعلهٔ زد چناں   که دودے رسانید بر آسماں
هم از سوختن تیره شد روزگار   قضا آتشے زد به لیل و نهار
شده رسمِ روز آتش افروختن   سیه گشت روئے شب از سوختن
چو جُرمِ بنی‌آدم از حد گذشت   بر ایشاں جهاں جمله دوزخ بگشت
به روئے زمیں دانه نایاب شد   جهاں جمله از فاقه سیراب شد
فراموش شد خلق را نقشِ ناں   بکردند محو از جهاں نامِ خواں
که از گریه کردند طوفاں پدید   یکے قطره از آسماں کم چکید
شنیدم که خلقے دراں خشک‌سال   چناں گشت عاجز ز تنگیِّ حال
که پنجاهگاں مردمِ معتبر   گرفته همه دستِ هر یک دگر
همی غرق گشتند در آبِ جَون   فسادے چنیں گشت پیدا به کَون
بمانده دریں آرزو مردماں   که ابرے شود در هوا ناگهاں
ببینند ازاں سایهٔ بر زمیں   بود قُوتِ دلهائے صابر همیں
بسے خلقِ مسکیں دراں روزگار   بمردند در کوچها زار زار
بسا سر که آں روز شد پایمال   قیامت همی کرد خشکیِّ سال
شهنشه بسے حیله و چاره کرد   که فردا نماند ز حق روئے زرد
تهی کرد هرجا که انبار بود   به مقدورِ خود کوششے می‌نمود
اگر شه نکردے بدیں‌ساں کرم   نمی‌ماندے از آدمی تخم هم

---

* هر دو نسخه "زمین" .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هم آخر چو مقدورِ خسرو نماند به آنبارها دانۀ جَو نماند
به صد عاجزی گفت، "زهره کرا که وا دارد از خلق قهرِ خدا؟
"کند گرچه کوشش به هرجا که مرد
یکے مور را کم تواں صید کرد،"

بروں آمدنِ علما و فقرائے دهلی به استسقا و در نمازگاهِ دهلی رفتن، و بر آمدنِ قاضی عالم دیوانه بر سرِ منبر و دعائے استسقا خواندن و باریدنِ بارانِ رحمت، و باز آمدنِ خلق در خانهائے خود

چو شد عاجز از فاقه اصحابِ شهر ز اِمساک باراں برفت آبِ شهر
همه خلق را آمده جاں به لب بمانده چکاں دیدها روز و شب
همه دست سوئے هوا داشته نظرها هماں سوئے بگماشته
که باشد، ز دریائے رحمت گهے کند قطرۂ سوئے دهلی رهے
شنیدم دو سالے نشد مستجاب دعائے پریشاں دلانِ خراب
هم آخر یکے روز یک جا شدند به صد خستگی سوئے صحرا شدند
به جائے که هر عید بودے نماز شده در صیامِ ضروری نماز*
بر آمد ز هر جانبے هوے وهاے شده هرکس از گریه طوفاں گراے
گروهے فقیهانِ احکامِ دیں گروهے فقیرانِ گوشه نشیں
بر آورده دستے به سوئے هوا به زاری همی کرد هریک دعا
هماں عالمِ مستِ لیل و نهار که بودست قاضئِ آں روزگار
به دیوانگی کرده خود را سمر به هشیاری از هردو کونش خبر

---

* "نیاز" مناسب می نماید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

برآمد به منبر خروش افگناں
ز هر دیده از گریه طوفاں کناں

پس از حمد و نعمتِ رسولِ امیں
سلامے بگفتا یسار و یمیں

وزاں پس نصیحت گری سازکرد
ز هر گوشهٔ گوشها بازکرد

بگفتا که "اے خاکیانِ خراب
شب و روز گریه کناں بهرِ آب

"بدانید کیں فتنه از جُرمِ ماست
گمانِ غلط بر درِ حق خطاست

"گر از ما نگردد گنه آشکار
نیاید عتاب از درِ کردگار

"چو ما را هم از ما خطر می‌رسد
شکایت به دامانِ تر می‌رسد

"هماں بِه که توبه کنیم از گناه
بنالیم بر آستانِ اِله

"چو گردیم از توبهٔ صدق پاک
نهیم از سرِ عجز سرها به خاک

"مگر از هزاراں درونه خراب
بگردد دعائے یکے مستجاب"

چو قاضی ز دل ایں نصیحت بگفت
دلِ هریک از صدقِ معنی شگفت

گناهانِ خود هریکے کرد یاد
یکے هاے هائے در ایشاں فتاد

دمے از سرِ حال بگریستند
ز زشتیِّ اعمال بگریستند

وزاں پس همه در نیاز آمدند
ز جُرمے که کردند باز آمدند

به پاکی نهادند سر بر زمیں
بسودند بر خاک هرسو جبیں

*شنیدم هماں لحظه ابرے کشید
که بودست از سالها ناپدید

*ببارید بارانِ رحمت چناں
که شد تازه از سر رَباطِ جهاں

چو مطلوبِ خود طالباں یافتند
سوئے شهر، تر گشته، بشتافتند

به حیله رسیدند در خانها
برآموده دامن به دُردانها

بکن توبه صدق اے گنهگار مرد
درے کوب و نومید ازاں در مگرد

---

* در نسخهٔ (۱.) بجائے ایں دو بیت بیتے بدینگونه آمده است:

شنیدم هماں لحظه ابرے کشید
که شد تازه از سر رباط جهاں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

تو کے آمدی اندریں بارگاہ || کہ بارت ندادند بیگاہ و گاہ
بہ صدقِ دروں توبۂ کن کہ ہے || بکن لعنتم گر نیابی رہے
بیا ساقیا بادۂ دہ مرا || کہ توبہ دہد از دگر بادہا

بہ ہر بار جرعہ بریزم بہ سر
کہ چوں تر بگردم، شوم مست تر

شکار رفتنِ سلطان جلال الدّین جانبِ بل کتارہ

چو بارانِ رحمت دراں روزگار || بباریدہ، شد تازہ شہر و دیار
برآورد از خاک سر سبزہا || جہاں گشت سرسبز و خُرّم بہا
ریاحیں سر از خاکِ سوزاں کشید || ز نارِ براہیم گُلہا دمید
ز عیشِ ہوا جملہ گلہا شگفت || کشیدند خلقے حبوبِ نہفت
در ایّام شد خُرّمی مُستَمِر || ہمہ خلق خوش گشت جز مُحتکِر
بہ ارزانی آمد ہمہ نرخہا || گرانی گذشت از فروغِ ہوا
بہ ہر روز آفاق را عید گشت || کہ ماہِ صیام ضروری گذشت
ز آوازِ مرغان و جولانِ باد || جہاں از مے و رود آورد یاد
رساں شد* ز ہر سو حبوب و قماش || فراخی درآورد اندر معاش
زمیں ہر قدم فرشِ دیبا فگند || خروشِ گُل آمد بروں از پرند
ز رونق اِرم گشتہ گلزارہا || گل افشاں شدہ شاخِ گل بارہا
گریبانِ صحرا و باران† کوہ || گرفتہ ریاحیں کروہاکروہ
چو شاخِ سَتَرون شدہ بارور || بہ ہر صبح در سجدہ بنہاد سر
بہ شکر آمدہ سوسن از ہر زباں || ز ہر سو شدہ مرغ تسبیح خواں

* نسخۂ (I.) "رسیدش" و نسخۂ (II.) "رسد شد" ۔ † "دامانِ" می باید ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

جلال‌الدّیں آں شاہِ روئے زمیں   شنیدم که اندر هوائے چنیں
به گلگشتِ صحرا بروں آمده   به رسمِ تماشا بروں آمده
همی راند اسپے به هر مرغزار   همی کرد هر صیدگاهے شکار
شکارافگناں از حوالی گذشت   سوئے بل‌کتاره عناں پیچ گشت
یکے جنگلے آنچه آنجا بدید   که بس مفسد اندر پناهش خزید
درختاں رسانیده بر چرخ سر   همه شاخ پیچیده با یکدگر
یکے جنگلے کَشن و پُر اهلِ کیں   درو گم‌شده چند فرسنگ زمیں
درختانِ او سربه‌سر خاردار   همه مُوحِش اندر خَزان و بهار
ز تاریکی آں دشت ظلمات گشت   که حیواں درو کم تواند گذشت
به تاریکی یکساں درو روز و شب   به هر سویش آهَرمناں در شغب
چو آں جنگلِ کَشن را دید شاه   بفرمود تا جمله اهلِ سپاه
شب و روز در قلعِ جنگل شوند   بر احکامِ مضمونِ فرماں روند
تبرهائے پولاد و سوهن کنند   همه جنگل از بیخ و بُن برکَنند
که تا هندواں را نماند پناه   بتازد دراں دشت یکسر سپاه
شنیدم که لشکر پس از چند روز   به فرمانِ آں شاهِ گیتی‌فروز
بُریده به هرجا درختے کُهن   برانداخت هر خاربُن را ز بُن
همه دشت را چوں کفِ دست کرد   ز اوطانِ هندو برآورد گرد
چناں جنگلے چوں بمالید شاه   به صد خُرّمی راند در تختگاه
چو در شهرِ خود آمد آں شهریار   به گلشن گذر کرد، گوئی، بهار

همه شهر بشگفت از خُرّمی
به هر خانه شد سورے از بیغمی

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمت کردنِ سلطان جلال الدّین جانبِ جهاین و آوردنِ بتاں و فرو بردن در دروازۂ بداؤں

چو بگذشت ازیں ماجرا شش مہے | دگربارہ شہ* زد بروں خرگہے
سوئے جهاین آں شاہِ والاتبار | ز دهلی رواں شد بہ رسمِ شکار
همی رفت اطراف تا دہ کروہ | تهی می شد از صید صحرا و کوہ
شکارافگناں سر بہ جهاین کشید | ز هر جانبے خدمتے می رسید
شنیدم چو در جهاین آمد سپاہ | سرانِ سپہ را بفرمود شاہ
کہ دل بر خرابیِّ جهاین نهند | بہ هندو دمے فرصتے کم دهند
چناں چیرہ بُد لشکر آں روزگار | کہ بگرفت بر پشتِ اسپ آں حصار
بکردند آں حصن را خِشت خِشت | گرفتند آں مرز را کِشت کِشت
شکستند هرجا کہ بتخانہ بود | شدہ پے سپر خان و مانِ هنود
بہ هرجا کہ هندو تلف کردہ شد | زن و بچۂ شاں همہ بَردہ شد
بتے چند بود اندراں بوم و بر | بہ آدیانِ نامعتبر معتبر
گرفتند ترکاں دراں ترکتاز | شهنشہ چو زاں تاختن گشت باز
شنیدم بفرمود تا زاں بتاں | کہ بُد مُعبَدِ اهلِ هندوستاں
فرو بردنِ چند لاتِ هنود | بہ پیشِ درِ مسجدِ جمعہ زود
دگر جملہ فرمود فرماں روا | کہ خدّامِ آں شاہِ کشورکشا
بہ دروازۂ کِش همہ خاص و عام | بہ شهرِ بداؤں بخوانند نام
فرو جملہ اصنامِ هندو برند | بداں تا بر ایشاں همہ بگذرند
دراں راہِ اصنامِ هندو مدام | بود پایمالِ همہ خاص و عام

---

* هر دو نسخہ "هش".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هم آخر بدیدم دراں رہگذر شدند آں بتاں آں چناں پے سپر
کہ مطموس گشتند از پایمال شدہ گرد ہریک پس از چند سال
ثوابش ولے ہست باقی ہنوز بہ نامِ ہماں خسروِ دیں فروز
کہ بشکست بتخانہائے کُہن برانداخت بنیادِ کافر ز بُن
تو نیز اے خردمندِ فرزانہ ہوش گر امروز مقدور داری بکوش
کہ امروز کارے کنی در جہاں کہ فردا شود دستگیرت ہماں
دریں مزرعہ تخمِ نیکی کہ کاشت کہ وقتِ دِرَو حاصلش برنداشت؟
مُزارِع کہ خونِ جگر می خورد ہم آخر ازاں کار بر می خورد
بیا ساقیا بادۂ دِہ مرا کہ بیہوش دارد دریں دِہ مرا
بداں تا دریں خرمن آتش زنم
جو و گندمش را در آب افگنم

شکار رفتنِ سلطان جلال الدین جانبِ ابری و کیتھوں و نقش دادنِ قاضی عالم مر گرشاسپ ملک برادرزادہ و دامادِ سلطان را

شنیدم کہ سالے بہ رسمِ شکار بہ ابری و کیتھوں شدہ شہریار
تہی کرد آں بوم و بر را ز صید درآورد بس سرکشاں را بہ قید
مہے یک دو سہ کرد آنجا مقام ہمی کرد عیشے بہ ہر صبح و شام
بہ ہر سو ہمی راند فوجے گراں بہ دنبالِ او جملہ سرلشکراں
ہمی بستد از اہلِ اصلاح مال ہمی داد مر مفسداں گوشمال
بسے جنگل و قلعہ را قلع کرد بسے مال ازاں تاختن جمع کرد
وزاں پس یکے روز بعد از دو ماہ بزد کوسے و راند در تخت گاہ

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو در تخت‌گه با سعادت رسید — تو گوئی صبا در رَباطے کشید
همان عالمِ مستِ صهبائے عشق — که بُد گوهرِ او ز سنگِ دمشق
شنیدم عجب مردِ دیوانه بود — که با زمرهٔ نیک همخانه بود
یکے خانه بر روئے بازار داشت — درو غرفهٔ چست هموار داشت
کسے کو گذشتے به پیشِ درش — کلوخے ز غرفه زدے بر سرش
شنیدم غلامے به پیشش مدام — ز اهلِ حبش بود یاقوت نام
بُدے چند چابک به هر دوشِ او — فروهشته هریک در کوش* او
به دستش یکے رشتهٔ تا زمیں — کشیده درو چند انگشتریں
گه‌ازگه که گشتے ز خانه سوار — زدے دهشتش در صغار و کبار
به هر جانبے کو شدے در خرام — زدے "طَرِّقُوا" پیشِ او آں غلام
به بازارها می‌گذشتے شتاب — بر آئینِ شاهانِ مالک‌رقاب
به دستے که می‌دید انگشتریں — زدے بانگ بر وے ز گرمیِ کیں
تهی‌کردے از خاتَمِ انگشتِ او — زدے چابکے چند بر پشتِ او
کشیدے دراں رشته انگشتریں — که بودے به دستِ غلامِ گزیں
شدے تند در ره اگر بر کسے — به پشتش زدے تازیانه بسے
کسے را دراں عهد قدرت نبود — که با وے درآید به گفت و شنود
بکردے هر آنچش به دل می‌گذشت — ازیں قاعده هیچ وقتے نگشت
مناقب بسے دارد آں مردِ راز — تمامش تواں کرد عمرے دراز
یکے زاں رسانم به کارآگهاں — که شد درخورِ نامهائے شهاں
دراں غرفه روزے مگر گشته بود — که مالوفش آں غرفه پیوسته بود
کسے کو به پیشِ درش می‌گذشت — تنِ او به سنگے همی خسته گشت

---

* "درآگوشِ" یا "ز هر گوشِ" مناسب می نماید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دراں حال گرشاسپِ کشورکشا — که پورِ برادر بُدے شاہ را
سوارا بر ایوانِ او می‌گذشت — سوئے غرفه چوں دید، طیرہ بگشت
بترسید کاں مردِ مجنوں‌نشاں — زند سنگ بر تارکش ناگہاں
همی‌خواست تا بازگردد ز در — گزیند ازاں سنگ‌بازی حذر
دراں حال قاضی مر اُو را بدید — فرود آمد از غرفه و دردوید
به تعظیم گفتش که "اے مرزباں — مکن عطف از مُلکِ هندوستاں"
بگفت این و پیشش چو اصحابِ بار — برآورد بانگے به صد گیر و دار
پس از رشته یک خاتمے برکشید — به انگشتِ او دستِ خود درکشید
پس آں قاضی مست در غرفه رفت — علی شاد ازاں‌جا فرس راند تفت
هماں فال را بست در جاں گرہ
کزاں فال شد بر جہانے فرہ

در مناقبِ سلطان جلال الدّین رحمة اللّٰه علیه و رواں کردن علی گرشاسپ را در کڑہ

جلال‌الدّیں آں خسروِ دیں‌پناہ — که نامش بخواندند فیروزشاہ
شہے بود الحق حلیم و کریم — مزاجش به داد و دهش مستقیم
دراں هفت سالے که او مُلک راند — یکے خاطر آزردہ از وے نماند
سه پورِ گُزیدہ بُد آں شاہ را — شدہ هریکے خانِ کشورکشا
یکے خانِ خاناں سرافرازِ راد — که آغازِ مُلکِ پدر سرنہاد
دوم ارکلی خانِ کشورکشا — که در مولتاں بود فرماں‌روا
سوم رکنِ دیں آں قدرخانِ نیو — که دایم بُدے پیشِ گیہاں خدیو
برادر دو بودست مر آں شہریار — به لشکرکشی هریکے نامدار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے خامس و دومیں آں شہاب   کہ از صُلبِ پاکش چکید آفتاب
شنیدم پسر بود او را چہار   کہ بُد ہریکے مرکزِ روزگار
چو آں شیرِ صفدر علیِّ گُزیں   چو الماس بیگ و چو قُتلُغ تگیں
چہارم محمّد شہ آں مردِ راد   کہ از وے سلیماں شہِ چیرہ زاد
دگر سرفرازاں دراں روزگار   فزوں بودہ اند از قیاس و شمار
چو احمد چپ آں حاجبِ خاصِ شاہ   کہ دایم بُدے شاہ را نیک خواہ
مَلِک فخرِ دیں کوجی آں شہسوار   کہ در دشتِ کیں بود شرزہ شکار
نصیرالدّیں آں سرکشِ پاکباز   کہ بودے برادر مر آں سرفراز
دگر نصرت آں پورِ صبّاحِ گُرد   گزیں کارواں نامِ نیکو ببرد
کمال الدّیں آں مردِ فرخندہ راے   بہ تدبیر ہموارہ کشورکشاے

کہ او را 'زرلغونش' نسبت کنند
بہ مردی مَثَل ہم بہ نامش زنند

عزیمتِ گرشاسپ مَلِک در اقطاعِ کڑہ

یکے روز آں خسروِ کامیاب   کہ بودست فلک قدر و کیواں جناب
فرستاد گرشاسپ را در کڑہ   کہ دیدش بہ ہر کاروبارے سرہ
بدو دختِ خود دادہ فرمانروا   کہ پورِ برادر بُدے شاہ را
چو گرشاسپِ شیرافگن و دیوگیر   بہ اقطاعِ خود شد سکونت پذیر
ہمی راند کامے چو مردانِ کار   برو ہر زماں می شد افزوں سوار
بہ پیشش دو سہ باخرد پیشوا   بہ فرمانِ او گشتہ فرماں روا
اگر ہندوئے اندراں بوم و بر   بہ فرمانِ او درنیاورد سر

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

سراسر شدے پے سپر کشورش   گرفتے به کنگر قرارے سرش

چو بگذشت ازیں قصّه سالے چهار †   ورق گشت از دفترِ روزگار

شنیدم هماں دختِ شاهِ جهاں   که بودست در حکمِ آں پهلواں

براندے براں فخرِ آزادگاں   جفائے بر آئینِ شهزادگاں

به آندرزِ خوش گفت آں مردِ راه   که "پورِ گدا بِه ز دامادِ شاه"

غرض چوں جفایش ز حد برگذشت   علی در پئے چارهٔ کار گشت

نهانی بگفت آں خداوندِ زور   که "شد از زنِ بَد مرا خانه گور

"گر ایدوں که خونش بریزم به خاک   به چشمِ بَد افتم به عینِ هلاک

"وگر خود سپاهے به دهلی برم   کجا مال و کو پیل و کو لشکرم؟

"ور ایدر یکایک برآرم شغب   به خامی دهد خار نخلِ رطب

"یکے حیله می باید انگیختن   به صد بار می بایدش بیختن

"مگر خیزد از باغِ دل خارخار
هوائے طرب را نماند غبار"

عزیمت کردنِ گرشاسپ از کرّه در دیوگیر

پس از فکرِ بسیار و خوضے فزوں   یکے رائے خوش زد به خاطر دروں

"از ایدر برانم یکایک سپاه   کنم رنج همراهِ خود یک دو ماه

"کشم ناگهاں سر سوئے دیوگیر   کنم رائے آں بوم و بر را اسیر

"به ویرانه هر روز منزل کنم   اگر پیشم آید کسے می‌زنم

"ازاں مُلک گیرم بسے گنجها   که شد گنجها کیفرِ رنجها

"وزاں پس اگر قصدِ دهلی کنم   به خامی نگیرد خرد دامنم

---

† نسخهٔ (I.) "سه چار".

"چو بر دستم افتد زرِ کامگار — ز تیغم فتد لرزه در هر دیار"
چو با خود نهانی زد این رائے نغز — دگر روز آن مردِ بیدار مغز
بفرمود تا خَیمه بیرون زنند — سپه را دران خَیمه عرضے کنند
شنیدم ازان عرض جنگی سُوار — هزارے سه‌چار آمد اندر شمار
پس از عرض مردانِ ناورد را — همی‌داد معهود، و هر مرد را
طلب کرد و پس هریکے را نواخت — به قدرِ هنر برگِ هریک بساخت
چو روزی‌خوران روزیے یافتند — پئے سازِ پیکار بشتافتند
خریدند اسبابِ لشکر تمام — شد از نعل تا تَرک یکسر تمام
دگر روز کز خیمهٔ نیلگون — برآورد شاهِ فلک سر برون
بگفتا که طبلِ عزیمت زنند — سپه جمله زین بر هَیُون افگنند
به وقتِ سحرگه چو آن شیرمرد — نشسته به یک رخشِ گیتی‌نورد
به بازار چالش‌کنان می‌گذشت — یکے مرد آنجا نمودار گشت
همان بندهٔ خاصِ پروردگار — که "کرکِ کره" خواندش روزگار
به پیشِ دوکانیش بنشسته دید — عنانِ تگاور به سویش کشید
چو آمد به نزدیکِ آن خوش‌نفس — همی‌خواست کاید فرود از فرس
برآورد فریاد کرکِ کره — بگفتا که "اے شهسوارِ سَره
"پیاده مشو کِت خداوندگار — بکردست بر اسپِ دولت سوار"
چو از کرک گرشاسپ این مژده یافت — به لشکرگهِ خویش خندان شتافت
به خاطر گره بست این فال را — مگر خواند اوتاد و ابدال را
سپه راند در جانبِ دیوگیر — همی‌راند هر روز با دار و گیر

چپ و راستِ هر ناحیه می‌گذشت
همی‌کرد منزل به هامون و دشت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مَصاف کردنِ گرشاسپ مَلِک با کانها مُقطعِ لاجوره و فیروزی یافتن

به گهتّیِ † لاجوره چوں در رسید — خبر شد به کانها که لشکر رسید
هماں هندوئے چیره کانها به نام — که بودست به لاجوره مُقطِع مدام
درآمد چو لشکر به اَقطاعِ او — غنیمت همی کرد بے گفت و گو
مگر ترکے از فوجِ آیندگاں — به گردوں یکے گُرهَه* زد ناگهاں
چو آں گُرهَه* از چرخِ گردوں گذشت — ز پیکان و تا پر زمیں دوز گشت
ازاں پس یکے هندو آنجا رسید — هماں تیر و آں چرخِ گردوں بدید
بکند و برآورد گُرهَه* ز خاک — عجب کرد ازاں پیکِ مُلکِ هلاک
به دستے دو سه بود پیکانِ او — بدیدش دو سه بار بالا فرو
بگفتا، "زهے شَست و پیکان و تیر — که خَفتاں به پیشش بود چوں حریر!"
پس آں گاه آں هندوئے سال خورد — به کانها هماں گُرهَه* را تحفه برد
چو کانها چناں تحفه تیرے بدید — که گوشش چناں تحفه کمتر شنید
هماں گُرهَه* را برد بر رام دیو — که بودست در مُلکِ مَرهَتّه خدیو
بگفتا که "اے رائے فرخنده رائے — ضمیرت به هر باب مشکل کشائے
"یکے فوجِ ترکاں پدیدار گشت — ز گهتّیِ لاجوره یکسر گذشت"
پس آں گُرهَه* افگند در پیشِ رائے — نمودش دو سه بار سر تا به پائے
بگفتا که "ترکے به اقطاعِ من — به گردوں زد ایں تیرِ گردوں شکن
"چناں زد که از چرخِ گردوں گذشت — ز پیکان و تا پر زمیں دوز گشت"

---

† گهتّی بمعنی "کهسار"۔
* در هر دو نسخه "گُرهَه" را ناسخ به صورتهائے مختلف نوشته است، مثلاً "کدنه"، "لدمه" و "کدمه"۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو بشنید این قصّهٔ شاہِ هنود ز کانها سراسر محالش نمود
بگفتا، ”مگر گشت عقلت هَبا کزینها بگوئی به درگاهِ ما“
چو کانها ازاں رائے مغروررائے شنید اندراں گفت وگو ناسزاے
بگفتا، ”هَبا باد عقلم اگر بریں آستاں زنده آیم دگر!“
بگفت این و در سمتِ لاجوره راند حریفانِ همدستِ خود را بخواند
شنیدم دو عورت دراں روزگار قوی چُست بودند در کارزار
شنیدند چوں ترک بگذشت حد به کانها رسیدند هر دو مدد
به دنبالِ هریک فراواں سپاه به روزِ وَغا هریکے کینه‌خواه
بلے گر بسے شیر باشد دلیر بود سخت‌تر کینهٔ ماده‌شیر!
چو نزدیکِ لاجوره لشکر کشید* ز لاجوره کانها سپاهے کشید
مقابل به پیکارِ ترکاں ستاد یکے جنگ بر روئے صحرا بداد
چو از کوسِ ترکاں برآمد خروش درآمد به سر مغزِ کانها به جوش
هماں هر دو هندو زنانِ دلیر که بودند در کینه چوں ماده‌شیر
یکایک بر افواجِ ترکاں زدند بسے دُنبک و بوق و پیکاں زدند
عجب کرد ازیں لشکر چیرگی† که ناید ز هندو چنیں چیرگی
دو سه گام ازاں حمله پستر شدند هماں هندواں چیره‌دل‌تر شدند‡
هماں لحظه ترکانِ گردن‌فراز بر آهنگِ آں قوم گشتند باز
دهلهائے جنگی ز هر سو زدند بر افواجِ هندو یکے هو زدند
به یک حمله ترکانِ هاموں‌خرام شکستند افواجِ هندو تمام
سرِ رایتِ هندواں شد نگوں هر ایشاں گرفتند ترکاں زبوں
برآورده خنجر به خونریزِ شاں گرفتند دنبالِ شاں سرکشاں

---

* ”رسید“ می باید . † ”لشکر ازیں چیرگی“ می باید . ‡ بلا هر دو نسخه همچنیں است . ”چیره دستر شدند“ مناسب می نماید .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به هرجا که نایک سپر می‌فگند　　مر اورا یکے ترک سر می‌فگند
بسے هندو آں روز شد بے سپر　　زمیں پُر شد از دست و بازو و سر
شنیدم که کانها دراں کارزار　　دگر آں دو هندو زنِ نامدار
ستادند و با ترک آویختند　　بسے خوں دراں حرب‌گه ریختند
هم آخر شدند از پسِ داروگیر　　دراں دشت بر دستِ ترکاں اسیر
چو بر دستِ ترکاں فتاد آں دو زن　　که بودند چالاک و شمشیرزن
ببردند نزدیکِ گرشاسپ نیو　　عجب کرد ازاں حال کشورخدیو
بگفتا، "به ملکے که هندو زناں　　نتابند از پیشِ شیرافگناں
"چه دانم که مردانِ ایں خوش دیار　　چه بازند بر ما گهِ کارزار"
پس آں‌گه سرانِ سپه را بخواند　　همیں قصّه در پیشِ شاں بازراند
بگفتا که "اے سرکشانِ سپاه　　رسیدیم در کشورِ کینه‌خواه
"بسے راه بردیم و دیدیم رنج　　به امّیدِ مُلک و تمنّائے گنج
"چو عوراتِ ایں ملک مردافگن اند　　ندانم که مرداں چه آهرمن اند
"بیایید تجدیدِ بیعت کنیم　　که چوں تیغ بر روئے دشمن زنیم
"اگر جاں برآید نتابیم سر　　کشیم اندراں حال بر رو سپر
"برآریم پوست از سرِ هندواں　　بتازیم اِقلیمِ مَرهَتّه رواں
"چو افواجِ هندو شکست آوریم　　همه ملکِ مَرهَتّه به دست آوریم
"بگیریم اموال و املاک شاں　　زنیم از سرِ کینه در خاک شاں
"دراں تاختن هرچه گیرد کسے　　همو را بود گرچه گیرد بسے"
چو دل‌داد شاں مردِ فرخنده‌رائے　　به گفتش رضاداد هر کدخدائے
بریں شرط بستند عهدے سراں　　بخوردند سوگندهائے گراں
وزاں پس چو ترکاں دراں حرب‌گاه　　شکستند یکسر صفِ کینه‌خواه

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بسے هندواں را دراں داروگیر | بکشتند و خستند و کردند اسیر

گرفتند اسپانِ تازی نژاد
به هنگامِ چالش همه همچو باد

ذکرِ فتحِ کهتکه* و محصّر شدنِ رام‌دیو و فرود آمدنِ او با مال از دیوگیر

پیاپے به دنبالِ اهلِ فرار | همان روز ترکانِ هندوشکار
به کهتکه* رسیدند با کرّوفر | همه شهر کردند زیر و زبر
شنیدم دراں وقت افواجِ راے | به فرمانِ آں رائے کشورکشاے
به دنبالۀ بهیلَّمِ نامور | که مر راے را بودے آں یک پسر
چراخور همی‌کرد گِردِ دیار | آبا اُشتر و پیل و اسپ و سوار
چو بشنید ایں قصّه را رام‌دیو | که در شهر هر سو برآمد غریو
به نزدیکِ خود لشکرِ خود ندید | ضرورت به صد حیله در دِز خزید
سپه بر پَیَش رفت در دیوگیر | یکے هفته بُد راے در دِز اسیر
چو در دِز نبودست یک جَو علف | شد آں راے تیرِ خطر را هدف
ضرورت اماں خواست رائے گزیں | بدادش اماں سرورِ پاکدیں
فرودآمد از عاجزی رام‌دیو | زهے بختِ بیدارِ گرشاسپ نیو!
†چو شد فتحِ هم کهتکه* هم دیوگیر | دو شهر آمد از دستِ ترکاں اسیر
بسے نازکانِ ملائک فریب | همه اُنس‌گیرنده و خوش‌رکیب
نموده به یک چشمه هر نازنیں | وجود و عدم از میان و سُریں

---

* ''کتکه'' (=پایتخت) مناسب است.

† گماں می شود که بعد ازیں بیت یک دو بیت از میاں رفته است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بسے سیم‌ساقانِ تعظیم‌دوست — شده مردم از ساقِ شاں سیم‌دوست
همه غرقِ زیور ز سر تا به پاے — نهفته به هر چشم مردم‌رُباے
براں آهواں گشته شیراں اسیر — ندیدم گهے آهوئے شیرگیر
بپوشیده پیرایه هر نازنیں — سراسر مرصّع ز دُرِّ ثمیں
به هرخانهٔ تودهائے گهر — برآورده هر خانه از سیم و زر
به هر سو ز نرمینه خروارها — به هر جانب از عطر انبارها
به هر کوچهائے زرے بیشمار — بسے گنج فارغ ز تشویشِ مار
بسے جامهائے طبیعت‌پذیر — چه کم آید از جامه در دیوگیر!
نه چنداں گرفتند مردانِ کار — که آید همه عمر اندر شمار
بیاسود ترک از چناں تاختن — تو گوئی که شد در جناں باختن
مکلّل یکے چترِ گوهرنگار — مرصّع همه از دُرِ شاهوار
جواهر نه چنداں که اهلِ قلم — به صد سال کردن تواند رقم
بسے پیل و بس اشترِ راهوار — ازیں شصت زنجیر، ازاں صد قطار
بیاورد در پیشِ گرشاسپ نیو — ابا دخترِ جانفزا رام‌دیو
سپه کرد غارت دو شهرے تمام
غنی گشت ازاں تاختن خاص و عام

شنیدنِ بهیلمؔ پسرِ رام‌دیو اسیر شدنِ پدر و لشکر کشیدنِ او با ترکاں

چو بهیلمؔ شنید ایں حکایت که رفت — ابا لشکرِ خود خرامید تفت
یکے فوجِ هندو براں پورِ راے — همه تیغ‌زن بود و نیزه‌گراے
گروهے پیاده، گروهے سوار — ازیں پنج لک بود و آں ده‌هزار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

*ز پیلِ دماں شصت زنجیر بود — که هریک به خشم اژدهاگیر بود
دوم روز آں کز حصارِ بلند — فرود آمد آں راے ز بیمِ گزند
هماں بهیلم اندر حوالی رسید — چو گرشاسپِ یل ایں حکایت شنید
طلب کرد در خلوتے راے را — نهاں گفت آں کشورآراے را
که "اے فخرِ شاهانِ هندوستاں — ز نامِ تو رونق دریں بوستاں
"چو با ما به اخلاص پیش آمدی — آبا جمله آتباع و خویش آمدی
"کنوں نبود از روئے حجت روا — که پورت کند قصدِ پیکارِ ما
"گرت هست با ما سرِ راستی — بکن یادِ روزے کاماں خواستی
"به ایدر بخواں پورِ خود در زماں — که دادیم پورِ ترا هم اماں
"وگر خود ازیں گفتها بگذری — زند پورِ تو لافِ سرلشکری
"نخستیں ببُرم سرت بے دریغ — وزاں پس کنم عزمِ پیکارِ تیغ
"سرِ بهیلمت را به خاک افگنم — همه کشورت را چو شهرت کنم
"نه بهیلم گذارم نه افواجِ او
مرا هست بازیچه تاراجِ او"

پوزش انگیختنِ رام دیو پیشِ گرشاسپِ مَلِک و صلح کردنِ پسرِ رام دیو بهیلم

هماں رام دیوِ پسندیده راے — چو بشنید ایں قصه زاں کدخداے
زباں بست چوں چینِ ابروش دید — چو لختے مزاجش به نرمی کشید
نخستیں زباں در دعایش کشاد — وزاں پس بگفت، "اے سرافرازِ راد
"مرا هست جاں از عطاهائے تو — سرم تا بود باد بر پائے تو

---

* در نسخهٔ (H.) ایں بیت پیش از بیتِ ما قبل آمده است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

""اگر بهیلّم آں کودکِ تندخوے   ز نادانئی خود کند هاے و هوے
""کجا آرد او تابِ پیکارِ تو   که آفاق حیراں شد از کارِ تو!
""تو از نوکِ پیکاں به عینِ شغب   شگافی سرِ موے در تارِ شب!
""بخوانم من آں کودکِ خام را   ریاضت دهم اسپِ نارام را
""به پابوسِ تو چوں حریصش کنم   وزاں پس به پایت سرش افگنم""
پس آں گاه بر بهیلّم آں سرفراز   یکے را فرستاد از اهلِ راز
بگفتا، ""بگویش که 'اے خوش پسر   مکش تیغ بر قصدِ جانِ پدر
"""گر ایدوں که آهنگِ هیجا کنی   یکایک بر افواجِ ترکاں زنی
"""در افواجِ ترکاں شکست آوری   همه ملکِ رفته به دست آوری
"""چو من رفته باشم به ملکِ عدم   چه سودم کند تخت و دَیهیمِ جم
"""به ایدر مرا دست در زیرِ سنگ   تو زاں سو پے افشرده بر سازِ جنگ
"""اگر بخردی سر به طاعت درآر   وگرنے ز جانِ پدر دست دار'""
چو بهیلّم ازیں کار آگاه گشت   ز دعوائے جنگ و خصومت گذشت
چو مرداں به حکمِ پدر سر نهاد   چنیں آید از پورِ فرّخ نژاد
دگر روز از آنجا آبا پیل و مال   فگنده ز سر دعوئے قیل وقال
پناهنده آمد سوئے دیوگیر
به پابوسِ آں رستمِ دیوگیر

تازه روئیِ نمودنِ گرشاسپ ملک با رائے رام‌دیو و ملکِ مرهتّه هم بدو مفوض داشتن و باز گشتن

چو مقصودِ گرشاسپِ فرخنده رائے   تمامی برآمد به فضلِ خدائے
همان رام‌دیوِ گزیں را بخواند   به فرقش بسے دُرّ و گوهر فشاند

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همای چترِ اورا بدو واسپرد — همان مُلکِ او باز اورا سپرد
دو پیلِ دمان دادش آن نامجو — که باشند اندر چپ و راستِ او
یکے عهد بستند با یک دگر — یکے شد پدر، دیگرے شد پسر
دگر روز کز گنبدِ دودرنگ — برآمد یکے مشعلے بےدرنگ
[1] تبیره ز درگاهِ گرشاسپ خاست — زگرد آسمان تا زمین گشت راست
سپه راند در سمتِ ماوائے خویش — چو مرغے که یاد آورد جائے خویش
ز بارِ غنیمت سپاهے گران — سبک راند بر رسمِ کُنداوران
همی رفت تا حدِّ کشور گذشت — ز گهتیِّ لاجوره یکسر گذشت
بفرمود تا رامِ دیوِ کُراز — بگردد سوئے کشورِ خویش باز
خود آن بخت فیروزِ اقبال یار — همی رفت تازنده در هر دیار
پس از شش مه آن فخرِ کارآگهان — درآمد به اِقلیمِ خود ناگهان
یکے رونقے شد دران مرز و بوم — که ناییده، چون بلبل، از عیش بوم
همه خانها میهمانخانه شد — طرب ساقی و عیش پیمانه شد
نوائے سرود و هوائے بهار — همه خلق را آرزو در کنار
رفیقان پس از دیر یکجا شده — همه سازِ عشرت مهیّا شده
شده بزمے آراسته کوبه‌کو — نشستند هم‌صحبتان روبه‌رو
دو سه هفته دادند دادِ نَشاط — فگندند بر عزمِ عشرت بساط
نبودست بے کار اهلِ طرب — دران شهر یک مه، چه روز و چه شب
علاءالدّین آن مردِ فرخنده فر — چو دیده بسے لشکر و پیل و زر
همی خواست تا لشکرے برکشد — به اطرافِ شهرِ کره سر کشد

---

[1] ازیں بیت جمله ابیات ایں صفحه و نیز صفحاتِ ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، تا بیت سومین صفحهٔ ۲۴۱ (همان به که باشیم بر جائے خویش - برانیم ملکے به ماوائے خویش)، که بر هفتاد و چهار بیت شامل بود، در نسخهٔ (I.) موجود نیست.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

اَوَدْه را به دست آورد با بهار   ببالد به هر جا که محکم حصار
به لکهنوتی آں‌گه براند سپاه   به ترهُت زند خیمه و بارگاه
به دست آورد هرکجا سرکشے   به اوطانِ هندو زند آتشے
به شهرِ کره هم به زورِ سپه   جداگانه سازد یکے تختگاه،

دریں فکر می‌بود هر صبح و شام
که چوں آیدش مرغِ دولت به دام

عزیمت کردنِ سلطان جلال الدّین جانبِ گالیُور در عینِ نگرانی از غائب شدنِ ملک علاءالدّین گرشاسپ از کره و خبر یافتن از رائے همیر

شنیدم چو بشنید شاهِ سره   که گرشاسپ غائب بگشت از کره
شب و روز می‌بود در جُست و جو   که یابد نشانے ازاں نامجو
نوَندے دوانید در هر دیار   همی‌بود زیں‌ساں به لیل و نهار
هم آخر شنیدم پس از چندگاه   یکایک بروں آمد از تختگاه
بزد خیمه در جانبِ گالیُور   دلش گشته ز آشفتگی چوں تنور
مهے یک دو راست و چپِ آں دیار   همی‌گشت خسرو به رسمِ شکار
یکے روز پیکے رسید از همیر   بر ایوانِ آں شاهِ روشن‌ضمیر
مگر بود آں روز شه داده بار   ببردند آں پیک بر شهریار
زمیں را ببوسید پیکِ همیر   دعا گفت بر شاهِ روشن‌ضمیر
وزاں‌پس بداں شاهِ فرخنده‌کیش   پیامے رسانید از رائے خویش
بگفتا که "اے شاهِ فرخنده‌فر   مرا گفت رائے همایوں سیر
"که 'شه را ز من بوس اوّل زمیں   وزاں‌پس بگو اے شهِ راستیں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

''ترا گر ز گرشاسپ گویم خبر — که شد خاطرت بهرِ او در خطر
''نیاری دگر قصد در کشورم — بدیں شرط خدمت بجا آورم''
چو شه نامِ گرشاسپ از وے شنید — بجز شرط کردن گزیرے ندید
چو شد شرط، پس گفت پیکِ همیر — که'' گرشاسپ زد خیمه در دیوگیر
''یکایک دراں بوم و کشور بتاخت — دراں تاختن بخت با وے بساخت
''به دستش شد آں رائے مرهٹه اسیر — بسے مال بگرفت از دیوگیر
''پس از ترکتاز آں یلِ سرفراز — کنوں سوئے اقطاعِ خود گشت باز
''وگر نوعِ دیگر بود ایں خبر
بگردی ز شرطِ خود اے نامور''

رواں کردنِ سلطان جلال الدّین الماس بیگ را در کڑه و متواری شدنِ گرشاسپ ملک از سلطان جلال الدّین

ز گرشاسپ چوں شه نشانے بیافت — به صد خرّمی سوئے دهلی شتافت
چو در شهر آمد شهِ راستیں — بفرمود کالماس بیگِ گزیں
رود در کڑه بر سبیلِ الاغ — چو در صبح بادِ صبا سوئے باغ
بگوید به گرشاسپِ فرخنده رائے — که ''اے دیوبندِ ممالک کشائے
''شنیدم که از کوششِ رائے پیر — یکایک زدی خیمه در دیوگیر
''چو مرداں کشیدی سپاهے گراں — بُریدی به صد رنج راهے گراں
''بگردی همه کشورش پایمال — گرفتی از آنجا بسے پیل و مال
''به دستت اسیر آمد آں رام دیو — که بودست در ملکِ مرهٹه خدیو
''بلے از چو پور* فرخنده فر — چنیں آید اے سرکشِ نامور

* ''چو تو پورِ'' می باید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

''دل و جانِ ما زیں خبر تازه گشت   که عالم به نامت پُرآوازه گشت

''ولیکن فتادت غلط ایں قدر   کزیں حال مارا نکردی خبر

''مگر رفت در خاطرت ایں خیال   که خصمت شویم از پئے پهل و مال

''کمینِ سکندر چو دارا کنیم   آبا خونِ خود قصدِ هیجا کنیم

''مبادا که در خاطرِ ما گهے   خیالے بدیں گونه یابد رهے

''غلط بود در خاطرت ایں گماں   که مارا گرامی‌تری از رواں

''اگر خواهی اے سرکشِ نیک‌نام   فرستیم سویت خزائن تمام

''بیا تا جمالِ تو بینیم سیر   که مشتاقِ تست دیده، بگذشت دیر

''به رخسارِ تو چوں نظر افگنیم   همه گنجِ عالم نثارت کنیم

''وگر خود دریں کار† افتد درنگ   خود آییم در کشورت بے به جنگ ‡

''ببینیم رویت پس از چندگاه   گذاریم از دیده شکرِ اِله''

شنیدم چو الماس‌بیگِ گُزیں   شنید ایں حدیث از شهِ راستیں

کمربسته یکسر به فرمانِ شاه   به سمتِ کره راند از تخت‌گاه

پس از چند روزے به مقصد رسید   به گرشاسپ گفت آنچه از شه شنید

چو گرشاسپ روئے برادر بدید   بگفتا، ''ز حق آنچه جُستم رسید''

بسے شکرِ حق گفت آں شیرمرد   بداں گفتها التفاتے نکرد

بگفتا به الماس‌بیگِ گُزیں   ''ازیں پس نباشیم هرگز حزیں

''یقیں بختِ ما بعد ازیں یارِ ماست   که هر روز و شب مُمِدِ کارِ ماست

''ازیں پس به کارے که عزم آوریم   دلیل است کزاں کارها بر خوریم

''بیا تا بریزیم صهبا به جام   که خود مرغِ دولت درآید به دام

''بنوشیم مے در رخِ یکدگر   بود نقلِ ما پاسخِ یکدگر

---

† ''کارت'' مناسب است.

‡ در نسخه همیں طور است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"سر از عالمِ حزن بیروں نہیم دو سہ ہفتہ دادِ عشرت دہیم
"چو اسبابِ ملک از خدا یافتیم ز حق ہرچہ جستیم وایافتیم
"ہماں بہ کہ باشیم بر جائے خویش برانیم ملکے بہ ماوائے خویش
"وگر خود شہ آید بہ پیکارِ ما کند قصد بر جہدِ آزارِ ما
"ز بربادیٔ خویشتن چوں حَباب ہم از جنبشِ خود نہد سر بہ آب"
چو گرشاسپِ گردن‌کشِ کامراں بہ پایاں رسانید ایں داستاں
[1] دوید و ازانجاے جاے برخاستند یکے مجلسِ عیش آراستند
بدادند دادِ طرب چند روز
بر آئینِ شاہانِ کشورفروز

رسیدنِ اُلاغ در کَرَہ و خبرِ جنبشِ سلطان جلال الدین گفتن

دگر روز آمد اُلاغے شتاب خبر داد از خسروِ کامیاب
[2] بگفتا کہ "آں شاہ فیروزتخت چو بشنید ایں مردِ فیروزبخت
"کہ برگشت گرشاسپِ گردن‌فراز ز سوزِ غم آمد دلش در گداز
"بگفتا کہ 'آں مردِ فرخندہ‌فن شد از دو جہت خون و پیوندِ من
"'یکے آں کہ پورِ برادر بود دوم آں کہ دامادِ مہتر بود
"'بہ طفلی بپروردمش در کنار کجا پیشم آید پئے کارزار
"'دوم خود مر اُورا بہ دست آورم کہ او ہست فرزندِ خوب‌اخترم

---

[1] "پس آں ہر دو زاں جاے برخاستند" مناسب است۔
[2] بدیں طور خواندن مناسب می نماید:
بگفتا کہ "اے مردِ فیروز بخت ۔ چو بشنید آں شاہِ فیروز تخت
گماں می شود کہ بیتے چند ازیں میاں رفتہ است۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"اگر خشم کردست، گیرم کنار
وگر زر بخواهد، دهم بیشمار،
"یکے روز سرلشکراں را بخواند
سپه را بریں سو ز حضرت براند
"مرا سویت اے سرورِ کینه‌خواه
فرستاد خسرو ز اثنائے راه
"بگفتا که 'فرزندِ ما را بگوے
که اے مردِ شیرافگن و نامجوے
"چو ما را فراقِ تو از حد گذشت
به سوئے تو عزمے مصمّم بگشت
"بباید که باشی تو برجائے خویش
نجنبی ز جاے و نیائی به پیش
"چو رایاتِ ما سر برآرد به گَنگ
بداں سوئے خیمه بزن بے درنگ
"شویم از دو جانب به کشتی سوار
بود بر پئے ما دوگاں مردِ کار
"ازیں سو من آیم وزاں سوے تو
تو رویم ببینی و من روئے تو،"
چو گرشاسپ ایں قصّه در گوش کرد
مهمّاتِ دیگر فراموش کرد
دلش بود پُردرد از جورِ زن
بجز با دلِ خود نگفت ایں سخن
همی جست فرصت پئے انتقام
چو خود مرغ جایش درآمد به دام
یکے انجمن کرد از دوستاں
بساطے بگسترد در بوستاں
ابا هریکے عهد بست و بگفت
هرآں راز کِش بود در دل نهفت
نهانی به هریک تعیں کرد کار
هم آخر شد آں کارها آشکار

شهادت یافتنِ سلطان جلال الدّین
درمیانِ گَنگ بر کشتی به غدرِ گرشاسپ ملک نوّرقبره

دگر روز پیکے درآمد شتاب
بگفتا که "اے سرورِ کامیاب
"سپه دی ازیں جا دو فرسنگ بود
هم امروز بر کوچ آهنگ بود
"من از لشکرِ شاهِ والانسب
بروں آمدم، سرورا، نیم‌شب

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"به یک ساعتے دیگر آں کامیاب   بگویند زد خیمه زاں سوئے آب"
چو بشنید گرشاسپ، شد ساخته   نهانی یکے کار پرداخته
یکے پیکِ دیگر شتاباں رسید   بگفتا که "راياتِ شه شد پدید"
یکے پیکِ دیگر درآمد شتاب   بگفتا که "شه می‌کند عبره آب
"به کشتیِّ شاهانه بنشسته شاه   سر آورده در زیرِ چترِ سیاه
"بریں سو همی آید آں نامور   رسیدست اینک قریبِ گذر"
چو بشنید گرشاسپِ مالک‌رقاب   که شاهِ جهاں می‌کند عبره آب
ازاں‌جا سوئے شاه یکسر براند   دو سه معتمد را برابر براند
یکے را از ایشاں نهانی بگفت   حدیثے که از جمله عالم نهفت
* چو شه دید آں مردِ صفدار را   بفرمود ملّاحِ هشیار را
که کشتی کشد زود سوئے کراں   غلط نیز افتد به کارآگهاں
چو کشتی به نزدیکِ خشکی رسید   به پابوسِ خسرو علی در دوید
فرود آمد از اسپِ دوراں‌نورد   پیاده ابا یک دو سه جنده مرد
بر آهنگِ پابوسِ خسرو شتافت   به دل آنچه می‌جُست از غیب یافت
درآمد دواں نزدِ کشتیِّ شاه   چو شه دید کآید همی عذرخواه
به جائے که بُد شسته زاں جاے خاست   به تعظیمِ گرشاسپ بر پاے خاست
درآمد علی، کرد پابوسِ شاه   شهش در بر آورد و شد عذرخواه
گرفته سوئے کشتیش می‌کشید   همی گفت، "اے پورِ اخترسعید
"یکے امشبے باش مهمانِ ما   بکن شاد و خُرّم دل و جانِ ما"
علی نیز می‌گفت شرمنده‌وار   که "اے شاهِ شایسته و کامگار
"گر امشب نوازی تو فرزند را   دهی آبرو خون و پیوند را

* نسخهٔ (I.) ایں بیت ندارد.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"یک امشب مرا خانه روشن کنی — به خُلقِ خودم خانه گلشن کنی
"نگردد ز شاهیِّ تو هیچ کم — نه یک مرد کم گرددت از حشم"
دراں حال آں مردِ خنجرگذار — که می دید فرصت پئے کارزار
چو فرصت چناں دید، خنجر کشید — سرِ خسروِ عهد یکسر برید
به کشتی بمانده تنِ مرزباں — رواں سر فتاده در آبِ رواں
سرش را کشیدند از جوئے آب — نهادند بر نیزه آں سر شتاب
به یک دم‌زدن گشت ملکے دگر — چنین است کارِ جهاں پُرخطر
شهانے که صد سال رانند کام — بگیرند اقصائے عالم تمام
هم آخر ببندند یک روز رخت — سپارند مر دیگرے تاج و تخت
برهنه سر و پا مسافر شوند — به ملکِ عدم بے مراتب روند
گدائے چو بر خاکِ شاں بگذرد — بسے آرزو شاں به جاں بگذرد
که "باشد کند لطف ایں راه‌رَو — به مشتے اسیرانِ تاریک گو
"یکے فاتحه خواند آں مردِ پاک — فرستد به روحِ اسیرانِ خاک"
بیا تا بگرییم بر جانِ خویش — که راهے عجب هست ما را به پیش
گر از بهرِ ما خَلق گرید بسے — چو ما بهرِ ما کم بگرید کسے
دراں دم که می‌خندی اے دوست شاد — سزد گر دمے آری از مرگ یاد
اگر عاقلی، همچو کارآگهاں — نخندی دگرباره جز بر جهاں
نخندد بسے مردِ عبرت‌پذیر — اگر خوانده باشد لَیَبْکُوا کَثِیر
جهان است زندانِ هر عاقلے — نخندد به زنداں مگر غافلے
همی ریز اشکے به هر صبحدم — چو هنگامِ دَورِ طرب جامِ جم
اگر جرعۀ یابی از جامِ شوق — همی گیر تا صبحِ عرصاتِ ذوق
چو مستاں همی گوے در صبح گاه — که "ما مستِ عشقیم بیگاه و گاه

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"بیا ساقیا بادهٔ گرداں ز سر شرابے بده هوشے از ما ببر
"چناں کن که باشد یکے نزدِ ما
بهار و تمّوز و صباح و مسا"

زر ریزی کردنِ گرشاسپ و یار شدنِ خلق با او

چو دید آں سرافرازِ بیداربخت جدا شد سرِ صاحبِ تاج و تخت
به سوئے اَوَدْه کرد آں سر رواں که یکسر در آیند بر وے سراں
ز افواجِ دهلی بر آں کامیاب گروهے بپیوست زاں سوئے آب
دگر جمله شیران و سرلشکراں نهادند سر سوئے حضرت رواں
سوم روز گرشاسپ لشکر کشید بسے بَدرهٔ سیم و زر بردرید
به عَرّاده می ریخت اجهوئے* زر به زر پخته شد کارِ او سربه‌سر
همه کارِ دنیا به زر بسته‌اند به زر رخنهائے خطر بسته‌اند
غرض روزِ دیگر ز بانگِ عَسَس فروشست و زد صبحِ دومیں نَفَس
سپه راند در حضرت آں کامگار
همی شد برو خلق هر روز یار

گریخته رفتنِ سرانِ سپاه در دهلی و پادشاهی دادن به قدرخان که پسرِ جلال‌الدین بود

چو احمدچپ و اُلغوئے نامدار ابا لشکرِ سرکشانِ دیار
به دهلی رسیدند ماتم‌زده پئے مرگِ شه هریکے غم‌زده
برفتند پیشِ قدرخانِ راد بگفتند، "اے خانِ خسرونژاد
"شه اندر جهانِ عدم سر نهاد به صد سال شهزاده را عمر داد†"

---

* اجهو = بَدرہ و هَمیان۔

† "عمر باد!" می باید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

قدرخاں که او پور و شهزاده بود　　چو ایں قصّه ز آرکانِ دولت شنود
بیفگند از سر کُله را به خاک　　قباکرد پیراهنِ خود به چاک
همی‌گفت هر لحظه از سوز "واے"　　فرو ریخت از دیده خوں هاے هاے
پس از گریه و شور و آه و نفیر　　پئے ماتمِ شاهِ روشن‌ضمیر
به یک خلوتے گشت عُزلت‌گزیں　　سه روز و سه شب بود ماتم‌نشیں
سوم روز بر تختِ زر بار داد　　درِ لطف بر اهلِ لشکر کشاد
سراں جمله با او ببستند عهد　　هم آخر گروهے شکستند عهد
قدرخاں شده شاهِ هندوستاں　　که بودست فرزندِ شاهِ جهاں
برو رکنِ‌دیں در جهانِ نژند　　لقب آمد از آسمانِ بلند
شنیدم که احمدچپِ نامدار　　دگر اُلغو آں صفدرِ روزگار
نصیرالدّیں آں رانهٔ پیلباں †　　دگر چند خاصانِ شاهِ جهاں
به اخلاصِ شه هریکے با وفا　　همی‌کرد تعظیم شهزاده را
ببستند هریک به پیشش کمر　　موافق شده در همه خیر و شر
سراسر دو دل گشته دیگر سراں　　که بر هریکے بود فوجے گراں
غرض چوں سه مه * ازیں سرگذشت　　ورق ناگه از جلدِ ایّام گشت
به اقصائے دهلی رساں شد سپاه　　خروشاں همی‌آمد آں کینه‌خواه

چو بردند بر رکنِ‌دیں ایں خبر
که نزدیکِ شهر آمد آں نامور

---

† در فرشته "شحنهٔ پیل".
* "سه مه شد" مناسب است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

رسیدنِ گرشاسپ در دهلی و تافته رفتنِ رکن الدّین در مولتان

نهانی یکے راز با خویش گفت — که آں راز از جمله عالم نهفت
که "افواجِ ما جمله چوں شد دودل — نباید کند روزِ جنگم خجل
"گروهے کزیں جا برو* می روند — چو نزدیک آید برو بگروند
"هماں بِه کزیں جا تماشی کنیم — سوئے ارکلک خاں سرے بر زنیم"
شنیدم شبے آں نژادِ کیاں — عناں داد در جانبِ مولتاں
همه اقربا را برابر براند — ابا خیل و اتباع و مادر براند
هماں ویژه احمد چپِ شیرمرد — دگر اُلغو آں ترکِ پخته نبرد
وفائے نمودند با شهریار — برفتند با جمله خیل و تبار
همین است آئینِ آزادگاں — که سر برنتابند ز افتادگاں
به هنگامِ پیکار و روزِ شکست — ولی نعمتاں را بگیرند دست
بسے باد نفریں براں بے وفا — که تابد سر از دوستاں در بلا!
غرض چوں شه از شهر آمد بروں — همه شهر شد بے قرار و سکوں
همی کرد خلقے ز هر سو غریو — ز مرگِ شه و هجرِ پورِ خدیو
چو شهزاده بیرونِ دروازه شد — به شهر اندروں مرگِ شه تازه شد
برآمد ز هر سو یکے هاے هاے — که کشور رها کرد کشورکشاے
همه شهر از دیده شد خوں فشاں — سه روز و سه شب کس نخورد آب و ناں
سوم روز گرشاسپِ فیروزجنگ — درآمد به شهر اندروں بے درنگ
به تعظیمِ او هر کجا سر سپاه — بپیوست بر وے هم اثنائے راه

---

* "بروں" مناسب است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

سراسر شده کشور و شهریار — چنین است بلے عادتِ روزگار
یکے آرد و دیگرے را برد — گهے می‌کُشد، گاه می‌پرورد
یکے روز ازیں ناخوش آورد و برد — جهاں را ببینی سراسر بخورد
عجب تر که مستانِ صهبائے پاک — ز آورد و بردش ندارند باک
به ساقی همه هوش بگماشته — بر آورد و بردش نظر داشته
نجویند ملک و دیار و دمن — نگویند هرگز مگر ایں سخن
"بیا ساقیا عیشِ ما تازه کن — به رخسارِ عشرت دمے* غازه کن
"بیار آں قدح، تا توانی بده
یک امروز دادِ جوانی بده"

ذکرِ مملکت گرفتنِ سلطان علاءالدّین محمّد شاه

کسے را که ایزد کند یاوری — جهانش کند جمله فرماں بری
بر ایوانِ او باادب هر سحر — به هر جا کُله‌دار بندد کمر
گر اورا بود روئے خوب اختری — بر آرد علم در جهاں پروری
چه داند کسے قدرِ ایں داستاں — مگر آں که دارد رهِ راستاں!
چو مردم نباشد نصیحت پذیر — مر اورا کم از چارپایاں مگیر
نبینی که کارِ† ریاضت گرائے — بکوبد ز تعلیم بر طاق پائے
تو اے مردِ زیرک دریں رهگذر — چناں رَو که بر ره کند راهبر
وگرنے ز خودرائی و خودروی — بترسم که همراهِ غُولاں شوی
خصوصاً به وقتے که پروردگار — سپارد ترا مُلکتِ روزگار
چناں زی بر آئینِ کارآگهاں — که چوں خیمه بیروں زنی زیں جهاں

---

* "زِ مے" می باید.
† "مردِ" بهتر می نماید.

ز داد و دهش تا به روزِ پسیں — بود نامِ تو وِردِ اصحابِ دیں
همیں است مرا نفع زیں گفت و گو — همیں است مرا بهره زیں جست و جو
که آغاز و انجامِ هر داستاں — کنم وعظ بر سنّتِ باستاں
مگر یک سخن زیں همه قیل و قال — بیفتد بر آئینِ اهلِ کمال
سماعش کند ناگهاں قابلے — بگردد ازاں حال صاحب دلے
بلے قطره کز ابرِ نیساں چکید — دُرے گشت چوں در صدف جا گزید
آلا اے هنرمندِ افسانه گوے — خبر ده که گرشاسپِ فرخنده خوے

"چو در حضرتِ دهلی آمد چه کرد
چساں شد جهاں‌گیر آں شیر مرد"

جلوسِ سلطان علاء الدّین محمّد شاه

شنیدم من از بلبلانِ چمن — که چوں گلفشاں گشت شاخِ سمن
بجنبید بادِ بهاری به باغ — جهاں سر به سر گشت دارالفراغ
به شوقے نوا مرغِ عاشق کشید — کزاں شوق گل جامها بردرید
پس از مدّتے در چمن شاخسار — گرفتند هر یک دگر را کنار
ز شش صد نود بود و افزوں چهار — جهاں گشت نزهت گهے از بهار
دراں وقتِ سعد و هوائے چنیں — که گل بود با بلبلاں همنشیں
یکے بزم در گلشن آراستند — درو تختے از عاج پیراستند
برآمد براں تختِ گوهرنگار — علاء الدّیں آں شاهِ والا تبار
به رونق شده اندراں بارِ عام — چه بازارِ خاص و چه بازارِ عام
شهنشه به مقدارِ قدرِ همه — تعیں کرد اقطاع و صدرِ همه
محمّد شه آں خسروِ کامیاب — بفرمود هر سرورے را خطاب

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

اُلغ‌خاں شد الماس‌بیگِ گزیں — که شه را برادر بُدے بالیقیں
ظفرخاں شد آں یوسفِ کامراں — که بُد رستمِ ملکِ هندوستاں
ز خوفش نخورد آب اسپِ مغل — جهاں نامش از رعب بگرفته کل
دگر نصرت آں سرفرازِ گزیں — که شد خانِ نصرت خطابش تعیں
وزیرِ ممالک شد آں هوشمند — همه ملک را واخرید از گزند
الپ‌خاں شده آں یلِ نامدار — که اصلش بُد از نطفهٔ شهریار †
دگر جمله ارکانِ ملکِ قدیم — که گشتند در حضرتش مستقیم
به قدرِ هنر هریکے بهره یافت — هنرمند ازاں پرورش مو شگافت
ز عدلش بیاسود دهقانِ پیر — ز احسانِ او گشته قحطِ فقیر ‡
به عهدش همه هند شد بوستاں
برو ختم شد ملکِ هندوستاں

عزیمتِ اُلغ‌خان و ظفرخان جانبِ ملتان و اُچّهه و اسیر شدنِ پسرانِ سلطان جلال‌الدّین

چو مُلکش به تائیدِ پروردگار — گرفت از دَمِ عدل و احساں قرار
بفرمود آں‌گه یکے روز شاه — که "راند الغ‌خاں به ملتاں سپاه
"ظفرخانِ صفدر به صد فرّهی — رود با الغ‌خاں به یاری‌دهی
"به دست آورد هردو شهزاده را — بود خود دراں ملک فرماں‌روا"
چو الماس‌بیگ آں یلِ کامیاب — که شه کرد اورا اُلغ‌خاں خطاب
سراسر نیوشید فرمانِ شاه — هماں روز آورد بیروں سپاه
ز فرمانِ خسرو گزیرے ندید — همی‌رفت تا سر به ملتاں کشید

† شهریار = سلطان جلال‌الدّین خلجی۔ ‡ نسخهٔ (H.) "نفیر"۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو آں ارکلک خان و آں رکنِ دیں — شنیدند عزمِ سپاہے گزیں
شنیدم دلِ آں دو فرزانه‌فر — شکست آں چناں از وفاتِ پدر
که از نامِ پیکار مضطر شدند — نداده مصافے محصّر شدند
مہے یک دو بودند در دِز نہاں — ز دِزبند چوں خلقے آمد به جاں
اماں‌خواه گشتند آں هر دو نیو — که بُد هریکے گشته کشورخدیو
برآمد ز دِز "الاماں، الاماں" — اماں یافته طفل و پیر و جواں
وزاں پس الغ‌خانِ دشمن‌شکار — چو در ضبطِ خود دید شہر و دیار

دو شہزاده را چشم یکسر کشید
وزاں جا خروشاں به حضرت رسید

عزیمت کردنِ ظفرخاں در سیستان و فیروز شدن

ظفرخاں پس از مالشِ مولتاں — بزد خیمه در جانبِ سیستاں
گروهے شنیدم دراں بوم و بر — نبودند با شه درآورده سر
یکے سکدی* آں ترک گردن‌فراز — دوم آں بلوچِ کہن‌سر گُراز
دگر سرفرازانِ پَرخاش‌گر — که بودند نامی دراں بوم و بر
چو لشکر شنیدند کآنجا رسید — هم ایں قوم از شہر لشکر کشید
بکردند روزے دو سه سازِ جنگ — چو دیدند لشکر درآمد به تنگ
سپه را به پیکار پیش آمدند — به دامِ بلا پائے خویش آمدند
شنیدم درآمد ظفرخانِ یل — بیفگند یکدم در ایشاں خلل
به یک هوے افواجِ شاں برگرفت — فلک ماند ازاں چیرگی در شگفت
چو بگرفت آں شہر و کشور تمام — به کَہرام زد خیمه والسّلام

---

* در نسخهٔ (۲) "سلدی". شاید "سُگدی" باشد.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لشکر کشیدنِ اُلغ خان و نصرت خان در گجرات و فیروزی یافتن

اُلغ خانِ صفدر به فرمانِ شاه — روان کرد در سمتِ سُورَتهه سپاه
همان خانِ نصرت برو همعنان — همی رفت لشکر غنیمت کنان
چو نزدیکِ آں بوم و بر در رسید — خبر بر سپهدارِ کشور رسید
همان کَرن کو رائے گجرات بود — شنیدم چو اخبارِ لشکر شنود
به دل گفت، "ایں لشکرِ چیره دست — بسے ملک بگرفت و لشکر شکست
"یکایک چنیں لشکرے تاخته — من ایدر کم اسباب و ناساخته
"گر ایدوں که جنگے دهم بے درنگ — صفِ ترک را کے بس آیم به جنگ
"وگر در حصارے حصاری شوم — اسیرِ مخالف به زاری شوم"
وزاں پس وزیرانِ خود را بخواند — همیں قصّه بر سمعِ ایشاں براند
وزیراں که اصحابِ انگیخت اند — دقائق بسے زیں سخن بیختند
هم آخر بگفتند، "اے نامور — گزیرے نبینیم اِلّا حذر
"عدو بر سر آمد تو ناساخته — تو در خواب و بدخواه تیغ آخته
"تو گر زیں بلا جاں سلامت بری — ز اقصائے ایں بوم و بر بگذری
"چو افواجِ ترکاں پس از ترک تاز — بگردد سوئے کشورِ خویش باز
"تو یکسر درآئی دریں بوم و بر — کنی ضبطِ ایں ملک بارِ دگر
"مهیّا کنی جمله اسبابِ جنگ — سپاهے فراهم کنی بے درنگ
"دگربار گر ترک ایدر رسد — به پائے خود اندر بلا در رسد"
وزیراں چو زیں گونه رائے زدند — دریں وَرطه گه دست و پائے زدند

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همان شب ز آشفتگی کُرن رای   ز بی‌قوّتی شد هزیمت گرای
هم اسباب کش بود، از رای خام   رها کرد در شهرِ پٹّن تمام
چه چتر و چه پیل و چه اسپ و چه مال   بسا نازنینانِ صاحب جمال
یکی شهرِ پُرفتنه و دلفریب   همه دشمنِ دین و حصر* شکیب
سوم روز لشکر به پٹّن رسید   یکی شهر چون باغِ شدّاد دید
همه از متاعِ گرانمایه پُر   چه زرّ و چه سیم و چه لعل و چه دُر
بسی گنج کآنجا گرانمایه بود   به هر خانه صد دُرجِ پیرایه بود
غنیمت گران چُست بسته کمر   دوان گِردِ هر کو و دیوار و در
همه خانها را همی کافتند   به هر کُنج گنجی همی یافتند
شد از زر کشیدن سپاهی ستُوه   غنی شد ازان تاختن هر گروه
چنان تاختن هیچ شهر و دیار   ندارد کسی یاد در روزگار
به دست آمده هفت پیلان چو کوه   همه با مهابت همه با شُکوه
سه روز اندران شهر و کشور سپاه   غنیمت همی کرد بیگاه و گاه
گدایانِ لشکر چو قارون شدند   سرانِ سپه خیمه بیرون زدند
سوم روز لشکر پس از ترک‌تاز   سوی کشور و شهرِ خود گشت باز
الغ خانِ صفدر در اثنای راه   طلب کرد روزی سرانِ سپاه
بگفتا، "ازین تاختن هر کسی   گرفت است اسبابِ هندو بسی
"ز اسباب پُر شد تمامی سپاه   نداده کسی حصّهٔ پادشاه"
بفرمود آن‌گه که "سرلشکران   ز هر خیل رختِ غنیمت گران
"به پیشِ سراپرده یک جا کنند   وزان حصّهٔ شه مهیّا کنند"
نقیبان بگشتند در هر طرف   به لشکر مُنادی کنان صف به صف

---

* "خصمِ" مناسب است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

که "اهلِ سپه هرچه کالا گرفت — بیارد به دهلیزِ خاں ناگرفت"
شنیدند خلقے ندائے نقیب — چو عشّاقِ واصل خروشِ رقیب
شده حرص پابندِ هر مُدخلے — گرفته هوا دامنِ هر دلے
پس آورد پیش آں که بگرفت زر — گهرها نهاں کرد هریک گُهر
الغ خاں چو قلبیِ لشکر بدید — ز هر خیمه رختے بروں می کشید
تفحّص همی کرد اندر سپاه — که گیرد بروں حصّهٔ پادشاه

ازاں ماجرا چار مردِ عَجول
که بودند غارت‌گر و بوالفضول

بُلغاک کردنِ نو مسلماناں با اُلُغ خان

قمیزی محمّد شه و کابهرو — دگر یلچق* و برقِ پرخاش جو
مُغل بوده و نو مسلماں شده — به غارت‌گری همچو افغاں شده
گرفته بسے گنج ازاں تاختن — دهد بادکنج † از سر افراختن
چو دیدند کآں گنجهائے گراں — از ایشاں ستانند سرلشکراں
شبے برنشستند هرچار مرد — بر اسپانِ چالاک و هاموں‌نورد
به دنبالِ هریک گروهے سوار — شده مستعد از پئے کارزار
به قصدِ الغ خاں ببسته کمر — درآورده اندر سراپرده سر
الغ خاں شنیدم که پیش از صباح — بُد از خواب‌گه رفته در مُستراح
یکے خَسته پیشِ سراپرده بود — که بر وے اجل لشکر آورده بود
سرش را بریدند آں مدبراں — که بودند در قصدِ خونریزِ خاں
هماں سر که ببریده‌اش از غلط — نهادند بر نیزه اهلِ شَطط

---

* نسخهٔ (H.) "بلجق" - † "دهد بادکُنجی سر افراختن" مناسب می نماید -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

گرفتند فوجِ الغ‌خاں تمام — بشورید ازاں ماجرا خاص و عام
شنیدم الغ‌خاں چو در مُستراح — شنید ایں شغب را به وقتِ صباح
سبک از سراپرده بیروں فتاد — سر اندر صفِ خانِ نصرت نهاد
هماں خانِ نصرت مر اُورا نواخت — بسے مرکبش داد و برگش بساخت
بزد کوس و بر بارگی شد سوار — صفش جمله یکبارگی شد سوار
سوئے نابکاراں نمودار کرد — شکوهش به دلهائے شاں کار کرد
الغ‌خاں شنیدند سالم برفت — سوئے خانِ نصرت خرامید تفت
بگفتند، ”چوں گشت یک جا دو خاں — کنوں شعلهٔ سر کشد از میاں“
ازاں خام‌کاری پشیماں شدند — به روزِ چهارم پریشاں شدند
هماں یلچق و برق بر کَرن رائے — برفتند با کرّیٔ ست رائے
قمیزی محمّد شه و کابهرو — به حصنِ رَتهنبور آورد رُو

الغ‌خان و آں خانِ نصرت سپاه
رسیدند بر شاهِ گیتی پناه

رواں کردنِ ظفرخان قاصد را با سُرمه و دامنی بر شاهِ مغل به دعویٰ و جنبیدنِ مغل

ظفرخاں چو فارغ شد از سیستاں — به ملکِ مُغل کرد پیکے رواں
فرستاد بر دستِ او معجرے — دگر سرمه و غازه و چادرے
حدیثے نبشته چو زور آوراں — نبشته درو، ”اے شهِ کافراں
”یکے شاه بنشست در ملکِ هند — که بگرفت از تیغ تا آبِ سند
”گرت هست زورے دراں مرز و بوم — بروں آر لشکر ازاں ملکِ شوم
”بیا تا چو مرداں خروش آوریم — به میدان هیجا دوچاری خوریم

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

''وگر خود درین کار کردی درنگ　　نگیرد کسے بیش نامت به ننگ
''همه سرمه و غازه در کار کن　　بسے توبه از کارِ پیکار کن
''به مِعجر سرِ خویشتن را بپوش　　دگربارہ در کارِ هَیجا مکوش،،
چو آں پیک بر خواجه قُتلُغ رسید　　ز پیک ایں حکایت سراسر شنید
هماں لحظه فرمود، 'مُهره زنند　　خبر مر امیرانِ لشکر کنند
'به صحرانشینانِ آں بوم و بر　　رسانند پیکانِ حضرت خبر
'که بر عزمِ پیکارِ هندوستاں　　شود ساخته هریکے پهلواں
'سوارِ مُغُل جمله یکجا شوند　　همه ساخته بهرِ هیجا شوند،
شنیدم که در دفترِ شومِ شاں　　رقم شد دو لک مرد از بومِ شاں
یکے روز فرمود شاهِ مُغُل　　که جنبد سراسر سپاهِ مُغُل
بجنبید لشکر جهاں در جهاں　　تو گوئی خلل شد سراسر جهاں
بروں زد سپاهِ مُغُل بیشمار　　زن و مرد در وے بر اسپاں سوار
نهاده همه بر کُله پَرِّ بوم　　قدمهائے شاں چوں پئے بومِ شوم
همه زشت گفتار و گنده دهاں　　* ''اِسَا کِیلَبَا کبھیا او تتاں،،
به زشتی همه چیزِ شاں داده روے　　چه روے و چه موے و چه بوے و چه خوے
اگر صورتِ مرگ کم دیدهٔ　　ور آوازِ اندوه نشنیدهٔ
زمانے به روئے مُغُل کن نظر　　چو اندر سخن آید از وے گذر
همه دلق پوشانِ چرکیں قبا　　همه شوم دست و همه سبزپا
به هرجا که آقدامِ شاں دررسید　　قضا خطِّ بیرانی آنجا کشید
همه پست بینی ولے رخ بلند　　همه صورتِ خشم و نقشِ گزند
خرد کور گشته ز دیدارِ شاں　　شده چشمِ شاں گم به رخسارِ شاں

---

* نسخهٔ (1.) ''اِسا کیلبا کیبھیا او تتان'' - معنیش معلوم نیست، شاید زبانِ مخصوصِ مُغول باشد.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

تنِ شاں ز بارِ شپش گشته ریش — بپرورده شاں هریک از خونِ خویش
خصوص از پئے آں که هنگامِ خواب — برآرند از پهلوئے شاں کباب
به هر شب بدارند بیدار شاں — ولیکن به بیداریٔ مدبراں
چنیں قومِ بے راحت و باشکوه — سوئے هند رانده گروها گروه
چو فوجِ مغل برگذشت آبِ سند — بلرزید هرجا حصارے به هند
همه لشکرِ کشورِ مولتاں — به هر دِز حصاری شده با سراں
گروهے که در سرحدِ آں دیار — به پیکار بودند چابک سوار
بروں آمدندے ز هریک حصار — زدندے بر ایشاں به شبهائے تار
یکے هو زدندے بر افواجِ شاں — کمربسته هریک به تاراجِ شاں
بسے اسپِ ترکی دراں ترکتاز — گرفتے به هر هوے هر سرفراز
بکشتندے آں را که آمد به پیش — گرفتندے آں گه رهِ شهرِ خویش
ازاں تاختن اسپ چنداں رسید — که یک شادباشے تواں صد خرید
شنیدم ظفرخاں به کهرام بود — چو تشویشِ فوجِ ملاعیں شنود
به بیرونِ دِز کرده لشکرگهے — مغل را به دعویٔ گرفته رهے
چو نزدیکِ کهرام کافر رسید — ظفرخاں سپه بر رخِ شاں کشید
بر آهنگِ پیکار برزد دُهُل — فرستاد پیکے به شاهِ مغل
بگفتا بداں پیکِ گیتی نورد — که ”بر شاهِ کافر رو اے شیرمرد
”بدو گو مرا خانِ فیروزمند — ظفرخانِ شیرافگن و دیوبند
”به سویت فرستاد اے سرفراز — چنیں گفت آں سرکشِ پاکباز
”’من آں شیردل مردِ آزاده ام — که مِعجَر به سویت فرستاده ام
”’چو آں مِعجَر اندر دلت کرد کار — به اِیدر رسیدی پئے کارزار
”’نخستیں مرا ده به اِیدر جواب — وزاں پس بِرَو بر شهِ کامیاب

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

""بکن وعده تا کے به یک جا شویم — به میداں گه از بهرِ هیجا شویم
""بیا تا چه داری ز ترذر* و زور — بتاز آنچه داری ز یکران و بور
""منم بندهٔ شاهِ هندوستاں — ولے کمتر از جملهٔ بندگاں
""توئی پادشاهِ دیارِ مغُل — به هند آمده با سوارِ مغُل
""بیا تا دو لشکر به یک جا کنیم — به میدانِ پیکار تیغے زنیم
""به یک دیگر آں گه نماییم دست — بکوشیم تا قوّتِ دست هست
""ببینیم تا یاریٔ کردگار — به سوئے کِه باشد دراں کارزار
""وگر خود نیائی به پیکارِ من — ترا خلق گوید به هر انجمن
"""کسے کو ز یک بندهٔ عطف کرد — نزیبد ابا شهریارش نبرد"""
چو آں پیک بر خواجه قُتلُغ رسید — بدو گفت آنچ از ظفرخاں شنید
شد افسرده زاں قصّه شاهِ مغُل — بپیچید از غصّه شاهِ مغُل
به تندی برآورد آں گه زباں — بگفتش که ""اے پیکِ هندوستاں
""از ایدر برو زود بر خانِ خویش — بدو گوے، 'اے دشمنِ جانِ خویش
""مبادا که من قصدِ جانت کنم — به یک هوے ناموسِ تو بشکنم
""ولیکن نزیبد مرا با تو جنگ — ازیں رو دریں کار کردم درنگ
""شه آں بِه که با شه مقابل شود — به پیکار با هرکسے کم رود
""من ایں بار در ملکِ هندوستاں — کنم آنچه در باغ بادِ خزاں
""همه خاکِ ایں کشورِ ناسزا — رسانم بر آفلاک روزِ وغا
""سرِ بوالفضولانِ ایں بوم و بر — ز پامالِ اسپاں کنم پے سپر
""ترا در سر افتاد گر ایں هوس — که با ما به پیکار تازی فرس
""از ایدر سپه را سبک تر براں — بشو مُمدِ شاهِ هندوستاں

---

* نسخهٔ (H.) "ترور" ولے "نیرو" یا "مردی" مناسب می نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"" تو امروز چیزے که گفتی به لاف جوابت دهم جمله روزِ مصاف
"" بشو زود با شاهِ خود همنفس
من اینک رسیدم پیا پے ز پس""

شنیدنِ سلطان علاءالدّین خبرِ رسیدنِ ملاعین و در کیلی لشکرگاه کردن

علاءالدّیں آں شاهِ اخترسعید چو بشنید کافواجِ کافر رسید
سرانِ سپه را ز اطراف خواند دلِ شاں همی داد و زر می فشاند
سپه را ز زر ریختن چیره کرد خودش آمد و زد میاں بر نبرد
بفرمود تا "لشکر اسبابِ جنگ مهیّا کند یک به یک بے درنگ"
سرِ یک دو هفته سپاهِ گراں مهیّا شد از حکمِ شاهِ جهاں
دگر روز لشکر ز دهلی براند بزد کوس و در سمتِ کیلی براند
به نزدیکِ کیلی میانِ دوآب مقامے گُزیده شهِ کامیاب
به یک سوے آب و دگر سوے خار میاں لشکرِ خسروِ کامگار
گرفته یکے قلبگاهے سره پس از میمنه گشته تا میسره
نظرکرده افواجِ خود را تمام تعیں کرده هر صفدرے را مقام
به قلبِ سپه خود شهِ کامگار چو شیراں به بیشه گرفته قرار
ظفرخانِ یل را بفرمود شاه که با شد سوئے دستِ راستِ سپاه
برو نامزد کرد دارائے هند گروهے کرازانِ ابنائے هند*
سوئے دستِ چپ خانِ نصرت لقب سه فرسنگ کرده زمیں را آدب
اُلُغ خاں به پشتیِ آں کینه خواه خروشاں ستاده به فرمانِ شاه
اکدخاں مقدّم شده با شکوه ز رعبش بلرزید هرجا که کوه

---

* ""کُرازاں ز ابنائے هند"" مناسب تر است۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به پشتیِ هر صف کرازے دلیر   کمیں کرده چوں در رهِ صید شیر
پس آں گه علمها به فرمانِ شاه   زمیں دوز کرده سرانِ سپاه
همه کوسها کرده زنجیرپیچ   سپه گشته آں جا سکونت بسیچ
به هر فوج دونیستگاں پیلِ مست   تعیں کرده آں خسروِ چیره دست
ازاں ژنده پیلانِ شرزه شکار   که کس برنکوبد دریں کارزار
بفرمود پس شاهِ والاتبار   شده[1] پیشِ هر صف یکے کوهسار
"کس از سرفرازاں نجنبد ز جاے   مگر هم به فرمانِ فرماں رواے
وگر خود کسے بگذرد زیں سخن   سرِ خود نبیند به پهلوئے تن"
وزاں سو سپاهِ مغل صف به صف   بیاراسته فوجها هرطرف
هماں خواجه قُتلُغ به قلب اندروں   پے افسرده با صد قرار و سکوں
هماں هجلک اورا شده میسره   ابا چند سرلشکرانِ سره
تِمربوغه کو دادرِ شاه بود   سوئے میمنه ایستادے نمود
به یک مرغزار ایستاده دو شیر   ز هرسو بشوریده مردِ دلیر
یکے قصد کرده به شش ماه راه   کشیده به ملکے ز ملکے سپاه
دوم فخرِ شاهانِ همّت پرست   چو شیراں بپیچیده با پیلِ مست
به کیں خواهیٔ لشکر و بومِ خویش   عدو را دو فرسنگ آمد به پیش
نظرداشته آسماں و زمیں   به عزمِ تماشا دراں دشتِ کیں
که بازی گرِ دهر بارِ دگر   چه بازی نماید دراں بوم و بر
چو آں هردو موکب ز قلب و جناح   شد آراسته چوں چمن در صباح
وزاں پس چهار اِلچیٔ تیزهوش   همه آهنیں چنگ و پولادپوش
فرستاد شاهِ مغل سوئے شاه   بگفتند که "اے شاهِ دریاسپاه

[1] "چو شد" مناسب است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"عجب لشکر ایدر بیاراستی   عجب تر که با ما وغا خواستی!
"ندارد کسے یاد اندر جهاں   چنیں شاه و لشکر به هندوستاں
"گماں می برم اے شهِ نامور   کز آلِ کیانی بدیں کرّ و فر
"چنیں آید از خسروانِ دلیر   که باشند در بیشهٔ خود چو شیر
"اگر شرزه آید دراں مرغزار   نتابند هرگز سر از کارزار
"یکے حمله بر قصدِ او آورند   به مقدارِ مقدور نامے برند
"کنوں از تو ما را یکے آرزوست   دلِ ما ازیں باب در جست و جوست
"که چند است دریں ملک چنده سوار   کیانند سوئے یمین و یسار
"هماں چار ایلچیِّ ما را بگوے   که باشند یک لحظه در جست و جوے
"بگردند و بینند لشکر تمام   همه سرکشاں را بپرسند نام
"وزاں پس بریں سوے گردند باز   همین است عزمِ شهِ سرفراز"
چو شاهِ جواں بخت و رستم نبرد   شنید ایں حکایت ازاں چار مرد
بفرمود تا "ایلچیانِ مغل   شمارند از نیزه و تا دُهل
"بگردند اطرافِ لشکر تمام   سراسر سراں را بپرسند نام
"کسے کو بدیشاں رساند گزند   بگردد جدا جمله بندش ز بند"
ستاده سرانِ سپه از دو سو   سراسر کشیده سپرها به رو
یکے سرفرازے ز چنداں سپاه   نجنبیده از جا به فرمانِ شاه
هماں ایلچیانِ مغل یکسره   بدیدند چوں میمنه، میسره
سوئے لشکرِ خویش گشتند باز   گُرازاں چو هنگامِ مستی گُراز
دراں تجربه هرچه آمد به پیش   سراسر ببردند بر شاهِ خویش
وزاں پس برآمد ز هر سو خروش   درآمد ازاں شور خونها به جوش
زده مُهره و طاس و خُنبک مغل   وزیں سوے شهنا و کوس و دُهل

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے حمله آورد خانِ دلیر — که بودست پورِ ظفرخانِ شیر
ازاں حمله یکسر چناں راند شاں — که مقدورِ پیکار کم ماند شاں
تُمر چوں نظرکرد آں چیرگی — گذرکرد در چشمِ او تیرگی

شنیدم همی‌خواست کز بیمِ خاں
گذارد زمین و بتابد عناں

در ذکرِ مَصافِ کیلی گوید

به دنبالِ او خانِ آفاق‌گیر — همی‌کرد طوفاں ز بارانِ تیر
دراں حال هوئے ز فوجِ مغُل — برآمد که شد محو بانگِ دُهل
هماں هجلک از جانبِ میسره — به فوجِ ظفرخاں بزد یکسره
ظفرخاں سپر در بُناگوش بست — ابا چند جنگ‌آورِ چیره‌دست
بپیچید آں خانِ اِقلیم‌گیر — مغُل را به جا داشت از زخمِ تیر
مغُل چوں شد از چیرگی پیشتر — به دل گفت آں خانِ فیروزفر
که "فوجِ مغُل چیره شد صف به صف — درآمد به پیکار از هرطرف
"نماند اندریں حربگه فرصتے — هنوزم نیامد ز شه رخصتے
"کنوں نیست مقدورِ مردانِ کار — که باشند بر گفتهٔ شهریار"
بگفت این و خنجر کشید از نیام — برانگیخت یکرانِ گیتی‌خرام
یکے حمله آورد خانِ دلیر — که شد دشمنِ چیره از جنگ سیر
چو هجلک چنیں چیره‌دستی بدید — عناں را سوئے لشکرِ خود کشید
به دنبالِ اُو خانِ حمله‌گرا — همی‌رفت و می‌کُشت پس‌مانده را
مغُل را به تحضیض شد میسره — چو بر قلبِ کافر زدش یکسره
شنیدم کزاں حملهائے درشت — سپاهِ مغُل جمله بنمود پشت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز بندِ مغل هم به اقبالِ خاں — برَستہ اسیرانِ هندوستاں
دوانید چوں چند فرسنگ شاں — بپیچید در قلبگاهے عناں
چپ و راستِ خود کرد آں‌گه نگاه — تُنُک دید با رایتِ خود سپاه
نهانی به دل گفت آں خانِ راد — "نباید کند خویش را خصم یاد
"بگردد ز هر سو یکے فوج باز — بیارد بر افواجِ ما ترکتاز
"مبادا ز تاثیرِ چشمِ حسد — فرهِ کرده جنگے گزندے رسد"
بگفت این و بندِ قبا تنگ کرد — سوئے لشکرِ خویش آهنگ کرد
همی آمد آں خانِ گردن‌فراز — فرهِ کرده جنگے همی گشت باز
مگر فوجے از کافرانِ کهن — کمیں کرده بُد در یکے غاربُن
که "چوں لشکرِ هندواں* بشکنیم — علمهائے شاں را به خاک افگنیم
"گریزاں سوئے شهرِ خود سر نهند — سراسیمه چوں سر به اِیدر نهند
"برآریم ما زیں کمیں‌گاه سر — بگیریم و بندیم شاں بے‌خطر"
شنیدم سوارِ مغل ده هزار — سرِ شاں شده ترغیِ خاکسار
کمیں کرده اندر رهِ تختگاه — گریزندگاں را گرفتند راه
چو بشکست فوجِ مغل صف به صف — گریزاں نهادند سر هرطرف
گروهے که اندر کمیں بوده‌اند — کمربسته بر سازِ کیں بوده‌اند
شنیدند چوں حالِ افواجِ خویش — رمیدند از بیمِ تاراجِ خویش
نهادند سر سوئے صحرا و دشت — ظفرخاں شنیدم که چوں بازگشت
دراں دشتِ خونخوار افتاده بود — که بهرِ غَزا مادرش زاده بود
هماں کافرانِ غریقِ غرور — بدیدند گردے برآمد ز دور
پس آں‌گه یکے فوج ازاں تیره گرد — پدید آمده مستعدِّ نبرد

* "هندیاں" مناسب است۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

خرامنده پیشش یکے فوجِ پیل   زمیں را سرے کوفته تا دو میل

شنیدم که بر خاں پس از کارزار
نبُد مانده کس جز سوارے هزار

شهادت یافتنِ ظفر خان علیه الرّحمة والغفران

ظفرخاں چو فوجِ ملاعیں بدید   بگفت آبدار و عناں برکشید
طلب کرد مردانِ چالاک را   دلے داد گُردانِ بےباک را
چو عثمانِ آخوربکِ سرفراز   چو عثماں یغاں سالخورده گُراز
علی‌شاه را نه که بر پشتِ پیل   براندے ز خونِ مغُل رودِ نیل
دگر سرفرازانِ چابک سوار   که بودند با خانِ شرزه‌شکار
بدیشاں بگفت، "اے سرانِ سپاه   چه تدبیر باید دریں حرب‌گاه؟
"ازیں فوجِ کافر اگر بگذریم   چه رو پیشِ صفدارِ عالم بریم!
"ور ایدوں که پیچیم در کارزار   کجا یک هزار و کجا ده هزار!
"عجب کار مارا به پیش آمدست   دو گُرگ از پس و پیشِ میش آمدست!
"نه در عطف خیرے، نه در کارزار!   کنیم آنچه گویند مردانِ کار"
گروهے ز اصحابِ آں انجمن   بگفتند، "اے خانِ فرخنده‌فن
"شکستی سراسر مغُل را سپاه   ز ماهی رسید ایں خبر تا به ماه
"کنوں عطف شایاں‌تر از کارزار   که شه را به راهت دو چشم است چار"
چو زاں قوم بشنید خان ایں سخن   خروشید و جوشید چوں اهرمن
بگفتا که "اے قومِ آشفته‌راے   ندانید فرقے ز سر تا به پاے
"همه حال چوں جاں بباید سپرد   بباید نمودن یکے دستبرد
"من امروز ایدر چو نام‌آوراں   کنم ختم در ملکِ هندوستاں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دهم جنگ ایدر که در روزگار　　بماند به شهنامها یادگار
"کرازے که با ما دریں وقتِ تنگ　　وفائے نماید به هنگامِ جنگ
"همو هست همراهِ اهلِ غزا　　بود نقشِ نامش به مهر و وفا
"گروهے که دارند بر عطف رائے　　نبست است شاں را کسے دست وپائے
"سپه تا نکردست بر جنگ ساز　　سلامت همیں دم بگردند باز"
سراں چوں که ایں قصّه از لفظِ خاں　　شنیدند، گفتند در یک زماں*
که "تا جاں بود جاں سپاری کنیم　　به پیشت سرِ خود به خاک افگنیم
"به فرمانِ خاں جمله راضی شویم　　اگر خاں فرستد در آتش، رویم"
چو خاں دید با او سرانِ سپاه　　ببستند عهدے دراں غُول گاه
بفرمود تا طبلِ جنگی زنند　　نشانه زمیں دوز یکسر کنند
هماں مردِ شیرافگنِ خانِ راد　　به قلبِ سپه خود چو مرداں ستاد
دو عثماں که بُد هریکے اختیار　　یکے در یمیں شد، دگر در یسار
علی شاهِ رانه ابا فوجِ پیل　　مقدّم شده اندراں قال و قیل
وزاں سوے ترغی درآمد شتاب　　ابا سرفرازانِ ثابت رکاب
سوارانِ هندی چو اندک بدید　　یکے دائره گِردِ شاں برکشید
سپاهِ ظفرخاں چو یک لاله‌زار　　به گِردش مغُل همچو پَرچینِ خار
چو خاں دید هرچار جانب مغُل　　چو پیرامنِ گَردنے دَورِ غُل
برانگیخت آں گه ظفرخاں هَیُوں　　همی ریخت از دشمناں جوئے خوں
ز بارانِ تیراں سرِ سرکشاں　　یکے رخنه انداخت در قلبِ شاں
چو زاں قلب آماج وارے گذشت　　سوئے میسره شاں سبک بازگشت
ازاں رفتن و آمدن خانِ یل　　دو فوجِ مغُل را فگنده خلل

* "یک زباں" مناسب تر است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

وزاں پس یکے لحظہ فرصت نداد دگربارہ در فوجِ ایشاں فتاد
مغُل را صفِ میمنہ برگرفت فلک ماند ازاں چیرگی در شگفت
هماں ژَندہ پیلانِ پولادپوش برآوردہ هردم ز مستی خروش
ز هر حملہ کآورد آں شیرِ نر سپاہِ مغُل شد بسے پےَ سپر
بہ هرسو کہ برگرد، بشکست شاں همی کشت و می خست و می بست شاں
مغُل کشتہ شد بیے از دہ هزار ز شمشیرِ خانِ ملاعیں شکار
سوارے دویست ماندہ بر خانِ راد دگر جملہ هر حملۂ سرنهاد
چو ترغی چنیں چیرہ دستی بدید زبانِ ملامت بہ یاراں کشید
سرانِ سپاہِ مغُل را بگفت بہ تندی حدیثے کہ کس کم شنفت
همی گفت، "اے زمرۂ سست پاے بجز در غنیمت ندارید راے
"نیاید ز غارت گراں کارزار همہ عاجز آیند هنگامِ کار
"سوارے صد از ملکِ هندوستاں فتادہ میانِ سپاهے گراں
"بہ هرسو کہ رخ کرد، تاراج کرد ز افواجِ آنبہ برآورد گرد
"بسے را گرفت و بسے را بکشت ندیدہ ز افواجِ ما جز کہ پشت
"بریں نوع اے سست پایانِ خام مگر کشتہ گردید ایدر تمام"
ملک† چوں ز ترغی بسے ناسزا شنیدند، گشتند حملہ گرا
تمامی بہ یکبارگی هو زدند بسے مُهرہ و طاس هرسو زدند
ز هرسوے خود را بکردند یاد همہ خاکساراں نشستہ بہ باد
یکے حلقہ کردند بر گِردِ خاں چو بر گِردِ مہ فوجِ سیّارگاں
وزاں پس ز هر سو برآشوفتند بہ یکبارگی جملہ برکوفتند
درآمد سوارِ مغُل هرطرف صفِ هند شد چوں بہ میداں هدف

† "مغُل" یا "سراں" مناسب است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

زمانے سپرها کشیده به رو هراسے نخوردند ازاں هاے وهو
به ترکش یکے تیر تا داشتند مغل را چو بازیچه پنداشتند
دو سه بار فوجِ مغل را به تیر ببردند پستر دراں داروگیر
هم آخر چو تیرے به ترکش نماند گزیرے به شیرانِ سرکش نماند
گرفتند مر یکدگر را کنار وداعے بکردند بر روزگار
بگفتند تکبیر و برکوفتند مغل را به شمشیر سر کوفتند
ظفرخاں هماں سرکشِ نامدار بسے تیغها زد دراں کارزار
هم آخر یکے تیرِ جوشن شگاف بر او جست از شستِ تقدیر صاف
هماں تیر در سینۂ خاں رسید زرِه دوخت و سر سوئے دیگر کشید
چو شد مستِ زخم آں سرافراز مرد بغلطید از رخشِ گیتی نورد
بیفتاد بر خاک ازاں بادپاے برآمد ز گیتی یکے هاے هاے
ز مرگش زمیں خاک بر سر فگند فلک قرطۂ نیل در سر فگند
چو در فوجِ هندوستاں سر نماند ز هرسو مغل سوئے شاں رخش راند
دو صد شست بر هر نهنگے کشاد دوصد تیغ بر هر هژبرے فتاد
شنیدم یکے زاں فراواں سوار نیامد بروں زنده زاں کارزار
ز پیلانِ صفدر دراں جنگ جا بیفتاد سی پیلِ حمله گرا
شنیدم مغل چوں دراں حرب گاه طلب کرد سرهائے اهلِ سپاه
تنِ خانِ صفدار دریافتند بریدند سر، سینه بشگافتند
کشیدند از سینۂ خاں جگر برو بود موئے برآورده سر
دو سه پیل را ترغئ بدسگال کشیده ز خرطوم تا دم دوال
همیں و هماں هردو بر شاهِ خویش به تحفه ببرد آں سگِ فتنه کیش

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

*چو بشنید صفدارِ هندوستاں   که با فوجِ کافر در افتاد خاں
*اُلغ خانِ یل را فرستاد شاه   به یاری دهی اندراں حربگاه
*شنیدم من از زمرهٔ باستاں   که بودست کینے میانِ دو خاں
*اُلغ خاں ازاں روے سستی نمود   به فوجِ ظفرخاں نپیوست زود
*غرض چوں شهنشاه را شد خبر   که افتاد خانِ مظفّر ظفر
*دِژم گشت کاؤسِ هندوستاں   که رستم سفرکرد ازیں هفت خواں
ز مرگش بسے کرد خسرو فسوس   دگر روز هنگامِ بانگِ خروس
سرانِ سپه پیشِ شاه آمدند   چو سیاره بر گِردِ ماه آمدند
"بگفتند بعد از دعا یک زباں   که "اے شاهِ میموں فنِ کامراں
"ترا داد حق ملک و تدبیر و راے   ضمیرت به هر باب مشکل کشاے
"ز مرگِ ظفرخانِ رستم نژاد   سپاهِ ترا سر به سر دل فتاد
"سپاهِ مغُل چیره شد، بازگشت   بر آهنگِ پیکار دمساز گشت
"ببیند اگر مصلحت شهریار   ز اِیدر رود در پناهِ حصار
"دهد بعد ازیں جنگ در تخت گاه   که لشکر قوی دل بود در پناه،،
"چو ایں قصّه بشنید شاه از سراں   بگفتا که "اے خام سرلشکراں
"شهاں را نشاید که در ترک تاز   زمینِ گرفته گذارند باز
"اگر دی گروهے که خود راے بود   ز فرمانِ ما گشت و عجلت نمود
"به کیفر رسانید شاں را قضا   ازیں قصّه بگذر، مَضا ما مَضا
"کنوں ما و ایں جا و فوجِ مغُل   دگر بانگِ کوس و خروشِ دُهُل
"سپاهم اگر سر به سستی نهد   مرا یاری اندر وَغا کم دهد

---

* در نسخهٔ (I.) بجائے ایں شش بیت یک بیت بدیں طور آمده است ۔
"چو بشنید صفدار هندوستاں ۔ که رستم سفرکرد ازیں هفت خواں"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"به یک تن منم صد هزاراں سپاه — مرا رستمے داں تو در حرب گاه

"گر آرد به من زور هر سو خطر — ازیں جا نجنبم بجز پیشتر"

همان لحظه پیکے بیامد شتاب — ثنا خواند و پس گفت، "اے کامیاب

"سپاهِ مغل سربه‌سر بازگشت — همی آید اینک ز اطرافِ دشت"

در اثنائے ایں قصه گردے بخاست — چه از جانب چپ، چه از سوئے راست

چو صفِ ملاعیں نمودار کرد — صفِ هند شد ساخته بر نبرد

همان تعبیه کاں به روزِ نخست — بکردند*، بارِ دگر شد درست

شد افواج آراسته هردو سو — ستادند گردن‌کشاں روبه‌رو

شهِ هند جائے ظفرخانِ نیو — فرستاد اکدخانِ کشورخدیو

وزاں سوئے ترغی مقدم شده — ز فوجش فراواں مغل کم شده

دو لشکر ستاده به دشتِ نبرد — به جوش آمده خونِ هر شیرمرد

ز هر سوے مردانِ پرخاش‌گر† — به سوئے حریفاں نهاده نظر

همه سرکشاں مانده در انتظار — که کے در رسد ساعتِ کارزار

سوئے یکدگر چشم بگماشته — نظر بر رخِ یکدگر داشته

دراں روز از اولِ صبح‌گاه — ستادند تا شام هردو سپاه

چو شب شد سپاهِ مغل بازگشت — کروهے دو از حدِ کیلی گذشت

دگر روز کز دامنِ آسماں — فروریخت زر شاهِ سیارگاں

سپاهِ مغل باز شد آشکار — شهِ هند هم کرد لشکر سوار

ستادند بارِ دگر روبه‌روے — کسے کم درآویخت از هردو سوے

چو شب شد ملاعیں بگشتند باز — گرفتند در پیش راهے دراز

بکردند آهنگِ اقلیمِ خویش — شباشب برفتند ده میل بیش

---

* هردو نسخه "پرکردند"۔

† نسخهٔ (I.) "پرخاش‌خر"۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو بشنید صفدارِ ہندوستاں　　کہ بادِ خزاں رفت ازیں بوستاں
بہ دل گفت، "آں قومِ ناپاک دیں　　سگان اند ہنگامِ پیکار و کیں
"نرفتند شیرانِ شرزہ شکار　　بہ دنبالِ سگ خاصہ وقتِ فرار
"دگر آں کہ شوم است دیدارِ شاں　　نبیند خردمند رخسارِ شاں
"فتوحے نبینم ازیں بیشتر　　کہ ہرگز رخِ شاں نبینم دگر،"
وزاں پس بسے گفت شکرِ خدائے　　سوئے شہر خود شد عزیمت گرائے
بہ شہر آمد و کرد شادی بسے　　ز عشرت شگفتہ دلِ ہرکسے
ہمہ شہر زاں خرّمی گشت شاد　　کسے مُردگاں را نمی‌کرد یاد
چنین است آئینِ اہلِ زماں　　بود ہرکس از عیبِ خود شادماں
اگر صد برادر بمیرد بہ پیش　　چناں کس نگرید کہ از دردِ خویش
اگر خود جہاں جملہ خرّم بود　　دلِ خستہ را خرّمی کم بود
دلے کم بسوزد بہ مرگِ پدر　　براں گونہ کز یکشبہ دردِ سر
عزیزے کہ از دیدہ افتاد دور　　نیارد کسش یاد تا نفخِ صور
مگر آں کہ گوید حکایت کسے　　سخن اندراں قصّہ افتد بسے
دراں قصّہ ناگاہ یادش کنند　　طفیلِ حکایت نفیرے زنند
ہماں لحظہ از یادِ او بگذرند　　سرِ قصّہ را باز یاد آورند
دریں قصّہ عالم تمامی در است　　ولے مذہبِ عاشقاں دیگر است
حکایت نگویند بے نامِ دوست　　زباں کم کشایند بے کامِ دوست
چناں مست باشند ہر صبح و شام　　کہ فارق نباشند در صبح و شام
وگر یک دم آیند ناگہ بہ جوش　　بگویند ہر لحظہ با صد خروش
"بیا ساقیا عقلِ ما کن خراب　　یکے جرعہ در جام کن زاں شراب
"کہ بر وے بود دستِ مے گر حرام　　ازاں جرعہ جانہا بیرزد مدام"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمت کردنِ اُلغ خان در رنتهنبور و فیروزی یافتنِ او

ز تشویشِ کافر شہِ روزگار
چو شد فارغ از فضلِ پروردگار
بگفتا که "هر کس به اقطاعِ خویش
براند ابا خیل و اتباعِ خویش"
الغ خان به جهاین چو لشکر کشید
که "شهرِنوش" گشت نامِ جدید
همی تاخت اطرافِ آں مرز و بوم
همی داد مر ماکیاں جائے بوم
چو بشنید کآں هردو غدّار مرد
که با او به گجرات غدرے بکرد
بپیوست هردو به رائے همیر
همی باشد آں جا سکونت پذیر
الغ خاں دریں کار همّت ببست
که زود آید آں هردو دشمن به دست
فرستاد پیکے به رائے همیر
به دستش یکے قصّهٔ دلپذیر

نامه فرستادنِ اُلغ خان بر رائے همیر و مشورت کردنِ همیر با وزیرانِ خویش

نبشته پس از نامِ پروردگار
فریبے* بران هندوئے نامدار
که "اے سدّ رایانِ هندوستاں
تو ما را یکے هستی از دوستاں
"چرا با شه از دوستی بگذری
چرا دشمنِ دوست را پروری؟
"شنیدم که آں هردو بدخواهِ من
که چاهے بکندند در راهِ من
"قمیزی محمّد شه و کابهرو
که هستند غدّار و بُلغاک جو
"خزیدند بر رائے کشورفروز
مقیم اند در خدمتِ او هنوز
"ز نامم گرفتند نشو و نما
هم آخر نکردند با من وفا

---

* نسخهٔ (I.) "فریتے" ولے "فَریشے" (= آذریئے، تحسینے) یا "نَبشتے" مناسب می نماید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"ترا کے چنیں قوم یاری کنند　　که همواره زنهارخواری کنند

"بعکس دشمنِ ما اگر دوستی　　که شد مهر و کیں ضدِّ هم‌پوستی

"وگر خود دریں کار کردی درنگ　　ببایدْ شوی ساخته بهرِ جنگ"

چو ایں قصّه خواندند پیشِ همیر　　طلب کرد هرجا که دانا مشیر

همیں راز بر رائے شاں آشکار　　بکرد و طلب کرد تدبیرِ کار

مشیرانِ اُو بعدِ مدح و دعاے　　بگفتند، "اے رائے فرخنده‌راے

"تو دانی که با ترک کینه زیاں است　　که امروز گیتی به فرمانِ شاں است

"گرت هست مطلوب از خان و ماں　　به ترکاں مخالف مشو تا تواں

"بده آں دو مردِ ستمگاره را　　که کردند با اهلِ نعمت جفا

"جز ایں راے اے رائے فرخنده‌راے　　بود فتنه‌انگیز و آفت‌نماے"

همیر ایں حکایت چو در گوش کرد　　بگفتا که "نپسندد ایں راے مرد

"گروهے که در سایۀ من نشست　　نیابد بر ایشاں فلک نیز دست

"اگر هرکجا ترک پیدا شود　　به قصدم دریں حصن یکجا شود

"یقیں تا بجنبد رگے در تنم　　پناهندگاں را مَعُونت کنم

"وگر خود دلِ خود به سستی نهم　　پناهنده را دستِ دشمن دهم

"به زشتی برم نام ازیں روزگار
که خوانند مرا بعد ازیں هر دیار"

جوابِ نامه نبشتنِ رائے همیر بر اُلُغ خان

وزاں پس بگفتا که "هندی دبیر　　یکے نقشِ دیبا زند بر حریر

"نویسد پس از نامِ یزدانِ پاک　　حدیثے براں سرورِ خشمناک

"که 'خانا، مرا نیست کیں با کسے　　گرم مال افزوں است و لشکر بسے

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"ولیکن دو سه ترک از بیمِ جاں　　پناهنده آمد به دارالاماں
"چه گوید دریں باب خانِ کریم　　تواں داد شاں را به دستِ غریم؟
"چنیں سستی از خطِّ همّت بروں است　　گذر زیں حکایت که ناخوش فُسوں است
"وگر خود خصومت کنی زیں جواب　　به تندی کشی لشکر ایدر شتاب
"مرا هم سپاه است بروں از شمار　　دگر برتر از چرخ دارم حصار
"بیا زود اگر رائے داری به جنگ　　نشاید دریں باب کردن درنگ"

چو پیشِ الغ‌خاں دبیرانِ هند
بخواندند آں نامۀ ناپسند

ذکرِ محصّر کردنِ اُلغ‌خان رنتهنبور را

بفرمود خاں تا تبیره زنند　　سرانِ سپه سازِ لشکر کنند
یکایک بروں آمد از شهرِ نو　　بفرمود با اخترِ پیشرو
براندند در جانبِ رنتهبور　　رسانند گرد از ثَری تا به ثَور
شتاباں همی راند آں سرفراز　　چو در بیشۀ شیر کهنه کراز
چو لشکر درآمد به نزدِ حصار　　بزد خیمه در دامنِ کوهسار
یکے کوه دیدند عالی‌نشاں　　که تیغش شده همسرِ آسماں
پرنده چو بالائے او بگذرد　　رواں نسرطائر ورا بشکرد
چو مرغے به آوجش دمے برزند　　برو چنگ نَسرَین یکسر زند
سپه ماند در زیرِ آں خاره‌سنگ　　نه در راهِ آویز، * نے روئے جنگ
چو بگذشت ازیں ماجرا چند گاه　　نَوَندے دوانید خاں سوئے شاه
به شه داد آگاهی از حالِ خویش　　که "گرگ از پس و چاهم آمد به پیش

* "نه راهِ درآویز" مناسب می نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"اگر بازگردم ز زیرِ حصار   به درگاهِ خسرو شوم شرمسار

"وگر مانم ایدر دگر یک دو ماه   همی جمع گردد ز هندو سپاه

"نباید به غفلت شبیخوں زنند   چنیں لشکرِ چیره را بشکنند

"نبینم گزیرے دریں کار و بار
مگر آنچه فرماں دهد شهریار"

عزیمتِ سلطان علاء الدّین
به قصدِ رنتهنبور و فیروزی یافتن

اُلاغِ الغ خاں چو بر شه رسید   شه احوال از وے سراسر شنید

بگفتا که "طبلِ عزیمت زنند   یکے بارگاهے به تِلپَت زنند"

شنیدم خود آں شاهِ روشن ضمیر   بزد خیمه بیروں به قصدِ همیر

ز تِلپَت دگر روز لشکر براند   جهاں در رکابش سراسر براند

همی رفت تا سر به جهاین کشید   الغ خاں به پابوسِ شه دررسید

یکے مرحله کرد پابوسِ شاه   خبر داد شه را ز حالِ سپاه

*هماں خانِ نصرت یلِ چیره مرد   رواں شد ز عالم به روئے نبرد

*اگر هم دراں وقت در روزِ جنگ   فتادند چندے سراں بیدرنگ

دگر روز خسرو به صد دار و گیر   سپه راند بر قصدِ حصنِ همیر

سپه خیمه زد گرد گردِ حصار   همی کرد هر روز و شب کارزار

نهادند سر سوئے غضباں بسے   اَلَنگے تعیں گشته بر هر کسے

ببسته به هر سوے گَرگَج بلند   رسانیده هر کنگرے را گزند

---

* ایں دو بیت درینجا بے موقع است و هیچ ربطے به سیاقِ عبارت ندارد ـ اگر ایں هر دو را از پسِ دو بیتِ مابعد بیارند ابیات "یکے مرحله کرد" ...الخ و "دگر روز خسرو" .. الخ به هم دیگر مربوط می شوند ـ گماں می شود که بیتے چند ازیں میاں رفته است ـ

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همان رائے هندو، همیرِ دلیر، — بپیچیده در بیشهٔ خود چو شیر
هر آن حیله کز ترک شد آشکار — به تدبیرِ دفعش بُدے هوشیار
اگر دست بر خندقے داشتند — به چوب و به خاشاکش انپاشتند
همی هندوان آتش افروختند — همان شب به نفطش همی سوختند
ز غضبان اگر رفت سنگے درون — گران‌تر ازان سنگے آمد برون
شنیدم سرافرازِ عالم فزون — فرستاد بر وے فریب و فسون
که نوعے سر اندر اطاعت نهد — به شه جزیهٔ یا غَریمان دهد
به یک لحظه آن هندوئے سخت‌سر — به فرمانِ خسرو نبسته کمر
به یک سالِ کامل دران روزگار — نیفتاد نقصانے اندر حصار
وزان پس سرافرازِ فیروزمند — رهے یافت بر فتحِ حصنِ بلند
یکے حیله انگیخت شاهِ جهان — که عاجز شده رائے از دفعِ آن
بفرمود تا اهلِ لشکر تمام — ز دلق و کهن‌جامه و چرمِ خام
خریطه بدوزند و پُرگِل کنند — به یک خندقے روز و شب افگنند
چو پُر گشت خندق یلانِ سپاه — همی جنگ کردند بیگاه و گاه
بسے سر دران حصن پامال گشت — به هر جانبے جوئے خون می‌گذشت
چو ره شد که لشکر رود بر حصار — ببستند ره هندوان از شرار
به هرجا که بود ست خاشاک و خس — تمامی به یک جاے کردند، و پس
دران ره فگندند و آتش زدند — دو سه هفته زان حیله بے‌غم شدند
هم آخر چو جائے مرمّت نماند — به حصن اندرون جز مشقّت نماند
معاشِ علف سر به نقصان نهاد — سپه چیره شد جانِ هندو فتاد
یکے "جُوهرے"* کرد رائے همیر — برآمد ز هر کنگرِ دِز نفیر

---

* جُوهَر = کُشتن و سوزانیدنِ قلعگیان زن و فرزند و خان و مانِ خود را به وقتے که تابِ مقاومتِ معاصرین نداشته بخواهند بگریزند یا جنگ داده کشته گردند.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے آتشے در حرم برفروخت / همه محرمانِ حرم را بسوخت
نفائس تمامی بر آتش فگند / همه خان و ماں کرد بر خود سپند
پس آں گه سرِ خویش را کرد کَل † / بداں تا سرش چوں ببرّد اجل
نگردد سرش دست آویزِ کس / نیابد کسے بر سرش دسترس
طلب کرد اصحابِ ناورد را / وداعے همی کرد هر مرد را
غریوے برآمد درونِ حصار / بنالید دیوار و در زار زار
پس آں گه به یک بارگی برنشست / به یکبارگی از جهاں رخت بست
قمیزی محمّد شه و کابهرو / کمربسته در پیشِ آں نامجو
بروں آمد از حصن راۓ همیر / ز لشکر برآمد ز هرسو نفیر
دویدند از هرطرف سرکشاں / همه ناچخ و رُمح و خنجر کشاں
یکایک به هندو درآویختند / بسے خونِ شاں را همی ریختند
گروهے ز جان و جهاں خاسته / پۓ مرگ خود را بیاراسته
گروهے دگر بسته در کیں کمر / به سالے فزوں خورده خونِ جگر
بسے خوں دراں حربگه ریختند / بسے خونِ یکدیگر آمیختند
یکے را جدا گشته بندے ز بند / به دنداں همی پوستِ بدخواه کند
یکے در پۓ خصم بےسر دواں / یکے رانده بے پاۓ تیغے رواں
یکے گشته در نزع حمله‌گراے / از آشفتگی کرده در جنگ راے
یکے خورده شمشیرِ پهلوشگاف / زده بر عدو ناوکے موشگاف
نکردند کم تا دمے بود شاں / خصومت‌کناں می‌سپردند جاں
هم آخر بیفتاد راۓ همیر / ز خیلش کسے زنده نامد اسیر

---

† یعنی سرِ خود بتراشید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همه جاں سپردند در حرب گاه / وزاں پس براند سپاه *
گرفتند آں قلعه را ناگرفت / علمهائے اسلام بالا گرفت
چو آں حصن بر دستِ ترکاں فتاد / دلِ هندواں در غمِ جاں فتاد
به ماتم نشستند رایانِ هند / دژم گشته کشور کشایانِ هند
شنیدم شهنشاهِ فیروزمند / چو مفتوح شد آں حصارِ بلند
سوئے شهرِ دهلی عزیمت نمود
که جانش هواخواهِ آں شهر بود

ذکرِ بلغاکِ حاجی مولا در غیبتِ سلطان علاء الدّین در دهلی

شنیدم کزاں پیش کاں شهریار / کند فتح آں بارۀ اُستوار
به دهلی یکے فتنۀ زاده بود / درِ کینه بر شاه بکشاده بود
هماں چیره مولائے حاجی به نام / به دهلی یکے حرکت آورد خام
مگر شحنۀ دیهِ رتّوک بود / یکے روز از آنجا عزیمت نمود
درآمد به شهر آں ستمگاره مرد / گروهے از آشفتگاں جمع کرد
به صد غدر و غفلت به وقتِ زوال / بریده سرِ ترمذی کوتوال
همه کوتوالی برو گشته یار / برآورده شورے به شهر آشکار
سوم حصّۀ شهر را ضبط کرد / برو یار شد چند کم مایه مرد
شنیدم گروهے هواخواهِ شاه / بکردند موجود فوجے سپاه
بگشتند با او خصومت گرا / شکستند آں مردِ بے مایه را
شکسته چو از پیشِ لشکر گریخت / همی رفت و خونِ دل از دیده ریخت
گروهے که دنبال بشتافتند / چنداں رفت کِش باز کم یافتند

* در هر دو نسخه همچنین است ولے بدیں طور مناسب می نماید:
"وزاں پس براندند در دزِ سپاه" یا "وزاں پس سپه را به دِز راند شاه".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ازاں پیش کو بشکند از سپاه — بگفتند حالش به درگاهِ شاه
الغ خاں به فرمانِ شاهِ جهاں — ابا لشکرے شد به قصدش رواں
خروشاں چو نزدیکِ دهلی رسید — شکست و فرارش ز هرکس شنید
به شهر آمد و خلقِ شوریده را — دل آورد، از دادنِ دل، به جا
همه خلق سوئے الغ خاں شتافت — همه شهرِ شوریده آرام یافت
وزاں پس الغ خاں ز دهلی براند — سوئے حضرتِ شاه مرکب جهاند
پس آں گه چو کردند فتحِ حصار — الغ خاں به حکمِ شهِ کامگار
دراں کشورِ نغزِ نوگیر ماند — شهنشه سوئے شهر مرکب جهاند
شنیدم چو شه سر به حضرت کشید — ز بُلغاکِ حاجی دلش می‌کفید
چو بودش درونش پُر از خشم و قهر — بزد خیمهٔ هم به بیرونِ شهر
همی بود روزے دهے با گداز — وز آنجا دگر روز شد عزم ساز
شنیدم که ماهے یکے شهریار — همی کرد در حدِّ اندری شکار
دلش بود پُرغصّه بر شهریاں — ازاں روے آں خسروِ کامراں
همی راند آں غصّه در صیدگاه — چو بے صید شد سربه‌سر صیدگاه
وزاں جاے سر در تهاله نهاد — رهِ عرض بر اهلِ لشکر کشاد
همی چید هرجا که مردِ گزیں — همی کرد اورا مواجب تعیں
همی داد اسپے به میزانِ ناں — ابا ترکش و زین و برگستواں
شد آں روز آغازِ عرضِ سپاه — پس آں گه بریں ساں که گفتیم شاه
سوئے شهر شد از تهاله رواں — پس از چند گه شاهِ صاحب‌قراں
یکے روز زد خیمه بیرونِ شهر — کشیده پئے هندواں تیغِ قهر
بر آهنگِ چتّور لشکر کشید — به فرمانِ آں شاهِ اخترسعید
به تلپت یکے بارگاهے زدند — بروں خیمه هرجا سپاهے زدند

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمت کردنِ سلطان علاء الدّین به قصدِ چتّور و فتنه انگیختنِ سلیمان شه در تلپت

به تلپت چو شد چند روزے مقام — برآورد سر فتنهٔ لیک خام
سلیمان شه آن پسرکِ خام کار — که بُد زادهٔ دادَرِ* شهریار
شه از لطف کردش اکدخان خطاب — یکے رائے ناخوش زد و ناصواب
همان خانِ قُتلُغ برو گشت یار — که هم دادرش بود و هم غمگسار
آبا چند همدست و همرازِ خویش — رسیدند یک روز با سازِ خویش
اکدخان همان مردِ خام و دلیر — برآورد آوازهٔ "شیر، شیر"
در آمد دران بارگاهِ بلند — که بُد شسته در وے شهِ هوشمند
روان تیر در جانبِ شه کشاد — شه از تخت بر جامخانه فتاد
به یک دستش اندر جراحت رسید — وزان زخم خونے به هرسو دوید
دو سه تیرِ دیگر پس آیندگان — کشادند بر خسروِ کامران
چو شه داشت باقی حیاتے دگر — نیامد یکے تیرِ شان کارگر
چو دیدند آن قومِ ناداشت خوے — که شد کشته آن خسروِ نامجوے
همی بازگشتند ازان بارگاه — شنیدم که مردے ز خاصانِ شاه
محمّد مر آن مرد را بود نام — به گِردِ شهنشاه بودے مدام
† یکے ترک بودست اباجی به نام — بسے خوردهٔ در خوانِ خسرو طعام
محمّد به پشتش یکے تیر زد — تو گوئی که از شَستِ تقدیر زد
اباجی چو اُفتاد در پیشِ در — سلیمان شه و اهلِ او سر به سر
ز بهرِ نشانیِ آن ترکتاز — به قصدِ سرِ شه بگشتند باز

---

* دادَر = پسرِ عمّو .
† گمان می‌شود که یک دو بیت ازین میان رفته است .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شنیدم دو سه مردِ هندوستاں
برِ شه ز ترغاک! آمد دواں

به سرپوش کرده سرِ شاه را
بگفتند آں قومِ بدخواه را

که "شه خفت، از شه بدارید دست
به ضبطِ ممالک درآرید دست

"چه باید سرِ کشتهٔ را بُرید
خصوص آں که سرها بسے برکشید"!

هماں قومِ غدّارِ وحشت‌گرائے
چو دیدند رفت از جهاں کدخدائے

به غفلت گذشتند زاں جایگاه
چو رفتند شاں سر برآورد شاه

گروهے که بودند پیرامنش
بُشستند و بستند زخمِ تنش

نشاندند شه را به یک بارگی
برو یار شد جمله نظّارگی

پس آں‌گاه در پیش* انداختند
خروشاں سوئے دشمناں تاختند

به هر گام خلقے برو می‌فزود
که هریک مر اورا هواخواه بود

سلیماں‌شه آں مردِ ناپخته‌رائے
چو بشنید می‌آید آں کدخدائے

ضرورت کمربسته بهرِ نبرد
سراسر صفِ پیل را پیش کرد

مقابل سوئے شاهِ عالم ستاد
همه خلق رخ سوئے سلطاں نهاد

علی‌شه هماں شحنهٔ پیلِ شاه
کز اهلِ وفا بود آں نیک‌خواه

بر آیینِ پیکار پیلاں براند
به پیشِ شه آمد، ثنائے بخواند

هماں خانِ قُتلُغ دراں دار و گیر
به دستِ یکے زنده آمد اسیر

چو شه دید، فرمود، 'آں شخصِ خام
بپیچند در جامخانه تمام،

پس آں‌گه بفرمود فرماں‌روا
لگدمال کردن مر آں فتنه را

اکدخاں چو برگشتنِ بخت دید
عناں را به عزمِ هزیمت کشید

به قصدش گروهے که بشتافتند
به یک آبگیر پس دریافتند

! ترغاک، تورغاق = پاس داشتنِ شبها، کشیک، قراول۔ بهٔ فتحِ تائے فوقانی و هم بهٔ ضمِّ آں هر دو درست است۔

* "پیشش" مناسب است۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

گرفتند اورا هماں جا فرو
سرش را بریدند بے گفت و گو

پس آں سر کشیدند در پیشِ شاہ
چو شہ دید آں سر، برآورد آہ

بہ صد گریہ گفت آں گہے شہریار
کہ ''ایں سر بسے داشتم در کنار

''ہم آخر بہ قصدِ سرم برشتافت
کہِ بدکرد با کس کہ کیفر نیافت؟''

بسے کرد خسرو ز مرگش فسوس
دگر روز چوں خاست بانگِ خروس

شہنشہ سپہ را بہ چتّور راند
ز ہر سو بسے خونِ ہندو فشاند

بہ چتّور چوں خیمہ زد شہریار
کہ دارد یکے سخت محکم حصار

درو سونرسیہ* گزیں بود راے
مہے ہشت با شاہِ قلعہ‌کشاے

بپیچیدہ ماند و فرود از حصار
ہمی‌کرد ہر روز و شب کارزار

پس از ہشت مہ خواست از شہ اماں
بدادش اماں خسروِ کامراں

فرود آمد از حصن و بوسید پاے
بدو خلعتے داد فرماں‌رواے

پس آں گاہ شاہینِ شرزہ‌شکار
کہ بودے پسرخواندۂ شہریار

ملک نائبش کردہ خسرو خطاب
غلامے گزیں بود آں کامیاب

بہ فرمانِ خسرو بہ چتّور ماند
ز چتّور پس شہ سوئے شہر راند

بدگماں شدنِ سلطان علاءالدّین در بابِ اُلغ‌خاں و زہر سپردن

شنیدم سلیماں‌شہِ خام‌کار
چو افتاد در خرگہِ شہریار

غلامے ازاں جا ز خاصانِ شاہ
بروں شد ازاں شور و بگرفت راہ

سوم روز سر بر اُلغ‌خاں کشید
بہ گوشش یکے نالہ پنہاں کشید

* گماں می شود کہ تلفّظِ نامِ آں راے ''سونُرسیہ'' بودہ باشد۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

* بگفتا، "سلیماں شہِ نابکار — یکے غدر آورد بر شہریار
"جدا کرد از تن سرِ شاہ زاد — کلاہِ کیاں بر سرِ خود نہاد"
الغ خاں چو ایں حالِ ناخوش شنید — بہ زیرِ قبا پیرہن بردرید
پس آں گاہ آں خانِ گردن فراز — نہانی بفرمود با اہلِ راز
"نہفتہ بدارند آیندہ را — دہند آب و نانش بہ کنجِ جدا
وزاں پس سرانِ سپہ را بخواند — بر ایشاں نہانی ہمیں قصّہ خواند
شنیدم کہ ہم در کنایت بگفت — کہ "من حاضرم گر شہنشاہ خفت
"منم سروپیرائے بستانِ† ملک — کسے نیست جز من سزاوارِ ملک
"اگر کوتوالے رود از حصار — نگردد خلل تا بود شہریار"
شنیدم مگر اندراں انجمن — کہ خاں گفت با حاضراں ایں سخن
یکے بود حاضر ز خاصانِ شاہ — چو بشنید، جست از خطر جانِ شاہ
بہ شہ رفت و گفت ایں حکایت بہ راز — کہ بشنید از خانِ گردن فراز
چو ایں قصّہ بشنید شاہِ جہاں — چناں بدگماں گشت در بابِ خاں
کہ فرمود، "زہرش بہ ساغر نہند — نہانی یکے شربتے در دہند"
ہمہ حال چوں خاں ز عالم برفت — ز چتّور شاہیں خرامید تفت
سر از طاعتِ شاہِ عالم بتافت — بہ گجرات بر کَرن یکسر شتافت

بترسید کِش خسروِ بدگماں
دہاند یکے شربتے جاں ستاں

---

* در نسخۂ (H.) ایں بیت موجود نیست -

† در ہر دو نسخہ ہمچنیں است - اگر "بستان" را بر قرار داریم، مصراعِ ثانی را بدیں طور باید خواند: "کسے غیرِ من نیست شایانِ ملک" و اِلّا "گلزار" بجائے "بستان" می باید -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

برآوردنِ سلطان ملک نائب را* و در دیوگیر فرستادن

یکے خادمے بود مر شاہ را | کہ بُد محرمِ شاہِ کشورکشا
یکے عنبرین زلفِ کافور نام | کہ پیرامنِ شاہ بودے مدام
چو شہ دید شاہین ازو تافت سر | ز سیری گزید آشیانے دگر
برآورد کافور را جائے او | یکے صفدرے خاست آں نامجو
ملک نائبش کرد خسرو خطاب | کہ رایش بہ ہر کار آمد صواب
ہم آخر شنیدم کہ از رام‌دیو | یکے پیکے آمد بہ کیہاں خدیو
نہانی بہ شہ گفت، "اے شہریار | جہاں باد بر نامِ تو پایدار!
"مرا رائے بر شہ فرستاد زود | چنیں گفت آں سرفرازِ ہنود
"کہ بھیلّم ابا جملہ اہلِ دیار | سرے تافت از طاعتِ شہریار
"مرا ہم بہ تکلیف از راہ برد | عنانم بہ دستِ عواناں سپرد
"من از بیمِ جاں دادم اورا رضا | ہمہ حال گشت از درِ پادشا
"منم بندۂ خاصِ درگاہِ شاہ | نتابم سر از حکمِ شہ ہیچ گاہ
"ہماں عہد کاوّل بہ شہ کردہ‌ام | بہ صد عجز سوگندہا خوردہ‌ام
"چو خاکم دہد دورِ گیتی بہ باد | روانِ مرا باشد آں عہد یاد
"گر آں مفخرِ خسروانِ سلف | فرستد یکے بندۂ ایں طرف
"برآرد دمارے ز برگشتگاں | برد بستہ شاں پیشِ شاہِ جہاں"
چو ایں قصّہ را جملہ کیہاں خدیو | شنید از فرستادۂ رام‌دیو
ملک نائب آں گہ بہ فرمانِ شاہ | بہ تلپت بزد خیمہ و بارگاہ

---

* "برآوردنِ سلطان کافور را بہ خطابِ ملک نائب" می باید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

سپه راند در جانبِ دیوگیر / همی رفت هر روز با دار و گیر
خروشاں چو بگذشت از حدِّ دهار / بیفتاد اندر کُه و کوهسار
یکے کوہ قلبش درآمد به پیش / فرود آمد آنجا آبا خیلِ خویش
بفرمود تا سنگسائے هزار / بکاوند آں کوه فرهادوار
بیارند ازاں کوه راهے بروں / که خوش بگذرد لشکر از بیستوں
شنیدم سرِ چند روز آں گروه / رهے برکشیدند ازاں قلب کوه
ازاں کوه "چوں راه شد" آشکار / به نامش بخوانند† اهلِ دیار
دگر روز از آنجا "سپه برگذشت* / چو از یک دو کوهِ دگر برگذشت
تراشید گهتّیِ ساگون هم / خروشاں چو بگذشت ازاں جا حشم
خبر شد به بهیلم که لشکر رسید / سپه جمله از شهر بیروں کشید
مهادی بری‡ کرد لشکر گهے / پے افسرده بر کوه همچوں کُهے
دگر روز چوں شاهِ نیلی حصار / زر افشاند در دامنِ کوهسار
هزیمت گزیں گشت هندوئے شب / برآمد ز افواجِ ترکاں شغب
هماں بهیلم و راگهو و رام دیو / چو دیدند افواجِ گیهاں خدیو
هم از گردِ لشکر دل افتاد شاں / شده جمله بے دست و پا هندواں
ضرورت دم اندر وغا می زدند / دراں تهلکه دست و پا می زدند
هم آخر چو ترکانِ چابک سوار / بدیدند صیدے زبوں در شکار
بکردند یک حملهٔ بے درنگ / چو شیرِ گُرسنه پئے صیدِ لنگ
در ایشاں فتادند بے باک وار / همی راند شمشیر هر شهسوار
سپاهے که فوجِ مغل بشکند / کجا بیمِ پیکارِ هندو کند
چو هندو بدید ایں چنیں دستبرد / عناں را به دستِ هزیمت سپرد

---

† "بخواندند" مناسب است - * "در گذشت" می باید - ‡ "به هادی بری" مناسب می نماید -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

اسیر آمده رائے در کارزار / نه تنها که با جمله خیل و تبار
به شهر اندر آمد صفِ دوست‌کام / دگرباره شد شهر غارت تمام
ز هر خانه بگرفت اهلِ حشم / متاعے که ناید گهے در قلم
غرض چوں ملک نائبِ سرفراز / بسے کرد از هرطرف ترکتاز
هماں رائے را با تمامی تبار / رواں کرد در حضرتِ شهریار
پس از چندگاهے به حضرت رسید / ابا مژدهٔ فتح و نصرت رسید
شنیدم که آں خسروِ نیکنام / بداد اندراں روز خوش بارِعام
هماں رام‌دیوِ گزیں را بخواند / به فرقش بسے دُرّ و گوهر فشاند
دو لک تنکهٔ زر هماں شاهِ راد / بداں آمرِ مَرهٹّه انعام داد
بکرد آں‌گهش رائے‌رایاں خطاب / که اهلِ وفا یافتش کامیاب
دگرباره آں خسروِ کامگار / یکے چتر دادش دراں روزگار
پس از چندگه شاهِ آفاق‌گیر / بکردش رواں جانبِ دیوگیر

چو زیں ماجرا چندگاهے گذشت
یکے فتنه دیگر پدیدار گشت

رسیدن در هندوستان* به سر لشکری ترغی

گروهے ستم‌دیده و دادخواه / رسیدند روزے بر ایوانِ شاه
بگفتند، "آں ترغیِ نابکار / سپاهِ مغل راند دوبیست هزار
"درآمد به اقصائے هندوستاں / برآورد گردے ازیں بوستاں"
چو بشنید شه کاں سگِ چیره‌دست / که یک بار فوجِ ظفرخاں شکست
دگرباره آمد دریں مرز و بوم / به هندوستاں زد قدمهائے شوم

* "رسیدنِ سپاهِ مغل در هندوستان" می باید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به دل گفت آں سرکشِ شیرمرد | که "در جنگِ کہلی همیں سگ چه کرد!
"نباید مرا شهر بگذاشتن | همیں جا ببابد سپه داشتن"
وزاں پس بگفت آں شهِ هوشیار | که "لشکر زند خیمه گِردِ حصار"
دگر فوجها را ز اطراف خواند | اُلاغے به هر جانبے می‌دواند
یکے روز گردے برآمد بلند | نهاں شد درو خُر ز بیمِ گزند
هوا سربه‌سر گشته انباشته | جهاں بر قیامت نظر داشته
درآمد سپاهِ مغل صف به صف | بسے تاختن کرده از هرطرف
نخستیں بر آیینِ خود هو زدند | بسے خُنبک و مهره هرسو زدند
نظر کرد چوں ترغیِ خاکسار | جهاں در جهاں خَیمه گِردِ حصار
به دل گفت، "ایں تعبیه محکم است | به هرسو که بینم درآمد کم است
"نباید دریں جاے کردن شتاب | به تدبیر بایدشدن کامیاب"
پس آں‌گه بگفتا که "لشکر تمام | بگیرد در اطرافِ دهلی مقام"
گرفته مغل گِردِ دهلی قرار | چو پیرامنِ باغ پَرچینِ خار
شنیدم چهل روز آں ناکساں | کزیں پیش شد گفته اوصافِ شاں
بماندند پیرامنِ تخت گاه | دگر روز راندند ازاں جا سپاه
ز دهلی چو فوجِ مغل دفع گشت | ز بستاں هوائے خَزانی گذشت

یکے جشن کردند اصحابِ شهر
که حق حفظِ شاں کرد از تیغِ قهر

رواں شدنِ ملک احمدِ جهیتم در گجرات و گریختنِ رائے کرن بارِ دوم و استقامتِ اسلام دراں دیار

ز تشویشِ فوجِ ملاعیں چو شاه | شد ایمن، بسے گفت شکرِ اله

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

وزاں پس سرانِ سپہ را بخواند   بہ اقطاعِ شاں ہر یکے را براند
الپ خاں بہ ملتاں عزیمت نمود   کہ او پورِ خسرِ شہنشاہ بود
ملک احمدِ جھیتم آں دوست روے   کہ کردش قری‌بَک شہِ نامجوے
ابا پنج منی سوئے گجرات تاخت   بہ ہرجا کہ کوہ از شکوہش گداخت
منازل بہ ویرانہا می‌گزید   بہ گجرات ناگاہ سر برکشید
چو پٹن ازو چار فرسنگ ماند   شباشب سپہ با شتابے براند
چو شد روز لشکر بہ پٹن رسید   ہماں کَرن چوں ایں حکایت شنید
سراسر رہا کرد خیل و تبار   ابا چند ہم‌دست شد در فرار
ہمی رفت تا سر بہ مرہٹھ کشید   چو آنجا مقامِ سکونت ندید
ازانجا عناں داد سوئے تلنگ   ہمی رفت تا سر خیالاتِ تنگ
چو اندر تلنگ آمد آں سست راے   بدادش ہماں رُدر بر خویش جاے
غرض چوں ملک احمدِ سرفراز   درآمد بہ پٹن ابا ترکتاز
بہ دست آمدش جملہ اتباعِ کَرن   شدہ ضابطِ جملہ اقطاعِ کَرن
یکے دخترِ بکر و صاحب جمال   دِوَل نام خوش‌منظر و خردسال
اسیر آمدہ با تمامی حرم   مہے یک دو چوں ماند آنجا حشم
اُلاغے ز درگاہِ خسرو رسید   ز دہلی بہ گجرات سر برکشید
براں احمدِ فخرِ کارآگہاں   رسانید فرمانِ شاہِ جہاں
نبشتہ دراں شاہِ فرزانہ فر   کہ "باید ملک احمدِ نامور
"گذارد یکے را بہ اقطاعِ کرن   خود آرد دریں جانب اتباعِ کرن"
چو شد احمد آگہ ز فرمانِ شاہ   سوئے تختگہ راند یکسر سپاہ
چو در حضرتِ شاہِ عالم رسید   بسے شاہش از چیرہ‌دستی گزید
بدو خلعتِ خاص فرمود شاہ   بہ خیلش بیفزود افزوں سپاہ

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ذکرِ فرستادنِ الپ خاں از ملتان در گجرات و رسیدنِ ملاعین در گجرات و منهزم شدن

یکے روز ختمِ شہانِ عجم　　اُلاغے رواں کرد خلعت بہم
* بگفتا، "از ایدر شتاباں خرام　　برو بر الپ‌خانِ فرخندہ‌نام
"بگویش کہ شہ کشورِ گوجرات　　ترا داد اے خانِ خسرو‌صفات
"سپہ را ز ملتاں بروں کش شتاب　　بہ گجرات زن خیمہ اے کامیاب،
چنین است فرمانِ شاہِ جہاں　　کہ بر تو رسانیدم اے کامراں"
چو از حضرتِ شہ رواں شد اُلاغ　　بہ ملتاں درآورد سر با فراغ
رسانید الپ‌خانِ آزادہ را　　ابا جامہ فرمانِ فرماں‌روا
بپوشید خلعت الپ‌خانِ راد　　بہ تعظیمِ شہ بر زمیں سر نہاد
چو مضمونِ فرمانِ خسرو شنید　　بزد کوس و لشکر ز ملتاں کشید
ہمی راند لشکر بہ صد فرّہی　　بہ ہر منزلے بود صد روبہی
کسے کو مطیعانہ آمد بہ پیش　　نوازش ہمی‌کرد ز اندازہ بیش
سرے کو ہمی‌کرد ازو اِحتراز　　ہمی‌کرد در کشورش ترکتاز
سرِ چندگہ جملہ آں مرز و بوم　　بہ دستِ الپ‌خاں چناں شد کہ موم
چناں کرد اسلام را آشکار　　کہ در باغ رونق بہ وقتِ بہار
ہمی بود آں‌جا بہ فرّ و شکوہ　　بپیوستہ خَلقش گروہا گروہ
دراں ملک از حکمِ او کس نگشت　　چو زیں ماجرا چند گاہے گذشت
یکے فوجِ کافر ز راہِ تہری　　درآمد بر آہنگِ غارت‌گری
الپ‌خاں بہ فرمانِ شاہِ جہاں　　بہ قصدِ مغل راند فوجے گِراں

---

* در ہر دو نسخہ ہمیں بیت پس از بیتِ ما بعد مکرر آمدہ است و در آنجا بیمحل است . لہذا ول کردہ شد .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ملک تغلق آں میرِ دیپال‌پور — که از کوسِ او خاستے بانگِ صُور
بپیوست بر خاں به فرمانِ شاه — نه تنها که با چند فوجے سپاه
شنیدم که هم در جوارِ تهری — به یک قلب‌گه در دیارِ تهری
صفِ هند بگرفت راهِ مغُل — چو آنجا درآمد سپاهِ مغُل
همی‌کرد غارت قریّاتِ هند — گرفته بسے بَردهٔ دل‌پسند
پیاده همی‌رفت هرجا سوار — هیوناں به خَیلۀ رواں زیرِ بار
چو شاں دید افواجِ هندوستاں — ز هرسو بر ایشاں بزد ناگهاں
یلاں از چپ و راست درتاختند — بسے گَردناں را سر انداختند
بکشتند افواجِ کافر تمام — بسے کافراں را کشیدند خام
بَرستند اسیرانِ هندوستاں — برفتند با کامۀ دوستاں
شنیدم دراں بار فوجِ مغُل — زن و بچّه آورده بودند کُل
چو بشکست شاں را اَلَپ‌خانِ راد — زن و بچّه بر دستِ لشکر فتاد
مغُل شد گرفتار هژده‌هزار — هزارے سه خاتونِ چابک‌سوار

گرفتند شاں را کشیدند خام
بکردند بر شه رواں بالتّمام

عزیمت کردنِ ملک نائب به جانبِ تلنگ

چو نزدیک شه را مهمّے نماند — ملک‌نائبِ دوست‌رُو را بخواند
بگفتش، "اے سرافرازِ فیروزجنگ — بزن بارگاهے به سمتِ تلنگ
"سبک بر ازیں‌جا سپاهِ گراں — به هر روز یک منزلے می‌براں
"چو خیمه زنی در حدودِ تلنگ — همی‌تاز اطراف را بےدرنگ
"چو لشکر بیاساید از ترکتاز — شود عام تا خاص با برگ و ساز

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"وزاں پس بزن خیمه گردِ حصار — ز بنیادِ آں حصن گردے برآر
"چو رائے تلنگت اطاعت کند — به پیل و به مالت مراعت کند
"همه ملکِ او باز اورا سپار — به فرمانِ ما کشورش را گذار
"یکے خلعتش دِه مرصّع تمام — به چترش بده وعده با احترام
"وز آں‌جا به صد خرّمی بازگرد — سوئے تخت‌گه زود دمساز گرد
"وگر خود ببینی که رائے تِلَنگ — کند در اطاعت مدار و درنگ
"برآور یکے خنجرے از قِراب — بکن حصنِ اورا سراسر خراب
"همه پیل و مالش سوئے ما فِرست — روانش به دوزخ، سر اینجا فرست"
شنیدم ملک نائبِ نامدار — رواں شد چو از حضرتِ شهریار
نزد یک قدم جز به فرمانِ شاه — همی راند سوئے اُرَنگل سپاه
خروشاں برآورده سر در تِلَنگ — همی تاخت اطرافِ آں بےدرنگ
چو آسوده لشکر دراں تاختن — کمربست هر یک به جاں باختن
بلے گر شکم شد سپه را تهی — نباشد به سرلشکرش روبهی
ز آشفتگی خواهد اهلِ حشم — زند بر سرِ خویش تیغِ ستم
سری گر کنی، لشکر آسوده دار — که هنگامِ هیجا شوی کامگار
چو ناں داری از اهلِ دنیا* دریغ — به کارِ تو کے جاں دهد بےدریغ
غرض چوں ملک نائبِ نامور — سپه دید کآسوده شد سر به سر
پس از ترکتازِ دیارِ تلنگ — بزد خیمه گِردِ حصارِ تلنگ
† بفرمود، "هر روز اهلِ سپاه — زند ناوکے در دلِ کینه‌خواه"
چو پُر بود از آدمی آں حصار — چه از اهلِ شهر و چه اهلِ دیار

---

* نسخهٔ (I.) "اهل دریغ" ۔ "لشکر" مناسب تر است ۔

† نسخهٔ (II.) ایں بیت ندارد ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے ناوکے کم فتادے زمیں* — مگر بر سر و بر تنِ آدمیں*
شنیدم سپہ یک مہ آں جا بماند — شب و روز خونِ عدو می فشاند
چو بگذشت یک ماہ، رائے تِلَنگ — قوی آمد از ناوکِ ترک تنگ
† فرستاد آں گہ رسولے سہ چار — ہمہ عاقل و زیرک و ہوشیار
پذیرفت از عاجزی پیل و مال — بہ خدمت کمربست بے قیل و قال
ملک نائبِ یل بہ فرمانِ شاہ — چو رائے اُرَنگل شدہ عذرخواہ
ستد مال با بیست و سہ زندہ پیل — خروشاں و جوشاں تر از رودِ نیل
یکے خلعت آں گاہ گوہرنگار — فرستادہ بر وے درونِ حصار
بہ فرمانِ شہ وعدۂ چتر داد — درِ لطف و اِکرام بر وے کشاد
سجودش کنانید ہم در حصار — بہ سمتِ سراپردۂ شہریار
وزِ آں جا بہ روزِ دگر گشت باز — بہ حضرت بپیوست با برگ و ساز
چو شہ دید رویش قوی گشت شاد — سہ بارہ بہ یک روز خلعت بداد
سرانے کہ با او دراں ترکتاز — کشیدند زحمت بہ راہِ دراز

شہِ نامور ہر یکے را نواخت
ز راہِ کرم برگِ ہر یک بساخت

رسیدنِ ترغی بارِ دوم در ہندوستان

چو زیں ماجرا گشت روزے سہ چار — یکے فتنۂ زاد از روزگار
ہماں ترغیِ شوم پے با سگاں — دگربارہ آمد بہ ہندوستاں
بسے دادخواہانِ آقصائے ہند — رسیدہ بر ایوانِ دارائے ہند
شہنشہ چو بشنید ترغی رسید — ز دہلی دگربارہ لشکر کشید

---

* ''زمی''، ''آدمی'' مناسب است ۔ † در نسخۂ (I.) ایں بیت پیش از بیتِ ما قبل آمدہ است ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ته حصن لشکرگه آغاز کرد
همان اوّلیں تعبیه ساز کرد

طلب کرد افواجِ اطراف را
به پیرامنِ حصن شاں داد جا

برآورد کوهے به گردِ حصار
چو قافے به پیرامنِ روزگار

دراں قاف از فوجِ خود سدّ بست
که بر وے نیابد صفِ فتنه دست

دگر روز کیں چرخِ فتنه نواز
یکے شعله از قاف برکرد باز

برآمد غبارے، ز فرقد گذشت
جهاں قاف تا قاف تاریک گشت

هم آخر پس از ساعتے زاں غبار
یکے لشکرِ فتنه شد آشکار

فروشست گرد و برآمد خروش
مغُل هوے زد، عالم آمد به جوش

همان فتنه ترغی علم برفراشت
زمانے نظر سوئے دهلی گماشت

همان تعبیه دید هرسو درست
که بودست آنجا به بارِ نخست

چو موئے سپه را درآمد ندید
یکے دائره گردِ دهلی کشید

بسے حیله انگیخت آں نابکار
که لشکر گذارد پناهِ حصار

شهِ هند را دید بر جائے خویش
نمی جنبد از گردِ ماوائے خویش

بکرده یکے ماه آں جا مقام
هم آخر چو کم دید تدبیرِ کام

پس از یک مهے آں سگِ خام خوار
از آں جا سپه راند نومیدوار

همی رفت شرمنده زیں بوم و بر
سرے بر کتف دستها بر کمر

شنیدم که آں فتنه در هردو بار
به پیشِ شهِ خود دراں روزگار

زده بود لافے که با ایں سپاه
بگیرد همه هند با تخت گاه

چو ضبطش شود ملکِ هندوستاں
کند موضعِ بوم در بوستاں

کشد هند را زیرِ حکمِ مغُل
بباشد خود آں خار در جائے گل

چو نومید شد زیں غرض هردو بار
دگرباره نامد دریں مرغزار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

روانِ شدنِ ملک نائب به قصدِ معبر
و شکستنِ بتخانهٔ زر به رهبریٔ بلّال رائے دهورسند

دگرباره چوں شاه هندوستاں   بشد فارغ از زحمتِ کافراں
بفرمود تا هر سرے با سپاه   بگیرد سوئے کشورِ خویش راه
وزاں پس ملک نائبِ راد را   بفرمود صفدارِ فرماں روا
که راند سپه را به قصدِ بلّال   کند کشورش را همه پایمال
ازاں جاے سر سوئے معبر کشد   یکے تیغِ کشورکشا برکشد
چو اقلیمِ معبر بگیرد تمام   به اصلاح کارش پذیرد تمام
شنیدم دراں ملک بتخانه ایست   که وصفش به هر کشور افسانه ایست
برآوردهٔ هندوانِ قدیم   که بودند در دینِ خود مستقیم
ز زرهائے خالص ز سر تا به سر   عمارت درو کرده دیوار و در
مرصّع درونش ز دُرِّ خوشاب   مکلّل برونش ز لعلِ مضاب*
نمونه ز گلزارِ شدّادِ عاد   شده ملجا و معبدِ آں بلاد
بنایش تهی از گِل و چوب و خشت   به دنیا شده هندواں را بهشت
غرض چوں دراں کشور اے سرفراز   نخستیں نهی دست در ترکتاز
کنی اوّل آں خانهٔ بت خراب   که بتخانه را شد شکستن صواب
بگیری از آنجا زرِ کامگار   پس آں گه نهی دست اندر دیار
بسے پیل یابی دراں بوم و بر   کنی جمله را بار ازاں سیم و زر

---

* "مُذاب" می باید ـ آنچه در کتبِ لغت مثلِ برهانِ قاطع و غیر آں "مُذّاب" به معنی "گداخته" آمده است' درست نمی نماید ـ چه "مُذ" در الفاظِ مرکب به معنی "دارا و صاحب و خداوند"، و "آب" به معنی "درخشندگی" باشد ـ و ایں لفظ که مرکّب است از "مُذ" و "آب" معنی دهد "دارائے آب" یعنی "آبدار" ـ

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"پس آں‌گه برانی از آں جا سپاه — عزیمت کنی جانبِ تخت گاه"،

شنیدم ملک نائبِ نامدار — چو بشنید فرمایشِ شهریار

سپه راند از تخت‌گه ناگزیر — به یک چهله بگذشت از دیوگیر

وز آں جا درآمد به حدِّ بَلال — همی کرد سرحدِّ او پایمال

ببردند نزدِ بلال ایں خبر — که "ترکاں رسیدند با کرّ و فر

"سپاهے درآمد ز آهرمناں — همه شرزه‌گیران و شیرآفگناں

"برآورد گَرد از دیار و دمن — بلادِ تو شد جمله دارالمحن"،

شنیدم چو ایں قصّه بشنید رائے — به دل گفت، "ایں لشکرِ دزکشاے

"به هر سو که تازد خرابی کند — به بازی صفِ هندواں بشکند

"رُدُر دیو آں رائے نُه لک تلنگ‡ — مر ایں قوم را پیش نامد به جنگ

"همیرے که بُد سدِّ هندوستاں — چو برگشت ازیں قوم کم برد جاں

"هماں رائے خُرشیدفر رام‌دیو — که بودست در ملکِ مَرهَتّهه خدیو

"بریں طائفه بس نیامد به جنگ — به خدمت درآورد سر بےدرنگ

"گر ایدوں که تابم سرے زیں گروه — نتابد یکے برگِ کَه بارِ کوه

"هماں بِه که سر در اطاعت نهم — به مالے که گردند راضی، دهم

"به زر واخَرم کشورِ خویش را — کنم دفعِ ایں قوم فَرویش* را"،

---

‡ "رائے نُه لک تلنگ" لقبِ پرتاپ رُدر دیو رائے اُرنگل بود که لشکرے مشتمل بر نُه لک سوار و پیاده داشت۔

* محمد علی تبریزی در "فرهنگِ نوبهار" معنیٔ "فَرویش" و "پَرویش" = "بریان و برشته و درشتی و تقصیر و فراموشی و بیکاری و مهملی و تنبلی" آورده است۔ و در دیگر کتبِ لغت نیز معنیش همچنین است۔ ولے گماں می‌شود که "پرویز و پرویش" نیز همچو "روز و روش"، "روزن و روشن" و "درویز و درویش" از یک اصل و یک سرچشمه اند۔ و هم در اینجا از قرائن معلوم می‌شود که عِصامی "فرویش" را به معنیٔ "پرویز" آورده است که "منصور و مظفّر و عزیز و گرامی" می باشد۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دگر روز کیں گنبدِ فتنه‌زاے
شد از چهرهٔ روز پرده‌کشاے

بسے خدمتی پیش کرده بلال
چه اسپ و چه گوهر، چه پیل و چه مال

رواں شد سوئے نائبِ خاصِ شاه
ببوسید پایش در اثنائے راه

چو دیدش ملک نائبِ سرفراز
که دشمن‌شکن بود و مهماں‌نواز

به صد پرسش و عذر بنواختش
چو صاحب‌کلاهاں سر افراختش

پذیرفت از خدمتیها تمام
بکردش بسے وعدها شادکام

یکے خلعت اورا گرانمایه داد
درِ لطف و اِکرام بر وے کشاد

پیوستنِ بَلّال' رائے دهورسمند' بر ملک نائب و رهبریٔ معبر کردن

پس از هفتهٔ گفتش آں کامراں
که "اے فخرِ رایانِ هندوستاں

"تو چوں از دل و جاں شدی یارِ ماں
دل و جانِ تو باد عشرت‌گراں

"کنوں بشنو اے فخرِ هندوستاں
چنیں است فرمانِ شاهِ جهاں

"که ایں بار همراهِ لشکر شوی
زنی کوس و در سمتِ مَعبَر شوی

"کنی لشکرِ شاه را رهبری
به راهے سپه را به مَعبَر بری

‡ "که آگه نگردد کس از اهلِ راه
کشد ناگهاں سر به مَعبَر سپاه

به سمعِ بَلّال ایں سخن چوں رسید
گزیرے دگر جز اطاعت ندید

پذیرفت فرمانِ شاهِ جهاں
پئے رهبری بست محکم میاں

به روزِ دگر نائبِ پادشاه
رواں کرد در سمتِ مَعبَر سپاه

---

‡ در نسخهٔ (I.) ایں بیت پیش از بیتِ ما قبل آمده است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

غدر کردنِ اباجی مغل با ملک نائب در حدودِ مَعبر و اسیر شدنِ اُو

شنیدم چو آں نائبِ کامراں / رواں شد به فرمانِ شاهِ جہاں
برو نامزد گشته مردانِ کار / ز درگاهِ آں خسروِ کامگار
چو بهرامِ کبره چو قُتلغ نهنگ / چو محمود و سربَتّه* باهوش و هنگ
اباجی مغُل نیز در لشکرش / به فرمانِ شه بود فرماں برش
به هر روز ازیں پنج مردِ گزیں / که شه کرد با نائبِ خود تعیں
یکے پیش رفتے برائے خبر / بیاوردے اخبارِ هر خیر و شر
ببردے آبا خود یکے ترجماں / که واقف بُدے در تمامی زباں
اباجی هماں مردِ زنهارخوار / چو شد نوبتش اندراں روزگار
ز لشکر آبا فوجِ خود شد جدا / یکے غدرے انگیخت ایں بے وفا
به دل گفت، "بر رائے معبر روم / برو از دل و جاں موافق شوم
"از افواجِ ترکانش گویم خبر / بخواهم سپاهے ازاں بوم و بر
"شبیخوں در افواجِ ترکاں زنم / سرِ نائبِ شه به خاک افگنم،"
وزاں پس هماں ترجماں را بخواند / که از لشکر اورا برابر براند
بدو گفت، "اے باخرد ترجماں / زبانها ترا جمله تحت اللّساں
"یک امروز با ما بکن رهبری / چو پیدا شود لشکرِ معبری
"بدیشاں به ترکیبِ معبر† بگوے / که ایں ترک شد با شما مهرجوے
"بَریدش سوئے کشور آرائے خویش / مزاجش بگویید با رائے خویش،"
اباجی چو انگیخت غدرے چنیں / گذشت از سپه چند فرسنگ زمیں

---

* نسخهٔ (I.) "سرتیه" .

† به ترکیبِ معبر = به زبانِ معبر .

یکے شور و غوغا به ناگاه خاست ‏ گروهے هنود از کمین‌گاه خاست
دراں حال بر سینۂ ترجماں ‏ یکے تیرے آمد ز هندی کماں
هماں لحظه آں ترجماں جاں بداد ‏ به فوجِ اباجی شکستے فتاد
سوم روز از آنجا سراسیمه‌وار ‏ بپیوست در لشکر آں نابکار
ملک‌نائب آں ماجرا چوں شنید ‏ گرفت و چو دزداں به سلکش کشید
غرض چوں ملک‌نائبِ هوشمند ‏ اباجیِّ غدّار را کرد بند
از آں‌جا به اقطاعِ معبر بتاخت ‏ علمهائے اسلام را برفراخت
همی‌رفت شاداں به خوب‌اختری ‏ بَلالش کمربسته در رهبری
دگر روز در ملکِ معبر رسید ‏ به راهے که هرگز کس آں ره ندید
به بتخانۂ زر درآمد نخست ‏ بداں تا بود حکمِ خسرو درست
شنیدم که بتخانۂ زر شکست ‏ زرِ بیکراں آمد اورا به دست
وزاں‌پس بگفت، "آتشے در زنند ‏ ز بنیاد دیوارها برکنند"
چو زاں کار فارغ شد آں مردِ راد ‏ در اطرافِ آں ملک دستے نهاد
همه خلقِ اطراف از بیم و هول ‏ پنه جست در کوپَن و بیرَدهول
شنیدم که معبر دراں روزگار ‏ نبودست در ضبطِ یک شهریار
درو پنج کس بود فرماں‌روا ‏ که خوانند پَنچ‌پَنڈیَه آں قوم را
بزاده ز یک مادر و یک پدر ‏ رضاجوے هر پنج مر یکدگر
چو دیدند ترک آتشے برفروخت ‏ همه کشور و ملک و بتخانه سوخت
زن و بچۂ هندواں بَرده شد ‏ همه خلقِ آسوده آزرده شد
ندیدند خود را سرِ کارزار ‏ نهادند هر پنج سر در فرار
سپه تاخت اندر تمامی بلاد ‏ همه ملکِ شاں دستِ ترکاں فتاد
خردمند داند که چوں لشکرے ‏ درآید به ناگاه در کشورے

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

* بیابد دراں ملکِ آسودہ دست
زہیبت خود افتد عدو در شکست

چہ بازد دراں ملک اہلِ سپاہ
خصوصاً کشیدہ بسے رنجِ راہ

شنیدم ز پیلانِ چوں کوہسار
گرفتند ہفصد دراں روزگار

بہ زر بار کردند آں جملہ را
بگشتند از آنجا عزیمت گرا

ہمی راند لشکر سوئے تخت گاہ
بہ ہر روز نقصاں ہمی گشت راہ

چو بسیار کہسار و ہاموں برید
پس از شش مہے سر بہ دہلی کشید

غرض چوں ملک نائبِ سرفراز
بہ حضرت درآمد بہ صد عزّ و ناز

رسانید بر شہ بسے پیل و مال
بہ پابوسِ شہ برد رائے بلال

بخندید شہ چوں گلِ بامداد
بہ نائب ملک خلعتِ خاص داد

بلالِ سرافراز را گفت شاہ
کہ رہبر ہمی بود پیشِ سپاہ

آبا خلعتِ خاص چترش دہند
کلاہِ کیانی بہ فرقش نہند

بدو تنکۂ دہ لک انعام داد
بسے وعدہایش بہ اِکرام داد

وزاں پس رواں کرد در کشورش
بدو داد اِنعام بوم و برش

بدگماں شدنِ سلطان علاءالدّین بعدِ کشتنِ اباجی در بابِ مغلاں و کشتنِ ایشاں تمام †

پس آں گہ اباجیِ غدّار را
سر از تن بفرمود کردن جدا

شنیدم مغل اندراں روزگار
بہ حضرت فزوں بود از دہ ہزار

چو خونِ اباجی بہ گِل ریختند
مغل غدر با شاہ انگیختند

بگفتند، "شہ بامدادِ پگاہ ‡
بہ غفلت درآید چو در سیرگاہ

---

* در نسخۂ (I.) ایں بیت موجود نیست۔
† نسخۂ (I.) "تمام" ندارد۔
‡ "بامداداں پگاہ" خوشتر می نماید۔

”به خاک افگنیم افسرش ناگهاں
شود ملکِ ما مُلکِ هندوستاں

”یکے مرد را پادشاهی دهیم
یکے چتر بر تارکِ او نهیم“

ازیں حال بر خسروِ نامور
رسانید یک نیک خواهے خبر

دگر روز چوں شاه هشیار شد
نهانی به تدبیرِ آں کار شد

بفرمود، ”بر مُقطعِ هر دیار
نویسند فرمانے از شهریار

”که اندر فلاں روز هر جا مغل
بگیرند و بُرّند سرهائے کُل“

چو آں روزِ میعاد آمد فراز
کشیدند خنجر عوانانِ راز

به هر جا مغل بُد دریں بوم و بر
یکایک هر اورا بریدند سر

به یک روز جمله مغل کشته گشت
به هر شهر بس خونِ ناحق گذشت

بلے چوں ز موراں یکے لشکرے
کند راه بر پائے خشم آورے

ازِ ایشاں یکے نیش ناگه زند
همه لشکرِ خویش را ره زند

چو بر مردِ خشم آور و گرم کیں
رسد درد ازاں نیش بے انگبیں

زند دست و بےجاں کند جمله مور
چنیں است آیینِ اصحابِ زور

ولے مردِ ره گرچه از نیشِ مار
چو مارے بپیچد به لیل و نهار

نخواهد که دردے رسد مار را
برو نیشِ مورے ندارد روا

تو گر هستی اے راه‌رو هوشیار
دریں ره رها کن رهِ مور و مار

چو موراں مرو اندریں کارواں
پئے توشه هر روز بسته میاں

چو ماراں مکن عادتِ کژرَوی
کزیں هردو خصلت پشیماں شوی

به دست آنچه داری دریں ره بپاش
شب و روز مستِ خیالات باش

ازاں مستی ار یک‌دم آئی به هوش
همی گوے هر لحظه با صد خروش

”بیا ساقیا تازه کن باغِ جاں
ز حربِ چپ و راستم وارهاں

”چناں مست کن کز یمین و یسار
نماند مرا فرقِ لیل و نهار“

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مناقب سلطان علاء الدّین طاب مرقده

کسے را که نصرت کند کردگار　　بود در همه کارها کامگار
درآرد سرِ گردنان در کمند　　همه سرکشاں را کند پاے بند
برو گر کشد آسماں تیغِ کیں　　سرِ آسماں آید اندر زمیں
به چابک سرِ چابکاں بشکند　　به چوبک زنی ضبطِ عالم کند
بتابند شاهاں ز چوبک زنش　　به افسوں اسیر آید آهرمنش
چو عنقا بخواهد درآرد به دام　　بود قاف تا قاف دهرش غلام
چنیں شه جز اسکندرِ فیلفوس　　نخیزد دگر در جهانِ عَبُوس
ولیکن در اقلیمِ هندوستاں　　یکے بود آں شاه را هم عناں
علاءالدّیں آں خسروِ کامیاب　　که اسکندرِ ثانیش بُد خطاب
محمّد شهش خوانده گیتی به نام　　شهِ عادلش گفته عالم تمام
به نامش رواں سکّهٔ خسروی　　برو ختم گشته جهاں پهلوی
عجب سکّه بر مُهرِ شاهی زده　　جهانش دمِ نیک خواهی زده
گر امروز در سکّها بنگری　　ندارد بجز مُهرِ او برتری
دراں بیست سالے که او بود شاه　　سپاهش بمالید بس کوه و کاه
به هندوستاں چوں ببینی نخست　　همو تیغ در آبِ دریا بشُست
به عهدش مغل هفت بار آبِ سند　　گذشت از پئے قصدِ اِقلیمِ هند
شنیدم ز پیراں که هر هفت بار　　ز اقبالِ آں خسروِ کامگار
مغل زیں بر و بوم کامے نیافت　　گهے سر به قائم زد و گه بتافت
برآورد بر گِردِ دهلی حصار　　حصارے که نامحصرش نامدار*

---

* نسخهٔ (H.) ''پایدار'' - ولے ''نامدار'' مناسب می نماید -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

برانّد ارّه بر فرقِ آلموتیاں که فرق از زن و دخت کم بود شاں
مر آں قوم را اهلِ هندوستاں بخوانند "بوره"[1] به هندی زباں
به عهدِ خود آں شاهِ اهلِ بهشت تهی کرد عالم ازاں قومِ زشت
کسے کو به دورش بخوردے شراب شدے خان و مانش سراسر خراب
به عهدش جهاں جمله آسوده بود کسے کم بجز فتنه فرسوده بود
از ارزانیٔ عهدِ آں کامیاب گلاب و عسل بود هم نرخِ آب
به عهدش کسے جز غمِ دیں نخورد به دورش کس از غم شکایت نکرد
غمِ خلق می‌خورد تا زنده بود ز شاهاں همو گوئے عصمت ربود
غرض چوں همیں شاهِ فیروزفن که بودست دیں‌پرور و دوں‌شکن
بشد فارغ از کشتنِ کافراں حریفے نماندش به هندوستاں
حصارے بنا کرد در سیرگاه که بود اوّل آں‌جا یکے قصرِ شاه
خَوَرنَق مر آں قصر را بود نام به پیرامنش کرده حصنے تمام
چو در عهدِ او کس گرسنه نماند
هماں حصن را نام "سیری" بخواند

رسیدنِ خبرِ لشکرکشیٔ علی بیگ و ترتاک بر سلطان علاءالدّین و نامزد کردن ملک نانک را به دفعِ ایشاں

دراں قصر یک روز بارے بداد درِ لطف بر شهر و کشور کشاد
همی‌کرد عیشے دراں بارگاه به پیشش کمربسته اهلِ کلاه
ز جان و دلش گشته عالم غلام دلش زیور و خاطرش شاد کام

---

[1] "بوره" (به ضمِّ بائے موحده به واوِ مجهول زده) قومے است که اکنوں به هندوستان هر فردِ خود را "بوهره" می خوانند، و جمعِ آں "بواهیر" می آرد۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دراں خرّمی عالمِ فتنه‌دوست — بر آں‌ساں که همواره آیینِ اوست
به پیمانهٔ نوش زهرے فگند — به دارالاماں بانگِ قهرے فگند
شنیدم یکے پیکے آمد شتاب — بنالید پیشِ شهِ کامیاب
بگفتا، "علی‌بیگ و ترتاک هم — ز اردوں کشیدند ایدر حشم
"خروشاں گذشتند از آبِ سند — زدند آتشے در نواحیِّ هند
"بجز شاه کس نیست فریادرَس — که منصورخویَست و خرّم‌نفس"
اگر زیں خبر خسروِ باخَبر — دِژم شد که در ملکش افتد ضرر
هم‌آخر شنیدم به پایانِ کار — گلِ عیش بشگفت ازاں خارخار
بلے مردم اندر جهاں تا بود — گه آسوده و گاه شیدا بود
بود تا دریں گِل سکونت‌پذیر — ز امّید و بیمش بود ناگزیر
ولیکن نداند سرانجامِ کار — اگرچه بود زیرک و هوشیار
زند آدمی لافِ دانش بسے — خدا آنچه داند نداند کسے
بسا غم که شادی به پایانِ اوست — بسا جامِ صافی که دُردش فروست
بیا ساقیا جامِ صافی بیار — که دُردش نباشد در انجامِ کار

چنانم بکن کز بهشت و جحیم
نماند مرا جائے امّید و بیم

مصاف کردنِ ملک نانک با علی بیگ و ترتاک و فیروزی یافتنِ او

چو بشنید آں خسروِ کامگار — که فوج مغل آمد اندر دیار
بفرمود تا "نانکِ نامور — که بودست سرلشکرے سخت‌سر
"زند کوسے و خیمه بیروں برد — سرانِ سپه با خود افزوں برد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

''چو بهرامِ کبره یلے سرفراز ‏ چو محمودِ سربتّه کهنه کراز
''چو تکلی و چوں تغلق و قرمشی ‏ چو تولک چو قتلغ به صد دل خوشی
''ببندد دراں همّتِ خویش را ‏ که راند صفِ خصمِ بدکیش را
''چو مرداں کند قصدِ فوجِ مغل ‏ خورد خونِ دشمن به تعویضِ مُل
''دلش گر کشد بر نواهائے رود ‏ کشاید ز رگهائے بدخواه رود
''زرِه را کند جامه و خُود جام ‏ کند خواب و آرام بر خود حرام
''شب و روز باشد چو مردانِ کار ‏ قوی خاطر و خوشدل و هوشیار''
غرض چوں فراواں دلش داد شاه ‏ بدو نامزد کرد افزوں سپاه
ملک نانک آخُربکِ میسره ‏ که بودست در صفدری استره
سپه راند از حضرتِ شهریار ‏ همی راند لشکر پئے کارزار
به هانسیِ سرساوه چوں دررسید ‏ سپاهِ مغل گشت ناگه پدید
شنیدم ملک نانکِ نامور ‏ چو بازے که یابد دلِ شیرِ نر
یکایک به افواجِ کافر بتاخت ‏ صفِ قلب را جمله پامال ساخت
زمانے مغل کرد آں جا درنگ ‏ نهاده یلاں از دو سو سر به جنگ
برآمد ز شمشیرها ''چاک چاک'' ‏ اجل داده هرسو ندائے هلاک
درفشیدنِ تیغ اندر غبار ‏ چو رخشیدنِ برق شبهائے تار
از آوازِ کوس و تَرَنگِ کماں ‏ صدا خاست از گنبدِ آسماں
یکے تیره جنگے دراں جا گذشت ‏ حشمهائے هندوستاں خیره گشت
ملک نانک بندۀ* خاصِ شاه ‏ بگفتا که ''یکباره جنبد سپاه
''برانند بر فوجِ بدخواه زور ‏ بتازند یکباره یکران و بور''
شنیدم چو افواجِ هندوستاں ‏ به قلبِ مغل داد یکسر عناں

---

* ''آں بندۀ'' مناسب می نماید .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

علی بیگ شهزادهٔ آں گروه — که بودست با حزم و فرّ و شکوه

دگر سرکشِ چیره ترتاکِ یل — که در عکسِ تیغش نمودے اجل

ستادند آں‌جا چو مردانِ کار — سراسر شد افواجِ شاں در فرار

چو فتحے چنیں هندیاں را دوید — صفِ هند شمشیرِ هندی کشید

براندند جوئے ز خونِ مغل — بر آں جو هم از کشتگاں گشت پُل

علی بیگ و ترتاک آمد اسیر — که بودند هر دو سپه را امیر

سپاهِ مغل جمله شد پے سپر — گروهے سراں را بریدند سر

هزارے دهے زنده شد دستگیر — دگر جمله شد کشته از تیغ و تیر

شنیدم از اسپانِ ملکِ تتار — فتاده به دستِ سپه سی هزار

چو نانک دراں جنگ فیروز شد — مهِ رایتش عالم‌افروز شد

ببسته علی بیگ و ترتاک را — دوم روز ازاں نغز و فرخنده جا

رواں کرد در حضرتِ شهریار — نه تنها که با لشکرے کامگار

چو بشنید آں خسروِ کامراں — که فوجش ظفر یافت بر دشمناں

درآمد هماں نانکِ نامور — به نزدیکِ درگاهِ شه با ظفر

شنیدم که بر تختِ زر بارِ عام — ز شادی بداد آں شهِ شادکام

ستادند در بار اصحابِ بار — شد آراسته از یمین و یسار

درآمد هماں نانکِ شیرمرد — ابا سرفرازانِ پخته نبرد

ببوسید از دور شه را بساط — چو شه دید رویش شد اندر نشاط

هماں هردو سرلشکرانِ مغل — به پیشِ شه آورد با بند و غُل

هزارے دو سه مردِ افواجِ شاں — که بگرفت در وقتِ تاراجِ شاں

همه غرقِ آهن ز سر تا به پاے — بیاورد با بند در بارجاے

دگر چند گردوں ز سر کرده بار — که تنهائے شاں ریخت در کارزار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بسے خرگه و زین و اسپ و لگام
فزونه بسے از کنیز و غلام

که از بُنگهِ خصم گاهِ شکست
بیامد یلانِ سپه را به دست

کشیده یکایک دراں بارگاه
بسے شکرِ ایزد همی‌گفت شاه

چو فارغ شد از شکرِ یزدانِ پاک
که افروخت تیره تن از جانِ پاک

بفرمود پس، "بندیانِ مغل
بر اُشتر نشاندند بربند غل†

"سپارند دستِ عواناں مِهار
منادی‌کناں از درِ شهریار

"به تشهیر در شهر شاں را برند
چو تشهیر شد جمله را سر برند"

بگفتا، "ز سرهائے ایں مدبراں
که آورد نانک جهاں در جهاں

"ز دروازه یک تیرِ پرتاب وار
برآرند برجے برونِ حصار"

پس آں‌گه علی‌بیگ و ترتاک را
هماں دم بفرمود فرماں‌روا

که بندے ببرّند و خلعت دهند
کلاهِ شرف بر سرِ شاں نهند

شنیدم ازاں‌پس که آں شاهِ راد
رها کرد شاں را و خلعت بداد

بگفتا، "به درگاه خدمت کنند
دل از دعوئے سرکشی بشکنند"

به هریک کنیزانِ هندی بلاد
معاشے بفرمود شاں بر مراد

چه نان و چه جامه، چه نقل و شراب
همی‌داد شاں خسروِ کامیاب

یکے روز ترتاک بعد از دو ماه
شرابے همی‌خورد در بزمگاه

چو شد مست، گفتا، "سپاهم کجا؟
چه شد اسپ و ترکش، کلاهم کجا؟"

چو بشنید شه، شد برو بدگماں
بگفتش که ریزند خوں در زماں

علی‌بیگ را هم پس از یک دو سال
ز خبثِ درونه همی‡ گشت حال

---

† "نشانند با بند و غل" می باید۔

‡ "همیں" مناسب است۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

قصّهٔ طبیبِ برن و منتبه شدنِ
سلطان علاءالدّین و در راستی کوشش کردن

شنیدم" طبیبے از ابنائے ہند — که در نبض و قاروره بُد دل‌پسند
به کارِ طب آں ہندوئے ہوشیار — یگانه شده اندراں روزگار
مگر ساکنِ موضعِ برن بود — به کارِ مریضاں مدد می‌نمود
علاجے بکردے برائے خدا — نگشتے ز ہرکس تمنّا نما
معاش از زراعت بپرداختے — پئے دردمنداں دوا ساختے
شبے خفته بود آں طبیبِ گزیں — که بگرفت مہدش ہوا از زمیں
ز لنکا مگر قومے آہرمناں — پئے بردنش بسته آں شب میاں
بداں تا کند جمع او از گیا — ز بہرِ بہبھیکھن بسازد دوا
بہبھیکھن ہماں شاهِ آہرمناں — مگر بود از علّتے ناتواں
غرض چوں که آہرمنانِ مہیب — به لنکا ببردند مہدِ طبیب
بکردند بیدارش آں گه ز خواب — ببردند پیشِ بہبھیکھن شتاب
شنیدم چو بیدار شد آں طبیب — عجب کرد ازاں خلق و شہرِ عجیب
حصارے عجب دید میناآساس — درو ساکن آہرمناں بیقیاس
به حیرت شد از پیکرِ آں گروه — دلش آمد از روئے شاں در سُتوه
کسے آدمی صورت و پیلتن — کسے گاودیدار و عفریت فن
کسے شیرهَیئت ولے شاخ دار — کسے اژدهاپیکر و غُول سار
بہبھیکھن نشسته به یک تختِ زر — چپ و راست آں قوم بسته کمر
طبیب ایں چنیں مجلسے چوں بدید — چو بیمارے آہے نہانی کشید
به دل گفت، "ایں خوابِ آہرمن است — که وسواس ازیں خواب اندر من است

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

''چه روز است پیش آمد امشب مرا چه خواب است که بگرفت از وتب مرا''
طبیب اندریں بود کاهرمناں مر اورا بگفتند لابه کناں
که ''هاں، اے طبیبِ مبارک قدم مگرد از تماشائے دیواں دژم
''یقیں داں که لنکاست ایں خوش حصار بهبهیکهن دریں شهر شد شهریار
''چو بیمار شد کارفرمائے ما یکے درد پیدا شدش بےدوا
''فسادے پدید آمد اندر مسام بشورید خونش به هر صبح و شام
''بسے حیله کردیم و تدبیر هم نشد یک جَوے هم ازاں درد کم
''ترا خاص اے مردِ صاحب هنر ز بهرِ علاجش دریں بوم و بَر
''شباشب ز بهر تو* آوردہ‌ایم از آوردنت زحمتے بردہ‌ایم
''کنوں بهرِ ایں رائے گردن‌فراز بداں‌ساں که دانی علاجش بساز''
چو ایں قصّه بشنید از ایشاں طبیب شد آشفته و دل‌پریشاں طبیب
چو بس دیده بودست سود و زیاں گذشته برو گرم و سردِ جهاں
فراهم شد و گفت شاں را جواب که ''خوانید سالارِ خواں را شتاب
''بگویید کز بهرِ فرماں‌روا بیارد خورشهائے معهود را
''بداں تا غذائے که دارد مدام کند پیشِ من خرج آں را تمام
''چو از آکل و شربش بگیرم قیاس توانم که گردم طبیعت‌شناس
''وزاں‌پس توانم که فرماں کنم پئے دفعِ ایں درد درماں کنم''
شنیدم هماں لحظه آهرمناں به هرسو دویدند شورآفگناں
طعامے که معهودِ پرهیز بود به پیشِ بهبهیکهن کشیدند زود
ز پخته برنج آخُرے چند بر چهے چند آچارِ† آخلاط بَر

---

* ''به مهدِ تو'' مناسب است۔
† ''خُمے چند ز آچارِ'' مناسب می‌نماید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز ماهیِ دریا هزارے سه چار — ز میش و شتر بیش از ده‌هزار
بسے آدمی کرده بریاں درست — ‡ بسے تره از سلی کوه دست
ز کوهانِ پیلاں بسے بابزن — به جائے دواهائے هیضه‌شکن
ز گاو و ز گاومیش و از گوسپند — زده توده هرسو، چه گویم که چند!
* نهادند پیش آهرمن آں را تمام — به یکدم بخوردش بھبھیکھن تمام
چو هندو تماشائے پرهیز کرد — درآمد دلش زاں تماشا به درد
به دل گفت، "ایدر چه سازم دوا — که گردم ز دستِ شیاطیں رها
"گر ایدوں که زیں کار منکر شوم — سلامت از آهرمناں کم‌رَوم
"یکے حیله باید دریں کار کرد — که یابد رهائی به تدبیر مرد
"قیاسی سه پرهیز ایں دیو را — بگویم، مگر راست آرد خدا،"
وزاں پس رخ آورد بر آهرمن — بگفتا که "اے مردِ مجروح‌تن
"گرفتم قیاسے هم از خوانِ تو — شدم آگه از درد و درمانِ تو
"اگر بایدت صحّتِ پایدار — سه پرهیز همواره برپاے دار
"یکے آں که تنها مخور هیچ چیز — ز بسیار خوردن بپرهیز نیز
"سوم خوردنِ آدمی کن رها — که هست† گوشتش جمله علّت‌فزا
"دوائے که گفتم ترا آشکار — شب و روز از جان و دل هوشیار §
"وگر خود ازیں هم نیابی شفا — ز بهرِ تو از خانه آرم دوا،"
چو آهرمن ایں هر سه پرهیزِ نغز — نیوشید ازاں مردِ بیدارمغز

---

‡ "بسے سینی از ترّهٔ کوه رُست" مناسب می‌نماید - یا ایں بیت را بدیں طور هم می‌تواں خواند: بسے آدمی کرده بریان و رَشت - بسے سینی از ترّهٔ کوه و دشت

* "آں تمام" می باید -

† "کلا شد" مناسب‌تر است -

§ "هوشدار" یا "یاد دار" مناسب است -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به روزے براں گونه پرهیز کرد　　شنیدم تنش گشت فارغ ز درد
طبیبِ گزیں را طلب کرد پس　　به تعظیم بنشاند بر تختِ خویش
وزاں پس به صد لطف گفت، "اے حکیم　　مرا شد صحیح از تو شخصِ سقیم
"کنوں هرچه مطلوب داری ز من　　بخواه اے خردمندِ فرخنده فن
"که ریزم به دامانِ تو بے خطر　　چه درّ و چه گوهر، چه سیم و چه زر"
چو بشنید از وے طبیب ایں سخن　　بگفتا، "نخواهم ز تو هیچ من
"مگر آں که در خانۂ من مرا　　رسانی به خوبی ازیں زشت جا"
چو آهرمن ایں قصّه از وے شنود　　شنیدم دگرباره جهدش نمود
بگفتا که "آلبتّه چیزے بخواه　　وزاں پس رواں شو ازیں جایگاه"
دگرباره گفتش طبیبِ گزیں　　که "اے شاهِ دیوانِ روئے زمیں
"به دست است ملکِ قناعت مرا　　به خاں است دو جفتِ زراعت مرا
"بداں جفت دایم زراعت کنم　　هم از حاصلِ آں قناعت کنم
"چو صبرم فزوں است و حرص اندکے است　　به نزدم زر و خاک هردو یکے است
"* چو ایں کمتر آست از تو مطلوبِ من　　کز ایدر رسانی مرا در وطن"
شنیدم من از زمرۂ باستاں　　چو بشنید آهرمن آں داستاں
عجب کرد ازاں مردِ همّت پرست　　که یکباره دل از تمنّا شکست
چو همّت هماں همّت آلوده مرد　　به اسبابِ فانی کم آلوده کرد
بگفت آں که آهرمنش، "اے حکیم　　چو در رِفعتِ همّتی مستقیم
"دوائے تنِ سوخته ساختی　　کنوں دل ز پامُزد پرداختی
"یکے پندِ آهرمناں گوش کن　　هماں پند را کم فراموش کن
به کارِ زراعت چو هستی مدام　　بکن سعی روز و شب و صبح و شام

* گماں می‌شود که اقلاً بیتے بعد ازیں بیت مفقود است .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"که از کاشتن تا به وقتِ دِرَو — نیفتد خیانت درو نیم جَو
"یقیں داں که در ایں چنیں خرمنے — نیابد گهے دست آهرمنے
"به گنجے که دستِ خیانت رسید — ز بےبرکتی سر به نقصاں کشید
"برو دستِ آهرمناں شد دراز — شیاطیں درو گشت در ترک‌تاز"
شنیدم چو آهرمن ایں پند داد — یکے میوه دستِ خردمند داد
بگفتا که "ایں میوهٔ خوش‌گوار — منافع بسے دارد اے هوشیار
"ازیں جا به بوم و برِ خویش بر — آبا نیکخواهانِ خویشت بخور
"دو سه تخمش آں‌گه به باغے بکار — ز هر تخم گردد درخت آشکار
"درختش برومند باشد مدام — تهی نبود از بار سالے تمام
"بود رنگ و بویش دل و جاں فزاے — گل و بارش آید منافع‌گراے
"ز ما بر به ملکِ خود ایں یادگار — که شد نادر ایں تحفه در هر دیار
"چو مردِ طبیبی به کار آیدت — دراں بوم و بر عزّت افزایدت"
چو از دستِ او میوه بستد طبیب — عجب کرد ازاں میوه مردِ غریب
ز پیشش به صد خرّمی گشت باز — به سوئے وِثاقِ خود آمد فراز
چو شب بست بر چهرهٔ روزگار — ز سیّارگاں چادرے زرنگار
طبیبِ گزیں خفت بر مهدِ خویش — شنیدم چو پاسے ز شب رفت بیش
ربودند آهرمنانش ز جا — وزاں جا گرفتند یکسر هوا
به بُرنش سپردند در یک‌زماں — چو دریافتندش مقام از نشاں
نهادند مهدش دراں جائے چست — کز آں جا ربودند بارِ نخست
پس آں‌گه از آں جا بر آیینِ باد — سوئے ملکِ خود هر یکے سر نهاد
چو شد روز بیدار گشت آں طبیب — که بودش ز هر علمے اورا نصیب
نظر کرد اندر شبستانِ خویش — که بودست دراں خانه یک قرن بیش

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو بشناخت، بشگفت از خرّمی — بلے عاشقِ مسکن است آدمی!
پس آتباع و اطفالِ خود را بخواند — همه حالِ خود پیشِ ایشاں براند
چو بعد از سه روزش بدیدند شاں — به رویش شده هر یکے جاں فشاں
به همسایگاں ایں حکایت رسید — وزاں پس همه شهر و کشور شنید
مگر بود وقتِ زراعت گری — کهِ تخم ریزی و گل پروری
طبیبِ گزیں اندراں روزگار — چو زد دست در پیشهٔ کشت زار
هماں پندِ آهرمن آورد یاد — دل اندر شروعِ امانت نهاد
چناں کرد کوشش که یک دانه جو — تفاوت نشد تا به وقتِ درو
شنیدم هماں قائنے* هوشیار — که بودست بلیناسِ آں روزگار
به کِشتش مساحت کناں دررسید — وفائے دراں کشت کامل بدید
ز هر شاخ صد خوشه سر زد بروں — ز هر دانهٔ گشت هفصد فزوں
عجب کرد ازاں کشتِ کامل وفا — بخواند آں گهے صاحبِ کشت را
بپرسید از وے که "اے بخت مند — به کشتت چه اقبال سایه فگند؟
"بگو راست تا خاکِ کِشتت که بیخت — دریں خاک تخمِ سعادت کهِ ریخت؟
"که در هیچ وقتے به روئے زمیں — ندیدست مردے وفائے چنیں!"
هماں راست کار از سرِ راستی — که کشتش برآموده بر راستی
بجز راست گفتن گزیرے ندید — همی گفت و ایں قائنے می شنید
چو پیشش بگفت آں همه سرگذشت — وزاں پس دعا گفت و خاموش گشت
چو بشنید ازو مردمِ هوشیار — عجب کرد ازاں طرفهٔ روزگار
فرستاد آں تحفه را پیشِ شاه — طبیبِ گزیں رفت در تختگاه

---

* قائنی = صاحب منصبے از مامورینِ مملکت که فریضه اش در بیتِ ذیل بیاں شده است -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ازاں میوہ کاهرمنش دادہ بود / دو سه تخم بر مردِ آزادہ برد
هماں تخم را برد بر شاہِ راد / ز بعدِ زمیں‌بوس پیشش نهاد
ستاد و دعائے شهنشه بگفت / هماں سرگذشتِ خود آں گه بگفت
همی‌گفت و شاہِ جهاں می‌شنید / هم آخر چو قصّه به پایاں رسید
عجب کرد ازاں قصّه شاہِ جهاں / وزاں پس بگفتا چو کارآگهاں
کلاہِ شرف بر سرِ او نهند / ازاں پس به دستش مثالے دهند:
"از اولادِ او هم دراں تخت گاہ / نخواهد کسے حصّه پادشاہ"
هماں تخم گفتا که کارند زود / که اوصافش از مردِ بخرد شنود
چو شد کاشته، از پسِ چندگاہ / برے داد و بردند در پیشِ شاہ
چو شه دید آں میوۂ بس غریب / دلش گشت شاهد به صدقِ طبیب
وزاں پس شنیدم که تا زندہ بود / به دفعِ خیانت شروعے نمود
یکے حبّه هم تفاوت نخواست / به عهدش همه سنگها گشت راست
اثر کرد آں صدق در نرخها / همه چیز را شد به عُشرے بها
به عهدش بیاسود هر خاص و عام / دعاگوئے او گشته هر صبح و شام
هم آخر چو زیں کوچگه برگذشت / مر اُورا هماں صدق همراہ گشت
عجب کیمیائے است صدق اے عزیز / کزو گنجها گردد از یک پشیز!
ازو حبّه در گهِ امتحاں / آیا کوهها طرح کردن تواں!
خدایا مرا هم بدیں راستی / که دارم به دعوائے دیں راستی
ازیں بخش مارا چو* کامل نصیب / ز صدقم بگرداں چو کِشتِ طبیب
ز یک شاخِ من کش هزاراں هزار / مُدام از خرد هریکے باردار
خصوصاً دریں کِشتزارِ هنر / تو شاخِ مُرادم بکن بارور

* "تو" مناسب می نماید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بداں تا چو دهقانِ زحمت‌گزیں   که بے شرکتِ دیو کارم زمیں

خورم بر ازیں گلشنِ بے‌قیل و قال+

که زحمت ببردم دریں خشک‌سال

ذکرِ مجلس کردنِ سلطان علاءالدّین و بر انداختنِ شراب و شرابخانها

شنیدم یکے روز شاهِ کریم   بیاراست بزمے چو باغِ نعیم

حریفاں طلب کرد پس یک‌به‌یک   چو عزِّ یغاں‌خان و چوں قیربک

چو آں چاشنی‌گیرِ شیریں‌جواب   کِش آمد خداوندزاده خطاب

چو قیرانِ شیرافگن و دیوبند   که بودست گردن‌کشِ هوشمند

دگر سرفرازانِ اِقلیم‌دار   که بُد هریکے محرمِ شهریار

حریفانِ محرم دراں بزمگاه   به فرمانِ آں شاهِ گیتی‌پناه

نشستند در پیشِ شه باادب   خروشے بر آمد ز اهلِ طرب

همی‌گشت خوش جامِ کیخسروی   همی‌داد دورِ کهن را نوی

نوائے مغنّی به اهلِ نظر   همی‌داد از عالمِ جاں خبر

فسونے دل‌انگیز آمد سرود!   دمے عشق‌آمیز آمد سرود!

همه سازِ او آلتِ سوزِ جاں   ز سوزش رسد دود بر آسماں!

نوائے که مطرب برآرد به ذوق   چه نقلے خوش است آں به صهبائے شوق!

غرض اندراں بزمگه پے‌درنگ   همی‌گشت ساغر بر آهنگِ چنگ

چو خرشید در دامنِ باختر   مئے لعل می‌گشت در جامِ زر

دراں حال شخصے ز خاصانِ شاه   ز بیروں درآمد دراں بزمگاه

+ ''گلشنِ قیل و قال'' می باید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دعا گفت و شه را زمیں بوسه داد
پس آں‌گه زباں با ادب برگشاد

بگفتا که، "شاها مے خوشگوار
گوارنده بادت بسے روزگار!

"ولے جائے نقل اندریں داوری
هماں به غمِ زیردستاں خوری

"مبادا ضعیفے به دورت هلاک
زمیں باد از جرعه‌ریزِ تو پاک

"شنیدم که امروز در مندهٔ
به عهدت که حق را گزیں بندهٔ

"پئے غلّه اے خسروِ کامراں
چناں گشت انبوهیٔ مردماں

"که از غایتِ قحط و خشکیِّ سال
شد آں جا ضعیفے دو سه پایمال"

شنیدم چو شه ایں حکایت شنید
شد افسرده، دستے ز ساغر کشید

چناں زیں خبر شد درونش خراب
که آمد فرو از سرِ شه شراب

بگفتا که "صد واے بر عیشِ من
که غافل شدم از دیار و دمن!

"چناں برد از راه آهرمنم
که زد آتشِ ایّام در خرمنم!

"ازیں مستیم شد جهانے خراب
ندانم چه گویم به فردا جواب!"

بگفت ایں و زد گریهٔ هاے هاے
شد از غفلتِ خود ندامت‌گراے

پس آں‌گه بگفتا، "قدح بشکنند
به میخانها آتشے درزنند

"نقیباں به هر سو منادی کناں
بگویند بانگِ مهابت زناں

"که هرکو دریں دور نوشد شراب
شود خان و مانش سراسر خراب"

وزاں پس طلب کرد مردانِ کار
که بودند در دورِ او هوشیار

بگفتا که "خلقے دریں خشک سال
به جاں آمد از قحط و تنگیِّ حال

"کشایند انبارهائے حبوب
به هر صبحدم تا به وقتِ غروب

"فروشند غلّه به نرخِ قدیم
بدارند نرخِ کهن مستقیم

"برند آفتِ قحط از خاص و عام
رسانند خسته‌دلاں را به کام

"برآرند هر محتکر را به دار
مگر آں‌که تائب شود ز احتکار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"فراخی برآرند و تنگی برند بدیں ساں همه شهر را پرورند
"ز بازار هر روز وقتِ غروب بریداں بیارند نرخِ حبوب
"پس آں نرخها جمله در پیشِ شاه بگویند یک یک به هر شام گاه
"گروهے که از فاقها سوختند دل از آتشِ جوع افروختند
"هم از مطبخِ خاص شفقت کناں به هر روز شاں را رسانند ناں"
شنیدم به ده روزے آں سرفراز جهاں را به رونق درآورد باز
چنیں آید از خسروانِ کریم که از خلق و حق شاں بود شرم و بیم
غمِ زیردستانِ عالم خورند وزیں غم دمے آبِ خوش کم خورند
همه بر رعیّت رعایت کنند
همه در حمیّت حمایت کنند

عزیمت کردنِ سلطان علاءالدّین در سیوانه و فتحِ آں

غرض چوں که آسود شهر و دیار ز دهلی بروں خیمه زد شهریار
سپه را بر آهنگِ سیوانه راند بر آیینِ شاهانِ فرزانه راند
به سیوانه چوں لشکرِ شه رسید شنیدم که هندو به دِز در خزید
چهل روز لشکر به هر صبح و شام خور و خواب بر خویش کرده حرام
همی کرد قصدے به بیگاه و گاه بپیچید در حصنِ سیوانه شاه
چو در ماند از سختیِ آں حصار شبے بر درِ حق بنالید زار
چو شب شد به آخر، غنودن گرفت به خوابش نمودند فتحے شگفت
که گوئی بدستِ شهنشاهِ راد یکے پیرمردے کلیدے بداد
همی گفت، "اے شاهِ اخترسعید درِ مملکت برگشا زیں کلید"
چو عرّادهٔ زر ز نیلی حصار زرِ مغربی ریخت بر کوهسار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شهِ شرق از تختِ زرّیں بخاست — دلِ خویش در راهِ حق کرد راست
به شکرِ خدا برد سر در سجود — که ایزد پئے فتح راهش نمود
به فیروزی خود چو آگاه شد — ستد تیغ بر دست و بر گاه شد
بفرمود تا "زیں بر ابرش نهند — نقیباں به لشکر ندا در دهند
"که لشکر شود ساخته سر به سر — به پیکارِ ایں حصن بندد کمر"
تبیره برآورد هر سو خروش — جهانے سراسر درآمد به جوش
سرانِ سپه جمله برخاستند — سپه را به فیروزی آراستند
همه پیشِ دهلیزِ شاه آمدند — به دشمن کُشی کینه خواه آمدند
پس آں گاه شه برد پا در رکیب — عناں رفت از دستِ خصم از نهیب
به یکباره برگشت گِردِ حصار — قرار از دلِ خصم شد در فرار
وزاں پس شهنشاهِ فیروزجنگ — تعیں کرد هر صفدرے را النگ
چو از نائے ترکی و هندی جرس — بشد در گلو بسته راهِ نفس
همه سرکشاں چیں بر ابرو زدند — دهلهائے جنگی ز هر سو زدند
خروشاں به گِردِ حصار آمدند — چو شیراں پئے کارزار آمدند
شنیدم هم از اوّلِ بامداد — ز خندق گذشتند یکسر چو باد
به خوب اختری جمله بشتافتند — ز بُن برجها را همی کافتند
به کنگر رسیده سرِ نیزه‌ها — همه هندواں کرده کنگر رها
بسے هندواں چاره می‌ساختند — گهے سنگ و گه آتش انداختند
نیامد چو تدبیرِ شاں کارگر — به جاں دادن آں گه نهادند سر
چو بسته* بر خصم راهِ گریز — ز آشفتگی شد دمے در ستیز
ز بارانِ تیرے که از حد گذشت — تنِ هندواں جمله غربال گشت

---

* "چو شد بسته" مناسب است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بس از چشمها خون همی ریختند — به غربالِ تن خون همی بیختند †

به هر تن دو صد رخنه افزون فتاد — دلِ هندو از دیدنِ خون فتاد

چو حالِ عدو دید شه این چنین — بفرمود تا سرکشانِ گزین

بیارند یک حمله بر دِز شتاب — که اکنون درآمد گهِ فتحِ باب

به فرمانِ شه لشکر آمد به جوش — دُهل‌زن - برآورد هرسو خروش

یکے حمله کردند بر خصمِ دون — علمهائے کفّار شد سرنگون

سرِ اخترِ شه ز فرقد گذشت — همان سیتل از حصن نومید گشت

سپه رفت جمله به حصن اندرون — همی راند در هرطرف جوئے خون

یکے مرد زنده نرفت از حصار — اسیر آمده جمله خیل و تبار

گرفته همان سیتلِ شوم را — کشیدند در پیشِ فرمان‌روا

شهش گفت تا زود گردن زنند — سرش را به حصنش معلّق کنند

دگر روز آن خسروِ سرفراز — به نصرت سوئے تختگه گشت باز

چو با فتح و نصرت به حضرت رسید
همه شهر از خرّمی آرمید

روان شدنِ ملک نائب و مصاف دادن با کَبَک و اسیر شدنِ کَبَک بر دستِ او

شبے دید آن خسروِ کامیاب — یکے مژدهٔ با مَهابت به خواب

که گوئی شهنشه به رسمِ شکار — همی گشت در بیشه و مرغزار

یکے شیر ناگه دران صیدگاه — پدید آمد و کرد آهنگِ شاه

ز خاصانِ خسرو یکے هوشمند — درآورد آن شیر را در کمند

---

† هردو نسخه "همی ریختند".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

اسپرانه در پیشِ خسرو کشید — دراں حال صبحِ سعادت دمید
چو شد صبح شه را ز سر رفت خواب — طلب کرد آں گه معبّر شتاب
همیں خواب پیشش تمامی بگفت — یکے حرف ازاں خواب کمتر نهفت
معبّر دعا گفت و دفتر کشاد — به تعبیر مر شاه را مژده داد
بگفتا که "اے خسروِ تیزهوش — بشارت ترا باد از خوابِ دوش
*یقیں داں که یک دشمنِ چیره دست — کند قصدِ خسرو چو شیرانِ مست
یکے بندهٔ خاصِ شاهِ جهاں — مر اورا به دست آورد ناگهاں
کند بند اورا هماں نیک خواه — پس آں گه بیارد بر ایوانِ شاه"
چو ایں راز بر شه معبّر کشاد — شهش جامه فرمود و اِنعام داد
دگر روز چوں وقتِ بانگِ خروس — جهاں گشت آراسته چوں عروس
شد آغاز تاثیرِ تعبیرِ خواب — ز ملتاں درآمد اُلاغے شتاب
بگفتا که "شاها سپاهِ مغُل — درآمد به فرمانِ شاهِ مغُل
"دراں ملک هر جا که جنده سوار — به سِند آمد افزوں‌تر از صدهزار
"مغل گرچه هر بار لشکر کشید — چنیں لشکرے جنده کمتر کشید
†کبک کو سرآهنگِ آں کشور است — دراں لشکرِ جنده سرلشکر است
"به هر جا که سرحد دارد‡ دیار — پنه جُست از بیمِ شاں در حصار
"همه هند افتاد در شور و شر — که آمد مغل با بسے کرّوفر"
چو بشنید شه ایں خبر از اُلاغ — ببست از دلش رختِ خود را فراغ
زمانے دلِ شه مشوّش بماند — پس آں نائبِ خویشتن را بخواند
بگفتا، "برآور یکے بارگاه — بکن اندراں خیمه عرضِ سپاه

---

* ایں بیت در نسخهٔ (I.) موجود نیست.
‡ "سرحدّدار" می باید.
† نسخهٔ (I.) ایں بیت ندارد.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"جدا کن به هر جا که جنده سوار
پس آں تذکره زود پیشم بیار"

ملک نائبِ پیل به فرمانِ شاه
کمربست در کارِ عرضِ سپاه

شنیدم مُهندِس دراں روزگار
به دفتر درآورد یک لک سوار

ملک نائب آں تذکره پیش برد
سرانِ سپه را ابا خویش برد

پس آں‌گاه آں خسروِ نامور
به لشکر بفرمود یک ساله زر

سرانِ سپه را فراواں نواخت
سرِ هریکے را به گردوں نواخت*

چو تغلق چو کافورِ مرهٹه نژاد
چو عالم ملک آں سرافرازِ راد

دگر سرفرازانِ هندو† دیار
به جنگ آوری هریکے نامدار

چو از شه همه خلعتے یافتند
پئے سازِ پیکار بشتافتند

بسے داد دل نائبِ خویش را
بداں تا بود چیره‌دل در وَغا

دگر روز فرمود شاهِ جهاں
که لشکر برانند سوئے مولتاں

برانند شیرانِ حمله گرائے
همه آهنیں چنگ و پولادخائے

همی راند لشکر به صد چیرگی
همی شد هوا آغبر از تیرگی

به‡ هندِ علی واهن اندر رسید
سپاهِ ملاعیں دراں حد شنید

هماں جا بزد خیمه لشکر تمام
یکے هفته کرد آں‌جا مقام

ملک نائبِ پیل یزکهائے خویش
برانده ازاں جائے هر روز پیش

ملک تغلق آں مردِ با هوش و هنگ
که گرگے کهن بود در کارِ جنگ

شهش داد اقطاعِ دیپال‌پور
به نزدش بُدے کارِ پیکار سور

خطابش شده شحنهٔ بارگاه
همو سریزک بود در هر سپاه

به هر روز آں نائبِ کامراں
بکردے ازاں یُردگاهش§ رواں

---

* "فراخت" می باید -

† "چو" مناسب می نماید -

‡ "هندی" می باید -

§ یُردگاه = اُردوگاه' لشکرگاه -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بداں تا خبرہائے فوجِ مغل　　رساند بداں نائبِ شاہ کُل
یکے روز تغلق یزک راندہ بود　　شب اندرمیانِ مغل ماندہ بود
دوم روز ناگہ بہ لشکر رسید　　بگفتا، "سپاہِ مغل دررسید"
ملک نائبِ سرفراز ایں خبر　　چو بشنید از تغلقِ نامور
بگفتا، "نقیباں ندا دردہند　　ہزبراں ہمہ زیں بر آبرش نہند
"بگردد سپہ سربہ‌سر ساختہ　　کند سازِ پیکار پرداختہ
"کسے را کہ ناساختہ بنگرند　　بگیرند و جائے سیاست برند
سرش را جدائی دہند از تنش　　بود خونِ آں مرد در گردنش
غرض چوں کہ افواجِ ہندوستاں　　شد از جنبشِ صبح چوں بوستاں
برآمد ز ہرسو خروشِ دُہل　　یکے گَرد خاست از سپاہِ مغل
جہاں گشت تاریک ازاں تیرہ گَرد　　خروشید چوں رعد ہرجا کہ مرد
وزاں پس دو لشکر مقابل ستاد　　ز ہرسوئے نامرد را دل فتاد
دمے از دو سو کرد لشکر درنگ　　نکردہ کسے پیش‌دستی بہ جنگ
ہم آخر ز فوجِ مغُل ہوے خاست　　خروشے ز خَرمُہرہ ہرسوے خاست
سپاہِ مغل پیش‌دستی نمود　　شنیدم کہ فوجِ کبک بیش بود
بجنبید بر سَلبِ ہندوستاں　　بیفتاد بر قلبِ ہندوستاں
بہ قلب اندروں نائبِ شاہِ ہند　　پَے افسردہ بُد با صفے دل‌پسند
کبک چوں برو زد بہ یکبارگی　　بپیچید نائب بہ ناچارگی
بہ یاراں بگفت آں یلِ نامور　　کہ "بر رُو بدارند یکدم سپر
"نتابند از پیشِ دشمن عناں　　نترسند از حملۂ دشمناں
"جوابِ حریفانِ خود بے دریغ　　دہند از زبانِ گہرریزِ تیغ
"بدارند دلہائے خود را بہ جاے　　بدوزند در مرکزِ خویش پاے

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

«مغل را همیں حملهٔ اولیں — نگهداشت باید به هنگامِ کیں»
چو نائب ز یارانِ خود بود پیش — همی داد دل مر سوارانِ خویش
بلے چوں سراں سر به سستی نهند — سر و افسرِ خود به دشمن دهند
سپه گر بسے چیره دستی کند — چو سر غر* بود میلِ سستی† کند
شنیدم کَبَک قصد بسیار کرد — به صد چیرگی حمله هر بار کرد
که نوعے صفِ قلب را بشکند — پس آهنگِ افواجِ دیگر کند
ملک نائبِ یل چو سرلشکراں — نجنبید ازاں حملهائے گراں
کبک دید کز قلبِ هندوستاں — نپیچید از جائے خود کس عناں
عناں داد بر سمتِ افواجِ خویش — بینداختش نائبِ شه به پیش
چو مرداں به دنبالِ او درنشست — به شمشیر فوجِ کبک را شکست
بلُوکید‡ اسپِ کبک ناگهاں — رسید از پس آں سرفرازِ جهاں
به دستش کبک زنده آمد اسیر — ز فوجِ مغل خاست شور و نفیر
سپاهِ مغل را نوائے نماند — چو سر رفت تن را بقائے نماند
شکسته نهادند سر در گریز — برآمد ز بُنگاهِ شاں رَستخیز
سوارانِ هندی درو تاختند — بسے گردناں را سر انداختند
مغل گشت عاجز دراں رَستخیز — شده هریک از دیده خونابه‌ریز
کساں را که هربار کردے اسیر — شد ایں بار بر دستِ شاں دستگیر
همی کرد چوں هندواں جوذری — به صد عاجزی پیشِ هر لشکری
ندیده کسے هیچ گه چشمِ شاں — مگر آں زماں کآب ازو شد رواں
به بهنی رسیده روانِ مغل — همی گفت هریک زبانِ مغل

* غَر (در پارسی) = مردمِ بد دل ۔ غِرّ (در عربی) مردِ غافل و ناآزموده کار ۔
† «پستی» می باید ۔ ‡ لُوکیدن = درشت و نا هموار راه رفتن از ضعف و سستیٔ دست و پا ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

*بسا آبِ بینی دراں بنگری | که کشتم ز مردی و جلدی بری
غرض چوں ملک نائبِ بخت مند | سپاهِ مغل را شکستے فگند
بسے را بکشت و بسے را شکست † | سوئے تخت گه شد رواں ناگرفت
خروشاں درآمد چو در تخت گاه | خراماں برآمد بر ایوانِ شاه
چو بشنید خسرو رواں بار داد | درِ لطف بر نائبِ خود کشاد
به صد خرّمی نائبِ خاصِ شاه | خراماں درآمد دراں بارگاه
هم از دور بنهاد سر بر زمیں | شگفت از رخش شاه چوں یاسمیں
اسیرانِ فوجِ مغل با کَبَک | بیاورد در پیشِ شه یک به یک
مرصّع یکے خلعتش داد شاه | نه تنها که با سرکشانِ سپاه
همه شهر و کشور شد اندر طرب | بدَل شد به بانگِ مغنّی شغب
کبک را بفرمود آں گاه شاه | که دارند با بندِ محنت نگاه
شنیدم پس از چند گاهے دگر
به فرمانِ شاهش بریدند سر

ذکرِ کارِ خیرِ خضر خان

خضر خاں هماں پورِ شاهِ جهاں | که بودست پرویزِ ‡ هندوستاں
دلش گشت پابندِ شیریں لبے | نیاسوده روزے، نخفته شبے
دِوَل رانی آں دخترِ کَرن رائے | که بودست جاں پرور و دلربائے
ربوده دلِ خاں هماں جاں نواز | گِرَو کرده بر دستِ شوخی و ناز
بدیده رخِ آں صنم در حرم | شده صیدِ آں کعبه هم در حرم

---

* گماں می‌شود که دریں بیت سهوِ کتابت واقع شده و بیتے چند ازیں میاں رفته است
† "گرفت" می باید ‡ پرویز = ولیعهد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

نہاں داشت تا عشقِ او بود خام — چو شد پختہ خود داد بیروں تمام
شد از گریہ حالش چناں آشکار — کہ هم شهر بشنید و هم شهریار
چناں عشق اندر دلش جا گرفت — کہ صبر از دلش شد بروں ناگرفت
دلش شد تهی از قرار و سکوں — همی ریخت از دیدہا جوئے خوں
ندانم کہ اے عشق اصلِ تو چیست — کہ هرکو اسیرِ تو شد، خوں گریست!
وجودت برونِ عناصر فتاد — نہ از آب و آتش نہ از خاک و باد!
اسیرِ تو هر جا کہ صاحبدلے! — شکارِ تو هر جا کہ باحاصلے!
بگو کز چہ زادی دریں روزگار — وزاں پس کہ پروردت اندر کنار؟
ز شیرِ کہ نشو و نَما یافتی — کہ بیش از مسیحا بقا یافتی؟
چہ شکلی کہ بعد از بقائے خدا — مسلّم ترا گشت ملکِ بقا؟
جوانی و هرگز نگردی تو پیر! — بہ دامِ تو پیر و جواں شد اسیر!
کنی پیر را باز از سر جواں! — گدایانِ کویت همہ خسرواں!
بہ نزدت یکے پادشاہ و گدا — گدا را کنی شاہ و شہ را گدا!
بہ دام آوری جانِ آزادگاں — پریشاں کنی حالِ شہزادگاں!
غرض چوں کہ شہزادۂ روزگار — پریشاں شد از عشقِ آں گل‌عذار
دلِ شاہ از سوزِ عشقش بسوخت — یکے تیرِ غمزہ دو آماج دوخت!
بہ تدبیر شد خسروِ هوشمند — کہ فرزند را واخَرد از گزند
شنیدم بسے چارہ و حیلہ کرد — دوائے همی‌داد بر دفعِ درد
بہ هر جا کہ درد از دوائے رود — ولے دردِ عاشق فزوں تر شود
بسے گلشکر شاہِ پرهیزگار — کہ درد* قوی سینۂ پرفگار
مجرّب فسونهائے صبر و شکیب — مفرّح طلسماتِ عاشق فریب

* "دارد" می باید -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به رسمِ طبیبانِ بیمارِ دوست	سپرده به مجروحِ تیمار دوست
ز مجموعهٔ حفظ و معجونِ پند	چو نآمد دوائے برو سودمند
بگفتا، "کنم یک دوائے دگر	مگر آید اندر دلش کارگر
"پئے دفعِ شرّش کنم کارِ خیر	به کعبه برم راهبے را ز دیر"
پس آں گاه دختِ الپ خانِ راد	به شهزاده بر رسمِ تزویج داد
شنیدم به شهر از خوشی شهریار	یکے جشن کرد اندراں روزگار
که اندر جهاں یادگارے بماند	وزاں مے به هر سر خمارے بماند
شنیدم دراں جشن هر مرزباں	ز هر کشورے خواند شه میهماں
ز گجرات آمد الپ خانِ راد	به فرمانِ شه سر به حضرت نهاد
شنیدم که آورد بس برگ و ساز	پئے کارِ دختِ خود آں سرفراز
هماں رام دیو آمد از دیوگیر	که مر شاه را بود فرماں پذیر
دگر مرزبانانِ اِقلیم دار	خراماں رسیدند از هر دیار
ز قبّه همه شهر در سایه شد	"عروسِ جهاں"* غرقِ پیرایه شد
نهاں شد ز نرمینه دیوار و در	همی رفت از هرطرف جوئے زر
نخورده کسے تا دو مه نان و آب	مگر میوه یا شربت و یا گلاب
فلک شد به رقص از نوائے سرود	زمیں مست شد از طربهائے رود
شب و روز عیشِ جهاں می فزود	تو گوئی دو مه دَورِ ناهید بود
نشسته حکیمانِ ساعت شناش	به تقویم هریک گرفته قیاس
سوئے خود سُطرلاب برداشته	به وقتِ سعادت نظر داشته
که تا کے درآید به خوب اختری	زمانِ قرانِ مه و مشتری
هم آخر درآمد چو وقتِ شمار	سعادت دوید از یمین و یسار

* عروسِ جهاں = دهلی

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

سحرگه که اهلِ حرم خاستند	یکے جلوه گاهے بیاراستند
کسے وصفِ آں جلوه گه چوں کند	طبیعت دراں باغ ره چوں کند؟
بداند خرد کز چناں شهریار	چه رونق شود در چناں کاروبار
شنیدم دراں جلوه گاهِ حرم	جهاں بود در عیش و مجنوں دژم
تو "لیلی و مجنوں §" اگر خواندهٔ	وگر در غمِ عشق درماندهٔ
بدانی چه درد است دریں داستاں	که عاشق بداند غمِ عاشقاں
ولے هست بے دوست زنداں بهشت	حرم نیز بے یار باشد کُنِشت
غرض چوں شد از هر دو جانب تمام	قوانینِ تزویج و رسمِ کرام
سواریِّ شهزادهٔ نامور	شده گُهترے از نمازِ دگر*
بسے کِلّه بر پشتِ پیلاں رواں	ابا فصل خوانان و رامش گراں
همی رفت شه†، در یمین و یسار	همی گشت دینار و جوهر نثار
درآمد چو در خانهٔ میزباں	بهارے گذر کرد در بوستاں
همه میزباناں به راه آمدند	حَراره کُناں پیشِ شاه† آمدند
نثارش بکردند گوهر فزوں	سوارا ببردندش آں گه دروں
نشاندند او را به تختِ شهاں	همی گشت گِردِ سرش میزباں
دراں جاے یک جشنِ دیگر گذشت	ازاں پس که تنبول و شربت بگشت
یکے خطبه برخواند صدرِ جَهاں	کزو تازه شد جانِ کارآگهاں
چو شد جمله آیینِ خطبه تمام	نمازِ دگر رفت و شد وقتِ شام
همه میزباناں به پا خاستند	یکے جلوه گاهے بیاراستند
نشاندند آں گه دراں جلوه گاه	شهے† همچو مهر و عَروسے چو ماه

§ یعنی مثنویِ لیلی و مجنوں تصنیفِ نظامی گنجوی۔
* گُهتر = زودتر۔ یعنی در اوائلِ وقتِ ظهر سواریِ شاهزاده رواں شد۔
† شاه، شه = داماد، نوشه۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دراں حَجله هر کس به شادیّ و ناز　　دلِ شه چو شمعے به سوز و گداز
سرود بسے† عشرت آنگیز بود　　به نزدیکِ شه نوحهٔ می نمود
غرض چوں که بردند شهزاده را　　به تختِ شهانش بدادند جا
کشیدند پیش† بتے جاں‌فزاے　　همه غرقِ زیور ز سر تا به پاے
دراں حَجله مشّاطهٔ خوش‌نوا　　به جلوه درآورد طاؤس را
حَراره برآمد ز رامش‌گراں　　بگفتند با صد طرب هر زماں
که "اے شاه و شهزادهٔ راستیں　　ترا زیبد ایں تاج و تخت و نگیں
"بدیں خرّمی از کجا آمدی؟　　چه مرغی که در دامِ ما آمدی؟
"ز رویت همه خانه گلشن شُدست　　ز نورت همه حجله روشن شُدست
"چو بلبل دریں باغ بشتافتی　　نگارے چو سروِ رواں یافتی
"نزیبد دریں حَجلهٔ گوهریں　　چنیں شاه را جز عَروسے چنیں
"خدا هردو را سازگاری دهاد　　دو شمشادِ نوبَر بَرومَند باد!"
چو آیینِ جلوه‌گری شد تمام　　شگفت از خوشی خاطرِ خاص و عام
نهانی یکے خَلوتے ساختند　　مه و مهر را در وے انداختند
شنیدم که تا وقتِ بانگِ خُروس　　حکایت همی کرد شه با عَروس
گهے گفت، "ایں دیوخانه کجاست؟　　که اطرافِ ایں خانه وحشت‌گراست
"چه خواب است که بیدار بینم همی؟　　چه دشت است که خونخوار بینم همی؟"
گهے گفت، "اے دلبرِ جاں‌گزا　　دریں دشتِ پُرغُول و پُراژدها
"تو آهرمنی، مردمی، کیستی؟　　به پهلوئے من از پئے چیستی؟"
گهے گفت، "امشب کدامیں شب است　　که جانم درو همنشینِ لب است؟
"ز روئے درازی و ظلمِ ظلام　　به گیسوئے یارم بماند تمام

---

† "سرود ار بسے" می باید.　　† "پیشش" می باید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

گہے گفت، "ایں خار یا بستر است — کہ پہلوئے من زو پُر از نشتر است؟
"وگرنے، چرا بستہ شد خوابِ من؟ — چرا خستہ شد جانِ بیتابِ من؟"
ازینہا همی گفت تا صبحگاہ — چو زد نوبتی کوسِ درگاہِ شاہ
خضرخانِ محبوس با صد عذاب — بجَست از شبِ تیرہ چوں آفتاب
ز ظلمات چوں خضر آمد بروں — بہ عمرِ ابد بخت شد رهنموں
وز آں جا سوئے آبِ حیواں شتافت — تنِ مُردہ در جانبِ جاں شتافت
نظر کرد در روئے گلزارِ خویش — بشد مست چوں نرگسِ یارِ خویش
بیا ساقیا در خلائے خیال — بہ جامِ طرب دہ شرابِ وصال
ز شبہائے هجراں مرا وارهاں
بہ صبحِ امیدم بکن شادماں

نصیحت کردنِ مادرِ خضرخان را
و افسانہ گفتنِ خضرخان پیشِ مادر

یکے روز شہزادہ را در نہفت — شنیدم بہ اَندَرز مادر بگفت
کہ "شاها ز دل‌سوزیت سوختم — بسے ابجدِ صبرت آموختم
"نگشتی زمانے نصیحت پذیر — نہ باز آمدی از گداز و نفیر
"بہ غمخواریت من بہ سوز و گداز — تو بر شمع پروانہ‌ساں عشق‌باز
"توانی کزیں عشق تائب شوی — ز صحرائے اندوہ غائب شوی
"رضاجوئیِ مادرِ خود کنی — دل از مَیلِ آں نازنیں بشکنی"
چو خان ایں نصیحت ز مادر شنید — تو گوئی نمک بر جراحت رسید
بگفتا کہ "اے مادرِ مہرباں — تو پندے کہ دادی شنیدم بہ جاں
"ولیکن یک افسانہ‌ام هست یاد — کہ سالے است در شہرِ ناگور زاد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"بگویم ترا گر به جاں بشنوی — وزاں پس به تدبیرِ کارم شوی"
چو بشنید مادر، بگفت، "اے جواں — بگو آنچه داری به خاطر نہاں"

پس آں گاہ ایں قصّه آغاز کرد
همی گفت و می‌زد نفیرے ز درد

حکایت

"شنیدم جوانے به ناگور در — دلے بست بر دلبرے سیمبر
"مگر آمدے دختِ او بر درش — که شد بسته بر وے دلِ مضطرش
"شب و روز دل در خیالش گماشت — دمے بے جمالش شکیبے نداشت
"دلِ هردو در راز گشته یکے — فزوں هردو را شوق، صبر اندکے
"چو مجنون و لیلی دراں روزگار — شدہ شهرہ از عشق در هر دیار
"شد آمیخته خونِ هردو جگر — به صد جاں دلے بسته با همدگر
"سرانجام چوں عشقِ شاں پخته گشت — ز هر کشور افسانۀ شاں گذشت
"رقیبانِ لیلی شدہ هوشیار — جدا ماندہ مجنوں ز ایوانِ یار
"بگشتے به بازارها روز و شب — برآوردے از درد هردم شغب
"بگفتے حکایت به دیوار و در — ز هر بادے از یار جُستے خبر
"به عشوہ دلِ خویش خوش داشتے — حیاتے بریں گونه بگذاشتے
"بکوشید هریک دراں روزگار — چه اصحابِ خیل و چه اهلِ تبار
"که مجنون و لیلی به صدرِ حلال — بنوشند جامے ز خمِّ وصال
"به مجنوں نمی‌داد لیلی پدر — نهانش همی داشت از بام و در
"شنیدم چو لیلی به غمخوارگی — ز مجنوں جدا ماند یکبارگی
"ز غم خوردنِ عشق مدهوش شد — دلش دَرهم از هجرِ مغشوش شد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هم آخر ز وصلش چو نومید گشت — یکی روز ازیں کوچگه برگذشت
"چو ایں قصّه در گوشِ مجنوں رسید — چو دیوانگاں جامه‌ها بردَرید
"ز هر دیدهٔ جوئے خوں می‌فشاند — بجز پوستے در وجودش نماند
"دلش گشت بیمار از دردِ عشق — تنش نقدِ جاں ماند* در نردِ عشق
"شنیدم طبیبے پس از هفت روز — براں خستهٔ درد و مجروحِ سوز
"نظر کرد و از حالِ او برَرسید — پس از شفقت و رِفق نبضش بدید
"ز دردِ نهانش چو آگاه گشت — به جان و دل اورا هواخواه گشت
"بگفتش که 'بر اَوَدَرِ† خود شتاب — برو اے جوانِ درونه‌خراب
"'بدو گوے، 'اے پیرِ نامهرباں — ازیں بیش بر من مکن قصدِ جاں
"''ندادی مرا دخت تا زنده بود — کنوں در عدم چوں عزیمت نمود
"''بکن شرط با من که گر آں نگار — شود زنده از قدرتِ کردگار
"''به رسمِ نکاحش سپاری به من — نداری نهاں گل ز مرغِ چمن"
"چو ایں قصّه در گوشِ برنا فتاد — رواں رفت بر پیر و در پا فتاد
بگفت آنچه از مردِ بخرد شنید — حدیثِ جواں چوں به پایاں رسید
"بخندید پیر از حدیثش رواں — وزاں پس رخ آورد سوئے جواں
"بدو گفت، 'اے مردِ آشفته‌راے — ز جِنّت‡ مرا گشته زحمت‌نماے
"'مگو آنچه از عقل باشد بعید — که کس مرده را باز زنده ندید،
"جواں گفت، 'اے پیرِ فرخنده‌کیش — دریغ آیدت خاکی§ از خونِ خویش؟
"'دریں شرط با من بخیلی مکن — بکن تازه جانم بدیں یک سخن،
"لجاجِ جواں چوں که از حد گذشت — دلِ پیر از عجزِ او نرم گشت

---

* ماند = نهاد. † اَوَدَر = عمّ، یعنی پدرِ معشوقهٔ خود. ‡ جِنّت = دیوانگی، جنوں.
§ "حالی" می باید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"بگفتا، 'بدیں شرط دادم رضا   خدا را دریں حال کردم گوا
"که گر دخترم سر برآرد ز خاک   بگردد ز سر زندهٔ شخصِ هلاک
"به کابیں سپارم به تو اے جواں   نگردم ازیں شرطِ دیوانگاں،
"دراں شرط چوں پیر بنهاد سر   جواں رفت بر مردِ صاحب‌هنر
"بگفتا * طبیبِ مریضانِ عشق   دلت همترازوئے سنگِ دمشق
"زبانت ز تقریر دارالشّفا   ضمیرت ز آسرار دارالبقا
"برفتم ز ارشادِ تو سوئے پیر   پس از گریه و شور و عجز و نفیر
"دراں شرطِ خوش کردمش مستقیم   به تاکیدِ سوگندهائے عظیم
"کنوں خیز و بشتاب اے گنجِ راز   دوائے دلِ دردمندم بساز،
"طبیبِ گزیں دستِ مجنوں گرفت   رهِ گورِ لیلیّٰ مدفوں گرفت
"شنیدم چو بر گورِ لیلی رسید   تنِ لیلی از خاک بیروں کشید
"هماں خسته را پهلوئے او نشاند   براں خاک یک بار آفسوں بخواند
"شنیدم بجنبید یکسر تنش   دگربارہ خواند آں فسوں بر تنش
"بگرداند پهلو تنش بر زمیں   سوم بار خواند آں فسونِ گزیں
"به تاکید بر شخصِ لیلی دمید   چو بر خاکِ او بادِ آفسوں رسید
"رواں شخصِ لیلی به جنبش فتاد   نشست و نظر سوئے مجنوں کشاد
"وزاں پس به پا خاستند آں دو تن   یکے جامه بدرید و دیگر کفن
"کنارے گرفتند مر یک‌دگر   وزاں پس نهادند بر خاک سر
"خروش افگناں زار بگریستند   تو گوئی به یک جاں دو تن زیستند
"چو آں هردو تن جانِ نو یافتند   ازاں جا سوئے شهر بشتافتند
"سوئے خانه لیلی گرفتند راه   پدر کرد چوں روئے دختر نگاه

---

* "بگفت 'اے' " می باید -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"چو وقتے ازاں ساں نظارہ بدید　　عجب کرد و از شرط چارہ ندید
"شنیدم کہ لیلی بہ مجنوں سپرد　　ہم آخر چو فتنہ بہ مفتوں سپرد
"بہ شہر اندروں آں خبر گشت عام　　یکے محضرے کرد خلقے تمام
"گرفتند دستِ طبیبِ غریب　　بگفتند، 'اے طرفہ مردِ طبیب
"'مسیحا نۂ، معجزاتِ مسیح　　کہ آموختت بر سبیلِ صحیح
"'کہ اندر تنِ مردہ جاں می دمی　　تو آہرمنی یا بنی آدمی؟
"'بگو راست تا خود چہ افسوں گری　　وگرنے ازیں شہر جاں کم بری'"
"ہمہ خلق شورید پس بر طبیب　　چو شد مجرمِ شہر مردِ غریب
"ندیدہ بجز راست گفتن گزیر　　کہ از راستی رَست ہرجا اسیر
"بگفتا کہ 'اے اہل و اصحابِ شہر　　زدہ بر غریباں ہمہ بانگِ قہر
"'یقیں ایں کہ ہستم طبیبِ غریب　　کہ از علمِ آبداں گرفتم نصیب
"'چنیں یافتم از حکیمانِ پیر　　کہ بودند دانا و روشن ضمیر
"'کہ گر شد دو دل والۂ یک دگر　　برآمیخت یک جا دو خونِ جگر
"'سرانجام گردد دو جاں ہم یکے　　دریں باب خود کس ندارد شکے
"'یکے زاں دو گر جاں بہ ایزد سپرد　　دوم ہم ببینی کہ در دم بمرد
"'چہ رنج و چہ راحت، چہ عیش و چہ غم　　بود مشترک در دو شخصِ دژم
"'چو من دست در نبضِ عاشق زدم　　ز عشقِ حقیقیش آگہ شدم
"'ہم از نبضِ عاشق گرفتم قیاس　　کہ معشوق را کم خلل شد اساس
"'اگر مردہ بودے بتِ دردناک　　شدے عاشقِ صادقش ہم ہلاک
"'چو از حالِ شاں آگہی یافتم　　بہ تدبیرِ ایں کار بشتافتم
"'کشیدم ز خاک آں تنِ خستہ را　　کہ باقی درو بود بوئے بقا
"'بہ پہلوئے مجنونش دادم قرار　　دمیدم فسونِ محبت سہ بار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"چو بوئے ز مجنوں به لیلی رسید — روانش فسونِ محبّت شنید
"بجنبید از خواب و بیدار گشت — ز بیهوشیِ عشق هشیار گشت
"مرا علمِ ابداں چنیں داد بر — که افگند جانِ مرا در خطر،
"شنیدم چو اهلِ نظر ایں فسوں — شنیدند ازاں مردمِ ذوفنوں
"بجنبید از دل رگِ عشقِ شاں — شد از سوزِ دل هریکے خوں‌فشاں
"اثر کرد احوالِ خاصاں به عام — به گریه در افتاد محضر تمام
"شنیدم غریوے دراں جا گذشت — همه خلق ازاں حال بیهوش گشت
"چو مردِ غریب آں چناں حال دید — سبک رخت ازاں جمع بیروں کشید
"چناں دید* خلقے ز خود بےخبر — که بر وے نیفتاد کس را نظر،
چو ایں قصّه خاں پیشِ مادر بخواند — همی گفت و از دیده خوں می فشاند
هم آخر حدیثش چو پایاں رسید — بزد آهے و پیرهن بردَرید
هم از قصّهٔ خویش مدهوش گشت — ز بیهوشیِ عشق خاموش گشت
چو مادر چنیں دید حالِ پسر — به صد مهربانی کشیدش به بر
بسے زحمت آں‌گه به کارش ببرد — دگر روز لیلی به مجنوں سپرد
چو لیلی و مجنوں دراں روزگار — گرفتند در صدرِ قربت قرار
شکستند یکباره دامِ فراق — بجَستند از شعلهٔ اِحتراق
نشستند باهم به بزمِ وصال — کشیدند ساغر ز خمرِ حلال
دریں داستاں عاشقاں جاں دهند — بریں قصّه اهلِ نظر سر نهند
خدایا به اسرارِ مستانِ عشق — به بیهوشیِ مےپرستانِ عشق
مرا هم ازیں جرعه بوئے رساں — که تا زنده باشم بگویم به جاں
بیا ساقیا جامِ اسرار ده — ز هشیاریم توبه یکبار ده

---

* "چناں بود" می باید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

که در صبحِ محشر هم از بانگِ صور
ز مستی نخیزم چو اهلِ قبور

رسیدنِ سیّاحے از جانبِ دیوگیر و خبرِ مُردنِ رام‌دیو گفتن و رواں شدنِ ملک نائب آں طرف

یکے روز سیّاحے از دیوگیر　　که بُد صادق‌القول و روشن‌ضمیر
به حضرت بیامد سیاحت‌کناں　　زمیں را ز هر سو مساحت‌کناں
خبر گفت از مردنِ رام‌دیو　　که بودست در ملکِ مَرَهَٹّه خدیو
چو بشنید خلقے ازو ایں خبر　　به صد عزّ و اکرام و بے شور و شر
ببردند اورا بر ایوانِ شاه　　سپردند دستِ بَریدانِ شاه
بریداں هماں لحظه بر شهریار　　ببردند آں مرد را بے‌مدار
فقیرِ جهاں‌گرد بر پادشاه　　ادا کرد یکسر سلام و دعا
شهش کرد تعظیم و بنواختش　　ابا خویشتن همنشیں ساختش
بپرسید آں‌گه به صد احترام　　که ”اے پیرِ سیّاحِ گیتی‌خرام
”دریں تختگه می‌رسی از کجا　　چه دیدی تو اندر جهانِ فنا؟
”ز اطرافِ عالم چه داری خبر　　ز لطفم بکن آگه از خیر و شر“
دگربارہ سیاحِ گیتی‌نورد　　دعاگوئیِ شاه را تازه کرد
بگفت آں‌گه، ”اے شاهِ روشن‌ضمیر　　به دهلی همیں آیم از دیوگیر
”چنیں آں‌که آں رام‌دیوِ گزیں　　که بُد نیک‌خواهِ شهِ راستیں
”در آتش ازیں عالمِ خاک رفت　　دریغا چنیں مرد ناپاک رفت
”هماں بهلّمِ ناهمایوں‌سیر　　که آں رائے را هست ناخوش پسر

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"گذشت از اطاعت تمرّد گزید   سر اندر مهارِ تکبّر کشید
"یقین است این قصّه اے شاهِ راد
سرِ دشمناں زیرِ پائے تو بادا!"

رواں شدنِ ملک نائب بارِ دوم در دیوگیر و استقامتِ اسلام کردن دراں دیار

چو آگه شد آں شاهِ کشورکشاے   ز برگشتنِ بهیلّم و مرگِ راے
ملک نائبِ دوست رُو را بخواند   همیں قصّه پیشش سراسر براند
پس آں گه بگفتش که "لشکر بکش   از ایدر به مَرهَتّهه سبک سر بکش
"هماں بهیلّمِ سست تدبیر را   که سر تافت از خطِّ فرمانِ ما
"به دام آر و تاراج کن لشکرش   همی پے سپر ساز بوم و برش
"به حضرت فرستش گر آید اسیر   تو خود باش در کشورِ دیوگیر
"بکن ضبط آں ملکِ نَوگیر را   دراں ملک خود باش فرماں روا
"یکے مسجدِ جمعه آں جا برآر   دراں ملک اسلام کن آشکار
"طلب کن ز مردِ کشاورز مال   بکن کشورِ سرکشاں پایمال"
ملک نائبِ یل به فرمانِ شاه   به مَرهَتّهه سپه راند از تختگاه
همی راند هر روز آں سرفراز   همی کرد در راست و چپ ترکتاز
از اهلِ تمرّد دراں گوشمال   بسے گردن آورد اندر دوال
به گَهتّیِ ساگونه چوں برنشست   به تاراجِ بهیلّم کمر چست بست
خبر شد به بهیلّم که آمد سپاه   چو کم دید خود را سرِ حرب گاه
نداده مصافے هزیمت نمود   ملک نائب این ماجرا چوں شنود
درآمد خروشاں به صد دار و گیر   گرفت آں گهے قَلعهٔ دیوگیر

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

کسے را نکشت و کسے را نبست   همان خلقِ شهر از امانش برَست
همی داد دل خلقِ آشفته را   به رسمِ سرانِ مروّت گرا
جرائد طلب کرد ز اهلِ قلم   چه زانِ بلاد و چه زانِ حشم
اماں نامه‌ها در حوالی براند   رمیده‌دلاں را به تلبیس خواند
درآمد برو خلقِ مَرهٹه تمام   بیاسود از لطفِ او خاص و عام
شده شهر و کشور هواخواهِ او   برآفزود هر روز و شب جاهِ او
همه شهر و کشور چناں ضبط کرد   که کس سر نپیچید ازاں شیرمرد
وگر کس سر از طاعتش تافتے   برو تاختے و ظفر یافتے
همی کرد آں مردِ باهوش و هنگ   گہِ صلح، صلح، و گہِ جنگ، جنگ
همه کشور از قولش آباد گشت   همه حال از قولِ خود کم گذشت
شده بوستانے همه مرز و بوم   رَیاحیں برآمد به جائے زَقوم
مساجد شده جائے بتخانها   منابر برآمد به کاشانها

به کشور، بلے، عدلِ فرماندهاں
چو ابرِ بهاری است در بوستاں

رواں شدنِ ملک نائب جانبِ کَنپِله، و سبک بازگشتن، و در حضرتِ دهلی عزیمت نمودن

چو در ضبطش آمد سراسر دیار   بروں آمد از شهر رسمِ شکار
همی رفت هر سو غنیمت کناں   به اَقطاعِ هر مفسد آتش زناں
یکایک سرِ کومته سر کشید   به یک هفته آں جا مقامے گزید
همی تاخت اطرافِ آں مرز و بوم   همی کِشت جائے رَیاحیں زَقوم
چو آسود لشکر ازاں ترکتاز   پس از هفته زاں جا سبک گشت باز

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

خروشاں سوئے کشورِ خود شتافت — که خود را به میداں حریفے نیافت
درآمد چو در قلعۂ دیوگیر — همی بود آں جا سکونت پذیر
شنیدم که روزے پس از چندگاه — اُلاغے درآمد ز درگاهِ شاه
رسانید فرماں بر آں پهلواں — آبا خلعتِ خاصِ شاهِ جهاں
ز مضمونِ فرماں چو آگاه گشت — به تدبیرِ پیمودنِ راه گشت
مگر خواند او را شهِ کامراں — به حضرت پئے خرّمی میهماں
هماں خانِ شادی که بُد پورِ شاه — به تزویجِ او شاهِ گیتی پناه
کمر بسته بود اندراں روزگار — همی خواند هر مرزبانِ دیار
چو دید آں ملک نائبِ کامیاب — که خواندش شهنشاهِ عالم شتاب
به رسمِ اُلاغاں آبا ده سوار — به یک هفته پیوست بر شهریار
ملک نائبِ یل چو بر شه رسید — ز شادی دلِ شه چو غنچه کفید
هماں کارِ خیرے که آغاز کرد — ازاں پس به اِتمامِ آں سازکرد
شنیدم که دختِ الپ خانِ راد — به تزویج مر خانِ شادی بداد
ازاں کارِ خیرے که اوّل گذشت — دریں هم یکے حبّۂ کم نگشت
شنیدم به خسرو دراں روزگار — بگفتند حالِ خضرخانِ زار
که "تا کارِ خیرش شهنشاه کرد — دلش کمترآسود یک دم ز درد
"دلش دم به دم زار و محزوں تر است — گه و بیگه اندوهش افزوں تر است"
شنیدم چو ایں قصّه بشنید شاه — برآورد از سوزِ فرزند آه

وزاں پس دِوَل‌رانی آں شاه‌راد
خضرخانِ یل را به تزویج داد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

آغاز شدنِ زحمت به سلطان علاءالدّین و سپری شدنِ ملکِ او، و کشته شدنِ الپ‌خان

چو مُلکِ علائی به پایاں رسید — یکے زحمتے شاہ را شد پَدید
به هر جا طبیبے پئے نفعِ خویش — همی برد کارِ خود از جهد پیش
در آفاق هر جا مجرّب دوا — پئے دفعِ آں زحمتِ لادوا
اطبّائے حضرت بکردند ساز — مگر وارهد خسرو از درد باز
ولیکن هرآں درد کآں جانی آست — دوایش نمودن ز نادانی آست
گر آبِ حیاتے همی خورد شاہ — زیاں بود مر شاہِ گیتی‌پناہ
کسے کِش حق از درد ندهد نجات — برو آتشے گردد آبِ حیات
غرض چوں شهنشاہِ پرهیزگار — شد از زورِ زحمت نحیف و نزار
بدانست، "ایں دردِ من لادواست" — ز افزودنِ درد عقلش بکاست
بلے مردم از درد شیدا شود — درو غفلت و سهو پیدا شود
شنیدم ملک نائبِ نامدار — چو دید ایں چنیں حالتِ شهریار
یکے روز در خلوتے پیشِ شاہ — بنالید چوں مردمِ نیک‌خواہ
بگفتا که "شاها دریں بوم و بر — به نامِ نکویت شدم نامور
"به نیروئے اقبالِ شاہِ جهاں — زدم تیغ بر تارکِ سرکشاں
"بسے گردن آوردم اندر کمند — گرفتم فراواں حصارِ بلند
"کنوں چوں تو بستی به رحلت کمر — مرا یا بکُش یا برابر ببر
"حیاتِ رهی از حیاتِ تو بود — کنوں زیستن بے حیاتت چه سود!
"مرا جمله ابدائے شه دشمن‌اند — شب و روز در قصدِ جانِ من‌اند
"چو بینند شاہِ جهاں چشم بست — به تاراجِ جانم برآرند دست

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

”یقیں آں‌که در غَیبتِ شهریار — کُشندم به صد عاجزی زار زار“
چو شه دید دردش زاندازه بیش — فراموش شد شاه را دردِ خویش
بگفتا، ”دریں کار رائے تو چیست — مرا زود گو تا رضائے تو چیست؟
”هنوزم نرفت‌است از دست کار — بگو تا چه داری دریں کاروبار“
چو نائب دلِ شاه را نرم دید — بزد گِردهٔ تنّور چوں گرم دید
بگفتا، الپ‌خاں‌است کانِ فساد — که دارد سپاهے گراں در بلاد
”دو شهزاده گشتند دامادِ او — قوی‌تر کنوں گشت بنیادِ او
”شهِ کشورش گفت صد بار بیش — کز اِیدر رواں شو به اقطاعِ خویش
”هنوز ایدر است اے شهِ نامور — بریں تا ندانم چه دارد به سر
”هم اکنوں ز فرمانِ خسرو گذشت — ز خاصانِ درگاه بیزار گشت
”دل از خدمتِ شاه برداشت‌است — به مرگِ شهنشه نظر داشت‌است
”نخستیں گر افتد کلاهش به خاک — نباشد ز شهزادگاں هیچ باک
”به یک قلعه شاں را تواں کرد بند — بداں تا سرے برنیارد گزند“
چو از نائب ایں قصّه بشنید شاه — بگفتا که ”اے محرمِ نیک‌خواه
”شدست تیغِ من بر اَلپ‌خاں حرام — که در خدمتم بود حاضر مدام
”به طفلی بپروردمش در کنار — همو مونسم بُد دراں روزگار
”الپ‌خاں مرا هست جائے پسر — به خونریزیش چوں ببندم کمر؟
”تو دانی گرت هست دریں کار رائے — حواله ترا کرده‌ام با خدائے
”اگر خونِ ناحق بریزی به خاک — بیابی جزایش ز یزدانِ پاک
”اگر ظالمے را برآری به دار — مکافاتِ آں از خدا چشم دار
”چه خوش گفت شیرازیِ هوشمند — چو در نامهٔ پند شد نقش‌بند
””تو گر کیقبادی و گر خسروی — هرآنچه بکاری، هماں بدروی،“

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"بکن آنچه خواهی درین انجمن   چو مقدور داری، چه پرسی ز من؟
"مرا در سر افتاد کارے دگر   ببستم کمر در دیارے دگر
"مرنجاں مرا زاں که در حالتم   درین حال منما دگر حالتم
"چو در زندگی بوده‌ام نیک نام   به نیکی برد دهر نامم تمام
"کنوں، وقتِ مردن، مفرما مرا   که نامِ نکویم رود بر هَبا"
شنیدم شه ایں گفت و بیهوش گشت   وزیں ماجرا یک دو روزے گذشت
دگر روز کیں چرخِ خونیں لقب   برآورد تیغے به خونریزِ شب
هماں خوں‌گرفته الپ خانِ راد   به غفلت به درگاهِ شه سر نهاد
درآمد دراں خرگه آں شیرمرد   که بودست درو شاهِ مجروحِ درد
به تعظیمِ شه بر زمیں بوسه داد   وزاں پس زباں در عِیادت کشاد
بگفتا، "تنت باد ازیں درد پاک!   چگوں است شاها تنِ دردناک؟"
شهش گفت، "ایں دم فراهم تر آست   که چوں تو عزیزے عِیادت‌گر آست"
الپ‌خاں چو بس نیکخواهی نمود   شهنشه قبائے که پوشیده بود
کشید و به سوئے الپ‌خاں فگند   ازاں خلعت آمد مر او را گزند
ملک نائب ایں ماجرا چوں بدید   قبا بستد و بر الپ‌خاں دوید
گرفت آستینش و برونش ببرد   به دامِ بلا با فسونش ببرد
قبا در برش کرد و دامن گرفت   پئے جامه‌داریش* گردن گرفت
شنیدم دراں هردو طرفه حریف   قوی بود نائب الپ‌خاں ضعیف
بیفشرد چوں گردنش را به لاغ   به جانش ازاں لاغ بنهاد داغ
سبک دشنه از اهلِ ترغاک خواست   به دستِ چپ آوردش از دستِ راست
چو شد در خلل مهرهٔ گردنش   جدا کرد ازاں دشنه سر از تنش

* جامه‌دار یا جامدار = پوشانندهٔ لباس و داروغهٔ توشک خانه.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ستد جاں پس از خلعتِ شہریار   زہے جامہ‌داری! زہے جامہ‌دار!
وزاں پس بفرمود تا ''با قبا   بہ یک جامہ‌خانہ* ز سر تا بہ پا
''بپیچند او را و بیروں برند   بہ خاکش سپارند و پس بگذرند''
پس آں گاہ خود پیشِ خرگہ نشست   درِ شاہ بر جملہ عالم ببست
بہ حکمِ نیابت ہمی راند کار   حوالہ ہمی کرد بر شہریار

ہر آں کار کو را فتادے صواب
اگرچہ خطا بودے کردے شتاب

برگشتنِ حیدر و زیرک در گجرات بعدِ کشتنِ† الپ خان و رواں شدنِ ملک دینار شحنۂ پیل و بے غرض باز آمدن

شنیدم ز قتلِ الپ خانِ راد   خبر چوں ببردند در ہر بلاد
ہماں حیدر و زیرکِ نامور   شنیدند در گوجرات ایں خبر
کہ شد کُشتہ آں خانِ فرّخ خصال   شہنشہ شد از زحمت آشفتہ حال
بکردند با یک دگر اتّفاق   کہ ''چوں کشتہ شد خاں ز اہلِ نفاق
''نباید کہ ما را بہ دست آورند   سرِ سرفرازاں بہ غفلت بُرند
''ہماں بہ چو شیراں دریں مرغزار   بگیریم از زورِ بازو قرار
''ببینیم تا اندریں یک دو ماہ   چہ بازد فلک اندریں تخت گاہ
''غلط باشد ار سر بہ سستی نہیم   بہ غفلت چو کم‌ہمّتاں جاں دہیم''
دریں رائے ہردو نہادند سر   سراں را بخواندند روزِ دگر

---

* جامہ‌خانہ = جامخانہ .

† ''کشتہ شدنِ'' مناسب است .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو فرمانِ خسرو بدیشاں رسید — شنیدم کہ عنوانُش سرکَش ندید *
دریدند فرمانِ فرماں روا — بکشتند فرماں رسانندہ را
ملک نائب ایں قصّہ چوں کرد گوش — خبر داد مر خسروِ تیزہُوش
شہش گفت، "اے سرکشِ ہوشیار — مرا از سرِ لطف معذور دار
"بکن آنچہ دانی دریں تختگاہ — کہ ہستی بحق نائبِ پادشاہ"
ملک نائب آں گہ بفرمود زود — بہ دینار کو شحنۂ پیل بود
کہ "لشکر کشد جانبِ گوجرات — بہ دست آورد سرکشانِ بُغات"
وزاں پس رواں کرد دینارِ راد — بہ سرحدِّ گجرات چوں سر نہاد

سفر کردنِ شاہِ عالم شنید
سُبُک سر بہ آقصائے دہلی کشید

جدا کردنِ خضرخان در اَنبرُوہہ† و از ولولۂ عشق بے فرماں بہ حضرت آمدن و در گالیور محبوس شدن

شنیدم خضرخاں دراں روزگار — کَالپ خانِ یل را بکشتند زار
پیادہ بہ ہتناپُر‡ از تختگاہ — فرستادہ بُد مادرِ نیک خواہ
بداں تا پئے صحّتِ شہریار — زیارت کند اندراں خوش مزار
چو در غَیبتش شد اَلپ خاں شہید — اُلاغے ز شہ بر خضرخاں رسید
بہ اِرشادِ آں نائبِ نابکار — نبشتہ دبیرِ شہِ نامدار
کہ "نباید خضرخاں بر ایوانِ شاہ — کند ہم ازاں جا بہ اَنبرُوہہ† راہ
"ہماں جا بود بر سبیلِ جَلا — چنیں است فرمانِ فرماں روا"

---

* یعنی علائم و نشانِ شاہی کہ در بالائے فرامین می‌باشد، در آں فرماں نیافتند۔ سرکش = پر سر کشیدہ۔
‡ یعنی "ہتناپور"۔ † یعنی اَمروہہ بہ واوِ مجہول۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

خضرخاں چو مضمونِ فرماں شنید / ز فرمانِ خسرو گزیرے ندید
بہ دل گفت، "آں شاخِ* زہرے کہ بود / بہ بستانِ دل خارخارے نمود
"نباشد عجب گر ازیں خارخار / رسد نرگسِ نازنیں را فگار
"مرا خود نخستیں غمِ یار بود / غمے دیگر اکنوں براں غم فزود
"غمِ جاں ولے نزدِ اہلِ کمال / بہ غمہائے جاناں نباشد ہمال"
غرض چوں کہ خاں سوئے انبروہہ راند / ز ہر دیدہ صد جوئے خوں می فشاند
ہمی گفت، "بنگر، زمانہ چہ کرد / کہ خاص از پئے درد ماں کرد فرد
"جدا کرد از یار و از شہریار / جدا کرد از شہر و خویش و تبار
"بباید شدن در رہے شہربند / شب و روز در انتظارِ گزند"
شنیدم خضرخاں بہ خونِ جگر / بہ اَنبروہہ چوں رفت با دردِ سر
ہمی بود بر رسمِ دل خستگاں / شب و روز چوں دست و پا بستگاں
جدا ماندہ مرغے ز باغِ بہشت / فتادہ بہ زندانِ اہلِ کُنشت
اگرچہ نبودست بندش بہ پاے / ہمی بود چوں بندیاں غمگراے
یکے روز ببرید بندِ خیال / بہ بازوئے شوق و بہ زورِ وصال
یکایک ز اَنبُروہہ بے امرِ شاہ / عناں داد در جانبِ تختگاہ
ملک نائب ایں قصّہ را چوں شنید / کہ بے امرِ خسرو خضرخاں رسید
بہ خرگہ دروں رفت و آمد بروں / بر آیینِ تلبیس و رسمِ فسوں
پس آں گہ عوانِ† سبکسار را / رسانید فرمانِ فرماں روا
کہ "بر پائے خاں تختبندے نہند / نویدے دگر بہرِ حبسش دہند
"اسیرانہ در گالیورش برند / بہ دستِ عوانانِ دز بسپرند
"بدیشاں رسانند فرمانِ شاہ / کہ نیکو بدارند خاں را نگاہ"

---

* شاخ = جام و پیالہ۔ † عوان = مامورِ نظامیہ، پُلیس۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عوانان که ملزومِ درگه بُدند — چو از حکمِ دهلیزی آگه شدند
شنیدم هماں لحظه بر پائے خاں — سبکتر نهادند بندے گراں
وزاں پس براندند در گالیُور* — گلے را ز باغے فگندند دور
دِوَل رانیَش هم دراں روزگار — ببردند با وے به حبسِ حصار
به پائے که گل بر کفش بوسه داد — فلک از ستم بندِ آهن نهاد

چنین است آیینِ این روزگار
که گاهے دهد مستی و گه خمار

محضر کردنِ ملک نائب پیش از نقلِ† سلطان و مُلک به شهاب‌الدّین عمر شاه دهانیدن و خود نائبِ او شدن

غرض چوں ملک نائبِ بَدسگال — فرستاد خاں را به عینِ نکال
شهنشاه را حال آشفته دید — به خوابِ دگر بختِ خود خفته دید
یکے انجمن کرد در پیشِ شاه — ز اهلِ کلاه و ز اهلِ سپاه
عمرخاں هماں طفل و فرزندِ شاه — که بودست شش ساله و چند ماه
شهش زاده از دخترِ رامدیو — دراں روز شد جائے خسرو خدیو
مر اورا شهاب الدّیں آمد لقب — که بودست طفلے کیانی نسب
هماں نائبِ شاه شد نائبش — که خودخواه بُد رائے ناصائبش
چو شه بود درهم دراں قیل وقال — ز سستی زبانش شده بود لال
نگفته دراں انجمن یک سخن — ز بیهوشیِ خاطر و ضعفِ تن
مثل هرکسے زد دراں ماجرا — که "خاموشی آمد دلیلِ رضا"
عمرخاں همه حال شد پادشاه — به فرقش نهادند زرّیں کلاه

---

* یعنی گوالیار -
† نقل = وفات، رحلت، انتقال -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

نهادند چترِ سیه بر سرش		شده عامهٔ خلق فرمان برش
همان نائبِ شاه خود گشت شاه		نشاند آن پسر را به ناموس گاه
فگنده یکے طفلکے را به پیش
همی راند هر کار بر رائے خویش

وفات یافتنِ سلطان علاءالدّین نوّراللّٰه قبره و جلوسِ شهاب الدّین عمر شاه

چو شد سال بر هفصد و پانزده		گذشته ده و یک ز شوّال مه
سفر زیں جهاں کرد شاهِ جهاں		رها کرد تخت و کلاهِ شهاں
خروشے برآمد ز چرخِ بریں		به گریه شده آسمان و زمیں
همه شهر و کشور به ماتم نشست		ز مرگش جهاں جمله در غم نشست
برآمد ز دیوار و در هاے هاے		که رفت از جهاں شاهِ کشورکشاے
چو شه سر به بالینِ خاکی نهاد		شنیدم دراں روز بے ابر و باد
هوا زار بگریست در ماتمش		مژه ریخت بر خاکش اندر غمش
یکے هفته بُد بے سکون و قرار		همه شهر در ماتمِ شهریار
همیں است سرآنجامِ کارِ جهاں		بدانند هر جا که کارآگهاں
تنے را که اندر دواجے کشید		سرے را که در زیرِ تاجے کشید
یکے روز آں تن درآرد به خاک		یکے روز آں سر کشد در مَغاک
به نزدم فقیرے ز شاهے خوش است		ز گردن کشے خاکِ راهے خوش است
شه از بیمِ جان و جهاں درهم است		فقیر از غمِ این و آں بےغم است
دراں پندنامه که در هر دیار		ز سعدیِّ شیرازی آست یادگار
دریں باب بیتے عجب خوانده ام		که از ذوقِ آں جاں برافشانده ام

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"گدا را چو حاصل شود نانِ شام — چناں خوش بخسپد که سلطانِ شام"
ز ملکِ سعادت دو آمد کلاه — یکے بر فقیر و یکے بهرِ شاه
چه دیهیمِ شاه و چه دلقِ گدا — رسد عاقبت اهلِ میراث را
ولے خلعتِ عاشقاں دیگر است — نه مطلوبِ شاں خرقه، نے افسر است
ندارند از هردو عالم خبر — به نزدیکِ شاں شد یکے نفع و ضر
مه و سال و روز و شب و صبح و شام — بگویند هردو به شوقے تمام
"بیا ساقیا جانِ ماں تازه دار — بگرداں دو سه ساغرِ خوش‌گوار
"چناں کن به دریائے مے غرق ماں
که خیزد ز هردو کُله فرق ماں"

جلوسِ سلطان شهاب الدّین طاب ثراه
و کیفیتِ کور کردنِ خضرخان جعل اللّٰه الجنّة مثواه

بساطِ کهن چوں جهاں درنوَشت — یکے مَفرشِ نو پدیدار گشت
شهاب الدّیں آں طفلِ نادیده‌کام — که بودست پورِ شهِ نیکنام
برآمد به تختِ کَیاں، بار داد — هماں فتنه جائے نیابت ستاد
به ملکے که طفلے شود پادشا — شود پیشِ او فتنه فرماں‌روا
بگردد سراسیمه شهر و دیار — نگیرد چناں ملک هرگز قرار
غرض چوں که ایّامِ بازیچه‌باز — بریں گونه بازیچه کرد ساز
شنیدم هماں نائبِ نابکار — هماں دم که در خواب شد شهریار
سبک خاتَم از دستِ خسرو کشید — نگینِ سلیماں به دیوے رسید
هماں لحظه بر دستِ سنبل بداد — که بودست موافق برو در فساد
بگفتا، "شباشب از ایدر براں — یکایک بکن قصدِ چشمانِ خاں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"رسی چوں که در قلعهٔ گالیور — به تدبیر کن انتظامِ امور
"برآں فتحِ دزباں نما ایں نگیں — بگویش که 'اے قلعه‌دارِ گزیں
"مرا شاه دزبانیٔ قلعه داد — ترا خواند در حضرت آں شاهِ راد
"بدیں حیله بر قلعه چوں بردوی — بر اصحابِ آں قلعه ضابط شوی
"خضرخانِ یل را سبک کور کن — به معلی تنش زنده در گور کن"
شنیدم چو آں سنبلِ روسیاه — سوئے گالیور آمد از تخت گاه
به تعلیمِ نائب پے آفشرد زود — بکرد آنچه نائب بدو گفته بود
به حیله برآمد به حصنِ بلند — طلب کرد خاں را به عینِ گزند
بگفتند خاں را که "از شهریار — رسیدست سنبل به حفظِ حصار
"همی خواندت بیروں از حبس گاه — بیا تا شوی آگه از حکمِ شاه"
شنیدم چو خاں نامِ سنبل شنید — رواں آبے از نرگسانش دوید
به دل گفت، "دانم شهنشه نماند — مرا هم کنوں جاں بباید فشاند"
طلب کرد پس یارِ نسریں عذار — ز نرگس برآفشاند خوں زار زار
بگفتا که "اے مونسِ جانِ من — به کارِ تو بادا دل و جان و تن!
"به حکمِ خدا سر بباید نهاد — که بے علمِ او نیست بیداد و داد
"بیا تا دمے سیر بینم ترا — که دیرینه یاری گزینم ترا
"که داند نبینم دگر روئے تو! — نیارم نظر کرد در روئے تو!"
به رسمِ وداعش کنارے گرفت — گلے را به بر نوبهارے گرفت
زمانے سر افگند در پائے یار — دگرباره آوردش اندر کنار
بلے چوں که فتنه هم از چشم زاد — درِ فتنه گیتی به چشمش کشاد!
بگفتا هماں سنبلِ دل سیاه — که "خانا، چنیں است فرمانِ شاه
"که در چهرهٔ حسن نیلے کشند — به چشمانِ مستِ تو میلے کشند"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو بشنید شہ، گفت، "تاخیر چیست — دریں کار تقصیر از سوئے کیست؟
"اسیرِ تو ام، آنچہ دانی بکن — بریں بستہ ہرچہ توانی بکن
"اگر ہست یا نیست فرمانِ شاہ — چہ مشکل ز تقدیر و حکمِ الٰہ!"
ہمہ حال بعد از بسے قال و قیل — بہ چشمِ خضرخاں کشیدند نیل
فُتادہ بروں نازکانِ حرم — سراسر کَناں مو ز دستِ ستم
غریوے برآمد ز اہلِ حصار — بنالید دیوار و در زار زار
چو آں نالہ در گوشِ مرغاں رسید — بہ ہرجا کہ مرغے صفیرے کشید
چناں مرغ بگریست اندر ہوا — کہ چوں ماہی افتاد در آشنا*
چہ گویم کہ چوں فاش شد ایں خبر — چہ ماتم گذشت اندر آں بوم و بر
الا اے ہنرپرورِ نظم بیز — کہ موئے شگافی ہم از طبعِ تیز
مرا اندریں قصّہ معذور دار — ز الفاظ و صنعت نظر دور دار
کہ داناست دانائے رازِ نہاں — چو من دررسیدم دریں داستاں
ز ہر دیدۂ جوئے خونم کشاد — زمانے مرا گریہ فرصت نداد
کہ تا حقِّ صنعت گذارم تمام — لزوم و لواحق درآرم تمام
ضرورت قلم راندہ‌ام سرسری — بباید تو ہم چوں منے بگذری

طلب کردنِ ملک نائب عین‌الملک را از دیوگیر با جمیع مسلمانان و رواں کردنِ او بہ قصدِ حیدر و زیرک و شنیدنِ عین‌الملک تلف شدنِ ملک نائب در حدودِ چتور و ہماں جا ماندن

شنیدم ز افسانہ گوئے کہن — کہ از زیرکی برد گوئے سخن

---

* "افتادہ از آشنا" مناسب می نماید - آشنا = شِناوری -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو شه رفت ازیں عالمِ بے وفا — همان نائبِ هردو فرماں روا
فرستاد پیکے سوئے دیوگیر — بدو گفت، "اے پیکِ فرماں پذیر
"از اِیدر چناں رو به مرهٹھ بلاد — که بر گردِ تو کم رسد تند باد
"شتاباں رسی چوں برآں بوم و بر — بداں عینِ ملکِ همایوں سیر
"بگو تا به اِیدر براند شتاب — آبا شهسوارانِ چابک رکاب
"بیارد همه اهلِ اِسلیم را — کند خالی آں جمله اِقلیم را"
غرض عینِ ملکِ خجسته سیر — چو لشکر رواں کرد ازاں بوم و بر
همی راند آں صفدرِ کینه خواه — که پیکے رسیدش در اثنائے راه
بگفتا که "اے سرکشِ نامور — به پابوست از شهر بستم کمر
"مرا گفت آں نائبِ پادشاه — به عینِ ممالک بگو هم به راه
"ملک نائبت گفت تا در زماں — به گجرات رانی سپاهِ گراں
"چو بر دست آیند جمله بغات — بکردم ترا مُقطعِ گوجرات"
به فرمانُش آں عینِ ملکِ گزیں — که بُد رستمِ زال در دشتِ کیں
سپه راند چپّا ز اثنائے راه — به دنبالش افزوں سرانِ سپاه
شنیدم به چتّور چوں در رسید — تلف گشتنِ نائبِ شه شنید

مهے یک دو در حدِّ چتّور ماند
وز آں جا سپه هیچ سوئے نراند

ذکرِ کشته شدنِ ملک نائب و ابتدائے ملکِ قطبی

شنیدم ز پیرانِ دیرینه سال — که چوں آں ملک نائبِ بدسگال
فرستاد سنبل سوئے گالیور — که از شمعِ دولت کند محو نور
بزد نالۂ چند بے سوز و درد — شباشب شهنشاه را دفن کرد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

طلب کرد ارکانِ دولت تمام
بہا راست تختے پئے بارِ عام

دگر روز کز چرخِ دوراں فروز
برآورد سر خسروِ نیمروز

براں تخت آں طفل را جائے داد
خود اندر مقامِ نیابت ستاد

طلب کرد شہزادگانِ دگر
بگفتا کہ "بندند پیشش کمر"

چو خانِ مبارک کہ در عمر و جود
ز شہزادگانِ دگر بیش بود

چو آں خانِ شادی و خانِ فرید
ہماں خانِ عثمانِ اخترسعید

چو خانِ محمّد چو بوبکر خاں
کہ بودند ایں جملہ شہزادگاں

دریغا کہ ابنائے شاہِ جہاں
اسیر آمدہ دستِ مشتے زناں!

غرض چوں کہ ابنائے شاہِ کریم
شدہ دست مالِ خسیسے لئیم

بہ طفلی رہا کردہ شاں شہریار
شدہ در یتیمی ہمہ خوار و زار

دراں روز کردند پابوسِ شاہ
ولے بود آں روز شاں را سیاہ

دگر روز گفتا کہ ہم در حرم
گروہے کہ بُد یارش اندر ستم

"بگیرند خانِ مبارک لقائے
نہاں تخت بندے نہندش بہ پائے"

ہماں خانِ شادی سوئے گالیور
رواں کرد آں سفلۂ ناصبور

مشورت کردنِ پایکاں بہ جہتِ کشتنِ ملک نائب و غلبہ کردنِ مبشر و بشیر و صالح و منیر و کشتنِ ایشاں ملک نائب را

چو یک مہ ازیں ماجرا درگذشت
روانِ مکافات اظہار گشت

شنیدم دو سہ پایکِ خوابگاہ
کہ بودند خاصانِ درگاہِ شاہ

یکے آں مبشّر، دگر آں بشیر
سوم صالح و چارمیں آں منیر

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مَشورت بکردند با یکدگر　　بگفتند، "این سفلهٔ دون‌سیر
"نه مرد است و نے زن، ولے در فساد　　کند کارِ هر مرد و زن بر مراد
"ز خونِ اَلَپ خاں رواں کرد نیل　　به چشمِ خضرخاں کَشانید میل
"دگر جمله شهزادگاں را کنوں　　به دامِ خطر درکشید از فسوں
"شب و روز ایں ظالمِ پُرستم　　چو زنهارخواراں بود در حرم
"به عالم دگر چند خواهیم زیست؟　　بریں زندگانی بباید گریست
"که ما زنده، و خانهٔ شاهِ ما　　پریشاں کند سفلهٔ بےوفا!
"گر امروز ما از سرش بگذریم　　به فردا چه رو پیشِ خسرو بریم!
"هم امشب دریں کار دستے زنیم　　یکایک سرش را به خاک افگنیم
"وزاں‌پس بریزند گر خونِ ما　　زهے طالع و بختِ میمونِ ما!
"رویم از جهانِ فنا نیک‌نام　　به دارِ بقا نیز یابیم کام"
چو شب بست بر چهرهٔ روزگار　　یکے پردهٔ عنبریں آشکار
ملک نائب ایں قصّه از کس شنید　　دراں شب به یک خرگهے در خزید
شنیدم چو بگذشت پاسے ز شب　　فرستاد بهرِ مبشّر طلب
مبشّر به دل گفت، "ایں بےوفا　　بدیں‌ساں که تنها بخواند مرا
"مگر گشت آگه ازاں اِتّفاق　　که کردیم در خود نهاں اِتّفاق"
پس آں‌گاه یارانِ خود را بگفت　　که "بُرّم سرش هرکه امشب بخفت"
وزاں‌پس رواں‌شد برو باسِلاح　　که کم‌دید در کارهایش صلاح
شنیدم چو نزدیکِ خرگه رسید　　ز خرگه یکے مرد بیروں دوید
بگفتا، "سلاحِ خود ایدر گذار　　دروں پس رو اے راوتِ[1] نامدار"
مبشّر مر او را بگفت، "اے فلاں　　منم خوابگاهیِّ شاهِ جهاں

[1] راوت = مهتر، بهادر. ایں لفظ هندی است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

”به گردِ شہِ نامور بوده‌ے — تہی کم ز تیغ و سپر بوده‌ے
”کنوں چیست کیں نائبِ شهریار — بدیں ساں ندارد مرا استوار“
بگفت این و در خرگهش شد دروں — بزد تیغ بر سفلۂ پُرفسوں
ز هر سو رسیدند یارانِ او — سرش را بریدند بے گفت‌وگو
دو سه یارِ نائب ز هرسو دوید — هم از دست آں پایکاں شد شہید
وزاں پس هماں پایکانِ دلیر — که کردند کارے به زودی نه دیر*
ز خانِ مبارک بریدند بند — به رویش بکردند خود را سپند
چو شد روز جمله سرانِ سپاه — نهادند سر سوئے درگاهِ شاه
شده هریک از قتلِ آں فتنه شاد — که بدگوهرے رفت و کانِ فساد
وزاں پس به خانِ مبارک سپر — بگفتند، ”اے خانِ فرخنده فر
”نیابت به پیشِ شہِ خُردسال — همی‌کن که داری خرد بر کمال“
چو خانِ مبارک شنید ایں سخن — بگفتا که ”اے سرکشانِ کہن
”مرا نیست مطلوب اقبال و جاه — که اندر خلل بینم ایں تخت‌گاه
”اگر لطف دارید در بابِ من — پذیرنده باشید ایں یک سخن
”که با مادرِ خود ازیں بوم و بر — نهم سر به ملک و دیارے دگر“
چو ارکانِ دولت ز تقریرِ خاں — شنیدند ایں قصّه، در یک زباں
بگفتند، ”اے تاجِ آزادگاں — توئی مهتر از جمله شہزادگاں
”سزایَست کِت پادشاهی دهیم — به خدمت همه پیشِ تو سر نهیم
”ولے در حیاتِ خود آں شهریار — ز ارشادِ آں فتنۂ نابکار
”یکے طفل بنشاند بر جائے خویش — قصورے عیاں کرد در رائے خویش
”دو سه مه به حکمش رعایت کنیم — وزاں پس یکے رائے دیگر زنیم

---

* ”ز دیر“ مناسب تراست.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"تو شایانِ ملکی پریشاں مشو — یک امروز بر گفتۀ ما برو
"همه شهر و کشور هواخواهِ تست — بکن رائے خود در نیابت درست
"کند باغباں خدمتِ شاخِ نو — هم آخر خورد بر به وقتِ درو"
شنیدم چو مشفق به خود دید شاں — به گفتارِ ایشاں رضا داد خاں
مہے یک دو سر در نیابت نہاد — درِ عدل بر شہر و کشور کشاد
هواخواهِ او گشته هر خاص و عام — بریں ماجرا چوں دو مه شد تمام
جهتائی هماں دخترِ رام دیو — که بودست در حکمِ گیهاں خدیو
هماں خسروِ طفل ازو زاده بود — که شاهش به زحمت شهی داده بود
شنیدم چو در ضبطِ خانِ سعید — همه خلق را سر درآورده دید
حسد کرد و می خواست تا در نهاں — یکے جامِ زهرے سپارد به خاں
*خبر کرد خاں را یکے نیک خواه — که شد از شما قائم ایں تخت گاه
"نه من گفته بودم به روزِ نخست — که باید ازیں ملک اِعراض جست
"کنوں حاسداں از درون و بروں — کمر بسته بر قصدِ جانم ا فزوں
"بریں گونه تا کے دریں تخت گاه — تواں داشتن جانِ خود را نگاه

---

* از قرائن معلوم می شود که از میانِ ایں دو مصراع بیتے چند رفته است که مضمونش به طورے بوده باشد که ذیلاً گفته می شود:

خبر کرد خاں را یکے نیک خواه — که اے خانِ فرّخ دریں تخت گاه
"فزوں حاسداں از درون و بروں — کمر بسته بر قصدِ جانت کنوں
"بخواهند زهرے دهندت نهاں — نگهدار جانِ خود از شرِّ شاں"
غرض چوں که آں خانِ اختر سعید — ازاں نیک خواه ایں حکایت شنید
هماں دم سرانِ سپه را بخواند — همیں قصّه در پیشِ شاں بازخواند
ازاں پس بگفت "اے سرانِ سپاه — که شد از شما قائم ایں تخت گاه
"نه من گفته بودم ... الخ

در هر دو نسخه "جانت".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"یکے روز باشد که در عینِ خواب / شود دشمنے از کمیں دست یاب"
چو ارکانِ دولت ز خانِ گزیں / شنیدند هریک یسار و یمیں
بگفتند پس هر همه یک زباں / که "اے خانِ فرخندہ و کارداں
"تو دانی که دانائے خوب اختری / که ناید ز طفلاں جهاں‌داوری
"اگرچه به نزدیکِ کارآگهاں / چو بازیچۂ هست کارِ جهاں
"جهاں‌داوری کارِ بازیچه نیست / ممالک سزاوارِ بازیچه نیست
"به نزدیکِ طفلانِ بازیچه جوے / بِه از تاج و تخت است چوگان و گوے
"عمارت‌گری پیشۂ بالغاں است / جهاں قائم از عدل و انصافِ شاں است
"تو امروز شاهی به ملکِ جهاں / بزیبد ترا تاج و تختِ شهاں
"که شهزادۂ بالغ و عاقلی / به نامت سزد سکّۂ مقبلی"
چو گفتند ایں قصّه ارکانِ ملک / که "جز تو کسے نیست شایانِ ملک"
به تعظیمِ او جمله برخاستند / زباں در دعایش بیاراستند
به پیشش نهادند سر بر زمیں / ستادند پس در یسار و یمیں
جهاں هست بازیچۂ بوالعجب / که بس بازی آرد بروں روز و شب!
گهے ملکِ جم را به طفلے دهد / گهے تاج بر فرقِ خامے نهد!
فریبش بجز کودکاں کم خورند / که طفلاں طلبگارِ بازیگر اند!
ولے بالغاں را رهے دیگر است / نه مطلوبِ شاں تخت و نے افسر است
چشیدند تا جرعۂ در اَلَست / شب و روز زاں جرعه باشند مست
وگر یک زماں دهرِ کودک‌فریب / نماید بر ایشاں فراز و نشیب
ازاں مستیے شاں شوند هوشیار / بگویند چوں خستگانِ خمار
"بیا ساقیا مست ماں کن ز سر / ز بازیچۂ دهر ماں باز خَر
"بده مے که یکباره گردیم شاد / غمِ دَورِ ماضی نیاریم یاد"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

جلوسِ سلطان قطب الدّین نوّر اللّٰه مرقده

کسے را که یار است جہاں آفریں
ز چاهے رساند به چرخِ برین

برونش زمینِ هلاک آورد
سرِ دشمنش را به خاک آورد

کلیدِ ممالک به دستش دهد
کلاهِ کیانی به فرقش نهد

جهاں را درآرد به حکمش تمام
مطیعش کند هرکجا خاص و عام

وگر خود دریں باب خواهی نظیر
ز من بشنو اے یارِ روشن‌ضمیر

شنیدم ز دهقانِ هندوستاں
که چوں خار شد دور ازیں بوستاں

گُزیدند آں سروِ آزاده را
پئے ملک یعنی که شهزاده را

مبارک شه آں خسروِ راستیں
فلک قدر و کیواں محل قطبِ دیں

برآمد به صد عیش بر تختِ عاج
بپوشید و بنهاد تاج و دواج

پئے خدمتش سرکشانِ گزیں
کمر بسته اندر یسار و یمیں

نخستیں بفرمود آں هوشمند
که "هر جا اسیرے است محبوسِ بند

"کنند از نویدِ طرب شاد شاں
که کردیم از لطف آزاد شاں

"همیں دم ببرّند بندِ همه
ز گرگاں رهانند میش و رمه"

هماں دم که ارکانِ ملکِ کهن
شنیدند از شاهِ نو ایں سخن

*به هر جا یکے بندیِ بیست سال
چه بدخواهِ ملک و چه مدیونِ مال

تهی شد همه جاے زندانها
پُر از خرّمی شد همه خانها

فراموش گشته به کنجِ محن
سراسر ز آهن بفرسوده تن

به زنداں جواں رفته و گشته پیر
شب و روز بر دستِ محنت اسیر

---

* از قرائن معلوم می شود که بیتے بعد ازیں بیت بدیں مضموں می باید :

همه بندیاں را بریدند بند
رهاندند از حبس‌گاهِ گزند

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دل از جانِ آزرده برداشته — به راهِ اَجل چشم بگماشته
ز مهلت‌کشی گشته راضی به مرگ — چو شاخ از خزاں مانده بے ساز و برگ
چو ناگه شد آزاد از حبس‌گاه — بکرده زباں وقف در شکرِ شاه
کس ار بازپُرسش بکرد از عِقاب — نگفتش بجز شکرِ خسرو جواب
وگر کس بپرسید نامش به راه — بگفتا که "نامم دعاگوئے شاه"
غرض روزِ دیگر شہِ نیکنام — رہِ لطف بکشاد بر خاص و عام
وزیده ز خُلقش نسیمِ بہار — گلستاں شده جمله شہر و دیار
ز هر شہر و کشور برانداخت باج — ببخشید دهقانیاں را خَراج
دراں سال هر شام و هر صبح‌گاه — شده خلق را وِردِ تحمیدِ شاه

ز تاریخ بُد هفصد و شانزده
که بنشست شهزاده بر تختِ شه

فرستادنِ سلطان قطب الدّین ملک تغلق را بر عین الملک دو بار و بعد از مصالحه رواں شدنِ ملک عین الملک در گجرات

شنیدم چو ملکِ شہابی گذشت — هماں قطبِ دیں ضابطِ ملک گشت
به تغلق بفرمود آں سرفراز — "رود زود بر عینِ ملکِ کُراز
"بگوید مر اُو را که 'اے هوشمند — چو بگذشت ایّامِ شور و گزند
"'همه گلشنِ ملک بے خار شد — همه گنجِ اقبال بے مار شد
"'ازیں بیش از ما مکن اِحتراز — به فرمانِ ما سر نِه اے سرفراز
"'بباید چو تغلق رسد آں طرف — به گجرات رانی سپه صف به صف
"'کشی تیغ بر قصدِ برگشتگاں — به هر سو کنی جوے از خوں رواں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

”ببُری چوں سرِ آں گروہِ تباہ ۔۔۔ ہماں تحفہ آری دریں تخت گاہ
”مشرّف بگردی بہ پابوسِ ما ۔۔۔ ابا سرفرازانِ کشورکشا
”وزاں پس چو بر حکمِ ما بگروی ۔۔۔ از اِکرام شاہانہ آگہ شوی“
چو تغلق بہ فرمانِ شاہِ جہاں ۔۔۔ بہ چِتّور شد ہمچو کارآگہاں
*بداں عینِ ملک یلِ† سرفراز ۔۔۔ بگفت آنچہ بشنید از شہ بہ راز
ہماں عینِ ملکِ سرافرازِ راد ۔۔۔ بہ فرمانِ شاہِ جہاں سر نہاد
وزاں پس سرانِ سپہ را بخواند ۔۔۔ ہمیں قصّہ در سمعِ ہر یک براند
گروہے ز گردن‌کشانِ سپاہ ۔۔۔ چو در گوش کردند فرمانِ شاہ
بگفتند، ”آں شاہِ کشورفروز ۔۔۔ کہ رویش ندیدست کس از ما ہنوز
”چہ دانیم تا در سرانجامِ کار ۔۔۔ چہ احکام بر ما کند آشکارا
”نبینی کہ کم مردمِ پختہ راے ۔۔۔ کَشد، آب نادیدہ، موزہ ز پاے
”ہماں بہ کہ چوں مردمِ ہوشیار ۔۔۔ مہے یک دو گیریم ایدر قرار
”ببینیم کز شاہِ فیروزفر ۔۔۔ چہ پیدا ہمی‌آید از خیر و شر
”ز صلحِ مزاجش چو آگہ شویم ۔۔۔ وزاں پس بہ فرمانِ خسرو رویم“
چو ایں قصّہ گفتند بعضے سراں ۔۔۔ بماندند خاموش سرلشکراں
چو زاں قوم ایں قصّہ تغلق شنید ۔۔۔ سراں را دریں باب راضی ندید
شنیدم ہماں روز آں سرفراز ۔۔۔ شتاباں سوئے تخت‌گہ گشت باز
چو در حضرتِ خسروِ نو رسید ۔۔۔ ز پابوسِ خسرو گزیرے ندید
پس از شرطِ پابوس و رسمِ دعا ۔۔۔ بگفتا کہ ”اے شاہِ کشورکشا
”تہی آید از دستِ صیّادِ خام‡ ۔۔۔ کہ بے دانہ مرغے نیفتد بہ دام
”گروہے رمیدہ ز غوغا و شور ۔۔۔ چو صیدے شتابندہ در عینِ زور

---

* ایں بیت در نسخۂ I موجود نیست ۔ † ”آں یلِ“ می باید ۔ ‡ خام = کہند

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

''ندیده رخِ شاهِ عالم هنوز   از اندیشه هر سینه درهم هنوز
''یکایک چگونه به فرمانِ شاه   شوند ایں چنیں قوم حضرت پناه؟
''اگر خواهی اے شاه و شهزاده هم   که سر در اطاعت نهد ایں حشم
''به هر سر جداگانه فرماں فرست   آبا خلعت و عهد و پیماں فرست''
چو تغلق ملک پیشِ فرماں روا   به پایاں رسانید ایں قصّه را
همو را بفرمود شاهِ جهاں   که ''بندد دریں کار هم خود میاں
*''به هر یک جداگانه فرماں برد   آبا خلعتِ شاهِ گیهاں برد''
رسانید فرماں به هر سرکشے   فرو شاند از هر دلے آتشے
بپوشید جمله ملوک و کبار   به صد خرّمی خلعتِ شهریار
وزاں پس سرانِ همایوں سیر   سوئے درگهِ شه نهادند سر
چو تغلق نگه کرد کاں سرکشاں   اطاعت نمودند شه را به جاں
بداں عینِ ملک آں که آں نرّه شیر   رسانید فرمانِ شاهِ دلیر
که ''باشد دراں لشکر آں مردِ کار   بر آیینِ سرلشکری برقرار
''هم آں تغلقش پیشوائی کند   مددها به کشورکشائی کند
''به گجرات از آں جا براند سپاه   کند قصدِ خصمانِ درگاهِ شاه''

عزیمت کردنِ ملک عین الملک از چتّور در گجرات و فیروزی یافتنِ او بر حیدر و زیرک

دگر روز کیں گنبدِ حقّه باز   درِ خرّمی بر جهاں کرد باز

* از قرائن معلوم می شود که بیتے بعد ازیں بیت بدیں مضموں می باید:
دگرباره از حکمِ شاهِ جهاں   بداں سوے تغلق ملک شد رواں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

روان شد ز چتّور یکسر سپاه / به مقصد رسید از پسِ چندگاه
چو آن حیدر و زیرکِ نامور / شنیدند از قصدِ لشکر خبر
سپه را کشیدند بیرونِ شهر / چو مردان برآورده شمشیرِ قهر
نکردند باکے ز افواجِ شاه / براندند بر عزمِ هَیجا سپاه
دگر روز در اتّفاقِ نبرد / دو لشکر به دشتے ملاقات کرد
همان عینِ ملکِ اقالیم گیر / که بودست دانا و روشن ضمیر
یکے نامه بنبشت بر هر سرے / فریبے به هر نامه از هر درے
که "اے سرفرازانِ فرخنده رائے / اگر کشته شد خانِ کشورکشاے
"هم آخر به نزدیکیٔ روزگار / بشد کُشته آن کِس بکُشت آشکار
"چنان سهل زد خونِ آن نامجو / که شد غرق ریزندهٔ خونِ او
"نخسپد، بلے، خونِ هر بیگناه / کَشد عاقبت کینه از کینه خواه
"چو مظلوم و ظالم به حکمِ خدائے / بگشتند از دهر رحلت گرائے
"غلط باشد اکنون که بر اهلِ دین / دو جانب برآریم شمشیرِ کین
"گر امروز کوشیم در انتقام / بدان ماند این قصّهٔ ما تمام
"که در مرغزارے دو شیرِ ژیان / کنند از تنِ یکدگر خون روان
"ز وحشت چو گردند هر دو هلاک / اثر ماند از خونِ ایشان به خاک
"وزان پس به هر جا که گرگ و شَگال / دران دشت گردند وحشت سگال
"کنند آن گهے یکدگر را هلاک / پئے خونِ شیران بگردند خاک
"بگیرد اگر آدمی این خصال / به وحشت بود همچو گرگ و شگال
"ز وحشیِّ دشتی و تا مردمان / کجا بعد ازان فرق کردن توان؟
"اگر حیدر و زیرکِ خام کار / کمر بسته اند از پئے کارزار
"هم آخر ز وحشت پشیمان شوند / یقین یا تلف، یا پریشان شوند

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

''که هرگز آبا لشکرِ تخت گاه — نرفت است فیروز دیگر سپاه
''شما را اگر عقلے اندر سر است — خرد ممدد و بخت یاری گر است
''مخالف مگردید با پادشاه — شوید از سرِ بخردی عذرخواه
''شما را اگر شه نبخشد اماں — منم با گواهیِ ایزد ضماں''
چو بر دستِ هر مردِ* اخترسعید — نهانی چنیں نامۂ دررسید
شنیدم سرانِ سپه روزِ جنگ — نکردند اندر اطاعت درنگ
دو لشکر چو بر روئے صحرا ستاد — خروش از تبیره به هر سو فتاد
سرانِ سپه هم به آغازِ کار — رسیدند در لشکرِ شهریار
هماں حیدر و زیرکِ کینه‌خواه — چو دیدند برگشته از خود سپاه
زمانے نهادند سر در ستیز — هم آخر نهادند پا در گریز
چو افتاد در فوجِ ایشاں شکست — صفِ تخت‌گه برد در تیغ دست
گریزندگاں را تعاقب نمود — ز فوجِ شکسته بسے سر ربود
هماں حیدر و زیرکِ نامدار — سلامت برفتند ازاں کارزار
وزاں پس هماں عینِ ملکِ گزیں — چو فیروز شد اندراں دشتِ کیں
بزد خیمه واں شب هماں‌جا ماند — به قصدِ عدو یک دو فوجے براند
دگر روز آں سرکشِ نامدار — بزد دست در کارِ ضبطِ دیار
مهے یک دو آں شیرِ کشورکشاے — رمیده‌دلاں را دل آورد جاے
چو بگرفت دلهائے خلقے قرار — فرو شست غوغا ز شهر و دیار
وزاں پس رواں شد سوئے تختگاه — پس از یک دو مه شد به ایوانِ شاه
شهش داد خلعت ز راهِ کرم — نه تنها که با سرکشانِ حشم
دلش از وفورِ مکارم ربود — چو شاهانِ مُکرم نوازش نمود

---

* نسخهٔ (I) ''هر مردم'' و نسخهٔ (H.) ''هردم''۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

پس آں که شنیدم شهِ کامیاب / به دینار کرده ظفرخاں خطاب

براندش به گجرات شاهِ کریم

که بُد شحنهٔ پیلِ ملکِ قدیم

عزیمتِ سلطان قطب الدّین جانبِ دیوگیر

چو در ملکِ دهلی شهِ بختیار / شد از قوّتِ بخت خود کامگار

به دل گفت، "در کشورِ دیوگیر / مرا خیمه باید زَدن ناگزیر

"که بودست هماں نائبِ بدسگال / دراں بوم و بر هرکجا بود مال

"چو بر دستِ من آید آں مالها / بسازم ازاں برگِ خود سالها

"دگر آں که من شهریارِ نَوَم / در اطرافِ ایں ملک ضابط شوم

"وز آں‌جا فرستم سپاهے گراں / بفرمایم آں که به سرلشکراں

"که آرند مالے ز رائے تلنگ / بتازند آقصائے آں بےدرنگ

"برانم سپه در حدودِ دیار / کنم رایتِ خسروی آشکار"

دگر روز کیں چرخِ دوراں‌نورد / زر افشاند از غرفهٔ لاجورد

بفرمود شه تا تبیره زنند / خروشے به گوشِ فلک افگنند

به تِلپَت برآرند یک بارگاه / به گِردش زنند خیمه اهلِ سپاه

سراسر مرتّب چو شد برگ و ساز / پس از چند روز آں شهِ سرفراز

ز تِلپَت به صد روبهی کوچ کرد / ز اهلِ تمرّد برآورد گرد

همی‌رفت هر سو غنیمت‌کناں / به هر کوه و هر دشت آتش‌زناں

غرض چوں که خرشیدِ انجم‌سپاه / به مَرهَٹه درآمد پس از یک دو ماه

بسے مالِ نائب به دستش فتاد / به ضبطش درآمد چو شهر و بلاد

همی‌کرد آقصائے کشور خراب / بداں تا نهد سر به حکمش رِقاب

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بلے در دیارے کہ شہ بگذرد خرابی دراں بوم رو آورد
چناں پے سپر کرد آں بوم و بر کہ در وے گیا کم بروید دگر
شنیدم کہ ہرپالِ نائب پرست شہِ کامراں را نیفتاد دست
بہ سمتِ پرندہ بہ رسمِ فرار سرے برزد از ہیبتِ شہریار
*ہماں تلبغہ پورِ بغدہ رواں بہ قصدش شد از حکمِ شاہِ جہاں
پس از چند روز آں یلِ نامدار اسیرش بیاورد بر شہریار
ستد مالِ نائب ازو جملہ شاہ
وزاں پس سوئے دوزخش کرد راہ

کیفیّتِ خسرو خان و عزیمتِ او جانبِ تلنگ

یکے بندۂ بود شہ را قدیم گرفتہ مقامِ حریف و ندیم
شب و روز بودے بہ رائے درست کمربستہ در خدمتِ شاہ چست
شہنشہ ہم از غایتِ دوستی سر آوردہ با وے بہ ہم پوستی
بکردہ شہش خانِ خسرو خطاب اسیرش دلِ خسروِ کامیاب
چو شد ضبطِ شہ کشورِ دیوگیر شدش عام تا خاص فرماں پذیر
مر آں خانِ خسرو بفرمود شاہ کہ راند بہ سوئے اُرَنگل سپاہ
'خراجے ستاند ز رائے تلنگ سپہ پس بدین † کشد بےدرنگ
'دہد مفسداں را بہ رہ گوشمال کشد گردنِ سرکشاں در دوال،
غرض چوں کہ شد خانِ خسرو رواں برو نامزد شد سپاہے گراں

---

* ازیں بیت جملہ ابیاتِ ایں صفحہ و نیز صفحاتِ ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴ تا بیتِ چارمینِ صفحۂ ۳۶۵
(شکار آں چناں کرد افواجِ شاہ کہ تا روزِ محشر دراں صیدگاہ)
کہ بر ہفتاد و دو بیت شامل بود، در نسخۂ (I.) موجود نیست۔

† "بدیں سو" می باید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به هر جا یکے سرکشے هوشیار
روان کرد با وے شهِ کامگار

شنیدم که چوں خانِ خسرو خطاب
جدا گشت از خسروِ کامیاب

سپه را همی راند آں سرفراز
همی کرد در هر طرف ترکتاز

به حدِّ اُرنگل چو سر برکشید
بر آهنگِ پیکار لشکر کشید

نَوَندے دوانید اندر تِلَنگ
نبشته براں رائے باهوش و هنگ

که، "اے رائے دانا و هوشیاردِل
توئی فخرِ رایانِ بیداردِل

"مرا در دیارت فرستاده شاه
به دنبالِ من رانده افزوں سپاه

"فرستی اگر مالِ معهود زود
ترا عاقبت دارد آں مایه سود

"وگر خود سرے برکشی زیں سخن
زیانت بود در دیار و دمن

"بگردی چو زیں قصّه آگه، شتاب
بباید که یا زر دهی، یا جواب

"نباید دریں کار آری درنگ
که آتش زنی در دیارِ تِلنگ"؛

چو رائے تلنگ ایں حکایت شنید
که از خانِ خسرو نوندے رسید

به صد عزّ و اکرام خواندش به پیش
به تعظیم شاندش به پهلوئے خویش

نوندش هماں نامه بر دست داد
ستد رائے و بوسید و بر سر نهاد

هم آخر ز مضمونِ آں نامه رائے
چو آگاه شد، گشت پوزش گرائے

بگفتا که "من بندۂ خسروم
به سرلشکرانش به جاں بگروم

"مرا بود در دل که خود بهرِ شاه
فرستم خراجے سوئے تختگاه

"ولے چوں که بُعدے است اندر میاں
سراسر شده راه پُرمُفسداں

"ازیں رو دریں کار کردم درنگ
پذیرد ز من عذر شاهِ نهنگ

"کنوں خانِ اعظم چو اندر رسید
خراجے فرستم به جاں با گزید"

هم آخر شنیدم پس از قال و قیل
خراج و صد و اند زنجیرِ پیل

فرستاده بر خانِ دریا سپاه
بداں تا رساند به درگاهِ شاه

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هماں خانِ خسرو به فرمانِ شاه — براں رُدردِیوِ سلاطیں پناه
ابا چتر و با دُورباش آشکار — قبائے فرستاد گوهرنگار
چو آں رُدردِیو آں نوازش بدید — سرِ خود به فرماں بری درکشید
شنیدم که آمد بروں از حصار — سوئے سایبانِ شهِ کامگار
مطیعانه بنهاد سر بر زمیں — شد آں گه سوئے حصن رجعت گزیں
پس آں گاه خاں بازگشتے نمود — که فرمانِ خسرو بریں جمله بود
همی راند تا سر به حضرت کشید — چو بشنید شه، خانِ خسرو رسید،
شگفت از طرب چوں گلِ مامداد
چو خُرشید بر تختِ زر بار داد

بازگشتنِ سلطان قطب الدّین از دیوگیر و بُلغاکِ پسرانِ ملک خمش در اِلوَره† و تلف شدنِ شاں

چنیں گفت دهقانِ افسانه‌گوے — که بر حکمِ آں خسروِ نامجوے
چو شد خانِ خسرو رواں شد تلنگ* — پس از هفتهٔ شاهِ فیروزجنگ
سپه راند از کَتْگَهِ دیوگیر — بشد سوئے دهلی عزیمت پذیر
هماں یک لکهی را به مَرهَتّهه گذاشت — به تدبیرِ آں کشورش برگماشت
شنیدم چو زد خیمه جمله سپاه — به اِلوَره در کرد دهلیز شاه
یکے صاحبِ رازِ شاهِ جهاں — خبر کرد شه را چو کارآگهاں
"اسدالدّیں آں دونِ جمله سلف — که پورِ خَمُش باشد آں ناخلف
"یقیں آں که با جمله خیل و تبار — کمربسته بر کشتنِ شهریار

---

† اکنوں آں را "ایلوره" می نویسند.

* "رواں در تلنگ" می باید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"همان مردِ بے همّت و بانفاق — چنیں کرد با همدماں اتّفاق
"که 'چوں شاه خواهد بر آیینِ زود — ز گَهتّیِ سا گونه آید فرود
"در اثنائے گَهتّی بر آریم تیغ — گذاریم بر فرقِ شه بے دریغ
"وزاں پس همه ملکِ هندوستاں — بگیریم یکسر کراں تا کراں"
چو در گوشِ شه رازِ ناخوش فتاد — تو گوئی که در نَفت آتش فتاد
پس آں گه بگفت آں شهِ هوشمند — که "آهسته آرند شاں در کمند
"وزاں پس ز هر تن ببرّند سر — که بودند بسته به خونم کمر"
چو هر پیستِ † بد را شهنشه بکشت — که بودند هم صلب شاں پشت پشت
دگر روز لشکر ز اِلوّره راند — به یک منزلے هم دو روزے نماند
شتاباں درآمد چو در تخت گاه — همه شهر شد تازه چوں روئے شاه

ببستند آذیں و گشتند شاد
بگفتند، "ایں شهر بے شه مباد!"

داستانِ شکارِ بداؤں

یکے روز آں شاهِ والا تبار — بزد خیمه بیروں به رسمِ شکار
شکار آفگناں از حوالی گذشت — به سمتِ بَداؤں عناں پیچ گشت
شنیدم دو سه مه دراں بوم و بر — شکارے همی کرد آں شیرِ نر
به هر روز در جانبے رخ نهاد — همی تاخت از شام تا بامداد*
بسے سُنقُر و چَرغ و شاهین و باز — به دنبالِ آں خسروِ سرفراز
هزارے دو سه یوزِ آهو شکار — بسے پُشت مردے بر آسے ‡ سوار
به هر صیدگاهے که بستے پَره — جهاں آمدے در پَره یکسره

† پیست' پیس = مردمِ خسیس و رذیل ۔
‡ آس = شترے که موئے او ریخته باشد ۔ ولے دریں جا "اسپے" مناسب می نماید ۔
* "تا شام از بامداد" مناسب است ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به هر سو که راندے شهِ پیل زور — به راهش شدے اژدها همچو مور
گر امروز کس اندراں مرغزار — که شه کرد صیدے دراں روزگار
بگردد، بیابد کراں تا کراں — زمیں چند فرسخ پُر از اُستخواں
شکار آنچناں کرد افواجِ شاه — که تا روزِ محشر دراں صیدگاه
نزاید دگر هیچ جاں آورے — نه یک برگِ کاهے برآرد سرے
چو خالی شد از دام و دد کوه و دشت — خروشاں سوئے تختگه بازگشت
وز آں جا سرافراز کافور را — که بُد مُهردار و خزائن کشا
به تِرهُت فرستاد با لشکرے — که از رائے تِرهُت بیارد زرے
وگر بیند اُو را دگرگونه رائے — سر و کشورش را کشد زیرِ پائے
شنیدم چنیں بود آیینِ شاه — که در هر طرف کو براندے سپاه
حرم نیز با خود براندے تمام — ز جامِ طرب مست بودے مدام
همه دخترانِ سلاطینِ هند — به جاں پروری هر یکے دل پسند
بسے نازنینانِ چابک سوار — به میدانِ دل هر یکے جاں شکار
خراماں شدندے چپ و راستِ شاه — برفتنے پس و پیشِ خسرو سپاه
به هر جا که دیدے یکے مرغزار — شده تازه از رونقِ نوبهار
زمانے هماں جا فرود آمدے — طلبگارِ جام و سرود آمدے
زدے خرگهِ خوش دراں خوش مقام — بخوردے و راندے دو سه جام و کام
چو خرّم شدے زاں مئے خوشگوار — وزاں پس براندے ازاں مرغزار
دراں چار سالے که او شاه بود — شب و روز ازیں گونه عیشے نمود
نظر جز به روئے نگارے نداشت — غرض جز مے و شکارے نداشت
چو شاهانِ نوخیز کامے براند — چو شد نوبتِ کهنگی خود نماند
مرا گر دهد ملکِ گیتی خدائے — شوم در دگر بزم عشرت گرائے

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شرابے بجویم ز جامے دگر — بگیرم ازاں جام کامے دگر
نبینم بہ خوبی بجز روئے دوست — نہ شِینم بہ بزمے بجز کوئے دوست
دگرساں زنم مرغ بر باب زن — کنم گشت گاہے بہ دیگر چمن
خرامم دراں باغ ہر صبحگاہ — کنم در گل و سروِ دیگر نگاہ
ز ہر فصل جویم ہوائے دگر — ز ہر مرغ خواہم نوائے دگر
شُکوفہ صفت بشکفم از طرب — بگویم بہ ہر صبحدم تا بہ شب
"بیا ساقیا دہ مے ہر سحر — کہ توبہ دہد از شرابے دگر
"یکے جرعہ ملکِ دو عالم دہد
یکے قطرہ لعلِ دو خاتم دہد"

برگشتنِ یک لکھی در دیوگیر و رواں شدنِ خسروخان بہ قصدِ او و اسیر کردہ در حضرت فرستادن

یکے روز پیکے ز مَرہٹّھ زمیں — بہ درگاہِ شاہِ جہاں قطبِ دیں
درآمد، پس آں گاہ حجّابِ بار — ببردند او را برِ شہریار
درآمد چو آں پیک در بارگاہ — زمیں را ببوسید در پیشِ شاہ
نخستیں زباں در دعا برکُشاد — کہ "شاہا، حسودت ہمہ کور باد!
"ہمی آیم از کشورِ دیوگیر — کزاں ملک برخاست ہر سو نفیر
"ہماں یک لکھی گشت از شہریار — برآورد شورے بہ شہر و دیار
"لقب کرد خود را، ستم، شمس دیں — سرے تافت از شاہِ روئے زمیں
"یکے چتر در دعوئ پہلوی — برآورد و زد سکّۂ خسروی
"چو دیدم دراں ملک آغازِ شور — گروہے ز نَودَولتاں گشتہ کور
"دلم شد گرفتہ دراں بوم و بر — ضرورت بہ اِیدر گرفتم سفر

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"مرا یک مہے باشد اے شہریار   کہ ایدر بروں آمدم زاں دیار"

چو برگشتنِ یک لکھی شاہِ راد   شنید، آتشے در درونش فتاد

دو روزے بپیچید چوں اژدھا   نیاسود ہرگز صباح و مسا

دگر روز گفتا شہِ سرفراز   کہ آں خانِ خسرو شود عزم ساز

"زند خیمہ در جانبِ دیوگیر   کند زندہ آں یک لکھی را اسیر

"نہد بند بر دست و پایش گراں   کند پس دریں سوے اورا رواں

"وز آں جا خود اندر پٹن با سپاہ   براند آبا دولت و عزّ و جاہ"

برو نامزد کرد شاہِ جہاں   گروہے ز گُرداں و کارآگہاں

چو آں تلبغہ پورِ بغدہ، دگر   چو شادی ستلیہ* یلِ نامور

چو قتلہ کہ بودست امیرِ شکار   دگر تاجِ ملک آں یلِ نامدار

ہماں چاچیٔ سرفراز و گزیں   کہ بُد شب نویسِ شہِ راستیں

غرض خانِ خسرو چو لشکر کشید   پس از یک دو ماہے بہ مَرہَٹھ رسید

ز گَھٹّیِ ساگونہ چوں برگُذشت   بہ شہر اندروں ایں خبر فاش گشت

کہ آں خانِ خسرو ز درگاہِ شاہ
بیاورد ایدر فراواں سپاہ

گرفتار شدنِ یک لکھی بر دستِ سرانِ لشکر و بردن پیشِ خسرو خان

ہماں یک لکھی چوں کہ مغرور شد   شب و روز در جام و طنبور شد

شنیدم کہ در کَٹگہ آں خام کار   کہ بودست غافل ز ہر کار و بار

---

* نسخۂ (H.) "ستلبہ"۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے چست حصنے برآوردہ بود — دراں دِز وطن گاہِ خود کردہ بود
چو گفتند اورا کہ "آمد سپاہ — بہ قصدِ تو از حضرتِ پادشاہ"
بدیں گفت وگو التفاتے نکرد — شرابے همی خورد آں سست مرد
شنیدم سپاہے کہ آں سست داشت — بہ کارِ غری† همچو خود چست داشت
بہ مشتے غَراں گفت آں خام کار — کہ هریک زند خیمہ گِردِ حصار
دگر سرفرازاں کہ در دیوگیر — براں یک لکھی گشتہ بودند اسیر
نبودند بر یک لکھی نیک خواہ — چو دیدند نزدیک آمد سپاہ
شنیدم براں خانِ گردن فراز — نبشتند مکتوب هریک بہ راز
کہ "ما هریکے بندگانِ شہیم — ولیکن اسیرِ یکے آبلہیم
"چو ایدر رسد خانِ گردن فراز — کند از پئے جنگ و پیکار ساز
"خروشے برآریم و کوسے زنیم — در افواجِ خاں خویش را افگنیم"
پس آں تلبغہ کو ز ناگور بود — سوئے شاہِ دهلی مدد می نمود
نصیرالدّیں آں شیرِ بازور هم — برو یار شد با گروهے حشم
هماں شمسِ ملک شہِ کامگار — بہ یک جا شدہ هر سہ ایں مردِ کار
هماں یک لکھی مردِ غفلت گرائے — کہ بُد غرقِ جامِ مے و بانگِ نائے
مر اورا یکے مرد عمراں بہ نام — قری بَک شدہ بود قائم مقام
چو در کارهایش ثباتے ندید — دو فرسنگ از شهر لشکر کشید
بہ غفلت درآورد اورا بہ دام — کہ غرقِ مے و رود دیدش مدام
گروهے کہ بودند ازو گوشہ گیر — فرود آمدند از دِزِ دیوگیر
بہ تحفہ همو را گرفتند پیش — براندند اورا آبا فوجِ خویش
گذشتند گھٹّیِ الوّرہ را — شدہ سوئے لشکر عزیمت گرا

---

† غَر (در فارسی) = مردم بد دل - غِر (در عربی) = مردم صاحب غفلت و نا آزمودہ کار -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بریدند چوں یک دو فرسنگ راه — بدیدند رایاتِ افواجِ شاه
برفتند بر خانِ خسرو رواں — سپردند آں یک لکھی را به خاں
به فرمانِ خاں بسته هریک کمر — همه در اطاعت نهادند سر
پس آں گاه با خاں حکایت کناں — وزاں مردِ عاقل شکایت کناں
خروشاں به شهر اندروں آمدند — ابا صد قرار و سکوں آمدند
چو آں یک لکھی زنده آمد اسیر — هماں خانِ منصورش از دیوگیر
مسلسل بکرده به فرمانِ شاه — رواں کرد در جانبِ تخت گاه
چو کردش رواں جانبِ شهریار — نه تنها که با جمله خیل و تبار
بفرمود آں گه که در دیوگیر — بود عینِ ملکِ شهنشه وزیر
مجیرِ سپه‌دار را خانِ راد
دراں کشور و مرز اِشراف داد

عزیمتِ خسروخان از دیوگیر به جانبِ پَٹَن

خود آں خانِ خسرو پس از چند گاه — به سوئے پٹن راند یکسر سپاه
همی راند لشکر به صد کرّ و فر — همی تاخت اطرافِ هر بوم و بر
چناں راند بر هندواں بے دریغ — که در آبِ دریا فروشُست تیغ
شنیدم چو اندر پٹن دررسید — دراں شهر حصن و سپاهے ندید
چو دست آمد آں شهر بے کارزار — دراں شهر بُد تاجرے مال‌دار
بخواندند او را سراجِ تقی — که بودست یک مُنعمے متّقی
شنیدم که از حد بروں داشت مال — زکوتش همی داد هر ماه و سال
چو لشکر درآمد ابا دار و گیر — شد آں مرد بر دستِ لشکر اسیر
همو در پٹن بود فرماں روا — که هم راد بودست و هم پارسا

F—21

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ببردند او را به درگاهِ خاں — نه تنها که با جملگی خان‌ومان
هزارے سه چارے شُتُربار مال — زر و گوهرے، دخترے باجمال
چو خاں دید در منظرِ دخترش — نظر دوخت از جمله مال و زرش
بگفتا بداں مردِ پرهیزگار — که "دختِ خود اندر نکاحم درآر"
چو بشنید آں مرد افزوں گریست — بگفتا، "نباید ازیں بیش زیست
"که خواهد چنیں سفلهٔ دخترم — هماں بِه که یک حبّهٔ زهرے خورم"
شنیدم هماں روز زهرے بخورد — وزیں کاروانِ کهن کوچ کرد
سپه تاخت در جمله شهر و دیار — گرفتند هریک زرے کامگار
چو بر خاں خزانه بسے جمع گشت — خیالے مر اورا به خاطر گذشت
همی‌خواست آں صاحبِ اِنقلاب — نشیند به کشتی و افتد در آب
بتابد سر از خسروِ نامور — زند خیمه بیروں ازیں بوم و بر
به صدرِ صدور ارچه گیرد قرار — بود عزمِ هندوبرَه* در فرار
ازیں حال ناگه سرانِ سپاه — خبر یافتند از یکے نیک‌خواه
برو جان و دل جمله بگماشتند — شب و روز پاسش همی‌داشتند
بداں تا ز درگاهِ شاهِ جهاں — نمانند شرمنده چوں مجرماں
چو خاں دید هشیاریِ آں گروه — که بودند بر گِردِ او باشُکوه
شد از خاطرش دور سودائے خام — دلش گشت بیزار ازاں رائے خام
طلب کرد یک روز جمله سراں — بگفت، "اے کرازان و سرلشکراں
"منم بندهٔ خاصِ درگاهِ شاه — نتابم سر از شاهِ خود هیچ گاه
"وگر خود ز تاثیرِ آخر زماں — بگشتید بر چوں منے بدگماں
"یکے تختهٔ بندے به پایم نهید — مرا پس به دستِ عواناں دهید

---

* برَه = عاجز و زبوں ۔ دریں‌جا برائے تحقیر آمده است ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

«بَریدم اسیرانه در پیشِ شاه ولیکن مدارید زین‌ساں نگاه»

چو این قصّه از وے سراں سر به سر شنیدند ، گفتند، «اے نامور

«چو ما را فرستاد شاهِ جهاں خصوص از پئے خدمتِ ذاتِ خاں

«گر ایدر دریں کار غفلت کنیم سرِ خویش را خود به خاک افگنیم

«اگر هست خاں را خیالے دگر دگرگونه سودایش افتاد سر

«چه داند کسے رازِ کس در جهاں مگر آں که دانائے رازِ نهاں؟»

غرض چوں که لشکر پس از ترکتاز خروشاں ز ملکِ پٹن گشت باز

به شش مه بر ایوانِ خسرو رسید چو بشنید شه خانِ خسرو رسید

شنیدم که شه شد هماں دم سوار به تعظیمِ خاں راند مشتاق‌وار

ملاقات کردش در اثنائے راه شده شاد هم خان و هم پادشاه

به هر جاے خاں پائے شه می‌فتاد شهنشه همی بر سرش بوسه داد

شهنشه بفرمود پس بارِ خاص که از دامِ فرقت شد اورا خلاص

نشستند چوں خان و شه روبه‌رو بکردند از هر درے گفت‌وگو

چو وقتِ شهنشاه خوش دید خاں شنیدم شکایت بکرد از سراں

بگفتا که «اے شاهِ گیتی پناه تو سرلشکرم کردی اندر سپاه

«چو هندی نگاهم همی داشتند عواناں شب و روز بگماشتند

«اگر سر برآرم ببرّند سر مگر گفته‌بُد شاں شه نامور؟»

چو این قصّه خاں پیشِ خسرو براند شهنشه سرانِ سپه را بخواند

بر ایشاں به تَفتی زباں برکُشاد وزاں‌پس به دستِ عواناں بداد

که تا جمله را بندِ محکم کنند وگر کس سخن گفت، گردن زنند

وزاں‌پس به خاں خلعتِ خاص داد به صد عذرخواهی زباں برکُشاد

بروں آمد از زمرۀ عاقلاں شرابے همی‌خورد چوں غافلاں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بلے چوں سرے را سر آید بقا سَرَه کم کند دشمن و دوست را
دهد دشمناں را قبا و کلاه کَشد دوستاں را به زندان و چاه
سرِ نیکخواهاں درآرد به دام رساند همه دشمناں را به کام
غرض چوں که آں قوم را کرد بند زمانه برو زد یکے ریشخند
جوانیّ و مستیّ و عشقِ مجاز تن آسانی و خودپرستیّ و ناز
به زودی کَشد ملک را در خلل
زیاں کار آید به اهلِ دول

کشته شدنِ سلطان قطب الدّین بر دستِ خسرو خان به غدر

شنیدم شبے آں شهِ کامیاب ز مستی به تختِ کَیاں شد به خواب
خبر نے که دهر از شرابے دگر سرش را درآرد به خوابے دگر
هماں خانِ خسرو که هر صبح و شام به پیرامنِ شاه بودے مدام
همو بود دزد و همو پاسباں دلش بود دزدیده در قصدِ جاں
دراں شب گروهے ز خویشانِ خویش که در کیشِ شاں بود آں سست‌کیش
همه وحشیانِ پراؤ نژاد که هریک ز اقصائے گجرات زاد
یکایک درآورد در حصنِ شاه همی برد شاں جانبِ خوابگاه
هماں خانِ قاضی یلِ هوشیار که بُد بر درِ خوابگه عهده‌دار
چو خاں را بر آهنگِ دیگر بدید شنیدم نمی‌داد دستش کلید
ازاں هندواں هندوئے ناسزا بزد تیغ و کردش سر از تن جدا
کشادند آں گه درِ خوابگاه رسیدند در خلوتِ خاصِ شاه

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

از آوازِ شاں شاہ بیدار شد   چو آں قوم را دید، هشیار شد
سبک خاست از تخت و سوئے حرم   شتابان همی رفت و آشفته هم
هماں خانِ خسرو پس از* دَردَوید   گرفتش رواں جعد و اندرکشید
سِلاحی چو بر دستِ شه کم فتاد   روانش گرفت و فرودش نهاد
گروهے پراؤ که آمد دروں   بجُستند شه را که ریزند خوں
چو شه را دراں جاے کم یافتند   خروشاں به هر سوے بشتافتند
هماں جهریه ناگ و کیچ و برمه هم   دویدند ازاں جا به سوئے حرم
چو خاں دید شاں اندراں جست و جو   برآورد یکبارہ سر از فرو
که "شاه است بالا و من زیرِ شاه   ببایدکه دارید جانم نگاه"
شنیدم هماں جهریه چوں شنید†   کشیده یکے بَتّه دررسید
بزد بَتّه در پهلوئے پهلواں   سفر از جهاں کرد شاهِ جهاں
به هر جانبے خاست غوغا و شور   کزاں شور بیدار شد مار و مور
پس آں گه هماں زمرۂ بے وفا   بُریدند یکسر سرِ پادشا
سرِ جم هماں لحظه ضحّاکیاں   نمودند مر جمله تُرغاکیاں
چو خلقے سرِ شاه ببریده دید   سوئے خانۂ خویش هرکس دوید
‡ بود تا بود جانِ او در اماں   نگردد تلف جملگی خان و ماں
بلے هرکسے گاهِ غوغا و شور   بجوید صلاحِ خود از اهلِ زور
جهاں خود خطرخانۂ آدمی است   درو آدمی روز و شب در کمی§ است
نماندست چنداں آدمی در جهاں   که بازد به راهِ وفا خان و ماں
دراں دم که دَورِ اجل دردِهند   گدا را و شه را برابر دهند

---

* "ز پس" مناسب می نماید۔   † "ایں شنید" می باید۔
‡ شاید بیتے پیش ازیں بیت از بین رفته است   § کمی = کمیں۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

وگر نیک بینی گدا خوشتر است — که فارغ ز اندوه و دردِ سر است
چو رختے ببندد ازیں کارواں — یکے حبّہ نگذارد اندر جہاں
برابر برد آنچہ دارد تمام — چو مرغے بہ گلزار افتد بہ دام
گرم ملکِ درویشی آید بہ دست — بگویم چو مستانِ جامِ الست
"بیا ساقیا جامِ تجرید دہ — مرا توبہ از زهدِ تقلید دہ
"چنانم ز مستی جوانمرد کن
کہ پاشم ہمہ گنجِ خاکِ کہن"

جلوسِ خسرو خان و خطابِ ناصرالدّین کردن خود را و شہزادگان و مادرِ شہزادگان' خداوند شہ را کشتن و مخدومۂ جہاں رانی جھیتائی را نیز کشتن کہ دخترِ رام‌دیو بود

ہماں خانِ خسرو چو شہ را بکشت — فتادش ز وحشت خطائے درشت
شنیدم کہ شہزادگاں را تمام — تلف کرد آں فتنۂ ناتمام
بکشت آں گہے مادرِ شاہ را — فتادش چو زیں ساں خطا در خطا
بہ ہر سو زرافشانی آغاز کرد — فریب از پئے مردماں ساز کرد
برو یار شد خلقِ دنیاپرست — دلِ ہریک از سکّۂ زر بگشت
دگر روز چوں شاہِ گردوں نورد — جہاں را ز زر ریختن ضبط کرد
ہماں خانِ خسرو برآمد بہ تخت — بہ شہر اندروں فتنۂ زاد سخت
مسلماں ز بےقوّتی ہر زماں — بہ صد عاجزی گشتہ در حفظِ جاں
بہ ہر جا پراؤ سرافراز گشت — جفائے بہ ہر کوچۂ می گذشت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

زده در حرم خیمه اهلِ کُنشت   شده ملکِ اصحابِ دولت بهشت
به لب آمده جانِ اصحابِ دیں   شده مومن از ظلم عزلت‌گزیں
کسے گشته زاں فتنه با ساز و برگ   کسے بے‌سپر گشته در راهِ مرگ
همه کشته گشتند شهزادگاں   اسیر آمده جمله آزادگاں
هماں خانِ غدّارِ هندی‌نژاد   دو ساله مواجب به لشکر بداد
خساں را برآورد جائے کساں   شده اهلِ دیں را مضرّت‌رساں
شده ناصردیں به ضدّش لقب   که بودست در قلعِ دیں روز و شب
به هفصد برافزوده بُد نوزده   که آں فتنه زاد اندراں تخت‌گه
حسام‌الدّیں آں فتنهٔ خام‌کار   شده خانِ خاناں دراں روزگار
برادر بُدے شاهِ غدّار را   که گشت از سرِ غدر فرماں‌روا
هماں یوسفِ صوفیِ دوں‌پرست   بشد خانِ صوفی، به صدرے نشست
هماں سنبلِ ظالمِ روسیاه   شده خانِ خاتم دراں چندگاه
هماں عنبرِ ناحمیده‌خصال   شده خانِ بُغرا به زشتیِّ فال
شده شاستی‌خاں هماں قرقماز   به هر جا یکے فتنهٔ سرفراز
دراں چند روز آں گروهِ عذاب   برآورد سر چوں سوارانِ آب

دو سه مه چو زاں عهدِ ناخوش گذشت
شنیدم کزاں قوم دولت بگشت

بردنِ مَلِک فخرالدّین جونا آخُربک اسپانِ خاص و بر پدرِ خود پیوستن

هماں پورِ تغلق مَلِک فخردیں   که سیمائے ملکش بُد اندر جبیں
مگر بود آخربک آں مردِ کار   یکے روز بر مرکبے شد سوار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز هر پایگه چند اسپے بچنده* | به سوئے پدر شد مراحل پسند
به دیپالپُر چوں شتاباں رسید | ز رویش روانِ پدر آرمید
ملک غازی آں تغلقِ دیں پناه | که بودست کهن شحنهٔ بارگاه
پسر را بپرسید آں نامجوے | که "احوالِ آں بوم و بر بازگوے"
پس آں گه پسر پیشِ آں کامیاب | به صد خستگی کرد دیده پُرآب
بگفتا که "ملکِ شهانِ کریم | فتادست بر دستِ مشتے لئیم
"چه پرسی ز احوالِ شهر و دیار | جفا می رود هرطرف آشکار
"به هرسو پراؤ برآورده تیغ | به مومن ستم می کند بے دریغ
"مسلماں شده عاجزِ هندواں | چنیں ظلم تا چند دیدن تواں
"چو من زیں تماشا بروں آمدم† | یکایک ز دهلی بروں آمدم
"بر ایوانت اکنوں گرفتم پناه
که آمد دریں ملجاِ دادخواه"

برگشتنِ ملک غازی از ناصرالدّین و پیوستنِ بعضے سراں با وے

چو بشنید غازی ملک از پسر | ز خواریِّ اسلام یک یک خبر
دلش ز آتش کیں براں گونه سوخت | که بر روئے او شعلهٔ برفُروخت
بگشت از رخش گونهٔ ارغواں | شد از چشم بر روئے وے خوں چکاں
ز سوزِ جگر گشت خونش به جوش | برآورد یکدم ز گریه خروش
چه از ماتمِ شاه و شهزادگاں | چه از خواریِ حالِ آزادگاں

* بر طبقِ موارد المصادر "چندن" = "چیدن" ولے بدیں طور هم می تواں خواند:
"ز هر پایگاهے بچیید اسپ چند".

† بروں آمدن = ترکِ اطاعت و انقیاد کردن، بر روئے کسے ایستادن

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دمِ سرد از سینه زد بے‌قیاس چنیں آید از مردمِ حق‌شناس
وزاں پس رخ آورد سوئے پسر بگفتا که "اے پورِ فرخنده‌فر
"چنیں سفلهٔ چوں دریں تخت‌گاه شهنشاه را کشت و خود گشت شاه
"تلف کرد هر جا که شهزادگاں اسیرش شده جمله آزادگاں
"به خواری درآورد اِسلیم را مضرّت رسانید اِقلیم را
"ز مردی نباشد که چوں دیگراں زبوں‌وار بندیم پیشش میاں
"هماں بِه که بر رسمِ اهلِ وفا بگردیم با وے خصومت‌گرا
"برآریم شمشیرے از انتقام زره جامه و خُود سازیم جام
"بکوشیم تا نیم‌جاں در تن است خروشیم تا نائے ما دم‌زن است
"اگر خود سرش را به خاک آوریم ز میدانِ اقبال گوئے بریم
"کشیم انتقامِ ولی‌نعمتاں رهانیم کعبه ز بَدمِلّتاں
"ببرّیم سرهائے خصمانِ دیں بگیریم آرکانِ روئے زمیں
"وگر خود دگرگونه گردد قضا شود کار بر عکسِ روزِ وغا
"چو مرداں به راهِ وفا سر نهیم به کینِ ولی‌نعمتاں جاں دهیم
"همه رائے ایں رائے آمد صواب
بباید دریں کار کردن شتاب"

پیوستنِ سراں بر ملک غازی از اطراف، و راندنِ لشکر از دیپال‌پور جانبِ دهلی و فیروزی یافتن

چو تغلق چنیں رائے زد با پسر به آقصائے اِقلیم رفت ایں خبر
رخ آورده بر وے سرانِ حشم خصوصاً گروهے که جست از ستم
چو بهرامِ ایبه یلِ چیره‌دست که بسیار افواجِ کافر شکست

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو گل چند و چون سهج رائے گراز — که بودند در کهوکهران سرفراز
*چو پورِ سراج آن یلِ شیرمرد — که بهرامِ چوبین بُد اندر نبرد
یکے روز[1] از تن جدا کرده سر — به تغلق فرستاد دستِ پسر
وزان پس به سامانه چھجّونهیں[2] — برآورد یک روز شمشیرِ کین
همان یک‌لکهی را، که تعریفِ او — به جونه است، کُشت آن یلِ نامجو
وزان پس ابا چند جنده سوار — بپیوست بر تغلقِ نامدار
برین گونه بر تغلقِ کینه‌خواه — شب و روز می‌گشت افزون سپاه
سرانِ سپه را همان مردِ راد — به صد وعدهٔ لطف می‌کرد شاد
به نقدِ بشاشت همان پخته مرد — بسے مردِ آزاده را بنده کرد
هواخواهِ او گشته سرلشکران — کمربسته در خدمتِ او سران
همی‌کرد تدبیر بیگاه و گاه — همی‌کرد لطفے بر اهلِ سپاه

چو بر وے سپاهے گران جمع گشت
ز اقصائے اِقلیمِ صینِتھ گذشت

---

* چنیں به نظر می‌آید که بعد ازیں بیت بیتے چند مفقود است که مضمونش به طورے بوده باشد که ذیلاً گفته می‌شود:

برِ تغلق از جانبِ مولتان — بیامد به یاری‌دهی با سران
دران وقت بُد مُقطعِ مولتان — مُغلطی یکے از سرانِ مهان
که تبعیتِ تغلق اصلا نخواست — به کینِ ولی‌نعمتان برنخاست
چو پورِ سراج این چنین حال دید — همان‌دم سر از طاعتش برکشید
نهانی یکے تعبیه ساز کرد — سرانِ سپه با خود انباز کرد

مضمونِ ابیاتِ صدر از تغلق‌نامهٔ امیر خسرو دهلوی فراگرفته شده است.

[1] "روزش" مناسب است.
[2] شاید "چھجّو مهیں" باشد.

روان شدنِ خانِ خاناں بہ قصدِ تغلق و مصاف دادنِ تغلق با او در حدِ سرستی و فیروزی یافتن

چو بر ناصرالدّیں رسید ایں خبر — کہ تغلق بہ شاہی برآورد سر

بفرمود تا "خانِ خاناں سپاہ — بہ قصدش بروں راند از تختگاہ

"ہماں قُتلغ در لشکرش سر بود — شب و روز در کارِ لشکر بود"

ہماں[1] بودہ کاری بہ لشکرکشی — شب و روز در کارِ گردن‌کشی

بہ فرمانِ شہ خانِ خاناں براند — فرس را پئے قصدِ تغلق جہاند

ہمی رفت، چوں حدِّ ہانسی رسید — شنیدم کہ ایں قصّہ تغلق شنید

رواں کرد لشکر ز دیپالپور — ہمی راند تا بود ازو خصم دور

دو لشکر چو نزدیک اندر رسید — یزکہائے ہر لشکرے دردوید

دوچارے بخوردند با ہمدگر — ببردند بر سرسپاہاں* خبر

دگر روز در سرستی صبحگاہ — بہ یک جا بپیوست ہردو سپاہ

زمانے بکردند آں جا درنگ — شتابے نمودند در سازِ جنگ

بہ ہر جانبے لشکر آراستند — دلیراں بہ ہرسو بہ جاں خاستند

ازیں جانب آں خانِ ناخوب‌کیش — یکے چتر زہ کردہ در قلبِ خویش

مقدّم شدہ قُتلغ نابکار — کہ بودست دائم امیرِ شکار

ہمہ تلبغہ بغدہ در میسرہ — ستادہ ابا فوجِ خود یکسرہ

سوئے میمنہ ناگ و کیچ، برمہہ ہم — ستادہ تمامی پراؤ بہم

وز آں جانب آں تغلقِ دیوبند — بہ قلب اندروں خود شدہ جاپسند

---

[1] "ہمو" مناسب می‌نماید۔ * ہر دو نسخہ "سر برسپاہاں" سرسپاہ = سرلشکر

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مقدّم شده پیشِ او کهوکهراں　　چو گلچند و سهجو + و دیگر سراں
هماں پوراِیبه سوئے میسره　　پے افشرده چوں گرسنه اِشکره
اسدالدّیں آں سرکشِ کینه توز　　سوئے میمنه بود لشکرفروز
دگر سرفرازانِ کشورکشاے　　به پشتیِ هر فوج بگرفته جاے
وزاں پس هماں کهوکهرانِ دلیر　　که در کارِ کیں بوده هریک چو شیر
چناں از مقدّم براندند تند　　که دستِ حریفاں شد از رعب کند
یکایک براندند آں قُتلُه را　　که اندر مقدّم بُد افشرده پا
مگر اسپِ قتلُه یکے تیر خورد　　بجَست و ز پشتش بیفتاد مَرد
بیفتاده قُتلُه دراں دشتِ کیں　　بریده سرش کهوکهرانِ گزیں
چو در فوجِ قتلُه شکستے فتاد　　گریزاں سوئے قلبِ خود سر نهاد
هماں فوجِ لشکر برآورده تیغ　　رسیده به قلبِ عدو بے دریغ
چو آں خانِ خانانِ نالشکری　　که کم کرده بودست وقتے سری
دراں دشت دید آں چناں رستخیز　　چناں خورد دهشت که شد در گریز
چو فوجش سرِ خویش بر جا ندید　　عناں را به عزمِ هزیمت کشید
نظر کرد چوں کهوکهراں چیره دست　　که قلبِ عدو هم به هوئے شکست
خروشید هریک چو شیرِ ژیاں　　فتادند در قلبِ دشمن رواں
ببردند پس دست بر تیر و تیغ　　براندند بر دشمناں بے دریغ
شنیدم که گلچندِ سرکش رواں　　که بودست شهزادهٔ کهوکهراں
فرس راند در جانبِ چَتردار　　زدش تیغ بر سر به عینِ فرار
سرش را برید آں یلِ نامجو　　ربود آں گهے چتر از دستِ او
سبک چتر بر فرقِ تغلق نهاد　　شد آں تغلق و لشکرش جمله شاد

+ یعنی ''سهج راے''.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ملک غازی آں مردِ اخترسعید   که آں روز ایں گونه فتحش دوید

نجنبید ازاں جاے آں پخته مرد
مقامے دو سه هم دراں یُرد* کرد

عزیمتِ ملک غازی به قصدِ تختگاهِ دهلی و مصاف دادن با ناصرالدّین و فیروزی یافتن

دگر روز ازاں جائے میموں سپاه   رواں کرد در جانبِ تختگاه
همی راند، و هردم براں نامدار   علائی و قطبی ملوک و کبار
فراواں در اثنائے ره می‌رسید   پناهنده از تختگه می‌رسید
بسے نامه‌هائے سرانِ حشم   که بودند از ظلمِ هندو دژم
به هر منزل از جانبِ تختگاه   رسانیده پیکانُش بیگاه و گاه
هم آخر چو نزدیکِ دهلی رسید   ز دهلی سپه ناصرالدّیں کشید
پسِ پشت انداخت آں باغِ جود   که از تختگه ثلثِ فرسنگ بود
بزد خیمه زاں سوئے آں بوستاں   آبا جمله افواجِ هندوستاں
دگر روز کیں گنبدِ لاجورد   سپاهِ سحرگه نمودار کرد
هماں تغلقِ یل خروشاں رسید   چو اعلامِ افواجِ او شد پدید
شده ناصرالدّینِ دوں هوشیار   بگفتا، "شود جمله لشکر سوار"
دو لشکر ستادند بر سازِ جنگ   دو دریا به جوش آمده پُرنهنگ
یکے خسروے را سر انداخته   همه مُلکِ او مِلکِ خود ساخته
دگر رانده لشکر پئے انتقام   برآورده تیغِ وفا از نیام
ببسته چو مردانِ پَرخاش گر   به کینِ ولی نعمتِ خود کمر

---

* یُرد = اُردو اُردوگاه لشکرگاه - ایں لفظ ترکی است -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بداں تا کشد کینِ فرماں روا — ز هندو خَرد باز اسلام را
کمربستہ هریک به کیں خواستن — شده هردو لشکر در آراستن
هماں ناصرالدینِ دوں آں طرف — سپه را تعیں کرده جا صف به صف
به قلبِ سپه خود گرفته مقام — به دنبالهٔ او مراتب تمام
هماں خانِ خاناں، دگر مالدیو — ستاده به قلب اندروں با خدیو
دراں فوج بُد تلبغه بغده هم — به دنبالِ هریک فراواں حشم
شده میمنه سنبلِ نابکار — که بُد خانِ خاتَم دراں روزگار
هماں خانِ صوفی مقدّم شده — برو سرکشے چند همدم شده
برو سیفِ چاوُش به یاری دهی — پے افشرده مانندِ سروِ سهی
زیرِ سرآفراز و محمود هم — دراں فوج یار آمده با حشم
سوئے میسره عنبرِ کامیاب — که بُد خانِ بُغرا مر اورا خطاب
برو شاستی خاں هماں قرقماز — به یاری دهی با صفِ حمله ساز
دگر ناگ و کیچ، برمهه، رَندهول هم — آبا جمله فوجِ پراوُ بهم
دگر تلبغه کو ز ناگور بود — ابا خانِ بُغرا ستادے نمود
هماں ناصرالدّینِ غدّار مرد — بریں گونه ترتیبِ افواج کرد
وزاں جانب آں تغلقِ کینه خواه — پے افشرده هم خود به قلبِ سپاه
علی حیدر و نیک پے سهج راے — پسِ تغلقِ گُرد بگرفته جاے
سرآفراز گلچند چوں صفدراں — مقدّم شده با همه کهوکهراں
اسدالدّیں آں شیرِ دشتِ وغا — که بُد پورِ دَادر سپهدار را
سوئے میمنه رفت چالِش کناں — شده شادیِ دادرش هم عناں
مَلِک فخرِدیں آں یلِ سرفراز — دگر جاشغوری شهابِ کراز
ستادند در پشتیِ میمنه — که بودند چالاک هر دو تنه

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بہاءالدّیں آں گُردِ کشورکشا   کہ بُد پورِ خواہر سپہدار را
چو مرداں پے افشردہ سوئے یسار   فراواں بہ پشتیِّ او مردِ کار
چو بہرام ایبہ مدارِ حشم   دگر یوسف آں شحنۂ پیل ہم
چو آں یُوزمندی کرازِ نبرد   کہ در اصل افغاں بُد آں شیرمَرد
دگر آں سرافرازِ کرّی مغل   ابا ہریکے بیرقے با دہل
بریں گونہ چوں تغلق نامور   بیاراست افواجِ خود سربہ سر
شنیدم کہ از لشکرِ تختگاہ   نشستہ سوارے بر اسپِ سیاہ
قبولِ آمدہ نامِ آں سرفراز   کہ بُد شحنۂ مندۂ آں کراز
جدا گشت از فوج مانندِ باد   خروشاں میانِ دو لشکر فتاد *
کماں را بگرداند بارے سہ چار   چو دیدش ہماں تغلقِ نامدار
† بہ یاریِّ لشکر گرفتہ قیاس   کہ بودست مردے اشارت شناس
پس آں گاہ کپچ، برمہہ، رندھول، ہم   کہ بودند ہریک سرانِ حشم
ز دستِ چپِ لشکرِ تختگاہ   شدہ بر مَلِک فخردیں کینہ خواہ
ملک فخردیں چوں نیاورد تاب   عناں تافت با جاشغوری شہاب
چو در لشکرِ تغلق ایں رخنہ گشت   دراں راہ فوجِ پراؤ گذشت
اسدالدّیں از میمنہ بےدرنگ   شتاباں فرس راند بر سازِ جنگ
صفِ خانِ بُغرا ز جا برگرفت   صفش جائے بدخواہ یکسر گرفت
دراں حملہ آں تلبغہ سر نہاد   دراں فوج یکسر شکستے فتاد
غَراں عطف کردند ازاں حربگاہ   یلاں ماندہ قائم بہ ہردو † سپاہ
ہماں ناصرالدّیں شہِ ناحمید   چو افواجِ تغلق پراگندہ دید

---

* "ستاد" مناسب می‌نماید | گماں می‌شود کہ اقلاً بیتے بعد ازیں از بین رفتہ است

† ہردو نسخہ "بہ ہردو قائم"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

در افواجِ تغلق ز بعدِ نبرد
دراں معرکه ماند معدود مرد

بفرمود تا یکسر آں قرقماز
به بُنگاهِ تغلق کند ترکتاز

هماں شاستی‌خاں به فرمانِ شاه
سبک رفت در بُنگهِ کینه‌خواه

طِناب سراپردهٔ او برید
به ناموس آوازهٔ برکشید

که "تغلق سر از شیرمرداں بتافت
گریزاں سوئے کشورِ خود شتافت"

† دروغے دگر چند رسمِ دَناں
همی گفت کوسِ تغلّب زناں

سپاهش همه سر به غارت نهاد
یکے شور در خلقِ بُنگه فتاد

شنیدم چو ایں شور تغلق شنید
چپ و راستِ خود مردِ معدود دید

نوندے فرستاد در هرطرف
که لشکر شود یک گُرُه صف به صف

هزبراں که بودند بر جائے خویش
به فرمانِ آں کارفرمائے خویش

همه در صفِ قلب یک‌جا شدند
همه یک‌دل از بهرِ هیجا شدند

هماں گنجه پروردِ گنجینه‌زاے ‡
دریں باب خوش گفت با هوش و راے

"سپه را که فیروزمندی رسید
ز یارانِ یک‌دل بلندی رسید"

غرض چوں که بر تغلقِ سرفراز
رسیدند شیرافگنانِ کراز

* چو بهرامِ ایبه یلِ نامدار
که بُد رستمے اندراں روزگار

* چو گلچند شهزادهٔ کهوکهراں
که بودست پشتیِّ سرلشکراں

دگر آں سپهدارِ والانسب
که بودست بهادیں مر اورا لقب

دگر هرکرا بود اختر به پاے
بپیوست بر تغلقِ دِزکشاے

وزاں پس شنیدم دراں حربگاه
که بگذشت خونے ز هردو سپاه

---

† گماں می‌شود که اغلباً بیتے بعد ازیں غائب است.

‡ یعنی نظامی گنجوی.

* در نسخهٔ (I.) بجائے ایں دو بیت یک بیت بدیں طور آمده است:

"چو بهرام ایبه یل نامدار
که بودست پشتی سر لشکراں"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

گزین کرد آن تغلقِ هوشیار — از افواجِ خود صد یلِ نامدار
بفرمود شان را که "یک جا شوند — خروشان پسِ قلبِ دشمن روند
"چو بینند ازین سوے من با سران — کنم حمله بر قلبِ بَدگوهران
"یکایک همه تیغها بر کشند — به قلبِ عدو سر سراسر کشند
"درآیند از پس برآورده تیغ — برانند بر دشمنان بےدریغ
"بگویند در تیغ راندن نشان — "قلائے لما ور"* در یک زبان"
پس آن‌گه همان مردِ پرخاش‌گر — دران قوم گلچند را کرد سر
روان کرد چون تغلقِ بختیار — پسِ قلبِ دشمن همان صد سوار
خروشان بجنبید از جائے خویش — رخ آورد بر قلبِ آعدائے خویش
بکرد از غضب حملهٔ باشکوه — کزان حمله جنبید هر جا که کوه
خود از پیش، و از پس همان صد سوار — شده بر صفِ خصم خنجرگذار
شنیدم چو آن ناصرالدّینِ خس — تَوَندِ خطر دید از پیش و پس
ز سستیِ همّت عنان‌تاب گشت — گریزان ازان حرب‌گه برگذشت
صفش چون سرِ خویش بر جا ندید — ز هر قالب از بےسری جان پرید
همه فوجِ قلبش پریشان فتاد — همه خلق سر در هزیمت نهاد
بدان تغلقِ گُردِ اخترسعید — ز ملکِ سعادت بشارت رسید
صفش برد در تیغ و گوپال دست — بسے تن درید و بسے سر شکست
خروشان گریزندگان را یلان — به گردن فگندند هر سو کمان
ز فوجِ شکسته دران دار و گیر — بسے مرد شد کشته و شد اسیر
شنیدم که گلچندِ دشمن‌شکار — همی رفت دنبالِ اهلِ فرار
چو بر چتردارِ مخالف رسید — بزد تیغے از پس، سرش را برید

---

* نسخهٔ (H.) "قلاء ملآور".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

وزاں پس ستد چتر از دستِ او ... بیاورد بر تغلقِ نامجو
پس آں گاہ تغلق دراں حرب گاہ ... بہ دستِ چپِ خصم فوجے سپاہ
دو آماج وارے ستادہ بدید ... بہ پویہ عناں سوئے آں صف کشید
مگر بود آں سنبلِ خام کار ... بماندہ سوئے میسرہ برقرار
چو در قصدِ خود دید فوجے گراں ... بپیچید اندر ہزیمت عناں
نظر کرد پس تغلقِ چیرہ دست ... کہ افواجِ دشمن تمامی شکست
بزد کوس و زاں حرب گہ بازگشت ... سوئے بُنگہِ خود عناں تاز گشت
بلے ہرکرا بخت یاری دہد ... قرارش پس از بیقراری دہد
ز پامال برگیرد اورا سرے ... وزاں پس بہ فرقش نہد افسرے
ز عینِ ہلاکش بروں آورد
کلیدِ ممالک بدو بسپرد

فیروز شدہ رفتنِ تغلق در بُنگاہِ خود و رسیدنِ احمدِ ایاز بر تغلق و آوردنِ کلید ھائے حصار

غرض چوں کہ تغلق دراں روزگار ... ظفر یافت از عونِ پروردگار
بہ بنگاہِ خود رفت بعد از شغب ... شنیدم چو بگذشت یک پاسِ شب
ملک زادہ آں احمد ابنِ ایاز ... پئے تہنیت سوئے آں سرفراز
بیامد بہ پیشش، زمیں بوسہ داد ... کلیدِ دو در زیرِ پایش نہاد
وزاں پس بگفتا کہ "اے شہریار ... جہاں باد بر نامِ تو پایدار!
"منم پورِ آں کوتوالِ امیں ... کہ خوانند نامش ایازِ گزیں
"بہ دستم فرستاد سویت ایاز ... یکے مژدہ کاے خسرو سرفراز
"بیا زود با کامۂ دوستاں ... کہ مُلکِ تو شد مُلکِ ہندوستاں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

”ز فتنه بخر باز اِسلیم را   ز سر تازه کن ملک و اِقلیم را“
چو آمد به تغلق کلیدِ حصار   شگفته دلش چوں گلِ نوبهار
درِ لطف بکشاد بر کوتوال   بر آیینِ شاهانِ فرّخ خصال

دراں شب چو اورا رسید ایں خبر
شنیدم نخفت از خوشی تا سحر

آمدنِ تغلق بر تخت‌گاه و قصاص کردن بر طایفۂ پراؤ و غیرِ آں

چو رایاتِ خُرشید شد آشکار   سپاهِ کواکب شد اندر فرار
به صد خرّمی خاست از خواب‌گاه   سوئے تخت‌گه راند ازاں جا سپاه
به شهر اندر آمد به فرخنده فال   به پیش آمدش قاضی و کوتوال
مگر خانِ خانانِ هندی نسب   اسیر آمده بود در نیم‌شب
بفرمود تا خونِ او ریختند   به دروازۂ حصنش آویختند
پس آں‌گه بفرمود تا ”بیدریغ   به فرقِ پراؤ برانند تیغ“
هماں‌دم به فرمانِ آں نامجو   به هر کوچه از خوں رواں گشت جو
هم از اوّلِ روز تا وقتِ شام   تهِ خنجر آمد پراؤ تمام
به هر کوچه خوں شد دراں داروگیر   به هر جا سرے زنده آمد اسیر
ز خونِ پراؤ زمیں سیر گشت   روانِ جفا و ستم برگشت
بلے تا جهان است، بود روزگار   به یک چند با هرکسے سازوار
به‌سر کم‌برد دوستی با کسے   نه شاکر ازو گوهرے، نے خسے
همیشه بود از سرِ انقلاب   گهے باد و آتش، گهے خاک و آب
اسیرِ خسے گه کند گوهرے   به دستِ خسیسے دهد کشورے

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

گہ از گاہ بر ضدّ ایں هم کند
خساں را ز روئے زمیں کم کند

همه حال هر جا یکے هوشیار
ندارد جهاں را گهے استوار

گرش ملکِ عالم سپارد جهاں
نبندد درو دل چو کارآگهاں

بود مائلِ بوستانے دگر
کند جست وجوئے جهانے دگر

همیشه بود مستِ پیمانۂ
که بویش نیابی ز خمخانۂ

بیا ساقیا در طفیلِ کساں
مرا هم ازاں باده بوئے رساں

کزاں بوے خرّم شود جانِ من
بگردد دلِ خسته بستانِ من

جلوسِ سلطان غیاث الدّین تغلق شاه

چنینم ز افسانه گویاں رسید
که چوں کارِ تغلق به ساماں رسید

دوم روز آں صفدرِ کینه خواه
درآمد به صد عیش بر تختگاه

به تائیدِ اقبال و تسبیبِ بخت
به وقتِ سعادت برآمد به تخت

سراسر کمربسته پیشش سراں
مطیعش شده جمله سرلشکراں

چپ و راستِ او فتح و نصرت ستاد
جبیں بر درش بخت و دولت نهاد

غیاث الدّیں آں شاه شد بالیقیں
که فریادرَس گشت بر اهلِ دیں

اُلُغ خاں شده آں مَلِک فخرِ دیں
که بُد پورِ مِه مر شهِ راستیں

دگر پورِ شه گشت بهرام خاں
که بُد حاتمے دیگر اندر جهاں

به پورِ سوم شد ظفرخاں خطاب
که میموں سیر بود آں کامیاب

چهارم پسر گشت محمود خاں
که بود ست کهتر ز شهزادگاں

هماں پورِ ایبه یلِ نامدار
شده خانِ لشکر* دراں روزگار

---

* ''خانِ کشلی'' می باید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بهاءالدّین آں پہلوانِ دلیر | که از خونِ خصماں زمیں کرد سیر
دراں روز گرشاسپ کردش خطاب | به صد لطف آں خسروِ کامیاب
به دیگر سراں ہم شہِ راستیں | به نسبت بفرمود شغلے تعیں
همه شہر و کشور برَست از ستم | طرب شد مہیّا به تعویضِ غم
سوم روز شد ناصرالدّیں اسیر | بکردند در گلشنے دست گیر
اسیرانه بردند بر شہریار | شہش گفت خوں ریختن بے مدار
جہاں گشت بیغم پس از چار ماہ | که شد کشته آں فتنۀ دوں پناہ
شکفت از طرب ملکِ ہندوستاں | چو ز آسیبِ بادِ سحر بوستاں
همه خلق داعی‡ شده شاہ را | که تیغش برانداخت بدخواہ را
زمانه بساطِ ستم در نوَشت | همه لشکرِ ظلم مقہور گشت
ثناخوانِ شه گشته ہر خاص و عام | دعاگویش آمد جہاں صبح و شام

ز ہجرت یقیں ہفتصد و بیست بود
که ایں خرّمی در جہاں رو نمود

قرار گرفتنِ مُلکِ غیاث الدّین و باز طلب کردنِ خزانه و کشیدنِ بعضے قریاتِ انعام و نقصاں کردن از لشکر نانہائے قدیم و اِدرارہائے ائمه و مشائخ

چو بگرفت مُلکِ غیاثی قرار | ز فتنه تہی گشت شہر و دیار
فرو شَست ہر جا که شور و شغب | جہاں گشت مشغولِ عیش و طرب
به ہر جا که بودست خوف و خطر | بدَل شد به امن و اماں سربسر

---

‡ داعی = دعاگو .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دگر سکّه زد گردشِ روزگار — جهاں کرد مُهرے دگر آشکار
ورق گشت دیوانِ ایّام را — بشُست آسماں کهنه احکام را
شده محو فرماندهانِ کهن — جهاں بازی دیگر افگند بُن
شهِ نو که گوئے سعادت ربود — ز هر کارخانه† تفحّص نمود
همی بازپرسید از هر درے — به پیشش کشادند هر دو زرے*
مهندس همی‌خواند و شه می‌شنید — چو نوبت به کارِ خزانه رسید
شنیدم خزانه تهی دید شاه — به دفتر بفرمود کردن نگاه
که "با مردِ غدّارِ زنهارخوار — پئے زر کِیاں گشته بودند یار؟
"زر و مال غارت کِیاں کُرده‌اند؟ — دو ساله مواجب کِیاں بُرده‌اند؟"
کشیدند پس کاتباں یکسره — ز هر جمع و خرجے بروں تذکره
بخواندند پیشِ شهِ نامور — چو معلوم شد شاه را سر به سر
شنیدم کزاں زمرهٔ بدسگال — به سختّی و شدّت ستد جمله مال
پس آں‌گاه در کارِ عرضِ سپاه — شروعے نمود آں شهِ دیں‌پناه
طلب کرد اصحابِ ناورد را — همی امتحاں کرد هر مرد را
به مقدارِ هرکس پس از امتحاں — مقرّر همی‌داشت صفدار ناں
کسے را که می‌دید، شاهِ قدیم — قرارے بداده‌ست نامستقیم
همی‌کرد نانش سپهدار کم — قرارِ سپه گشت بسیار کم
چو پرداخت از کار و بارِ سپاه — فتادش به کارِ آئمّه نگاه
شنیدم که اِدرارِ شاں شهریار — بسے کرد نقصاں دراں روزگار
چو قریاتِ انعامِ خلقے کشید — به آسوده‌دلها جراحت رسید
نیاگانِ من هم دراں روزگار — در اقصائے آبادیِ آں دیار

---

† کارخانه = ادارهٔ دولتی.

* "هردو زرے" = زرِ جمع و زرِ خرج.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دو دِه داشتند از شهانِ قدیم | که بُد هریک از عیشِ باغِ نعیم
مقرّر بمانده بسے سالها | ز هر دیهه حاصل بسے مالها
شہے کاں نشستے دراں تخت گاه | بدیدے چو فرمانِ هر پادشاه
به آجدادِ من داشتے مستقیم | نگشتے ز حکمِ شهانِ قدیم
بدادے چو شاهانِ فرخنده‌فن | دگر تازه فرماں به اجدادِ من
شنیدم چو نوبت به تغلق رسید | به یکباره آں هردو موضع کشید
بیازرد دلهائے آسودگاں | نبخشود بر حالِ فرسودگاں
هم آخر به نزدیکِ آں روزگار | زیانها رسیدش به انجامِ کار
آلا اے خردمندِ فرخنده‌رائے | ترا داد اگر ملکِ عالم خدائے
مکن بر گِلیمِ فقیراں نظر | مقامِ مساکیں به غارت مبر
که داخل شوی در صفِ مدبراں | بروں آئی از زمرهٔ پُردلاں
اگر می‌نیاید ز دستت صواب | مکن کردهٔ دیگراں را خراب
شب و روز بهرِ فزونیِّ گنج | دلِ زیردستاں میاور به رنج
همه گنجها ملکِ خود کرده گیر | جهاں جمله بر دست آورده گیر
هم آخر چو آں گنج خواهی گذاشت | جهاں را به صد رنج خواهی گذاشت
چه سودت کند آں همه ملک و مال | بیندیش اگر هست عقلت کمال
مگر آں که یادت به نفریں کنند | به نامت مَثَل در نحوست زنند
هماں صاحبِ پنج گنج † کهن | که زد پنج نوبت به ملکِ سخن
چه خوش گفت گاهِ نصیحت گری | که گر ملکِ عالم به دست آوری

"چناں زی کزاں زیستن سالیاں
ترا سود و کس را نباشد زیاں"

---

† یعنی نظامی گنجوی۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمت کردنِ اُلغ‌خاں جانبِ تِلَنگ و بُلغاک کردنِ تِمر و تِگین

چو پرداخت خسرو پس از چندگاه ‏ ‏ ز تحصیلِ اموال و عرضِ سپاه
دگر آں‌چه عقلش نمود اِجتهاد ‏ ‏ آساسے به هر کاروبارے نهاد
بگفت آں‌گهے شاهِ فیروزجنگ ‏ ‏ که راند الغ‌خاں سپه در تلنگ
الغ‌خانِ صفدر به فرمانِ شاه ‏ ‏ سپاهے گراں راند از تخت‌گاه
برو نامزد کرد فرماں‌روائے ‏ ‏ بسے سرفرازانِ کشورکشائے
چو بلّ* و تِمُر، تکنتاش و تگیں ‏ ‏ که بودند سرلشکرانِ گزیں
همی رفت آں خانِ خسرونشاں ‏ ‏ خروشاں به فرمانِ شاهِ جهاں
همی داد مر مفسداں گوشمال ‏ ‏ همیں بستد از هر زمیندار مال
به چِپّاے مَرهَتّهه خروشاں گذشت ‏ ‏ به حدِّ اُرنگل عناں تاز گشت
غنیمت کناں خانِ فیروزجنگ ‏ ‏ بزد خیمه زیرِ حصارِ تلنگ
همی کرد اطرافِ دِز ترک‌تاز
پئے حصن‌گیری همی کرد ساز

بُلغاک کردنِ تِمر و تِگین از دروغ پرداختنِ عبید

شنیدم که شش ماه کامل گذشت ‏ ‏ رهِ فتحِ آں حصن پیدا نگشت
به هر هفته فرمانِ فرماں‌روا ‏ ‏ رسیدے بر آں خانِ کشورکشا
نبشتے به هر نامه شاهِ دلیر ‏ ‏ که "دانم دلِ خاں ز ما گشت سیر
"مگر پندِ آهرمناں گوش کرد ‏ ‏ ازاں روے ما را فراموش کرد

* نسخهٔ (H.) "مل".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

«چه دانیم تا خود چه رایش فتاد   کزین سو دگرباره ناورد یاد»
چو خان دید رنجیدنِ شهریار   همی‌خواست خیزد ز گِردِ حصار
یکایک رود زود در تخت‌گاه   شتابان کند عزمِ پابوسِ شاه
مگر بود بر خانِ والاتبار   یکی فیلسوفی دران روزگار
همیشه زدی بر ورقها رقوم   زدی لاف در کارِ رمل و نجوم
ببردی ز ره غافلان را مدام   عبیدش همی‌خواند هر کس به نام
الغ‌خان یکی روز خواندش به راز   بگفتا «بکن دفترِ خویش باز
«چو هستت به تنجیم دعوی مدام   نگه کن به تاکید و جهدی تمام
«که کی فتح گردد حصارِ تلنگ   معیّن به مدّت بگو بی‌درنگ
«وگر خود تفاوت بود زان شمار   نگردد بران حکم فتحِ حصار
«شود لانهایت سراسر دروغ   به اخترشناسیت نبود فروغ»
عبید این حکایت چو از خان شنید   بغیرِ اطاعت گزیری ندید
درین کار یک هفته مشغول گشت   شنیدم چو یک هفته کامل گذشت
بیاورد بر خان رقومِ شمار   معیّن درو روزِ فتحِ حصار
شنیدم که آن روز در پیشِ خان   به دعوی برآورد یکسر زبان
بگفتا که «گر در فلان وقت و روز   نیابد ظفر خانِ کشورفروز
«به دارم برآرند گِردِ حصار»   مگر این سخن راست شد زان شمار
غرض چون که زان مدّت اکثر گذشت   اوانِ معیّن به نزدیک گشت
عبید از پیِ دفعِ تهدیدِ خویش   چو بود آگه از زرق و تقلیدِ خویش
یکی فتنه اندر سپه ساز کرد   چو روبه یکی بازی آغاز کرد
شنیدم تِگین و تِمُر را بگفت   یکی قصّهٔ ناخوش اندر نهفت
که «خسرو ز بادِ فنا خاک گشت   وزین ماجرا یک دو هفته گذشت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"دو سه هفته شد، خانِ روباه فن — به زیرِ قبا می‌درد پیرهن
"نهفته همی دارد این راز را — رخش هست بر ماتمِ شه گوا
"وگر نامهٔ بعدِ روزے سه چار — برو می‌رسد از سرانِ دیار
"همی دارد آں نامه از ما نہاں — نه از ما که از جمله سرلشکراں
"گرفتم کنوں از مزاجش قیاس — که می‌خواهد آں خانِ ناحق‌شناس
"جفائے کند بر سرانِ سپاه — یلاں را به غدرے کُشد بے‌گناه"
تگین و تمر چوں ازاں بے‌وفا — سراسر شنیدند ایں قصّه را
بگشتند بر خاں یلاں بدگماں — شنیدند ایں قصّه دیگر سراں
چو کافور کاوّل بُد او مُهردار — شد آخر وکیلِ درِ شهریار
چو کیتهونی و چوں کُلہ‌زر نصیر — که بودند همنام هردو امیر
چو رن‌باوُله چوں تکنتاش یل — بسے سر ازاں فتنه شد در خلل
به جاں بود هریک هواخواهِ خاں
کزو محترز گشته از بیمِ جاں

یکایک کوچ کردنِ تمر و تگین
از زیرِ حصارِ تِلنگ بعدِ عهد بستن با رائے تِلنگ

تگین و تمر هردو سرلشکراں — که بودند برتر ز دیگر سراں
شنیدم که روزے هم از بامداد — نهادند سر در اساسِ فساد
به سوئے رُدُردیو رائے گزیں — که بودش اُرنگل به زیرِ نگیں
یکے پیک کردند یکسر رواں — نبشته برو "اے سرِ هندواں
"گر امروز ما سر به وحشت نهیم — ز دِزبند یکسر خلاصت دهیم
"ز گِردِ حصارت سپه برکنیم — ز ملک و دیارت بروں سر زنیم

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"بکن شرط با ما که یک پاس بیش — بباشی تو در حصن بر جائے خویش

"سوار و پیادہ نیاری بروں — عقب ماندگاں را نگیری زبوں

"یکے آدمی را هم از عام و خاص — زیاں کم رسانی به شکرِ خلاص

"نهی گر چو مرداں دریں شرط سر — همیں لحظه بینی ز وعدہ اثر"

شنیدم چو زاں پیک با هوش و هنگ — نیوشید آں راز رائے تلنگ

به صد معذرت گشت فرماں پذیر — بگفتا که "اے پیکِ روشن ضمیر

"برو سوئے سرلشکراں بے درنگ — بگو می کند عهد رائے تلنگ

"که گر یک نفر را ز چندیں حشم — رسد در دیارم به نوعے ستم

"به خرشیدِ رخشندہ و آبِ گنگ — به اصحابِ زنّار و اصنامِ سنگ

"به تعظیمِ بت خانۂ سومنات — به تکریمِ ایوانِ عُزّیٰ و لات"

*وزاں بشتی نای کیتم درست — به دستِ یکے مردِ چالاک و چست

فرستاد با پیکِ سرلشکراں — چو گشتند اِیمن ز سویش سراں

شنیدم یکایک دمامه زدند — فرو جمله اوطانِ جامه† زدند

زدند آتش آں گاہ در هر النگ — براندند ز زیر حصار تلنگ‡

الغ خاں چو آں شور و غوغا شنید — ز سازِ عزیمت گزیرے ندید

سبک گشت بر بادپائے سوار — دمے کرد پیشِ سراچه قرار

بپیوسته بر وے سراں بے قیاس — خصوصاً گروهے که بُد حق شناس

چو آں عینِ ملکِ وفادار مرد — که بودست شیرے به دشتِ نبرد

نصیرِ ممالک که هر خاص و عام — بخواند ورا خواجه چاچی مدام

---

* نسخۂ (أ) "وزاں لبی تاے کیتم درست" ۔ معلوم می شود که به هر دو نسخه سهوِ کتابت واقع شدہ' و هم از پیش ایں بیت یک دو بیت از میاں رفته است ۔

† اوطانِ جامه = خیمه‌ها ۔

‡ "براندند از زیرِ حصنِ تلنگ" مناسب است ۔

همان بتّنِ افغان یلِ نامدار — که بُد پهلوانے دراں روزگار
دگر گُرد بندارِ ثابت رکاب — که آخر شد اورا قدرخاں خطاب
چو آں چار سرلشکرِ سرفراز — ستادند بر گِردِ خانِ کراز
به دنبالِ هر گُرد فوجے گراں — به سازِ درآویز بستہ میاں
صفِ خاں چو سدِّ سکندر نمود — که بر گِردِ او فتنه را ره نبود
چو افواجِ برگشته یکسر براند — شنیدم که خاں نیز لشکر براند
دو لشکر رواں شد ز زیرِ حصار — به یک ره، ولے در یمین و یسار
گروهے به دنبالِ برگشتگاں — گروهے دگر زیرِ رایاتِ خاں
بریں گونه رفتند روزے سه چار — دگر روز آں خانِ خسروتبار
رسولے فرستاد سوئے سراں — بگفتش، "رسی چوں به سرلشکراں
"بر ایشاں بگو، 'اے سرانِ حشم — فرستادهٔ خسروِ محتشم
"'گر امروز از اشتعالِ خسے — شد از سوئے ما بدگماں هرکسے
"'مرا با شما نیست اِلّا صفا — به تعظیمِ درگاهِ فرماں روا
"'دو سه روز شد همدگر می رویم — دو لشکر به یک راه در می رویم
"'نه زیں سوے شد وحشتے آشکار — نه زاں سو کسے گشت در کارزار
"'ولیکن پسندیده نبود چنیں — که یک جا دو لشکر رود بعد ازیں
"'به فردا یکے بِه ز هردو سپاه — مقامے کند هم بریں یُردگاه
"'رود دیگرے با حواشیِّ خویش — دوم برزند منزلے خیمه پیش
"'وگر نے، بود هردو اندر خطر — که زنده است دیوِ درآندازگر
"'ز شیطانِ ملعوں نباشد عجب — که ناگه ز سوئے برآرد شغب
"'یکے شور در دو برادر کند — گهے پور و گاهے پدر افگند'"
سراں از فرستادهٔ خانِ راد — پئے دفعِ غوغا و شور و فساد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شنیدند آں قصّهٔ دلپذیر　　ندیدند جز سر نهادن گزیر

وزاں پس بگفتند آں پیک را　　که "خاں را پس از عرضِ پابوسِ ما

"بگو، 'اے سرآفرازِ فرزانه فر　　نگهدار بادت خدا از خطر!

"'خسے کرد ما را ز خاں بدگماں　　کزو در رَمیدیم از بیمِ جاں

"'کنوں خود یکایک نباشد صواب　　که آییم بر خانِ والاجناب

"'جز ایں یکسخن هرچه خاں راست راے　　به فرمانِ او ایم اطاعت‌گراے

"'چو فردا خُر از کوه سر برزند　　فلک اَخچه* در خُمّ نیل افگند

"'هماں بِه که خاں با مطیعانِ خویش　　دو فرسنگ ز ایدر زند خیمه پیش'"

شنیدم به روزِ دگر خاں براند

صفِ بدگماناں هماں جا بماند

رسیدنِ اُلغ خان در کوتگیر، و از مُجیر اَبورِجا که کوتگیر محصر کرده بود، چشم زدن†

همی راند خاں جانبِ دیوگیر　　فتادش گذر در رهِ کوتگیر

مجیرِ گزیں آں یلِ بورِجا　　مگر بود آں جا خصومت‌گرا

مهے یک دو مانده برِ آں حصار　　شب و روز با خصم در کارزار

دراں دِز محصّر شده هندواں　　شنیدم رسید اندر آں دِز چو خاں

ازو چشم زد† خانِ اخترسعید　　که ناگه شود غدرے از وے پدید

چو معلوم کرد از فراست مجیر　　هراسِ دلِ خانِ روشن‌ضمیر

شنیدم بسے مرکبِ بادپاے　　چو طاؤسِ خوش‌گام و جلوه‌گراے

---

* اخچه، اقچه = زر، و ریزهٔ زر - ایں لفظ ترکی است -

† چشم‌زدن = هراسیدن -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شبے * زر ز محصولِ اقطاعِ خویش — بیاورد و بنهاد خاں را به پیش
بدیدش به تعظیمِ شهزادگاں — کمربست پیشش چو آزادگاں
وزاں پس دعا گفت آں مردِ راد — بگفتا که "اے خانِ خسرونژاد
"مکن باک از زمرۂ خام‌کار — که گشتند از خانِ والاتبار
"منم شاه را بندۂ نیک‌خواه — چه شهزادۂ گُرد نزدم، چه شاه؟
"چو مرداں ببندم به پیشت میاں — فدایت بسازم همه خان و ماں
"برآرم ز برگشته لشکر دَمار — ز باغِ دل خاں برم خار خار"
شنیدم چو خاں دید تقریرِ او — درونش قوی شد ز تدبیرِ او
دل و دستش از صرفِ زر گشت پُر
نکرد التفات از تِگین و تُمر

نامه‌ها فرستادنِ مجیر اَبو رِجا بر زمینداراںِ دیوگیر و تلف شدنِ لشکرِ تمر و تگین در کلیان

ازاں پس شنیدم مجیرِ گزیں — نَوَندے فرستاد در هر زمیں
نبشته به سوئے سرانِ دیار — که "قومے است برگشته از شهریار
"بباید به هرسو که سر برکشند — به هر مرز و بومے که لشکر کشند
"درآیند هرسو سرانِ دیار — به پیکارِ آں زمرۂ نابکار
"کسے کو سرے را کُشد زاں سپاه — هماں سر فرستد بر ایوانِ شاه
"دگر جمله اسباب انعامِ اوست — اگر مرغِ زر هست، در دامِ اوست"
چنیں نامه‌ها چوں مجیرِ گزیں — فرستاد بر ضابطِ هر زمیں
ز هر پَرگنه رانده فوجے سپاه — به هر قلب‌گاهے ببستند راه

* "بسے" می باید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شنیدم هم آخر چو برگشتگاں | رسیدند در موضعِ کلّیاں
سلامت شنیدند صفدار را | شدند ابتر از بیمِ فرماں روا
سرانِ زمیں دار از هر طرف | رسیدند بر قصدِ شاں صف به صف
وزاں پس هماں قومِ برگشته حال | چو دیدند خود را به عینِ ضلال
ز برگشتنِ خود پشیماں شدند | چو برگشته دولت پریشاں شدند
گریزاں نهادند هر سوے سر | بشد جمعِ شاں جمله زیر و زبر
کس از دستِ دهقانیاں شد تلف | کسے گشت تیرِ خطر را هدف
کسے گشت بر دستِ هندو اسیر | کس از یاریٔ بخت شد گوشه گیر
همه حال چوں آں گروهِ فساد | بریں گونه هر جانبے سر نهاد
الغ خاں بزد خیمه در دیوگیر | کمربسته در کار و بارش مجیر

چو خاں را بسے فتنه آمد به دام
ز یاریِٔ اقبال شد شادکام

رسیدنِ محمود خان در دهلی و بار دادنِ سلطان تغلق و سیاست فرمودن بر طائفۀ بغات

پس آں گه شنیدم که محمود خاں | که بُد مَفخَرِ جمله شهزادگاں
شهش کرده بُد مُقطعِ دیوگیر | همی بود آں جا سکونت پذیر
* به حکمِ الغ خانِ فرّخ نژاد | شتاباں سوئے تختگه سر نهاد
یکے آں عبیدِ کواکب شمار | که بُد کرده حکمے به فتحِ حصار

---

* شاید یک دو بیتے بعد ازیں بیت مفقود است که مضمونش بدیں طور بوده باشد

هم آں مردمانِ گنهگار را | که گشتند از خانِ کشورکشا
اسیرانه با خویش همراه برد | همه را که دستش الغ خاں سپرد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دگر مُهردارِ شهانِ قدیم   که بُد در وکیل‌دری مستقیم
نصیرالدّیں آں زرکُلاهِ گزیں   هماں گُردِ کیتهونیٔ دوربیں
دگر چند مرد از سرانِ سپاه   مسلسل چو راهب به سلکِ گناه
غرض چوں سرآفراز محمودخاں   به حضرت شد از ملکِ مرهتّهه رواں
ببرد آں اسیراں بر ایوانِ شاه   ببوسید پائے شهِ دیں‌پناه
عبیدِ منجّم برآمد به دار   که بُد شرط کرده به روزِ شمار
هماں مُهردار آمد اندر قصاص   دراں روز شد منتبه عام و خاص
* نصیرِ کُله‌زر شد اندر رحیل
فگندند اورا تهِ پائے پیل

عزیمت کردنِ اُلُغ‌خان بارِ دوم درِ تلنگ و فتح کردنِ تلنگ و بودن †

الغ‌خانِ صفدار بارِ دگر   برآراست افواج را سربه‌سر
دگر روز آں صفدرِ کینه‌خواه   بزد در سناری یکے بارگاه
به روزِ دگر راند سوئے تلنگ   به یک منزلے هم نکرده درنگ
شنیدم که چوں خانِ اخترسعید   پس از چندگاهے به بودَن † رسید
دراں حصن پیچید روزے سه‌چار   چناں دهشتے خورد اهلِ حصار
کاماں‌خواه شد رائے باطبعِ ‡ خویش   همه ملک و اسباب آورد پیش
بیاورد ایماں ز بعدِ اماں   نه تنها که با جملگی خان و ماں

---

* گماں می شود که بعد ازیں بیت بیتے چند غائب است که انجام‌کارِ نصیر کیتهونی و دیگر سراں را روشن کند -

† ''بودنِ'' به بائے مضموم و واوِ مجهولِ ساکن و دالِ مهملهٔ مفتوح - اکنوں با هائے مخلوط ''بودَهن'' می نویسند - قصبه ایست در حدودِ تلنگ - ‡ ''تبعِ'' مناسب است -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دگر روز خاں خیمه زاں جا کشید   دهم روز زیرِ اُرنگل رسید
دلِ رُدر افتاد در بیمِ جاں
که سویش دگر تاخت آورد خاں

ذکرِ فتحِ تِلَنگ و فرود آمدنِ رائے رُدرِدیو

شنیدم که چوں لشکرِ بےشمار   ز بُلغاک شد منحرف از حصار
بَرستند اسیرانِ حصنِ تلنگ   شدند ایمن از ترکِ فیروزجنگ
هماں رُدر رائے اُرَنگل دیار   یکے جشن کرد اندراں روزگار
چو ایمن شد آں رائے ناپخته‌رائے   غرورش چناں گشت غفلت‌گرائے
بگفتا، "کشایند انبارها   به رونق درآرند بازارها
"امیناں به پیمانۀ دُوبِهی   کنند آں همه چاهِ غلّه تهی
"به هر صبحدم تا به وقتِ غروب   به دهقاں سپارند جنسِ حبوب
"شود در زراعت تمامی دیار   بدارند دست از دگر کار و بار"
بریں گونه چوں اندراں روزگار   تهی کرد از جنسِ غلّه حصار
یکایک اُلغ‌خاں دراں دِز رسید   یکے دائره گِردِ آں دِز کشید
کمر بست در کارِ فتحِ حصار   مدد می‌نمود اندراں کار و بار
بریں گونه بگذشت چوں پنج ماه   بشد چیره از مفت‌گیری سپاه
علف چوں ازاں حصن کم گشته بود   دلِ حصن‌باناں دژم گشته بود
هم آخر به سستی به جاں آمدند   سراسر به بندِ اماں آمدند
هماں رائے رُدر از درِ خانِ یل   اماں خواست چوں دید دِز در خلل
بدادش اماں خانِ کشورکشائے   وزاں پس هماں رائے آشفته‌رائے
فرود آمد از دِز به ناچارگی   زده کارِ او سر به آوارگی

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هجومِ حشم سر به غارت نهاد خلل حصن را در عمارت فتاد
دراں روز شد فتح حصنِ تلنگ به دستِ اُلغ خانِ فیروزجنگ
کسش پیش ازاں فتح کم کُردہ بود مگر یک دو سر جزیۂ بُردہ بود
غرض چوں اُلغ خانِ کشورکشاے مظفّر شد از فرِّ عونِ خداے
هماں راے را با تمامی تبار رواں کرد در حضرتِ شهریار
فرستاد بر شه همه پیل و مال
چو آرام بگرفت ازاں قیل و قال

تاختنِ اُلغ خان از تِلنگ در جاج نگر

پس از چند که خیمه بیروں کشید به قصدِ دگر ملک لشکر کشید
سپه راند در سمتِ جاجانگر فراواں برو مردِ پرخاش گر
در اقصائے آں ملک چوں دررسید خبر شد به هندو که لشکر رسید
خزیدند هر سو به هر جنگلے بود مامنِ غُول هاموں بلے
شنیدم که چوں رائے آں مرغزار سپه دید، زد خیمه اندر دیار
یکے فوج آراست از سرکشاں همه نیزہداران و خنجرکشاں
بر ایشاں یکے صفدرے کرد سر سپردہ به دستش سرانِ دگر
بداں تا بگیرند راهِ سپاہ چو شیرآفگناں در یکے قلبگاہ
شنیدم چو آں هندوانِ دلیر ز پُربادی از خونِ خود گشته سیر
به پیکارِ دشمن بروں آمدند چو گاواں همه با سروں آمدند
همه نیزہدار و همه تیغ زن به غوغا بکردہ یکے انجمن
گروهے پیادہ، گروهے سوار ازیں پانصدے بود، ازاں چل هزار
یکے فوجِ پیلانِ لشکرشکن خروشندہ در پیشِ آں انجمن

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شنیدم که روزے به افواجِ خاں | مقابل شد آں لشکرِ هندواں

به یک قلب گاهے بدادند جنگ | شکستند ترکاں شاں بے درنگ *

چو اُفتاد در فوجِ هندو شکست | ببردند ترکاں به شمشیر دست

شده هندواں بیشتر پے سپر | دَهے هر قدم‌وار بنهاد سر

گریزاں ازاں قوم معدود جست | دگر جمله شد در تهِ تیغ پست

هماں فوجِ پیلاں دراں حرب گاه | بیفتاد بر دستِ اهلِ سپاه

ز بُنگاه هندو بسے رخت و مال | گرفتند ترکاں پس از اِرتحال

الغ خانِ صفدر چو فیروز گشت | وزیں ماجرا یک دو روزے گذشت

ازاں جا سپه راند در تخت گاه | همی راند تا کرد پابوسِ شاه

سرش را شه آورد اندر کنار | به صد آفریں گفت، "اے مردِ کار

"چنیں آید از دودهٔ خسرواں | که روشن کنند از صلابت جهاں"

شنیدم چو آں شهریارِ گزیں | فراواں به شهزاده گفت آفریں

مرصّع یکے خلعتِ خاصِ خویش | بفرمود مر پورِ فرخنده کیش

هم آخر چو صفدارِ کشورکشا | نوازش بسے کرد شهزاده را

یکے جشن گاهے دراں روزگار | بفرمود آراستن شهریار

دو سه هفته آں جا شهِ کامراں | همی داد دادِ طرب هر زماں

وزاں پس برآیینِ خود روزگار | که نبود یکے دَورِ او بے خمار

یکے فتنهٔ دیگر آغاز کرد
دگر شورشے در جهاں ساز کرد

* " ز ترکاں شکستند شاں بیدرنگ " مناسب می نماید .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

رسیدن شیرِ مُغل با فوجِ مُغل در هندوستان و مصاف دادنِ گرشاسپ و ظفر یافتن بر فوجِ مغل

یکے روز گَرشاسپِ کشورکشا — که بودست به سامانه فرماں روا

فرستاد بر شه نَوَندے شتاب — بگفتش، "رسی چوں به مالک رقاب

"ببوسی ز من پیشِ خسرو زمیں — دعایش رسانی به صدآفریں

"وزاں پس بگوئی 'که اے شهریار — جهاں باد بر نامِ تو پایدار!

"دو فوجِ مغل از پئے ترکتاز — سوئے کشورِ هند کردند ساز

"شتاباں گذشتند از آبِ سند — رسیدند اکنوں در آقصائے هند

"گر ایدر از آں سوے یاری دهاں — فرستد به اقبال شاهِ جهاں

"کنم هم به سرحدّ پامال شاں — دوم تا به اردوں به دنبال شاں،"

فرستاده چوں بر درِ شه رسید — به شه جمله گفت آنچه از یل شنید

مشوّش شده خاطرِ شهریار — که در کشورش فتنه گشت آشکار

پس از حزنِ بسیار و فکرے فزوں — یکے رائے خوش زد به خاطر دروں

وزاں پس گروهے سرانِ حشم — که بُد هر یکے آژدهائے دژم

چو شادیّ دادرِ یلِ شرزه‌گیر — که بُد اندراں عهد نائب‌وزیر

چو شادی ستلیه که هنگامِ جنگ — کشیدے بسے شرزه در پالهنگ

سپاهے چو دریائے جوشنده شاه — به سامانه چوں راند از تخت گاه

بر ایشاں چنیں گفت شاهِ دلیر — که "در بیشهٔ ما گذر کرد شیر

"ببابد کز ایدر سبک بگذرید — سپه را به سامانه یکسر برید

"به گرشاسپ گویید، 'اے کامیاب — ز سامانه لشکر بروں کش شتاب

"چناں کوش در قصدِ فوجِ مغل — که مقهور و تاراج گردند کل

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

""تو سرلشکری کن که دیگر سراں
به پیشت ببندند هریک میاں""

چو فرماں به گرشاسپِ صفدر رسید
سبک لشکر از شهر بیروں کشید

به اخبارِ بدخواه آں نامجو
شب و روز می‌بود در جست‌وجو

هم آخر شنیدم که روزے شنید
که ""نیمے مغل در نواحی رسید

""زَکَریا و هندوئے بوری دگر
هم آں آرُش سرلشکرِ نامور

""که بودند اندر مغل آشکار
سرانِ هزاره دراں روزگار

""میانِ دوآب ایں دو گردن‌فراز
کشیدند لشکر پئے ترکتاز

""هماں شیر با لشکرِ باشُکوه
نگهداشت بُنگه ز دامانِ کوه""

چو ایں قصّه بشنید گرشاسپِ نیو
که بُد خون و پیوندِ گیهاں‌خدیو

سپه راند در سمتِ دامانِ کوه
سراں در پسِ او گُروها گُروه

همی‌راند تا دید بنگاهِ شاں
چپ و راست دل داد مر سرکشاں

شنیدم که زد روزِ روشن ڈُهل
یکایک بزد بر سپاهِ مغُل

هماں شیرِ سرلشکرانِ گروه
که بُد بیشه بگرفته دامانِ کوه

چو شد لشکرِ هند ناگه پدید
بجز جنگ کردن گزیرے ندید

هماں لحظه بر مرکبے شد سوار
مغل در سپاهش هزارے سه‌چار

پس انداخت آں‌گاه بنگاهِ خویش
دو آماج وارے سپه راند پیش

مقابل بر افواجِ دشمن ستاد
چو مرداں دل اندر خصومت نهاد

وزیں سوے افواجِ هندوستاں
خروشاں ز هر جانبے شد رساں

هم آخر دو لشکر به هَیجا شدند
ز هر سو بر آهنگِ غوغا شدند

صفِ هندیاں پیشدستی نمود
که از قوّتِ دینِ خود چیره بود

شنیدم که گرشاسپِ صفدر نخست
که بودش به پیکار دستے درست

بگفتا که گیرند جنگی ڈُهل
فتاد آں گهے بر سپاهِ مغُل

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به یک حمله بدخواه را برگرفت | مغل ماند ازاں چیرگی در شگفت
هماں شیر سر در هزیمت نهاد | همه لشکرش را شکستے فتاد
صفِ هندیاں هر طرف چیره‌وار | برآورده شمشیرِ کیں هر سوار
همی راند بر فرقِ اهلِ گریز | تلف شد بسے سگ دراں رستخیز
کمر بست گیتی به تاراجِ شاں | کسے رفته کمتر ز افواجِ شاں
همه لشکرِ شاں پریشاں فتاد | به هر گام صد آدمی سر نهاد
شده بُنگهِ شاں همه دستگیر | فراواں مغل زنده آمد اسیر
دراں بیشه شیرِ گزیں سر نهاد | به سر خورده نیزه ز آسپ اوفتاد
بریدند شیرانِ هندی سرش | ببردند بر صاحبِ لشکرش
وزاں پس سپهدارِ هندوستاں | به صد عیش با کامهٔ دوستاں
بزد کوس و زاں حرب‌گه گشت باز | به قصدِ دگر کافراں کرد ساز
شنیدم که زیں سوئے آبِ بیاه | کمیں کرد اندر یکے قلب گاه
بداں تا مغل چوں پس از ترکتاز | بگردد سوئے بنگهِ خویش باز
به ناگاه بر لشکرِ شاں زند | به یک حمله افواجِ شاں بشکند
دو سه روز بگرفت آں جا قرار | طَلایه همی کرد هر سو سوار
دگر روز از لشکرِ کافراں | به پیشِ سپهدارِ هندوستاں
یکے از اسیراں گریزاں رسید | ز هر دیدهٔ اشک ریزاں رسید
به گرشاسپ گفتا که "آں قومِ شوم | دمارے برآورد از مرز و بوم
"شتاباں در اقطاعِ خود می‌روند | به نزدیکِ آں دشت و حد می‌روند
"من افواجِ شاں را سه فرسنگ وار | رها کردم اے صفدرِ روزگار"
چو بشنید گرشاسپِ فیروزجنگ | سپه راند ازاں قلب‌گه بےدرنگ
هماں مرد را رهبرِ خویش کرد | همی راند لشکر به عزمِ نبرد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

رساں شد چو بر رودبارِ بیاه   بگفتا کند پاشنائی سپاه
رسیدند یکسر چو بر روئے آب   بدیدند کافر براں سوئے آب
مقدّم بُد آں شادئ شرزه گیر   که بود اندراں گاه نائب وزیر
گرازے که از پشتِ دادر چکید   به هر کار از زیرکی می رسید
برو همعناں شادئ نامجو   که شد سللیه اصلِ تعریفِ او
شنیدم که محمودِ سربتّه هم   دراں فوج بُد با فراواں حشم
به قلب اندروں بود گرشاسپِ یل   که افگند در زورِ شیراں خلل
هماں یوسفِ شحنۂ پیل هم   پے افشرده بر دستِ راستِ حشم
ملک احمدِ چپ بُد اندر یسار   دگر بود شعباں سرِ چتردار
وزاں سو مقدّم زکریائے گُرد   که بس رنج در کارِ پیکار بُرد
به ساقه هماں هندوئے راد بود   که از پشتِ بوریِّ پولاد بود
اَرَش خود همی بود در قلب گاه   به دنبالِ هر یک فراواں سپاه
چو شادیّ دادر سرِ حق* شناخت   گذرگاهِ رودآب پایاب یافت
سپاهِ مغل جمله چپّا گذاشت   به قصدِ زکریا علم برفراشت
شنیدم که سربتّه نامدار   بشد پیشتر با هزارے سوار
آبا قلبِ کافر دوچارے بخورد   سوئے فوجِ خود زودتر مَیل کرد
نشانِ مغل گشت† سر فوج را   که بودست دراں فوج فرماں روا
وزاں پس هماں شادئ سرفراز   بفرمود مر سرکشانِ گراز
که "مرکب گذارند بر پاشنا   به سختی معلّق شوند از حنا
"رکاب و عناں هریک آرند یاد   چو شیرانِ صفدر بسازند شاد"

---

* "سرِ جو" می باید ۔   † نسخۂ (H.) "گفت" ۔ معلوم می شود که بعد ازیں بیت بیتے چند مفقود است ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به فرمانِ او جمله سرلشکراں — سپردند سوئے ملاعیں عناں
رسیدند بر زَکریائے دلیر — که بودست در آویزگه نرّه شیر
شنیدم زَکریائے سرکش چو دید — که بدخواهِ چیره‌دل از پس رسید
عناں را بپیچید چوں صفدراں — رخ آورد بر روئے کُنداوراں
چو شادی بدید آں صفِ خصم را — بزد کوس در عینِ آں پاشنا
ابا فوجِ بدخواه چوں سرکشاں — درافتاد با جمله لشکرکشاں
مغل بود بیدل ز تاراجِ شیر — به شیرافگنی فوجِ هندی دلیر
شنیدم هم از حملهٔ اوّلیں — شکستند سُستانِ ناپاک دیں
زکریا شنیدم ز موکب فتاد — به دستِ سوارے مرتّب فتاد
اسیرانه آورد بر میرِ خویش — عدو بسته چوں دید شادی به پیش
ز شادی نگنجید در پیرهن — بگفتا که "هاں، طبلِ شادی بزن"
صفِ هند سر در غنیمت نهاد — همه رختِ شاں دستِ لشکر فتاد
مغل زنده بسیار آمد اسیر — بسے اسپِ تاتار شد دستگیر
وز آں سوے گرشاسپِ گردن‌فراز — نه تنها که با سرکشانِ کراز
خروشنده چوں بر لبِ جو رسید — شنیدم در آں سوے غرقاب دید
عناں را بپیچید بر جویبار — که شد بسته بر وے رهِ کارزار
دگر سو آرش، هندوئے چیره هم — برآمیخت هردو به یک جا حشم
شده هردو از بیدلی بیقرار — شده هریکے مستعدِّ فرار
دگر هریک از بیمِ جاں در خطر — شنیده ز شیر و زکریا خبر
به حیله سپاهِ مغل شب گرفت — تنِ هریک از بیمِ جاں تب گرفت
هم آخر چو شب شد عناں تافتند — سوئے دامنِ کوه بشتافتند
به صد حیله زاں جا ببردند جاں — بدادند در کشورِ خود عناں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

صفِ هند بعد از چنیں فتحِ باب — رسیدند بر خسروِ کامیاب
سرِ شیر و زندہ زکریا یلاں — کشیدند پیشِ شہِ کامراں
سراں را شہنشاہِ روئے زمیں — بہ صد عیش گفتا، ”ہزار آفریں!
”چنیں آید از چیرہ‌دستانِ یل — کہ آرند بدخواہ را در خلل“
وزاں پس شنیدم شہنشاہِ راد — بہ ہریک جداگانہ انعام داد
بہ ہر جا گُرازے دراں روزگار — مشرّف شد از خلعتِ شہریار

رواں کردنِ شادی را در گجرات و کشتہ شدنِ او بردستِ پراؤاں کہ بہ لباسِ زناں پاے کوباں و سرود گویاں از درونِ حصار بیروں آمدند بہ غدر

برآمد چو زیں ماجرا یک دو ماہ — بہ شادیِّ دادر بفرمود شاہ
کہ ”در گوجرات آں یلِ سرفراز — بیارد یکایک یکے ترکتاز
بتازد نواحیِّ آں بوم و بر — سراں را بہ دام آورد سربہ‌سر
بہ اہلِ تمرّد دہد گوشمال — بخواہد ز ہر صاحبِ حصن مال
بہ ضبط آورد سربہ‌سر آں دیار — دریں کار باشد چو مردانِ کار“
غرض شادیِ دادر از تختگاہ — چو زد خیمہ بیروں بہ فرمانِ شہ
دگر روز از آں‌جا سپہ راند تفت — پس از یک دو ماہے بہ گجرات رفت
چو در حدِّ آں بوم و بر دررسید — بہ فرمانِ شہ تیغِ کیں برکشید
ہمی‌تاخت اطرافِ آں بوم و بر — چو مضبوط شد آں زمیں بیشتر
شنیدم کہ گردِ حصارے بلند — بپیچید آں مردِ فیروزمند

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مهے یک دو در زیرِ آں حصن ماند   دراں دِز شب و روز خوں می فشاند
چو هندو اسیر آمد اندر حصار   همی کرد تدبیر لیل و نهار
که نوعے ازاں بند یابد خلاص   شود اِیمن از بیمِ قتل و قصاص
هم آخر گروهے ز جاں خاستند   به غدر از آلنگے اماں خواستند
بگفتند، "مایيم اهلِ طرب   فتاده دریں دامِ شور و شغب
"به اِیدر رسیدیم، شد یک دو ماه   که ناگه دریں دِز درآمد سپاه
"چو مرغاں دریں دام اسیر آمدیم   وزیں حرب در زار و زیر آمدیم
"گر از لطفِ سرلشکرِ ایں حشم   امانے بیابیم ازیں دامِ غم
"بیاییم در بزمِ او روز و شب   بباشیم بر سازِ اهلِ طرب
"سرِ ما بود تا که با تن قریں   نتابیم از خدمتش بعد ازیں
"به یک بار ازیں بند اگر وارِهیم   ملِک را خطِ بندگی می دهیم
"گر آزاد ازیں دامِ ناخوش شویم   به جاں بندهٔ آں سپهکش شویم
"ز هر جنس در ماست اهلِ هنر   که در هریکے هست سازے دگر
"چه عوراتِ پاکوب و نسریں عذار   که دزدند دلهائے خلق آشکار
"چو برگِ گلے گرچه نازک تن اند   به یک در هزاراں معلّق زنند
"دل آسائے عشرت گراں در خلا   جگردوزِ اهلِ نظر در ملا
"بسے مردِ پُرساز و پرده نواز   همه عقل سوز و مزامیرساز
"به هر ساز هریک یگانه شده   همه شهره از هر ترانه شده
"چه بوق و چه مندل*، چه صنج و چه نائے   چه سروِ گل اندامِ عشرت گرائے
"دریں طائفه هست هریک فزوں   اماں ده که آییم جمله بروں"
چو ایں قصّه بر مهرِ لشکر رسید   اماں داد شاں را و بیروں کشید

* مَندل = به زبانِ هندی نوعے از ڈھول باشد که آں را پکھاوج نیز گویند.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شنیدم گروہے ز جنگ آوراں / لباسے بکردہ چو رامش گراں
لباسِ زناں آمردے چند کرد / کہ بُد چہرہ ہریک بہ سازِ نبرد
گروہے دگر کردہ سازِ شغب / بہ دستِ ہمہ سازِ اہلِ طرب
نہفتہ ہمہ زیرِ جامہ سلاح / بروں زد ہمہ حصن † وقتِ صباح
ملک شادی آں سرکشِ ہوشیار / مگر داشت در سر شبانہ خمار
چو بشنید کاہلِ طرب زد بروں / طلب کرد شاں در سراچہ دروں
بلے چوں بقائے سرے در رسد ‡ / ز دورانش وقت سفر در رسد
اگرچہ بود زیرک و با دَہا / یکے پردہ پیشش برآرد قضا
کند آنچہ رفت است اندر قلم / ز مرگش جہاں را درآرد بہ غم
چو بینند کو از جہاں رخت برد / بگویند خلقے بہ غفلت بمرد
خبر نے کہ چوں وقتِ رحلت رسید / بہ یونانیاں داغ غفلت رسید
غرض چوں ملک شادئی سرفراز / دروں خواند آں زمرۂ زرق ساز
شنیدم یکایک کشیدند تیغ / براندند بر فرقِ او بے دریغ
بکشتند او را و گشتند باز / زہے مطربانِ مجالس نواز
کہ نابُردہ اندر مزامیر دست / سرِ مجلسے را بکردند مست
یکے شور در اہلِ لشکر فتاد / بہ ہر جا سرے بر درش سر نہاد
نہادند دستے بر آں اہلِ غدر / کہ کشتند مر صاحبے را بہ صدر
گروہے ازاں قوم در دِز فتاد / گروہے دگر سر بہ لشکر نہاد
ہمہ حال شد کشتہ سرلشکرے / وزاں پس بہ یک جا شدہ ہر سرے
بگفتند، "چوں در سپہ سر نماند / سپہ را ازیں جا بباید براند"
دگر روز راندند زاں جا سپاہ / نہادند سر جانبِ تخت گاہ

† "ازاں حصن" مناسب است۔

‡ "سر رسد" مناسب است۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو بشنید شه قتلِ نائب وزیر — برآورد پنهاں ز خاطر نفیر
تأسّف بسے کرد شاہِ جہاں — که شد کشته آں فخرِ کارآگہاں
چنیں گفت پیرِ فسانه سرائے — که تغلق شه آں شاہِ فرخنده رائے
شہے بود شیرافگن و دیوبند — همیشه به هر کار فیروزمند
شکسته نیامد سپاهش گہے — به عهدش نیفتاد هرگز دهے *
دراں پنج سالے که او شاه بود — ز دیں دستِ هر فتنه کوتاه بود
شنیدم ز عهدش چو سالے چهار — به خوبی گذشت اندراں روزگار
حصارے بنا کرد آں پادشاه — به مقدارِ فرسنگے از تخت گاه
ز بنیاد تا کنگرِ آں حصار — بفرمود آں خسروِ کامگار
که از سنگِ خارا عمارت کنند — آساسش ز خرسنگها افگنند
یکے حوض زیرِ حصارِ بلند — بفرمود کَندن شهِ هوشمند
که هردم زند موج آں حوضِ صاف — چو دریائے سابع تهِ کوه قاف
شد آں حصن را تغلق آباد نام — که بنیاد کرد آں شهِ شادکام
شنیدم در اثنائے آں کاروبار — بزد خیمه روزے بروں شهریار
سوئے مُلکِ لکهنوتی آهنگ کرد — بساطِ زمیں از سپه تنگ کرد
کمر بسته اندر رکابش سراں — بسے پیروش گشته سرلشکراں
چو بهرام خاں سرفرازِ گزیں — که بودست شهزادهٔ راستیں
چو زلچّی و دولتشهِ نامدار — که تعریفِ او آمد از بوتهوار
چو تاتار و چوں هندوئے چیره دست — که بُد جاشغوریِّ تاتارِ مست
اُلُغ خانِ یل را به دهلی گذاشت — برو یک دو سه زیرکے برگماشت
† چو شاهینِ آخربکِ دوں شکار — ز هر جنسِ دیگر فراوں سواد

---

* "دهے" مناسب تر می نماید - † ایں بیت پیش از بیتِ ما قبل (الغ خان یل را ...الخ) می باید -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے احمد ابنِ ایازِ گزیں — دگر یک دو مرد فهیمِ و امیں
به روزِ دگر راند یکسر سپاه — دو فرسنگ خیمه زد از تخت گاه
همی رفت آں خسروِ کامگار — همی تاخت اندر یمین و یسار
شکار آفگناں از آوده برگذشت — ز رودآبِ کوسی چو یکسر گذشت
براں سوے چوں کرد لشکرگهے — به هر سو برآمد یکے خرگهے
مهے یک دو اندر لبِ جویبار — همی بود آں خسروِ کامگار
یکے روز هم اوّلِ بامداد — یکایک هماں ناصرالدّینِ راد
برادر بُدے بوره* را بالیقیں — مگر مشترک بود شاں آں زمیں
مطیعانه آمد بر ایوانِ شاه — به تقصیرِ ماضی شده عذرخواه
هماں ناصرالدّینِ فرخنده روے — درآمد چو پیشِ شهِ نامجوے
به صد عذر بر پائے شه سر نهاد — شه از لطف بر دستِ او بوسه داد
وزاں پس نشاندش به کرسیِّ زر — بپرسید ازو قصّهٔ بوم و بر
وزاں پس هماں ناصرالدّینِ راد — زباں در دعائے شهنشه کشاد
بگفتا که "شش خانهٔ روزگار — تهِ حکمِ شه باد سالے هزار!
"من آں بورهٔ* خام تدبیر را — بگفتم که 'جنبید فرماں روا
"'هماں بِه که سر در اطاعت نهیم — خَراجِ سه ساله به خسرو دهیم
"'کنیم از سرِ صدق پابوسِ شاه — شویم از خطاهائے خود عذرخواه
"'بریں گونه جاں را سلامت بریم — وگرنه قفائے سپاهش خوریم'
"چو بشنید ایں قصّه آں خامکار — نیاورد سر اندریں کاروبار
"کنوں سر ز ایوانِ شه تافت است — دماغش ز وحشت خلل یافت است

---

* "بوره" به واوِ مجهول ـ در اینجا بهادر بوره مراد است که از قومے بود که هر فردِ آں را اکنوں "بوهره" خوانند و "بواهیر" جمعِ آں آرند ـ

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"چو من دیدم آں مردِ آشفتہ رائے — شد از حضرتِ شہ تمرّد گرائے
"نمی گردد از من نصیحت پذیر — دلش گشت در دامِ وحشت اسیر
"ضرورت سر از صحبتش تافتم — سوئے حضرتِ شاہ بشتافتم
"یکے فوج با من شہِ کامگار — فرستد پئے قلعِ آں خامکار
"بہ یک ہوے در فوجش آرم شکست
ز فرِّ شہش زندہ آرم بہ دست"

عزیمتِ بہرام خاں بہ قصدِ بہادر بورہ و اسیر شدنِ بورہ

دگر روز فرمود شاہِ جہاں — کہ "با لشکرِ چندہ بہرام خاں
"بہ قصدِ بہادر براند شتاب — آبا شہسوارانِ ثابت رکاب
"مقدّم بود زلچیِ پاک دیں — کہ گرگِ کہن بود در دشتِ کیں
"ابا ہندوئے شیردل آں تتار — بود جانبِ میمنہ عہدہ دار
"بہ چپّا بود ناصرالدّیں سَرہ — آبا شاہیں آخربکِ میسرہ
"بہ قلب اندروں خانِ کشورکشائے — بگیرد چو شیراں دراں بیشہ جائے
"بباشد شب و روز با حزم و ہوش — ہمہ تن شود چوں سراں چشم و گوش
"سپہ سوئے لکھنوتی یکسر برد — ہماں بورہ را زندہ دست آورد"
شنیدم بہ فرمانِ شاہِ جہاں — شتاباں سپہ راند بہرام خاں
ہمی رفت چوں در حوالی رسید — بہادر ہم از شہر لشکر کشید
ستادند ہردو سرانِ سپاہ — یکے شاہ و آں دیگرے پورِ شاہ
دگر روز ہردو سپاہِ گراں — بکردند در قلب گاہے قِراں
بہادر دراں قلب گہ جا گرفت — بریں سوے افواجِ شہ جا گرفت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دمے هردو از میمنه میسره — بکردند هر یک دگر را سره
وزاں پس هماں بورهٔ خام کار — شده پیش دست اندراں کارزار
به دل گفت، "امروز عید است مرا — که با لشکرِ دهلی آم هم وَغا
"برآرم بر آں گونه تیغ از نیام — که هر سو برآید ازاں تیغ نام
"مرا نام باید به روزِ نبرد — که شد نامِ هر مرد بهتر ز مرد"
بگفت این و جنبید با فوجِ خویش — به جاں کرد کوشش پئے آوجِ خویش
خروشاں بروں آمد از قلب گاه — رخ آورد بر زلچیُ کینه خواه
چو بر فوجِ اُو زد خصومت گرائے — شنیدم نجنبید زلچی ز جائے
سپر را یکے لحظه بر رو کشید — تکاورش به یاری گری دررَسید
نهادند هردو سرے در وغا — زبوں گیر گشتند بدخواه را
بهادر چو غوغائے لشکر بدید — گزیرے بجز بازگشتن ندید
چو شد پستر از جائے خود چند گام — یلاں برکَشیدند تیغ از نیام
خروشاں فتادند در لشکرش — سراسیمه شد سربه‌سر لشکرش
زمانے گرفتند آں جا قرار — هم آخر نهادند سر در فرار
گریزندگاں پیش و شیراں ز پس — بر اعدائے خود یافته دسترس
فراواں فگندند از پس یلاں — گریزندگاں را به گردن کماں
هماں بوره را اندراں رستخیز — کنیزے به یاد آمد اندر گریز
مگر بود سیمیں تن و گل‌عذار — که بُد شیفته بر رخش شهریار
شنیدم عناں سوئے بُنگه کشید — هماں ماهرو را ز خرگه کشید
گریزاں دو سه کوهسارے گذشت — که ناگاه در رودبارے گذشت
بیفتاد با بارگی در خلاب — رسیدند از پس نهنگاں شتاب
گرفتند زنده هر اُورا رواں — ببردند در پیشِ بهرام خاں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو خاں دید بدخواهِ خود را اسیر ‌ ‌ ‌ شگفت از طرب خانِ روشن‌ضمیر
بگفتا، "بدارند دستے ز عام ‌ ‌ ‌ که شهبازِ مقصود آمد به دام
"نگیرند دنبالِ اهلِ فرار ‌ ‌ ‌ بدارند دست از اسیرانِ زار،"
دراں شب هماں خانِ دریاسپاه ‌ ‌ ‌ زده خیمهٔ هم دراں حربگاه
دگر روز کز دودمانِ فلک ‌ ‌ ‌ برآورد سر شعلهٔ یک به یک
به صد خرّمی خانِ والاتبار ‌ ‌ ‌ سپه راند در حضرتِ شهریار
پس از چند روزے به مقصد رسید ‌ ‌ ‌ رواں رایتش سر به فرقد کشید
خراماں درآمد به ایوانِ شاه ‌ ‌ ‌ بیاورد قومے ز اهلِ گناه
هماں تحفه پیشِ شهنشه کشید ‌ ‌ ‌ که سر از مراعاتِ درگه کشید
چو شه دید در دامِ خود بوره را ‌ ‌ ‌ به صد خرّمی گفت شکرِ خدا
وزاں پس بگفتا که "بندش کنند ‌ ‌ ‌ چو صیدِ زبوں در کمندش کنند"
دگر روز چوں شاهِ خُر زر فشاند ‌ ‌ ‌ بزد کوس و از آبِ کوسی براند
رخ آورد در سمتِ ترهُت شتاب ‌ ‌ ‌ به کامِ دلِ آں خسروِ کامیاب
دو شاهش به دست آمده بےدرنگ ‌ ‌ ‌ یکے از رهِ صلح و دیگر به جنگ
همی‌رفت آں شاهِ اخترسعید ‌ ‌ ‌ شنیدم چو در حدِّ ترهُت رسید
هماں رائے ترهُت شنید ایں خبر ‌ ‌ ‌ که در قصدِ او شد شهِ نامور
از اقبالِ خسرو چو آگاه بود ‌ ‌ ‌ نداده مصافے هزیمت نمود
خروشاں به دشتے درآمد سپاه ‌ ‌ ‌ که بودست مر هندواں را پناه
صد و سی گزی نے دراں مرغزار ‌ ‌ ‌ برآورده از هر بُنے سر هزار
چو شه دید آں جنگلِ بےکراں ‌ ‌ ‌ عجب کرد ازاں مامنِ کافراں
درختانِ دشتی بروں از قیاس ‌ ‌ ‌ همه گشته با آسماں هم‌اساس
همه یافته آبِ طوفانِ نوح ‌ ‌ ‌ به طوفاں شده جائے بستانِ نوح

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بپیچیدہ با یک دگر شاخسار ‌ ‌ شدہ گم دراں دشت لیل و نہار

دراں دشتِ تاریک از اہلِ جَیش ‌ ‌ ندیدہ کس از تیرگی دستِ خَویش

عجب کرد شہ زاں چناں جنگلے ‌ ‌ کہ کم بود مر مور را مَدخلے

وزاں پس شنیدم کہ خود شہریار ‌ ‌ فرود آمد از مرکبِ راہوار

پئے قلعِ جنگل میاں را ببست ‌ ‌ تبر خود ستد بہرِ قلعش بہ دست

شنیدم کہ یک دو درختِ کہن ‌ ‌ خروشاں ببرّید خسرو ز بُن

چو دیدند خود بست خسرو کمر ‌ ‌ سپاہش برآورد یکسر تبر

بہ یک دم نہنگانِ بحرِ وَغا ‌ ‌ کفِ دست کردند آں دشت را

رہے گشت پیدا برائے سپاہ ‌ ‌ تو گوئی کہ آں جا نبُد برگِ کاہ

چہ خوش گفت آں پیرِ مشکل کشاے ‌ ‌ کہ ملک ہدایت سپردش خداے ‡

"پئے شاہ اگرچ آفتابی کند ‌ ‌ بہ ہر جا کہ آید خرابی کند"

غرض چوں دراں جنگلِ بے کراں ‌ ‌ رہے کرد پیدا سپاہے گراں

دو سہ روز لشکر رہے را برید ‌ ‌ سوم روز در † حصنِ ترہُت رسید

شنیدم کہ بُد ہفت خندق عمیق ‌ ‌ سراسر پُر از آبہائے غریق

ولے ہر یکے گِردِ حصنِ بلند ‌ ‌ چو سدِّ سکندر بروں از گزند

دو سہ ہفتہ افواجِ خود شہریار ‌ ‌ فرستاد اندر یمین و یسار

کہ ہر جا کہ کردست ہندو ہجوم ‌ ‌ بتازند اطرافِ آں مرز و بوم

بگیرند اسبابِ ہندو تمام ‌ ‌ ببرّند سرہائے شاں، والسّلام،

غرض چوں کہ اقصائے آں بوم و بر ‌ ‌ درآمد تہِ تاختن سر بہ سر

---

‡ یعنی نظامی گنجوی -

† "بر" مناسب است -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

‡ بود اندر آں ملک فرماں روا کند کار بر سنّتِ مصطفا،
شنیدم چو اورا شہِ نامجو فرستاد در کشور و ملکِ او
بہ لطفش یکے چترِ شاہانہ داد بگفتا، "سرت زیرِ ایں سایہ باد!
"کز اخلاصِ ما اے شہِ نیکنام رسیدی تو بے قاصد و بے پیام
"ازیں پس سرت زیرِ ظلِّ خداست کہ جانِ تو پیوند بر جانِ ماست"
پس آں گہ ہماں احمدِ پاک دیں کہ بُد پورِ یل تلبغہ بالیقیں
بہ فرمانِ خسرو بہ ترہُت بماند دگر روز خسرو از آں جا براند
چو ببرید خسرو رہِ یک دو ماہ
بزد خیمہ نزدیکیِ تخت گاہ

باز آمدنِ سلطان غیاث الدّین تغلق شاہ از لکھنوتی و شہید شدن در کوشکِ افغان پور

از آیندگاں چوں اُلغ خاں شنید کہ رایاتِ شہ در حوالی رسید
بفرمود تا احمد ابنِ ایاز بہ افغان پُر اندر شود عزم ساز
برآرد یکے کُشک آں جا بلند کہ بر وے رسد وہم را کم کمند،

---

‡ از قرائن معلوم می‌شود کہ ایں بیت و ہم چہار ابیاتِ ما بعد بہ ناصرالدّین شاہِ لکھنوتی تعلّق دارد، و نیز پیش ازیں بیت ہم بیتے چند غائب است کہ مضمونش بہ معنی ابیاتِ ذیل مماثل بودہ باشد:—

پس آں گاہ شاہنشہِ نیکنام بہ رسمِ کیاں داد خوش بارِ عام
بہ خلعت سرانِ سپہ را نواخت سرِ ہر یکے از کرم بر فراخت
پس آں ناصرالدّیں شہِ راد را بہ نزدیکِ خود خواند فرماں روا
درِ لطف و اکرام بر وے کشاد ہمہ ملکِ لکھنوتی اش بازداد
بفرمود تا آں شہِ راست کیش کنوں بازگردد بہ اقطاعِ خویش
بود اندر آں ملک فرماں روا ... ... الخ

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

خود از بهرِ پابوسِ شاهِ جهان
همی کرد اسباب موجود خاں

چو بشنید از آیندگانِ دیار
که نزدیکِ جَون آمد آں شهریار

به تعظیمِ شه راند شهزاده زود
پئے دیدنِ شاه عجلت نمود

شتاباں گذشت از لبِ جویبار
چو راياتِ شه دید آں شهسوار

سبک راند در سوئے شه بارگی
سپه سوئے او جمله نظّارگی

چو نزدیکِ راياتِ اعلیٰ رسید
ز یکراں فرود آمد و دردَوید

به صد آرزو کرد پابوسِ شاه
دعا گفت شه را و شد عذرخواه

چو خسرو ز شهزاده رنجیده بود
که اِسرافش از خلق بشنیده بود

چو رنجیدگاں در کنارش گرفت
سپه ماند ازیں ماجرا در شگفت

همه حال شهزاده و شهریار
هماں دم گذشتند ازاں جویبار

چو نزدیکِ افغاں پُر آمد سپاه
به کاخِ آجل کرد خسرو نگاه

یکے کاخِ نو دید آراسته
درو خرج گشته بسے خواسته

بفرمود تا طبلِ منزل زنند
نزولِ سپه هم به اِیدر کنند

سپه خیمه زد گِرد بر گِردِ کاخ
که پیرامنش بود صحنے فراخ

به کاخ اندروں رفت شاهِ دلیر
نگه کرد در کاخ بالا و زیر

یکے بارگه دید گوهرنگار
به پیشش یکے صحنِ اندُه‌گسار

† دراں جاے بنشست شاهِ جهاں
به پیشش گروهے ز کارآگهاں

بفرمود، 'آرند پیلانِ مست
که هریک بسے صفِّ هَیجا شکست،

دوانید در صحنِ آں کاخ پیل
بداں ساں که جنبد زمیں تا دو میل

شنیدم ز پیرانِ دیرینه سال
که چوں صحنِ آں کُشک شد پیلمال

بجنبید سازِ عماراتِ نو
ز تحضیض شهتیر شد بےگرَو

---

† در نسخهٔ (ی) ایں بیت پس از بیتِ ما بعد (بفرمود آرند پیلان مست الخ) آمده است -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بغلطید آں صحنِ آراستہ * | ز زیرش یکے گَرد برخاستہ
ازاں حادثہ خلق خود را جہاند | سرِ شاہ در زیرِ شہتیر ماند
بقائے شہنشہ چو آمد بہ سر | بہ ہرسو کہ سر زد نبودش گذر
بجنبید بسیار کاید بروں | ہم آخر ستوں شد بر او بیستوں
گرامی تنِ شاہ بشکست ‡ خورد | بجَستند خُرداں بزرگے بمرد
دگر نوع پیرِ کنایت شناس | بگیرد ازیں قصّہ ایدوں قیاس
کہ شہزادۂ ظالم و حیلہ ساز | ملک زادہ را کرد بر رہ بہ راز
کہ تا "ہم بہ بنیادِ آں سادہ کاخ | طلسمے † بَرانگیزد از سنگلاخ
"بہ سازے کہ چوں شہ نشیند درو | فرود افتد آں سقف بے گفت وگو
"سرِ خسرو آید بہ زیرِ ستوں | چو فرہاد را سر تہِ بیستوں
"بہ شرطے کہ شہ چوں رود از جہاں | شود ملکِ شہزادہ مُلکِ شہاں
"ملک زادہ گردد بہ پیشش وزیر | کہ بختے جواں دارد و رائے پیر"
بریں شرط شہزادۂ بے وفا | رواں کرد یکسر ملک زادہ را
سرے در ہمہ حال پامال شد | خرد منتبہ از چنیں حال شد
برآمد ز خاصانِ حضرت نفیر | ہمہ واے ویلے شد آں دار و گیر
پس از نالہ و شور و سوز و گداز | بہ خاکش سپردند و گشتند باز
چنین است کارِ جہاں اے عزیز | چو نیکو ببینی نیرزد پشیز
پلک تا تو برہم زنی در جہاں | بسے تاج در خاک گردد نہاں
آلا اے خردمندِ بیدار بخت | چو کردت خدا صاحبِ تاج و تخت
ہماں بہ غمِ زیردستاں خوری | کزیں تحفہ از نُہ فلک بگذری

---

* "کاخِ آراستہ" می باید۔

‡ "اِشکست" مناسب است۔

† طلسم = حکمتِ مہندسانہ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو محمودِ غزنیں یکے جامِ راز　همی نوش هردم به شوقِ ایاز
چو دریافتی ذوقِ صهبائے شوق　همی گوے هردم به صد شوق و ذوق
بیا ساقیا مے درآفگن به جام　دلم را بشو پاک از ننگ و نام
مرا مست کن تا چو کارآگهاں
فروشم به یک جرعه ملکِ شهاں

جلوسِ سلطان محمّد شاه ابنِ تغلق شاه

چو شهزادهٔ ناهمایوں سیر　بشد فارغ از دفنِ خاکِ پدر
به ظاهر یکے ماتمے سازکرد　به باطن یکے عشرت آغازکرد
سه روزے به ناموسِ ماتم نشست　دگر روز ناموسِ ماتم شکست
دواجے بپوشید و تاجے نهاد　به صد عیش بر تختِ زر بار داد
به حکمِ خدا کُنیّتِ شهریار　شده بوالمجاهد دراں روزگار
محمّدشهش خواند خیل و سپاه　که دیدند فرقش سزائے کلاه
خطابِ قدیمش به هندوستاں　بخواندند جونا به هندی زباں
سراں جمله پیشش نهادند سر　به کارش ببستند هریک کمر
ز تاریخ بُد هفصد و بیست و چار　که بر تخت بنشست آں شهریار
چو ملکِ پدر شد برو مستقیم
به فرمانِ دارائے ملکِ قدیم

فریب دادنِ سلطان محمّد شاه ابنِ تغلق شاه خلقِ هندوستان را

بفرمود، "هر سو فدا دردِهند　بشارت به هر شهر و کشور دهند
"که گر رفت شاهِ رعیّت نواز　به فردوس شد جانِ او بزم ساز

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"منم نائبِ شاهِ فرخنده خوے   کجا تابم از سنّتِ شاه روے!
"اگر شه همه نیّتِ عدل داشت   دریں تخت گه جائے خویشم گذاشت
"به هر جا که پیرے دریں کشور است   مرا جائے شاهِ جهاں پرور است
"دریں شهر و کشور به هر جا جواں   مرا هست بر جائے بهرام خاں
"به هر جا یکے طفل، فرزندِ من   همه هند شد خون و پیوندِ من
"همه خلقِ ایں کشور از خاص و عام   هم از جانِ من زنده بادا مدام
"مرا تا بود جان و تن هم‌نَفَس   برآرم بجز یادِ شاں کم نَفَس
"بر آں گونه از عدل شاں پرورم   که خوانند شاهِ جهاں پرورم"
بسے خواند زیں ساں فسون و فریب   شده خلقِ دهلی همه باشکیب
همه عدل و احساں در آغازِ کار   عیاں کرد در شهر آں شهریار
دراں بارجا آں چناں زر فشاند   که مِهر از زرافشانیش طیره ماند
بیاسوده خلقے ز احسانِ او   همه آفریں کرده بر جانِ او
ملک‌زاده پیشش به هر کار و بار   بجائے وزیراں گرفته قرار
پس از چند گاهش شده لاثبات   فرستاد در کشورِ گوجرات
پس آں‌گه به اعزاز بهرام خاں   به لکهنوتی از حکمِ شه شد رواں
بهادر شه آں بورهٔ دیوبند   گرفت از درِ شاه صدرِ بلند
شهش پنج چترِ گراں‌مایه داد   به سنّارگانوش فرستاد شاد
قوام الدّین آں پورِ برهانِ نیو   به دکّهن ز فرمانِ شه شد خدیو

به بهرامِ ایبه بفرمود شاه
که در حدِّ ملتاں براند سپاه

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

تاختنِ سلطان محمّد شاه ابنِ تغلق شاه
هم در آغازِ ملک در کلانور و فرشور*

شنیدم در آغازِ ملک آں خدیو — بفرمود تا "سرفرازانِ نیو
"ز خازن ستانند یک ساله زر — به لشکر سپارند تعجیل تر
"بسازند نو آلتِ کارزار — که ما راست در سر هوائے شکار"
چو زر شد به اصحابِ لشکر ادا — دگر روز فرمود فرماں روا
"یکے سایه‌باں سوئے ملتاں زنند — وزو سایه در بامِ چرخ افگنند"
ازیں ماجرا هفتهٔ یک‌دو رفت — شه از شهرِ دهلی سپه راند تفت
به لاهور بعد از دو ماهے رسید — قضا اخترش را به گردوں کشید
شنیدم که خود هم به لاهور ماند — سرانِ سپه را به فرشور راند
بداں تا حدودِ دیارِ مغُل — نهنگانِ هندی بتازند کُل
سرانِ سپه چوں به فرمانِ شاه — ز لاهور راندند یکسر سپاه
یکایک کلانور و فرشور را — گرفتند گُردانِ کشورکشا
زن و بچّهٔ کافراں شد اسیر — برآمد ز آقصائے اردوں نفیر
مغل کاں به هر سال از آبِ سند — گذشتے به تاراجِ آقصائے هند
دراں سال برعکسِ ایں رفت کار — به ملکِ مغل تاخت هندی سوار
گرفتند چوں سرکشانِ حشم — به غفلت کلانور و فرشور هم
به نامِ جهاندارِ کشورکشا — بخواندند خطبه دراں شهرها
سرانِ سپه بعدِ آں ترکتاز — شنیدم سبکتر بگشتند باز
دو سه هفته لشکر دراں مرز و بوم — که کم رُوید آں جا گیا جز زَقوم

---

* فرشور = پشاور.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

نبودست چوں غلّهٔ فاقه کرد   وگر خورد غیرِ شکارے نخورد
همه حال لشکر پسِ یک دو ماه   خروشاں درآمد به ایوانِ شاه
شهنشه سراں را نوازش نمود   ز راهِ کرم قدرِ هریک فزود
دو سه مه در اطرافِ آں بوم و بر   سپه تاخت آں خسروِ نامور
همه سرکشاں را بمالید گوش   رسانید بر بامِ گردوں خروش
به روزِ دگر راند از آں‌جا سپاه   رخ آورد در جانبِ تخت‌گاه
چو در شهر آمد، طرب ساز کرد   طریقِ کریمانه آغاز کرد
رهِ عدل و احساں به کشور کشاد   به هر روز آساسے دگر می‌نهاد
بیاسود ازو شهر و کشور تمام   دعاگوئے او گشت هر خاص و عام
چو سالے دو بگذشت ازیں سرگذشت   مزاجِ شه از عدل و احساں بگشت
چناں بدگُماں گشت بر خلقِ شهر   که شد نوشدارو مبدّل به زهر

رهِ عدل کرد از ستم ناپدید
سیاست به تعویضِ احساں گزید

ذکرِ برگشتنِ بهاءالدّین گرشاسپ

بهاءالدّیں آں شهسوارِ وغا   که بودے پسرعمّهٔ مر شاه را
چو دیدش سزائے بزرگی خدیو   خطابش بفرمود گرشاسپِ نیو
رواں‌کرد شاهش به سوئے سَگَر   دراں بوم می‌بود آں نامور
چو در طبعِ خسرو بدید انقلاب   برافگند از روئے وحشت نقاب
سپاهے به رسمِ کَیاں جمع کرد   از اقصائے کشور برآورد گرد
یکے * بود شیرافگن و شرزه‌گیر   ز حق یافته دست بر تیغ و تیر

---

* "یلے" مناسب‌تر است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به یک تن سپاهے جهاں‌گیر بود
چو ایزد نشد یار اورا چه سود!

عزیمت کردنِ احمد ایاز از گجرات در دیوگیر و لشکر کشی کردن به قصدِ گرشاسپ

شنیدم ملک‌زاده از گوجرات — چو بشنید ایں قصّه ز اهلِ ثبات
از اقصائے کشور سراں را بخواند — خزانه کشاد و زرے برفشاند
سبک کرد یک جا سپاهے گراں — ز پولادخایان و آهن‌خوراں
یکے روز پیکے ز حضرت رسید — ز دهلی به گجرات سر درکشید
رسانید فرماں ملک‌زاده را — نبشته درو شاخِ* فرماں‌روا
که "باید ملک‌زاده لشکر کشد — به اِقلیمِ مَرهَتّهه سرے برکشد
"هماں پورِ برهاں قوامِ دول — دگر جمله گردن‌فرازانِ یل
"چو آں قطبِ ملک و چو تاتارِ نیو — که هریک به هیجاست گودرز و گیو
"چو آں اشرف‌الملک و دیگر سراں — به یک جا کند جمله سرلشکراں
"کند اندراں جیش هم خود سری — که شایاں‌تر است او به سرلشکری"
ملک‌زاده کو مخلصِ شاه شد — ز مضمونِ فرماں چو آگاه شد
سپه چوں که شد سربه‌سر ساخته — شد از تَرک تا نعل پرداخته
یکے روز مرداں که شهرآفگن اند — بفرمود تا خیمه بیروں زنند
ملک‌زاده روزِ دگر کوچ کرد — به ماهے ز ماهی برآورد گرد
همی‌راند لشکر بر آهنگِ جنگ — چو دریا که موجش بود پُرنهنگ

---

* شاخ = دست، و کنایه از قلم۔ "شاهِ فرماں‌روا" مناسب‌تر و بر نهجِ سخن‌پردازیِ مصنفِ کتاب است۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

وزاں سوے گرشاسپِ گردن‌فراز همی‌کرد در هر طرف ترکتاز
چو بشنید آں رستمِ دیوگیر که لشکر همی‌آید از دیوگیر
سوئے غرب شد چوں شهِ خاوری رواں عِبره کرد آبِ گوداوری
یکے گَرد دید از لبِ جویبار کزاں گرد شد آسماں پُرغبار
عنانِ تگاور کشید آں جواں طلب‌کرد اسپان و برگُستواں
چپ و راستِ خود دید مردانِ کار بگفتا که "اے سرکشانِ دیار
"یکے حمله بر قلبِ خصم آوریم صفِ قلبِ بدخواه را بردَریم
"یک امروز گر پیشدستی کنیم همه کوس بر ملکِ شاهاں زنیم"
بسے گفت ازینها به یارانِ خویش همی‌داد دل مر سوارانِ خویش
چو نزدیک شد لشکرِ دیوگیر برآمد خروشے ز کوس و نفیر
ملک‌زاده خود بود در قلب‌گاه چپ و راستِ او سرکشانِ سپاه
سوئے میمنه اشرف‌الملک بود که در هر سپه پیشدستی نمود
تگاورش به یاری‌دهی صف کشید که بسیار صفهائے دشمن درید
قوام‌الدّیں آں پورِ برهانِ‌دیں سوئے میسره گشته مرکب‌نشیں
همه اهلِ ملکش به یاری‌گری سپه راند در دعوئے صفدری
دگر سوے گرشاسپِ شرزه‌شکار به قلب اندروں خود گرفته قرار
شده خضرِبهرام در میمنه آ با شهسوارانِ سرَبرهنه
سوئے میسره بیدرِ* صف‌شکن چو مردانِ ثابت گرفته وطن
چو از هر دو سو لشکر آراستند یلاں از دو سو جنگ می‌خواستند
برآنگیخت مرکب هماں شهسوار که گرشاسپ خوانندش اندر دیار
بزد راست بر فوجِ پورِ ایاز چو ترکاں نموده یکے ترکتاز

---

* نسخهٔ (H.) "پیدر"۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دریده یکایک صفِ قلبگاه — بجنبش فتاده تمامی سپاه
بجنبید تاتار از راستا — آبا اشرف الملکِ قلعه کشا
شده یک دو ساعت ز هر دو سپاه — یکے جنگِ تیره دراں قلب گاه
برآمد یکے گرد ازاں تیره جنگ — زمیں سرخ گشت و هوا تیره رنگ
هماں خضرِ بهرامِ ناپاک دیں — عناں تافت اندر محلّے چنیں
بپیوست یکسر به فوجِ مجیر — بشد مددِ لشکرِ دیوگیر
ز گرشاسپِ مسکیں چو برگشت یار — عناں داد یکسر سوئے جویبار
به دنبالش از لشکرِ دیوگیر — رساں گشته هر شرزهٔ شیرگیر
همی‌گشت هر بار گرشاسپ باز — همی کرد بر دشمناں شَست ساز
چو شیرِ شکسته زمیں می‌گرفت — هزبراں ازاں چیرگی در شگفت
هم آخر گذشت از لبِ جویبار — سپه هم بریں سو گرفته فرار
شنیدم به حصنِ سَگَر چوں رسید — زن و بچهٔ خویش از آں‌جا کشید
همه لشکر و مال برباد داد — وز آں‌جا سوئے کَنپِله سر نهاد
گریزاں چو در کوهته در رسید — پناهنده اندر حصارے خزید
حمایت گرفتش به جاں کَنپِله * — شده هر دو دوستی † یکدله
بگفتا به گرشاسپ، "اے مردِ راد — مخور غم ترا گر شکستے فتاد
"به گیتی ندیدیم سرلشکرے — که نشکست از پیشِ جنگ آورے
"چنیں است بلے کارِ ایں روزگار — که گاهے قرارت دهد، گه فرار
"ز تحویلِ احوال کم شو غمی — که یک حال کمتر بود آدمی
"نکو کردی اے صفدرِ نامدار — که کردی گذر اندریں مرغزار
"کنوں تا بجنبد رگے در تنم — دمے جز به اِخلاصِ تو کم زنم

* یعنی رائے کنپله
† "هردو در دوستی" می باید

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"به خُرشید و زنّار و لات و منات — که گر سر رود ثابتم در وفات

"جهان جمله گر قصدِ جانت کند — نیارد که یک جَو زیانت کند

"مخور غم، همی‌کن طرب هر زمان — که سر درکَشیدی به دارالاماں"

چو بگذشت ازیں ماجرا چندگاه — پیاپے رساں شد ز حضرت سپاه

بجوشید لشکر چو دریائے شور
ز هر سو بر آں حصن آورده زور

رسیدنِ سلطان محمّد ابنِ تغلق شاه در دولتاباد و فرستادنِ احمد ایاز برابرِ کنپله و رسیدن یکایک در کومته

شنیدم شه از شهر لشکر کشید — سوئے دولتاباد سر برکَشید

*چو بشنید بشکست گرشاسپِ نیو — ملک‌زاده را خواند بر خود خدیو

ملک رکنِ دیں قطبِ ملکِ جهاں — به فرمانِ آں شاهِ صاحب‌قراں

سوئے کَنپله راند لشکر دو بار — شکسته عناں‌تاب شد هردو بار

سوم بار از حضرتِ شهریار — ملک‌زاده شد در پئے آں حصار

یکے مردِ باهوش و تدبیر و رائے — که اقبالِ دنیا بدادش خدائے

سراں را به هنگامِ غوغا و شور — قوی‌تر بود رائے فرّخ به زور

نبینی به یک رشتهٔ چَرمِ خام — خروش آورد پیلِ هاموں‌خرام

غرض چوں ملک‌زاده لشکر کشید — یکایک سوئے کومته سر کشید

بجنبید بر رسمِ سرلشکراں — آبا سرفرازان و کُنداوراں

---

* گماں می شود که بعد ازیں بیت یک دو بیتے مفقود است ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دو سه بار گرشاسپ و آں کَنُپله — که بودند از جان و دل یکدله
به میدانِ هَیجا بروں آمدند — هم آخر شکسته حصاری شدند
مهے یک دو آں جا همی ریخت خوں — همی خاست شور از درون و بروں
چو کارِ حصاری درآمد به تنگ — سپاهے شده چیره در کارِ جنگ
یکے روز سرلشکرِ شاهِ هند — که بُد شاه را رائے او دل‌پسند
بفرمود تا "جمله اهلِ سپاه — شود ساخته هم به آوردگاه"
پسِ یک زماں آں یلِ نامور — درآنداخت در دِز صفِ حمله‌گر

ز هر سو دویدند مردانِ کار
فتادند خنجرزناں در حصار

شکسته رفتنِ کَنُپله و بهاءالدّین در حصارِ هُسدُرگ و فتح شدنِ هسدرگ

بهاءالدّین واں کنپله در زماں — چو دیدند دِز رفت از دستِ شاں
به یک روز ازاں حصن بیروں زدند — سرے سوئے کهسار و هاموں زدند
به هُسدُرگ رفتند با درد و سوز — به دنبالِ شاں لشکرِ کینه‌توز
دراں دِز به یک ماه دادند جنگ — به تیر و به نیزه، به خشت و به سنگ
یکے روز جوشید لشکر تمام — دراں دز درافتاد هر خاص و عام
خروشاں فتادند اندر حصار — جهاں پُرشَغب شد، هوا پُرغُبار
چو گرشاسپِ یل دید ایں رستخیز — ز هشیاری آورد عزمِ گریز
شنیدم دراں حالت اسپے سه‌چار — ببسته سبک دست و پا اُستوار
فرودِ دِز آورد آں شیرمرد — بر آهنگِ مردانِ پخته‌نبرد
حرم را بر اسپے دو سه برنِشاند — به یک اسپ خود برنشست و براند

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همی رفت و هرکس ز پس می رسید   همی گشت باز و سرش می برید
چو مرداں از افواجِ دشمن برفت   نه در شب که در روزِ روشن برفت
هماں کنپله هندوئے باوفا   چو مردانِ پیکار نگذاشت جا
بلائے رفیقاں گرفته به سر   فگنده همه خان و ماں در خطر
بسے جنگ داده دراں کارزار   هم آخر چو برگشت ازو روزگار
بسے زخمش از تیرِ باراں رسید   بجز سر نهادن گزیرے ندید
چو مرداں به راهِ وفا سر نهاد   سپه را فلک مژدهٔ فتح داد
درآمد سپه سربه‌سر در حصار   غنیمت گراں گشته در کاروبار
گرفتند و کشتند هندو بسے   گرفته بسے گنجها هر کسے
ملک زاده چوں هُسدُّوگ فتح کرد   ببردند پیشش یکے زنده مرد
بگفتا ملک زادهٔ نامدار،   "کنندش معرّف بر اهلِ حصار"،
هر آں سر که آورد اهلِ سپاه   مر او را بفرمود کردن نگاه
همی کرد هندو به سرها نظر   ز غصّه همی خورد خونِ جگر
سرے دید گُل گشته از زخمِ تیر   برآورد غوغا و شور و نفیر
به زاری بسے خاک بر سر فگند   سر و ریشِ خود را سراسر بکند
ملک زاده پرسید، "ایں شور چیست؟   سرِ کیست ایں، ویں شغب بهرِ کیست؟"،
به صد گریه گفتا، "سرِ رائے ماست   که مرگش غم و آندہ افزائے ماست"،
بگفتا ملک زادهٔ نامور   که "دارند آں سر به یک تهالِ* زر
"برآرند ازاں سر دراں تهال پوست   که غمگیں شود دشمن و شاد دوست
"پس آں پوستِ سر را پُر از کَه کنند   به حصن اندروں آتشے درزنند"،
هماں دم ملک زادهٔ باخبر   به حضرت فرستاد آں پوستِ سر

---

* تهال (به تائے فوقانی و هائے مخلوط، ایں لفظ هندی است) = طشت، طبق، سینی

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

فرستاد آں گه ز کُنداوراں
به دنبالِ گرشاسپ فوجے گراں

گریخته رفتنِ بهاءالدّین گرشاسپ از هُندُرگ در حدودِ دهورسمند و اسیر شدنِ او

شنیدم چو گرشاسپِ کم اسپ و مال گریزاں درآمد به حدِّ بَلال
ازو اختر و بخت سر تافتند غم و درد تنهاش دریافتند
گرفته بَلالش به مکر و فریب خرد را برو ماند جائے عِتیب
به سوئے ملک زاده کردش رواں به صد سستی آں هندوئے ناتُواں
نهادش ملک زاده بندے گراں فرستاد بر شاهِ عالم رواں
بفرمود شه، "پوستش برکَشند دراں پوست خاشاک و خس پُر کنند
"برندش به تشهیر هر کشورے که گردد ازو منتبه هر سرے"
تنش را بگفتا که "خوالیگراں ببرّند و آشے بسازند ازاں
"پس آں آش را پیشِ پیلاں نهند به شهر و به کشور منادی دهند
"که هر کو بتابد سر از شهریار سزایش همین است سرانجامِ کار"
ببستند آذیں به بازارها به دیبا گرفتند دیوارها
دو هفته کمابیش هر روز و شب به شهر اندروں کرد خلقے طرب
چنین است کارِ جهاں تا جهاں است به روز و شبش شور و ماتم نهاں است
کند روز و شب همچو بازیگرے ز سورِ یکے ماتمِ دیگرے
برآرد گهے روزِ روشن ز شب دهد گاه از خار بیروں رطب
بسازد ز مرگِ خرے برگِ سگ به کرماں دهد برگ از مرگِ سگ
جهاں گر دهد ملک سالے هزار خردمند کم داردش استوار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمت کردنِ محمد شاه ابنِ تغلق شاه جانبِ گندهیانه و فتحِ آن

چو شه گشت بیغم ازاں کاروبار
گل و گنجِ او گشت بے خار و مار

مہے چند در دولتاباد ماند
یکے روز لشکر به گندهیانه راند

هماں ناگ نایک سرِ کولیاں*
چو بشنید شه می رسد، شد طپاں

حصاری شد از بیمِ شمشیرِ شاه
حذر کرد از پایمالِ سپاه

حصارے عجب داشت بر تیغِ کوه
همه کنگر و برجِ او باشکوه

نگشته گهے کس به پیرامنش
جهاں خوانده کهسارِ آهرامنش

ندیده گهے هیچ کس دورِ او
نه دریافته وهمِ کس غورِ او

زهے لشکرِ دهلی اندر نبرد
که از کوه و دریا برآورد گرد!

ز اقصائے دریا و تا آبِ سند
بسے حصن بکشاد در ملکِ هند!

هر آں دِز کز اسکندرِ کامراں
بمانده بُد از محکمی در اماں

هر آں کوه کافلاک گِردش نگشت
هر آں دشت کانجا کسے کم گذشت

شد از لشکرِ دهلی آں پے سپر
زهے لشکرِ باشکوه و ظفر!

دلاور جواناں درو بیشمار
همه کرگدن گیر و شرزه شکار

جهاں گشته پیرانِ پخته نبرد
فراواں دراں جیشِ هاموں نورد

غرض چوں به گندهیانه آمد سپاه
ز هیبت شد آں کوه مانندِ کاه

دراں حصن برخاست هردم نفیر
که طوفانِ خوں شد ز بارانِ تیر

چو بگذشت ازیں ماجرا هشت ماه
برآمد ز هندو ز هر کنگر آه

اماں خواه شد هندو از بیمِ جاں
ز جاں بخشیش داد خسرو اماں

---

* کولی = بکافِ عربی مضموم و واوِ مجهول نامِ قومے است از هندوانِ دکن.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے روز بعد از بسے گفت وگو | ز حصن آمد آں ناگ نایک فرو
به صد عاجزی کرد پابوسِ شاہ | بفرمود شاهش قبا و کلاہ
دگر روز از آں جا شہِ نامور | سوئے دولتاباد بنہاد سر
چو در دولتاباد لشکر کشید | یکے هفته از رنجِ راہ آرمید
یکے روز پیکے درآمد چو باد | به حضرت هم از اوّلِ بامداد
بگفتا که "اے شاہِ آخرزماں | جهاں باد ملکت کراں تا کراں!
"همی آیم از سوئے دهلی به شاہ | شنیدم ز هر کس در اثنائے راہ
"که بهرامِ ایبه ز خسرو بگشت | وزو بانگِ دهقاں ز فرقد گذشت
"همی تازد اقصائے ملتاں تمام
یقین است شها ایں خبر، والسّلام"

عزیمت کردنِ محمّد شاہ ابنِ تغلق شاہ از دولتاباد در دهلی و ضیافت کردن

چو بشنید از پیک شه ایں خبر | بزد خیمه در جانبِ باختر
دگر روز از آں جا عزیمت گزید | به کوچِ تواتر به دهلی رسید
چو در حضرت آمد شهِ نامور | بیاسود ماهے ز رنجِ سفر
یکے روز گفتا که "در بارجا | برآرند بس خیمۂ چرخ سا
"یکے سایبانے معلّا زنند | طنابش ز نُه چرخ بالا زنند"
یکے منبرِ خوش به فرمانِ شاہ | بیاراستند اندراں بارگاہ
بفرمود آں گه که* اصحابِ بار | ستادند اندر یمین و یسار
وزاں پس بفرمود فرماں روا | که "با تازه روئی همه خلق را

* "بفرمود و آں گاہ" مناسب می نماید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

،،نقیبانِ حضرت ندا در دهند   نویدِ ضیافت به کشور دهند
،،بخوانند جمله وضیع و شریف   که گردد همه شهر باهم حریف،،
یکے انجمن شد دراں بارجا   که گوئی جهاں شد قیامت‌گرا
بسے خلق آں روز پامال گشت   که انبوهیٔ خلق از حد گذشت
بفرمود پس شاهِ گیتی‌خرام   که ،،بهرِ نصیحت جلالِ حسام
،،برآید بر آں منبرِ دل‌کشا   چو بر شاخِ گل بلبلِ خوشنوا
،،نصیحت کند خلقِ ایّام را   کند پخته هر مردمِ خام را
،،از آغاز و انجامِ کون و مکاں   دهد غافلانِ جهاں را نشاں،،
به فرمانِ خسرو جلالِ حسام   نصیحت بسے کرد مر خاص و عام
پس از وعظ آمد ز منبر فرو   زباں را فروبَست از گفت‌وگو
وزاں‌پس شهنشاهِ فیروزبخت   برآمد به منبر ز فیروزه تخت
یکے خطبه بر خلق آغاز کرد   کزاں خطبه گوشِ خرد بازکرد
پس از حمد و توحید و نعتِ نبی   دعا گفت بر شیخ و شاب و صبی
دریغا، چنیں خسروِ تیزهوش   به گندم‌نمائی شده جَوفروش!
نموده همه عدل و کرده ستم   رعیّت ازو کشته‌شد با حشم
غرض چوں شه از منبر آمد فرود   ز رامش‌گراں خاست آوازِ رود
سماعے بکردند رامش‌گراں   که در رقص شد صوفیٔ آسماں
چو پرداختند از سرودے چناں   به فرمانِ خسرو کشیدند خواں
گرفتند بانگے نقیبانِ بار   رسیدند خوالیگراں بے‌شمار
گرفته به سر هریکے خوانِ زر   به نعمت جهاں پُر شده سربه‌سر
زبس زلّه کآں روز خلقے ببرد   کسے تا به شش مه جز آں ناں نخورد
به سالے اگر کاتبانِ جهاں   نویسند اوصافِ آں ساده خواں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

در اوصافِ آں نعمتِ خوشگوار
نیاید به دفتر یکے از هزار

عزیمت نمودنِ سلطان محمّد ابنِ تغلق شاه در ملتان به قصدِ کشلی خان و فیروزی یافتن

چو یک هفته زیں ماجرا برگذشت — همه شهر از آزرمِ او تازه گشت
یکے روز شه بر طریقِ شکار — بر آیین و رسمِ کیاں شد سوار
نشانه بزد بر سرِ حوضِ خاص — جهانے به دنبالش از عام و خاص
متابع شده رایتش را سراں — همه سرفرازان و سرلشکراں
ز لکهنوتی آں ناصرالدّینِ نیو — که بودست مامورِ امرِ خدیو
چو تاتار و چوں صفدر و چوں هشنگ — چو لالا بهادر، چو لالا کرنگ
چو آں نیک پے سردواتدارِ شاه — دگر خیل دارانِ صاحب کلاه
چو شادی سنّلیه که بُد رستمے — به زیرش یکے بادپا ادهمے
چو مقبول و آں نائبِ باربک — ملک مخلص الملک شیرِ یَزَک
چو دولتشهِ بوتهواری نسب — که میرِ* نکونام و میموں لقب
چو کشمیر و چوں قملی و چوں نوا — دگر سرفرازانِ کشورکشا
دگر آں طغی شحنهٔ بارگاه — که بودست چو پروانه در حرب گاه
دگر روز کز غرفهٔ خاوری — زر افشاند گردوں به خوب اختری
بزد خیمه در کیلی آں سرفراز — سپه راند بر عادتِ ترکتاز

به هر روز یک منزلے می برید
یکایک به لاهور سر برکشید

---

* "امیر" مناسب می نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مکتوب فرستادنِ کشلی خان بر سلطان محمّد شاه

چو بشنید آں مردِ ثابت رکاب — که شد خانِ کشلی مر اورا خطاب
که افواجِ دهلی به قصدش رسید — در اقصائے اقطاعِ او سر کشید
عریضه فرستاد بر شاهِ نیو — نبشته که "اے شاهِ گیهاں خدیو
"منم مخلصِ خسروِ کامگار — نتابم سر از شاه در هیچ کار
"چو خسرو به گفتارِ نابخرداں — یکایک بریں بنده شد بدگماں
"یکے آتش افروخت از خشم و کیں — رهی زاں خطر شد رهائی گزیں
"ز لاهور اکنوں گر آں سرفراز — بگردد سوئے کشورِ خویش باز
"اطاعت نمایم به فرمانِ شاه — دهم مالِ معهود هر سال و ماه
"و گر خود به ایدر شه آید شتاب — کند قصدِ ایراں چو افراسیاب
"نکو داند آں خسروِ گرم کیں — که تا هست رستم به ایراں زمیں
"چه باک است ز افواجِ افراسیاب — کرا زهره کو بگذرد رودِ آب!"
شهنشه چو آگاه شد زاں رقم — بگفتا دبیرانِ جاری قلم

"نویسند سویش یکے نامه را
بخوانند آں مردِ خودکامه را"

جواب نامۂ سلطان بر کشلی خان

پس از نامِ یزداں و نعتِ رسول — به لفظے گوارا و خطّے قبول
نبشته دبیرِ شهِ کامگار — یکے نامه چوں عارضِ گلعذار
که "اے مردِ خوب اختر و پخته راے — مگرد از برآوردگانِ خداے
"مرا داد حق ملکِ هندوستاں — منم سروپیرائے ایں بوستاں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"درختے که بینم برآرد سرے — به دیگر درختاں نمایم خرے*
"سرش را ببرّم سبک از تبر — به جایش نشانم درختے دگر
"گرت جاں بباید ز من برمَتاب — ز گردن‌کَشانِ جهاں سر متاب
"سرِ خود اگر بایدت پایدار — هماں رسمِ پیشینه برپاے دار
"چو بخت نماید طریقِ صواب — بباید که اِیدر درآئی شتاب
"وگرنه شوی ساخته بےدرنگ — که اینک رسیدم بر آهنگِ جنگ
"گر اِیدوں که با من مقابل شوی — سلامت ز دشتِ وَغا کم روی
"وگر سر زنی در دیارِ مغل — بگیری سپاهِ سوارِ مغل
"برآرم ز ملکِ مغل رستخیز — ببندم به اردوت† راهِ گریز
"به خاک ار خزی، خاک سوزم تمام — ز آبت چو ماهی برآرم ز دام

"اطاعت گزیں تا بیابی اماں
وگرنے، بشو دست از خان‌وماں"

نامزد شدنِ لاله بهادر و لاله کرنگ در بوهنی، و با یزکهائے کشلی خان دوچار خوردن، و رسیدنِ سلطان محمّد در ملتان

شنیدم که بر خانِ کشلی خطاب — به تدبیرِ پخته به رائے صواب
فرستاد شه چوں جوابِ پیام — بگفتا، "یکے فوجِ هاموں‌خرام
"از اِیدر بجنبد به رسمِ شکار — به سرحدِّ ملتاں بگیرد قرار
"رود راست در موضعِ بوهنی — در آں‌جا بباشد به شیرافگنی

---

* خر = هر چیزے که در زشتی و بزرگی و درشتی به نهایت رسیده باشد -

† "اردونت" مناسب است - مراجعه شود به صفحهٔ ۳۰۲ بیت ۴، ۴۰۴ بیت ۸، ۴۲۳ بیت ۱۲ -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

''بسازد یکے محکم آوردگاه　　شب و روز هشیار باشد سپاه
''گر آید یزکهائے دشمن فراز　　یکایک بر ایشاں کنند ترکتاز
''دو سہ کس دراں فوج باشند سر　　ببندند بر دشمنان رہگذر
''چو لالابهادر، چو لالاکرنگ　　کہ هستند چالاک و فیروزجنگ''
چو در بوهنی فوجِ لشکر رسید　　بہ بهرامِ ایبہ خبر دررسید
بگفتا بہ کشمیرِ صاحب حشم　　کہ سرلشکرش بود و داماد هم
''رود زود و برگیرد آں تهانه* را　　براند یزکهائے بیگانه را''
چو کشمیر در بوهنی دررسید　　یزکهائے بیگانه آں جا بدید
بر ایشاں یکے حمله آورد خام　　سرانِ یزک گفت مر خاص و عام
کہ ''کس برنتابد ز بدخواه سر　　کَشد بر بُناگوش هر کس سپر''
چو کشمیر آں تعبیه پخته دید　　ز خامی عنانِ تگاور کشید
سرانِ یزک چوں دراں روزگار　　عدو را بدیدند دل بر فرار
بگفتند، ''لشکر بجنبد ز جاے　　شود سوئے دشمن خصومت‌گراے''
چو کشمیر جنبیدنِ شاں بدید　　همه لشکرِ خویش حیراں بدید
گریزاں سوئے مولتاں سر نهاد　　سرانِ یزک را جهاں مژده داد
صوابش کم افتاد اِلّا گریز　　کہ برخاست از هر طرف رستخیز
چو بشکست کشمیر ازاں کارزار　　بہ دنبالِ او رفته مردانِ کار
پیَش تا سہ فرسنگ نگذاشتند　　ز کشته همی رہ برآنپاشتند
سواراں بسے اندراں ترکتاز　　گرفتند و کشتند، و گشتند باز
سوئے شہ نبشتند آں سرگذشت　　چو شہ دید آں نامه را، شاد گشت

* تهانه (بہ تائے فوقانی و هائے مخلوط ایں لفظ هندی است) = مرکزِ فوجے کہ در ییلاق و دیهاتِ مملکت متعیّن باشد.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز لاهور روزِ دگر کوچ کرد   سوئے مولتاں راند عزمِ نبرد
همی رفت، و چوں منزلے چند رفت   زمیں را ز کهسار پیوند رفت
ابوالفتح شیخِ زماں رکنِ دیں   به تعظیمِ آں شاه روئے زمیں
بر آهنگِ نصرت در اثنائے راه   به یک منزلے شد ملاقی به شاه
شهش کرد تعظیم و بوسید پاے   مدد خواست از شیخِ نصرت نماے
چو بوالفتح بر شاه ممدد رسید   به جان و دل ایں فال خسرو گزید
همی راند لشکر شهِ کامگار   نمی کرد در هیچ منزل قرار
چو لشکر به حدِّ تلهنبه* رسید   سبک خاں ز ملتاں سپه برکَشید
ز روداب راوی شتاباں گذشت   ز بسیار دشت و بیاباں گذشت
چو در بوهنی آمد آں سرفراز   همی کرد از بهرِ پیکار ساز
وز آں جا دگر روز لشکر براند   فرس را به سمتِ تلهنبه* جهاند
گذشت از تلهنبه* کروهے دهے
بر آورد دهلیزے و خرگهے

مصاف کردنِ سلطان محمّد شاه ابنِ تغلق شاه با کشلی خان

دگر روز کهں چرخِ بَدمهر و کیں   نمود از کمرگاهِ خاتم نگیں
یزکها نمودار کرد از دو سوے   رسیدند جنگ آوراں روبه روے
ازیں سوے آں شاهِ فیروزجنگ   به لشکر دروں چوں به دریا نهنگ
در آرایشِ لشکرِ بے کراں   کمربسته بر رسم و سازِ کَیاں
سه قلبِ گراں کرده آں سرفراز   به هر قلب چترے دگر کرد ساز

* نسخهٔ (I.) "تلنهه" .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به قلبِ میاں ناصرالدّیں سعاد
که بُد شاهِ لکھنوتی آں مردِ راد

به قلبِ چپ آں اسمعیلِ گزیں
که بودست صافی‌دل و پاکدیں

برادر بُدے شیخ ابوالفتح را
دراں قلب او گشته فرماں‌روا

هماں سردوات‌دار در قلبِ راست
ز هیبت دلِ فوجِ دشمن بکاست

مقدّم سوئے میمنه شد هشنگ
میاں بود دولتشهِ شرزه‌جنگ

تتار و دگر سرکشاں یکسره
مقدّم شده در صفِ میسره

خود از میسره یک دو آماچ‌وار
کمیں‌کرده با سرکشاں شهریار

یکے فوجِ پیلانِ پولادپوش
به پیشِ صفِ خاصِ شه در خروش

تنِ هریکے زیرِ برگُستواں
چو کوهے تهِ ابر گشته نهاں

شنیدم کزاں لشکرِ نامدار
درآمد گهِ عرض یک لک سوار

وزاں سوے آں خانِ کشلی‌خطاب
برآراست افواجِ خود را شتاب

هماں مندی‌افغاں که در لشکرش
به هر کار بودست یاریِ دِهش

سوئے میمنه کرد خانش تعیں
آبا فوجے از سرکشانِ گزیں

هماں شمسِ دینِ خصومت‌گرا
که بودے برادر سپهدار را

سوئے میسره شد به فرمانِ خاں
برو فوجے از لشکرِ مولتاں

به قلب اندروں خان و کشمیر هم
پےافشرده همچوں سرانِ حشم

شنیدم دراں جیش جنگی‌سوار
هزارے دو افزوں بُد از ده هزار

ز بس گردِ اغبر دراں دشتِ کیں
زمیں آسماں، آسماں شد زمیں

اَجل شد دراں حرب‌گه ساخته
ز هر سو سپاهِ خطر تاخته

کشاده فلک دیدهٔ انتظار
ز بهرِ تماشائے آں کارزار

سنانِ اجل را قضا داده آب
کمندِ خطر را قدر داده تاب

شده نائے ترکی به صوتِ وَداع
هیوناں به رقص آمده زاں سِماع

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همی کرد هر جاں وداعِ تنے　　غمِ سر همی خورد هر گردنے
پریده دل از مردمِ نادلیر　　دلاور خروشاں تر از نرّه شیر
نہاں گشته خرشید اندر غبار　　شده روزِ روشن چو شبہائے تار
چو از هردو سو شد سپه تاخته　　همه بسته شَستے و تیغ آخته
همان مندی افغاں درآمد به جوش　　برآورد از طبلِ جنگی خروش
یکے حمله آورد سوئے هشنگ　　زده بر صفِ نیک پے بےدرنگ
بکوشید آں مردِ حمله گرائے　　چو نگذاشت آں سرَواتدار جائے
سبک سوئے افواجِ خود گشت باز　　که نکشاد کارے ازاں ترکتاز
پس آں گاه آں شمسِ دینِ نهنگ　　خروشاں بزد کوس بر سازِ جنگ
زد از راستا بر صفِ اسمعیل　　که شه در پسش بود با فوجِ پیل
به یک حمله آں فوج را برگرفت　　سپه ماند ازاں چیرگی در شگفت
فتاد اسمعیل اندراں کارزار　　چو بشنید آں ماجرا شهریار
بفرمود تا قطبِ ملکِ جهاں　　بجنبد بر آیینِ کُنداوراں
کند پشتیے در صفِ اسمعیل　　دراں سو برد جمله افواجِ پیل
یکے حمله آورد آں شیرمرد　　که شه قطبِ ملکِ خودش نام کرد
از آں حمله مر شمسِ دیں را شکست　　که نشکسته بُد فوجِ آں چیره دست
وزاں پس پیاپے بجنبید شاه　　آبا سرفرازانِ صاحب کلاه
چو جنبید شه، شمسِ دیں بےمدار　　بتَنْبید* زاں جنبشِ شهریار
چو تَنْبیدنِ* شمسِ دیں دید خاں　　بجنبید از قلب همچوں سراں
شهِ شرق از راستایش رسید　　سپه جمله در گرد شد ناپدید
عماری سوارانِ کوهانِ پیل　　ز ژوپیں به هر سو رواں کرده نیل

* تَنْبیدن = لرزیدن، خاموش شدن.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے جنگِ تیرہ دراں تیرگی — دو لشکر بکردند از چیرگی
بسے جوئے خوں رفتہ از تیغ و تیر — شدہ خاکِ آں دشت از خوں خمیر
بیفتاد خاں اندر آں حرب گاہ — بہ پیکار شد چیرہ افواجِ شاہ
چو در لشکرِ مولتاں سر نماند — قرارے بہ افواجِ لشکر نماند
ضرورت سر از جنگ برتافتند — گریزاں بہ ہر سوے بشتافتند
پراگندہ گشتند از یک دگر — ہمہ فوجِ شاں گشتہ زیر و زبر
ترازو شدہ جملہ آعلامِ شاں — زدہ سنگے ایّام بر جامِ شاں
ہماں لشکرِ دہلی از ہر طرف — درآمد بہ غارت‌گری صف بہ صف
سواراں بسے اندراں قیل‌وقال — ز سمِّ ستوراں شدہ پایمال
یکے مردِ جنگی سلحدارِ شاہ — ہمی‌گشت ہر سو دراں حرب گاہ
بہ پیغولۂ دید افتادہ خاں — رسیدہ برو زخمہائے گراں
چو بشناختش دشنۂ برکشید — سرِ خانِ صفدارِ ملتاں برید
بیاورد خنداں تر از صبح گاہ — دعا گفت و بنہاد در پیشِ شاہ
سرِ خاں چو شہ دید، شد شادماں — بہ فیروزیٔ خویش شد کامراں
بفرمود، "آں سر بہ نیزہ نہند — نقیبانِ حضرت ندا دردہند
"کہ ہرکو بتابد سر از شہریار — سزایش ہمین است انجامِ کار"
دگر روز از آں‌جا سپہدارِ راد — سپہ راند و سر سوئے ملتاں نہاد
اسیراں کہ فوجش بہ ہیجا گرفت — سیاست ہمی‌کرد شاں ناگرفت

بسے خوں بہ ہر منزلے می‌فشاند
بہ ہر منزلے جوئے از خوں براند

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شفاعت کردنِ شیخ الاسلام رکن الحق والدّین علیه الرحمهٔ در بابِ اهلِ سیاست

چو رایاتِ اعلیٰ به ملتان رسید — خروشِ دهل تا به کیوان رسید
بفرمود تا "خلقِ ملتان تمام — عواناں بگیرند از خاص و عام
یکے آتشِ کینه را برفروخت — وزاں آتش اقصائے ملتان بسوخت
برآورد تیغِ سیاست گری — همی راند مخصوص بر لشکری
بسے خوں دراں شهر یک هفته ریخت — برَست آں که از حدِّ ملتان گریخت
ابوالفتح شیخِ زماں رکنِ دیں — مگر بُد در آں هفته عُزلت گُزیں
چو بشنید در شهر طوفانِ خوں — برَهنه سر و پابے آمد بروں
کشاده زبانِ شفاعت گری † — همی گفت، "شاها جهاں پروری ‡
"بسے خوں فشاندی دریں بوم و بر — ز تیغت گرفته جهاں خونِ تر
"بر اهلِ گنه نزدِ اهلِ صفا — پسندیده تر هست عفو از جزا
"کنوں دست دار از سیاست گری — چو شد نوبتِ عفو و رحم آوری"
چو بشنید آں شاهِ آفاق گیر — شد از شیخِ مشفق شفاعت پذیر
کبیرِ نکونام را گفت شاه — که دارند دستے ز اهلِ گناه
ببرّند بندِ اسیراں تمام — گذارند مرغانِ عاجز ز دام
ازاں تهلکه هرکه باقی بماند — چو آزاد شد آیتِ شکر خواند

همه، جائے ماتم، بکردند سور
شده نامِ آں شهر آزادپور

---

† "شفاعت گرا" مناسب است.
‡ "جهاں پرورا" مناسب است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمت کردنِ محمّد شاه ابن تغلق شاه از ملتان به دیپال‌پور و رسیدنِ خبرِ کشته شدنِ بوره از لکهنوتی

چو شه گشت فارغ ازاں کاروبار ۔۔۔ فروشست غوغائے شهر و دیار
وز آں پس هماں شاهِ فیروزبخت ۔۔۔ که گردوں نشاندش به فیروزه تخت
شنیدم که لشکر ز ملتاں کشید ۔۔۔ به دیپال‌پُر روزِ پنجم رسید
یکے روز پیکے ز بهرام خاں ۔۔۔ ز لکهنوتی آمد به شه شادماں
دعا گفت شه را، زمیں بوسه داد ۔۔۔ دو دستے ببست و زباں برکُشاد
بگفتا، "شها بوره برگشته بود ۔۔۔ به خوں خاکِ لکهنوتی آغشته بود
"برو لشکرے راند بهرام خاں ۔۔۔ بسے جوئے خوں کرد هر سو رواں
"زمیں را ز سیلابِ خوں کرد سیر ۔۔۔ شکستش به یک حمله خانِ دلیر
"بهادر چو بشکست از پیشِ خاں ۔۔۔ بداده سوئے آبگیرے عناں
"گریزاں درافتاد در جوئے آب ۔۔۔ بماند آشقرش چوں خر اندر خَلاب
"درآمد ز پس خانِ آفاق‌گیر ۔۔۔ بهادر برو زنده آمد اسیر
"گرفتند و اورا کشیدند پوست ۔۔۔ که دشمن غمیں گردد و شاد دوست
"هماں پوست بر خسروِ کامراں ۔۔۔ ابا فتح‌نامه فرستاد خاں"
چو ایں قصّه بشنید شاهِ عجم ۔۔۔ بخندید چوں غنچه در صبح‌دم
بفرمود تا "طبلِ شادی زنند ۔۔۔ چهل روز در شهر شادی کنند"
پس آں‌گاه آں شاهِ فیروزبخت ۔۔۔ خراماں درآمد به فیروزه تخت
بفرمود، "آرند آں پوستِ خام ۔۔۔ هم آں پوستِ بهرامِ نادیده‌کام
"برآرند بر قبّهٔ هردو پوست ۔۔۔ که پوستِ دو هم‌مغز یک جا نکوست"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دگر روز آں شاہِ کیواں پناہ سپہ راند در جانبِ تخت گاہ

چو در شہر با فتح و نصرت رسید

دراں روز در شہر کردند عید

رسیدنِ سلطان محمّد شاہ ابنِ تغلق شاہ بعدِ فتحِ کشلی خان در دھلی و شادی کردن

ببستند آذیں بہ ہرچار سوے نشستند عشرت گراں روبہ روے

شگفتہ دلِ ہر صغار و کبار چو گلزار از جنبشِ نوبہار

چہل روز طبلِ طرب می‌زدند دف و چنگ ہر روز و شب می‌زدند

جہاں را فراموش شد نامِ غم چناں گشت مدروس ایّامِ غم

یکے شہرِ پُر مردمانِ عزیز مہیّا بہ بازارِ او جملہ چیز

اگر آبِ حیواں بجوید کسے رواں گیرد از حوضِ سلطاں بسے

غلط گفتم از حوض آبِ حیات کہ نطقِ فصیحاں بہ است از نبات

وگر شیرِ مرغے کند کس طلب چو یابد دراں شہر نبود عجب

درو خفتہ بسیار مردِ خداے سوادش ہمہ نقشِ عشرت نماے

اگر مردِ سیّاح گردد جہاں چنیں شہر دیگر نیابد نشاں

سوادے است اعظم بہ ہندوستاں سزاوارِ نزہت گہِ دوستاں

عجب قبّۂ گشتہ اِسلیم را مُباہات ازو ہفت اِقلیم را

رَباطے کہ شد عدل دربانِ او بہشتے کہ شد عینِ رضوانِ او

بہ ہرچار فصلش ہوائے بہار ندیدم بہ عمرے چنیں مرغزار

چو کبریتِ احمر ہمہ خاکِ او خرد گشتہ عاجز ز ادراکِ او

اگر صد سپہ آید از وے بروں نداند کسے کم شُدست یا فزوں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چناں پُر شد آں شہر از آدمی | که ایّامِ حاسد بدادش کمی
شنیدم من از زمرۂ باستاں | که بودند بر سنّتِ راستاں

به نقصاں رسد مه چو گردد تمام
بلے هرچه پُر شد بریزد مدام

آغازِ ظلمِ سلطان محمّد شاه ابنِ تغلق شاه در شهرِ دهلی و رواں کردنِ خلق در دیوگیر

چو شه بدگماں بود بر خلقِ شهر | نهفته بسے داشت در نوش زهر
هم آخر چو از پوست بیروں فتاد | چو ضحّاک سر در سیاست نهاد
ز بیداد بسیار کشت آدمی | چو کم دید در وے ز کشتن کمی
* نهانی یکے راے زد ناصواب | که در یک مه آں شهر گردد خراب
"بگویند در هر طرف آشکار | که هر کو بود مخلصِ شهریار
"سبک خیمه زیں شهر بیروں زند | سوئے ملکِ مرهتّهه عزیمت کند
"چو سر بر خطِ حکمِ خسرو نهد | شهِ روزگارش بسے زر دهد
"وگر سر بتابد ز فرمانِ شاه | سرش خاک گردد بر ایوانِ شاه
"سزاوارِ آهن بگردد سرش | سرش خاک و برباد گردد زرش"
† بگفتا، "به شهر آتشے درزنند | همه خلق از شهر بیروں کنند
همه خلق گریاں پئے خانِ ‡ خویش | رها کرده مالوفِ اوطانِ خویش

---

* از قرائن معلوم می شود که بعد ازیں بیت یک دو بیتے غائب است ۔ شاید مضمونِ آں ابیات بدیں گونه بوده باشد که ذیلاً گفته می شود :

یکے روز آں شاهِ ناراست کیش | عوانانِ درگاه را خواند پیش
بگفتا "به شهر اندروں چار سو | عواناں منادی زناں کو به کو

† چنیں به نظر می آید که اقلاً بیتے از پیش و پسِ ایں بیت مفقود است ۔

‡ هر دو نسخه "خانه" . خان = خانه .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

زنانے که بودند اندر حجاب — ندیده به روزے رخِ آفتاب
ندیده درِ خانهٔ خود گہے — ندانند* از صُفّه تا در رہے
بسے گوشه گیرانِ پرهیزگار — بسے کنج شینانِ شحنه گزار
عواناں به تکلیف و تعذیب شاں — بروں کرده از خانہا موکشاں
گروهے که گشتند در خانه تیر† — ز غوغائے عالم شده گوشه گیر
ندانند‡ فرق از بره تا شتر — یکے بوده نزدیکِ شاں دار و در
ز بیمِ عواناں بروں آمدند — همه خیمه از شهر بیروں زدند
همی رفت خلقے، همی کرد شور — چو کس زندهٔ را در آرد به گور
مزارے همی شد به هر منزلے — نبودست جز مُرده در منزلے
وطن هر که بگذاشت از مرد و زن — شد آسیمه بر حکمِ حبّ الوطن

یکے پیرمَرد از نیاگانِ من
که بودست دراں شهر اورا وطن

ذکرِ نقل کردنِ§ سپه سالار عزّالدّین عِصامی¶ در تِلپت

نود ساله آں پیرِ روشن ضمیر — همی بود در خانه آرام گیر
قریّاتِ انعامِ اجدادِ خویش — همی کرد تقسیمِ اولادِ خویش
گہے نامد از خانهٔ خود بروں — همی کرد عیشے به کنجے دروں
برونِ درِ خویش وقتے ندید — مگر روزِ آدینه یا روزِ عید
یکے صُفّه طاقے دراں خانه بود — که ماوائے آں پیرِ فرزانه بود
دراں خانه کردے عبادت مدام — بُدے روز در ذکر، و شب در قیام

* "ندانسته" مناسب می نماید۔ † یعنی همچوں چوب و شهتیرِ خانه قرار گرفته۔
و "پیر" بجائے "تیر" هم نا مناسب نیست۔ ‡ "ندانسته" مناسب می نماید۔
§ نقل کردن = "رحلت کردن' در گذشتن"۔ ¶ نسخهٔ (I.) "اعزالدین عصامی"۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لقب عزّدیں داشت آں نیک مرد   همه عمر ازو کس شکایت نکرد
مر اورا پدر بود صدرالکرام   کزو تازه شد گلشنِ بوعِصام
ظهیرِ ممالک یلِ نام جو   وکیلِ درِ شاهِ بلبن همو
چو آں پیرِ فرّخ عِصامی نژاد   به حدِّ نودسالگی سر نهاد
آبا خلقِ دهلی دراں روزگار   بروں کرد از دهلیَش شهریار
چو خدّامش از شهر بیروں کشید   نشسته به مهدے به تلپت رسید
گروهے که بر وے گذر داشتند   غلاف از سرِ مهد برداشتند
نظر چوں کشاد آں عزیزِ سعید   به هر سو درختانِ انبوه دید
بپرسید آں‌گه ز خدّامِ خویش   که بودند هریک ستاده به پیش
"کجا صُفّهٔ پاکِ دیرینِ من   که بُد مسکنِ جانِ مسکینِ من؟
"نمی بینم آں فرّخ آرامگاه   مگر دشت و هاموں، دد و دامگاه!"
چو خدّام ایں گفتها گوش کرد   ز هر دل خروشے برآمد ز درد
بگفتند، "اے ختمِ آلِ عِصام   مکن بعد ازیں ذکرِ آں خوش مقام
"تو در خواب بودی که از شهریار   عوانان رسیدند با گیرودار
"به زور و دُرشتی چو اسپِ حَرُوں   کشیدند مهدت ز خانه بروں
"کنوں رفت آں خانه و صُفّه‌طاق   نیابی چنیں بارگاه و رِواق
"ازیں شهر بایدشدن ناگزیر   آبا عامهٔ خلق در دیوگیر"
چو بشنید آں پیرِ فرخنده‌فن   ز گفتِ پرستارگاں ایں سخن
به نومیدیٔ کنجِ با بوقِ خویش *   برآورد آهے به صد درد و ریش
دمے سرد زد، جاں به ایزد سپرد   ازیں غُول‌گه دیں سلامت ببرد
خروشے برآمد ز هر چار سوے   همی‌کَند هر مرد و زن روے و موے

---

* "کنجِ مالوفِ خویش" می باید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هم آخر بر آیینِ مردانِ پاک ودیعت بدادند اورا به خاک
بران پیر کو گوئے ایماں ربود رهی هم دراں راه همراه بود
بدیدم که خلقے سه روز و سه شب ازیں ماجرا ماند اندر عجب
سوم روز خلقے ازاں راحله سراسر رواں گشت با قافله
همی رفت خلقے به سختی کَشی زمیں آهنی گشته، خاک آتشی
گروهے که کم کرده جز باغ گشت گرفته، ز بیداد، هاموں و دشت
چه پیر و چه کودک، چه مرد و چه زن رها کرده هر یک دیار و دمن
بسے نازنیں داد جاں با گداز چو حجّاجِ مانده به راهِ حجاز
بسے طفل بے شیر گشته هلاک بسے سر پئے آب خفته به خاک
دراں ره بدیدم که هر دلبرے به هر غُول گاهے نهاده سرے
هماں نازکانے که هرگز به خواب نخورده غم از گرمیِ آفتاب
یکے جامۂ کهنه پیچیده پاے همی کرد سجده به گامے دو جاے
یکے پا برهنه رهے می نَوَشت همه دشت از ایشاں صنم خانه گشت
به روئے که جز داغِ صندل نبود شد از کوبش گَرد زرد و کبود
* به چشمے که جز در گلستاں ندید درو گَردِ هنگام میلے کشید
* به پائے که جز در گلستاں نرفت به هاموں برفت و بیاباں برفت
بسے آبله اندر آں پا نشست بسے خار گردوں در آں پا شکست
ازاں قافله با عذابِ شدید سوئے دولتاباد عُشرے رسید
شه، از ظالم، بے زاد و بے راحله همه خلق را کرده شه قافله
پیاپے رواں کرد هر شه ز شهر نه از عدل و احساں که از خشم و قهر

---

* در نسخهٔ (I.) بجائے ایں دو بیت یک بیت بدیں طور آمده است :
" به چشمے که جز در گلستاں نرفت به هاموں نرفت و بیاباں نرفت " .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چنیں شہرِ معمور کردہ خراب   چہ گوید بہ دادار فردا جواب!
دراں شہر چوں کس نماند از کرام   ببستند دروازہ‌ھا را تمام
بہشتے تہی ماندہ از جنسِ حور   درو جملہ در بستہ، ماندہ قصور
ہمہ خانہا دیوخانہ شدہ   دراں شہر ایّام آتش زدہ
برآمد نفیرے ز دیوار و در   چناں شہر خالی شدہ سربہ‌سر
پس از چندگاھے دراں روزگار   شنیدم کہ از پرگناتِ دیار
ہماں شاہِ دوں‌خُلق و ظالم‌سِیَر   مرمّت‌گری کرد پیدا ز سر
بسے روستائی ز ہر مرز و بوم   درآورد جائے گلے چوں زَقوم
بروں کردہ طوطی و بلبل ز باغ   بہ جایش درآوردہ زاغ و کلاغ
ندانم دراں زمرۂ بے‌گناہ   یکایک چرا بدگماں گشت شاہ
کہ برکند بنیادِ اجدادِ شاں   ھنوز است در قلعِ اولادِ شاں!
نگشتہ دلش نرم بر طفل و پیر   نہ منعم ازو در اماں، نے فقیر!
بلے، خسروے را کہ نبود ولد   بخواھد جہاں را کند ہمچو خود!
اگر کرد ضحّاک وحشت بسے   نگیرد جز از ظلم نامش کسے
دریں عہد اگر بودے آں نابکار   دعایش ھمی‌گفت شہر و دیار
شنیدم پئے دفعِ مارانِ خویش   ہم از شہریان و سوارانِ خویش
دو کس را بہ ہر روز خوں ریختے   یکے شور در بابل انگیختے
بکردے ز سر مغزِ ایشاں بروں   سپردے بہ ماراں بہ رسمِ فُسوں
کہ از سیریش زحمتے کم دھند   از آسودگی سر بہ خوابے نہند
دگر آں کہ ضحّاک دینے نداشت   بہ خاطر بجز خشم و کینے نداشت
یکے از مطیعانِ ابلیس بود   ہمہ رسم و آیینِ شیطاں ربود
ولیکن عجب بیں بہ دورانِ ما   کہ دارد رھے طرفہ سلطانِ ما!

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

نه شیطاں مر اورا مسلّم شده	نه اندر کتفهاش بوسے زده!
نه اورا بفرمود کس در جهاں	علاجے ز مغزِ سرِ مردماں!
نه چوں دینِ ضحّاک شد دینِ او	چرا شد فزوں کینهش از کینِ او!
هر آں ظلم کو کرد سالے هزار	ازیں گشت در یک زماں آشکار!
به تعلیمِ شیطاں گر آں نابکار	بکشتے دو مردم دراں روزگار
نگه کن که بے علّتے شاهِ ما	هزارے کشد هر زماں از جفا
گر او خونِ آوباشِ بابل بریخت	ازیں جمله آوتادِ عالم گریخت
گرش خَلقِ دهلی ندادے سری	نکردے مطیعانه فرماں بری
نیفتادے اندر کمندِ بلا	نه محبوس گشتے به دامِ جفا
جزائے چنیں خَلق باشد همیں	که مر فتنه دادند ملکے چنیں
کس ار ظالمے را عنایت کند	هماں ظالمش سر به خاک افگند
یکے فتنۀ را شهے ساختند	به یک دیگر آں گه نپرداختند
وگر تاقت از دستِ ظلمش سرے	دِرَفشے برآورد در کشورے
همه خامدستانِ ناکشکری	به فتنه نمودند یاری گری
ز هر سو یکے انجمن ساختند	ز بنیادِ بیخش برانداختند
براں مردِ تنها نگشتند یار	چو او رفت ایں زمرۀ نابکار
به قحط و به ظلم و به جور و جفا	نهادند سر در جهانِ فنا
اگر خَلقِ ایں ملک یکجا شوند	همه یکدل از بهرِ غوغا شوند
یکایک برآں فتنۀ دیں زنند	عجب نے سرش گر به خاک افگنند
چناں تختگاهے که در روزگار	بماند از شهانِ جهاں یادگار
ملائک همه کوچهایش مدام	ز پرهائے خود رُفته هر صبح و شام
مرمّت درو کرده هر خسروے	مُباهات ازو کرده هر پهلوے

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

درو مسجدے همچو بیت الحرم — برآوردهٔ خسروانِ عجم
مناره دراں مسجدِ باصَفا — به فردوس چوں سدرة المنتهی
هماں حوضِ شمسی ز پاکیِّ آب — ببرد آب از چشمهٔ آفتاب
کسے کو دراں شهر گردد مقیم — نماند درو حرصِ باغِ نعیم
صد و شصت ساله عماراتِ او — چو امروزه یابی گه جست وجو
بسے غرفهائے طبیعت پذیر — بسے مه به هر خرگه آرام گیر
شمالی عمارات در وے بسے — برآورده در دَورِ خود هر کسے
به هر چار فصلش هوا معتدل — شد از رونقش باغِ رضواں خجل
به اطرافِ او باغهائے سمن — چو پَرچیں به گِردِ† سوادِ چمن
نسیمی‡ شد آں باغ هر صبحدم — برد بهرِ رونق صبا در اِرم
به جائے زن و مرد، حور و ملک — دراں شهر ساکن شده یک به یک
گرفته سراسر جهاں نامِ شاں — جهاں گشته قائم از اَقدامِ شاں
ازاں شهر عالِم بسے خاسته — همه در همه علم آراسته
اگر مشکلے در بخارا فتاد — وگر فتنهٔ در سمرقند زاد
گروهے که مفتیِّ آں کشور اند — از اصحابِ ایں شهر فتویٰ برند
دراں شهر هر جنسِ صنعت گراں — همه کامل از صنعتِ بے کراں
دراں باغ بادِ خَزانی وزید — به هر سو صفِ جاں شِکَر برکشید
یکایک چنیں شهر را شهریار — بکرده تهی از صغار و کبار
شده باغِ فردوس خالی ز حور — سراسر شده دیوخانه قصور

---

† هردو نسخه "بکرده"۔

‡ نسخهٔ (H.) "بسیمی"۔ "بَسِیم" به لغتِ ژند و پاژند به معنیٔ "خوش مزه"۔ گماں می‌شود که دریں بیت سهوِ کتابت افتاده۔ مصراعِ ثانی را بدیں طور خواندن مناسب می نماید: "ببردش به رونق صبا در اِرم"۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به هر سو دران شهرِ مردم‌نواز ‌ ‌ سراسر شده دیو ناپاک‌ساز
چو آن شهر شد سربه‌سر دیوگیر ‌ ‌ چرا می‌رود خلق در دیوگیر!
* یکے ماه دروازه‌ها بسته اند ‌ ‌ دران شهر کم جز سگِ خسته اند
بفرمود آن گاه فرمان روا ‌ ‌ که خلقے بیارند از روستا
دران شهرِ فرخنده شان جا دهند ‌ ‌ به آهرمنان جائے حورا دهند
بود چغد در مسکنِ بلبلان
† کند زاغ در جائے کبک آشیان

سببِ اوّل از اسبابِ خرابئ شهرِ دهلی

شنیدم ز تقریرِ کارآگهان ‌ ‌ که صد سال چون بگذرد از جهان
مبدّل شود گونهٔ روزگار ‌ ‌ بگردد همه چیزها از قرار
خرابی به آبادی آید پدید ‌ ‌ جهان گیرد از سر طریقے جدید
کند پست آیوانهائے بلند ‌ ‌ به کهنه بناها رساند گزند
پریشان کند هرکجا انجمن ‌ ‌ کند غُول گاهے به هر جا چمن
بجنباند از جاے آوتاد را ‌ ‌ دهد جائے اجداد اولاد را
کند قلع کهنه درختان ز بُن ‌ ‌ زند شعله در باغهائے کهن
دگر بزم سازد مه و آفتاب ‌ ‌ دگر روز گیرد جهانِ خراب
فرازے شود بر نشیبے بدل ‌ ‌ عمارت به تعویض گردد خلل
دگر گونه گردد مزاجِ بشر ‌ ‌ نه بر آبِ خود بحر ماند نه بر

---

* دریں بیت "بسته ماند" و "خسته ماند" مناسب می نماید.

† در نسخهٔ ( ) ایں مصراع موجود نیست و جایش خالی مانده است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

غرض شهرِ دهلی که در ملکِ هند — یکے تخت گه بود خاطر پسند
سوادش حُلی بندِ روئے زمیں — بنا کردهٔ شمسِ دنیا و دیں
تماشا گهِ جملهٔ اهلِ نظر — دیارش چمن در چمن سر به سر
به نیروئے دیں مامنِ مومناں — شده گرچه بُد جائے آهرمناں
به رشک از سوادش سوادِ اِرم — مضافاتِ او مصر و بغداد هم
عماراتِ او چوں که شد بر کمال — گذشت از آساسش صد و اند سال
نخست ایں سبب بر خرابیش گشت — که صد سال بیش از آساسش گذشت

دوم آں که از گردشِ روزگار
بسے فتنه زاں شهر شد آشکار

سببِ دوم متضمّنِ قُبحِ مبتدعانِ شهرِ دهلی

ز هر کوچهٔ اهلِ بدعت بخاست — هم از شومتِ شاں سعادت بکاست
رها کرد خلقش رسومِ قدیم — شده هر کُجا بدعتے مستقیم
لباسے دگر خلق پرداختند — ز دستار تا کفش نو ساختند
گروهے ز کَژ پُندِ† باریک پوش — به گندم نمائی شده جَوفروش
به ظاهر سراسر تواضع نمائے — به باطن پیاپے خصومت گرائے
نشانه شده هریکے در فساد — همه دیده سختانِ سست اعتقاد
بسے سینه از چُرکِ شاں به داغ — دو صد کفر هریک بگفته به لاغ
به آزارِ دلها نهاده دلے — شب و روز در خرجِ ناحاصلے

---

† "کژ" قسمے است از ابریشمِ فرومایه و کم قیمت که معرّبِ آں "قز" باشد۔ و "پُند" گلولهٔ پنبهٔ حلّاجی شده را گویند۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به عاجزکشی پُردَستان همه — قوی‌دست بر زیردستان همه
گهِ لاف هریک چو رویین‌تنے — گهِ کار جمله چو بیوه‌زنے
همه مردم‌آزار و شیطان‌نواز — همه آشناسوز و بیگانه‌ساز
مصلّا و سُبحه برانداخته — صراحی و ساغر عوض ساخته
بسے کارها کرده اندر نهان — که نارد خردمند وا بر زبان
هم آخر چو آن قوم بسیار گشت — گنهکاریِ شان ز حد برگذشت
همه شومتِ آن گروهِ نژند — به بنیادِ دهلی خللها فگند
خدا ظالمے را بر ایشان گماشت — که تخمے هم از آلِ شان کم گذاشت
از اوطانِ مالوفِ شان کرد دُور — برون کرد شان چو سگان از قصور
به تکلیف شان را براند از نعیم — پس آن گاه خود شد سزائے جحیم
طفیلِ معاصیِّ آن قومِ زشت — بسے گشت آزرده اهلِ بهشت
بلے صحبتِ بد اثرها کند — مَلک را بُتے در چهے افگند
خدایا همه مقبلان را مدام — سکونت مده جز به کوئے کرام!

همه مومنان را درین کاروان
نگه‌دار از صحبتِ مدبران!

سببِ سوم متضمّن ذکرِ جمیلِ شیخ الاسلام نظام الحقّ والدین

بدانند هر جا که کارآگهان — کز اقدامِ ایشان است قائم جهان
جهان را باساسِ متین بسته‌اند — به اقدامِ مردانِ دین بسته‌اند
به هر کشورے هست صاحبدلے — به هر عرصهٔ هست باحاصلے

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به هر ملک گرچه امیرے بود — ولے در پناهِ فقیرے بود
امیران به کشور اگر سر بوند — فقیران بلانوشِ کشور بوند
گر آوتاد نبود به روئے زمیں — نماند به پا خیمهٔ هفتمیں
بدانند مردانِ ثابت قدم — که باشد جهاں در طفیلِ اُمم
چو خواهد خداوندِ لیل و نهار — که از مرز و بومے برآرد دَمار
به فرمانِ ایزد ازاں مرز و بوم — نخستیں برآرند مرداں قدوم
وزاں پس یکے ظالمے را خدائے — کند اندراں ملک فرماں روائے
شنیدم ز پیرانِ اخترسعید — که چوں وقتِ ابطالِ دهلی رسید
نظام الحق آں پیرِ ثابت قدم — ملاذِ ملوک و پناهِ امم
محمّد که شد خاتمِ اولیا — چو خَتمِ همه انبیا مصطفا
ز خاکِ درش خسرواں تاجدار — سرِ حاسدانش شده تاجِ دار
بر او رنگ ناورد سروِ صفا* — به صدگونه خورد از زمانه قفا
سلاطیں بر ایوانِ او بارخواه — بر ایوانِ او سوده خاناں جِباه
به درگاهِ آں شاهِ ملکِ سلوک — به چوبک زنی گشته راضی ملوک
چه گوید کسے وصفِ آں آستاں — چه داند زمیں درجهٔ آسماں
نداند کسے قدرِ او جز خدائے — بود آگه از رهرواں رهنمائے
خدا را یکے بود از دوستاں — مقرّر بدو ملکِ هندوستاں
نخستیں هماں مردِ فرزانه فر — قدم زد ز دهلی به ملکِ دگر
وز آں پس شد آں شهر و کشور خراب — دراں ملک شد فتنه کامیاب
قدم تا که برداشت آں مردِ راه — به فرمانِ ایزد ازاں تختگاه

* به نسخهٔ (ا) "سر در صفا" — گماں می شود که دریں بیت به هر دو نسخه سهوِ کتابت واقع شده.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دراں تخت‌گہ کس خوش آبے نخورد — بجز غصّہ جامِ شرابے نخورد
ازاں ملک امن و اماں رخت بست — بداد* خطر جائے ایشاں نشست
ہمہ شہر یکسر پریشاں فتاد — نواحیش سر در خرابی نہاد
ہمہ خلقِ آسودہ آسیمہ گشت
چہ گویم گذشت آنچہ آں جا گذشت!

ذکرِ آبادانیٔ دیوگیر متضمّنِ ذکرِ جمیلِ شیخ الاسلام برہان الحقِ والدین

یکے نیک رسم است ایں روزگار — کہ یکرنگ نبود بہ لیل و نہار
عجب گلشنے دارد از روز و شب — گہے بر دہد خار و گاہے رطب
بہ یک دست آتش، بہ یک دست آب — کند گاہ آباد و گاہے خراب
بسوزد گہے از خزاں لالہ‌زار — گہے تازہ دارد ز بادِ بہار
بہ یک مرغزارے گر آرد زوال — بہ باغے دگر نو نشاند نہال
بہ شہرِ کہن گرچہ آتش زند — بہ دشتے دگر نو عمارت کند
یکے را اگر دشمنِ جاں شود — دگر را بہ جاں بندۂ فرماں شود
بہ یک چند سازد آبا ہر کسے † — بہ سر کم برد دوستی با کسے
گہے سر بہ فرمانِ دشمن نہد — گہے دوست را دستِ دشمن دہد
جہاں کیست؟ ایں جملہ فرمانِ اوست — کزو گشت پیدا چہ دشمن، چہ دوست
چو آں باغ را دیدہ تازہ مدام — چہ خوش گفت دارائے ملکِ کلام ‡
"جہاندار داند جہاں داشتن — یکے را درودن، دگر کاشتن"

---

* نسخۂ (II) "بدار" - ولے "بلا و" مناسب می نماید.
† "خسے" می باید
‡ یعنی نظامی گنجوی.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

غرض چوں که شد شهرِ دهلی خراب
بهشتِ بریں گشته دار العذاب

سعادت رخ آورد در دیوگیر
شقاوت ازیں ملک شد گوشه‌گیر

هم از خلقِ دهلی که عُشرے رسید
دریں بوم و بر رونقے شد پدید

ز دهلی گروهے که آبتر شدند
فراهم دریں ملک و کشور شدند

هم از شهر و کشور، چه کوه و چه دشت
چمن در چمن کاخ در کاخ گشت

ز کوهش بسے گوهر آمد پدید
که هریک به دَیهیمِ شاهی رسید

بسے رُست سبزه ز صحرائے او
سرِ چرخ گشت از تماشائے او

سوادش چو بستانِ شدّاد گشت
خطابِ نَوَش "دولتاباد" گشت

بسے اهلِ دولت دراں شهر ماند
ازانش جهاں "دولت آباد" خواند

همه خاکِ او گشته عنبر سرشت
هوایش شده چوں هوائے بهشت

ز هر جنسِ خلق از نواحیِّ هند
دراں شهر گشته سکونت پسند

ز هر سو درو خلق آورد روے
همه شهر معمور شد کو به کوے

سکونت درو کرده صاحبدلے
که شد خادمش هرکُجا مقبلے

گرفته ز اسرار کامل نصیب
به هر وصف در ملکِ عالم غریب

فلک خواند برهانِ دینش لقب
مَلَک ماند گِردِ درش روز و شب

شده نامِ او حجّتِ اهلِ دیں
نشاں گشته زانش ز اهلِ یقیں

شب و روز اوتاد و ابدال هم
مصاحب براں مردِ ثابت قدم

همه عیسوی گشته انفاسِ او
طَهور آمده جرعۀ کاسِ او

چراغِ صفا رویش افروخته
دلش کاروانِ ریا سوخته

فروبَسته چوں بالغاں چشمِ سر
رهِ سِرّ دیده به چشمِ دگر

همه دولتاباد از باغ و راغ
پئے نزهتش گشته دار الفراغ

مَلَک خانه گشته همه دیوگیر
به اقبالِ آں مردِ روشن ضمیر

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

اگر خلق کردے فجور و فساد　　که* آں هردو آید زوالِ بلاد
طفیلِ هماں مردِ ثابت‌قدم　　گذشتے همه کشور و شهر هم
گناه و شقاوت دریں بوم و بر　　به یُمنِ صلاحش نکردے اثر
سرے در نکردے بلا در بلاد　　شدے محو از نورِ زهدش فساد
هم آخر چو زیں ملک دولت بگشت　　بساطِ نشاط آسماں درنَوَشت
هماں مرد از ایدر قلم† برگرفت　　فلک رسمِ بیدادی از سر گرفت
هماں فتنه تیغِ جفا برکشید　　به سلکِ ستم خلق را درکَشید
درآمد ز بیداد هر سو نفیر　　همه دولتاباد شد دیوگیر
درِ بند از ظلم یکسر کشاد　　ولے نامِ آں "بندِعدلی" نهاد
ز هر یک طلب کرد مالے به زور　　همه کشور افتاد در شرّ و شور
به شدّت همی‌کشت هر خسته را　　شکنجه همی‌کرد هر بسته را
عواناں به هر جانبے تاختند　　بسے خانه از بُن برآنداختند
همه شهر از فتنه پامال گشت　　همه خلق از ظلم بےحال گشت
اسیر آمده یک‌به‌یک منعماں　　گدائی‌کناں در به در مکرماں

بسے سر دراں حادثه سر نهاد
بسے تن دراں واقعه جاں بداد

ذکرِ سیم و مِس و آهن و چَرم

شنیدم هماں خسروِ دوں‌پرست　　که بر قصدِ اصحابِ دیں برنِشست
چو بشنید از مُنهیانِ فساد　　که معمور شد باز هر سو بلاد
به دل گفت، "ایں خلقِ آسوده حال　　تلف می‌نگردد ز پُشتیِّ مال

---

* "کز" می باید، وگرنه "آرد" بجائے "آید" باید۔　　† "قدم" می باید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"به تاراجِ شان حیلها ساختم   به تدمیرِ شان تعبیه باختم
"هنوز اند این طائفه برقرار   به پشتیِ اموال در هر دیار
"همان بِه که پشتیِ شان بشکنم   به تدبیر شان جمله مفلس کنم
"چو مفلس شود هرکجا منعمی   به گدیه کشد کارِ هر مکرمی
"شود هریک از لطمهٔ فاقه پست   کسی مر کسی را نگیرد به دست"
شنیدم چو شه با دل این قصّه گفت   یکی رائی ناخوش زد اندر نهفت
دگر روز کز جنبشِ آفتاب   همه گشت پُرزَر جهانِ خراب
بفرمود شاهِ مخرّب سیر   به خازن که "تعویضِ هر سیم و زر
سراسر همه آهن و چَرم هم   سپارد به اهلِ سرائی دِرم
"بدان تا ز سر سکّها نو زنند   همه مُهر بر آهن و مِس کنند
"وز آن پس بران مُهرهائی سیاه   رقمها نگارند از نامِ شاه"
یکی* نامِ شاهی چنین پُرستم   سزد بر چنین مُهرِ ناخوش رقم!
غرض چون چنین سکّه زد شهریار   یکی فتنه پیدا شد اندر دیار
کرا زَهره کز بیمِ آن قَلبه باز   برآرد یکی ناله اِلّا به راز
همه خلق از بیمِ آن بَدگُهر   مِسی می‌خریدند بر وزنِ زر
از آوندِ مِس خانها شد تهی   از آهن همه کانها شد تهی
به هر جا یکی طشت و کفش و تبر   شده آخچهٔ سیم و دینار و زر
به یک پارهٔ آهنین ناقدان   گهر بیع کردند از بیمِ جان
چو زان مُهرِ ناخوش برآمد سه سال   همه خاک شد هرکجا بود مال
یکی روز فرمود آن زرپَرست   که کس مُهرِ مِس را نگیرد به دست
دو صد تنکه زان مُهرِ نامُستقیم   کسی کم خریده به یک دانگِ نیم

* "یلی" می باید

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همه خاک حاصل شد از هر زرے　　چو از قلبِ اِکسیر خاکسترے

تهی‌دست شد مردِ سرمایه‌دار

به کشور چنیں ظلم شد آشکار

ذکرِ مبدّل شدنِ عرب دولتاباد بعشرت* متضمّنِ ذکرِ جمیلِ زینتِ سجّادهٔ شیخِ شیوخ زین‌الحقّ والدّین

چو از ظلمِ شه ملکِ هندوستاں　　ز بادِ خزاں گشت چوں بوستاں

هم از شومتِ خلق اندر بلاد　　به هر جانبے قحطِ مهلک فتاد

درآمد به اولادِ آدم کمی　　همی آدمی خورد مر آدمی

به هر جا زرے بود، شد کیمیا　　به هر جا که بُد غلّه، شد توتیا

نه بر کس درم، نے فراخیِّ سال　　شد از تنگدستی جهاں پایمال

کسے کز ستمهائے خسرو برَست　　شد از قحط و افلاس در خاک پست

نمانده یکے مردِ روشن‌ضمیر　　خصوصاً که در کشورِ دیوگیر

که درماندگاں در پناهش روند　　ز غوغائے ایّام اِیمن شوند

سعادت ربودند ازیں مرز و بوم　　برآمد به جائے رَیاحیں زَقُّوم

جهاں غرقه می‌شد به گردابِ غم　　بسے خلق می‌شد به هر روز کم

هم آخر چو دَورِ شقاوت گذشت　　یکے مردِ معنی پدیدار گشت

زماں را ز دستِ ستم واخرید　　زمیں را ز گردابِ محنت کشید

لقب زینِ دیں گشت آں مرد را　　که مقبولِ کونین کردش خدا

به علم و عمل ذاتش آراسته　　ز دنیا و عقبیٰ دلش خاسته

---

* ''عُسرتِ دولتاباد بلا عشرت'' می باید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ریاضت چنان داد هر صبح و شام — که شد توسنِ نفس رامش مدام
ز خُلقش جهان گشته باغِ بهشت — ز بویش شده تازه گلزارِ چشت
به راهِ وفا همرهِ بویَزید — به بزمِ صفا همدمِ بوسَعید
طفیلِ همان مردِ روشن‌ضمیر — برَستند همه کشورِ دیوگیر
همان خانِ قُتلُغ پناهش گزید — ازان اخترش سر به کیوان کشید
بلے هر کُجا باسَعادت امیر — جهان گیرد اندر پناهِ فقیر
غرض در پناهِ همان مردِ راه — برَست این بر و بوم از ظلمِ شاه
شده تازه باز از سر این بوستان — مشرّف ازو ملکِ هندوستان
کم‌آزار و کم‌شر فرمان‌دهان * — در اطرافِ این بوم و بر کامران
به عهدِ چنین شاهِ بیدادگر — برَستند ز بیدادیِ این بوم و بر
وگر ظالمے هم به فرمانِ شاه — رسیدے درین کشور از تخت‌گاه
درین بوم و بر دست کم یافتے — بر آشفته بر شاه بشتافتے
به دهلی رها کرده دیوار و در — شده خلق ساکن درین بوم و بر
به دهلی بجز نامِ دهلی نماند — سعادت سران را به ایدر بخواند
برین جمله تا چارده سال راست — سعادت ازین ملک یک جَو نکاست
هم آخر چو مردان ازین مرز و بوم — سبک برگرفتند یکسر قدوم

† گذشت آنچه در ملکِ مرهتّهه گذشت
به هر جادهِ و شهر شد کوه و دشت

رسیدنِ ترمه‌شیرین در هندوستان

یکے روز پیکے ز ملتان رسید — نفیرے بر ایوانِ خسرو کشید

---

* "کم آزار کم‌شد ز فرمان‌دهان" مناسب است.

† در نسخهٔ (ب) این بیت موجود نیست.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به فریاد گفتا که "فوجِ مغل — به راوی هم از آدمی بسته پُل
"خروشاں گذشت از لبِ جویبار — به گردوں رسانید گردِ دیار
"بسے تاختن کرده در حدِّ سند — همی تازد اکنوں در اقصائے هند"
چو خسرو ازیں حال آگاه گشت — که از حدِّ ملتاں ملاعیں گذشت
کمر بست در کارِ لشکرکشی — به رسمِ کُله‌داری و سرکشی
نَوَندے رواں کرد در هر طرف — طلب کرد افواجِ خود صف به صف
سپاهے گراں راند هر صفدرے — هزبرے درآمد ز هر کشورے
یکے انجمن شد ز سرلشکراں — به دنبالِ هر یک سپاهے گراں
چو شد عرض آں لشکرِ بےعدد — که در حضرت آمد برائے مدد
شنیدم مهندس شمرده سوار — به دفتر در آورد پانصد هزار
ز سیری سپه خیمه زد تا به جود — به هر روز فوجے بر او می‌فزود
دگر روز پیکے درآمد شتاب — دعا گفت مر شاهِ مالک‌رقاب
پس آں‌گه زمیں را بسے بوسه داد — زباں را چو اهلِ تظلّم کشاد
بگفتا، "سه روز است اے سرفراز — به میرتھ[2] مغل می‌کند ترکتاز
"اسیر آمده خلق اندر قفس — کسے نیست جز شاه فریادرَس
"خزیده همه خلق اندر حصار — خرابی پدید آمده در دیار
"یکے لشکرے همچو دریائے شور — بجوشید و زد سیل هر سو به زور
"هماں ترمه‌شیریں که نام‌آور است — دراں لشکرِ شوم سرلشکر است"
چو از پیک بشنید شاه ایں خبر — که آمد صفِ فتنه نزدیک‌تر
بداں پورِ بُغرا بفرمود شاه — که "راند سبک سوئے میرتھ[2] سپاه
"برد با خود آں سرکشِ نامدار — ز تازی سواراں یلے ده هزار
"به غفلت چو یابد مغل را به پُرد — نماید بر ایشاں یکے دستبرد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"وگر خود نبیند محلّے چناں — که بتواں زدن فوج بر فوجِ شاں
"آبا جمله لشکر رود در حصار — چو مرداں بود روز و شب هوشیار
"به هر جا یکے قلب بیند زمیں — زند در کمیں گاهِ دشمن کمیں
"وگر پیشتر جنبد افواجِ شاں — سپه راند از بهرِ تاراجِ شاں
"ازاں سو تو آئی، ازیں سوے من — فتند درمیاں* سپاهِ فتن
"یکے روز ناگه بر ایشاں زنیم — به یک حمله افواجِ شاں بشکنیم"
چو فرمانِ شه پورِ بُغرا شنید — بزد کوس و افواج بیروں کشید
به میرتهه[2] چو زد خیمه آں سرفراز — همی جست فرصت پئے ترکتاز
یکے روز بر آسماں رفت گرد — سپاهِ ملاعیں نمودار کرد
هماں ترمه‌شیرینِ مقلوبِ کس† — رها کرده افواجِ خود جمله پس
یک آماج‌وارے رسید از حصار — به دنبالِ او جنده پانصدسوار
چو یوسف‡ تنک دید فوجِ مغُل — بزد کوسِ پیکار و جنگی دهُل
بروں آمد از حصن چوں سرکشاں — ابا سرفرازان و گردن‌کشاں
مغُل چوں تنک بود، از وے بتافت — گریزاں سوئے لشکرِ خود شتافت
از ایشاں یکے مرد چوں اژدها — که بودے پسر خواهرِ ترمه را
فرود آمده بود در روزِ کار — شرابے همی‌خورد با ده سوار
چپ و راست افواج از وے گذشت — چو بُد مست، ازیں حال آگه نگشت
درآمد یکے فوجِ هندوستاں — مر او را گرفتند با دوستاں
بکردند سوئے حصارش رواں — وز آں‌جا شده پیشتر صفدراں
مغُل لشکرِ خود چو نزدیک دید — به پُشتیِّ لشکر عناں را کشید

---

* "درمیاں آں" می باید

† "مقلوبِ کَس" یعنی سک = سگ.

‡ یعنی یوسف پورِ بُغرا.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دوچارے بخوردند مردانِ کار — درآویخت از هردو جانب سوار
ز فوجِ مغل ناگہاں ہوے خاست — یکے رستخیزے ز ہرسوے خاست
برآمد ز خرمہرہ زاں ساں خروش — کہ مغزِ سرِ ہندیاں شد بہ جوش
* سوارانِ ہندی عناں تافتند — سوئے کشورِ خویش بشتافتند
فرستاد یوسف بہ حضرت خبر — کہ فوجِ مغُل تافت از ہند سر
گروہے کہ آمد بہ دستش اسیر — فرستاد بر شاہِ آفاق گیر
ببستہ ہماں مرد را دست و پا — کہ بودے پسر خواہرِ ترمہ را
فرستاد در حضرتِ شہریار — نہ تنہا کہ با صد یلِ نامدار
خبر چوں بہ شاہِ سرآفراز گشت — کہ از ہند فوجِ مغُل بازگشت
بزد کوس و بر بارگی برنشست — سپہ راند و دنبالِ شاں درنشست
خزیدہ † سوارے فرستاد پیش — خود آہستہ می راند بُنگاہِ خویش
بہ تھانیسر آمد چو رایاتِ شاہ — فرستاد از آں جا فراواں سپاہ
بہ دنبالِ آں لشکرِ شوم پے — ہمی رفت لشکر بہ فرمانِ وے
سپہ کرد دنبالِ آں قومِ شوم — کہ کم باد پے شاں ازیں مرز و بوم
ہمہ تنگ چشمانِ بینی فراخ — دہنہائے شاں ہمچو درہائے کاخ
شب و روز از بینیٔ پستِ شاں — بہ ہرسوے زرد آب گشتہ رواں
چو دنبالِ شاں کرد افواجِ ہند — بسے خونِ شاں ریخت تا آبِ سند
بہ ہر قلبگاہے کمیں می زدند — علمہائے شاں بر زمیں می زدند
چو افواج در حضرتِ شہ رسید — شہ از چیرگی شاں بسے می گزید
پس آں گہ ز تھانیسر آں پادشاہ — رواں کرد لشکر سوئے تختگاہ

* گماں می شود کہ پیش ازیں بیت اقلاً بیتے از بین رفتہ است ۔ و دریں بیت بہ جائے "سوارانِ ہندی" "سوارانِ ترمہ" مناسب است
† "گزیدہ" مناسب است ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے هندوئے بُد دراں روزگار | که خواندیش کچهواهه کوتل دیار
به سر داشت دعوائے گردن‌کشی | تنش خاکی و اخترش آتشی
*شنیدم که خسرو گهِ بازگشت | به ماوائے مالوفِ او برگذشت
معین‌الدّیں آں سِجزیِ دیں‌پناه | که خفت‌است به اجمیر آں مردِ راه
چو او را زیارت شهنشاه کرد | از آں‌جا سوئے تخت‌گه راه کرد

چو رایاتِ اعلیٰ به حضرت رسید
مهے چند خلقے به شهر آرمید

لشکر† فرستادنِ سلطان محمّد شاه ابنِ تغلق شاه در کوهِ قراچل بر نیّتِ تلف شدنِ خلق

یکے روز شه اوّلِ بامداد | به گلگشت سوئے چمن سر نهاد
ز گلگشتِ گلزار چوں بازگشت | به بازار با کوکبه می‌گذشت
به هر سوے انبوهیِ خلق دید | کسے بود در بیع و کس می‌خرید
به دل گفت آں شاهِ آفاق‌سوز | که ”معمورست ایں شهر و کشور هنوز
”به تدبیر باید تلف کرد شاں“ | همی‌داشت ایں راز در دل نهاں
وز آں‌جا به دارالخلافه رسید | همی چارهٔ کشتنِ خلق دید
دگر روز کز غرفهٔ آسماں | برآورد سر شاهِ سیّارگاں
بفرمود تا ”طبلِ رحلت زنند | یکے بارگاهے به تلپت زنند“
خروشِ تبیره به گردوں رسید | سپه سربه‌سر خیمه بیروں کشید

---

* پس ازیں بیت بیتے چند، متضمّنِ ایں که بعد ازاں کچهواهه کوتل را چه پیش آمد، مفقود است۔

† هردو نسخه ”لشکر“ ندارد۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به خسرو ملک گفت فرمان روا — که بودے پسر خواهرِ شاه را
"به سرلشکری خیمه بیروں زند — طنابش بر آں سوئے گردوں زند
"از آقصائے دهلی سبک بگذرد — سپه را به کوهِ قراچل برد
"درآندازد ایں لشکرِ باشکوه — به کوهِ قراچل گروهاگروه
"سپه را درآرد دراں غارها" — که هریک بُد انپاشته از خارها
کُشاند همه لشکرِ خویش را — پریشاں کند خَلقِ فَرویش را
مگر کم شود اندریں مرز و بوم — از آں خلقِ اوباش هر سو هجوم
شنیدم که خسرو دراں روزگار — برو نامزد کرد یک لک سوار
چو خسرو ملک در قراچل رسید — ز فرمانِ خسرو گزیرے ندید
بفرمود تا "لشکر از هر طرف — درآید به پیغولها صف به صف"
* پس آں گاه نام آورانِ حشم — که بودند چوں اژدهائے دژم
یکے جوئے آبے تهِ کوه بود † — که گِردش مغیلانِ انبوه بود †
طلسمے عجب در دهانش نهاں — بکرده حکیمانِ هندوستاں
به سرچشمهٔ او کلیدے عجب — گروهے برو نامزد روز و شب
که گر بسته دارند صحرا بود — وگر برکُشایند دریا بود
چو بگذشت لشکر ازاں جویبار — در اُفتاد در غار و در کوهسار
رهے داد هندو سپه را به کوه — رها کرد کآید گروهاگروه
چو افتاد لشکر به هر کوه و غار — بجوشید هندو ازاں کوهسار
به هر قلبگاهے گرفتند راه — ببستند هر سو رهے بر سپاه
شنیدم کز آں جنده یک لک سوار — بروں آمده پنج یا شش هزار

---

* گماں می شود که بیتے چند بعد ازیں بیت مفقود است۔

† نسخهٔ (۱) "کوه دید" "انبوه دید"۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو بر شه رسید این گروهِ نژند | بجَست از بلا، رفت عینِ گزند
به تندیِ برآورد خسرو زباں | که "اے سست‌پایانِ هندوستاں
"سلامت چرا آمدید از بلا | چرا جاں ندادید در غارها؟
"فگندید اصحاب را در خطر | بکردید آں‌که از آں‌جا جذر؟
"بریں سوے چوں زمرهٔ بے‌وفا | رها کرده یارانِ همجنس را
"گریزاں سپردید یکسر عناں | ز سستیِّ دل بلکه از بیمِ جاں!"
گروهے کز آں کوه سالم رسید | بدیں تهمت آں شاه شاں سر برید
همه حال خسرو دراں روزگار | برآورد گردے ز شهر و دیار
وز آں پس عوانانِ مردم‌شکار | رواں کرد در هر طرف شهریار
که "از هر قبیله برآرند گرد | تهِ خنجر آرند هر جا که مرد
"ستانند اموال از منعماں | ربایند املاک از مکرماں
"به هر جا سرے هست، گردن زنند | به هر جا کریمے است، مفلس کنند"
اسیر آمده هرکجا سرکشے | زده هرکجا خانهٔ آتشے
عقوبت به هر جانبے می‌گذشت | چه شهر و چه کشور، چه کوه و چه دشت
بسے مرد زیرِ شکنجه بمُرد
بجَست آں که زیں بوم و بر رخت برد

ذکرِ برگشتنِ سیّد جلال در معبر و علاحده شدن از تخت‌گاه و عزیمتِ سلطان محمّد شاه ابنِ تغلق شاه جانبِ تلنگ

به معبر عوانے که آهنگ کرد | مگر گردهٔ زد به تنّورِ سرد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به معبر یکے سیّدے کوتوال — دراں وقت بودست نامش جلال
بزد کوس و از شاهِ دهلی گذشت* — بکشت از سگانِ عواں هفت هشت
برآورد چترے به رسمِ شهاں — چو بشنید ایں قصّه شاهِ جهاں
رواں شد سبک با سپاهِ گراں — سپاهش همه پُر ز سرلشکراں
همی راند تا سر به دکّهن کشید — مهے یک دو در دولتاباد دید
وز آں جا سپه راند سوئے تلنگ — رسید اندر آں بوم و بر بےدرنگ
مهے یک دو آں جا پئے کارزار — همی کرد تدبیر آں شهریار
که اقلیمِ معبر به دست آورد — آبا فوجِ معبر شکست آورد
شنیدم به تاثیرِ اقدامِ شوم — وزید اندر آں شهر بادِ سَمُوم
دراں واقعه خلق بسیار مرد — بسے آدمی جاں به ایزد سپرد
به هر خانه بس آدمی خفته ماند — ازیں حادثه شاه آشفته ماند
تنش نیز زاں باد بیمار شد — دلش زاں تماشا پُرآفگار شد
از افواجِ دهلی سرانِ حشم — چو نیمے سپردند جاں بیش و کم
شهنشه ازاں شهر عطفے نمود — که خود هم ازاں باد در نزع بود
به مهدے نشسته همی رفت شاه — اُلاغے در آمد در اثنائے راه
دعا گفت و بنهاد سر بر زمی — همی گفت، "اے ملجاءِ آدمی
"هماں خانِ قُتلُغ مرا بےدرنگ — فرستاد بر شاهِ فیروزجنگ
"یکے رازِ پنهانیش† گفت خاں — که ایں راز در سمعِ خسرو رساں
"بگو، 'اے جهانگیرِ فیروزجنگ — مهے شد که برگشت از شه هشنگ

---

* "بگشت" می باید -

† "پنهانیم" می باید -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"* از آقصائے اقلیمِ شه عطف کرد — به کوهِ بدسرا | شد آں سست مرد
چو اندر حوالی سپه دررَسید — شهنشه سپه را به چَپّا کشید
به هرچند کاں بارهٔ نامدار — پنهه‌جائے هندو است گاهِ فرار
نزولِ سپه کرد آں سرفراز — سپه راند هر سو پئے ترکتاز
به گوشِ هشنگ ایں خبر چوں فتاد — بزد سر وزاں مرز بیروں فتاد
به آقصائے کوکن گریزاں برفت — از اُشتردلی اشک‌ریزاں برفت
دریغا چناں شهسوارِ وغا — که در شب شگافد سرِ موے را!
سلحدست و چالاک و چابک‌سوار — به اقصائے هندوستاں نامدار!
دلاور ببودست و فیروزجنگ — به هر کارِ پیکار یعنی هشنگ!
غرض چوں که بشنید کاں نابکار — سپُردست به کوکن عنانِ فرار
بفرمود، "آں خانِ قُتلُغ خطاب — رود زود و بر دستش آرد شتاب
"سپارد به دستش اماں‌نامه را — به حضرت کَشد مردِ خودکامه را"
به فرمانِ شه خانِ فیروزجنگ — جریده رواں شد به سوئے هشنگ

---

* چنیں معلوم می شود که بیتے چند بعد ازیں بیت از بین رفته است که مضمونش کمابیش به ابیاتِ ذیل مماثل بوده باشد: —

"دِزے محکمے است اندراں کوهسار — گرفت است اکنوں دراں دِز قرار"
چو بشنید شاه از اُلاغ ایں خبر — درونش شد از غصّه زیر و زبر
دو سه روز از فرطِ غیظ و غضب — بپیچید چوں اژدها روز و شب
به روزِ دگر از دیارِ تلنگ — سپه راند خسرو به قصدِ هشنگ
ازاں رو که رنجوریے می کشید — به آهستگی منزلے می برید
سوئے دولتاباد می راند شاه — چو نزدیکِ کَتگَه[?] درآمد سپاه
به پابوسِ شه خانِ قتلغ رسید — از الطافِ شاهش بسے برگزید
وز آں‌جا سپه راند آں شهریار — به سمتِ هماں بارهٔ استوار

† در نسخهٔ (H.) "بدهرا" و در رحلهٔ ابنِ بطوطه "بربره" آمده است. ولے گماں می شود که "برهره[?]" است.

برفت و رسانید او را به شاه
وز آں‌جا به کَتگه رواں شد سپاه
یکے ماه در دولتاباد ماند
دگر روز در سمتِ دهلی براند
همی‌رفت منزل به منزل حشم
شهنشه درو با فراواں خَدم

ذکرِ برگشتنِ شاهو و گلچند و هلاجون برسبیلِ ایجاز

شنیدم گروهے ز راهِ غرور
چو شه را ز لاهور دیدند دور
چو شاهو، هلاجون، و گلچند هم
بگشتند از شاهِ دریاحشم
هماں صاحبِ مقبلِ کامراں
که شد درخورِ خواجگیِ جهاں
بزد کوس و بر قصدِ شاں رائے کرد
سرانِ سپه جمله یک‌جائے کرد
چو قیراں که صفدر شد او را خطاب
چو سرتیز و دیگر سراں بےحساب
ز دهلی به سمتِ لهاوُر راند
از افواجِ برگشتگاں خوں فشاند
به یک باره افواجِ شاهو شکست
دگرباره بر دیگراں یافت دست
شکسته هلاجون و گلچند را
گرفته از ایشاں سرے چند را
وز آں‌جا سوئے حضرت آورد رائے
ابا سرفرازانِ کشورکشائے

رسیدنِ سلطان محمّد در دهلی و تلف کردنِ بقیّهٔ خلق

چو شه با حشم سر به دهلی کشید
حشم از وبا ثلث کمتر رسید
گروهے که سالم رسید از وبا
تلف شاں همی‌کرد شه از جفا

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به هر کوے بگماشته مخبراں | که گیرند خلقے به هر سو رواں
بهنگیخت "دیوانِ غوثی" به شهر | درو نامزد قومے از اهلِ قهر
یکے را به بهتاں، یکے را به زور | همی بست و می کشت و می کرد کور
ز ظلمش همه خلق مضطر شده | شغب در همه شهر و کشور شده
گروهے که بودند ازو دُوردَست | بگشتند از آں شاهِ ظالم پَرست
به معبر جداگانه شد تخت گاه | جلال اندراں تخت گه گشت شاه
یکے مرد کِش فخرِدیں شد لقب | به لکهنوتی او کرد شور و شغب
پس از نقلِ بهرام خانِ گزیں | برآورد چترے هماں فخرِدیں
حشمهائے خود چوں تلف کرد شاه | بسے خلق ازو کشته شد بے گناه

پئے ضبطِ اطراف زورش نماند
ز خَلقِ زبوں جوئے خوں می فشاند

قصّهٔ برگشتنِ عین الدّین ماهرو

به اقصائے دهلی بر آں سوئے گنگ | هماں شاهِ عاجزکُش و فتنه جنگ
بهشتے بنا کرد شدّادوار | که "سرکابری" خواندش روزگار
یکے روز از شهر لشکر براند | به گلگشتِ آں باغ مرکب جهاند
هماں عینِ دیں را فرستاد پیش | آبا لشکر و پیل و اسبابِ خویش
بفرمود تا "بگذرد آبِ گنگ | برابر برد جمله اسبابِ جنگ"
چو شد عینِ دیں از سپاهش جدا | همی رفت تا عِبره کرد آب را
همه لشکر و پیل با خویش دید | سر از خدمتِ شاهِ ظالم کشید
بگشت از شه و سازِ پیکار کرد | سپه را دلے داد و هشیار کرد
بگفتا که "اے سرکشانِ دیار | چو بر ظلم دل بست ایں نابکار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"یکاں مرد را از سرانِ حشم
از افواجِ هندوستاں کرد کم
"یکے مرد تنها، چه خاص و چه عام،
برانداخت آولادِ آدم تمام
"گر او شد به هندوستاں پادشا
خروج است بر شاهِ ظالم روا
"زبوناں اگر جمله یکدل شوند
برو روزِ هیجا مقابل شوند
"یقیں واخَرند ایں بر و بوم را
که بس کشت شه خلقِ مظلوم را
"اگر پادشاه است، هم یک تن است
هم از جنسِ ماست، ارچه آهرمن است"
ازینها بسے گفت آں عینِ دیں
که از ظالمے وارهد ایں زمیں
ولیکن چو باقی است شومِ گناه
کسے کم شدش یار در حربگاه

مَصاف کردنِ عین الدّین با محمّد شاه ابنِ تغلق شاه

شنیدم چو شه را رسید ایں خبر
درونش شد از حزن زیر و زبر
یکے لشکر از خویش برگشته دید
سرِ خود قریبِ هَدَر گشته دید
شبے بر درِ مونسِ خستگاں
بنالید چوں دست و پا بستگاں
نیایش گری کرد تا صبح دم
همی گفت، "باز آمدم از ستم"
بسے توبه‌ها زیں صفت کرد خام
شکست ایں همه توبه چوں یافت کام
چو شد روز آں شاهِ مردم شکار
نَوَندے فرستاد در هر دیار
ز هر کشورے خواند جمله سپاه
یکے روز زد کوس در صبحگاه
به نزدیکِ قنّوج زیں سوئے گنگ
دو فرسنگ زد خیمهٔ بیدرنگ
پس از هفتهٔ جمله سرلشکراں
رسیدند با فوجهائے گراں
ز دهلی رسید احمد ابنِ ایاز
که دستورِ شاه است آں سرفراز
ز کیتهون خَطّابِ افغاں رسید
مجیر از بیانه خروشاں رسید

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے فوجِ جوشندہ از ہر دیار   شتاباں بپیوست بر شہریار
سپہ ہفتۂ زیں سوئے گنگ ماند   میانِ دو لشکر سہ فرسنگ ماند
ہماں عینِ دیں ماہرو* چوں شنید   کہ رایاتِ اعلیٰ بہ قصدش رسید
بگفتند کآں خسروِ کامیاب   دو فرسنگ زد خیمہ زاں سوئے آب
دگر روز کیں لاجوردی سپہر   نقابے برافگند از روئے مہر
بزد کوسے و عبرہ کرد آب را   بر آہنگِ پیکار و قصدِ وغا
بریں جانبِ گنگ بُنگہ گذاشت   سپہ خود ہمی راند تا وقتِ چاشت
چو شد چاشت، بر لشکرِ شہ رسید   ہمہ لشکرش تیغہا برکشید
بہ یک سوئے لشکر فگندند شور   شکستند یک جانبے را بہ زور
چو ناساختہ بود افواجِ شاہ   ز غفلت بجنبید یکسر سپاہ
زمانے چو شد لشکری ہوشیار   سپہ جملہ شد بر ہَیُوناں سوار
بپیوست ہریک بہ سالارِ خویش   چو دیدند با خود سراں یارِ خویش
ہمہ با عدو حملہ ساز آمدند   گریزندگاں نیز باز آمدند
شہنشاہ بر اشقرے شد سوار   بہ گِردش یکے فوجِ مردانِ کار
بپیوست در جنگ با عینِ دیں   کمربستہ بر عزمِ پیکار و کیں
دراں روز آں جنگ تا وقتِ شام   شد از ہر دو سو قائمِ آں مقام
چو شب شد دو سو مشعل افروختند   ہمی سینۂ یکدگر دوختند
بہ خونریز از ہردو جانب حشم   موافق شدہ با شفق دم بہ دم
گہے یکدگر تیر و ناوک زدند   گہے گرز و خنجر بہ تارک زدند
شنیدم ہمہ شب درآویختند   دو سہ بار باہم سرے ریختند
بکردند پرخاش تا وقتِ چاشت   کس از ہردو سو جائے خود کم گذاشت

---

* نسخۂ (I.) "عین ماہرو" و نسخۂ (H.) "عین بن ماہرو"۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو شد چاشتے از هُبوطِ وبال   فتاد اخترِ عینِ دیں در زوال
شه از چیره‌دستی زبونش گرفت   مقامِ قرار و سکونش گرفت
چو آں عینِ دیں جائے خود واگذاشت   به قصدِ شهنشه علم برفراشت
هم آخر شنیدم دراں کارزار   چو شد چیره تر لشکرِ شهریار
برو یار شد خلقِ ظالم پرست   دو لشکر یکے عینِ دیں را شکست
چو بشکست ایں حربگه، عینِ دیں   تهی دید خود را یسار و یمیں
گریزاں به سوئے اَوَده سر نهاد   همه لشکر و پیل داده به باد
گروهے نهنگانِ تازی سوار   رسیدند بر وے به عینِ فرار
گرفتند او را یلانِ سپاه   ببستند و بردند در پیشِ شاه
شهش گفت، "با بند محکم کنند   قِصاص و سیاست برو کم کنند
"نشانندش آں گه به پشتِ خرے   برندش به تشهیر هر کشورے
"نقیباں به پیشش قدم درنهند   به هر فوج گاهے ندا دردهند
"که هرکو بتابد ز درگاهِ شاه   سرانجام او را همیں است راه"
سه روزش عوانانِ شه تا به شام   بکردند تشهیر در خاص و عام
به روزِ چهارم بفرمود شاه   که "بخشیدم او را تمامی گناه"
بریدند بندش، به تعویضِ بند   شد از خلعتِ شاه فیروزمند
شنیدم مر او را دو همزاده بود   که هریک به کارش مدد می‌نمود
یکے بود شهراللّٰه نامدار   دوم بود نصراللّٰه اختیار
شنیدم چو بشکست افواجِ شاں   فلک کرد آهنگِ تاراجِ شاں
چناں هریکے زد در اطراف سر   که سر کم برآورد بارِ دگر
دگر روز زاں پُردگه کرد شاه   عزیمت مصمّم سوئے تخت‌گاه
به شهر آمد و باز بر عام و خاص   دگربار نو کرد رسمِ قصاص

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به قصدش بسے خلق بشتافتند   بران اژدها دست کم یافتند

کسے را که باقی بود عمر و جاه

برو دست کوتاه هر کینه خواه

برگشتنِ نصرت خان در بِدُر به اشتعالِ خُرّم

یکے روز شه داده بود ست بار   همی کرد عرضِ سپاهِ دیار

اُلاغے رسید از سوئے دیوگیر   فرستادۀ خانِ روشن ضمیر

هماں پورِ برهاں یلِ کامیاب   که شد خانِ قُتلُغ مر او را خطاب

نبشته پس از نامِ پروردگار   سلام و دعائے سوئے شهریار

وز آں پس شکایت نبشت از شِهاب   که شه خانِ نصرت بکردش خطاب

"به بِدُر و به کوپر* هماں بے وفا   به فرمانِ شه بود فرماں روا

"یکایک بگشت از شهِ بختمند   رسانید اطرافِ خود را گزند

"یکے بود خواهر ز جنسِ بغات   بپیوستش از کشورِ گوجرات

"در افعال عفریت، خُرّم به نام،   چو شیطاں زیاں کارِ هر خاص و عام

"هماں غُول یکسر ز راهش ببرد   یکایک به دستِ بلایش سپرد

"هم از اشتعالش سرے تافت است   دماغش ز سودا خلل یافت است

"رسد گر بریں سوے فرمانِ شاه   برم سوئے آں غول یکسر سپاه

"به یک هوے افواجِ او بشکنم   به دست آرمش چوں ضمانش منم"

چو بشنید مضموں هماں شهریار   دِژَم گشت و بشکست در حال بار

دو سه روز اندیشه با خویش کرد   بر آں ساں که گنجے تلف بیش کرد

دگر روز فرمود تا "سرکشاں   همه سرفرازان و لشکرکشاں

---

* اکنوں "بِدُر" را "بیدر" و "کوپر" را "کوهیر" می خوانند.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"برانند لشکر سوئے دیوگیر بگویند مر خانِ فرماں پذیر
"کہ لشکر کشد سوئے آں نابکار بہ دست آردش با تمامی تبار"
چو افواجِ حضرت سوئے خاں رسید
اطاعت نمود آں چہ فرماں رسید

لشکر کشیدنِ قُتلُغ خان بہ قصدِ نصرت خان

دگر روز کز غرفۂ نیلگوں برآورد شاہِ فلک سر بروں
فروشست غوغائے اہلِ یتاق برآمد ز بانگِ دُہل طُمطُراق
تبیرہ برآمد ز درگاہِ خاں نہادند زیں بر ہُیُوں سرکشاں
بہ وقتِ خوش آں خانِ پرہیزگار شدہ بر کمیتِ سعادت سوار
ہمی خواند قرآن و رہ می نَوَشت سپہ چوں سراسر ز گھٹّی* گذشت
بہ کُشکِ سناری کہِ صبح خند، یکے بارگاہے برآمد بلند
دو دہلیز در پیشِ آں بارگاہ بہ رِفعت گذشتہ ز خرگاہِ ماہ
بہ کُشکِ سناری، دو سہ روز خاں ہمی داد معہود مر سرکشاں
دگر روز آں خانِ آفاق گیر اَلَپ خاں رہا کردہ در دیوگیر
ز کُشکِ سناری سپہ را براند گہِ کوچ "اِنّا فتحنا" بخواند
ہمی رفت منزل بہ منزل سپاہ چو با فوجِ سیّارہ رایاتِ ماہ
وز آں سوے آں خانِ نصرت خطاب ہمی کرد سازِ خصومت شتاب
سپہ را ہمی داد یک سالہ مال ہمی کرد اطرافِ خود پایمال
ملک شیخ را سوئے گُلبرگہ راند چو لشکر بجنبید، او را بخواند
یکے انجمن کرد آں نامدار سوار اندراں انجمن شش ہزار

---

* گھٹّی = کہسار۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بفرمود تا "خرّمِ فتنه فن — بگردد سرآهنگِ آں انجمن
"سپه جمله از بدر بیروں برد — دو فرسنگ از حدِّ خود بگذرد
"کند کٹگھرے† محکم از چوب و خار — حصارے برآرد یکے مردوار
"بود روز و شب چوں سراں هوشیار — به هر کار باشد چو مردانِ کار
"چو آں جا رسد لشکرِ دیوگیر — دهد جنگ و کوشش کند ناگزیر"
دگر روز کز سیرِ نیلی رواق — به زر پُر شد آفاق را چار طاق
یزکهائے لشکر نمودار کرد — برآمد ز تحضیضِ افواج گرد

مصاف کردنِ قُتلغ خان با لشکرِ نصرت خان و فیروزی یافتنِ قتلغ خان

چو نزدیکِ کٹگھر سپه دررسید — ز کٹگھر همه جیشِ خرّم کشید
به میداں ستادند هردو سپاه — غبارے برآمد، جهاں شد سیاه
همه بیدلاں مستعدِّ فرار — دلاور خروشاں پئے کارزار
ندیدست کس در جهاں هیچ گاه — همه مردِ کاری به هیچ از سپاه
به دنبالِ یک مردِ چابک سوار — بسے بگذرد مرد در کارزار
ملک شیخ ازاں سو به قلب اندروں — ز کٹگھر یک آماجوارے بروں
هماں خرّم او را مقدّم شده — کز و خلقِ آسوده درهم شده
حمیدالدّیں آں پیرِ ثابت قدم — سوئے میمنه برکشیده علم
هماں عارضِ پخته مسعود نام — به دستِ چپِ قلب کرده مقام
ستادند هریک پئے کارزار — گرفتند هریک به جائے قرار

---

† کٹگھر = پرچیں.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز هر سو همی کرد هر لشکری — به پیشِ صفِ خویش چالشگری
همه بهرِ پرخاش در انتظار — نظر داشته بر یمین و یسار
وزیں سوے خانِ مبارک قدم — ستاده به قلب اندروں با حشم
علی شاہِ نتّھو مقدّم شده — برو پیشدستی مسلّم شده
هماں احمدِ لاچی و قلعتا — تعیں گشته در جانبِ راستا
هماں سعدِ مُلک آمده در یسار — ابا فوجے از سرفرازانِ دهار
مَلِک عالم و سرکشانِ دگر — بپیوسته در قلبِ خاں سر به سر
چو بیرم قره، چوں نوائے نهنگ — چو الماس و فتح اللّٰه و چوں هشنگ
کهنتدے رائے شیرآفگن و پیلتن — بکرد از نهنگاں یکے انجمن
پے افشرده آں جمله گردن‌کشاں — یک آماج وارے چپ و راستِ خاں
همه گوش بر گفتِ خاں داشته — دل و جاں به فرمانش بگماشته
به هر جا سوارے درآویزگر — همی راند از فوجِ خود پیشتر
چو تنگ آمد از هردو جانب سپاه — هوا گشت اغبر، جهاں شد سیاه
یلاں از دو سو مرکب انگیختند — دراں حرب گه باهم آمیختند
به هردو طرف لشکرِ یک دیار — درآنداخت شاں یک دگر روزگار
به یک سو پدر، سوئے دیگر پسر — خروشاں بخونریزیِ یک دگر
ز هر سو چو افواج آورد زور — به قلبِ ملک شیخ افتاد شور
بجنبید آں قلب از جائے خویش — پناه جُست در کنج و ماوائے خویش
ملک شیخ و خرّم به کَنگَهر خزید — سپه دائره گِردِ کنگهر کشید
یکے ساعت آں جا شده جنگِ تیر — چو شد چیره‌دل لشکرِ دیوگیر
علی شاہِ نتّھو که بُد پیشِ خاں — در اُفتاد در کنگهرِ باغیاں
چو افتاد فوجش تمامی دروں — همی ریخت از دشمناں جوئے خوں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همان سعدِ مُلکش به یاری‌دهی رسیده به صد قوّت و دُوبِهی
بجنبید افواج از چار سوے بزد بر صفِ قلبِ مغلوب هوے
چو لشکر تمامی به کَتگَهر فتاد کس از لشکرِ بِدُر کمتر ستاد
گریزان ملک‌شیخ در بِدر رفت ابا جنده نام‌آورے هشت هفت
همان خرّم از لشکرِ دیوگیر به کتگهر دروں زنده شد دستگیر
پریشان شده جمله افواجِ شان کمر بسته دوران به تاراجِ شان
از اَعلام شان را دوان دشتِ کیں یکایک بزد آسمان بر زمیں
درآمد سپه در برِ جائے شان گرفته همه رخت و کالائے شان
غنیمت گرفتند اهلِ سپاه کسے رخت و کس خیمه، کس بارگاه
غنیمت‌گران بعدِ پیکار و کیں غنیمت شمارند وقتے چنیں
چه دل داری اے مردِ غارت‌گرا که رختِ زبونان بری در وغا!
سرے را که بینی ز پامال پست ربائی کلاهش زهے چیره‌دست!
تنے را که اندر وداع است جان تو بهرِ قبایش بگیری عنان!
کشی از تنِ مُردگان پیرهن ربائی ز دوشِ شهیدان کفن!
اگر رخت خواهی که سالم بری ببابد کزیں پندِ من نگذری
زیانے که بر خود نداری روا مخواه آں زیاں هیچ بدخواه را
خصوصاً به وقتے که یابی زَبُوں درشتی مکن بر زبونان فزوں
غرض خان چو فارغ شد از ترکتاز بسے شکرِ حق گفت آں مردِ راز
دوان شب بزد خیمه و بارگاه به نیروئے بخت اندران حربگاه
*ببسته همان خرّمِ نابکار فرستاد در حضرتِ شهریار
دگر روز لشکر سوئے بِدُر راند خدا را به هر گام مُمدِد بخواند

* این بیت در نسخهٔ (ا) پس از دو بیتِ مابعد آمده است .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو در بدر افواجِ لشکر رسید   همه لشکرِ بدر در دِز خزید

دو سه روز آن خانِ فیروزجنگ
به پیرامنِ حصن کرده درنگ

فرود آمدنِ نصرت‌خان از حصارِ بدر به امان

دگر روز بر خانِ نصرت‌حشیم   فرستاد انگور و تنبول هم

مر او را ز عهدِ کهن داد یاد   که خان را ضمان پیشِ خسرو بداد

نهانی فرستاد بر وے پیام   که "اے عاجز از دستِ یارانِ خام

"ترا کرد گر فتنهٔ اشتعال   فگندند آسمانش به گردن دوال

"فرود آے اکنون ز دِز بے‌درنگ   که نبود مرا با تو شایسته جنگ

"چو دادی ضمان پیشِ خسرو مرا   رخم سرخ کن پیشِ فرمان‌روا

"وگر خود بمانی همی در حصار   گرفتار آئی در انجامِ کار

"نیابی ز شمشیرِ خسرو امان   بیا گر ترا باید از خان و مان"

چو این ماجرا خانِ نصرت شنید   بجز صلح کردن گزیرے ندید

شبانگاه آمد فرود از حصار   بپیوست بر خانِ پرهیزگار

درونِ دِز افتاد غوغا و شور   کشادند دروازه‌ها را به زور

درونی گریزان برون می‌فتاد   برونی گُرازان درون سر نهاد

به هر جا که منعم تهی‌دست گشت   همه کاخها با زمین پست گشت

اسیر آمد آن چوبدیوِ لعین   که بودست بدخواهِ اصحابِ دین

ازان تاختن لشکر آسوده شد   ز غارت‌کشی پشتها سوده شد

دوم روز خانِ مبارک خطاب   فرستاد بر شاهِ مالک‌رقاب

ببسته همان مردِ برگشته را   نه تنها که با خیل و با اقربا

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمتِ قُتلغ خان از بِدر در کوتگیر

از آں پس کہ آں خانِ والاتبار   اسیراں فرستاد بر شہریار
رہا کرد در بِدر الماس را   کہ باشد دراں حصن فرماں روا
بہ کویر فرستاد آں سرفراز   علی شاہِ یل را پئے ترکتاز
سپہ راند خود جانبِ کوتگیر   بلرزید کہسار ازاں داروگیر
چو خانِ معظّم بہ مقصد رسید   سرِ رایتِ دیں بہ فَرقَد رسید
هماں چیرہ مغلائے مفسدنژاد   کہ آمد پدید از جہانِ فساد
دراں دِز خزیدہ ز بیمِ گزند   کہ بودست الحق حصارِ بلند
نمونہ از آں بارۂ استوار   ببرد از پئے سدّ بنّائے کار
بہ کوھے برآوردہ از خشت و سنگ   ببستہ ہمہ رہگذرہائے جنگ
چو خانِ معظّم دراں دِز رسید   یکے دائرہ گردِ او برکشید
تو گوئی کہ بر گردِ اَلبُرزکوہ   زدہ خیمہ ایرانیاں با شکوہ
چو خاں کرد ہرسو النگے تعیں   گرفتہ بہ ہر سو ہزبرے زمیں
برآورد ہر سو یکے منجنیق   بہ خوں می شد آں دِز بہ ہردم غریق
بہ یک سو دوانید ثابات* خاں   بداں تا بود لشکرے را اماں
ببستند گرگچ بہ سرکوبِ کوہ   بر آں ساں کہ بدخواہ گردد ستوہ
دگر سو گرفتند نقبے نہاں   ہمی رفت لشکر بہ فرمانِ خاں
بہ شش ماہ بُد آں سپاہِ گزیں   بہ پیرامنِ کوہ صحرانشیں
دو سہ جاے آں کوہ بشگافتند   پئے جنگ ہر سو رہے یافتند
هماں چیرہ مغلائے آتش پرست   کہ بودست در ہندواں چیرہ دست

* "ساباط" مناسب می نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همی کرد با لشکرے کارزار
چو اندر خلل دید هر سو حصار
همه غلّها سر به نقصاں نهاد
اسیرانِ آں حصن را دل فتاد
به صد غدر و تزویر و زرق و فریب
به عُذر آمد و بست راهِ عتیب
رسولے فرستاد بر خانِ راد
اماں خواست از خانِ مکرم نژاد
هماں خانِ مُکرم بدادش اماں
ببخشید جانش آبا خان و ماں
دو سه روز بگذشت زیں قیل و قال
دگر روز آں هندوئے دوں خصال
شبانگه سپه را چو غافل بدید
زن و بچّه از حصن بیروں کشید
به راهے که در روز بگزیده بود
ازاں ره دراں شب فرارے نمود
شبے بود تاریک چوں زلفِ یار
نه چوں روزگارِ اسیرانِ زار
به لشکر یکے شور و هوئے فتاد
وزاں هوے هر کس به سوئے فتاد
همی رفت مغلا به دیگر طرف
به اطرافِ دیگر سپه صف به صف
کسے را که ایزد سلامت برد
کِرا زَهره کو را به دست آورد!
شنیدم چو مغلا ز سرحد گذشت
به دنبالِ او هرکه بُد بازگشت
دراں شب یکے دخترش شد اسیر
دگر فتح شد قلعهٔ کوتگیر
دگر روز آں خانِ کشورکشا
که بودست اُستادِ فرماں روا
یکے را رها کرد در کوتگیر
سپه راند خود جانبِ دیوگیر

ذکرِ برگشتنِ علی شه نتّهو ظفرخانی

دراں روز کز بِدر در کوتگیر
عناں پیچ شد لشکرِ دیوگیر
علی شاهِ یل را بفرمود خاں
که "در سمتِ کویر براند عناں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"بتازد در اطرافِ آں مرز و بوم / کشد پوست از تارکِ خصمِ شوم"
برو گشت تسلیم آں چوبدیو / که هنگامِ پیکار بودست چو گیو
رواں شد علی‌شاهِ کشورفروز / به کویر رسید از پسِ چند روز
بزد خیمه در کویرِ آں سرفراز / همی‌کرد در هر طرف ترکتاز
شبے قومے از مفسدانِ تلنگ / برو زد شبیخوں به یک جائے تنگ
بداں تا رها گردد آں چوبدیو / که بودست در کشورِ شاں خدیو
علی‌شاهِ هشیار و فیروزجنگ / بر افواجِ هندو بزد بے درنگ
دگر سوے احمدشهِ دوست‌روے / درآنداخت در فوجِ بدخواه هوے
ملک‌اختیار آں یل و مردِ راد / محمّدشه آں مردِ ثابت ستاد
برادر بُدندے علی‌شاه را / بر ایشاں همو بود فرماں‌روا
دراں شب چو ترکاں یکے هو زدند / ز هر سو براں فوجِ هندو زدند
شکستند افواجِ هندو تمام / بسے هندواں را کشیدند خام
گرفتند و بستند هر سو بسے / بیاسود ازاں تاختن هر کسے
چو معلوم کرد آں علی‌شاهِ نیو / که بودست ایں فتنه از چوبدیو
بفرمود، "از بند یکسر کَشند / ز سر تا قدم پوستش برکَشند
"هم آں پورِ او را ببرّند سر / فرستند بر مادر † بے‌خطر"
به آقصائے کویر چو مفسد نماند / علی‌شه درو کامِ دل می‌براند
همه کشور و شهر آباد گشت / از آقصائے اِقلیمِ صیتش گذشت
به هر سال آں مردِ خلجی‌نژاد / به دِیواں همی مالِ معهود داد
اطاعت همی‌کرد بر خاں مدام / شده شاکر از لطفِ او خاص و عام
چو زیں ماجرا یک دو سالے گذشت / یکے فتنه ناگه پدیدار گشت

† "مادرش" مناسب است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بهَرن نام شخصے ز جنسِ هنود — که در حکمش آقطاعِ گلبرگه بود
چو آوصافِ کویر ز هر کس شنید — به محصولِ آں غَبنِ فاحش بدید
تمنّا دراں بست آں خاکسار — که در ضبطِ او آید آں خوش دیار
خبر نے که پیش آمد او را سفر — که باید شدن در دیارِ دگر
فرستاد بر خاں یکے نامۂ — آبا مالے و اسپے و جامۂ
حدیثے دراں نامه در کار کرد — ز توفیرِ کویر نمودار کرد
یکے را به یک نیم کرده قبول — چخیده به شیراں سگِ بوالفضول
چو خاں دید غَبنے دراں کاروبار — به هندو سپرد آں همایوں دیار
به دستش چو پروانۂ خاں رسید — بهَرن حجّتے پخته بر دست دید
ظفرخانیاں را ازاں ناسزا — به غیرت درآورد بادِ هوا
ظفرخانیاں را به گلبرگه خواند — بسے چرب لفظے بر ایشاں براند
علی‌شه هماں مردِ پخته نبرد — از آخواں یکے خَلوتے ساز کرد
چو عبدالله آں مردِ باهوش و رائے — به هر فن که گویند مشکل‌کشائے
محمّدشه آں مردِ باهوش و هنگ — صفش کوه‌قافے به هنگامِ جنگ
هماں چیره احمدشهِ شیردل — به هنگامِ هیجا دلش مشتعل
ملک اختیارِ دیں* یلِ سرفراز — که بُد رستمے دیگر از ترکتاز
نهانی یکے انجمن ساختند — به هر نیّتے قرعه انداختند
سرِ رشته چوں سوئے بَهرنا کشید — دلِ هریکے را جراحت رسید
یکے گفت، " آں هندوئے زشت خوے — ز ما برد در محفلے آبروے
"چه زَهره که هِندوّکے بے دریغ — برآرد زباں را به اصحابِ تیغ؟

---

* " ملک اختیار آں یلِ سرفراز " مناسب می نماید ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"نه این† فتنه از جانب خانِ ماست — مگر خانِ ما در پئے جانِ ماست!
"وگرنه چرا هندوئے این چنین — حکومت براند بر اصحابِ دین؟"
علی شه چو بشنید این داستان — سخن راند بر سنّتِ باستان
بگفتا که "مردانِ شمشیرزن — بسوزند صد ملک در یک سخن
"اگر هندوئے کرد بر ما جفا — بسے گفت از زور و زر ناسزا
"بداں منتقم کو پئے انتقام — کند پخته تدبیرِ هر مرد خام
"زبانش برآرم به سوئے قفا — بداں تا نگوید دگر ناسزا
"سرش را کنم بر درش پے سپر — کنم کشورش جمله زیر و زبر!"
رضا داد هریک دریں رائے نغز — مگر آں سرافرازِ بیدار مغز
یلِ پخته عبداللهِ نامور — سپهدارِ خانِ ملائک سیر
شنیدند این قصّه چوں همدماں — بگفتند، "اے گیوِ هندوستاں
"بیا تا برآریم تیغ از نیام — نخستیں ز بهرنا کشیم انتقام
"وز آں پس اگر بخت یاری دهد — قضا فرصتِ کامگاری دهد
"بکوشیم یکچند در کارزار — رهانیم از ظالماں این دیار
"به جاں گر دریں کار کوشش کنیم — عجب نے که کوسِ کیانی زنیم
"بداند به هر جا که نام آور است — که مرگ از زبوں زیستن خوشتر است."
چو بشنید عبدالله از همدماں — کشاد از کمالاتِ دانش زباں
بگفتا که "اے زمرهٔ خشمناک — نباید شد از خشم و تندی هلاک
"اگر هندوئے از غرورِ سری — کند در خصومت زباں آوری
"سزا نیست برگشتن از حکمِ خاں — خطائے است قصدِ ولی نعمتاں
"دریں کار باید تأمّل بسے — بباید زدن چشم از هر کسے

---

† "مر این" مناسب است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"شما را سپاهے گراں‌مایه نیست — رفیقِ شما هیچ همسایه نیست
"چو افتد در اقلیمِ آسوده شور — ملخ جمع گردد به تاراجِ مور
"محال است که در حالتِ کارزار — صفِ کُشن تابد ز اندک سوار"
علی‌شه چو این پند در گوش کرد — بگفتا که "اے مردِ پخته نبرد
"سخن خوب گفتی دریں کاروبار — چنیں آید از مردمِ هوشیار
"ولیکن دلم هردم از غصّه سوخت — درو هر زماں غیرت آتش فروخت
"دریں کار آں کو نشد یارِ من — نباشد مگر خصمِ خونخوارِ من
"خورم خونِ او گرچه خونِ من است — مَلَک گر بود، نزدم آهرمن است
"من اینک دریں کار بستم کمر — تو گر دوستی نِہ دریں کار سر"
بگفت این و اصحابِ خود را بخواند — بدیشاں هماں قصّه را بازراند
به روزِ دگر چار فوجِ گراں — برانگیخت آں مردِ تدبیرداں
دراں فوج احمدشہ گرم کیں — به سرلشکری گشته یکسر تعیں
ملک اختیارِ دیں آں شیرِ زرد — برو نامزد گشت با چند مرد
یکے مردِ چالاکِ فرخنده نام — که خوانند امیرِ امیرانش عام
به پنهاں رواں کرد آں شهسوار — که اتباعِ شاں را کشد از حصار
علی‌شه خود و همدمانِ دگر — به قصدِ دزِ بِدر بسته کمر
شبے با سراں جمله میعاد بست — که هریک دراں شب نمایند دست
پس آں‌گاه هریک نمودند عزم — نهانی به هر خاطرے سازِ رزم
به گلبرگه قومے که بشتافتند — هماں شب رهِ کار دریافتند
بَهَمن را بکشتند یک پاسِ شب — برآمد ز گلبرگه یکسر شغب
بشورید هر جا سوادِ گزیں — همه بر هیوناں نهادند زیں
به گِردِ سرائے بهمن آمدند — به کیں‌خواهیِ اهرمن آمدند

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ملک اختیار آں یلِ ہوشمند   دگر چہرہ احمد شہِ دیوبند

چو دیدند از خلق ہر سو ہجوم   چو در روز زاغاں بہ دنبالِ بوم

گرفتند بر بامِ دہلیز جاے   نمودند خود را بہ خلقِ خداے

بگفتند، "اے خلقِ شوریدہ حال   بگیرید آرام ازیں قیل و قال

"اگر ہندوے را بہ شہرِ شماں   بکشتیم بر حکمِ فرمانِ خاں

"شما را نشاید کہ غوغا کنید   بہ فرماں‌بران سازِ ہیجا کنید"

پس آں‌گہ بہ خلقے ز دیوانِ خاں   نمودند پروانۂ با نِشاں

وز آں پس سرے کِش برآنداختند   ز بالا برونِ در انداختند

دریدند پس بَدرۂ چند زود   کہ در ہریکے مختلف جنس بود

فریبے پئے خلق انگیختند   زر از سقف در کوچہ می ریختند

در اُفتاد خلقے ز بہرِ درم   کشادند بر خلق راہِ کرم

فروشست در شہر غوغا و شور   بہ اُمّیدِ زر بلکہ از بیمِ زور

بدیں ساں گرفتند گلبرگہ را   کشیدند کیں زاں سگِ ناسزا

گروہے کہ بُد سوئے پنہاں تعیں   ہماں شب رسیدہ بہ آہنگِ کیں

کشیدند اَتباع و اصحاب را   خبر ہم نشد ہیچ بوّاب را

ہماں شب علی‌شہ بہ دِز اندروں   درآمد بہ آہنگِ مکر و فسوں

دراں شب چو در کار دستے نیافت   چو شد روز در قصدِ دشمن شتافت

دراں روز بگرفت محمود را   کہ او بود در بِدر فرماں روا

بہ محمود پروانۂ خاں نمود   کہ بر قصدِ او تعبیہ کردہ بود

بدیں تعبیہ بِدر را ضبط کرد   زہے پختہ‌تدبیر و ہشیار مرد!

مر او را چو ایں تعبیہ رفت راست   شغب از نواحیِّ اِقلیم خاست

جہاں ماند ازاں حیلہ اندر شگفت   کہ یک شب دو سہ حصنِ محکم گرفت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمت کردنِ علی‌شه به قصدِ سَگَر

برو یار شد خلقِ اطرافِ بوم چو بر خویش دید از خلائق هجوم

به قصدِ سگر راند یکسر سپاه رسیده سرِ ماهیش تا به ماه

همان پورِ لاچینِ فیروزجنگ دگر احمد آن قلعتائے نهنگ

دگر چند یارانِ احمدشه هم به شهرِ سگر جمع کرده حشم

ببستند کتگهر* برونِ حصار شده مستعد از پئے کارزار

به یک سوے حوض و دگر سو حصار جهاتِ دگر کتگهرِ اُستوار

چو فوجِ علی‌شه نمودار کرد شده هر یکے مستعدِّ نبرد

وز آں پس ز کتگهر بروں آمدند دهلهائے جنگی ز هر سو زدند

به قلب اندروں احمدِ قلعتا پے افسرده بر سازِ اهلِ وغا

همان پورِ لاچیں سوئے میسره ز دروازه تا حوض بسته پره

همان احمدِ چند و گلگونِ راد
بکرده سوئے میمنه ایستاد

مصاف کردنِ علی‌شه با حشمِ سَگَر و فیروزی یافتن

وز آں سو علی‌شاهِ چابک‌سوار به قلب اندروں خود گرفته قرار

بفرمود احمدشهِ نیو را که باشد سوئے میسره صف‌گرا

همان اختیارالدّیں از دستِ راست خروشاں بر آهنگِ پیکار خاست

همی راند آهسته آں هر سه صف که شورید اهلِ سگر هر طرف

* کَتگَهر (هندی) = "پرچینِ محکم از چوب و خار" .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بجنبید هر صف کَشے بے درنگ ‌ ‌ ‌ به سازِ درآویز و آهنگِ جنگ
علی شه چو جنبیدنِ خصم دید ‌ ‌ ‌ یکے فاتحه خواند و بر خود دمید
بفرمود تا "از یمین و یسار ‌ ‌ ‌ بجنبد سپه از پئے کارزار"
هماں چیرهٔ احمدشهِ شیردل ‌ ‌ ‌ که گشتے دمش در وَغا مشتعل
یکے حمله آورد از میسره ‌ ‌ ‌ که شد طیرهٔ فوجِ سگر یکسره
خروشاں بیفتاد در قلبِ شاں ‌ ‌ ‌ آبا چند شیراں و گردن کَشاں
همی کرد طوفاں ز بارانِ تیر ‌ ‌ ‌ یکے تیر ناگه دراں دار و گیر
یکایک رها شد ز شَستِ قضا ‌ ‌ ‌ رهے یافت بر احمدِ قلعتا
قلعتا ازاں زخم بے تاب شد ‌ ‌ ‌ سوئے کتگهرِ خود عناں تاب شد
چو بشکست قلبِ سپاهِ سگر ‌ ‌ ‌ شد افواجِ شاں جمله زیر و زبر
گریزاں خزیدند اندر حصار ‌ ‌ ‌ چه فوجِ یمین و چه فوجِ یسار
ز هر سو سپاهِ علی شه رسید ‌ ‌ ‌ پئے تاختن هر کسے درَدوید
درافتاد در کتگهرِ کینه خواه ‌ ‌ ‌ تمامی گرفتند رختِ سپاه
در آں جا علی شاهِ فیروزمند ‌ ‌ ‌ بزد بر سپاهِ سگر ریشخند
غنیمت بسے کرد و پس بازگشت ‌ ‌ ‌ یکے تیرِ پرتاب از آں جا گذشت
به کوهے فرودآمد آں سرفراز ‌ ‌ ‌ سپاهش همه گشته بابَرگ وساز
از آں روز آں کوه را خاص و عام ‌ ‌ ‌ بخوانند "کوهِ علی شاه" نام
علی شه چو روزے دَه آں جا بماند ‌ ‌ ‌ به هر روز هر سو سپه می دواند

بازگشتنِ علی شه از سَگر و چتر بر آوردن در دهارور و کتگهر کردن در آں

یکے روز پیکے شتاباں رسید ‌ ‌ ‌ بگفتا، "آلپ خاں سپاهے کشید

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"به بیڑ آمد آں خانِ حاتم سیر　　که فرخنده روے است و فیروز فر"
علی‌شه چو در گوش کرد ایں سخن　　سپه راند بر قارَنِ رزم زن
رها کرد چوں یک دو سه مرحله　　بر آورد سر جانبِ الملة
قرّیاتِ آں پرگنه جمله تاخت　　به هردم همی برگِ لشکر بساخت
وز آں جا غنیمت کناں برگذشت　　از آقصائے گلبرگه یکسر گذشت
بزد خیمه در کان گانوں دلیر　　چو در بیشهٔ پیل غُرّنده شیر
یکے انجمن ساخت از همدماں　　مَشُورت همی کرد با مردماں
یکے گفت، "نے نے، شبیخوں زنیم　　بدیں تعبیه خصم را بشکنیم"
یکے گفت، "رانیم از ایدر سپاه　　یکا یک بتازیم بر کینه خواه
"چو بشکسته باشیم بدخواه را　　شود فتح و نصرت هواخواه را*
"بر آریم چترے به رسمِ کَیاں　　سراسر بگیریم ملکِ جهاں"
دگر گفت، "ازیں گفت و گو بگذریم　　از اِیدر سوئے بِدُر لشکر کشیم
"ببندیم کتگهر برونِ حصار　　چو دشمن رسد از پئے کارزار
"برونِ دزِ خویش جنگے کنیم　　دراں جنگ اگر خصم را بشکنیم
"چه دهلی، چه دَکّهن، همه زانِ ماست　　جهاں سر به سر زیرِ فرمانِ ماست
"وگر کعبتیں قلب غلطد به جنگ　　به قارورهٔ ما زند چرخ سنگ
"به رجعت نبینیم چنداں خطر　　تواں رفت در خانه از پیشِ در"
علی‌شه چو ایں قصّه‌ها کرد گوش　　چنیں گفت آں صفدرِ تیز هوش
†"که اے همعناناں نخچیرِ‡ ما　　برون است ازیں جمله تدبیرِ ما

---

* "هوا خواهِ ما" مناسب است.
† در نسخهٔ (I.) پارهٔ ورق از آخر برکَنده شده است و ازیں بیت تا هفت بیت از میاں رفته.
‡ "نه نخچیرِ" مناسب است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

''کسے کو برآورد ابا شاخ تیغ   هماں بِہ کہ تیغے زند بےدریغ
''بکوشد بہ جاں تا کہ جاں در تن است   وگر نے همہ بازیٔ بَرزَن است
''نیندیشد از رفتنِ تاج و سر   نترسد ز مرگ و عذاب و ضرر
''بہ پرخاش کوشش کند آں چناں   کہ یا جاں دهد، یا بگیرد جهاں
''من آنم کہ با شاہِ هندوستاں   برآوردہ ام تیغ چوں سرکَشاں
''مرا نیست چارہ بجز کارزار   نگیرم شب و روز یک دم قرار
''ببندم درین* کار از جاں کمر   زنم کوس و زیں جا شوم پیشتر
''برآرم یکے چترِ گوهرنگار   کنم سکّۂ خسروی آشکار
''اگر بخت و دولت بود یاورم   جهاں را ز دستِ ستم واخَرم
''وگرنہ برم نامے اندر جهاں   بگویند هر جا کہ کارآگهاں
''فلاں مَرد اندر فلاں روزگار   گذشت از جهاں همچو مردانِ کار
''شنید از خسیسے یکے ناسزا   رواں کردش از کیں سر از تن جدا
''پس آں گہ برآورد بر شاخ تیغ   بسے برق راندہ بر افواجِ میغ
''هم آخر بہ راہِ فنا خاک گشت   ازیں رهگذر همچو مرداں گذشت''
چو زد ایں سرآفراز رائے چنیں   مشیرے نکردہ زیادت بریں
حریفاں بہ حکمش نهادند سر   ببستند پیشش سراسر کمر
دگر روز کیں چترِ فیروزہ چنگ   زر افشاند از هرطرف بےدرنگ
† شدہ پُر زرِ مغربی زاں نثار   کفِ هامُن و دامنِ کوهسار
علیشہ برآورد چترِ سپید   نقیباں بدادند هرسو نوید
بہ پیشش ستادند اصحابِ بار   گروهے یمین و گروهے یسار

---

* هردو نسخہ ''در''.

† در نسخۂ (I.) پارۂ ورق از آخر برکندہ شدہ است و ازیں بیت تا هشت بیت از میاں رفتہ.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مقرّر به هر صفدرے شد خطاب — که عالم شد از خُلقِ شاں مستطاب
شده خانِ خاناں دراں روزگار — مَلک وِیژه عبداللّهِ نامدار
محمّد شده خانِ خاتَم لقب — که عالی حسب بود و والانسب
ملک احمد آں سرکشِ گرم کیں — ظفرخاں شد از حکمِ شاهِ گزیں
هماں اختیارالدّیں اندر زماں — از اشفاقِ شه گشته فیروزخاں
لقب شد علاءالدّیں آں شاه را — که بگرفت بر تختِ جمشید جا
سپه را سراسر ز احساں نواخت — سزاوارِ هر مرد برگے بساخت
سوئے قلعۂ بِدُر فرماں روا — فرستاد احمد شهِ نیو را
دگر روز از آں جا خرامید تفت — سپه راند و در سمتِ دهارور رفت
به دهارور یک کتگهرے ساز کرد — عجب حکمت انگیخت آں پخته مرد
به یک سوے کوه و به یک سوے غار — به یک سوے حوض و دگر سو حصار
به کتگهر همی بود در انتظار — که چوں لشکر آید پئے کارزار
هماں جا دهد جنگ چوں سرکشاں
نتابد سر از پیشِ لشکرکشاں

رسیدنِ خبر برگشتنِ علی شه به سلطان محمّد ابنِ تغلق شاه و فرستادنِ افواج از شهرِ دهلی حرسها اللّٰه تعالیٰ

چو ایں قصّه در حضرتِ شه رسید — ز دهلی دو سه فوج بیروں کشید
به فرمانِ شه آں نوائے نهنگ — هم آں مخلص الملکِ فیروزجنگ
هماں نیک پے با سپاهِ گراں — دگر چند گُردان و سرلشکراں
بدخشانی آں سنجرِ نامور — قره بیرم آں مردِ پرخاش گر

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دگر چند غارتگرِ خیره سر که چوں شیر ریزند خونِ بشر
تُمرتنطی آں مردِ فرزانه فر که فرمود خسرو خطابش ظفر
بفرمود، ایں جمله سرلشکراں برانند با فوجهائے گراں
"درآیند در کشورِ دیوگیر بگویند با خانِ روشن ضمیر
"که 'اے خاں چنیں است فرمانِ شاه که رانی به قصدِ علی شه سپاه
"'دراں لشکر اے خانِ کشورکشا کنی سر آلپ خانِ آزاده را
"'بخوانی از اطراف سرلشکراں ملک عالمِ راد و و دیگر سراں'"
به فرمانِ صفدار هر صفدرے بروں آمد از شهر با لشکرے
چو بر خانِ اعظم به فرمانِ شاه
رسیدند هر سو سرانِ سپاه

عزیمت کردنِ قُتلُغ خان از دیوگیر به قصدِ علی شه جانبِ دهارور و بدر بر طریقِ تازیدن

*بجنبید از دولتاباد خاں سرِ اخترش سود بر آسماں
*به بیرِ آمد آں خانِ پرهیزگار همی کرد ساز از پئے کارزار
*یکے دادخواهے خروشاں رسید فغانے بر ایوانِ خاں برکشید
*که "یک فوجِ برگشته بےگفت وگو ز گهتّیِ دهارور آمد فرو
*رعایائے آں پرگنه شد اسیر برآمد از اطرافِ کشور نفیر
*یکایک به تکنور سر برکشید به خامینه زر† مرد را در کشید"
*چو خانِ سرافراز از دادخواه شنید ایں سخن، راند زاں جا سپاه
*ز گهتّیِ تکنور یکسر گذشت دوم روز در سمتِ دهارور گشت

* در نسخهٔ (H.) ایں هشت بیت موجود نیست.
† "هر" مناسب می نماید

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

*دگر روز لشکر نمودار کرد   بزد کوس و آهنگِ پیکار کرد
*هماں خانِ قتلغ به قلبِ سپاه   سرِ ماهیش برگذشته ز ماه
اَلَپ خانِ سرلشکر و دِزکشاے   سپه را مقدّم شد آں کین‌گراے
هماں سردَواتدار پیشش ستاد   ‡ صفا شیخ بابو میانه فتاد
ملک عالم اندر صفِ میمنه   بهروچی برو جمله سربَرهنه
همه بسته پرچم به دعوائے جنگ   نترسیده از تیغ و رُمح و خَدنگ
نوا و سرِ آبداراں حسن   گرفته به دستِ چپِ خاں وطن
هماں پورِ بُغرا دراں سوے بود   که در جنگ دائم سپه‌روے بود
وز آں سو علی شاهِ پخته‌نبرد   سرے را به هر سوے بر راه کرد
بفرمود آں گه که "خضرِ قلق   کند فوجے از لشکرِ چند شِق
"برابر برد چند پانصد سوار   کمینے کند در یکے ژرف غار
"نیارد بروں زاں کمیں‌گاه سر   همیں جانبِ چتر دارد نظر
"چو آید به تحضیض چترِ کَیاں   شود یک دو بار آشکار و نهاں
"خروشاں سر از غار گیرد بروں   بریزد از افواجِ بدخواه خوں
"نباید فرامُش کند ایں نشاں   نهد دل بریں کار و کوشد به جاں"
پس آں گاه زِه کرد چترِ سپید   برآورد چوں اوّلِ روز شِید
به بتخانهٔ گردش آں گه به پاے   گروهے به گِردش خصومت‌گراے
بفرمود عبداللّٰه آں کانِ جود   که هرگز دریں کار راضی نبود
"بگیرد به قلبِ کَیانی قرار   ابا فوجے از سرکشانِ دیار"
محمّدشه اندر صفِ دستِ راست   پے افشرد، ازاں گِردبادے بخاست

---

* در نسخهٔ (H.) ایں دو بیت موجود نیست۔

‡ گماں می‌شود که دریں مصراع سهوِ کتابت واقع شده است۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همان اختیارالدّیں از میسره　　به جنبش درآورد گاو و بره
خود آں شرزه با چند جنده سوار　　ز بهرِ درآویز در انتظار
که هرسو که افواج شور آورد　　خروشاں دراں سوے زور آورد
به بتخانها برجها کرد ساز　　همه چوں بروجِ فلک سرفراز
به هر برج بنشاند ناوک‌زناں　　کمیں کرد هر سو کمندآفگناں
یکے فوج بنشاند بر حوضِ آب　　درو سر شده نتّھوئے کامیاب
عجب تعبیه کرد آں سرفراز　　ببسته سپه را رهِ ترک‌تاز
ولیکن چو کم‌بود عونِ خداے　　ظفر شد ز فوجش هزیمت‌نماے
کسے را که حق کم‌رساند به کام　　رود، هرچه او پخته انگیخت، خام
غرض چوں دو سو لشکر آراستند　　هزبراں حریف از دو سو خواستند
* به هر جا که گوگال † سربندِ خویش　　گلوئے فرس بسته در فتنه بیش
دراں حال خانِ ملائک‌سیَر　　سپه را بفرمود تا "سر به سر
"بجنبد سوئے کتگهرِ بَدسگال　　سپاهِ عدو را کند پایمال"
به آهستگی جمله افواجِ خاں　　چو نزدیک شد با صفِ باغیاں
نوا رَخش² آنگیخت از مَیسَره　　به بتخانۂ چتر زد یکسره
براں چتر بارید بارانِ تیر　　همی رفت خونے دراں داروگیر
به یک سوئے حوض آں سرِآبدار　　گرفته هم ‡ اوّلِ کارزار
علی‌شه چو دیده که هر سو سپاه　　درآمد به قصدش دراں حرب‌گاه
همان چتر را گفت آں هوشمند　　به میعاد کردن نشیب و بلند

---

* گماں می شود که از پیش و پس ایں بیت بیتے چند رفته است و هم دریں بیت سهوِ کتابت واقع شده۔

† گوگال = حشرۂ که آں را سرگیں گردانک و جعل نیز گویند۔

‡ "گرفته کمیں" مناسب می نماید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

کسے از کمیں گہ نیامد پدید ・ بہ یاریِ او ہیچ کس کم رسید
شنیدم کہ پورِ قلق ہم ز غار ・ چناں خورد ہیبت کہ شد در فرار
علی شہ چو سستیِ اصحاب دید ・ بیامد سوئے قلب و خنجر کشید
موافق برو بود پنجہ سوار ・ بہ پیشِ ہمہ خود شد آں شہسوار
یکے حملہ آورد بر* قلبِ خویش ・ کہ پامال شد ہرکہ افتاد پیش
صفِ سردَواتدر را برگرفت ・ سپہ جملہ زاں چیرگی سر گرفت
بجنبید ازاں حملہ لشکر تمام ・ مقدّم شدہ پسترک یک دو گام
علی شہ خروشاں بہ فوجے رسید ・ ہماں تیغ کز قلبِ خود برکشید
دو سہ بار بر فرقِ فوجے براند ・ شنیدم کہ فوجے چناں طیرہ ماند
کہ سویش نیارست کردن نظر ・ ہمی خورد زخمے فرو کردہ سر
چو خَفتان و خُودش ز پولاد بود ・ سرش با تن از تیغ آزاد بود
† پس آں گہ بگفتش کہ "اے سست مرد ・ چہ زہرہ کہ با ما شوی ہم نبرد!"
فتادست فوجے دراں کارزار ・ پیادہ شد از پیشِ او در فرار
چو آں خانِ فرّخ فر و کامیاب ・ ہمایوں لقب 'بُد' مبارک خطاب
سپہ دید آبتر شدہ صف بہ صف ・ بزد کوس و در‡ قلب شد یک طرف
علی شہ چو جنبیدنِ خاں بدید ・ عنانِ تکاور ہماں جا کشید
یکے جنگِ تیرہ در آں جا گذشت ・ دو سہ پاس آں جنگ قائم بگشت
ہماں اختیارالدّیں از میسرہ ・ بیاورد بس قلبہائے سرہ
ہمی رفت ہرسو بسے جوئے خوں ・ ز ہرسو ہمی مُرد مردم فزوں

---

* "از" می باید.

† گماں می شود کہ بیتے چند از پیش و پسِ ایں بیت رفتہ است، و در بیتِ ذیل ہم سہوِ کتابت واقع شدہ.

‡ "از" مناسب می نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو قائم شد آں جنگ تا نیم‌روز
سوئے غرب شد شاہِ گیتی فروز
بفرمود خاں تا "نوا یکسرہ
سوئے میمنہ آید از میسرہ"
بہ یک پاسِ دیگر سپہ کردہ جنگ
چو کارِ علی‌شہ در آمد بہ تنگ
طلب کرد یارانِ ہمدست را
بروں آمد از جانبِ راستا
بزد بر صفِ پورِ بُغرائے سست
چو سنگے گراں در سبوئے درست
ازاں حملہ بشکست آں سست‌پا
صفش راست و چپ شد ہزیمت نما
علی‌شہ چو رہ یافت اندرمیاں
گذشت اندراں راہ با ہمدماں
شنیدم بہ دستِ علی‌شاہ راد
یکے اخترِ پورِ بُغرا فتاد
بفرمود تا پرچمش بشکنند
ببرّند نیزہ، بہ راہ افگنند
علی‌شہ چو زاں جایگہ برگذشت
ز دستِ سپہ کَتّھگھرش فتح گشت
خروشاں درآمد ز ہرسو سپاہ
درافتاد در کتگھرِ کینہ‌خواہ
گرفتند آں چتر و آں دُورباش
اسیر آمد عبداللّٰہِ خیل‌تاش
محمّد شہ افتادہ در کارزار
پریشاں شدہ جملہ خیل و تبار
سپاہے بسے زندہ آمد اسیر
ہمہ رختِ بُنگاہ شد دستگیر

شکست افتادنِ علی‌شہ را بہ دھارور و محصّر شدنِ او در حصارِ بِدر

علی‌شاہ با چند جندہ سوار
دگر اختیارالدّیں آں مردِ کار
شکستہ ازاں لشکرِ کینہ‌خواہ
سراسر تلف کردہ خیل و سپاہ
گریزاں نہادند در بِدر سر
کشیدند در رہ فراواں خطر
ہماں خانِ قُتلُغ چو فیروز گشت
مہِ رایتش عالم‌افروز گشت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دو سه روز لشکر دراں یُردگاه — بماند و شد آسوده اهلِ سپاه
هماں جاے عبداللّٰهِ نامدار — بغیرِ گنه کشته شد زار زار
* بگفتا، "تمُرتنطیٰ نامدار — خروشاں کند قصدِ اهلِ فرار"
دگر روز لشکر سوئے بِدر رفت — به قصدِ علی‌شه خرامید تفت
پس از هفتهٔ لشکر آں‌جا رسید — علی‌شه سر از حصن کمتر کشید
هماں روز پیرامنِ آں حصار — آلَنگے گرفتند مردانِ کار
همی‌رفت خونے به هر صبح و شام — به زیرِ حصار از تنِ خاص و عام
بسے منجنیق از درون و بروں — سرے سود بر گنبدِ نیلگوں
هماں پَلّه‌گیرانِ ثابت‌کشاد — کمربسته هر شام و هر بامداد
گُروهه بسے بے‌خطا می‌زدند — بگوئی سرِ موے را می‌زدند
ببارید هر روز بارانِ تیر — برآمد به هر شب ز هر سو نفیر
ثباتے ببستند† از هر طرف — شد از تیر هر کُنگره چوں هدف
سوارے دویست روزے از فوجِ دهار — بگشتند و رفتند گِردِ حصار
‡ بکردند غارت ز یک سو سپاه — علی‌شاهِ یل را شده نیک‌خواه
محصَّر بُد آں حصن تا پنج ماه — همی‌رفت خونے به بیگاه و گاه
هم آخر یکے برج درکافتند — رهِ فتحِ آں حصن دریافتند
دراں برج جنگ از سحر تا به شام — به نوبت همی‌کرد لشکر تمام

حصاری ز دِزبند آمد به جاں
سپاهے شده چیره‌دل هر زماں

---

* پیش ازیں بیت اوّلاً بیتے مفقود است که مضمونش بدیں‌گونه بوده باشد:
"ازاں پس هماں خانِ تنلغ خطاب — به فوجِ علی‌شه چو شد فتح‌یاب".

† "ببستند ساباطے" مناسب می‌نماید.

‡ گماں می‌شود که بیتے چند بعد ازیں بیت رفته است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

اماں خواستنِ علی شاه از قُتلُغ خان و فتح شدنِ حصارِ بِدر

همی داد جنگے علی شاهِ یل
دِزِ خویش چوں دید اندر خلل

ببخشود بر حالِ درماندگاں
فدا کرد از بهرِ شاں خان‌وماں

اماں خواست از خانِ پرهیزگار
بدادش اماں خانِ والاتبار

نخست اختیارالدّیں آمد فرو
بسے گفت بهرِ اماں گفت‌وگو

دگر روز هم اوّلِ بامداد
علی شه درِ حصن را برکُشاد

یکے تیغ بر گردنِ خود ببست
همه نام و ناموسِ شاهی شکست

پئے رَستنِ عاجزانِ حصار
چنیں عجز بر خویش کرد اختیار

بروں آمد و کرد پابوسِ خاں
به صد عجز گفت، "الاماں، الاماں!"

درآمد سپه در دِز از هر طرف
درونی بروں زد همه صف به صف

حصاری از اسباب دستے بشُست
سپاهے به غارت کمر بست چست

چو خاں گشت بےغم ز کارِ حصار
بسے شکر می‌گفت بر کِردگار

یکے هفته کرد آنجا مقام
چو فارغ شد از آندُهِ خاص و عام

علی شاه را با تمامی تبار
فرستاد در حضرتِ شهریار

خود از بِدر در دولتاباد رفت
به صد فرحت و خاطرِ شاد رفت

تاختنِ خانِ اعظم اَلَپ خان ابنِ قُتلُغ خان در چاندگرھ و مالش دادنِ مفسداں دوبار

مهمِّ علی شاه چوں درگذشت
به اقطاعِ خود هرکسے بازگشت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

الپ‌خانِ یل را بفرمود خاں — که تازد سوئے چاندگَره با سراں
دهد هندواں را یکے گوشمال — ستاند ز هر صاحبِ زور مال
کسے گر به پیغام ندهد خَراج — بتابد سر از دادنِ سا* و باج
همه کشورش را کند پے سپر — به خاک آردش هم به شمشیر سر
همه مفسداں را دهد گوش‌پیچ — به کُه‌پایه گردد غنیمت بسیچ
رواں گشت چوں خانِ فیروزجنگ — برو نامزد با سپه شد هشنگ
ابوبکر و عبداللّٰهِ راد هم — شده هریکے نامزد با حشم
چو بهرامِ افغان و قلغی مغُل — پسِ هریکے نیزهٔ با دُهُل
سپه راند خاں با سرانِ سپاه — برآمد چو از عزمِ او یک دو ماه
بمالید بسیار هامون و دشت — ز سرحدِّ آنکوله† یکسر گذشت
چو لشکر به اقصائے کشور رسید — خبر مفسداں را سراسر رسید
فرستاد هریک رسولے به خاں — ابا خدمتیهائے قیمت گراں
وزاں پس سراسر بدادند مال — جز از جا که شد کشورش پایمال
پس از چند مه خانِ روشن‌ضمیر — سپه راند در جانبِ دیوگیر
بیاورد مال از همه مفسداں — به صد خرّمی کرد پابوسِ خاں
به سالِ دگر نیز لشکر کشید — خروشاں هماں سوے سر برکشید
همه ساکنانِ دِز و کوهسار — خَراجے بدادند بر رسمِ پار

رسیدنِ فرمانِ سلطان بر قُتلُغ‌خان
برائے رواں کردنِ خلقِ دیوگیر در دهلی

چو زیں داستاں روزگارے گذشت — خَزانے درآمد، بهارے گذشت

---

* سا = باج و خَراج ۔ † "آنکوله" را اکنوں "آکوله" (به واوِ مجهول) می خوانند ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شنیدم که چوں باز گشت آں سپاه | اُلاغے بیاورد فرمانِ شاه

پس از ذکرِ یزداں و پیغمبرش | که تاجِ شهاں گشته خاکِ درش

به فرمانِ آں شاهِ آفاق‌گیر | سوئے خانِ قتلغ نبشته دبیر

که "اے در جهاں‌گیری اُستادِ من | مُنادی بده در دیار و دمن

"که هر کو هواخواهِ خسرو بود | بباید کز اِیدر به دهلی رود

"کسے گر دریں کار غفلت کند | همه خان‌وماں در خطر افگند

"یکے بندهٔ هست سرتیز نام | که مرغانِ زیرک درآرد به دام

"فرستد دراں جانبش شهریار | کز آں شهر و کشور برآرد دَمار

"کسے را که یابد دراں بوم و بر | همه خان و مانش کند پے سپر

"سرش را ببرّد به فرمانِ شاه | برآویزد آں‌گه به دیوانِ شاه

"بباید که آں خانِ پرهیزگار | کند خالی آں شهر و بوم و دیار

"کند قسمتے در دو سه قافله | به مفلس دهد زاد با راحله

"الپ‌خانِ یل را به رائے درست | آبا خیل و آتباع راند نُخُست

"یکے قافله هم به دنبالِ او | براند بریں سوے بے گفت و گو

"پس از شهِ مهے خاں بهرِ* شرف | بباید ابا خاص و عام ایں طرف

"سوم قافله خلق از خاص و عام | براند بریں سوے با خاص و عام†

"بباید که آں خانِ پرهیزگار | کند کوششے اندریں کاروبار"

ذکرِ عزیمت کردنِ اَلَپ‌خان جانبِ دهلی و رسیدنِ عالم‌ملک در دیوگیر

چو خاں جمله مضمونِ فرماں شنود | به مضمونِ فرماں اطاعت نمود

---

* "ز بهرِ" مناسب می نماید.

† "آں خاں تمام" مناسب است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

الپ خانِ یل را سوئے شهریار — رواں کرد با جمله خیل و تبار
همی بود خود منتظر چند گاه — که آید دگر باره فرمانِ شاه
چو زیں ماجرا یک دو سالے* گذشت — الپ خاں به پابوسِ شه خاص گشت
ملک عالم آمد به فرمانِ شاه — که خاں را برادر بُد آں نیک خواه
سپه از بهروچ آں سپهبُد کشید — سوئے دولتاباد یکسر رسید
به خاں داد فرمانِ شاهِ جهاں — سراسر چو فرمانِ شه خواند خاں
بگشت اخترِ سعد از دیوگیر — شد آں خانِ قتلغ عزیمت پذیر
به گریه شده جمله شهر و دیار — هم از فرقتِ خانِ پرهیزگار
برآمد نفیرے ز دیوار و در — سعادت ربودند ازیں بوم و بر
غرض خاں چو در حضرتِ شه براند — به کتگه ملک عالمِ یل بماند
همی کرد کارے به فرمانِ شاه — همی کرد کوشش به کارِ سپاه
همی کرد هر مرد را امتحاں — سزاوارِ هریک همی داد ناں

از آں امتحاں لشکرِ دیوگیر
شده راست چوں تیر در کارِ تیر

برگشتنِ قاضی جلال و مبارک جور بنبال† در زمینِ بروده از بیدادی

ازیں ماجرا چوں برآمد دو سال — دیار و دمن را دگر گشت حال
یکے فتنه در سمتِ گجرات زاد — به هر کشورے باز شورے فتاد
گروهے ز بیدادِ خسرو بگشت — نفیر از نُهم طاقِ گردوں گذشت

---

* "ماهے" می باید.

† در نسخهٔ (۱۱۰) جائے "جوز سال" و جائے "جور نبهال" آمده است

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همان جوربنبال و قاضی جلال
جلال ابنِ لالا یلِ ناهمال

همان جهلو افغان یلِ نامدار
که نامے ببردست در کارزار

شده هریکے در بروده مقیم
به کارِ وغا هریکے مستقیم

چو دیدند کاں مقبلِ دون سیر
به فرمانِ خسرو دراں بوم و بر

بسے مرد را می‌کُشد بے گناه
خصوصاً صدور و سرانِ سپاه

به یک روز هرچار یک جا شدند
یکے راے در کارِ غوغا زدند

بگفتند، "این آدمی‌خواره مرد
کُشاند ز جلّاد اهلِ نبرد

"جهانے ز بیدادِ او کشته شد
ز تربت زمیں پشته بر پشته شد

"به هرجا که بودست مردِ گزیں
شدش خشت بالین و بستر زمیں

"بجَست آں که از حکمِ او تافت سر
برآورد سر در دیارے دگر

"چو داریم در کارِ پیکار دست
به دشمن نماییم یک بار دست

"اگر بخت دولت دهد در وغا
رهانیم از ظلم اِقلیم را

"وگر خود دگرگونه گردد سپهر
نبینند به ما چرخ از چشمِ مهر

"به سستی نگردیم بارے هلاک
سر از تیغِ جلّاد نفتد به خاک"

چو این راے زد هریکے، ناگرفت
به هرچار دل یک سخن جا گرفت

دگر روز کیں چرخِ ناپایدار
بزد تیغ بر تیغِ هر کوهسار

بکردند پس عهدها مستقیم
بخوردند سوگندهائے عظیم

کشیدند شمشیر هرچار مرد
ابا همعنانانِ روزِ نبرد

عوانان که بر قصدِ شاں آمدند
به تحصیلِ اموال و جاں آمدند

گرفتند شاں را، نهادند بند
نشاندند شاں را به عینِ گزند

یکایک زدنِ لشکر* بَرُوده بر لشکرِ مقبل و شکسته رفتنِ مقبل

چو مقبل ازیں حال آگاه گشت / که قومے ز بیدادیِ شاه گشت

سپه راند بر قصدِ پیکارِ شاں / طلب کرد از هر طرف سرکشاں

به سرکیچ† لشکرگہے ساز کرد / همه سازِ پیکار آغاز کرد

یکے روز برگشتگانِ دلیر / براندند هریک خروشاں چو شیر

بر افواجِ مقبل چناں تاختند / که اعلامِ او سرنگوں ساختند

چو افواجِ مقبل از ایشاں شکست / بسے رختِ شاں را بیفتاد دست

هماں مقبل از پیشِ شاں تافته / به حیله خلاصے به جاں یافته

شنیدم که در حصنِ پٹّن خزید / بجز دِز گرفتن گزیرے ندید

هماں چار فرزانه گردن فراز / به کَهنبایت آمد پس از ترکتاز

دراں شهر مردے اخی نام بود / مر آں سرکشاں را اطاعت نمود

همه شهر بر دستِ ایشاں سپرد / همه مِلک و اسبابِ خود پیش برد

شنیدم طغی شحنهٔ بارگاه / جَلا بود آنجا به فرمانِ شاه

هماں روز با بندهائے گراں / بیفتاد بر دستِ برگشتگاں

بریدند بندش یلانِ سپاه / عوض داده او را قبا و کلاه

مر او را سرِ پنجمیں ساختند / سرش را به گردوں برافراختند

طغی روزِ سوّم از ایشاں بتافت / ز کَهنبایت آں گه به پٹّن شتافت

بپیوست بر مقبلِ ناقبول / که بودست غلامے عنیف و فضول

مبارک دگر روز از آں جا بتاخت / به قصدِ آساوَل علم برفراخت

---

* هردو نسخه "لشکر" ندارد ۔

† نسخهٔ (H.) "سرکھیچ" ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شد آں حصن فتح از پسِ بیست روز   پس آں گہ مبارک یلِ کینہ توز

نواحیِ آں حصن را ضبط کرد   برآورد از مردِ بیگانہ گرد

چو زیں ماجرا یک دو ماهے گذشت

یکے تعبیہ دیگر آغاز گشت

مَصاف کردنِ عزیزِ خمّار با لشکرِ بَرَوده و کشتہ شدنِ او

ز هر جانبے گِرد آمد سپاه   چو بگذشت ازآں ماجرا یک دو ماه

عزیزے کہ اصلش ز خمّار بود   بہ فرمانِ شہ مُقطعِ دهار بود

بجنبید با لشکرِ مالوَه   ابا فوجے از کشورِ مالوَه

ازاں سوے مقبل، ازیں سو عزیز   ز هر جانبے اهلِ اطراف نیز

سپاهے براندند و یکجا شدند   همہ ساختہ بهرِ هیجا شدند

نهادند روزے دگر سر بہ راه   چو در حدِّ تبلاود آمد سپاه

هماں چار یل ایں حکایت شنید   پئے جنگ هریک سپاهے کشید

نهادند هرچار دل در نبرد   کہ در ذاتِ خود هریکے بود مرد

بکردند هرچار لشکر گهے   بہ ترتیب بودند روزے دهے

دگر روز کیں گنبدِ فتنہ دوست   گُلِ سرخ را کرد بیروں ز پوست

دو لشکر بہ صحرائے یکجا شدند   در آهنگِ پیکار و هیجا شدند

شنیدم کہ در فوجِ آں هرچهار   نبودست زیادت ز هفصد سوار

بہ سوئے دگر شش هزارے دلیر   خروشاں چو در حالتِ خشمِ شیر

خود آں چیره خمّار در قلب ماند   کہ بسیار مظلوم را خوں فشاند

عواں گرچہ باشد مهیب و درشت   بجز بستہ را کم تواند بکشت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ندانند عوان پیشهٔ کارزار سگِ عربده گرچه داند شکار

طغی شد مقدّم به فوجِ عزیز که بودست غدّارکے کم تمیز

شده فوجِ مقبل سوئے دستِ راست خروشِ دهل از چپ و راست خاست

دگر سوے آں چار مردِ دلیر پئے جنگ هریک خروشاں چو شیر

ستادند هرسو پراگنده وار رها کرده رسمِ یمین و یسار

غرض چوں دو جانب دراں دشتِ کیں گرفتند شیرانِ صفدر زمیں

*طغی دید پَرگنده افواجِ خصم کمر بست هریک به تاراجِ خصم

یکے فوج ناموسِ شاں برگرفت چو خاماں پئے فوجِ دیگر گرفت

گروهے دو سه هم به پامالِ شاں خروشاں همی رفت دنبالِ شاں

غرض چوں طغی اندراں دشتِ کیں یکے دستبردے نمود ایں چنیں

هماں چیره خمّارکے بوالفضول که بودست بازاریئے ناقبول

بزد کوس و بے صرفه مرکب جهاند سوئے قلبِ دشمن یکایک براند

سراسر صفِ قلب بشکسته دید صفِ خود به کینه کمربسته دید

شنیدم زمانے دراں جا ستاد سوارانِ خود را همی کرد یاد

حریفاں چو دیدند ایں چیرگی که دشمن نمود از سرِ خیرگی

سراں روے برتافتند از نبرد پسِ هریکے ماند معدود مرد

چپ و راست گشتند ازاں پیلمال به یک سو مبارک، دگر سو جلال

جلالِ ابن لالا و جهلوئے یل چو دیدند افواجِ خود در خلل

گریزاں چو گشتند ازاں دشتِ کیں یکے در یسار و یکے در یمیں

شنیدم که در عینِ آں قیل و قال ابا چارده یار قاضی جلال

به یک پَنبه زارے نهاں گشته بود صفش پَنبه از بیمِ جاں گشته بود

---

* گماں می‌شود که بیتے چند از پیش و پسِ ایں بیت رفته است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هم آخر چو دید آں یلِ نامدار
که در فوجِ دشمن تُنُک شد سوار
پراگنده شد جمله فوجِ عزیز
که بودست غدّار و خونریز نیز
ابا چارده یل جلالِ گزیں
کمر بست بر قصدِ بدخواهِ دیں
خروشاں بروں آمد از پنبه‌زار
بزد بر صفِ دشمنِ نابکار
سوارِ* عزیز اندراں پهن دشت
ز پیشِ جلالِ گزیں پَنبه گشت
پس آں‌گه رسید اندراں مَرغزار
مبارک ابا چند چنده سوار
ز دیگر طرف جهلوئے صف‌شکن
عیاں گشت چوں قارَنِ رزم‌زن
جلال ابنِ لالا ز سوئے دگر
خروشاں درآمد ابا کرّوفر
به یک‌بار هرچار گردن‌فراز
بکردند بر خصمِ دوں ترکتاز
هم آخر چو خمّارکِ خام‌کار
نیاورد تابے دراں کارزار
عناں را بپیچید و بنمود پشت
رسیدند از پس یلانِ درشت
سرے چند بر خاک انداختند
وزاں حرب‌گه پیشتر تاختند
شد آں خیره خمّار زنده اسیر
از اصحابِ فوجش برآمد نفیر
چو خمار شاں زنده آمد به دست
خروشید هریک چو پیلانِ مست
به مقبل براندند یک‌بارگی
دراں فوجِ همزادِ آوارگی
چو مقبل سرے در هزیمت نهاد
به افواجِ ظالم شکستے فتاد
یلاں در غنیمت نهادند دست
چه بِه زیں غنیمت که دشمن شکست!
گرفتند اسبابِ بُنگه تمام
بسے مرغِ زر شاں درآمد به دام
هماں روز کشتند خمّار را
دگر چند بدخواهِ غدّار را
چو آں روز با خرّمی برگذشت
ازاں تاختن هرچه شاں جمع گشت
دگر روز گُردانِ لشکرشکن
به یک خیمه ساختند انجمن

* درهردو نسخه "سواران".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

غنیمت نهادند در چار جا گرفتند هریک یکے حصّہ را
چو گشتند فارغ ازاں کاروبار
بر ایشاں بسے خلق گشتند یار

عزیمت کردنِ لشکر بَرودہ در کَھنبایت و محصّر شدنِ کھنبایت

دگر روز راندند از آنجا سپاه گذشتند ازاں فرّخ آوردگاه
به کهنبایت اندر پس از چند روز رسیدند آں زمرهٔ کینه توز
مگر خلقِ آں شهر از ایشاں بگشت بساطِ اطاعت گری درنَوَشت
گماں برد هرکس که از دشتِ کیں شکستند از سرکشانِ گزیں
به کهنبایت اندر به رسمِ فرار شکسته رسیدند از کارزار
ازاں روے کوسِ تمرّد زدند به هر خانه خلقے حصاری شدند
بروں خیمه زد فوجِ برگشتگاں به هردم فزوں می‌شد افواجِ شاں
گروهے کز ایشاں پریشاں فتاد به هر روز سر سوئے شاں می‌نهاد
دگر روز شوریده سُکّانِ شهر کہ و مِہ برآورد شمشیرِ قهر
بر آهنگِ پیکار و سازِ نبرد بروں زد ز هر خانه هر جا که مرد
کشیده بسے خلق صفها چو مور هزبراں چو دیدند غوغا و شور
به یک حمله کردند پامال شاں گرفتند تا شهر دنبال شاں
همه خلق در خانها درخزید به هر جا غَرے سر به ایواں کشید
سرِ کوچه بگرفت هر جا دلیر پے افسرده در بیشهٔ خود چو شیر
شنیدم دراں شهر سر تا به سر به هر خانهٔ بود حصنے دگر

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همه شهر در خانهائے بلند   حصاری شد از بیمِ شور و گزند
دو سه روز ازیں قصّه چوں برگذشت   درآمد طغی یک شب از راهِ دشت
به کهنبایت اندر شباشب خزید   همه شهریاں را به نصرت رسید
دراں شهر قومے که از کارزار   سراسیمه بودند لیل و نهار
طغی چوں درآمد قوی‌دل شدند   هواخواهِ آں مردِ مقبل شدند
کمر بسته هریک به فرمانِ او   شد از مرد تا زن ثناخوانِ او
همه شهر از ذاتِ او زور یافت   ز فرمانِ او هیچ کس سر نتافت
دلِ شهریاں چوں که شد برقرار   کمر بست هریک پئے کارزار
رهِ دشمناں را برآنپاشتند   همه شهرِ خود را نگه‌داشتند
گروهے به صحراء گروهے به شهر   برآورده هر روز و شب تیغِ قهر
نه مر شهریاں را چناں بُد تواں   که رانند ازه در صفِ دشمناں
نه صحرائیاں را چناں بود بخت   که گیرند شهر از درآویزِ سخت
شب و روز باهم درآویختند   به شام و سحر خونِ هم ریختند

بریں‌جمله چوں رفت ماهے سه‌چار
دگرگونه شد گردشِ روزگار

جنبیدنِ سلطان محمّد از دهلی جانبِ گجرات

چو از شورِ گجرات و قتلِ عزیز   شنید آں خدیوِ فلاسف‌تمیز
سراسیمه شد خاطرش زیں خبر   درونش شد از حزن زیر و زبر
هم‌آخر ز خود کرده درماں ندید   گزیرے بجز قصدِ ایشاں ندید
شنیدم دراں وقت بر شهریار   مگر مانده‌بودست اندک سوار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چه اهلِ دیار و چه اهلِ حشم هم از ظلمِ اُو گشته بودند کم

غرض شاهِ خونریزِ بیدادگر چو بشنید ازاں شور و غوغا خبر

ز دهلی سپه سمتِ گجرات راند به هر منزلے هفتهٔ می‌بماند

همی راند لشکر به آهستگی چو شیرانِ جَمّاش در خستگی

بجز نیم فرسنگ کوچے نکرد ز سستی همی کرد عطف از نبرد

شب و روز در خاطر آں حیله ساز به تدبیر و تلبیس بودے به راز

بلے چوں جہاں زرق و تزویر هست جز از زرق و تزویر ناید به دست

شنیدم چو شه راند از تخت گاه به درماندگی نیم مُرده سپاه

از اسپانِ بیجان و بیدل سوار به لشکرگهش بُد هزارے چهار

همه عاجز از ظلمِ شاهِ جهاں شکسته رکاب و شکسته عناں

گروهے بفرسوده بے نان و آب شهش کرد "اهلِ تحمّل" * خطاب

گروهے دگر حشریانِ دیار اسیرِ هماں فتنهٔ روزگار

به صد عجز و زاری همی آمدند همی کشت شاں گر نمی آمدند

نه دستِ خلاص و نه پائے گریز به هر گام از دیده خونابه ریز

شب و روز از فاقه می کاستند به صد آرزو مرگ می خواستند

ز بیمش شده چوں زباں بستگاں نزد نالهٔ کس ازاں خستگاں

چو مرغانِ پَرکَم قدم می زدند همی راند خونے چو دم می زدند

چو در حدِّ ناگور لشکر رسید به ویرانهٔ شه مقامے گزید

چو ناموسیاں کرد لشکرگهے همی کرد تلبیس چوں روبهے

سپاهے پُر از خیمه و بارگاه درو توتیا غلّه و آب و کاه

نماند از ستوراں بجز شاخ و سُم بخوردند اسپاں همه یال و دُم

---

* نسخهٔ (H.) "اهلِ تجمّل".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

نخوردہ درو آدمی جز غمے   نماندہ ز غم بر کسے جز دمے
در آں جا چو لشکر دو ماہے بماند
شہ اعظم ملک را بہ بھرّوچ راند

رسیدنِ اعظم ملک در بھروچ و لشکر در حصن فرود آوردن

بفرمود آں شاہِ حیلہ گرائے   کہ "زود آں خراسانیٔ سست پائے
"رود در بھروچ و برد صد سوار   رود چوں دراں حصن، گیرد قرار
"قمر کو غلامِ ملک عالم است   دراں حصن با لشکرِ سالم است
"دگر ہرکہ از لشکرِ دیوگیر   دراں حصن باشد سکونت پذیر
"بہ تدبیر شاں دارد آں جا نگاہ   فرود آورد جملہ در دِز سپاہ
"اگر فوجِ باغی رسد ناگہاں   آبا حَزم باشد چو کار آگہاں
"نیارد سپہ را بروں از حصار   بباشد بہ حصن اندروں ہوشیار
"برونِ حصار ار رود جوئے خوں   سوارے ز دِز کم گذارد بروں"
غرض چوں خراسانیٔ سست پائے   رواں شد بہ فرمانِ فرماں روائے
پس از چند روزے بہ بھرّچ رسید   ز فرمانِ خسرو گزیرے ندید
قمر را رسانید فرمانِ شاہ   درآورد در دِز تمامی سپاہ
تعیں کرد ہر صفدرے را آلَنگ   بہ ہر برج شد نامزد ہر نہنگ
ہمی بود ہریک بہ اوطانِ خویش
کسے دم نمی زد بہ فرمانِ خویش

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

رسیدنِ لشکرِ برودہ در بهروچ و شکستنِ ایشاں

چو بشنید افواجِ برگشتگاں — به بهّروچ آمد سپاهے گراں
رها کرده کهنبایت آں گه شتاب — براندند گُردانِ ثابت رکاب
خروشاں به حصنِ بهروچ آمدند — غنیمت کناں فوج فوج آمدند
نمودار کردند از هر طرف — ستادند بیرونِ دِز صف به صف
همه ساخته از برائے وغا — نظر داشته سوئے دروازه ها
که کے آید از حصن لشکر بروں — برانیم از هر طرف جوئے خوں
شنیدم که برگشتگاں تا سه روز — شده گِرد بر گِردِ دِز کینه توز
به هر روز بر حصن می تاختند — به هر شب دو میلے وطن ساختند
دروں بود لشکر هزارے سه چار — ز برگشتگاں بود هفصد سوار
درونی اگرچه فزوں آمدند — چو فرماں نبُد کم بروں آمدند
سوم روز کافواجِ برگشتگاں — درآمد تهِ حصن چالش کناں
هماں جهلوآ افغاں ابا فوجِ خویش — از افواجِ اصحابِ خود گشت پیش
درآمد، به دروازهٔ قصد کرد — همی کرد چوں چیره دستاں نبرد
چو بگذشت از حد زبردستیش — کشید اختر از اوج در پستیش
سرے چند از لشکرِ دیوگیر — که بودند در دِز سکونت پذیر
حمید آں گه آں شیخ زادِ گزیں — که بودست شیرے به هنگامِ کیں
دگر سرفرازان و گردن کَشاں — که بُد نامِ هریک ز مردی نشاں
چو دیدند جهلو ز حد برگذشت — زکیں حکمِ شه شاں فراموش گشت
بگفتند باهم که "ایں چیره مرد — زبوں گیر آمد به کارِ نبرد
"ندانند که شیرانِ ایں مرغزار — به فرمانِ شاه اند اسیرِ حصار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

''اگر شاه ما را کشد زین گناه — بریزیم خونش درین حربگاه''
بگفتند و ایشاں بروں آمدند — چو شیراں به صیدِ زبوں آمدند
دو سه بار جهلو دراں شرّ و شور — بکوشید تا بشکند شاں به زور
حریفاں ز پیشش نمی تافتند — برو دست هم کم همی یافتند
هم آخر چو از روز پاسے بماند — صفِ دولتاباد او را براند
قمر چوں صفِ خویش غالب بدید — بروں آمد از حصن و مدد رسید
چو آورد زورے ز هر سو سپاه — بپیچید جهلو دراں حربگاه
شنیدم چو مرداں بسے جنگ کرد — چو افتاد اسپش به دشتِ نبرد
حریفاں رسیدند گِرد اندرش — بریدند بعد از خصومت سرش
چو افتاد جهلو دراں حربگاه — بروں آمد از حصن هر سو سپاه
هماں جوربنبال و قاضی جلال — چو دیدند از هرطرف پیلمال
رها کرده بُنگه عناں تافتند — شکسته ز بدخواه بشتافتند
چو در لشکرِ شاں شکستے فتاد — همه لشکر و رخت داده به باد
پناهنده رفتند بر ماندیو* — دلے پُرغم و دیدهٔ در غریو
شنیدم هماں هندوئے سست پاے — به تزویر شاں شد محبّت گراے
به صد زرق در دام شاں درکشید — هم آخر از اخلاصِ شاں سر کشید
همه رخت و اسباب از ایشاں ربود — چو ایں قصّه شاهِ ستمگر شنود
رواں کرد پیکے بر آں سست کیش — طلب کرد از وے غریمانِ خویش
همی خواست آں هندوئے نابکار — که شاں را فرستد سوئے شهریار

دراں حال یک تحفه ایّام زاد
کزاں فتنه شاں را خلاصے بداد

* نسخهٔ (H.) ''نانديو''.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

خروج کردنِ خلقِ دیوگیر با سلطان محمّد و مملکت کردنِ اسمٰعیل مخ

شهنشاہِ دوں دوست و بدخواہِ دیں — که یکسر سرے تافت از راہِ دیں
شد آزردہ از وے صغار و کبار — برو گشته جائز خروجِ دیار
شریعت رِضا دادہ در خونِ او — طبیعت فسردہ از افسونِ او
به خونش رواں گشته حکمِ قُضاۃ — قضا بسته بر وے طریقِ * نَجاۃ
از آیینِ اسلام سر تافته — آبا زمرۂ کفر دریافته
برانداخته رسمِ بانگِ نماز — شب و روز ازو اهلِ دیں در گداز
جماعت به جمعه درانداخته — آبا هندواں هولیے † باخته
آبا جوگیاں ‡ گشته خَلوت گرائے — به دل راہِ کفّار را دادہ جائے
برو متّفق مفتیے کم شدہ — وگر خود شدہ نیز ملزَم شدہ
نفیر از جفایش به هر کشورے — برو حرب جائز به هر محضرے
هماں شاہِ خونخوار و ناپاک کیش — شنیدم که در آخرِ ملکِ خویش
بسے فوجِ برگشتگاں را شکست — بسے صاحبِ چترش آمد به دست

همی کرد ضحّاک را اِتّباع
هم آخر برآیینِ اهلِ خَداع

---

* هر دو نسخه "طریقت" ۔

† "هولی" (به واوِ مجهول) به زبانِ هندی جشنے و عیدے را گویند که هندواں اندراں جشن تودہ هائے از سوخت ساخته دراں آتش می زنند، سرود می سرایند، و رنگ سرخ و زرد به آب آمیخته بر یکدیگر می پاشند و بازی می کنند ۔ و ایں جشن هر سال در ابتدائے موسمِ بهار می افتد ۔

‡ جوگی = (به واوِ مجهول) درویش و قلندرِ هندوی ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ذکرِ کشته شدنِ احمدِ لاچین و قلتاش و مملکت گرفتنِ سلطان ناصرالدین افغان

چو شد فارغ از لشکرِ گوجرات — روان کرد از خونِ مردم فُرات
بدان احمدِ ناحمیده خصال — که شد نامِ لاچیں ازو در وبال
بگفتا، "زود زود در دیوگیر — به حیله کند سرکشاں را اسیر
"پس آں گاه در پائے سرلشکراں — به غدرے نهد بندهائے گراں
"بیارد سوئے حضرت ایشاں* اسیر — کند شور در کشورِ دیوگیر"
چو احمد ز ره سوئے مقصد رسید — همی چارهٔ راهِ مقصود دید
به عالم‌ملک داد فرمان نهاں — که لشکر کند سوئے حضرت رواں
چو عالم‌ملک خواند آں نامه را — همی‌کرد نفریں مر آں خامه را
"که ایں نامهٔ ناهمایوں نبشت — سراسر حروفِ وے از خوں نبشت"
ولیکن ز ظلمش چو چاره ندید — سبک لشکر از شهر بیروں کشید
سرانِ سپه را پشیزے نداد — کسے را بجز عشوه چیزے نداد
بفرمود تا کوچِ برهم کنند — مقامے به یک منزلے کم کنند
همی‌رفت لشکر به تکلیف و زور — زبانِ همه بسته، دلها به شور
چو از شهرِ خود پنج فرسنگ رفت — ز هر دل به تاراجِ جاں سنگ رفت
پس آں گه سراں جمله یک جا شدند — شبانگاه در بندِ غوغا شدند
بگفتند مر یک‌دگر یک زباں — که "اکنوں فُتادیم در بیمِ جاں
یکے نورِدین و دگر اسمعیل — چو دیدند بر غدرِ ظالم دلیل
ز بهرِ خلاصِ خود و مردماں — دریں کار بستند هریک میاں

* هردو نسخه "شاں" .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بگفتند، "ایں بدگماں پادشاه　　یقیں مرد را می کُشد بے گناه
"همیشه دم از مکر و دستاں زند　　همه تیغ بر زیردستاں زند
"چناں گشت در خونِ مردم دلیر　　که خونها بسے خورد و هم نیست سیر
"یکے را به صورت یکے را به نام　　بزرگانِ دیں را کند خُرد و خام
"نه درویش ایمن ازو، نے امیر　　نه منعم ازو بےغم و نے فقیر
"کند خود پئے خونِ خلقش شلط [1]　　مشلطط [2] کند نامِ خلق از غلط
"بهانه نهد، خوں بریزد مدام　　در آتش نیفتد کس اِلّا که خام
"یکے حیله باید دریں کار کرد　　که نامرد دستے نیابد به مرد
"چو سختی کشانیم در کارزار　　به سستی چرا جاں سپاریم زار؟"
چناں رائے شاں روے داد از نهفت　　که "امشب نشاید دریں کار خفت
"چو شاهِ فلک سر برآرد ز بام　　برآریم ما جمله تیغ از نیام
به اوّل تبیره چو یک جا شویم　　همه یکدل از بهرِ غوغا شویم
"همه تیغ بر روئے دشمن زنیم　　سرِ احمد اوّل به خاک افگنیم
"پس آں گه بگیریم قلناش را　　وزاں پس حسامِ سپه تاش را
"ببرّیم سرها ازیں هرسه نیو　　فرستیم بر جگنگ و مان دیو
"سپه پس برانیم در دیوگیر　　کنیم آں گه عالم ملک را اسیر"
چو از غرفه شاهِ فلک سر کشید　　به قصدِ شبِ تیره خنجر کشید
کشیدند شمشیر کُنداوراں　　به اسپاں نشستند یک یک رواں
گروهے سوئے پورِ لاچیں شدند　　به گردِ سراپرده پَرچیں شدند
سرش را بکردند از تن جدا　　برآمد یکے شور ازاں ماجرا

---

[1] "شَطَط" (= جور و ستم) مناسب می نماید.
[2] "مشطّط" (= ستمگر، ظالم) مناسب است

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ازاں شور قلتاش بیدار شد　　رواں بر یکے اسپِ رهوار شد
گروهے که بر قصدِ او تاختند　　ازاں باد* بر خاکش انداختند
سرش را بریدند از تیغِ تیز　　برآمد ز لشکر یکے رستخیز
حسام آں‌که اندر سراپرده بود　　گروهے که آهنگِ او کرده بود
هماں‌جا گرفتند او را فرو　　سرش را بریدند بے گفت‌وگو
تنِ هرسه شد چوں سزاوارِ گور　　ز لشکر فرونشست غوغا و شور
به دیوهر† چو کردند سرها رواں　　سوئے شهر راندند کُنداوراں
رسیدند در شهر وقتِ زوال　　ز هرسو شنیدند فرخنده فال
هماں نورِدین و هماں اسمعیل　　سوئے دولتاباد رانده عجیل
نصیرِتغلچی و صاحب‡ رواں　　سوئے دیوگیر آمده باتُواں
ملک عالِم آں‌دم مگر خفته بود　　ز دیواں هماں‌دم چو او رفته بود§
بگفتند او را، "چه خسپی، بخیز　　که برخاست از هرطرف رستخیز"
چو بشنید، از خوابِ غفلت بخاست　　بپرسید، "ایں رستخیز از کجاست؟"
بگفتند، "آں لشکرِ بے‌گناه　　که کردی رواں بازآمد ز راه
"سرانِ سپه را هماں‌جا بکشت　　کنوں بر تو آورد حمله درشت"
ملک گفت، "درها بندند زود"　　پس از بهرِ پیکار عجلت نمود
هماں چند کهرکهودهیه گِردِ او　　که بودست القابِ شاں وِردِ اُو
بفرمود تا "زیں بر اسپاں نهند　　به پیشِ درِ خانه جنگے دهند"
سپه بر درِ خانه چوں دررَسید　　هماں چند کهرکهودهیه دَردَوید
دوچارے بخوردند در پیشِ در　　نشد تیغِ کیں بر کسے کارگر

---

* باد = اسپ .　　† شاید "دیوهر" نامِ پایتخت ماں‌دیو بود .
‡ "حاجب" می باید .　　§ دریں بیت برخلافِ عادت "رَفته" قافیهٔ "خُفته" آمده است .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دراں روز آں جنگ قائم بماند — چو شب شد سپہ سوئے گھٹی براند
گرفتند پس گھٹیِ دیوگیر — بہ ہر رہ یکے فوج شد راہ‌گیر
چو عالم‌ملک ہیچ رائے ندید — ہماں شب بہ کُشک اندروں درخزید
نصیر و دگر حاجبِ کینہ‌توز — گرفتند حصنِ برونی بہ روز
بہ قلعہ حصاری شدہ کوتوال — شدہ جملہ شہر از سپہ پایمال
دگر روز کیں* چرخِ لعبت‌نمائے — شدہ لعبتِ صبح پردہ‌کشائے
درافتاد لشکر بہ کُشک و حصار — ہمی شد بہ زیر و زبر کارزار
دراں روز تا شب سپہ کرد جنگ — درآورد کارِ مخالف بہ تنگ
چو بر وقت بستند ہر کاروبار — کجا برگُشاید ز مردانِ کار!
گروہے بہ بالا، گروہے فرو — دراں شب بماندند در جست‌وجو
کہ تا برکشد آسماں تیغِ تیز — نیابد عدو ہیچ راہِ گریز
خُر از حصنِ فیروزہ چوں سر کشید — سپہ سربہ‌سر باز خنجر کشید

ہماں رسمِ دوشینہ آغاز شد
درِ کینہ از ہرطرف باز شد

فیروزی یافتنِ لشکرِ دیوگیر و جلوسِ سلطان ناصرالدین

زمانہ ہم از اوّلِ بامداد — درِ فتح بر روئے لشکر کشاد
چو عالم‌ملک زندہ آمد اسیر — رواں فتح شد قلعۂ دیوگیر
پس آں رستم و کیسوئے† بدسگال — کہ از روزِ بد بود شاں گشتہ حال
‡ہماں شیخ‌زادہ کہ در بند بود — پئے بُردہ زنجیر آوردہ بود

---

* ''کز'' مناسب می نماید۔ † ''کیشوئے'' مناسب است۔ ‡ گماں می شود کہ بیتے چند از پیش و پسِ ایں بیت رفتہ است و ہم دریں بیت سہو کتابت واقع شدہ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به روزِ نخستین که ابتر شدند — به حصنِ ستاره محصّر شدند
حسام آن‌گه آن شیرِ پلول سرشت — شده نامزد سوئے آن قومِ زشت
چو یکسر به حصنِ ستاره رسید — ظفر رایتش را به اختر کشید
ستاره چو پُر گشت از قومِ زشت — هم از هیبت آن حصین شد خشت خشت
دل افتاد آن قوم را از نهیب — امانے بجُستند چوں شد شکیب
ملک† گفت، "آیند زوتر* فرود — وگر نه بیارم به خنجر فرود"
چو یک جو علف در ستاره نبود — بجز عجز شاں هیچ چاره نبود
ضرورت به خواری فرود آمدند — به صد عجز و زاری فرود آمدند
حسام الدّین آن قوم را کرد بند — پس آورد از آن‌جا به عینِ گزند
دو سه روز شاں بند می‌داشتند — هم آخر خرد را چو بگماشتند
به رائے سراں ایدوں آمد صواب — که در خونِ شاں داد فتویٰ جواب
"همه ساعیانِ سیاست گر اند — همه دشمنِ دینِ پیغمبر اند"
پس آن‌گه بگفتند سیّاف را — که سرهائے شاں کرد از تن جدا
چو در گلشنِ ملک خارے نماند — به گنجینهٔ قلعه مارے نماند
بسے گنج بر دستِ ایشاں فتاد — بسے تازی اسپانِ تازی نژاد
بکردند آن‌گه یکے انجمن — هماں خوب رایانِ ثابت سخن
سراں جمله گفتند یک‡ اتّفاق — که "بے شاه سست است هر اتّفاق
"نه بے شه بود ضبطِ هر کشورے — نه بے سر بود رونقِ لشکرے
"هم از ما بگردد یکے مرد سر — ببندیم ما جمله پیشش کمر"
پس از مشورت جمله یکدل شدند — طلبگارِ یک مردِ مقبل شدند

---

† یعنی ملک حسام الدّین

‡ "بر" مناسب می‌نماید.

* زوتر = زودتر.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چنیں آمد از قرعۂ شاں دلیل / کہ "دیہیم بہ بر سرِ اسمعیل"

چو در گوش کرد اسمعیل ایں سخن / بگفتا، "نیم درخورِ ملک من

"حسن نام مردے است، او درخور است / کہ جایش بہ سرحدِّ ایں کشور است

"ھُکیری و بدگانو آقطاعِ اوست / بہ رتبت ز ما ھریک از وے فروست

"بہ ھر کار چوں نامِ خود احسن است / چراغِ خوش از دودۂ بھمن است

"بخوانیم او را دریں تخت گاہ / کہ شایاں تر است او بہ تخت و کلاہ

"بہ کارش ھمہ جاں سپاریم ما / ھمو بہ دریں ملک فرماں روا"

سراں چوں شنیدند ایں قصّہ را / نکردند نفیے دریں ماجرا

بگفتند، "ایں راے فرّخ تر است / خردمند را ایں سخن درخور است

"ولے زیں سخن خلق نبود صَبور / کہ دشمن قریب است و آں مرد دور"

پس آں گہ یکے چترِ نارنج رنگ / نہادند بر فرقِ او بے درنگ

شد آں شاہ را ناصرالدّیں لقب / کہ بودست با ھوش و ھنگ و ادب

ھماں نورِدیں را ز کارآگھاں / مقرّر شدہ خواجگیِّ جھاں

ھماں روز خسرو خزانہ کشاد / سپہ را زرِ پانزدہ ماھہ داد

بکرد آں گہ آں خسروِ دُوربیں / سزاوارِ ھر مرد شغلے تعیں

چو آراستہ شد چنیں درگھے / نقیباں گرفتند بانگ آں گھے

سراں جملہ کردند پابوسِ شاہ / نثارش بکردند سر با کلاہ

پس آں گاہ در پیشِ شہ با طرب / ستادند در راست و چپ باادب

تجاوز نکردہ کس از جائے خویش
نزد ھیچ کس گام بر رائے خویش

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

رسیدنِ قاضی جلال و مبارک خُرّم مفتی در دولتاباد

به جگنگ چو آمد سراں، آں دو نیو	فرستاد جگنگ سوئے مان دیو
رسیده چو بر مان‌دیو آں دو سر	خلاصِ دو سر یکسر آمد به سر
مبارک عدوبَند و قاضی جلال	چو دیدند شد فوجِ شاں پایمال
پس از کشتنِ بخت آں هردو نیو	بپیوسته بودند بر مان دیو
همی‌خواست آں مان‌دیوِ لعیں	فرستد سوئے خسروِ گرم کیں
چو بر مان‌دیو آں دو سر بر رسید	دگرگونه زد راے دیوِ پلید
فرستاد در دولتاباد شاں	خدا کرد ازاں بند آزاد شاں
چو بر ناصرالدّیں رسید آں دو سر	سپهبُد بسے داد شاں اسپ و زر
قدرخاں شد آں که خطابِ جلال	کز آں جانب آمد به فرخنده‌فال
مبارک هم از حضرتِ شهریار	به خانی مشرّف شد اندر دیار

شب و روز در کارِ شاهِ جهاں
کمر بسته هریک چو کارآگهاں

عزیمت کردنِ نورالدّین جانبِ گلبرگه با اُلُغ خان

هماں نورِدیں از پسِ یک دو ماه	بشد سوئے ضحّاکیاں کینه‌خواه
اُلُغ خان و بهرامِ افغانِ یل	حُسینے که بُد پیشوا هر محل
ابا نورِدیں آمده هم سپاه	موافق برو گشته بیگاه و گاه
الغ خاں اگرچه سری می‌نمود	ولے نورِدیں صاحبِ ضبط بود
سپه را نخستیں به گلبرگه راند	یکے خار در جانِ گندهرا نشاند
که گندهرا مسلماں بسے کُشته بود	به خوں خاکِ گلبرگه آغُشته بود

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هم از خونِ شیخِ زماں عزّدیں   فُراتے رواں کردہ بود آں لعیں
هم آخر بدیدم که آں خوں نخفت   بزد سیلے و خان و مانش برُفت
کسے کو چخَد با بزرگانِ دیں   ضرورت شود خُرد و خام ایں چنیں
غرض چوں به گلبرگه لشکر رسید   محصّر شد آں کَهتریِ دیں پلید
دگر پایکے چند از چیرگی   بروں ایستادند از خیرگی
به یک حمله پامالِ لشکر شدند   دگر جمله در دِز محصّر شدند
اگر آمدندے به روزے بروں   شدے روزِ شاں شب ز بختِ نگوں
چو گَندهرا ز پیکار آمد به جاں   یکے نامه بنبشت در کَلّیاں*
بر آں روستائیِ ناخوش خصال   که از دوهنی یافت نامش جلال
هماں کَهتریِ دون و صاحب کُنشت   دراں نامهٔ ناهمایوں نبشت
که "اینک من ایں جا اسیر آمدم   ز دستِ سپه پاےگیر آمدم
"تو گر مخلصِ دیو† و آهرمنی   بباید شبیخوں به لشکر زنی
"ز دِز نیز آں شب من آیم بروں   برانیم از دشمناں جوئے خوں"
چو خواندند آں نامه پیشِ جلال   ز کَلیاں رواں گشت آں بدسگال

خبر شد به لشکر که آں نابکار
همی مدد آید بر اهلِ حصار

ظفر یافتنِ حُسینِ هَتهیَه‡ بر جلالِ دوهنی

حسینِ سرافراز و فیروزجنگ   یکے پیلتنِ مردِ باهوش و هنگ
رواں شد به فرمانِ سرلشکراں   سبک راند بر خصم فوجے گراں
همی رفت آں سرکشِ گرم کیں   ز گرمی شدش خوے چکاں بر جبیں

* اکنوں کَلیان را "کَلیانی" خوانند.
† در هردو نسخه "مخلص آں دیو"
‡ یعنی حُسینِ پیلتن.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به قصدِ عدو رَخش می‌راند تَفت — چو از لشکرِ خود سه فرسنگ رفت
نشانِ سوارانِ بیگانه دید — زمانے عنانِ تگاور کشید
نگه کرد کز صد یلِ نامدار — کسے کم رسیدست جز ده سوار
به دل گفت، "ازیں جا منِ جنگ جو — بتابم گر از پیشِ بدخواه رو
"بروں آیم از جنسِ نام‌آوراں — چه رو وانُمایم به سرلشکراں؟"
بگفت ایں و مرکب سوئے خصم راند — همان بیتِ شهنامه را بازخواند
"مرا نام باید که تن مرگ را است — به نامِ نکو گر بمیرم روا است"
یکایک چو بر فوجِ دشمن رسید — ز زیرِ رکاب اژدها † برکشید
بزد بانگ بر فوجِ دشمن بلند — که "اے خوں‌گرفته گروهِ نژند
"کجاست آں جلالے که سرلشکر است — جلالت سرش را هم از کَنگر * است؟
"به پائے خود اندر بلا آمدست — وگر نے به اِیدر کجا آمدست؟
"من آں پیلتن شیرِ نرآفگنم — که خوانند جهاں قلعِ آهرمنم
"به نامم حُسینم به خُلقم حسن — ز خُلقم جهانگیر شد نامِ من"
جلال ایں سخنها چو در گوش کرد — رکاب و عناں را فراموش کرد
ضرورت ز شرمِ سوارانِ خویش — جدا شد زمانے ز یارانِ خویش
چو دیدش یلِ پیلتن در زماں — خروشید چوں اژدها هر زماں
بزد چابک آں‌گه به رانِ هیوں — رسانید خنجر سرِ خصمِ دوں
سه زخمے پُر از خشم برهم براند — عدو طیره زاں چیره‌دستی بماند
نبودے اگر جوشنے در برش — رواں شیرِ صفدر بُریدے سرش
هم از یاری و فضلِ یزدانِ پاک — بیفگند آں‌گه عدو را به خاک
ازاں فوج قومے که بُد چیره‌دست — سرِ خود بدیدند بر خاک پست

---

† یعنی شمشیر۔

* کنگر = خصومت۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به صد حیله زاں سرکشِ سرفراز / سرِ خویشتن را خریدند باز
زمیں دادہ بدخواہ را بہرِ خواب / دو سہ گام شد پستوک بےشتاب
کزاں قلب‌گہ شاں بروں آورد / یکے حملہ بر خصمِ دوں آورد
هماں چیرہ‌دستاں خروشاں چو میغ / گذشتند ازاں قلب‌جا بےدریغ
سپہکش بہ صد چیرگی بازگشت / در ایشاں فتاد و ازیشاں گذشت
هماں دہ سرآفرازِ دشمن‌شکار / کہ بودند با صفدرِ روزگار
یکایک براں چیرہ‌دستاں زدند / همہ تیغ چوں پورِ دستاں زدند
ازاں دہ یکے بر ڈھل‌زن رسید / سرش هم برید و ڈهل هم درید
هزیمت درافتاد در فوج شاں / بزد چرخ بر خاک از اوج شاں
همی‌رفت هریک فراز و نشیب / گسستہ‌عناں و شکستہ‌رکیب
ندیدم بہ عمرے کہ از دہ سوار / درآید هزار و صد اندر فرار
سپہکش چو زاں جنگ فیروز شد / رواں اخترش عالم‌افروز شد
بہ‌دل گفت، "مرداں پس از رستخیز / نکردند قصدِ عدو در گریز
"چو رو تافت دشمن ز دشتِ نبرد / چہ باید زدن تیغ بر پشتِ مرد!؟"
بگفت این و از جنگ‌جا بازگشت / سوئے لشکرِ خویش دمساز گشت
چو در لشکر آمد سراں خوش شدند / سہ روز و سہ شب طبلِ شادی زدند
بکردند آں‌گہ چو مردانِ کار / بہ فارغ‌دلی قصدِ اهلِ حصار
* نهادند عرّادہ و منجلیق / درونی اسیر و برونی عتیق

* بہ هر روز کاں رفتے از روزگار
شدے تنگ‌تر کارِ اهلِ حصار

---

* ایں دو بیت در نسخۂ (ا.) موجود نیست.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

رسیدنِ رکابِ سعادتِ ظفرخان در حصارِ گُلبرگه

همان مردِ سرحدّدارِ دیار / که نامش شد از نیکوئی آشکار
چو بشنید از هرکس آن سرگذشت / کز آن شاهِ ظالم گروهے بگشت
در اندیشه با خود نهانی بگفت، / "گلے دیگر از باغِ دوراں شگفت
"گروهے که از ظلم تابند روے / بر ایشاں بود مردم آزرمجوے
"همان بِه که من نیز ممدد شوم / به گلبرگه زیں جا نخستیں روم"
دگر ره دلش گفت، "اندر شتاب / نیابند در هیچ کارے صواب"
مهے یک، دو در عینِ اندیشه ماند / که چوں مُهره پاید دریں بخت* راند
به یک شب نمودند او را به خواب، / "از ایدر بزن خیمه بیروں شتاب
"روانے برو ممدِ آن گروه / بکش کوه را در صدا از شکوه
"دریں زیر سرّے است ز اقبال و جاه / شود آشکارت پس از چندگاه"
چو بُد بارها خوابِ او را اثر / به دل گفت، "زیں مژدهٔ معتبر
"نباید دگرگونه رائے زدن / دریں ره صواب است پائے زدن"
پس آنگه سراپرده بیروں کشید / رواں اخترش سر به گردوں کشید
به گلبرگه آمد خروشاں چو شیر / نه تنها که با سرکشانِ دلیر
چو سرلشکراں ایں خبر یافتند / به تعظیمِ او جمله بشتافتند
چو بر تشنگاں آبِ حیواں رسید / تو گوئی به هر قالبے جاں رسید
همه بیدلاں آمده با تُواں / که رستم درآمد به مازَندراں
ز شادی شده لشکرے در خروش / به حصن اندروں هر دل آمد به جوش
شنیدند چوں سرکشاں ایں خبر / چه اصحابِ بِدُر و چه اهلِ سَگر

* "تخته" (یعنی تخته و بساطِ شطرنج) مناسب است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز سر دور شد دعویٔ سروری — نهادند دلها به یاری‌گری
یکے آمد از بِدر در کُلبیاں — به اخلاصِ آں سرکشِ کامراں
یکے از سَگر سوئے لشکر رسید — به گلبرگه یکسر سپاهے کشید
بلے چوں سرے سر درآرد به کار — بگردد جهانے دراں کارزار
محصّر شد آں حصن از چار سو — شده اهلِ دِز غمزده کو به کو
یکے روز وقتِ نمازِ دگر — بزد اهلِ دِز در سپاهِ سگر
چو فوجِ سگر بود ناساخته — سرے هریک از غفلت انداخته
هماں مردِ کارّی و سرحدّدار — چو بشنید غوغائے اهلِ حصار
یکایک دراں حرب‌گه حمله کرد — برآورد از فوجِ بدخواه گرد

هماں تَخسگاں* را ز جنگِ فتن
رهانید آں رستمِ پیلتن

رسیدنِ ظفرخان† به ناصرالدّین و فرستادنِ نیزه با بندهائے زر و عزیمتِ ظفرخان جانبِ دولتاباد

سوئے شه نبشتند سرلشکراں — که آمد حسن با سپاهِ گراں
شگفته دلِ شاه ازاں خوش خبر — چو گل در چمن از نسیمِ سحر
پس آں‌گه یکے نیزه با بندِ زر — طفیلش یکے باز و نیزه‡ دگر
فرستاد آں خسروِ کامیاب — پئے صفکش آمد ظفرخاں خطاب
چو بگذشت ازیں قصّه ماهے سه چار — سراسیمه گشتند اهلِ حصار
دو جا رخنه در حصنِ ایشاں فتاد — همه غلّها رو به نقصاں نهاد

* بَخَس، پَخَس، و تَخَس = رنج‌دیده، الم‌کشیده، پژمرده، و گداخته۔
† "رسیدنِ خبرِ مددِ آمدنِ ظفرخان" مناسب است۔
‡ "تیزی" (= اسپِ تازی) مناسب می نماید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

که از که امانے همی خواستند — رهانی به جانے همی خواستند
یکے روز ناگه شهابِ جلال — که شه کرد در حضرتش کوتوال
رسید از درِ خسرو کامراں — رسانید* فرماں به سرلشکراں
پس از نامِ یزداں نبشته دبیر — به فرمانِ آں شاهِ صاحب سریر†
که "جنبید لشکر دریں مرز و بوم — شتاباں همی آید آں خصمِ شوم
"سراں باید ایں سو شتاباں شوند — دریں باب بر حکمِ فرماں روند
"یکے مرد با چند کاهل سوار — گذارند‡ پیرامنِ آں حصار
"دگر جمله آیند ایدر شتاب — ابا چهره دستانِ ثابت رکاب"
چو فرماں بخواندند سرلشکراں — بهانه گرفتند بعضے سراں
یکے گفت، "چوں فتح گردد حصار — من آں گه روم بر درِ شهریار"
یکے گفت، "آقطاعِ خود زیں سپاه — کنم ضبط و آں گه روم سوئے شاه"
کجا آں چناں مرد در روزگار — که کارے برآرد به هنگامِ کار!
ظفرخاں چو آگه شد از شانِ شاں — بسے آفریں خواند بر جانِ شاں
بگفتا، "وفا نیست اندر زمن — مگر چه فگندن، بریدن رسن!
"گروهے درآیند و غوغا کنند — یکے مرد را کارفرما کنند
"نگردند گِردش به هنگامِ کار — چنیں اند آبنائے ایں روزگار!
"وفا کیمیا گشت اندر جهاں — وگر نے چرا باشد اکنوں نهاں!
"به هر کار اگر یار یکدل شود — یقیں راهِ آں کار حاصل شود
"یکے مرد آفاق را از فسوں — بکرد از سیاست سراسر زبوں
"اگر خلقِ یک کشور از جان و دل — بکوشند، گردد فلک زیرِ گِل"
همی کرد از بے‌وفایاں دریغ — همی گفت انگشت خایاں، "دریغ"

* هر دو نسخه "سرانید". † یعنی ناصرالدین افغان. ‡ هر دو نسخه "که آرند".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ظفرخاں دراں روز تا وقتِ شام — بسے طعنه زد بر حریفانِ خام

دگر روز شبدیز را راند تَفت — به دولت سوئے دولتاباد رفت

چو برگشته بودست اختر ز شاه

نپیوست بر شاه نیمے سپاه

ذکرِ فتح شدنِ گلبرگه

خلل شد چو گلبرگه از قحط و جنگ — درو هرکسے آمد از قحط تنگ

دو جا رخنه در حصنِ ایشاں فتاد — همه خلق خاطر به مردن نهاد

که از که امانے همی خواستند — رهائی به جانے همی خواستند

هم آخر شنیدم چو طاقت نماند — به جاں اهلِ دِز آستیں برفشاند

چو دید اخترِ خویش را سرنگوں — شبے آمد از حصن گندهرا بروں

گریزاں همی رفت آں نابکار — به دنبالهٔ او رساں شد سوار

هماں مردِ شیرافگن و پیلتن — که خواند حُسینش دیار و دمن

شنیدم که پیش از همه دررَسید — چو بدخواه را عاجز و زار دید

نزد تیغ بر خصم گاهِ فرار — گرفتش زن و بچّه، خیل و تبار

یکے نفس گندهرا سلامت بجَست — دگر جمله اتباعش آمد به دست

چو از فتحِ گلبرگه شد چند روز — مصافے به حضرت نگشته هنوز

الغ‌خاں سوئے حضرت آورد رائے — همی رفت هر سو غنیمت‌گرائے

به گلبرگه مانده هماں نورِدیں — که بودست دستورِ شاهِ گزیں

همی کرد ترتیبِ شهر و دیار

مرمّت همی کرد مر زاں حصار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

رسیدنِ خبرِ خروجِ لشکرِ دیوگیر به سلطان محمّد ابنِ تغلق‌شاهؒ و لشکرکشی کردن جانبِ دیوگیر

چو آں شاهِ دوں‌پرور و خشمگیر
خبر یافت از لشکرِ دیوگیر

شنیدم چو آهرمن آمد به جوش
ز جوشیدن آمد دلش در خروش

سه روز و سه شب زیں مصیبت نخفت
سخن جز به دشنام با کس نگفت

بپیچید از شام تا بامداد
چو مارے که گنجینه برباد داد

به روز چهارم پئے انتقام
ز خوں‌ریختن توبه کرد خام

جبیں سود بسیار بر تیره خاک
چنیں گفت هردم به یزدانِ پاک

که "یارب ز خونریز بازآمدم
ز سوزِ دل اندر گداز آمدم

"تو ایں بار شمعِ مُرادم فروز
اگر بشکنم توبه جانم بسوز"

چو شد تائب آں شه ز خوں‌ریختن
هم از آفت و فتنه انگیختن

به تدبیرِ لشکرکشی پے فشرد
سراں را ز تزویر از راه برد

به شش ماه از مکر و زرق و فریب
به دست آمدش لشکرے بےحسیب

شنیدم به دفتر تَبرده سوار*
مهندس درآورد پنجه هزار

پس از شش مه آں اژدهائے دماں
بجنبید بر رسمِ کُنداوراں

سپه راند در جانبِ دیوگیر
ندیدے بجز کوچ روزے گزیر

به گهتّیِ اِلوّره چوں دررسید
چو ره بسته‌بودند چاره ندید

بگشت آں‌گه و در سناری براند
دو سه روز در خوابِ خرگوش ماند

گه ایں سو نمودار کردے سپاه
گه آں سو زدے خیمه و بارگاه

---

* "تَبرده سوار = سوارانِ جنگی"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مصاف کردنِ سلطان محمّد ابنِ تغلق شاہ با سلطان ناصرالدّینِ افغان

یکے روز فرمود تا ”پیلباں — بہ دندانِ پیلاں ببندد سِناں
”بہ ہر پیل بَرگُستوانے کند — بہ ہر اسپِ چالاک زیں افگند“
چو افواجِ او سربہ‌سر شد سوار — گرفتند ہریک بہ جائے قرار
چو در لشکرِ کَشن* بعد از صباح — نخستیں بیاراست قلب و جَناح
بگفت، ”اندروں قلب† باشد تتار — رود فوجِ مقبول اندر یسار“
ہماں فوجِ نوروز در قلب داشت — کہ در شامِ ہیجا کند روزِ چاشت
خود از میمنہ پسترک چند گام — کمیں کردہ با چیرہ‌دستاں تمام
دگر سرفرازان و گردن‌کَشاں — کہ شد نامِ ہریک بہ گیتی نشاں
بہ فرمانِ شہ ہریکے جا گرفت — فلک ماند ازاں فوجہا در شگفت
ہمہ‡ ہفت فوجِ گراں شد سپاہ — ستادند ہریک بہ فرمانِ شاہ
بفرمود تا ”کس نجنبد ز جاے — مگر ہم بہ فرمانِ فرماں‌رواے“
وزیں سوے در لشکرِ دیوگیر — شدہ ناصرالدّیں صلابت‌پذیر
خَضِرخاں کہ بودست فرزندِ شاہ — مر اُو را تعیں کرد در قلب‌گاہ
برو خانِ تاتار و خانِ جہاں — شہنشہ تعیں کرد یاریِ دہاں
ہماں خانِ خاتم بہ قلب اندروں — ہماں خانِ اسکندرِ گرم‌خوں
پس آں‌گاہ بر حکم و فرمانِ شاہ — ہماں خانِ ہیبت‌زن و کینہ‌خواہ
ز لشکر مقدّم چو قارَن شدہ — زدہ طبل و سرکوبِ دشمن شدہ

---

* در ہر دو نسخہ ”در لشکر کشن چو“۔
† ”بگفتا کہ در قلب“ مناسب است۔
‡ در ہر دو نسخہ ”ہماں“۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همان خاص‌حاجب بهاءِ هژبر | بفرمود شه تا خروشان چو ابر
رود در صفِ او به یاری‌گری | کند اهلِ تقدیم را یاوری
نصیرِ تغلچی فرس راند تفت | به فرمانِ شه هم دران فوج رفت
قدرخان و خانِ مبارک‌صفات | که بودند سرلشکرِ گوجرات
سوئے میمنه کرد شه شان تعین | آبا پورِ پیغو یلِ شمس‌دین
ظفرخان همان مردِ سرحدّدار | سپه را سوئے میسره شد مدار
حُسام‌الدّین آن خانِ نصرت‌سپاه | گرفته تهِ اخترِ او پناه
همان خانِ صفدر برو یار شد | خروشان به پشتیّ صفدار شد
حسام‌الدّین آن پورِ آرام‌شاه | بپیوسته در میسره با سپاه
خود از قلب پستر یک آماج‌وار | کمین کرده شه با سوارے هزار
بیاراست لشکر ز قلب و جَناح | چو بادِ صبا باغ را در صباح
ولیکن ز یزدان چو یاری نبود | بسے زخم زد، هیچ کاری نبود
ظفر ناید از لشکر آراستن | ظفر باید از فضلِ حق خواستن
شده هردو سو لشکر آراسته | ز هفتم زمین گَرد برخاسته
دو لشکر سوار آمده رو به رو | بشورید هر سرکش از هردو سو
دو پاسے زیادت چو بگذشت روز | دو لشکر شده یکدگر کینه‌توز
برفتند بر ناصرالدّین سران | بگفتند، "اے شاهِ سرلشکران
"تو آنی که شد خاطرت گنجِ راز | که دشمن زبون‌گیر شد حیله‌ساز
"سپه را اگر شاه فرمان دهد | قدم پیشتر یک دو گامے نهد
"یکے حمله آریم بر خصمِ دون | که ما را نگیرد یکایک زبون"
شهنشه سران را اِشارت نمود | که بر قلبِ دشمن بجنبند زود
مقدّم چو در جنبش آمد نخست | بجنبید هر فوجِ چالاک و چست

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ظفرخاں سپه راند از میسره — که در جنبش افتاد گاو و بره
خروشاں سوئے راستا کرد میل — همی راند از خونِ بدخواه سیل
شده خصم را میمنه در گریز — فتاده به قلبش یکے رستخیز
چو بودست مقبول در دستِ راست — چو در فوجش از تیغِ خاں گرد خاست
گریزاں تر از تیرِ پرتاب شد — به دستِ چپ خود عناں تاب شد
به صد حیله در قلبِ لشکر خزید — ظفرخاں چو شیرے به پیلاں رسید
ز پیلاں چو بگذشت آں شیرمرد — ز بنگاهِ دشمن برآورد گرد
ظفرخاں چو زد تا به بنگاهِ شاں — بسے خار می‌کِشت در راهِ شاں
سواراں بسے کُشت آں شهسوار — بسے اسپ بگرفت ازاں کارزار
چو با خویشتن همعنانے ندید — سوئے لشکرِ خود عناں را کشید
هر آں فوج کز پیشِ خاں تافته — سوئے خسروِ خود عناں تافته
چو بدخواه دید ایں چنیں دستبرد — به قلب آمد و در وغا پے فشرد
شده جمله یکجا سرانِ حشم — چو نوروز و تاتار و مقبول هم
براندند بر قلب یکبارگی — بپیچید لشکر به ناچارگی
زمانے دراں قلب‌گه بے درنگ — دو لشکر بکرده یکے تیره جنگ
چو ایں چیرگی ناصرالدّیں بدید — به نصرت سوئے قلبِ خود دررسید
بسے تیغها زد دراں جنگ‌جاے — هم آخر چو کم دید عونِ خداے
از آں جا به آهستگی بازگشت — که غوغائے بدخواه از حد گذشت
نصیرِ تغلچی دراں کارزار — بپیچید یکدم چو مردانِ کار
چو از تیرِ بدخواه اسپش فتاد — شنیدم پیاده بسے جنگ داد
یکے بارگی بارگی‌دارِ او — رسانید بر سرکشِ جنگجو
شنیدم که آں بارگی‌دارِ خوش — ببردست نامے ز کِردارِ خوش

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

فرود آمد از اسپ در حرب گاه
مَلک را سپرد اسپ آن نیکخواه

خود از سمِّ افواج پامال گشت
به راهِ وفا همچو مردان گذشت

ز بهرِ خداوندِ احسانِ خویش
فدا کرده روزِ وغا جانِ خویش

چنیں آید از باوَفا کهتراں
که بازند جاں در رهِ مهتراں

غرض ناصرالدّیں چو زاں کارزار
چو آبے گذشت از لبِ جویبار

عناں را بپیچید بر جوئے آب
چو اندر لبِ جیحوں افراسیاب

دگر سوئے جیحوں چو کاؤسِ کَے
پے افسرده آں خسروِ شوم پے

ظفرخانِ صفدر پس از ترکتاز
سوئے فوجِ خود می‌خرامید باز

به پیشش یکے فوجِ دشمن رسید
بر ایشاں بجز حمله چاره ندید

یکے حمله آورد و خنجر کشید
رواں فوجِ خصم از میاں بردَرید

چو ره یافت، بگذشت با صد شُکوه
بر آں‌ساں که برقے میانِ دو کوه

خروشاں سوئے لشکرِ خود رسید
سپه شد قوی‌دل چو رویش بدید

به یک سوے ایرانیاں صف‌به‌صف
ز توراں سپاهے به دیگر طرف

بمانده دراں جوئے هردو سپاه
خروشان و جوشاں چو ابرِ سیاه

نشد هیچ کس را چناں اختیار
که عِبره کند از لبِ جویبار

فلک گفت، "از حملهائے گراں
مگر مانده گشتند جنگ‌آوراں"

چو بر لشکرِ روم زد شاهِ زنگ
جهاں سربه‌سر گشته زنگی به رنگ

دو لشکر بماندند بر گِردِ جو
طَلایه ز هرسوے در جست‌وجو

هماں مُغِیر* از هر سپاهے بگشت
خروشِ یَتاقی† ز فَرقد گذشت

چو شد لشکرِ انجم اندر گریز
برآورد گردوں یکے تیغِ تیز

---

* "مُغِیر" ظاهرا به معنیٔ "غیرت دهاننده" آمده است۔

† یَتاقی = پاسبان و نگاه دارنده۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دو لشکر به یکباره برخاستند سپه را به هرسو بیاراستند
ازاں سوئے آب اژدهاے دژم یکے لحظه برگشت گردِ حشم
تعین کرد هر فوج را هرطرف شده لشکرش ساخته صف به صف
وزیں سوئے آں خسروِ دیوگیر نظر کرد در فوجِ خود ناگزیر
به جائے که صد بود، ده هم ندید شباشب سپاهش هزیمت گزید
عجب کرد ازاں لشکرِ بے وفا که کردند بر خسروِ خود جفا
پس آں گه دلِ خویش برجاے داشت علمها به ناموس برپاے داشت
دو لشکر ستادند تا نیم روز یکے بیدل و آں دگر کینه توز
هم آخر چو از روز پاسے بماند صفِ پیل را شاهِ دهلی براند
رمیدند اسپاں ز غوغائے پیل
سواراں فتادند در پائے پیل

تافتنِ سلطان ناصرالدّین و حصاری شدن در قلعهٔ دیوگیر

شهِ دیوگیر از چناں رستخیز بشد طیره، می دید راهِ گریز
چو کم دید خود را سرِ کارزار عناں را بپیچید سوئے حصار
چو اقبال از ناصرالدّیں بتافت هماں فتنه بر مومناں راه یافت
شده لشکرِ ناصرالدّیں تمام به یک ره ازیں چار ره در خرام
گروهے خزیدند در دیوگیر گروهے دگر زنده آمد اسیر
گروهے شده کشته در کارزار گروهے دگر برده جاں از فرار
هماں روز حصنِ برونی برفت نه از زور، بلکه از زبونی برفت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به قلعه حصاری شده اسمعیل — گروهے بماندند هم در سفیل *
چو دیدند بدخواه را باشکوه — هم آخر امان خاستند آن گروه
پس از چندگاهے فرود آمدند — چو کوران به چاهے فرود آمدند
زمانه برآن قوم کرد، آن چه کرد — نگوید چنان قصّه را باز مرد
همان قصّهٔ فرقهٔ دیوگیر
که گشتند بر ناحفاظان اسیر

دردِ دل خاستن سلطان محمّدشاه را، و امان یافتنِ خلقِ دیوگیر از کشتن و بستن

شنیدم همان شب به وقتِ عشا — یکے درد خاست از دلِ پادشا
بفرمود "هرسو ندا دردهند — امان‌نامه مر خلقِ مضطر دهند
"بدارند دستے ز افتادگان — ببرّند † بندے ز آزادگان"
دگر روز چون دردش از دل برفت — شد از خشم چون مردِ بیدرد تفت
بفرمود پس تا "عوانانِ راز — مر آزادگان را بگیرند باز
"نهانی به هر کنج بسمل کنند — نهان هر سوے را تهِ گِل کنند"
چو بشکست آن عهد کو کرده بود — به صد عجز سوگندها خورده بود
همش ملک سر در خرابی نهاد — همش در خطر جانِ ناخوش فتاد
مشائخ ازو روے برتافته — وزو اهلِ دستار سر تافته
دعا گفت آن شاهِ شدّت‌نمائے
رها کرده هر خانه هر کدخدائے

* در هر دو نسخهٔ "سفیل" مرقوم است و در هند تا کنون در اصطلاحِ عام فصیل را "سفیل" می‌گویند. † در نسخهٔ (I.) "بردند" و در نسخهٔ (II.) "بریدند".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

حکایت

همه شهری افتاد در روستا — به هر جا سگے گشته فرماں روا
هماں شهرِ دهلی که بر دادخواه — یکے کعبۂ بود عاجز پناه
به صد ظلم و بیداد و جور و عتاب — بکرده چناں کعبۂ را خراب
به تزویر گشته بشاشت نما — به تدبیر گشته سیاست گرا
بشاشت معیّن ز بدعهد را — که زهرے است همکاسه مر شهد را
بیا تا چو مستانِ جامِ الست — از اندوهِ دنیا برآریم دست
یکے جَو فریبِ جهاں کم خوریم — سوارا به رخشِ خرد بگذریم
بکش نفسِ خود را اگر می کشی — همی رختِ خود سوز اگر آتشی
سخن بشنو اے مردمِ هوشمند — اگر † دل پسند آیدت دلپسند
تو عالم همه دست آورده گیر — همه گنجها ملکِ خود کرده گیر
هم آخر چو بگذاریش چوں خساں — مکن بهرِ زر قصدِ جانِ کساں
مکن بهر جانے جهانے خراب — مکن جانِ خود را سزائے عذاب
تو، گیرم که، صد ساله گردی به خاک — هم آخر تنے درنَوَردی به خاک
اگر در تو یک حبّۂ انصاف هست — ز هستیِّ فانی همی دار دست
وگرنے به فردا پشیماں شوی — چو سودت بباید، پریشاں شوی
چناں زی کزاں زیستن صبح و شام — جهاں را بود شادمانی مدام
آلا اے هنرمندِ افسانه سنج — دلت خازنِ راز و طبعت چو گنج
نصیحت بکن بعدِ هر داستاں — پس از هر فَسانه فسونے بخواں
مگر آید اندر دلے کارگر — هماں بس ز باغِ معانیت بر

---

† هر دو نسخه "گرت".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

وگر از فسانه شوی در ملال — ز ساقی طلب کن شرابِ حلال
پس از پند گِردِ فسانه برآے — پس از هر فسوں باز سحرے نماے
بیا ساقیا جانِ ما شاد کن — خراب است مجلس، تو آباد کن
به دَورے دو سه دستِ مستاں مگیر
سر از کهنه باده‌پرستاں مگیر

برگشتنِ طغی در گجرات و بازگشتنِ سلطان محمّد ابنِ تغلق شاه

چو پامال شد کَتَگه† دیوگیر — کس از مومناں کشته شد، کس اسیر
دو ماهے شهِ دهلی آں‌جا بماند — به هردم بسے خونِ مومن فشاند
یکے روز پیکے به دارالمحن — درآمد برآں خسروِ فتنه‌فن
بگفتا، "طغی فتنه کرد آشکار — دگرباره گشت از شهِ روزگار
"بتازد همی کشورِ گوجرات — همی راند از تیغ هر سو فُرات"
شهِ دهلی ایں قصّه چوں گوش کرد — مُهمّاتِ دیگر فراموش کرد
فتادش مگس از درِ پیرهن — به شلوارِ او کرده کَیکاں* وطن
به دل گفت، "شیرانِ ایں مرغزار — سلامت برفتند ازاں کارزار
"اگر خود برانم سوئے گوجرات — بیابند اسیرانِ قلعه نجات
"فرستم اگر بر طغی لشکرے — مر او را نبینم یکے همسرے"

---

† کَتَگه (= پایتخت) شهرے را می‌خواندند که پایینِ قلعهٔ دیوگیر بود و به زمانِ سلطان محمّد ابنِ تغلق شاه به "دولتاباد" موسوم گردید. ایں معنی هم ازیں کتاب ظاهر می‌گردد.

* کَیک = بُرغوث که به زبانِ اُردو "پِسو" گویند. به شلوارِ او کرده کَیکاں وطن = مضطرب و بیقرار گردید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بسے کرد اندیشہ ہائے دراز　　از اندیشہ آمد دلش در گداز
ہم آخر یکے سست رائے بزد　　کزاں رائے بد آمدش روزِ بد
بگفتا بہ جوہر کہ گردِ حصار　　بہ ہر روز و ہر شب بود ہوشیار
"بہ دست آورد خلق را از فسوں　　نہانی بریزد ز ہر مرد خوں"
پس آں گاہ آں خسروِ تندخوے　　چو از اخترش تافت اقبال روے
رواں کرد گلبرگہ سرتیز را　　کہ تازہ کند رسمِ خونریز را

خود از دولتاباد تعجیل راند
بہ گجرات با لشکر و پیل راند

ذکرِ اسیرانِ قلعۂ دیوگیر و ظلمِ جوہر و عزیمتِ سرتیز جانبِ گلبرگہ

چو در دولتاباد جوہر بماند　　ز خونِ مسلماں بسے جوے راند
یکے را بہ حیلہ، یکے را بہ زور　　سیاست ہمی کرد بے شرّ و شور
چہ گویم، چہ خونہائے احرار ریخت!　　برَست آں کہ در سمتِ دریا گریخت
عجب تر کہ از بیمِ طوفانِ خوں　　بجَست آں کہ شد سوئے دریا بروں
شدہ خاکِ آں کشور از خوں خمیر　　رواں جوئے خوں جائے ہر آبگیر
تو گر بازجُوئی دراں بوم و بر　　ہنوزست دراں خاک از خوں اثر
سپاہے بہ فرمانِ آں نابکار　　اَلَنگے گرفتہ بہ گردِ حصار
حصارے کہ از چشمِ مہر آسماں　　گہے کنگرش را ندیدہ نشاں
یکے کوہ تنہا خدا آفرید　　کہ تیغش سر از چرخ بالا کشید
تراشیدہ از ہر طرف دَورِ او　　درش را نیابد کس از جست و جو
کسے کنگرش را ندیدہ گہے　　نہ از ہیچ رو دیدہ در وے رہے

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو مردم کند سوئے آوجہش نگاہ روانے بہ خاک افتد از سر کلاہ
یکے خندقے زیرِ آں دزِ پُرآب چو دریا تہِ قلعۂ آفتاب
دراں روز محصر شد از سرکشاں چو گُردانِ ایراں بہ مازندراں
نہ راہِ گریز و نہ روئے خلاص بہ بالا اسیری و در تہ قصاص
ہمہ در مناجات ہر صبح و شام چو آں قمریاں درفُتادہ بہ دام
یکے نذر کردہ کہ "گر وارَہیم ہمہ مالِ خود مر فقیراں دہیم"
دگر گفتہ، "گر جاں سلامت برم کنم توبہ وز معصیت بگذرم"
ہم آخر چو گشتند ازاں دِز رہا فراموش کردند آں نذرہا
اسیر آمد آں شاہِ ایراں‌زمیں بہ مازندراں با یلانِ گزیں
خضرخانِ سرپاک و خانِ جہاں ہماں خانِ تاتارِ روشن‌رواں
قدرخاں و خانِ مبارک‌سیر ہماں مردِ ہیبت‌زن و کینہ‌ور
ہماں خانِ صفدر ابا مُہردار کہ بودست فرزندِ آں نامدار
بہاءالدّیں آں حاجبِ خاصِ شاہ کمربستہ دایم بہ اخلاصِ شاہ
نصیرِ تغلچی و پورِ کجک دراں دِز اسیر آمدہ یک‌بہ‌یک
ہمہ دل بہ اندیشہ بگماشتہ
سوئے راہِ رستم* نظر داشتہ

عطف نمودنِ خانِ اعظم ظفرخان از دیوگیر جانبِ مرج

ظفرخانِ یل چوں بہ روزِ نبرد سوئے کشورِ خویشتن عطف کرد
بپیوستہ با او سواراں بسے بہ دنبالِ او کم ز دشمن کسے

---

* یعنی ظفرخان۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

کرا زَهره کو نیزه گردان کند — پس آن‌گاه دنبالِ مردان کند!

همی رفت سالم چو کُنداوران — پناهش گرفتند سرلشکران

به بیهاره بر کره چوں رسید* — ز هر سو برو لشکر افزوں رسید

نخست آمده نوردیں با سپاه — گرفته تهِ رایتِ خاں پناه

اُلُغ خاں بپیوسته روزِ دگر — به راياتِ آں خانِ فرخنده‌فر

سپهبُد سپه را همی راند زود — به هر روز و هر شب سپه می‌فزود

† هلک بل سپه را چو منزل شده — نراین شبیخوں شبانگه ‡ زده

گروهے ز مردانِ هندوستاں — که خوانند "نایک" به هندی زباں

به غفلت در اُفتاد بر نوردیں — نبودست مگر هیچ اسپے به زیں

تنے چند را خسته کرد آں گُروه — که از بیدلی بود لشکر سُتوه

هم آخر چو بیدار شد هر کسے — شده هندو از ترک خسته بسے

چو آں هندواں دست کم یافتند — سوئے مامنِ خویش بشتافتند

بفرمود خاں تا حُسینِ هژبر — رود بر پئے شاں خروشاں چو ابر

حسینِ دلاور چو دنبال کرد — سرِ هندو از خشم پامال کرد

شبِ تیره بُد زودتر بازگشت — سوئے لشکرِ خویش دمساز گشت

چو شد مِهر فرشِ مرصّع نورد — ظفرخاں سوئے مِرج آهنگ کرد

هماں روز در مِرج آمد سپاه — بیاسوده هر کس ز سختّیِ راه

به پابوسِ مادر هم از راه خاں — شده بود سوئے منزلگه رواں

چو شد غَیبتِ خانِ فرزانه‌خوے — سرے را مگر غفلتے داد روے

هماں نوردیں مردِ عجلت‌گراے — تلف کرد خود را ز سستّیِ راے

---

* "به بنجاره بر کهیره چوں در رسید" خواندن مناسب می‌نماید.

† در نسخهٔ (۱.) ایں بیت موجود نیست.

‡ "به بُنگه" مناسب می‌نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به جانِ خود او-را نیامد دریغ / یکایک بزد خویشتن را به تیغ
* کسے کو در اقبال گردش نگشت / بپیوست دردے چو دولت نگشت
کسے کو زند تیشه بر پائے خویش / به چہ افتد از سستیِ راۓ خویش
ندارد† کسے را غمش در جہاں / بود ابلہی نزدِ کارآگہاں
غرض نوردیں چوں که آمد اسیر / رواں کرد سیفش سوئے دیوگیر
به مِرج اندروں شور و غوغا فتاد / بسے رخت از عاجزاں شد به باد
چو بشنید خاں، کرد افزوں فسوس / پس آں‌گه بزد جانبِ مِرج کوس
درآمد، فروشاند آں شور زود / پئے بیدلاں دستگیری نمود
وزاں پس هماں خانِ روشنضمیر / همی بود آں جا سکونت پذیر
بسے شاهِ دهلی به رسمِ شکیب / فرستاد بر خاں فسون و فریب
چو بر خاں بسے حرزِ اقبال بود / فسونے نشد کارگر بر دُرود

مژده یافتنِ ظفرخان در خواب به تجدید و قصدِ سرتیز کردن

یکے روز خاں را به خاطر گذشت / هماں خوابِ کاوّل دلیلش بگشت
به دل گفت، "بهرِ عناں‌تابِ من / مگر بود شیطانی ایں خوابِ من
وگر نے چرا در هزیمت شدم / کزاں خوابِ خوش در عزیمت شدم
همه روز با خویش اندیشه کرد / ازاں خواب و زاں تافتن در نبرد
چو شب گشت، بر چهرهٔ روزگار / کشید آسماں چادرِ زرنگار

---

* گماں می‌شود که دریں بیت سہوِ کتابت واقع شده و شاید از پیشش بیتے هم رفته است۔
† "نباشد" مناسب می نماید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ظفرخاں ز بعدِ نیایش گری
سوئے خوابگه شد به خوب اختری

به بالینِ عشرت چو بنهاد سر
به خوابش نمودند بارِ دگر

که "آں مژده کز خواب دادت خدا
مپندار شیطانی آں خواب را

"اگر اختر از ناصرالدّیں بتافت
کنوں نصرت و فتح سویت شتافت

"همی باش همواره امّیدوار
نظر دار هر روز در انتظار

"کز آں خوابِ خوش در مقامے رسی
وز آں مژده روزے به کامے رسی"

چو خاں بارِ دیگر چنیں مژده یافت
به وقتِ سحر سوئے دیواں شتافت

سرانِ سپه را سراسر بخواند
خزانه کشاد و زرے برفشاند

دگر روز کآورد خُر سر بروں
به فیروزی آورد لشکر بروں

شد از کشورِ خود عزیمت گرائے
نخستیں سوئے ارگه آورد رائے

مهے یک دو سه کرد آں جا مقام
کشید آنگهے خنجرِ انتقام

سپه را پئے قصدِ سرتیز راند
خدا را در آں کار ممدد بخواند

نیّت کرد خاص از برائے خدا
که "نصرت کند خلقِ مظلوم را

"رهاند ز سرتیز آں مرز و بوم
چو بابِل فریدوں ز ضحّاکِ شوم"

شتاباں همی راند فوجے گراں
ظفرخانِ صفدر چو کُنداوراں

نخست آمد اندر حصارِ سَگَر
برو یار شد فوجدارِ سَگَر

گروهے که دل بسته بُد بر فِرار
گروهے که بُد در پناهِ حصار

چو دیدند کآمد ظفرخاں بروں
کمربسته بر قصدِ سرتیزِ دوں

به نیروئے خاں جمله گِرد آمدند
خروشاں پئے کارکِرد* آمدند

* کار کِرد = کارکَردن، چناں که "کِرد" در کِردار و کِردگار بالکسر می باشد - و در پارسی دری "کُردن" به معنی کَردن هم است - بریں تقدیر اگر "کارکُرد" بخوانند به مصراعِ اولی "جُمله گُرد" (= جمله پهلواناں) باید خواند -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو آں خانِ اسکندر و قیرخاں   بپیوسته بر وے سراسر سراں

هماں مردِ شیرآفگن و پیلتن   که خوانند حُسینش دیار و دمن

چو در لشکرِ خاں ز مردانِ کار   هزارے سه چار آمد اندر شمار

یکے روز خاں سرکشاں را بخواند   نهانی بر ایشاں یکے قصّه راند

که "سرتیز با لشکرِ بے‌شمار   به گلبرگه ماندست روزِ حصار

"گر آنجا بتازیم بر لشکرش   به دشواری آید به نیزه سرش

"چه دانیم کاں تعبیه چوں رود   وگر بشکنیمش، حصاری شود

"ولیکن ز گُلبرگه گر بگذریم   سوئے دولتاباد عزمِ آوریم

"به دنبالِ ما آید آں نابکار   چو آهو پئے شیر در مرغزار

"ضُرورت نهد پا به کامِ بلا   به پائے خود افتد به دامِ بلا

"رسد چوں به نزدیک، گردیم باز   بیاریم بر لشکرش ترکتاز

"به یک حمله افواجِ او بشکنیم   پس آں گه سرش را به خاک افگنیم

"اگر خود نیاید به دنبالِ ما   گزینند جُدا از دَمِ اژدها

"سوئے دولتاباد آریم روے   بتازیم بر جوهرِ فتنه جوے

"همه لشکرش را پریشاں نهیم   اسیرانِ دِز را خلاصے دهیم

"بگیریم هم کَتْکهِ دیوگیر   ز فتنه رهانیم خلقِ اسیر

"وزاں پس کنیم از خلائق هجوم   رخ آریم بر قصدِ سرتیزِ شوم"

سراں چوں شنیدند ایں رائے نغز   ز تقریرِ آں خانِ بیدارمَغز

به فرمانش یکسر نهادند سر   به حکمش ببستند هریک کمر

دگر روز کز غرفه خُر زر فشاند   سپه جانبِ دولتاباد راند

همی‌رفت افواج با برگ و ساز   همی‌کرد هر منزلے ترکتاز

چو بشنید سرتیزکِ کُندسُم   که بگذشت لشکر ز حدِّ بُرم

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز گلبرگه تعجیل تر کوچ کرد
همی راند هردم به عزمِ نبرد

مصاف کردنِ ظفرخان با سرتیز و فیروزی یافتنِ ظفرخان

ظفرخاں به گوداوری چوں رسید
تو گوئی که رستم به جیحوں رسید

بفرمود، "اهلِ سپه سربه‌سر
ببندند بر جادهٔ کوک سر

"به هر جا که کشتی است، یک جا کنند
به هر جا سپاهے مهیّا کنند"

همی خواست تا بگذرد آب را
به حیرت کشد چرخِ دولاب را

برآرد سوئے دولتاباد سر
کشد کینه از جوهرِ بدگُهر

یکے مردِ جاسوس آمد ز راه
خبرهائے خوش گفت آں نیک خواه

که "سرّتیز لشکر بریں سو براند
بر آهنگِ پیکار مرکب جهاند

"به سر آمد آں دشمنِ گرم کیں
یقین است حکایت که گفتم، یقیں"

چو بشنید خاں جنبشِ خصمِ دوں
گرفتش ز الهامِ ایزد زبوں

بفرمود تا "آں یلِ پیلتن
حُسینِ عدوبند و فیروزفن

"براند یزک، بر یزکها زند
یزکهائے بدخواه را بشکند"

به فرمانِ خاں آں یلِ نامدار
سبک راند با بیست یا سی سوار

شتاباں چو در دامِ کهپیره رسید
یزکهائے بیگانه آں جا بدید

مبارک که شد بندّهٔ تعریفِ او
مگر بود سرلشکر آں نامجو

هماں چیره سرتیزکِ نابکار
برو نامزد کرد سه صد سوار

چو دیدش حسینِ سرافرازِ راد
مر او را یکے لحظه فرصت نداد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکایک بزد بر صفِ بدسگال — همی کرد سرهائے شاں پایمال
مبارک چناں دست و پا کرد گم — که دست از عناں برد در پاردُم
هم آخر عناں‌تاب شد سوئے بیر† — بسے لشکرش زنده آمد اسیر
حسینِ حَسَن‌خُلق و فیروزجنگ — چو بشکست بدخواه را بے‌درنگ
فرس سوئے لشکرگهِ خود جهاند — گروهِ اسیراں برابر براند
چو با فتح و نصرت به لشکر رسید — ظفرخاں هماں فال فرّخ گزید
پس آں‌گه ز گوداوری بازگشت — ز کَهتّیِ مَهوَه شتاباں گذشت
همی‌راند خاں تند بر کینه‌خواه — یکے مرد را دید کآمد ز راه
بپرسید ازاں مردِ فرخنده‌روے — که "اخبارِ سرتیزِ ظالم بگوے"
چنیں گفت آں مردِ روشن‌ضمیر — که "بگذشت سرتیز یکسر ز بیر!
"براں سوئے مهوه ز فوجِ فتن — یکے کَتگهرے کرد در سندهنن*
"تراشید یک سو لبِ جویبار — رهے بست خود را به وقتِ فرار"
چو بشنید خانِ ملائک‌سیر — ازاں رهروِ تازه‌رو ایں خبر
ز مهوه سپه راستاتر کشید — چو در سندهنن* با سعادت رسید
عدو را بینداخت آں‌گه به پیش — براند از پسِ پشتِ بدخواه خویش
چو در لشکرش روزِ روشن رسید — تو گوئی که بیژن به ارمن رسید
بفرمود آں خانِ خسرونشاں — که "هر سو درآیند لشکرکشاں
"نخستیں مقدّم شود باتُواں — هماں خانِ اسکندر و قیرخاں
"اُلُغ‌خاں سوئے میمنه جا کند — صفِ خصم را میسره بشکند
"حُسینش درآید به یاری‌دهی — کزو هست در قلبِ ما روبهی
"علی‌لاچی و پارسی‌گو شرف — بود جانبِ میسره صف به صف"

† یعنی "بیر".

* نسخهٔ (II.) "سندهین".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به قلب اندروں خود به نیروئے بخت — پے افشارده تا نهد پا به تخت
چو شد لشکرش از چپ و راست راست — یکے گرد از سُمّ اسپاں بخاست
غبارے رسیده به چرخِ بریں — درو گم شده آسماں با زمیں
ز پروازِ مرغانِ نرمینه دُم — از آوازِ پیلانِ † رویینه سم
کشیده یکے ابر اندر هوا — رسیده به گردوں ز صَخره صدا
سپاهے چو بحرے که بر خصمِ دوں — کند روزِ پیکار طوفاں ز خوں
بدیده بسے ماهیاں اندرو — نهنگاں به پیکار برده فرو
چو ماهی نموده در آبِ رواں — رخِ فتح در آبِ شمشیرِ خاں
دگر سوے سرتیزِ ضحّاک خوے — ز زهرِ اجل گشته تریاک جوے
به دل گفت، ''ایں لشکرِ چیره دست — یکایک درآمد چو پیلانِ مست
''گر آیم من از کَتگهرِ خود بروں — نباید شود اخترم سرنگوں
''هماں بِه به کتگهر حصاری شوم — به پَرخاش در معرکه کم روم''
چناں خورد دهشت که شیب و فراز — به نزدش یکے شد به سوز و گداز
ضرورت بگفتا به اهلِ سپاه — که ''دارند هریک آلنگے نگاه
''کس از کتگهرِ خود نیاید بروں — دهد جنگ هر کس به کتگهر دروں''
ظفرخاں چو دید اندراں حربگاه — به سستی زمیں‌گیر شد کینه‌خواه
بفرمود، ''افواج جنبد ز جاے — شود سوئے کتگهر خصومت گراے''
بجنبید با فوجِ خود هر هزبر — خروشید و جوشید چوں رعد و ابر
علی لاچی از میسره فوج راند — بر آهنگِ پیکار مرکب جهاند
خروشاں چو نزدیکِ کتگهر رسید — بجز حمله سرتیز چاره ندید
چو پُرباد بود آں خس از زورِ آب — از آں باد جنبید همچوں حَباب

† ''اسپانِ'' می باید .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو افواجِ سرتیز شد حمله‌گر | بزد هیبتے در سپاهِ سَگر
همی‌خواستند آں گروهِ ضعیف | کزاں حمله تابند رو از حریف
ظفرخاں ز قلبِ سپه رخش راند | به نامِ خدا حرز بر خود بخواند
به تندی بگفتا به فوجِ سگر | که "اے سست پایاں، متابید سر!
"زمانے تماشائے من بنگرید | ز رستم یکے تاختن بنگرید"
چو دل داد شاں، پیشتر راند رَخش | بر آیینِ شاهانِ عالی دِرَفش
یکے حمله آورد آں شیرِ نر | که عالم به تحضیض شد سربه‌سر
جهاں جمله زاں حمله شد در گماں | که صورے دمیدند اندر جهاں
غرض چوں که خانِ مظفّرحشم | دراں دشت چوں غازیاں زد قدم
خروشاں به نزدیکِ کنگهر رسید | صفش چوں چنیں پیش دستی بدید
هماں خانِ اسکندر و قیرخاں | حسینِ سرآفراز و دیگر سراں
فتادند در کنگهرِ بدسگال | بکردند فوجِ عدو پایمال
به یک حمله آں هر سه شیرِ وغا | شکسته قبولائے لاهور را
علی‌چرغدی هم دراں فوج بود | سبک با قبولا هزیمت نمود
علی و قبولا چو شد در فرار | گریزاں شد از فوج یک یک سوار
ظفرخاں بفرمود مر سرکشاں | که هر سو درآیند خنجرکَشاں
چو خود راند خاں پیشتر چند گام | به کنگهر درافتاد لشکر تمام
چو هر سو نگه کرد خونریز را | هزیمت برافتاد سرتیز را
ولے زاں هزیمت مر او را چه سود | که اوّل رهِ خویشتن بسته بود
رسیدش به ناگه یکے زخمِ تیر | شد از تشنگی جانبِ آبگیر
به صد حیله بگذشت از جویبار
فتاد از فرس چوں نماندش قرار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

هزیمت کردنِ لشکرِ سرتیز و کشته شدنِ سرتیز

یکی یارِ اُو بر سرش می‌گذشت   چو بشناخت او را، سبک بازگشت
به دل گفت، "این ظالم و زشت مرد   بسے کشور و شهر ویرانه کرد
"من آکنوں سرش گر ببرّم رواست   که وقتِ جزا و محلِّ سزاست"
پس آں‌گه به دَشنه سرش را برید   هزار آفرین بر وے از حق رسید
نباید چناں زیستن در جهاں   که چوں خفته یابد، کُشد پاسباں
چناں زی بر آیینِ آزادگی   که خصمت شود یارِ افتادگی
غرض چوں سرش را برید آں جواں   بیاورد بر خانِ سرکش رواں
سرِ خصم چوں دید، فرمود خاں   "برآرند بر نیزهٔ خوں‌چکاں"
سرِ خصم جا بر نشانه گرفت   دهل‌زن رواں شادیانه گرفت
قمر را که دامادِ سرتیز بود   شب و روز ممدد به خونریز بود
گرفتند با زخمهائے گراں   سرش هم بریدند کُنداوراں
سرِ فتنه‌انگیز محمود هم   بریدند تا فتنه بینند کم
گروهے دگر زنده شد دستگیر   از افعالِ بد هریک آمد اسیر
چو تاجِ قلعتدا، چو سیفِ عرب   که بودند در قلعِ دیں روز و شب
پنهورا و گندهرا و سُودائے شوم   که بودند مقطع به هر مرز و بوم
بفرمود خاں، "این گروهِ نژند   بود بر عواناں به عینِ گزند"
بسے فتنه آں روز پامال گشت   کس از سندهتن † کم سلامت گذشت
سواراں گریزاں فتاده در آب   کسے مستِ زخم و کس از غم خراب
تو گوئی سوارانِ آب اند شاں   کز آسیبِ بادے سپارند جاں

† نسخهٔ (H) " سندهین ".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

کسے را کہ تقدیر آمد بہ سر ز پامالِ افواج شد بے سپر
اماں خواہ شد لشکرِ تافتہ بسے خلقِ عاجز اماں یافتہ
ملک تاجِ دیں آں غُرِ دوست روے بہ فرمانِ آں خانِ فرخندہ خوے
ز لشکر هماں لحظہ مرکب جہاند بہ دہ گیریٔ گتّهیِ بیتر راند
سپاهے غنیمت گرفتہ بسے بیاسود ازاں تاختن هر کسے
بسے اشترِ بُختی و اسپِ تتار ازیں صد طویلہ، ازاں صد قطار
کنیزانِ هندی و چینی غلام بسے زرِّ پختہ، بسے سیمِ خام
بسے جامہ هائے بهشتی سَلَب چہ خزّ و چہ دیبا، چہ شَعر و قَصَب
هزارے دو صد خیمہ و سایباں دو خرگاہ و دهلیز چوں آسماں
سراسر یکے گنجِ آراستہ وزاں گنج گنجور برخاستہ
چو یکسر سپاهِ ظفرخاں گرفت خرد ماند ازاں تاختن در شگفت
جهاں کز طرب تازہ گلزار شد چو بشکست سرتیز، بے خار شد
بیفتاد از سقفِ فتنہ ستوں خلل شد همہ ملکِ بدخواہِ دوں
ستونے کہ سرتیز باشد، شتاب ز تیزی کند سقفِ خود را خراب
غرض چوں کہ بازی گرِ روزگار چنیں لعبتے طرفہ کرد آشکار
گروهے دراں روز خرّم شدند گروهے دگر زار و دَرهم شدند
جهاں هست بازیگرے پُرفسوں کزیں گونہ بس بازی آرد بروں
یکے را دهد تاجِ زرّیں بہ سر درآرد بہ فرمانِ او بحر و بر
سرِ دیگرے تاجِ کُنگُر کند از اسبابِ او خانہا پُر کند
عجب یارۂ دارد آں روزگار بہ هر کس سپارد ولے مستعار
بہ اوّل سپارد بہ صد عزّ و ناز هم آخر رباید بہ سوز و گداز
پس آں گہ ازاں یارۂ دلفریب دگر ساعدے را درآرد بہ زیب

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

که از که به انصاف گر سر نهد　　ز ظالم ستاند به داور دهد
برین پارهٔ عاریت عاقلے　　درین جلوه‌گه کم ببندد دلے
مرا گر چنیں پاره آید به دست　　بخوانم حریفانِ ساغرپرست
به صبحے کنم دستِ مَیگر گِرو　　بگویم، "چو شد روز، روزیِّ نو"
بیا ساقیا مایهٔ جاں بیار　　به دستِ منِ غرقِ اندوه سپار *

ز دورِ فلک وارهاں جانِ من
به هر جرعه کن پاک ایمانِ من

عزیمت کردنِ ظفرخان بعدِ فتحِ کتگھر جانبِ دولتاباد و خلاص دادنِ اسیرانِ قلعه و فرار نمودنِ جوهر

ظفرخاں چو بر خصم منصور شد　　جیوشِ فتن جمله مقهور شد
دراں روز و شب با تمامی سپاه　　بجنبید ازاں فرّخ آوردگاه
دگر روز کز حصنِ نیلوفری　　فشاندند هر سو زرِ جعفری
شهِ خاوری گرم مرکب جهاند　　سوئے باختر یک سواره براند
تبیره برآمد ز درگاهِ خاں　　بر اسپاں نشستند کُنداوراں
عنانِ جهاں از کفِ ظلم جَست　　به رخشِ سعادت ظفرخاں نشست
بفرمود تا "اخترِ راهبر　　برانند در جانبِ باختر
"یکے لشکرِ کشن با هوش و حزم　　بیارد سوئے دولتاباد عزم"
همی‌رفت منزل به منزل سپاه　　خبر یافت آں جوهرِ دوں‌پناه
که "سرتیز را کشته آں کامیاب　　که آمد ظفرخاں مر او را خطاب
"کنوں راند در دولتاباد رخش　　بر آیینِ شاهانِ زرّینه † کفش

* هر دو نسخه "بیار".

† هر دو نسخه "زریں".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو این قصّه در گوشِ جوهر رسید — تو گوئی که سنگے به گوهر رسید
شکست آں چناں گوهرِ زورِ او — کز آشفتگی خانه شد گورِ او
گر از سنگ پیوسته گوهر شکست — ز بے سنگی ایں بیں که جوهر شکست!
ز هر حیلهٔ کانگیخت آں نابکار — صوابش کم افتاد اِلّا فرار
چو بشنید نزدیک تر شد سپاه — شد اندر گریز آں دوں پناه †
به صدرِ صدور ارچه گیرد مقام — گریزد سرانجام هندو غلام
چو جوهر عناں داد در سمتِ دهار — خلاصے به جاں یافت اهلِ حصار
هماں ناصرالدّینِ روشن ضمیر — که بودست در قلعه شش مه اسیر
‡ همی آمده چوں که از دِز بروں — بسے شکر مر حضرتِ بے چگوں
چو پرداخت از شکرِ پروردگار — نهانی به دل گفت آں شهریار
که "من گفته بودم هم اندر نخست — سرانِ سپه را به راهِ درست
"که کس جز حَسَن نیست شایانِ ملک — همو درخور است تا به پایانِ ملک
"مرا بود یکچند دیهیم و گاه — امانت هم از دستِ آں کینه خواه
"چو صاحب امانت رسد بر سرم — هماں به کِامانت بدو بسپرم
"وگر نے به کفرانِ اکرامِ او — شوم عاقبت بستهٔ دامِ او
"درین وقت چوں باز ما را خرید — ز بندِ ابد § سرکشاں را کشید
"سزد گر کنوں سر به پایش نهم — به تعویضِ جاں تاج و تختش دهم
"گرامی است اگر تخت و دیهیم نیز — گرامی تر از جاں نشد هیچ چیز"
پس آں گه سراں را برِ خود بخواند — همیں قصّه در سمعِ ایشاں رساند
درین مشورت جمله راضی شدند — همه بر سرِ حرفِ ماضی شدند

---

† "آں سرِ دوں پناه" می باید.
§ "بلا" مناسب می نماید.
‡ گماں می شود که بیتے پیش ازیں بیت رفته است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

سوم روز خانِ مظفّرحشم
به شهر اندر آمد سعادت بهم

به پیش آمدش ناصرالدّیں به راه
چو دیدش، دعا گفت و شد عذرخواه

به یک دست چتر و به یک دست تیغ
همی گفت اوصافِ خاں بےدریغ

بگفتا که ''من چتردارِ تو اَم
رهانیدهٔ ذوالفقارِ تو اَم

''چو مردانه بگذاردی حقِّ تیغ
بجز بر سرت چتر باشد دریغ''

چو دیدش هماں خانِ صاحب کرم
نکرده به تعظیمِ او هیچ کم

کریمانه گفتش که ''اے نامور
ببندم به نامت من از جاں کمر

''تو ایں چترِ خود بر سرِ خود بدار
ولے تیغ بر دستِ مرداں سپار

''که مرداں به راهِ وفا خوش روند
به درماندگی دستگیرت شوند

''مرا نیست مطلوب ایں تاج و تخت
مگر یاریِ شاهِ فیروزبخت

''بداند جهاں را شهِ تازه‌رو
که دانند مرداں کم از تارِ مو

''به یک تارِ مو دل نبندد کسے
بجز تنگ‌چشمے و بیدل خسے''

چو ایں قصّه را ناصرالدّیں شنید
دراں کار خاں را به اِنکار دید

بگفتا، ''چو ایزد بدادت ظفر
سرت در تهِ چتر شایسته‌تر

''مرا گر بُدے روئے دَیهیم و تخت
نگشتے ز من روزِ پیکار بخت

''کنوں از من اے رستمِ دیوبند
به صد لطف ایں یک سخن مر پسند

''توئی وارثِ ملکِ افراسیاب
منم تیغ‌زن مردِ ثابت رکاب

''تو بر سر نِهٖ ایں چتر همچوں کیاں
به دستم بده خنجرِ خوں‌فشاں

''وگر خود دریں کار ندهی رِضا
پلاسے بپوشم، بدرّم قبا

''ز شهر و ازیں ملک بیروں روم
ز چتر و ز خنجر مبرّا شوم

''بیا تا دو شمشیر یکدل زنیم
مگر فتنه را سر به خاک افگنیم

''رهانیم از ظلم آفاق را
دگر نقش بندیم آوراق را''

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بگفت این و دستِ دعا برگشاد | خدا را به هر لحظه می‌کرد یاد
پس آن چتر بر فرقِ شه سایه کرد | همان تیغ از بهرِ خود مایه کرد
به بستر شد و بوسه بر خاک داد | به صد خرّمی پیشِ شه ایستاد
بلی چون بود دورِ عشرت پدید | سپارد فلک یک زمان را کلید
جهان سر به سر تازه گردد ز سر | نَما یابد از عیش اصلِ بشر
بیا ساقیا دورِ عشرت رسید | جهان تازه شد، بادِ رحمت وزید
میم ده که کوسِ سعادت زنم
غمِ دورِ ماضی فرامُش کنم

جلوسِ سلطان علاءالدّین والدّنیا ابوالمظفّر بهمن شاهِ السّلطان، ایّداللّٰه ملکه و سلطانه

ز تاریخ چون هفصد و چل گذشت | زیادت دگر بر چهل رفت هشت
گذشت از ربیعِ دوم بیست و چار | جهان گشته خرّم ز فصلِ بهار
دران روز گشته قرانِ سُعود | نُهم ساعت از روزِ آدینه بود
دران ساعتِ خوب و فرخنده روز | به فرمانِ دادارِ دوران‌فروز
یکی تختِ زرّین بیاراستند | سران را دران بارگه خواستند
چه تختی که افلاک را سایه کرد | زمین را به سر افسر از پایه کرد!
برآمد بران تختِ گوهرنگار | یکی شاهِ دین‌پرور و دون‌شکار
یکی چترِ لعل اندران گل‌ستان | چو سُوری سرِ سرو را سایه‌بان
بران شاهِ میمون و فرخنده‌چهر | علاءالدین لقب آمده از سپهر
به سیرت فریدون و بهمن به نام | شده کُنیتش بوالمظفّر مدام

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ستاده چپ و راستِ او خسروان — شده عالمِ پیر از سر جواں
سپهر و کواکب پئے افتخار — کمر بسته در حضرتِ شهریار
محمد که فرزندِ شاهِ جهانست — به یکتن مدارِ زمین و زمانست
خطابِ قدیمِ خودش داد شاه — ظفرخانش خواندند خیل و سپاه
یکے چاربالش ز خزّ و حریر — بیاراست اقبال پیشِ سریر
محمد هماں سرفرازِ گزیں — که نورے است از دیدهٔ عینِ دیں
بداں چاربالش چو کارآگہاں — شده ضابطِ خواجگیِّ جهاں
هماں خانِ اسکندرِ دیں پناه — شده باربک اندراں بارگاه
برآورد بانگے به صد خرّمی — خبر داد از عالمِ بے غمی
وکیلِ درِ شاه بهرام شد — عمر نائبش با سرانجام شد
سیرخاں شد آں صفدرِ چیره دست — که نتّھو بُده نامِ آں شیرِ مست
هزبرانِ دیگر که با شهریار — بسے تیغ راندند در کارزار
به ادراکِ کامل به رائے صواب — تعیں کرد شه هریکے را خطاب
حُسامِ دول اِلچیِ دلپذیر — به فرمانِ شه گشت نائب وزیر
مَلِک هندو آں ترکِ صاحب سپاه — عمادِ ممالک شد از حکمِ شاه
شده قطبِ ملکِ شه آں پورِ زید — که شیراں کند روزِ پیکار صید
رضی الدّیں آں سیّدِ باادب — کریم الخصال و صحیح النّسب
شده فتحِ ملک و جهاں افتخار — گرفت از درش آسماں* افتخار
شده حاجبِ خاص آں مردِ کار — که شمسِ رشیقیش خواند دیار
ملک شادی آں شهسوارِ یزک — شد از حکمِ شه نائبِ باربک
حسینِ سرآفراز گرشاسپ گشت — ز هفت و نُه و چارِ صیتش گذشت

* در هردو نسخه "آسمان از درش".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

قری بک همو شد سوئے میسره　　کزو شد قوی قلبِ شاهِ سره
هماں پورِ پیغو یلِ شمس دیں　　سوئے میمنه شد قری بک تعیں
شرف پارسی عمدة الملک گشت　　سرِ کلکش از تیرِ گردوں گذشت
شد الیاسِ سرکش ظهیرِ جیوش　　که شد خنجرش دستگیرِ جیوش
دو نائب قری بک شده یکسره　　یکے میمنه واں دگر میسره
ملک بیرم از میسره نام یافت　　علاءالدّیں از میمنه کام یافت
شده تاجِ ملکِ شهٔ آں تاج دیں　　که ذهنش منیر است و رایش متیں
هماں نجمِ دیں کآمد از حدِّ دهار　　نصیرِ ممالک شد آں نامدار
نصیرِ تغلچی ز نیروئے بخت　　شده عضدِ ملک و نگهبانِ تخت
حسین ابنِ توراں کریم و امیں　　شده خازنِ شاهِ روئے زمیں
† محمّد که بُد قدرخان یقیں　　شده اژدرِ ملکِ کژ راستیں
هماں پورِ خانِ مبارک قدم　　شده شحنهٔ پیلِ شاهِ عجم
بدو کرده پرویز خسرو خطاب　　که طفلے است واقف تر از شیخ و شاب
ابوطالب آں مردِ فرخنده خوے　　شده سردواتدار بے گفت گوے
ملک شادی آں پورِ قیصر عطا　　خریطه کشِ شاه شد بے خطا
دو جاندارِ خاصِ شهِ گنج پاش　　گرفتند در راست و چپ دورباش
یکے احمدِ حرب شیرِ غُریں　　دوم پورِ دهشیرِ یل تاج دیں
سرافرازِ بهرامِ صاحب سپاه　　شده نائبِ عارضِ جیشِ شاه
ملک چھجُّو آں شاه را نیک خواه　　شده سیّدِ جمله حجّابِ شاه
شده حاجبِ قصّه* قاضی بها　　که دُرِّ سخن را شناسد بها
شده آں رجب شحنهٔ بارگاه　　خضر نائبش گشته از لطفِ شاه

---

† دریں بیت سهوِ کتابت واقع شده است .

* " قضیه " مناسب می نماید .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یلِ چیره قیماز فیروزجنگ — شد آخُربَکِ میسره بے درنگ
خلاصه شد آخُربَکِ میمنه — که صد فوج را بشکند یک تنه
همان ویژه محمود مردِ سلیم — شده شحنهٔ خوانِ شاهِ کریم
شهابِ کونربال مردِ امین — سرِ آبداران همو شد تعین
شد آن شیرِ جالور سهم الحشم [1] — که از سهمِ او شیرِ نر شد دژم
علی شاهِ یل گشته سرپَرده‌دار — دگر شد تعین جمله اصحابِ بار
گرفته بر اندازهٔ قدرِ خویش — مقامے هر آزاده بر صدرِ خویش
دگر جمله خانانِ عهدِ قدیم — بمانده به القابِ خود مستقیم
فشاندند هر یک به رسمِ نثار — فراوان گهر بر سرِ شهریار
ستادند هر یک به نیروئے بخت — به اندازهٔ قدرِ خود پیشِ تخت
همه دست بسته، کشاده جبین — به نزدیکِ آن خسروِ دُوربین
چو اخلاصِ شان دید شاهِ جهان — که بستند در کارِ خسرو میان
به هر یک یکے کشورے داد شاه — بیفزود در خیلِ هر یک سپاه
به فرمانِ آن خسروِ ساده کیش — برفتند هر یک در اقطاعِ خویش
همان مردِ ممتازِ کارآگهان — که شد درخورِ خواجگیِّ جهان
به فرمانِ آن آفتابِ عجم — به گلبرگه از مرج رانده حشم
همان خانِ اسکندر و قیرخان — سوئے کویر و بدر گشته روان
حسینِ دلاور به کهندار* راند — بسے خونِ اهلِ تمرّد فشاند
همان قطبِ ملکِ شهِ راستین — سوئے مهندری گشته مرکب نشین
همان خانِ صفدر به سمتِ سگر — سپه راند، از مرگِ خود بیخبر
شنیدم که در قلعه عهدے که بست — چو زاں تهلکه بیروں آمد، شکست

---

[1] سهم الحشم = بخشیِ فوج .

* اکنون "قندهار" خوانند .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ولی نعمتاں را فراموش کرد — هم آخر قفائے ز ایّام خورد
کسے کز حوادث نشد منتبه — سرش را ادب هم ز شمشیر بہ

متفکّر شدنِ خداوندِعالم از بے وفائیِ سرانِ سپاه و قوی‌دل شدن از مژدهٔ خواب

چو لشکر همه در اقالیم راند — شهنشاه در دولتاباد ماند
یکے روز شه با خود اندیشه کرد — که "کم شد ز گیتی وفادار مرد
"وگرنے چرا اندریں روزگار — کسے مر کسے را نیاید به کار
"هماں جاں سپارند اندر حضور — نگیرند نامے چو رفتند دور
"من ایدر بماندم به نیروئے بخت — بکردم بسے کم بجز تاج و تخت
"سراں با حواشی و آتباعِ خویش — بماندند مشغولِ آقطاعِ خویش
"چپ و راستِ من دشمناں در کمیں — من ایمن نشسته به نیروئے دیں"
دراں روز تا شام شاهِ جهاں — ازینها همی گفت با خود نهاں
شبانگه که ایں ساقیِ صبح خند — مئے لعل در جامِ مینا فگند
ملک با بتانِ طبعیت نواز — به خَلوت چو خُرشید شد بزم ساز
پس از خرّمی شد به فیروزه تخت — به خوابِ خوش آں شاهِ بیدار بخت
سعادت یَتاقش گرفته به جاں — به بالینِ او بخت شد پاسباں
به خوابِ خوش آں شاهِ هشیار بود — ولے بر سرش بخت بیدار بود
به خواب اندروں دید خود را سوار — به رخشِ مراد آں شهِ کامگار
نه کوه و نه صحرا و نے سنگلاخ — همی کرد جولاں به ایوان و کاخ
همی تاخت آں رخش را بر مراد — همی راند گرم آتشے را چو باد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے شیر، گوئی که، در پیشِ شاه — پدید آمد از جانبِ صیدگاه
چو شه را بدید آں سگِ گرم‌کیں — بغرّید و دُم را بزد بر زمیں
به سوئے جهانگیرِ شرزه‌شکار — یکے حمله آورد گستاخ‌وار
شهِ شیردل در کماں دست برد — که بنمایدش بے‌گماں دستبرد
یکے ماه‌روئے دراں کاروبار — میانِ شه و شیر شد آشکار
به تعظیمِ شه بر زمیں سر نهاد — به دستِ شه آنگه یکے تیغ داد
شه از وے ستد تیغ و بر شیر راند — دو کرد از میاں، طرفه شمشیر راند
بفرمود پس شاهِ فیروزمند — جدا کردنِ آں شیر را بند بند
پس آں‌گه یگاں عضو هر کشورے — فرستاد از بهرِ هر سرورے
دراں خواب از شاهِ گیتی‌پناه — گرفتند قوّت مطیعانِ شاه
یکے یافت بر پنجهٔ شیر دست — ازاں زورِ بازوئے شیراں شکست
یکے سینه و آں دگر پشت یافت — ازاں سینه و پشتِ شیراں شگافت
یکے کام و دیگر زباں یافته — یکے راں، دگر پهلواں یافته
یکے را نصیب آمده گوشِ شیر — بمالید ازاں گوشِ شیراں دلیر
چو بیدار شد خسروِ کامیاب — کشاد از دلِ خویش تعبیرِ خواب
بگفت، "آں که بودم بر اسپے سوار — مُرادم رود آبلقِ روزگار
"بر ایوان و کاخ آں که راندم فرس — به کاخِ کَیانم بود دست‌رس
"هماں حمله‌گر شیرِ بے‌باک و بیم — عدو بود کز تیغِ من شد دونیم
"وزاں شیر هر عضو کآں را ز پیش — فرستادم از بهرِ خاصانِ خویش
"یقیں ملکِ دشمن به دست آورم — به خاصانِ خود قسمتے بسپرم"
چنیں خوابِ خوش دید شاهِ جهاں — وزاں خوشترک کرد تعبیرِ آں
هم آخر به تائیدِ فضلِ الٰه — چناں شد که تعبیر می‌کرد شاه

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمتِ عماد الملک و مبارک خان در حدودِ آبِ تاوی و بر انداختنِ تهانهائے دشمن

ازاں مژده کز خواب دادش خدائے | قوی دل شده شاهِ فرخنده رائے
بفرمود تا "سرکشانِ سپاه | بتازند در سرحدِ کینه خواه
"ز گهتّیِ ساگون چوں بگذرند | سرِ نیک خواهانِ دشمن بُرند"
عمادِ ممالک به فرمانِ شاه | رواں کرد در حدّ دشمن سپاه
همی تاخت تا حدّ تاوی حشم | نه تنها که خانِ مبارک بهم
نخستیں سپه راند در دانگری | بیاسود ازاں تاختن لشکری
زده کنگرِ دانگری بر زمیں | بریده سرِ رام ناتهِ لعیں
وزاں پس سپه راند در چنچوال | رواں کرده آں حصن را پایمال
بسے بَرده در خام زاں دِز کشید | سرِ ڈهال مهلائے مفسد برید

دو سه بار تا آبِ تاوی بتاخت
عدو گشت بے آب، تا وی* بتاخت

عزیمت کردنِ ارکانِ دولت در اَقطاعاتِ خویشتن و فتحِ آں گوید

چو گرشاسپِ شیرافگن از دیوگیر | به فرمانِ شه راند در کوتگیر
زرِه جامه و خُود را کرد جام | شتاباں همی رفت هر صبح و شام
کمر بسته بر عزمِ پیکار چست | همی راند لشکر به عزمے درست
وزاں پیش کاں صفکشِ دوں شکار | درآید چو شیراں دراں مرغزار

* وی = اُو.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے فوجِ مسلم به کهندار بود — به الواجِ فتنه‌سرش یار† بود
یکے روز کردند غوغا و شور — یکایک گرفتند آں دِز به زور
خبر گشت الواج را زاں شغب — پیاده بروں شد ز دِز نیم‌شب
چو کردند ترکاں چنیں ترکتاز — نمودند قصّه به گرشاسپ باز
چو گرشاسپ آگه شد از حالِ شاں — بسے آفریں کرد بر آلِ شاں
پس آں‌گاه آهنگِ کهندار کرد — چو بشنید قومے که آں کار کرد
به پابوسِ آں سرکشِ قلعه‌گیر — مطیعانه گشتند خدمت‌پذیر
ازاں پس بیامد سوئے کوتگیر — شده شاهِ* دونگر دراں دِز اسیر
گروهے ز هندو دراں باره ماند — بسے خار در محبسِ خاره ماند
بروں سوے گرشاسپِ فیروزجنگ — درآورد بر هندواں کار تنگ
یکے فوج با او به جوش و خروش — همه آهنیں‌چنگ و پولادپوش
ز سر تا قدم زیرِ آهن نهاں — گهِ حمله چوں کوهِ آهن جهاں
خَدنگے که از شَستِ ایشاں کشاد — درِ مرگ در فتنه‌کیشاں کشاد
چو شیراں همه پرورش یافته — ز پیکاں سرِ موئے بشگافته
چو از تیرِ شاں دید هندو خطر — کس از کنگره کم برآورد سر
هم آخر شنیدم کز اهلِ حصار — گروهے به جاں خواسته زینهار
سپه را دراں باره دادند راه — براں باره بررَفت یکسر سپاه
هماں شاهِ* دونگر چو آشفتگاں — به صد حیله زاں تاختن برد جاں
چو در ضبطِ گرشاسپ شد کوتگیر — اُلاغے رواں کرد در دیوگیر
یکے نامه بنبشت بر شاهِ راد — وزاں فتح مر شاه را مژده داد
دلِ شاه ازاں مژده چوں گل شگفت — بسے شکرِ مر ایزدِ پاک گفت

---

† هر دو نسخه ''سر یار''.

* ''رائے'' مناسب می نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به شهر اندروں شادیانه زدند
همه شهریاں شادمانه شدند

عزیمتِ قطب الملک در سیّدآباد عرف مهندری

پس آں گاه آں قطبِ ارکانِ ملک — کزو هست اِثباتِ بُنیانِ ملک
به فرمانِ شه راند آں شهسوار — یکے فوج با او ز مردانِ کار
همی راند و از بیمِ آں کوکُله — به هر دشت شیراں نهادند زَه*
چو اندر بُرّم آمد آں سرفراز — همی‌کرد در هرطرف ترکتاز
بُرّم را گرفت و آکل‌کوٹ هم — براند آں‌گهے در مهندری حشم
چو شد در مهندری، آساسے نهاد — به هر مفسدے گوشمالے بداد
هر آں مرزبانے که با او چخید — به عزمِ عدم رخت بیروں کشید
کسے کو مطیعانه آمد به پیش — اماں یافت با جمله آقطاعِ خویش
یکے را به آهن یکے را به زر — همی‌کرد ضبطِ سراں سر به سر
ز نیروئے دولت به اندک سوار — به دست آمد او را حصارے سه‌چار

سپاهِ گزیں گرچه اندک بود
مظفّر به پیکار بیشک بود

عزیمت کردنِ قیرخان به قصدِ کَلیان و فیروزی یافتن

چو راند از درِ شاهِ نو قیرخان — خروشاں درآمد سوئے کلّیان
یکے فوج با او ز مردانِ کار — همه شیرمردانِ دشمن‌شکار
همه چیره‌دستانِ قلعه‌کشاے — تهِ هر یکے مرکبے بادپاے

---

† زَه = بچّه۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

نخستین که در کلّیان آمدند / به دشمن‌کُشی خون‌فشان آمدند
محصّر شد آن حصنِ ضحّاکیان / جهنّم شده خانه بر خاکیان
چو صیدِ زبون در کمند آمدند / به زندانِ غم پای‌بند آمدند
برون گر زدندے به آهنگِ جنگ / شدندے همه منهزم بے‌درنگ
برون سو نهادند عرّادها / دگر مغربیهائے† چون اژدها
ز هر سو بران ظالمانِ اسیر / شب و روز باریده بارانِ تیر
پئے مرگ هر یک شده ساخته / میانِ دو کنگر سر انداخته
پس از پنج مه در عذابِ شدید / ز سختی به لب جانِ هر یک رسید
چو کم‌ماند یک جَو بر ایشان علف / امان‌خواه گشتند از هر طرف
وزان پس به خواری فرود آمدند / به صد عجز و زاری فرود آمدند
چو مر خلق را خان امان داده بود / کسے کم ازان دِز پشیزے ربود
خود آمد به پیشِ دِز و درستاد / درِ لطف بر خلقِ مضطر کشاد
سپه را ز غارت‌گری بازداشت / آمیدان به هر چار سو برگُماشت
برون می‌فرستاد خلق از حصار / ابا رخت و اشیا و خیل و تبار
ز زنبیلِ درویش تا دَبّه* هم / کسے را تلف کم‌شده حبّه هم
شنیدم بر آن خلق چون قیرخان / درِ حصن را کرد دارالامان
سلامت برون آمد اهلِ حصار / به دارالامان کرد هر یک قرار
بلے شیرمردانِ شرزه‌شکار / که خونها بلوشند در کارزار
چو عاجز شود خصم، رحم آورند / به لطف از سرِ عاجزان بگذرند
بدانند کین لاجوردی سپهر / گهے کانِ کین است، گه کانِ مهر
گهے روبهے را رهاند ز بند / گهے شرزهٔ را کَشد در کمند

---

† مغربی = آلهٔ قلعه‌گیری همچو منجنیق .

* دَبّه = ظرفِ روغن که از چرمِ خام سازند .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بدانند مردانِ فرخنده‌راے / که یک حال نبود کسے جز خداے
غرض فتح شد چوں دِزِ کلّیان / اُلاغے به شه رفت از قیرخان
یکے فتحنامه سوئے شاه برد / به دستِ دبیرانِ خسرو سپرد
دلِ شاه ازاں فتح مسرور شد / که فوجش دراں قلعه منصور شد

بفرمود تا "طبلِ شادی زنند
یکے هفته در شهر شادی کنند"

عزیمت کردنِ سکندرخان در بِدر و تاختن در ملیکهیر

چو خانِ سکندر ز درگاهِ شاه / سوئے بِدر زد خیمه و بارگاه
به بِدر آمد و جمله آقطاعِ خویش / به نامِ حواشی و آتباعِ خویش
بر آیینِ انصاف تقسیم کرد / به هر کس ز قریات تسلیم کرد
به مقدارِ خود هر یکے دِه گرفت / چو معهودِ خود را کِهٖ و مِهٖ گرفت
بفرمود خاں پس که "اهلِ وَغا / بسازند نو سازهائے غَزا"
چو شد لشکرش سربه‌سر ساخته / همه بهرِ پیکار تیغ آخته
یکے روز بیروں بزد بارگاه / بزد خیمه بر گِردِ گردش سپاه
دگر روز در تاختن کرد راے / به سمتِ ملیکهیر آورد راے
چو اندر ملیکهیر فوجش رسید / یکے فوجِ هندو به قصدش دوید
چو هندو بدیدند ترکانِ مست / به تیغ و به گوپال* بردند دست
یکایک بر آں قوم برکوفتند / بسے هندواں را که سر کوفتند
سوئے دِز گریزاں شده هندواں / هزبراں به دنبال خنجرزناں

* نسخهٔ (I.) "به امال" نسخهٔ (H.) "پامال"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

گروهے که بودند بیرونِ در ز سمِّ هیوناں شده پے سپر
دگر جمله با زخم رفته دروں چکاں از تنِ هر یکے تازه خوں
چو هندو چناں چیره‌دستی بدید دِزِ خویش را از خلل واخرید
رعیّت شد و مال و اسپاں بداد دلِ خویش را در اطاعت نهاد
پس آں‌گه از آں‌جا سپه بازگشت سوئے کشورِ خویش دمساز گشت
رسیدند هر یک به اوطانِ خویش
همه دل ببستند بر خانِ خویش

مکتوب فرستادنِ سکندرخان بر کاپانیک بر سبیلِ اخلاص

یکے روز خاں گفت با خود نهاں که "دارد همه چیز شاهِ جهاں
"مگر پیل آرایشِ لشکر است به هنگامِ هیجا قوی درخور است
"دگر آں‌که اسپانِ ایں بوم و بر ندیدند وقتے چنیں جانور
"اگر چند پیلے به دست آوریم شهِ خویش را خدمتی بسپریم
"هیوناں چو با پیل خوگر شوند گریزنده از پیل کمتر شوند"
پس آں‌گه یکے مردِ باهوش و هنگ به کاپا فرستاد خاں در تلنگ
نبشته برو قصّهٔ دل‌فریب همه پُرشکیب و تهی از عتیب
پس از نامِ یزدان و نامِ رسول قلم جعد کرده دبیرِ قبول
به کاپا نبشته ز خاں پرسشے به ربطے گوارا و خطّے خوشے
که "اے مردِ شایسته در دوستی خوش است مرد را با تو هم‌پوستی
"به همسایگی چوں توئے بایدم که هنگامِ پیکار کار آیدم

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"بیا تا ز همسایگاں نگذریم — که هر دو به همخانگی درخوریم
"یکے عهد بندیم با یکدگر — که از یکدگر کم بتابیم سر
"تو یارم بباشی و من یارِ تو
تو کارم برآری و من کارِ تو"

جوابِ مکتوبِ خانِ اعظم سکندرخان از کاپانیک بر سبیلِ اخلاص

چنیں نامهٔ چوں به کاپا رسید — به عنوانِ او نقشِ اِخلاص دید
چو پیشش بخواندند مضموں تمام — دلش گشت خرّم ازاں خوش کلام
بگفتا، "جوابے نویسند زود — که دیر آست مرا در دل ایں راز بود
"شود گر مرا یار چوں تو سرے — به سدّے رسد زورِ اسکندرے
"بیا گر ترا در سر ایں است راے — دو صاحب کُله خوش بود هم قباے
"بگیریم مر یکدگر را کنار — نویسیم ایں قصّه بر شهریار
"فرستیم پس خدمتے سوئے شاه — به رسمِ مطیعانِ حضرت پناه
"به لات و منات و مه و آفتاب — به رخشنده آتش به لرزنده آب
"به زنّار کز ریسماں تافتند — به حرفے که از مُوبداں یافتند
"به سنگِ بتان و به خاکِ کُنِشت — به روزِ وعید و به اُردیبهشت
"که تا جاں کمینے بود در تنم — دلِ خویش ز اخلاصِ خاں نشکنم
"تو باید که ایدر درآئی شتاب
مرا منتظر دانی اے کامیاب"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمت کردنِ سکندرخان در حدودِ تلَنگ و بر دست آوردنِ دو زنجیرِ پیل و به حضرت فرستادن

ز کاپا چو پاسخ سوئے خاں رسید ‌‌ ‌ سبک لشکر از بدر بیروں کشید
رواں کرد لشکر به سمتِ تلنگ ‌‌ ‌ دلش مانده با صلح و مُکرِه ز جنگ
همی رفت خوش، چوں به سرحد رسید ‌‌ ‌ سپه راند و نزدیکِ مقصد رسید
خبر چوں ازیں حال کاپا بیافت ‌‌ ‌ به تعظیمِ خاں چند فرسخ شتافت
چو افواج کاپا نمودار کرد ‌‌ ‌ جدا شد ز فوجِ خود آں شیرمرد
همه لشکرِ خویش کرده رها ‌‌ ‌ به یکسر درآمد دراں فوجها
چو بشناخت آں مرد را مردِ کار ‌‌ ‌ به ناگاه ازبَس گرفتش کنار
همی داشت بر جا دلِ خویش را ‌‌ ‌ پس آں گه کشاد از کمر کیش را
بدو داد "این است ره‌آوردیَم ‌‌ ‌ مکن عیب چوں زانِ خود کردیَم"
چو کاپا رخش دید، حیراں بماند ‌‌ ‌ بسے آفریں بر جمالش بخواند
به دل گفت، "ایں شرزهٔ کش خرام ‌‌ ‌ به یک فن کَشد لشکرے را به دام
"ندانم چه دل دارد ایں شیرِ مست ‌‌ ‌ که هم زورمند است و هم چیره‌دست"
بگفت این و آوردش اندر کنار ‌‌ ‌ همی بر سرش کرد خود را نثار
نشستند پس یک‌دگر رو به رو ‌‌ ‌ سپه گِردِ شاں خیمه زد سو به سو
شنیدند و گفتند از هر درے ‌‌ ‌ حکایت از احوالِ هر کشورے
چو گشتند فارغ ز گفت و شنید ‌‌ ‌ بسے خدمتے خاں به پیشش کشید
چه اسپ و چه اشتر، چه خَزّ و حریر ‌‌ ‌ چه تَرکَش، چه قُرباں،* چه تیغ و چه تیر

---

* قُربان = کمانداں.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به خاں کرد کاپا بسے احترام — پذیرفت ازو پیشکشها تمام
پس آں گاه خانِ تواضع نماے — به لشکرگهِ خویش آورد راے
هماں جا دو لشکر بمانده سه روز — سوم روز آں خانِ بدخواه سوز
سوئے مرزِ خود عزم را کرد راست — برِ میزباں رفت، اجازت بخواست
بدو گفت، "اے رائے فرخنده راے — سپاهت عدوبند و کشورکشاے
"متاعے که بر نیکخواهاں بود — پئے پیشکشهائے شاهاں بود
"تو خود نیکخواهِ شهِ داوری — سزد گر ز گفتارِ من نگذری
"سوئے شه فرستی دو زنجیرِ پیل — بمانی به چشمانِ بدخواه نیل
"ترا گر ازیں کار آید زیاں — مرا مخلصِ خویش دیگر مخواں"
چو بشنید کاپا ز خاں ایں سخن — بگفتا که "اے شیرِ شمشیرزن
"تو گر حکم بر خان و مانم کنی — دریغت ندارم که جانِ منی
"مرا خدمتے بهرِ شاهِ جهاں — همیں بود در دل که فرمود خاں
"ترا می سپارم دو پیلے چو کوه — ببر بر درِ شاهِ صاحب شکوه
"ولیکن دو سه روز بر ما بباش — ز هجرت مکن جانِ ما را خراش
"رها کن که بینیم روئے تو سیر — که داری تن و دل چو پیل و چو شیر"
به قولش دراں روز خاں بازگشت — دل و جانش با عیش دمساز گشت
دو سه روز آں خانِ باهوش و هنگ — همی بود مهماں به رائے تلنگ
سحرگه که گنبدکُناں گوئے زر — ز سرحدِّ مشرق برآورد سر
بفرمود خاں تا ببندند بار — وزاں پس به یکبارگی شد سوار
به سوئے سراپردهٔ میزباں — به عزمِ وَداعش سپرده عناں
چو بشنید کاپا که خانِ دلیر — درآمد ز بهرِ وَداعش چو شیر
درونِ سراپرده خواندش رواں — بسے رِفق کرده برِ میهماں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

پس آں‌گه بفرمود، "اے شیرمرد   نشاید به هر کار تعجیل کرد
"گر ایدر کنی صبر روزے سه چار   کنی از حضورِ خودم کامگار
"بگردانمت باز با کامِ دل   کنم دوستت شاد و دشمن خجل"
چو بشنید خاں، گفت، "اے نامور   پریشانُست بے من همه بوم و بر
"تو گر داری امروز ایدر مرا   به مهمانِ خود کرده باشی جفا
"دلم هست آنجا، گر اینجا منم   رها کن که بیدل نماند تنم"
چو کاپا شد آگه که آں کامیاب   سوئے کشورِ خویش دارد شتاب
بگفتا، "دو زنجیرِ پیل آورند   به دستِ مطیعانِ خاں بسپرند"
دگر داد خاں را هَدایا بسے   همی‌گفت خاں را ثنایا بسے
نشستند آں‌گاه هردو به مهد   دگربارہ بستند پیمان و عهد
چو شد عهد و پیمانِ شاں استوار   گرفتند مر یکدگر را کنار
نشست آں گهے خاں به یک بارگی   سوئے مرزِ خود راند یکبارگی
چو بازآمد آں خانِ دشمن‌شکار   که باشد پسرخواندۂ شهریار
به بدر آمد و هردو پیلے چو کوه   فرستاد بر شاهِ صاحب‌شُکوه
چو بے‌سعی شه مِلکِ خود دید پیل   گرفته به فیروزئی خود دلیل
یکے فال زد شاهِ فیروزمند   که بدخواه را بشکنند پیل‌بند
فرستاد پس چترے آں نامور   چو بر پورِ شایسته مشفق پدر
بلے گر فریدونِ زرّینه‌کفش   به ایرج دهد کاویانی دِرَفش

درین باب کس را سخن کم رسد
مگر آں که اصحاب و اهلِ حسد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمت کردنِ ناصرالدّین در اکار و اسیر شدن بر دستِ نراین

چو شه دید کاں ناصرالدّیں مدام ‌ ‌ گذاردهمی شکرِ شه صبح و شام
اکارش شهِ شرق اِنعام داد ‌ ‌ که راند درو عیشِ خوش بر مراد
برو مال و خیلش تمامی گذاشت ‌ ‌ مقرّر بر اُو نامِ شاهی نداشت
سپه بر سپاهش فراواں فزود ‌ ‌ بدو گاه و بیگه کرم می‌نمود
چو آں ناصرالدّیں به فرمانِ شاه ‌ ‌ به اَقطاعِ خود شد رواں با سپاه
درآمد به صد خرّمی در اکار ‌ ‌ به فرمانِ خسرو همی‌راند کار
سعادت چو بر گشت از اخترش ‌ ‌ هوائے دگر گشت اندر سرش
شنیدم که از راه غُولش ببرد ‌ ‌ به دستِ عوانانِ اَندُه سپرد
فریبِ جهاں خورد چوں غافلاں ‌ ‌ بروں آمد از زمرهٔ عاقلاں
چناں داد او را نراین فریب ‌ ‌ که نزدش یکے شد فراز و نشیب
چو کورانِ کم‌عقل در چَه فتاد ‌ ‌ یکایک درِ فتنه بر خود کشاد
شنیدم که آں هندوئے سست‌کیش ‌ ‌ بسے خورد سوگند و زنهار خویش
اماں داد او را به جان و به مال ‌ ‌ هم آخر چو سستانِ ناخوش خصال
به صد مکر و حیله ببردش ز راه ‌ ‌ به صد غدر و تزویر کردش به چاه
بریده سرِ جمله خویشانِ او ‌ ‌ دِژَم کرده حالِ پریشانِ او
نهادش یکے بند بر دست و پاے ‌ ‌ چو بر زیردستانِ خود کدخداے
سراں را نشاید که همچوں حباب ‌ ‌ ز هر باد جنبند بر روئے آب
نیارند غفلت به هر کاروبار ‌ ‌ نباشند یک لحظه جز هوشیار
خرد را بسازند دستورِ خویش ‌ ‌ دو سه مردِ بِخرد بدارند پیش

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به هر کار کُفتد مشورت کنند   پس آں گه دراں کار دستے زنند
وگرنے ز غفلت پریشاں شوند
چه سود ارچه آخر پشیماں شوند

عزیمتِ خواجهٔ جهاں به شهرِ گلبرگه و فیروزی یافتن

هماں مردِ مختارِ کارآگهاں   که دادش خدا خواجگیِ جهاں
به گلبرگه از مرج لشکر چو راند   پےِ ضبطِ آں بوم مرکب جهاند
به دل گفت آں صاحبِ هوشیار   "هماں بِه بیاویزم اندر چهار
"نخستیں به آقطاع تازم سپاه   به دست آورم کشورِ کینه خواه
"چو در ضبط آید دیار و دمن   ضرورت فُتد خصم در دامِ من"
چنیں داد رویش به رائے صواب   هم آخر ازیں راے شد کامیاب
هماں قطب ملکش به صد روبهی   رسید از مهندری به یاری دهی
همی بود یک چند آں سرفراز   به آقطاعِ گلبرگه در ترکتاز
چو در ضبطش آمد همه مرز و بوم   سپه راند بر قصدِ بوجائے شوم
محصّر بکرد آں کهن باره را   همی دید سررشتهٔ چاره را
که چوں آید آں حصن اُو را به دست   سپاهِ عدو چوں تواند شکست
به یکسوئے دِز منجنیقے نهاد   که سنگش بر آں سوےِ گردوں فتاد
هرآں سنگ کز پلّهٔ او بجَست   یکے برج ازاں حصنِ سنگیں شکست
ز سنگش دو فرسنگ گِردِ حصار   شده سر به سر پشتهٔ کوهسار
ز حبلِ متیں گشته او را طِناب   کلیدش مجرّب پےِ فتحِ باب
دو سه چار عرّاده بر گِردِ او   چو گِردِ سراں لشکرِ جنگجو
سرِ موے را بیخطا می زدند   بداں حصن سنگِ بلا می زدند

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همان قطبِ ملکِ شہِ بخت‌مند　　رسانید ہر کنگرے را گزند
ز بیمِ خَدنگش کہ می‌کرد خوں　　کم آوردہ کس سر ز کنگر بروں
بہ ہر سو کہ او رخش برکُوفتہ　　عدو را بہ ہر لحظہ سر کوفتہ
چو بوجائے ریزی بدید آں دلیل　　کہ زد حصنِ گلبرگہ کوسِ رحیل
کہ آوازہ انداختے در حصار　　کہ "برگشت سلطاں محمد ز دھار"
ببستے گہے کاغذے بر علم　　ندا دادے -اندر حصارِ دژم
کہ "اینک دَہُم روز فرماں رسید　　مباشید غمگیں کہ سلطاں رسید"
بہ ناموس دلہا بجا داشتے　　عَلَمہا بہ عشوہ بپا داشتے
ہم آخر چو کم ماند در دِز علف　　تنش گشتہ تیرِ بلا را ہدف
گروہے ز درماندگانِ حصار　　بہ جاں خواستند از سپہ زینہار
ببستند بر کنگرِ دِز کمند　　فرود آمدند از حصارِ بلند
بشورید لشکر چو ایں حال دید　　کہ کارِ مخالف بہ سستی کشید
ز ہر چار سو خلق در دِز فتاد　　طلسماتِ ضحّاکیاں شد بہ باد
بہ ہر سو کمر بستہ غارت‌گراں　　دواں گشتہ دنبالِ جنگ‌آوراں
یکے در غنیمت، یکے در گریز　　یکے در ہزیمت، یکے در ستیز
یکے گشتہ بے‌خاں،* یکے خانہ‌گیر　　یکے گشتہ خنداں، یکے در نفیر
سپاہے بیاسود ازاں ترکتاز　　حصاری زدہ نالۂ جاں‌گداز
درآمد سپہ جملہ اندر حصار　　حصاری بہ جاں خواستہ زینہار
غنیمت گرفتند اہلِ سپاہ　　ہمہ رخت و اشیائے اہلِ گناہ
چو در غارت آید سپاہے گراں　　چہ ماند از اسباب بر مجرماں؟
برہنہ شدہ ہر نفس مجرماں　　ہمی لابہ کردند بر مکرماں

* بے‌خاں = بے‌خانہ، بے‌خان و ماں۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

کسے کو بیفگند از دست تیغ سرِ خویش بر خاک زد بے دریغ
بسے ہندواں را از اہلِ حشم گرفتند و بستند و کشتند ہم
چو گلبرگہ شد فتح و ریزی اسیر شدہ کامیاب آں خُجستہ وزیر
پس آں گہ دبیرِ گزیں را بگفت کہ داند نکو دُرِّ منثور سفت
"نویسد یکے نامہ با احترام
فرستد سوئے خسروِ نیکنام"

مجلس کردنِ اعظم ہمایوں خواجۂ جہاں بعدِ فتحِ گلبرگہ

دگر روز کایں آسمانِ کبود شرارے برآورد ناگہ ز دود
بفرمود تا مجلس آراستند مے و رود و رامشگراں خواستند
ز بالینِ عشرت برآورد سر وزیرِ نکوخُلق و فرّخ سیر
ندیمانِ خوش طبع و مَزمُور گُوے حریفانِ روشن دل و عیش جوے
شرابے کہ روشن کند روح را کبابے کہ دارو است مجروح را
ہماں ساقیانِ طبیعت نواز ہماں مطربانِ مزامیر ساز
ملازم دراں بزمِ آراستہ حریفاں دمادم قدح خواستہ
یکے ہفتہ دادند دادِ طرب
چہ صبح و چہ شام و چہ روز و چہ شب

مرمّت کردنِ اعظم ہمایوں خواجۂ جہاں دیارِ گلبرگہ را

دگر روز کایں لاجوردی سپہر بہ صد گرم مہری برآورد چہر
جہاں جملہ از جورِ دوراں برَست وزیرِ ممالک بہ مسند نشست

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

مِہاں را بہ آقطاع ترغیب کرد کِہاں را پئے زرع تنصیب کرد
رہِ عدل اندر ولایت کشاد بہ راعی درے از رعایت کشاد
یکے را بہ زور و یکے را بہ زر سراں را بہ خدمت درآورد سر
مطیعش شدہ سرکش از گوشمال عَبیدش شدہ زیردستاں بہ مال
معیّن بہ ہر باجہاں کردہ باج مقرّر بہ ہر خَوط کردہ خراج
سزاوارِ ہر مرد می‌کرد کار ہمی‌راند کارے بہ وَقر و وَقار
ہمہ کشورِ خصم را ضبط کرد شدہ بوم و بر مِلکِ آں پختہ مرد
چنین است کارِ جہاں تا جہاں است کہ گہ دزدِ عیّار و گہ پاسباں است
ندارد جہاں را کسے اُستوار مگر بے‌تمیزانِ ناہوشیار
بہ کوئے یکے پاسبانی کند بہ دزدی درے دیگرے بشکند
تہی‌دست دایم دریں کارواں بود فارغ از دزد و از پاسباں
خدایا مرا ہم تہی‌دست کن ز صہبائے عشقم چناں مست کن
کہ ہر کنج بزمِ شرابم بود دلِ خستہ جائے کبابم بود
کنم دست کوتاہ از کلِّ شے بہ ہر صبح گویم چو مخمورِ مے
بیا ساقیا پُر کن از بادہ جام صلائے بدہ در ہمہ خاص و عام

بہ دستِ ہمہ جامِ عشرت سپار
چو دَورم رسد، جامِ عبرت بیار

ذکر کشتہ شدنِ صفدرخان از لشکرِ سگر

چو اعظم‌ہمایوں دراں روزگار بشد فارغ از کارِ شہر و دیار
در آقطاعِ گلبرگہ می‌راند کام مےِ عیش می‌خورد ہر صبح و شام

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

یکے روز پیکے درآمد شتاب　　چو در خرگہِ ماہ پیکِ شہاب
بگفتا کہ "اندر سپاہِ سگر　　یکے فتنہ زاد از نہادِ بشر
"هماں خانِ صفدر کہ با خیلِ خویش　　چو پاے بہ هنگام* سرهائے خویش
"تہِ حصنِ کنبا بچفسیدہ بود†　　پئے فتحِ آں کوششے می نمود
"بہ نُہ ماہ آں بارہ را بستہ در　　کسے کم ز کنگر برآورد سر
"بہ نُہ ماہ تنگ آمد اهلِ حصار　　چو ماہِ نُہم عورتِ باردار
"بہ حصن اندروں غلّہ شد توتیا　　شد از قحط هر روز در دِز وبا
"شنیدم کہ از فاقہ اهلِ حصار　　بمردند افزوں تر از سی هزار
"نہادہ دلِ کھیپرس در گریز　　سپہ روز و شب گردِ دِز در ستیز
"محمّد کہ از صُلبِ عالم چکید　　یکایک ز کیں کرد غدرے پدید
"عَلَم بک هماں نَتّھوئے مردِ کار　　برو شد موافق دراں کارزار
"بکردند بُلغاکے اندر سپاہ　　کشیدند تیغے بہ یک صبحگاہ
"سرِ خانِ صفدر بہ تیغِ جفا　　بریدند چوں مردمِ بے وفا
"علی لاچی و فخرِدیں مُہردار　　بہ حیلہ گرفتند راہِ فرار
"ز کنبا سپہ رفت اندر سگر　　یقین است ایں قصّہ اے نامور"
چو در گوشِ او ایں حکایت رسید　　دمے با خود آمد بہ گفت و شنید
مَثَل زد کہ "گر آهو از شیر جست　　دگر شیرے آورد او را بہ دست
"شکارے کہ سر از کمندے بتافت　　بہ تدبیر بتواں برو دست یافت
"هر آں میوہ کز زور ناید بہ بر　　بہ حیلہ ز شاخش تواں خورد بر
"گرایدوں کہ از خشم خنجر کشم　　بر آهنگِ ایں قوم لشکر کشم

---

* نسخۂ (H.) "چو یابی بہ هنگام" - دریں مصراع سہوِ کتابت واقع شدہ است -
† چفسیدن = چسپیدن و چسپانیدن، خواہ چیزے چسپانیدن خواہ بہ دست محکم گرفتن -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"مسلماں تلف گردد از ہر دو سو شود ماتمے خلق را کو بہ کو
"ہماں بہ فرستم بہ عشوہ رسول بریں قومِ سنگیں دلِ بوالفضول
"بہ حیلہ مگر گنجہائے سگر
بباید مرا دست بے شور و شر"

پروانۂ خواجۂ جہاں جانبِ لشکرِ سگر

پس از نامِ پروردگارِ جہاں کہ داند ہمہ رازہائے نہاں
سوئے پورِ عالم نبشتہ دبیر درود و سلام از زبانِ وزیر
حدیثے رقم کردہ بعد از سلام سراسر درو عشوہ با احترام
کہ "اے مردِ دانائے فرخندہ رائے ضمیرت بہ ہر کار مشکل کشائے
"شنیدم سرِ بےوفائے بہ تیغ بریدی چو کُنداوراں بےدریغ
"مرا درخور افتاد ایں دست برد کہ گنجے گرفتی و گنجور مُرد
"کنوں با دلِ فارغ ایدر خرام کہ کارت سراسر برآمد تمام
"ازاں تاختن ہرچہ آمد بہ چنگ بباید کہ ایدر کشی بےدرنگ
"گذاری دراں سو یکے مردِ کار سپاری بہ دستش کلیدِ حصار
"وگر خود دریں کار کردی درنگ نہ گوہر بہ دستِ تو ماند نہ سنگ"
چو ایں نامہ بر پورِ عالم رسید احادیثِ آں نامہ یک یک بدید
فریبِ جہاں خورد از زورِ زر در آں نامہ کرد از تکبّر نظر
بہ زورِ رفیقانِ بےعقل و زور کہ گشتند یارش بہ غوغا و شور
چہ خوش گفت آں صاحبِ پنج گنج* کہ ہموارہ اندر سرائے سپنج
"بہ غوغا و شور ابلہاں خوش بوند ولے کارداناں مشوّش شوند"

---

* یعنی نظامی گنجوی۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

غرض پورِ عالم یکے راے زد — کزاں رائے بد تیشه بر پاے زد
به نتّھو عَلَم‌بَک بگفت آں گھے — که "با خود برد لاشِ اسپے دَھے
"رود سوئے گلبرگه بهرِ فریب — به صاحب نماید فراز و نشیب
"بگوید که 'آں صفدرِ بے‌وفا — بکردے شب و روز بر ما جفا
"'جفاهائے او چوں که از حد گذشت — تنش لاجَرَم درخورِ گور گشت
"'کنوں بدگُماں گشت دستورِ شاه — که گنجے گرفتیم با پایگاه
"'یقیں آں که آں ظنِّ صاحب خطاست — سخن راست این است، دیگر هَباست
"'اگر صاحب ایں کشور از ما کَشد — سرانجام جامِ ندامت چشد
"'اگر کشورِ ما گذارد به ما — مطیعیم ما، اوست فرماں‌روا
"'به اشغالِ دستور یاری کنیم — به فرمانِ شه جاں‌سپاری کنیم
"'یکے فوج داریم حمله‌گراے — همه آهنیں‌چنگ و پولادخاے
"'کرا زَهرهٔ کایدر درآید به زور — برد رختِ مرداں به غوغا و شور!'"
چو نتّھو به گلبرگه یکسر رسید — وزو قصّهٔ حال صاحب شنید
عواناں که هر یک چو آهریمن اند — بفرمود تا "شهربندش کنند"
پس آں گاه آں صاحبِ هوشیار — نَوَندے رواں کرد بر شهریار
حدیثے سوئے شاهِ کشور نبشت — درو قصّهٔ حال یکسر نبشت
چو آگه شد آں شاهِ آزرم‌جوے — از افعالِ آں قومِ غدّارخوے
رواں کرد فرماں به دستورِ خویش — نبشته بر آں صاحبِ ساده‌کیش
که "باید ز گلبرگه راند سپاه — یکے کوچهٔ صلح دارد نگاه
"شتابنده از جھنوری* بگذرد — بر آں سوے یک گام کم نسپرد
"بدارد سپه بر لبِ جویبار — هماں‌جا بود روز و شب هوشیار"

---

* جھنوری شاید "رودِ بھیما" است.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

فرستادهٔ شه چو آمد ز راه   رسانید فرمان به دستورِ شاه
سپه راند دستور با کرّوفر   از آقصائے گلبرگه سمتِ سَگر
به فرمانِ شه از جَهنُوری† گذشت   نهنگاں ز بیمش گرفتند دشت
همی بود در موضعِ کل‌کرو   فرستاد افواج را سو به سو
قریّاتِ بیگانه را تاختے   در اهلِ سَگر هیبت انداختے
محمّد‡ چو زیں‌گونه آگاه گشت   که دستور از آبِ جَهنُوری گذشت
گهے جنگ جُستے و گه آشتی   گهے نرمی و گاه ناداشتی
فرستادے افواج گاهے بروں   نبشتے گهے نامهٔ پُرفسوں
برآمد بریں جمله چوں یک دو ماه
شهنشه بجنبید از تخت‌گاه

خوابِ خوش دیدنِ خداوندِ عالم و عزیمتِ راياتِ اعلیٰ سمتِ سگر

شهے را که ملکِ سعادت دهند   نخست اندرو ایں سه عادت دهند
یکے آں که مظلوم را در بلاد   کند کوششے تا رساند به داد
دوم آں‌که همواره با مفلساں   بود تا شود دستِ نعمت رساں
سوم آں‌که در طاعتِ کردگار   رگے تا بجنبد، بود هوشیار
پس آں‌گه به هر سو که لشکر کشد   رواں رایتش سر به اختر کشد
هماں سبزپوشانِ چرخِ کبود   به فیروزیش مُمِد آیند زود
چنیں شه ندیدم دریں روزگار   مگر فخرِ اولادِ اسفندیار

---

† هر دو نسخه "آب جهنوری" -   ‡ یعنی محمّد ابنِ عالم

علاءالدّیں آں شاهِ عالی نسب — که نامش همایوں است و میموں لقب
شنیدم که آں شاهِ مالک رقاب — شبے بود بر تختِ زرّیں به خواب
یکے خوابِ خوش دید آں نامور — کزاں خواب دادش بِشارت ظفر
هماں پورِ تغلق که بدخواهِ دیں است — شب و روز ویراں کنِ راهِ دیں است
هماں رسمِ حَجّاج را تازه کرد — ز هر شهر و کشور برآورد گرد
به خواب اندرش شاهِ دیندار دید — به دشتے که مردم درو کم رسید
تو گوئی فتادست تشنه به خاک — سر و چشمِ او پُر ز گرد و مَغاک
فتاده زبانش بروں از دهن — شده بر تنش جامه همچوں کفن
نه دستارے اندر سرش، نے کلاه — به صد عجز و زاری شده آب خواه
به گِردش گروهے ز اصحابِ او — به هر سو شده هر یکے آب جو
پئے آب هر سو که بشتافتند — یکے قطرهٔ آب کم یافتند
چو بشناختش خسروِ پاکدیں — به دل گفت، "ایں ناکسِ گرم کیں
"نباید به اِیدر شناسد مرا — دل از شرِّ او می هراسد مرا،"
بگفت این و زاں غولگه عطف کرد — همی گفت لاحولے آں شیرمَرد
دراں ناحیه بود دیهے خراب — چو خسرو دراں دِه درآمد شتاب
فرود آمد از بورِ دوراں نَوَرد — به پیشش درآمد یکے پیرمَرد
عجب پیرِ نورانیِ خوش لقا — رخش پُر ز سیمائے صدق و صفا
به دستے دو گوهر، دهانش تهی — به رویش عیاں مایهٔ روبِهی
چو آں پیر را گفت خسرو سلام — به شه گفت آں پیر، "اے نیکنام
"چرا عطف کردی ازاں نابکار — که در کارِ تو مُمِدِ است کردگار؟
"چو خاصِ خدائی، چه ترسی ز خس؟ — شدی محرمِ شه، مترس از عسس
"به هر بوم و کشور که خواهی بتاز — که یارِ تو شد ایزدِ بے نیاز"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو شه روئے آں پیرِ آزادہ دید ‌ ‌ ‌ ‌ بسے مژدہ در خواب از وے شنید
همی گفت با خویشتن هم بہ خواب ‌ ‌ ‌ ‌ بہ الہامِ حق آں شہِ کامیاب
کہ گوئی اُوَیس است آں مردِ پیر ‌ ‌ ‌ ‌ کہ فرخندہ روے است و روشن ضمیر
چو خسرو ازاں خواب بیدار شد ‌ ‌ ‌ ‌ قوی دل ازاں خوابِ ابرار شد
بفرمود تا "کوسِ میموں زنند ‌ ‌ ‌ ‌ سرانِ سپہ خیمہ بیروں زنند
"بدارند دهلیز سَمتِ سَگَر ‌ ‌ ‌ ‌ فلک را بہ سایہ درآرند سر"
پس آں گہ بفرمود، "در دیوگیر ‌ ‌ ‌ ‌ بباشند شیرانِ آفاق گیر"
قدرخان و گرشاسپِ فیروزجنگ ‌ ‌ ‌ ‌ دگر سرفرازانِ باهوش و هنگ
هماں خانِ هیبت زنِ باشُکوہ ‌ ‌ ‌ ‌ کہ شد گَرد از سمِّ یکرانش کوہ
عمادِ مُمالک یلے نامدار ‌ ‌ ‌ ‌ هماں عضدِ ملکِ شہِ کامگار
قوامِ همہ ملک نائب وزیر ‌ ‌ ‌ ‌ ملک آژدر آں صفدر و شیرگیر
*هماں پورِ پیغو یلِ شمس دیں ‌ ‌ ‌ ‌ هماں کچّک سرفرازِ گزیں
چو در شهر ماندند ایں سرکشاں ‌ ‌ ‌ ‌ همہ سرفرازان و لشکرکشاں
دگر روز شاہِ جہاں کوچ کرد ‌ ‌ ‌ ‌ ز تُنہ طارمِ سبز بگذشت گرد

همی راند خسرو بہ سمتِ سَگَر
ظفر همسر و نصرتش راهبر

رسیدنِ رایاتِ اعلیٰ در گلبرگہ و استقبال کردنِ اعظم همایوں خواجۂ جہاں وزیرِ ممالک

یکے روز پیکے درآمد چو باد ‌ ‌ ‌ ‌ بہ صاحب ز رایاتِ شہ مژدہ داد
کہ "شہ لشکر از دولتاباد راند ‌ ‌ ‌ ‌ خروشاں دریں سَمت مرکب جہاند

* در نسخۂ (H.) ایں بیت پیش از بیتِ ما قبل آمدہ است

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"به گلبرگه با فتح و نصرت رسید — فلک رایتش را به اختر کشید،"
همان روز دستورِ شاهِ جهان — ز لشکر طلب کرد کارآگهان
بگفتا که "باشند با هوش و حَزم — ننوشند ساغر، نسازند بزم
"من و شه دُوم روز اِیدر رسیم — نه تنها که با پیل و لشکر رسیم،"
جریده شد آن‌گاه دستورِ شاه — روان گشت بے خیمه و بارگاه
همان روز در حضرتِ شه رسید — خبر چوں به حجّابِ درگه رسید
دویدند و دادند شه را خبر — که "آمد شها صاحبِ باخبر،"
چو بشنید شاهِ جهاں، بار داد — شگفت از طرب چوں گلِ بامداد
درآمد ز در صاحبِ باادب — زمیں را ببوسید با صد طرب
چو بوسید پائے شه آں هوشیار — سرش را درآورد شه در کنار
پس آں‌گه بفرمود پیشِ سریر — به کرسی نشیند خُجَسته وزیر
به رِفقے که پرسند فرزند را — بپرسید شه آں خردمند را
نوازش بسے کرد شاهِ جهاں — بر آیینِ اعیان و رسمِ شهاں
پس آں‌گه بپرسید حالِ دیار — ز ضبطِ بلاد و ز فتحِ حصار
همی گفت دستور یک یک به شاه — فتوحے که رُو داد در هفت ماه
چو یک پاس ازاں روز انور گذشت — بپرداختند از همه سرگُذشت
مَلِک آشبَک را بفرمود شاه — که "دستورِ ما مانده آمد ز راه
"صلائے بده در همه خاص و عام — به سالارِ خواں گو که آرد طعام،"
به فرمانِ شه آشبَک دردَوید — اطاعت نمود آنچه از شه شنید
نقیباں گرفتند بانگِ بلند — به گوشِ فلک دهر غُلغُل فگند
گرفته به سر دیگ خوالیگراں — رسیدند با بارهائے گراں
کشیدند خوانے چو خوانِ بهشت — خورشها درو مشکِ اَذفَرسِرشت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

فگندند هر سو به فرشِ حریر — بسے نانها از خمیر و فطیر
بسے قرصِ بریانها ریختند — ازاں مَیده کِش بارها بیختند
به هر قرص سنبوسه انداختند — هماں رُبعِ مسکوں چو خواں ساختند
ز تَرب و تَره گشته اطرافِ خواں — سراسر مروّح تر از بوستاں
پس آں گه بسے صحنهائے * شَفاف — که هر یک بود لشکرے را کفاف
نهادند در میمنه، میسره — پُر از وَلیج و دُرّاج و مرغ و بره
چه لوزینهٔ تر، چه حلوائے خشک — بپرورده هر یک به کافور و مشک
بسے قَلیه هائے طبیعت کشاے — بسے ناں خورشهائے رغبت فزاے
از اَلوانِ نعمت همه چیز بود — که بر هر یکے طبع رغبت نمود
هر آں نعمتے کآں به خاطر گذشت — چو مردم نظر کرد، موجود گشت
ملک گو مبرّا است ازاں آب و ناں — مگس گشته بر گِردِ آں ساده خواں
چو آراستندش ز سر تا به پاے — سراں را سرِ خواں بدادند جاے
بر آں خواں جهاں جمله بشتافتند — همه اِنس و جاں پرورش یافتند
چو از مائده دست هرکس کَشید — نَواله خوراں را نَواله رسید
همی گشت هریک † به تعویضِ آب — فُقاعے بدادند مر شیخ و شاب
درآمد پس آں گاه تنبول دار — همی داد تنبولِ نعمت گوار
ز خوان و خورش چوں بپرداختند — سراں گِردِ شه انجمن ساختند

دورُویه ستادند در پیشِ شاه
چه ارکانِ دولت، چه اهلِ سپاه

* صحن = طبقِ بزرگ .
† " شربت " مناسب می نماید .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عزیمت کردنِ رایاتِ اعلیٰ از گلبرگه جانبِ سَگَر و اسیر شدنِ محمّدِ عالم با سرانِ دیگر بر طریقِ اختصار

دو سه روز خسرو به گلبرگه ماند   دگر روز سوئے سگر رَخش راند

هماں روز از آبِ جهنُوری گذشت   به پیشش چه کوه و چه دریاء چه دشت

سوم روز نزدیکِ مقصد رسید   چو ایں قصّه را پورِ عالم شنید

سرش گشت از دعویٰ سرکشی   گرفته دلش بیشهٔ بیشهی

گروهے که بودند پیرامنش   گرفتند از بیمِ جاں دامنش

بگفتند، "اے غافلِ سست رائے   شدی غرّه از بانگِ کوس و درائے

"چناں غُولِ اِغرات از راه برد   که یکسر به دستِ بلایت سپرد

"ندانسته بودی که شاهِ دلیر   درآید به قصدت* خروشاں چو شیر

"کنوں خیز و بشتاب چوں مجرماں   مگر یابی از تیغِ خسرو اماں

"سرِ خویش در راهِ شه گرد ساز   همی ریز اشکے به سوز و گداز"

محمّد چو گفتارِ یاراں شنید   بجز حکمِ شاں هیچ چاره ندید

بپیوست بر شاه چوں خستگاں   شکسته تر از دست و پابستگاں

سرِ خویش بر پائے خسرو نهاد   زباں را به صد عجز و زاری کشاد

که "اے شاهِ جاں بخشِ کشورستاں   جهاں را درت گشته دارالاماں

"گر ایں بار بخشی گناهانِ من   اماں یابد از تیغ تو جانِ من

"مرا تا بود جاں به قالب دروں   سر از خطِّ حُکمت نیارم بروں"

چو دیدش به صد عجز چوں مجرماں   شهش جاں ببخشید چوں مکرماں

پس آں گه بگفتا که "بندش کنند   چو صیدِ زبوں در کمندش کنند

---

* هر دو نسخه "قصد و"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"ستانند از و نقد و جنسے که هست   ولیکن ز جانش بدارند دست"

بگفت این و سوئے سگر راند رخش   به صد خرّمی آں شهِ تاج بخش

ازیں مژده شهری چو گُلبُن شگفت

ز مژگاں سرِ کوچه‌ها خَلق رُفت

ذکر مرمّت کردنِ شهر سَگَر و عزیمتِ مبارک خان در حدودِ هَریَپ* و فیروزی یافتن

سرِ حوض شه کرد لشکرگهے   مرمّت همی کرد روزے دَهے

همی داد انصاف مظلوم را   عمارت همی کرد آں بوم را

متاعے که هرکس به غوغا و شور   ستد از ضعیفاں به تکلیف و زور

همه، شاهِ داور، دهانید باز   سگر را ز فتنه رهانید باز

همه شهر و کشور سلامت بماند   همیں مدّعی در غَرامت بماند

دراں شهر دیدم عزیزاں بسے   گرفته رهِ معرفت هر کسے

به شهرے که باشند پاکاں، بلے   نباشد درو فتنه را مَدخَلے

گروهے ز مردانِ گوشه نشیں   گروهے ز مشکل کشایانِ دیں

† شده ساکنِ آں مقامِ غریب   سراسر دراں شهر کامِ غریب

چو شه برگِ اصحابِ آں شهر ساخت   به قدرِ هنر هر یکے را نواخت

سراں را یکے روز فرمود شاه   که "تازند در حدِّ هَریَپ سپاه

---

* هریپ (هَری اَپّا هَری هَر) نام رائے وِجیانگر که طرحِ پادشاهیِ آں دیار ریخت۔

† علی بن عزیزالله طبا طبائی مؤلّفِ برهانِ مآثر که ظاهرا ایں همه احوالِ سلطان علاءالدّین بهمن شاه از فتوح السّلاطین گرفته است به کتابِ خود اسامیِ ایں بزرگاں هم می برد۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"دراں فوج خانِ مبارک‌سیر / بود هم به نیروئے اِقبال سر"
هم آں قطبِ ملکِ شهِ کامگار / مقدّم شد از حضرتِ شهریار
همی راند لشکر غنیمت‌گرا / گهے گام، گه پویه، گه پاشنا
حصارے بدیدند ناگه ز دور / که خوانند آں را دِزِ کرّی چور
رسیدند چوں گِردِ آں دِز فراز / کشیدند شمشیرهائے دراز
یکے حمله کردند مردانِ کار / که در لرزه اُفتاد اهلِ حصار
دراں روز تا شام کردند جنگ / چو شب شد، گرفتند هر یک النگ
شبانگاه دِزباں پس از گفت‌وگو / اماں خواست و از حصن آمد فرو
رعیّت شد و داد اسپان و مال / سپه شد ازاں حصن آسوده حال
دگر روز سوئے سَگر گشت باز / از آوجِ هوا گَرد بگذشت باز
ابا نصرت و فتح سرلشکراں / رسیدند بر خسروِ کامراں
بر آیوانِ آں شاهِ دریاحشم / غنائم کشیدند دِزباں بهم
نظر کرد چوں شاهِ گیتی‌پناه / سبکدستیِ سرکشانِ سپاه
سرانِ سپه را فراواں ستود / به هر یک جداگانه لطفے نمود

روان شدنِ خداوندِ عالم از سَگر جانبِ مَندهول و مال‌گذاری کردنِ کهیپرس و مفسدانِ دیگر

دگر روز کایں گنبدِ نیل‌گوں / بداد از دهن مهرهٔ زر بروں
شهنشه ز شهرِ سگر کوچ کرد / ز کم کم به گردوں رسانید گرد
سپه را بر آهنگِ کنبا براند / به فیروزیٔ بخت مرکب جهاند
چو بشنید ایں ماجرا کهیپرس / چو مرغے که یک بار جَست از قفس

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بترسید گُفتند دگرباره بند ‌ ‌ ‌ دِژِ خویش را واخَرید از گزند

رسولاں فرستاد با اسپ و مال ‌ ‌ ‌ سرِ خود رهانید از پایمال

یکے نامۂ چوں زبوناں نبشت ‌ ‌ ‌ قسم راند در وے به لات و کُنِشت

که "من بنده از بندگانِ شهم ‌ ‌ ‌ ز فیروزیُ تیغِ شه آگهم

"ازاں می‌نیایم به پابوسِ شاه ‌ ‌ ‌ کزیں پیش کردم فراواں گناه

"بترسم که خشمِ شهِ دیوبند ‌ ‌ ‌ در آتش مرا بفگند چوں سپند

"گرم شه ببخشد تمامی گناه ‌ ‌ ‌ خَراجِ دوساله فرستم به شاه

"هراسِ دل از لطفِ شه بشکنم ‌ ‌ ‌ پس آں‌گاه پابوسِ خسرو کنم"

چو شه دید ازاں گونه عُذرآوری ‌ ‌ ‌ دراں نامه با لابه و جودری

به دل گفت، "شاهانِ فیروزجنگ ‌ ‌ ‌ نیارند بر عاجزاں کار تنگ

"هزبراں که در صید پیل افگنند ‌ ‌ ‌ کجا قصدِ پیکارِ رُوبه کنند؟

"گروهے که گِردِ دیارِ من اند ‌ ‌ ‌ به هرگه که خواهم شکارِ من اند"

پس آں‌گه پذیرفت از وے خَراج ‌ ‌ ‌ طرح دادش آں صاحبِ تخت و تاج

*سپه را به سَمتِ نراین کشید ‌ ‌ ‌ دوم روز در تال‌کوته رسید

شد از عذرِ زیبانکش † عذرخواه ‌ ‌ ‌ فرود آمد از دِژ به پابوسِ شاه

به پائے شه افگند فرزند و زن ‌ ‌ ‌ فدا کرد بر شه دیار و دمن

شه از راهِ اِکرام بنواختش ‌ ‌ ‌ دراں مرز فرماں‌روا ساختش

بفرمود چوں خِلعتش شهریار ‌ ‌ ‌ بگفتا، "کنندش به پیلے سوار

"به گِردِ حصارش برانند پیل
که بختش رفیق است و دولت دلیل"

---

* گماں می‌شود که شاید بیتے چند بعد ازیں بیت از میاں رفته است.

† "زیبان و کَش" (= زیبا و خوش) مناسب می‌نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

رسیدنِ قاصدِ قاضی سیف و عرضه‌داشتِ اطاعت آوردن

دگر روز راند آں شہِ کامراں — بہ قصدِ نراین سپاہے گراں
بہ یک روز در منزلِ خوش رسید — در آں‌جا یکے مژدۂ خوش شنید
یکے قاصد آمد ز سیفِ گزیں — خبر داد مر شاہِ روئے زمیں
دعا گفت شہ را بہ صد خرّمی — بگفتا کہ ’’اے ملجاءِ آدمی
’’فرستاد سیفم بہ درگاہِ شاہ — بگفتا کہ ’اے شاہِ گیتی‌پناہ
’’’چو دیدم شہِ دھلی و اھلِ او — بہ بدعہدی و ظلم گشتہ فرو
’’’سر از خدمتِ ظالماں تافتم — سوئے مامنِ عدل بشتافتم
’’’ھمی آیم اینک بہ پابوسِ شاہ — فرستادم ایں پیک ز ابتدائے راہ،،
چو بر شاہِ شرق ایں بشارت رسید — وز آں پیکِ خوش مژدۂ خوش شنید
براں پیک شہ لطف بسیار کرد — زباں را چو طوطی شکربار کرد
بگفتا، ’’از ایدر سبک بازگرد — سوئے صاحبِ خویش دمساز گرد
’’بدو گوے بعد از دُرود و سلام — کہ ’اے مردِ دانا و ثابت‌کلام
’’چو با ما شدی یار از جان و دل — دل و جانِ بدخواہ کردی خجل
’’دل و جانِ ما را تو کردی چو شاد — دل و جانِ تو نیز در عیش باد!
’’ھمہ کارِ ما اندریں خسروی — بماندست بے ذاتِ تو ملتوی
’’بیا زود تا شاد و خرّم شویم — ز غمخوارئ ملک بےغم شویم
’’تو در ملکِ ما کارسازی کنی — غم از خاطرِ ما بہ‌در افگنی
’’چو ھموارہ اے مردِ صاحب‌وفا — نکردی تو تقصیر در کارِ ما
’’دریں وقت حیف است، صد بار حیف — کہ ما مُلک رانیم بے رائے سیف،،

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو این قصّه را قاصد از شه شنود / دعا گفت و سر بر سرِ خاک سود
ز حضرت به صد خرّمی گشت باز / همی رفت بر سیفِ گردن فراز

چو بر صاحبِ خود شتابان رسید
مر او را بگفت، آنچه از شه شنید

پیوستنِ قاضی سیف در حضرتِ جهان پناه

همان سیف کو مُقطعِ ارگه بود / سوئے شاهِ دهلی مدد می‌نمود
موافق شده با نَرایَن مدام / به کارش بکوشیده هر صبح و شام
چو بشنید کاں هندوئے سست کیش / ز سستیِ دیں گشت از عهدِ خویش
یکے عهد با ناصرالدّیں ببست / چو رامِ خودش دید، پیماں شکست
بساطے که گسترد بر نوشِ جام / بیالودش از خونِ مهماں تمام
مےِ عیش در جامِ دلکش فگند / نهانی درو زهرِ ناخوش فگند
چو بدعهدیش دید سیفِ گزیں / بَدَل گشت مهرش سراسر به کیں
بدو کرد پیغام، "اے نابکار / برآرم کنوں از دیارت دَمار
"مرا تا ز غَدرِ تو روشن نبود / صفایت به عکس آینه می‌نمود
"کنوں غَدرِ تو گشت آگه مرا / که کردی جفا و نمودی وفا
"چنیں کس نشاید به همپوستی / که زهر افگند در مےِ دوستی"
به سوئے نراین چو سیفِ گزیں / فرستاد یکسر عتابے چنیں
ازاں پس سپه راند آں مردِ کار / بیفگند از باغِ دل خار خار
در اثنائے ره آں یلِ شیرگیر / بپیوست بر خسروِ دیوگیر
آلف را به تعظیمِ شه کرد دال / تنِ خود بر اخلاصِ دل کرد دال
رخش دید چوں شاهِ کشورکشا / بگفت از طرب، "مرحبا، مرحبا!"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

به صد آرزو در گذارش گرفت — سراسر به زر از نثارش گرفت
بفرمود پس خلعتِ خاصِ خویش — برو مرحمت کرد ز اندازه بیش
بدو گفت، "اے سیفِ صاحب صفا — چنین است آیینِ اهلِ وفا
"که در کارِ مخدوم کوشش کنند — به هر سو که باشند، تیغے زنند
"چو از داد و بیداد آگه شوند — ز ظالم به یاریِّ عادل روند
"تو بر ناصرالدّیں اگر نامدی — سزد کز دلیلِ خطر نامدی
"کنوں شد چو توفیقِ حق یارِ تو — شده رهبرت بختِ بیدارِ تو
"سوئے اهلِ اسلام کردی مدد — چنین آید از مردمِ باخرد
"ازیں پس یکے جاں بود در دو تن — که جانت یکے گشت با جانِ من
"بیا تا برآریم تیغ از نیام — بگیریم آقصائے عالَم تمام
"دو دل را به هر کار یکدل کنیم — به هر رزم تیغِ دودَستی زنیم
"سرِ دشمنِ دیں به خاک آوریم — ز بُستانِ داد و دهش بر خوریم
"یکے مرد خونِ جهانے بریخت — بوَست آں که از حدِّ ملکش گریخت
"اگر خلقِ ایں ملک یکدل شوند — موافق به اِبطالِ باطل شوند
"بگیرند یکسر زبوں گیر را — رهانند شیرانِ زنجیر را
"ولے چوں هنوز ایں گروهِ تباه — سزائے عذاب است ز شومِ* گناه
"زبوں گیریِ فتنه هر صبح و شام — فزاید همی بر همه خاص و عام
"خدایا تو بکشا درے از فتوح — بده، خلق را توبه هائے نصوح

"که از راستی سر به طاعت نهند
ز شومِ* گناهانِ خود وارَهند"

---

* در هردو نسخه "شومی" -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عبره کردنِ رایاتِ اعلیٰ از آبِ کینهه† و رسیدنِ عرایضِ نراین و محصّر شدنِ حصارِ مَندَهول

دگر روز کاین گنبدِ دیرپاے   شد از روئے خُرشید پرده‌کشاے
برآورد شاهِ فلک تیغِ تیز   بشد لشکرِ انجم اندر گریز
شهنشه سپه سوئے مندهول راند   پئے دفعِ هر فتنه لاحول خواند
همی‌راند منزل به منزل سپاه   همی‌کرد صیدے به هر صیدگاه
از افواجِ شه جمله دریا و دشت   تهی از نهنگان و شیران بگشت
چو بگذشت از کینهه† مانندِ آب   دیارِ عدو شد سراسر خراب
همه خلق در چارِ دِز درخَزید   چو موشاں به سوراخ سر درکشید
نَرایَن ازیں حال بےحال شد   که آقطاعِ او جمله پامال شد
پس آں‌گه یکے مردِ باهوش و راے   فرستاد بر شاهِ کشورکشاے
نبشته به صد عاجزی عرضه‌داشت   که "می‌خواهم از تیغِ شه بازداشت
"منم بندهٔ بندگانِ قدیم   به پابوسِ شه می‌نیایم ز بیم
"کزیں پیش بسیار کردم گناه   کنوں در هراسم ز شمشیرِ شاه
"یکے مردِ دانا گر از لطف شاه   فرستد بریں بندهٔ پُرگناه
"نمایم برو قصّهٔ حالِ خویش   دهم پیشِ او شرحِ احوالِ خویش"
چو خواندند ایں قصّه بر شهریار   بفرمود آں شاهِ پرهیزگار
که "آں حاجبِ قصّه* قاضی بها   رود سوئے آں هندوئے بے‌وفا

---

† کِشنه (رودِ کرشنا) را شاید دراں زماں کینهه می‌خواندند یا از کاتب سهوِ کتابت است۔
* "حاجبِ قضیه" مناسب می نماید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

”بگوید که ”اے هندوئے پُرفریب | مرا هست با تو فراواں عِتیب
”تو گر ایدر آئی به نیروئے بخت | سلامت بری خانه با جمله رخت
”بود جانِ تو در حصارِ اماں | حصارت زند کوس بر آسماں
”وگرنے برآرم ز آزرم دست | حصارت کنم جمله بر خاک پست
”تنِ خاکسارت به خاک افگنم | روانِ ترا گِردبادے کنم
”زنم آتشے در بر و بومِ تو | برم آب از گوهرِ شومِ تو
”برآرم یکے تیغ چوں اژدها | سرت را کنم در دم از تن جدا،“
نراین چو ایں قصّه در گوش کرد | صلیب و بتاں را فراموش کرد
به دل گفت، ”خشمِ شهاں آتش است | گنهگار را عطف از ایشاں خوش است
”ازیں پیش کردم گناهاں بسے | مرا زنده کمتر گذارد کسے
”هماں بِه که در دِز حصاری شوم | به پائے خود اندر بلا کم روم“
غرض چوں نراین ز خسرو رمید | به پابوسِ خسرو صوابے ندید
خود آں گاه در جام کهندی بماند | سه کس بهرِ حفظِ سه قلعه براند
به مندهول گوپال را عهده کرد | برو نامزد کرد بسیار مرد
بس آں گه به تَردَل، بگرکوت هم | دو هندو فرستاد لشکر بهم
چو شه دید، ”آں هندوئے فتنه فن | نمی آید از بهرِ پابوسِ من“
به دل گفت، ”چوں شد به هر بوم و بر | ز مندهول نام نراین سمر
”نخستیں همه دِز ز بُن برکنم | ز هیبت دلِ هندواں بشکنم
”پس آں گه کنم قصدِ آں نابکار | سرش را ببرّم، بگیرم حصار“
چو شاهِ جهاں عزمِ مندهول کرد | که بودست دراں قلعه بسیار مرد
برآمد دگر روز چوں آفتاب | چو بادے گذشت از لبِ جوے آب

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

† بران سوے چوں کرد لشکرگہے   برآورد دهلیزے و خرگہے
به دل گفت، "این خسروِ گرم کین   که بگذشت صیتش ز چرخِ برین
"برین سان که بر قصدِ من درنشست   کند آخترم را چو با خاک پست
"همان بهِ ازین پیش کین دیوبند   ز شمشیرِ کینم رساند گزند
"شبیخوں فرستم سوئے لشکرش   مگر عطفے افتد ازین کشورش
"وگر نے بترسم که این بوم و بر
بگردد از افواجِ او پے سپر"

شبیخوں زدنِ لشکرِ نراین در لشکرِ منصور و منهزم شدنِ لشکرِ نراین

سوم روز آں هندوئے کینه‌خواه   شبیخوں فرستاد سوئے سپاه
ز هندو و از مسلمِ نابکار   سوارے دُویست و پیاده هزار
به لشکر شبے هوے انداختند   بسے شور هر سوے انداختند
حصاری چو آں شور و غوغا شنید   گروهے به خونریزِ لشکر دوید
شهنشه چو بشنید غوغا و شور   همان لحظه بنشست بر پشتِ بور
بزد یک‌سواره ز لشکر بروں   از اهلِ شبیخوں همی ریخت خوں
سرانِ سپه نیز بیروں زدند   یکایک بر اهلِ شبیخوں زدند
چو خانِ مبارک، چو سیفِ گزین   کمربسته هر یک بر آهنگِ کین
وکیلِ درِ شاه، نائب بهم   مَلِک احمدِ حرب و دیگر حشم
سواران بسے ز اسپ انداختند   پیاده بسے پے سپر ساختند

---

† اغلبًا بیتے بعد ازیں بیت مفقود است که مضمونش بدیں طور بوده باشد:—
نراین چو از مردمِ خود شنید   که نزدیکِ منڈهول خسرو رسید

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو اهلِ سپه در ستیز آمدند   شبیخونیان در گریز آمدند
گروهے خزیدند اندر حصار   گروهے نهادند سر در فرار
ز بارانِ تیرِ یلانِ سپاه   شده خارپُشت این گروهِ تباه
دراں شب بسے هندو آمد اسیر   دگر جمله گشتند آماجِ تیر
سلامت ز شیران رستم‌نَبرد   همانا دَهے رفت یا بیست مرد
سپه بر پےِ آں گروهِ پلید   به دروازهٔ چام‌کھنڈی رسید
پس آں‌گه ز دروازه گشتند باز   سوئے لشکرِ خویش از ترکتاز
به فتراک بسته سرِ هندواں   به لشکر بپیوست هر پهلواں
بسے زنده هندوےِ اهلِ فساد   بسے هندی اسپانِ تازی‌نژاد
به پیشِ شه آورد هر سرکَشے   بخندید شه زاں شبیخوں خوشے
سحر هم ازاں خنده در خنده شد   کواکب چو هندو پراگنده شد
شهِ شرق بر تختِ زر بار داد   درِ عیش بر روےِ لشکر کشاد
اسیرانِ شب را بفرمود شاه   که ”آرند بسته به خونریزگاه
”بر اجسامِ بعضے برانند پیل   برانند از خونِ شاں رودِ نیل“
گروهے دگر را به گِردِ حصار   به فرمانِ خسرو نهادند دار
اسیر آمد آں شب ز هندو سرے   که دانند نامش به هر کشورے
مر او را چو شد روز بشناختند   ببسته به پیشِ شه انداختند
بگفتا چو دیدش شهِ کامگار   ”به دارش برآرند گِردِ حصار“
وزاں پس ز هندو سرانِ سپاه   کشیدند اسپاں به درگاهِ شاه
چو شه دید اسپانِ گیتی‌نورد   به هر کس که آورد اِنعام کرد
چو شه را بدیں گونه فتحے دوید   به آقصائے عالم خبر دررَسید
دراں روز زورِ نراین شکست   پےِ لشکرِ خود به ماتم نشست

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چناں خورد دهشت که بارِ دگر
هوائے شبیخونش نفتد به سر

رسیدنِ شهزادهٔ معظّم ظفرخان به پابوسِ شاه

ظفرخاں که شهزادهٔ راستیں است
یقیں وارثِ ملکِ روےِ زمیں است

چو بشنید راياتِ شاهِ جهاں
به مَندهول آمد شکارافگناں

سوار و پیاده بسے جمع کرد
همه نامدارانِ روزِ نبرد

ز مرج آں سپهکش عزیمت نمود
که مشتاقِ پابوسِ صفدار بود

رواں شد بر آیینِ آزادگاں
سپه راند بر رسمِ شهزادگاں

رواں کرد عرّاده و منجنیق
شده رهبرش بخت و دولت رفیق

چو شهزاده نزدیکِ لشکر رسید
بشارت به شاهِ مظفّر رسید

بفرمود، "ارکانِ دولت تمام
بر اسپاں ببندند زرّیں ستام

"به تعظیمِ خانِ مظفّر روند
دو فرسنگ از حدِّ لشکر روند

"ملک آشبک خوانِ مهماں نواز
برد سوےِ شهزادهٔ سرفراز"

بگفت این و شاهِ جهاں بار داد
چپ و راستش بخت و دولت ستاد

چو شهزاده آمد بر ایوانِ شاه
دویدند حجّاب در بارگاه

بدادند مژده به شاهِ جهاں
که "شهزاده آمد چو کارآگهاں"

همی خواست بیروں فتد شاه را
تن از پیرهن، پیرهن از قبا

به صد خرّمی آں گهے گفت شاه
که "در خرگه آرند فرخنده ماه"

درآمد به فرمانِ شاهِ حلیم
درونِ سراپردهٔ خانِ کریم

سه جا پیشِ شه بر زمیں سر نهاد
چو پابوسِ شه کرد، پیش ایستاد

بخندید شه چوں که رویش بدید
تو گوئی به گل بادِ صبحی رسید

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عجب کرد ازاں گوهرِ خُردسال که بگرفت آداب از اهلِ کمال
وزاں پس به صد خرّمی شهریار درآورد شهزاده را در کنار
به خُرشید کرده قِراں مشتری جهاں گشته خرّم به خوب‌اختری
مُحلّے چنیں چوں که شهزاده دید بسے خدمتے پیشِ خسرو کشید
شهش داد پس خلعت و خواسته
سپه شد ز دو سروَر آراسته

ذکرِ درآویختنِ لشکرِ منصور در حصارِ مندهول

یکے روز از حکمِ شاہِ جهاں همه سرفرازان و کارآگهاں
ز رُودابِ گهتّپ* گذارا شدند بر آهنگِ دِز بےمُدارا شدند
یکے حمله کردند مردانِ کار کزاں حمله در لرزه آمد حصار
نیَستاں شده دِز ز بارانِ تیر برآمد ز هر کنگرِ دِز نفیر
ز بنیاد برجے دو سه کافتند چو دستے به هر کنگرے یافتند
هزبرانِ لشکر بر اهلِ حصار شده تیغ‌انداز و نیزه‌گذار
چو افتاد روزِ عدو در زوال به دل گفت شه چوں چنیں دید حال
"ز جاں خاسته هندوانِ تباه نباید که چشمے رسد بر سپاه
"شود خسته ناگاه شیرآفگنے که در دِز شود کشته مرد از زنے
"به هر موےِ مومن پس از کارزار بسوزم ز هندو اگر صد هزار
"چه کار آیدم چار دیوارِ خاک که گردد مسلمانے ایدر هلاک
"همه ملکِ عالم چه کار آیدم بقائے مسلماں همی بایدم
"هماں بِه به تدبیر و آهستگی کشایم من ایں کار را بستگی"

* "گهتّپ" یا "گهتّپربها" نهرے است که با رودِ کرِشنا متّصل می‌شود۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

پس آن‌گه بگفتا شهِ سرفراز — که "لشکر همه گردد از حصن باز

"همه سرفرازانِ دشمن‌شکار — آلنگی بگیرند گردِ حصار"

دران روز اهلِ دِز آبگر شدند — بسے کشته، باقی محصّر شدند

به فرمانِ شه سرکشان سر به سر — ببسته به قلعه‌کشائی کمر

مهے چار لشکر دران حصن ماند — به هر صبح و هر شام خون می‌فشاند

هم‌آخر نراین بر ایوانِ شاه — رسولان فرستاد و شد عذرخواه

بگفتا که "شاها گناهے سه چار — مرا کرده شد، دِه به جان زینهار

"دلم در هراس است از جرمِ خویش — تنم در خراش است و سینه بَریش

"ازان رو بر ایوانِ شه نامدم — ز شرمَندگیِّ گله نامدم

"چو خشمِ شهنشه نشیند فرو — من و آستانِ شهِ نامجو"

نراین چو در حضرتِ شهریار — بسے معذرت کرد شرمَنده‌وار

فرستاد آن‌گه دوساله خراج — پذیرُفت آینده را سا و باج

بسے خدمتیها سزائے شهان — فرستاد از بهرِ شاهِ جهان

چو هندو شد از شاه جزیه‌پذیر — دگر روز آن شاهِ روشن‌ضمیر

ز مندهول در جانبِ مِرج راند — مهے یک دو در قلعهٔ مِرج ماند

عزیمتِ رایاتِ اعلیٰ در سَمتِ پتّن به عزمِ شکار

دگر روز کافواجِ هندوے شب — شکست از یزکهائے صبحِ طرب

سپه راند از مِرج شاهِ جهان — سوے کوکن آورد رخ ناگهان

شکارافگنان شاهِ فرخنده‌کیش — گذشت از مُضافاتِ اقطاعِ خویش

تهی گشت از صید صحرا و کوه — فتاد آسمان و زمین در شِکوه

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

شد از جنبشِ خسروِ کامگار   چو برگِ کہے هرکجا کوهسار

خروشاں ز گھتیِ پٹّن گذشت   بلال از سپاهش چو آگاه گشت

رها کرده پٹّن به کوهے خزید   دگر روز لشکر به پٹّن رسید

گرفتند ترکانِ هاموں خرام   ازاں شهر اسبابِ هندو تمام

دو سه هفته لشکر دراں بوم و بر   همی کرد روے زمیں پے سپر

همه هندو از بیم بگرفت کوه   سپه از غنیمت کشی شد ستوه

دگر روز خسرو پس از ترکتاز   سوئے کشورِ خود سُبُک گشت باز

به مِرج آمد آں شاهِ دریاسپاه   بیاسود لشکر ز سختیِ راه

دراں قلعه شه یک دو مه عیش راند
دگر روز سوے سَگَر جیش راند

عزیمتِ رایاتِ اعلیٰ جانبِ سَگَر و گلبرگه

چو شاهِ فلک قدر و اخترسعید   به نزدیکِ مرزِ سگر دررسید

به هر جا زمیندار آمد به پیش   پے کارسازیِ اقطاعِ خویش

به اخلاصِ شه سرکشاں تاختند   همه جانِ خود پیش کش ساختند

شهنشه به اِکرام شاں می نواخت   همی برگِ هر یک به اندازه ساخت

دگر روز آں خسروِ نیک نام   که شد نامِ او وردِ هر خاص و عام

بزد بارگاهے به کُهنه سگر   رساں نَو به نَو مژده‌هاش از ظفر

ز سر داد نَومُقطعاں را مثال   وز ایشاں گذشته طلب کرد مال

دو سه هفته از حاصلِ پرگنات   سپه را همی کرد هر سو برات

چو ترتیبِ اقطاع و افواج کرد   شد آسوده دهقان و اهلِ نبرد

دگر روز از آبِ جَهنُوری گذشت   در اقطاعِ گلبرگه دمساز گشت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ستد از مَلیکھیر و سیوم خراج   فرستاد سُوراے برو سا و باج
وزاں پس به هر سو زده بارگاه
شکارے همی‌کرد تا یک دو ماه

آمدنِ قیرخان از کویر به نیّتِ غدار و منهزم شدنِ او

شنیدم هماں قیرخانِ تَنَوند   که از ظلم و بیداد شد سربلند
به تزویر یک روز آں نابکار   بپیوست در حضرتِ شهریار
شهش کرد تعظیم و خلعت بداد   سوم روز آں قیرِ کانِ فساد
چو شد روز چوں روزگارش سیاه   به اِغرائے اِدبار بے امرِ شاه
یکایک ازاں پُردگه کوچ کرد   چو بشنید آں شاهِ فرّخ‌نبرد
شنیدم به یک‌بارگی برنشست   به دنبالِ آں آهوے دام‌جَست
رواں‌شد شتابنده از پُردگاه   ابا سرفرازانِ حضرت‌پناه
همه بُنگهِ قیرخاں شد اسیر   برآمد ز هر جانبے "گیر گیر"
صفِ قیرخاں شد فراواں تلف   برو تاخته لشکر از هر طرف
فگنده یلانِ سپه سو به سو   گریزندگاں را کماں در گلو
هماں قیرخاں مردِ زنهارخوار   فتاده گریزاں به یک جویبار
چو موسیِّ عِمراں شهِ کامراں   به دنبالِ فرعونِ آخر زماں
شنیدم به فرمانِ دارائے دهر   که بر ناحِفاظاں زند بانگِ قهر
یکے سیلے از غیب ناگه رسید   گریزندگاں را در آفت کشید
بسے لشکرِ قیرخاں غرقه گشت   به صد حیله آں پیر آزاں جو گذشت
همه بُنگه و خیل داده به باد   به کویر از آشفتگی سر نهاد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

وزاں پس هماں شاهِ اخترسعید چو بدخواه را جاں تُنُک برده دید
عناں را سوئے یُردِ خود برکشید هماں دم به یُردِ سعادت رسید
اماں داد اسیرانِ بُلگاه را رها کرد یارانِ بدخواه را
چنیں آید از خسروانِ کریم
که باشند بر پُرگناهاں رحیم

جنبشِ رایاتِ اعلیٰ جانبِ کَلیان و پیوستنِ سکندرخان به حضرتِ شاهِ جهاں پناه

دگر روز آں شاهِ فیروزمند که نامش شد از عدل و احساں بلند
رخ آورد در جانبِ کَلّیاں سپه راند بر رسم و سازِ کَیاں
چو در کَلّیاں با سعادت رسید یکے دائره گِردِ حصنش کشید
همی بود آں جا شهِ کامگار به قصدِ هماں پیرکِ خامکار
پس از چند روزے هم آں خانِ گُرد که دست از دلیرانِ آفاق برد
پسر خوانده او را شهِ کامیاب شده خانِ اسکندر او را خطاب
بیامد به پابوسِ شاهِ جهاں بر آیین و آهنگِ کارآگهاں
چو پابوسِ شه کرد آں نامور شهش داد یک چترِ لعلے دگر
بگفتش که "اے فخرِ شهزادگاں سپه کش بر آیینِ آزادگاں
"به قصدِ هماں پیرِ بدعهد شو که در دامش آری، دراں جهد شو"
دگر روز آں خانِ فرخنده‌رو به فرمانِ آں خسروِ نامجو
هماں خانِ اسکندرِ دوں‌شکار چو بشنید فرمایشِ شهریار
بگفتا، "به خاکِ درِ پادشا که آں پیرِ بدعهدِ بَطّال را
"به زنجیر بسته چو اهلِ گناه اسیرانه آرم بر ایوانِ شاه"

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

روان شد به قصدِ همان پیرِ خام
که آمد ضیا ابنِ فیروز نام

مصاف کردنِ سکندرخان با قیرخان و اسیر شدنِ قیرخان بر دستِ او

همان خانِ اسکندرِ سرفراز — ز درگاهِ صندار چون گشت باز
خرامید در بِدُر از کَلّیان — وزان پس به فرمانِ شاهِ جهان
سوئے کویر آن خانِ اخترسعید — بر آهنگِ پیکار لشکر کشید
چو از بِدر آن صفدرِ دون‌شکار — بزد بارگاهے دو فرسنگ‌وار
همان پیرِ بدعَهد و ظالم‌سیر — از آیندگان چون شنید این خبر
از اِغرائے وحشت قرارش نماند — سپه را یکایک ز کویر براند
به لشکرگهِ بِدر زد ناگهان — چو بودست ناساخته پهلوان
برون آمد از خرگهِ خود شتاب — برآمد به یک مرکبِ خوش‌رکاب
خروشان چو گُردانِ شرزه‌شکار — یکے حمله کرد آن یلِ نامدار
وزان حمله قلبِ عدو برگرفت — شد از حملهٔ او جهان در شگفت
همی‌رفت دنبالِ اهلِ فرار — همی‌کشت پس‌مانده را زار زار
شنیدم همان پیرکِ گرم‌کین — دران حرب‌گه بود اندر کمین
چو قلبِ خود از خصم بشکسته دید — عنان سوےِ قلبِ مخالف کشید
به یک حمله قلبِ مخالف شکست — همان بُنگهِ بِدُرش آمد به دست
همان فخرِ شَعبان یلِ نامدار — برو تاخت با چند جنده سوار
برو حمله آورد آن قیرخان — که دنبالِ او بود فوجے گران
پس آن فخرِ شعبانِ ثابت‌رکاب — چو فوجش تُنُک بود، ناورد تاب

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ز پیشش شنیدم دو آماچ‌وار   به پستر شد آن سرکشِ نامدار
هم‌آخر برو چند سرکش نهنگ   بپیوست بر نیّتِ سازِ جنگ
یکی جور بنبال بو بکرِ یل   که افگند در زورِ شیران خلل
دگر چند زورآورِ چیره‌دست   که هر یک بسے صفِّ هَیجا شکست
شنیدم که گفتند با یک‌دگر،   "از ایدر گر امروز تابیم سر
"چو رو وانُمائیم فردا به خان   بمانیم شرمندهٔ از هماں
"هماں بہ که خاطر به هیجا نهیم   یک امروز دادِ شجاعت دهیم"
چو این قصّه گفتند با هم‌دگر   درین کار هر یک نهادند سر
ازاں پس چو شیراں برآشوفتند   به یکبارگی جمله برکُوفتند
چو آن قیرخاں دید آن چیرگی   برفت از سرش دعویٔ خیرگی
ز پیشِ دلیراں عناں‌تاب گشت   چو زانجا یک آماچ‌وارے گذشت
هماں فخرِ شعبانش? از پس رسید   رواں جَعد بگرفت و یکسر کشید
فتادند از اسپ هر دو سوار   خروشے برآمد ازاں کارزار
بکوشید پس لشکرِ قیرخاں   که یابد خلاصے سپهدارِ شاں
ز بس جوئے خوں کاندراں جا گذشت   ازاں خاکِ کویر همه سرخ گشت
صفِ بدریاں چیره‌دستی نمود   ز پیشِ حریفانِ خود گو ربود
گرفته هماں قیرخاں را شتاب   ببردند بر خانِ مالک خطاب *
چو آن خانِ اسکندرِ ساده‌کیش   عدو را به کامِ خودش دید پیش
بخندید چوں غنچه در صبحدم   مثل زد به پیشِ سرانِ حشم
که "با شاهِ خود هرکه عهدے شکست   بگردد سرش زود در خاک پست"
وزاں پس هماں خانِ کشورخدیو   بفرمود تا "فخرِ شعبانِ نیو

* "مالک رقاب" مناسب می نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

"بود فتحنامه بر ایوانِ شاه   دهد مژده مر خسروِ دین‌پناه"
خود از حرب‌گه سوی کویر برفت   خرامید بر قصدِ آن حصن تفت
محصّر بکرد آن حصارِ بلند
به فیروزی آن خانِ فیروزمند

عزیمتِ راياتِ اعلیٰ از کلیان و فتح کردنِ حصار

چو راياتِ اعلیٰ به کویر رسید   هم این قصّه خانِ سکندر شنید
بر آن‌سان که قولے به شه کرده بود   قسم هم به خاکِ درش خورده بود
به زنجیر بسته همان پیر را   بیاورد بر شاهِ کشورکشا
به صد خرّمی کرد پابوسِ شاه   شهش سر ببوسید و شد عذرخواه
بگفتا، "ز شایسته شهزادگان   که باشند بر رسمِ آزادگان
"چنین آید، اے خانِ فرخنده‌خوے،   که از گفتهٔ خود نتابند روے"
وزان پس بفرمود شاهِ جهان   که "این پیرِ بطّال را در زمان
"سزاوار آنست که گردن زنند   وزین بوم و بر شرّ او کم کنند"
همان خانِ لشکرکش و دیوبند   چو بشنید این قصّهٔ دل‌پسند
بگفتا، که "شاها، جهان‌سرورا   چو جان‌بخش شاهی و کشورکشا
"بکن جانِ این مجرم انعامِ من   وزان پس تهِ حصنِ او خیمه زن
"گر ایدون که سر در اطاعت نهد   کند توبه از ظلم و جزیه دهد
امانش دهد شاه، ور نے، به تیغ   ببرّیم از تن سرش بےدریغ"
چو بشنید این قصّهٔ شاهِ کریم   رضا داد بر گفتِ خانِ حلیم
تهِ حصنِ کویر بزد خیمه را
بر آیینِ شاهانِ کشورکشا

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ذکر در تسبیبِ این کتاب متضمّن مدحتِ خانِ اعظم سکندرخاں دام عالیاً†

قلم چوں دریں نامه آسوده گشت ‏ ‏ ‏ نهاں خامه‌زن را به خاطر گذشت

که ”این نامه در حضرتِ شهریار ‏ ‏ ‏ کِه خوشتر رساند دریں روزگار؟

”کِه دارد چناں قربتے پیشِ شاه؟ ‏ ‏ ‏ کِراست این محل اندر آں بارگاه؟

”ز روئے کِه شه راست فرخنده فال؟ ‏ ‏ ‏ کِرا داد شه در مراتب کمال؟

”کِه بتواند این قصّه را پیش برد؟ ‏ ‏ ‏ کِه بر دستِ خسرو تواند سپرد؟“

دریں بوده‌ام کز پسِ چندگاه ‏ ‏ ‏ هماں نائبِ حاجبِ خاصِ شاه

بهاءالدّیں آں مردِ فرزانه‌فر ‏ ‏ ‏ که بُد حاجبِ قصّه* زیں پیشتر

مرا گفت، ”اے صاحبِ گنجِ راز ‏ ‏ ‏ ضمیرت درِ معرفت کرده باز

”هماں بِه چنیں پُردُرر دفترے ‏ ‏ ‏ رساند سکندر به اسکندرے

”براں خانِ اسکندرِ کامگار ‏ ‏ ‏ پسرخواندهٔ شاهِ والاتبار

”ببر زود این دفترِ دل‌کشاے ‏ ‏ ‏ که عرضش کند پیشِ فرماں‌رواے“

چو زاں مردِ دانا و روشن‌ضمیر ‏ ‏ ‏ شنیدم من این قصّهٔ دلپذیر

به تسبیبِ این نامه ره یافتم ‏ ‏ ‏ بر ایوانِ شهزاده بشتافتم

نظر چوں کشادم به یال و برش ‏ ‏ ‏ ندیدم کسے در جهاں همسرش

بگفتم، ”مگر رستمِ دیگر است ‏ ‏ ‏ که یک تن تو گوئی دو صد لشکر است“

یکے سروِ نورُسته از باغِ عیش ‏ ‏ ‏ به رونق به رویش گلستانِ جیش

ز شمشیرِ او لرزه در آفتاب ‏ ‏ ‏ ز تیرش سراسیمه گشته شِهاب

ز چنداں که بشنیدم اوصافِ او ‏ ‏ ‏ دو صد چند دیدم دراں نامجو

---

† ”دام شانه عالیاً“ یا ”دام ظلّه عالیاً“ مناسب می‌نماید.

* ”حاجبِ قضیه“ مناسب می‌نماید.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

صفتِ ملکِ هندوستان متضمّنِ مدحتِ سلطان محمّد علاءالدّین خلجی نوّراللّٰه مرقده و مذمّتِ محمّدشاه ابنِ تغلق شاه

خوشا رونقِ ملکِ هندوستان — که جنّت برد رشک از این بوستان
سوادش شده زیبِ روے زمین — چو خالے به رخسارِ هر نازنین
چو کبریتِ احمر درو خاکِ کِشت — به هر چار فصلش هوائے بهشت
درو پوستین کس نپوشد به دَے — نه کس در تمّوز اندرو کرده خَوے
روان هر قدم اندرو جویبار — به حیوان همه آبِ او سازوار
شده آبِ او آبِ حیوان تمام — ولیکن ز ظلمات بیرون مدام
به فصلِ خزانش درآید بهار — دمد گل درو گر بکارند خار
سرشته همه خاکِ او با گلاب — درو شبنمے داده نفعِ سحاب
سَمُوم اندرین باغ گردد صبا — زَقُوم اندرین گِل شود گندنا
چه در صبحگاه و چه در شامگاه — درو آدمی را خوش آرامگاه
کشایش همه گلبن و میوه‌دار — زمین سایه در سایه از شاخسار
معطّر شده خاکش از بوے گُل — مقطّر شده آبش از روے گُل
چو آبش خورد پیر، گردد جوان — وزو مرده را زنده کردن توان
ز خاکش قوی گشته اصلِ بشر — ز بادش شده خوش هوائے سحر
کسے کاندرین بوستانِ طرب — رسید از عراقَین و سند و عرب
چنان بست دل اندرین خوش بلاد — که از مَولدِ خود کم آورد یاد
جهاندیدگانے که گِردِ جهان — بگردند دایم سیاحت کنان

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

نبندند خاطر به هیچ از دیار   نگیرند ماهے به شهرے قرار
هم آخر چو در ملکِ هندوستاں   در آیند ناگه سیاحت کناں
سیاحت گذارند و ساکن شوند   بروں زیں دیار و دَمَن کم روند
چناں دل دریں کشورِ خوش نهند   که دل برنگیرند اگر جاں دهند
دو همنام رَزباں* دریں مَرغزار   بکردند کارِ خزان و بهار
گرش کرد معمور پورِ شهاب   شد از پورِ تغلق سراسر خراب
محمّد اگر هردو را گشت نام   یکے از لِیام است، دگر از کِرام
چو او آبِ حیواں بُد، ایں آتش است   هماں لفظِ شتّان † اینجا خوش است
که اندر عرب وضعِ اهلِ کمال   به حقِّ دو همنامِ ضدّ الخصال
گر او کشت ریحاں دریں مرز و بوم   برآورد ایں جاے ریحاں زقّوم
گر او هند تا آبِ دریا گرفت   شد از دست در عهدِ ایں ناگرفت
ز عدلش دیارے که معمور گشت   شد از ظلمِ ایں باز هامون و دشت
دیارے کزو بود اطاعت گراے   شد از وحشتِ ایں تمرّد نماے
حصارے که در عهدِ او پست بود   به دورانِ ایں سر به افلاک سود
گر او کرد اسلام را آشکار   ازیں کفر بگرفت یکسر دیار
کمندِ کرم را گر او داد تاب   سِنانِ ستم را هم ایں داد آب
گر اُو کرد در شرعِ احمد شروع   شد ایں منحرف از اُصول و فُروع
اگر بودے از وے فراخیِّ سال   بکُشت ایں جهاں را به تنگیِّ حال
گر از نامِ او سکّه بر زر زدند   به مِس سکّهٔ ایں ستمگر زدند
بر آں گونه کاسود از وے جهاں   به فردا دهد ایزدش اجرِ آں

---

* رَزباں = باغباں ۔ مراد از دو پادشاه است یعنی سلطان محمّد علاءالدّین خَلجی و سلطان محمّد ابنِ تغلق شاه ۔

† یعنی بسیار فرق است میانِ هردو ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بر ایں ساں کزیں گشت گیتی خراب   ندانم به ایزد چه گوید جواب!
برانداخت از هند احرار را   برآورد ابنائے کفّار را
بسے سیّداں را بکشت از ستم   خدا گشته زو ناخوش و خلق هم
یزیدے دگر گشته در ملکِ هند   همه گفتن و کردنش ناپسند
همه هند در عهدِ ایں نابکار   که عهدش نشد با کسے پایدار
گرفتند اهلِ تغلّب به زور   به هر جانبے خاست غوغا و شور
به هر سو دلیرے برآورد سر   به هر کشورے گشت شاهے دگر
به مَعبر جداگانه شد تخت گاه   شد آں جا یکے سیّدے پادشاه
تمرّد گزیده دیارِ تِلَنگ   شد از دستِ ترکاں حصارِ تِلَنگ
یکے مُرتَد اِقلیمِ کَنپّ گرفت   ز گُوتی و تا حدِّ مَعبر گرفت
ز کَهرام و سامانه تا پنج آب   شد اقصائے لاهور و ملتاں خراب
تَبارِ فقیرانِ ثابت قدم   دراں کشور آزرده شد از ستم
به لَکهنَوتی اندر یکے پادشاه   برآورد چتر و برآمد به گاه
همه تِرهُت و گَور گشته مواس   زده موجِ بغی و تمرّد به ناس
همه مالَوه شد تمرّدگرائے   گرفته ز سر کفر جز چند جائے
شده ضبطِ هندو سراسر دیار   مسلماں چو هندو خَزاں در حصار
بگشته همه ملکِ گجرات هم   درو کفر افزون و اسلام کم
هم آخر چو ظلمِ شه از حد گذشت   همه ملکِ مَرهَتّهه ازو نیز گشت
خروجے بکردند با شاهِ دوں   که در کفر دیدند مَیلش فزوں
خلل گشته ملکش کراں تا کراں   بپیچیده زو سر سراسر سراں
نمانده درو قدرتِ کارزار   چو شیرانِ گرگیں شده غوک خوار
گروهے زبوناں به پیرامنش   که خونهائے شاں گشته در گردنش

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بر ایشاں همی راند تیغِ ستم سپاهش شب و روز می گشت کم

ز بس شدّتِ ظلم و قحط و قِصاص

گرفتند نَفرت ازو عام و خاص

ذکرِ برگشتنِ طغی، نائبِ شحنۀ بارگاه، و عاجز گشتنِ سلطان محمّد ابنِ تغلق شاه از دستِ طغی تا سه سال، و زوالِ ملکِ او

طغی نام ترکے ز خاصانِ شاه — که بُد نائبِ شحنۀ بارگاه

بسے سال با شاه کرده وفا — به کارش همه عمر کرده هَبا

بسے تیغ با دشمنانش زده — همیشه دم از آستانش زده

کشیده جفاهائے شه بے شمار — وفا کرده با وے بسے روزگار

هم آخر چو ظلمش ز حد برگذشت — ز سختی دلش مائلِ کفر گشت

هماں نائبِ شحنۀ بارگاه — شد آزرده از شاهِ آزارخواه

در اقصائے گجرات بود آں دلیر — دراں بیشه می بود چوں نرّه شیر

چو در مَرَهَٹّھ آمد شه از گوجرات — که راند ز خونِ مسلماں فُرات

دراں کشور او را رها کرده بود — دلش بس که از شاه آزَرده بود

بروں داد شعله ز آزارِ دل — دلش شد ز سوزِ نهاں مشتعل

ز شه گشت و دل در خصومت نهاد — برو جمع شد لشکر از هر بلاد

چو بشکست شه لشکرِ دیوگیر — رواں شد به قصدِ طغی ناگزیر

درآمد چو در کشورِ گوجرات — طغی فوجے از لشکرِ گوجرات

فراهم بکرد از پے کارزار — برو جمع آمد سوارے هزار

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

گہے روزِ روشن کشیدے سپاہ
یکایک زدے بر صفِ قلبِ شاہ

بسے سرکشاں را سر انداختے
صفِ شہ پراگندہ می ساختے

چو بر قتلِ شہ دست کم یافتے
سوئے بُنگہِ خویش بشتافتے

شنیدم بہ ہر ہفتہ آں شیرِ نر
زدے خَیمہ بر کوہ و دشتے دگر

بہ یک یُرد یک مہ نماندے مقیم
نمی کردے جائے سپہ مستقیم

شب و روز آں مردِ ثابت رکاب
دلِ شاہ را داشتے در عذاب

برآمد چو زیں قصّہ کامل سہ سال
ز شاہِ ستمکارہ برگشت حال

دعائے دولتِ خلیفۂ برحق علاءالدّینِ والدّنیا ابوالمظفر بہمن شاہ السلطان

اَلا اے جہانگیرِ فیروزبخت
دعا گویدت روز و شب تاج و تخت

کہ بعد از فریدونِ فرّخ نژاد
ترا دید در کوشش عدل و داد

ترا زاں علاءالدّیں آمد لقب
کہ برتر شدی از شہاں در نسب

شدہ خَلقِ آقصائے ہندوستاں
بہ شُکرت شب و روز رُطب اللّساں

زدی ہمچو مرداں بہ میداں قدم
رہانیدی ایں ملک را از ستم

خصوصاً چو در کشورِ دیوگیر
برآمد ز بیداد ہر سو نفیر

ترا داد توفیق پروردگار
سپردت یکے تیغ چوں ذوالفقار

کشیدی ہماں تیغِ فتح از نیام
مَلک نامزد شد بہ خیلت † تمام

زدی تیغ بر فرقِ بَدگوہراں
سراسر شکستی صفِ مُدبِراں

شکستی عدو را ستونِ دَوَل
فگندی ہمہ ملکِ او در خلل

---

† ہر دو نسخہ "خیل"۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

نشاندی فرو زین نواحی نفیر   مسلّم شدت کشورِ دیوگیر
ربودی چو جم خاتم از دستِ دیو   پراگندی افواجِ پیراں چو گیو
وزاں پس کشادی درِ عدل و داد   رهِ فتنه بستی ازیں خوش بلاد
ز سر تازه کردی دیار و دمن   چو بادِ بهاری سوادِ چمن
شدی مُمِدِ اصحابِ اِسلیم را   به رونق درآوردی اِقلیم را
چناں دادی از داد دیں را نَوِی   که من بنده در مَدحت از مثنوی
دو شاعرا دریں فن چو کارآگهاں   ربودند گوے کمال از جهاں
یکے جلوۂ داد طاؤس را   چو فردوس آراست مر طوس را ‡
دوم بلبل آورد اندر نوا   شرف داد مر گلشنِ گنجه را §
بکردم من آں هر دو را پیروی   شدم پیروِ هر دو در مثنوی
چناں شاد شد روحِ ایشاں ز من   کز اقبالِ ایں هر دو شاهِ سخن
ز طاؤس و بلبل به هندوستاں   یکے طوطئے زاد شکّرفشاں
بسے بیتِ شهنامه و خمسه هم   به تضمیں دریں نامه کردم رقم
بداں تا به تاثیرِ اقبالِ شاں   به گیتی قبول افتد ایں داستاں
اگر پیرِ طوسی † ز آدم گرفت   بسے گفت افسانهاے شگفت
رسانید ختمش به محمودِ راد   که حق ملکِ دنیا و عقباش داد
من از آدم و تا به محمودِ نیو   که بودست در ملکِ غزنیں خدیو
نخستیں دریں نامه با زیب و فر   به دیباچه آورده‌ام مختصر
پس از عهدِ محمود تا عهدِ شاه   نبشتم همه قصّۂ سال و ماه
* شها، چوں توئی ختمِ شاهانِ هند   به نامت من ایں نامۂ شه‌پسند

---

† هر دو نسخه "ساغر" .   ‡ فردوسی طوسی .   § نظامی گنجوی .

* در نسخۂ (H) بعد ازیں بیت تا (گرفتند اقصاءِ ایں بوم و بر الخ) سیزده بیت موجود نیست .

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

کنم ختم، اے ختمِ جملہ شہاں، بداں تا چو نامت بگیرد جہاں
اگر جز تو شایانِ ایں گنجِ راز شہے بودے، اے شاہِ گردن‌فراز،
بسے شاہ و شاعر ازیں پیشتر برآمد، فروشد دریں بوم و بر،
بکردے یکے مردِ صاحب کلام چنیں نامہ از بہرِ شاہے تمام
ولے چوں تو بودی دریں خوش دیار سزاوارِ ایں نامۂ سازوار
بہ عہدت یکے شاعرے ہمچو من پدید آمد اے شاہِ فرخندہ‌فن
وزاں پس بہ توفیقِ پروردگار شد از من چنیں گوہرے آشکار
ہم آخر رسید ایں چنیں گوہرے بہ تاجِ چو تو صاحبِ افسرے
بہ حقِّ خداوندِ کون و مکاں کہ موجود ازو شد زمین و زماں
زمین و زماں تا بود بر قرار بود تا سپہر و کواکب بہ کار
بہ نامِ تو اے خسروِ نامور فروزندہ باد ایں خُجستہ گہر!
چو نامِ تو اقصاءِ عالم تمام بگیرد، شود مونسِ خاص و عام
شہانے کہ در ملکِ ہندوستاں براندند کام اے شہِ کامراں
گرفتند اقصاءِ ایں بوم و بر ہم آخر چو آمد آوانِ سفر
ازیں کوچگہ ہر یکے ناقہ راند وز ایشاں بجز نامِ نیکو نماند
ز شاہانِ مُکرم بلے در دیار ہمیں نامِ نیکو بود یادگار
بہ اَندَرز گفتند کارآگہاں کہ نامِ نکو بہ ز ملکِ جہاں
بہ انصاف و احساں گر اے مردِ راہ برآری دمے اندریں بارگاہ
ازاں بہ کہ ملکے بہ سالے ہزار برانی دریں دہر ضحّاک‌وار
ہمہ ملکِ عالم نیرزد جوے بہ جانش خَرد گرچہ ہر خسروے
چہ سرہا کہ برباد شد بہرِ تاج! چہ تنہا کہ شد خاک بہرِ دواج!
تو گر عاقلی ملکِ ابرار گیر بہ ہر صبحدم ملکِ اسرار گیر

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

چو یک دم دراں ملک محرم شوی — به یک دم شهِ هردو عالم شوی
شهانے که ملکِ جهاں را مه اند — دراں ملک چوبک زنی می کنند
گروهے کزاں ملک آگه شوند — دریں راه چوں پورِ آدهم روند
تو ایں رونقِ باغِ فانی مبیں — که باغے به پیش است خوشتر ازیں
ترا وعدهٔ نعمتِ خلد هست — بدیں جیفه هر دم میالاے دست
گرت همّتے هست اے هوشمند — به خلدِ بریں نیز همّت مبند
وراءِ دو عالم مقامے طلب — ز خمخانهٔ عشق جامے طلب
رسد تا که هنگامِ دَورِ وصال — دمادم همی دِه به بزمِ خیال
بیا ساقیا هم ز جامِ امید — بده تشنگاں را به شربت نوید

چناں دَرده امروز ما را شراب
که فردا بخیزیم مست و خراب

ذکر در کیفیّتِ تصنیف و مشقّتِ مصنّف

به نزدیکِ روشندلاں روشن است — که عرضِ معانی چه مشکل فن است
نهانی چه خونابه باید چشید — که سنجیده یک گوهر آید پدید
ز وزنِ معانی و لفظِ فصیح — به صد فکر یک نکته گردد صحیح
وزاں پس سلاست بباید درو — قوافیِّ شایسته شاید درو
چو یک جا فراهم شد ایں چند چیز — بباید درو صنعتے چند نیز
پس آں گه یکے بیت گردد تمام — شود مایهٔ مردِ صاحب کلام
چو دُرّے به چندیں خراشِ جگر — به دست آورد مردِ صاحب هنر
زباں دُرجِ دل را بسازد کلید — کَشد گوهرِ خویش در مَن یَزید †

† مَن یَزید = بازار.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

بداں تا ازاں رنج گنجے بَرد ‏ ‏ ز شاخِ ہنرہائے خود بر خورد
ہم آخر گر از حق نیابد قبول ‏ ‏ بہ ہزلش کشد ہر کُجا بوالفضول
بگردد ہمہ زحمتش در ہَدَر ‏ ‏ رود رنجِ او در ہَبا سر بہ سر
نباشد جز افسردگی حاصلش ‏ ‏ وزاں مایہ نومید گردد دلش
بہ صد عجز محتاجِ تحسیں شود ‏ ‏ چو آں نیز ندہند، غمگیں شود
خصوصاً دریں دَورِ آخر زماں ‏ ‏ کہ گشتند ازیں فن تہی مردماں
ندانند فرق از گہر تا شَبَہ ‏ ‏ یکے گشت شاں ہردو در مرتبہ
گریزند‡ از نامِ شاعر چناں ‏ ‏ ز دانا گریزند چوں ابلہاں
ز بے ہمّتی خازنِ عرش را ‏ ‏ یکے خواندہ کذّاب و دیگر گدا
مرا در چنیں روزگارِ خسیس ‏ ‏ چنیں دُرّے افتاد بر کف نفیس
اگرچہ جہاں پُر شد از ابلہاں ‏ ‏ تہی ہم نباشد ز کار آگہاں
مرا نیست با ابلہاں ہیچ کار ‏ ‏ ببستم کمر تا دریں کاروبار
شب و روز رفتم دراں جست وجو ‏ ‏ کہ یابم حریفے دریں گفت وگو
چو در پیشم آید حریفے گُزیں ‏ ‏ یکے لحظہ با وے شوم ہمنشیں
ہمیں نَقلِ خوش درمیانہ نہم ‏ ‏ ز جامِ طرب دادِ عشرت دہم

جز ایں یک نَفَس کم شمارم بقا
کہ با زندہ طبعے کنم اِلتقا

ذکر در اِستنصافِ تصنیف و عرضِ مصنّف

آلا اے خردمندِ گوہرشناس ‏ ‏ کہ پاشیدۂ گوہرے بے قیاس
بہ باغِ معانی گذر کردۂ ‏ ‏ ز شاخِ تصانیف بر خوردۂ

---

‡ ہردو نسخہ "نگیرند".

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دمے گوش بر قصّۂ من بنِہ — اگر جاے اِنصاف است، اِنصاف دہ
مرا در چنیں خشک سالِ ہنر — بیفتاد سوداے باغے بہ سر
بہ نُہ روز و شش ساعت و پنج ماہ — شروعے نمودم بہ بیگاہ و گاہ
شب و روز خونِ دلِ خویشتن — ہمہ آب کردم پَےِ ایں چمن
نہادم یکے بوستانے آساس — رَیاحیں بکِشتم درو بے قیاس
نگہ کن کزیں گلشنِ دل کشا — کہ تازہ بود ہر صَباح و مَسا
بہ رونق شد آقصاےِ ہندوستاں — گلے نو شگُفت اندریں بوستاں
پَےِ خَلق نُزہتگہے ساختم — رَباطے دریں رہ بپرداختم
درو غُرفہ کردم دَہ و دو ہزار — چو گلزار ہر یک بہ وقتِ بہار
بداں تا بہ ہر غُرفہ صاحبدلے — بہ اُنسِ معانی کند منزلے
مگر میہمانے بہ یک غُرفہ در — درآید ز مردانِ صاحب ہنر*
ز نُزلِ معانی دریں خوش رَباط — زمانے دلش آید اندر نَشاط

عجب نے کز اقبالِ آں میہماں
قبولِ دو عالم شود میزباں

ذکرے در درجۂ جوھرِ معانی و خطابِ ایں کتاب

شنیدم چو فردوسیِ تیزہوش — بر ایوانِ محمود شد دُرفروش
بہ محمود گنجے ز گوھر سپرد — شہش نیز پیلے پُر از زر سپرد
دریں باب طوسی ز شہ بہتر است — کہ گنجِ گہر بہ ز پیلِ زر است
زرِ شاہِ غزنی اگر کانی است — زرِ مادحش نیز عُمّانی است
اگر شہ بہ خونریزی آورد زر — بہ خونِ دل آورد شاعر گہر

---

* نسخۂ (H) ''صاحب نظر''۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ولے هم به امّیدِ اکرامِ شاه
که بُد مُمِدِّ طبع بیگاه و گاه

به گیتی چناں نامهٔ شد تمام
که شد مونسِ ناقلاں صبح و شام

رهی نیز در دعویٔ پیروی
ز سر داد ملکِ سخن را نوی

نسب نامهٔ جمله شاهانِ هند
نبشت اندریں نامهٔ شه‌پسند

اگر پیرِ طوسی به افسانه در
کند وصفِ بدمذهباں بیشتر

نگه کن که اکثر دریں بوستاں
رود ذکرِ مرغانِ توحیدخواں

به دورانِ من گرچه هر صبح و شام
به امّیدِ آلوانِ خوانِ کرام

همی‌پخت هر مرد دیگِ نیاز
به بازارِ نعمت‌فروشانِ راز

هم آخر دریں چارسوے فنا
طفیلِ یکے مردِ صاحب‌صفا

مرا دُنبهٔ فربه افتاد دست
که بازارِ لاغرفروشاں شکست

فزودم برو زیره و فلفلے
که گیرد ازو ذوق صاحبدلے

ولیکن حوائج ندادم چناں
که سیر آید از خوانِ من میهماں

حوائج به اندازه باید مدام
که لذّت دهد پختگاں را به کام

وگر خود حوائج بود بیش و کم
ز نعمت برد لذّت و ذوق هم

ازاں رو چو ایں دیگ پرداختم
حوائج به اندازه انداختم

چو مرداں یکے دیگ پختم به دیر
کزو مردِ معنی شود جمله سیر

هر آں قصّه کز راویانم رسید
ضمیرم ز درجش گزیرے ندید

حدیثے که بشنیدم از باستاں
کشیدم به نظمش دریں داستاں

دگر آنچه اندر کتب یافتم
سر از درجِ آں نیز کم تافتم

پراگنده بس دُرِّ قیمت‌گراں
کشیدم دریں سلک چوں ناقداں

به تحقیقِ افسانهاے کهن
ببردم بسے رنج در هر سخن

حکایاتِ شاهانِ هندوستاں
طلب کردم از باخرد دوستاں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

همه با تواریخ کردم رجوع — چو دیدم موافق اُصول و فُروع
کشیدم دریں سلک هر یک گهر — به جائے که دیدم سزاوارتر
وگر گوهرے زاں گهرهاے ناب — چو دیگر گهرها ندیدم خوشاب
ز فیضِ هنر کردمش آبدار — وزاں پس دریں سلک دادم قرار
بداں تا به هرجا که گوهرشناس — بگوید مرا آفریں بے قیاس
پس از آفرینم بگوید دعا — مرا خواهد آمُرزشے از خدا
چو کردم شهِ گنجه* را پیروی — به نامش زدم سکّهٔ خسروی
هم از قوّتِ منصفانِ کِرام — اقالیمِ عالم گرفتم تمام
چو ایں نامهٔ خوش به پایاں رسید — دُرودم ز کشورکُشایاں رسید
سلاطینِ عالم صَباح و مَسا — مبارک گرفتند ایں نامه را
شهاں را چو دیدم ازو فتحِ باب — فتوح السّلاطینش کردم خطاب
خدایش نگه دارد از چشمِ بد — که لازم بود چشمِ بد را حسد
ز کژطبع نیزش نگهباں خداست — که هرجا صوابے، به نزدش خطاست
صوابے که از جهل روشن نکرد — خطا گیردش ناخِردمند مرد
امید است از حضرتِ کِردگار — کزاں قومِ ناخوش به لیل و نهار

کسے کم گمارد بریں داستاں
مگر خوش نویسانِ سنجیده خواں

مُختَتمِ ایں کتاب متضمّنِ نکوهشِ نفس و امیدواری از حضرتِ کِردگار

عِصامی عجب مردِ ناداشتی — که یک کوچهٔ صلح نگذاشتی

---

* نظامی گنجوی.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

دریغا همه عمر دادی به باد — به هزل و به غیبت، به فسق و فساد
بسے توبه کردی نخست از گناه — به درگاهِ ایزد شدی عذرخواه
هم آخر شکستی همه توبها — به وحشت رهِ صلح کردی رها
کنوں وقتِ صلح است، بگذر ز جنگ — مکن خانه بر خویش یکباره تنگ
زباں را فروبند ازیں گفت وگوے — رهِ راز در هر دلِ شب بجوے
دلِ خویش را راست گرداں نخست — زباں با دل آں گه بگرداں درست
بریں راستیّ و درستی ترا — دلیلِ رهِ راست گردد قضا
چو عمرت ز سی خیمه زد در چهل — یکے پرده بر روےِ عصیاں بهل
به آهِ ندامت معاصی بسوز — که باز است درهاےِ توبه هنوز
دریں ره چو مردانِ ره می‌گذر — وزیں کارواں رخت بیروں ببر
ز مشکت کنوں بوےِ کافور خاست — ز ظلماتِ تو چشمهٔ نور خاست
ترا داد "اَلشَّیبُ نُوری"، نوید — که نومید کم شو ز موےِ سپید
به پیری بود آدمی را کمال — به بدرے دهد نورِ کامل هلال
ز موےِ سپید اے برادر مرنج — که در روشنی بہ تواں دید گنج
شب و روز دیدم که پیر و جواں — قدم می‌زنند اندریں کارواں
هر آں دم که چوں صبح دم می‌زنند — دریں راه چندیں قدم می‌زنند
کسے نیست آگه ز پایانِ راه — که در پیش کوه است یا ژرف چاه
رهے مشکل و رهرواں نوسفر — شبِ تیره و اژدها بر گذر
دریں ره من امشب چو دیدم به راز — که هم شب دراز است و هم ره دراز
در افسانه گشتم چو کارآگهاں — که آساں شود راه بر همرهاں
بسے گفتم افسانهاےِ دراز — چه اندر حقیقت، چه اندر مجاز
پےِ رهرواں توشه پرداختم — پےِ همرهاں مرکبے ساختم

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عجب مجلسے اندریں کوچگاه   مرا شد مُیسّر در اثنایِ راه
که در وے مهیّا بود جمله چیز   مے و مطرب و نَقل و معشوق نیز
ز بیخوابی اکنوں حریفانِ من   همه سرگرانند و مجروح تن
شب آخر شد، افسانه کوته کنیم   مدد در نَشاطِ سحرگه کنیم
چو یاراں ملول آند و مخمور هم   هماں بِه، چو مستانِ صبح قدم
مےِ ذکر در کامِ جام افگنیم   خُمارِ حریفانِ خود بشکنیم
خدایا، الٰها، جهاں داورا،   جوارح نوازا و جاں پروا،
هم اوّل تو بودی، هم آخر توئی   به دستِ تو درویشی و خسروی
شهانے که لافِ شهی می‌زنند   به کوےِ تو چوبک‌زنی می‌کنند
به هرجا که شهنامهٔ در جهاں است   نسب‌نامهٔ بندگانت هماں است
به ممدوح و مادح تو کردی رواں   کفے همچو دریا و طبعے چو کاں
چو از تست بنیادِ خلقت درست   همه مدحِ مخلوق توحیدِ تست
هر آں وصف کآید به نقشِ مجاز   حقیقت کشد سر به نقّاش باز
نکردے کسے وصفِ یک مشتِ خاک   نبودے گرش زینت از جانِ پاک
چو جاں نیز جُزوے ز فرمانِ تست   سخن جز ثنایت نباشد درست
ولیکن کجا خاکیاں درخور آند   که حقّ ثنایت بجا آورند
دریں باب اگر مردمِ ساده‌کیش   نهد سر به اقرارِ تقصیرِ خویش
سرانجام کارش به ساماں کَشد   دریں بزمگه دُر به داماں کَشد
چو آغاز کردم من ایں نامه را   به نامے که اوّل زدم خامه را
بداں نام بِه، ختمِ ایں نامه هم   که آسوده گردد به نامش قلم
چو اوّل همو هست و آخر هموست   در آغاز و انجام نامش نکوست
شده نامِ اُو زیورِ نامه‌ها   هماں نام شد تاجِ سرنامه‌ها

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

کسے کاوّل این راز در دل نهاد هُمو آخرالامر توفیق داد

چو این نامۂ خوش به پایاں رسید کنوں نوبتِ شکرِ یزداں رسید

بلے نعمت از شکر آفزوں شود یکے قطرہ از شکر جیحوں شود

به شکرِ خداے کریم و جّواد ز هر مو هزاراں زبانم کشاد

چناں شکر گفتم صباح و مسا که عالم گرفت از ضمیرم صفا

بحمداللّٰه اندر چنیں روزگار به شکرِ خداوندِ پروردگار

*(۱).......................... تمام کنوں باد مقبولِ هر خاص و عام!

ز هفصد فزوں راست پنجاه بود که طبعم (۲)...... شروعش نمود

شد آغاز در بیست و هفتِ (۳) .... ربیعِ نخستیں ششم شد تمام

(۴) .... دولت دمید بخندید گُل، بادِ رحمت وزید

(۵) .... افسانۂ خویش کردم تمام چو فارغ شدم از رُموزِ کلام

کنوں نوبتِ بزمِ خاموشی است (۶) ....

بیا ساقیا تازه کن باغِ روح غنیمت شمر وقتِ عیش و صُبوح

دو سه جرعه زاں مے به کامم چکاں

که بربندد از گفت‌وگویم زباں

تمّت هذاالکتاب فتوح السّلاطین تصنیفِ مولانا عِصامی رحمة اللّٰه علیه

---

* در هر دو نسخه جاے همچنیں ساده است - شاید مضموں بدیں ساں بوده باشد :—

(۱) کلا این نامۂ خوش بکردم - (۲) به بیگه - (۳) صیام -

(۴) شب آخر شد و صبح - (۵) چو - (۶) ز گفت و شنیدم فراموشی است -

مودی پور پرنٹنگ ورکس، بنگلور سٹی -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

فهرستِ اسماءِ رجال

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

فہرستِ اسماءِ امکنہ

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

فهرستِ اسماءِ کتب

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

فهرستِ تواریخ و سنین

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

	سنه هجری	سنه عیسوی	صفحه
وفاتِ سلطان قطب الدّین ایبک :	۶۰۶ ھ	۱۲۰۹-۱۰ء	۱۰۵
جلوسِ سلطان شمس الدّین اِلتُتمش در دهلی :	۶۰۷ ھ	۱۲۱۰-۱۱ء	۱۰۸
جلوسِ سلطان ناصرالدّین ابنِ سلطان التتمش بر تختِ لکهنوتی :	۶۲۴ ھ	۱۲۲۷ء	۱۲۴
وفاتِ سلطان ناصرالدّین ابنِ سلطان التتمش (مدّتِ سلطنت یک و نیم سال) :	۶۲۶ ھ	۱۲۲۹ء	۱۲۵
تاختنِ سلطان التتمش در بهیلسان و اُجّین نگری :	۶۳۱ ھ	۱۲۳۳-۳۴ء	۱۲۶
وفاتِ سلطان شمس الدّین التتمش (مدّتِ سلطنت بیست و شش سال) :	۶۳۳ ھ	۱۲۳۵-۳۶ء	۱۲۸
جلوسِ سلطان رکن الدّین فیروز شاه ابنِ سلطان التتمش :	۶۳۳	۱۲۳۵-۳۶ء	۱۳۱
جلوسِ سلطان رضیة الدّین بنتِ سلطان التتمش (مدت سلطنت سه سال و سه ماه) :	۶۳۵ ھ	۱۲۳۷-۳۸ء	۱۳۳
جلوسِ سلطان معزّالدّین بهرام شاه ابنِ سلطان التتمش :	جمادی الاوّل ۶۳۷ ھ	دسمبر ۱۲۳۹ء	۱۳۶
کشته شدنِ رضیه :	۶۳۸ ھ	۱۲۴۰ء	۱۴۲
معزول شدنِ سلطان معزّالدّین بهرام شاه :	۶۳۹ ھ	۶۴۱-۴۲ء	۱۴۲
جلوسِ سلطان علاءالدّین والدّنیا ابنِ سلطان رکن الدّین فیروز شاه ابنِ سلطان التتمش :	۶۳۹ ھ	۱۲۴۱-۴۲ء	۱۴۳
جلوسِ سلطان ناصرالدّین ابنِ سلطان ناصرالدّین ابنِ سلطان التتمش :	۶۴۴ ھ	۱۲۴۶-۴۷ء	۱۴۶

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

	سنهٔ هجری	سنهٔ عیسوی	صفحه
عزیمتِ سلطان ناصرالدّین ابنِ ناصرالدّین در حدودِ اچّهہ و ملتان به قصدِ دفعِ مغل :	۶۵۶ ه	۱۲۵۸ء	۱۴۶
پسر آمدن به حرمِ سلطان ناصرالدّین ابنِ سلطان ناصرالدّین :	۶۵۷ ه	۱۲۵۹ء	۱۵۱
وفاتِ سلطان ناصرالدّین ابنِ سلطان ناصرالدّین :	۶۶۵ ه	۱۲۶۶-۶۷ء	۱۶۳
جلوسِ سلطان غیاث الدّین بلبن :	۶۶۵ ه	۱۲۶۶-۶۷ء	۱۶۴
لشکر کشیدنِ سلطان بلبن در سمتِ چتّور :	۶۶۶ ه	۱۲۶۷-۶۸ء	۱۶۴
لشکر کشیدنِ سلطان بلبن در سمتِ لاهور :	۶۶۷ ه	۱۲۶۸-۶۹ء	۱۶۴
برگشتنِ طغرل در لکهنوتی :	۶۶۹ ه	۱۲۷۰-۷۱ء	۱۶۴
عزیمتِ سلطان بلبن جانبِ لکهنوتی به قصدِ طغرل :	۶۷۰ ه	۱۲۷۱-۷۲ء	۱۶۸
جلوسِ سلطان معزّالدین کیقباد ابنِ بغرا خان ابنِ سلطان بلبن :	۶۸۶ ه	۱۲۸۷ء	۱۸۵
جلوسِ سلطان علاءالدّین محمّد شاه خلجی :	۶۹۴ ه	۱۲۹۴-۹۵ء	۲۴۹
وفاتِ سلطان علاءالدّین محمّد شاه خلجی :	۱۱ شوال ۷۱۵ ه	۸ جنوری ۱۳۱۶ء	۳۴۴
جلوسِ سلطان شهاب الدّین عمر شاه ابنِ سلطان علاءالدّین محمّد شاه خلجی :	شوال ۷۱۵ ه	جنوری ۱۳۱۶ء	۳۴۵
جلوسِ سلطان قطب الدّین ابنِ سلطان علاءالدّین محمّد شاه خلجی (مدّتِ سلطنت تقریباً چار سال) :	۷۱۶ ه	۱۳۱۶ء	۳۵۵
جلوسِ خسرو خان به خطابِ ناصرالدّین بر تختِ دهلی :	۷۱۹ ه	۱۳۱۹ء	۳۷۵

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

	سنه هجری	سنه عیسوی	صفحه
جلوسِ سلطان غیاث الدّین تغلق شاه (مدتِ سلطنت تقریباً پنج سال):	۷۲۰ھ	۱۳۲۰ء	۳۸۹
جلوس سلطان محمّد شاه ابنِ تغلق شاه:	۷۲۴ھ	۱۳۲۵ء	۴۲۱
جلوسِ سلطان علاءالدّین والدّنیا - بهمن شاه السّلطان:	روزِ جمعه ربیع الثّانی ۷۴۸	یکم آگست ۱۳۴۸ء	۵۵۴
رسیدنِ سلطان علاءالدّین والدّنیا بهمن شاه السّلطان در گلبرگه و استقبال کردنِ اعظم همایون خواجهٔ جهان:	ذیقعده ۷۴۸ھ	فبروری ۱۳۴۹ء	۵۸۱

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

فهرستِ اسماءِ مناصبِ مملکتی

آبدار
آخُربَک
آخُربَکِ اسپانِ خاص
آخُربَکِ میسره
آخُربَکِ میمنه
آشبَک
امیرِ شکار
باربَک
بارگی دار
برید
پایَک
پایکِ خوابگاه
پَیک
پرده دار
پیلبان
ترجمان
ترغاکی
تنبول دار
جامدار یا جامه دار
جاندار
چاشنی گیر
چاؤش
چتردار
حاجب
حاجبِ خاص
حاجبِ قضیه
خازن
خریطه دار یا خریطه کش
خزائن کشا
خوابگاهی یا پایکِ خوابگاه
خوالی گر
دبیر
دِزبان
دوات دار
دهل زن
رانهٔ پیلبان
راوت
راوت عرض
سالارِ خوان
سپه سالار
سرآبدار
سرپرده دار
سرجاندار
سرحد دار
سردَواتدار
سرسپاه، سر لشکر
سریَزَک
سلحدار
سلحدارِ شاهی
سهم الحشم
سیّاف
سیّدِ حُجّاب
شب نویس
شحنهٔ بارگاه
شحنهٔ پیل
شحنهٔ خوان
شحنهٔ منده

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

طلایه
ظهیرِ جیش یا ظهیرِ جیوش
عارضِ جیش
عَلَم بَک
عوان
عوانِ راز
غمخوارِ اشکره
فرّاش
فرّاشِ شاه
فوجدار
قاضی
قائن
قُری بَک
قُری بَکِ میسره
قُری بَکِ میمنه

قلعه‌دار
کوتوال
مُغیر
مفتی
مُقطِع
مهته (به زبانِ هندی وزیر را گفتند)
مُهردار
مهندس (محاسب)
میر آخور
میر آخورِ شاه و شاهزاده
میر حاجب
میرِ داد
نائبِ بارِبَک
نائبِ حاجبِ خاص
نائبِ شحنهٔ بارگاه

نائبِ عارضِ جیش
نائبِ قُری بَک
نائبِ قُری بَکِ میسره
نائبِ قُری بَکِ میمنه
نائب وزیر
نائبِ وکیلِ در
نایک (به هندی سرهنگ)
نقیب
نقیبِ لشکر (چاوش)
نگهبانِ تخت
نوبتی
وزیر
وکیلِ در
یَتاقی
یَزَک

فهرستِ خطاباتِ رسمی

خاتم خان: مُهردار-
خواجهٔ جهان: وزیرِ اعظم-
صدرِ جهان: قاضیِ قضاة-
ملک نائب: پیشکار-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

فرهنگ

ا

لغت	صفحه	معنی
آبِستن	۲۱، ۳۳، ۱۲۵، ۲۸۰، ۵۳۸	زن (و حیوانِ) باروَر که در شکم بچّه داشته باشد۔
آبگیر	۲۸۰، ۵۳۸	تالاب، حوض، استخر، وگَوے که آب در آنجا ایستاده باشد۔
آرَش	۱۶۹	پهلوانے تیرانداز ایرانی که بنابر مشهور در مصالحۂ منوچهر و افراسیاب تیرے از رویان که نزدیک به آمُلِ مازندران بود به مروِ خراسان انداخت۔ فخرالدّین گرگانی گوید: ازاں خوانند آرش را کماں‌گیر که از رویاں به مرو انداخت یک تیر
آدینه	۱۲۲، ۴۴۷، ۵۵۴	روزِ جمعه۔
آذین	۴۰، ۷۹، ۹۲، ۱۱۳، ۱۵۰، ۱۷۱	زیب و زینت، آیین، آیین‌بندی، آرایش۔ (آذین بستن = آیین بندی کردن، آرایش کردن)۔
آزاده	۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۶	مردمِ بے عیب، اهلِ کمال، شخصِ کاملے که قطعِ تعلّق از ماسوی اللّٰه کرده باشد، مردمِ بیقید۔
آزُرم	۴۳۵، ۵۹۱	شفقت و مهربانی، صلح و آشتی، نرمی و ملائمت، رحم۔
آزرم‌جو	۵۲۶	شفیق و مهربان، صلح‌جو، مهرجو۔
آس	۳۶۴	شترے که موے اُو ریخته باشد۔
آسان	۱۹۷	حقیر و کم قیمت۔
آسیب	۱۲۱، ۳۸۹، ۵۴۹	ضربِ نرم، تپانچه، سیلی۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
آسیمه	۴۴۷	حیران و پریشان خاطر، سراسیمه، مضطرب -
آشُبَک	۱۹۴، ۵۸۱	رئیسِ مطبخِ شاهی، مهتمِ باورچیخانۂ شاهی -
آشکار	۴۰۵	ممتاز، برجسته، نام آور، نامور -
آشنا	۳۴۷	شناوری، شناکردن -
آگاه	۱۳۱	آگاهی، اطّلاع، وقوف، علم، خبر -
آگوش	۲۲۵	آغوش -
آماج	۲۷، ۳۹، ۷۷، ۱۲۰، ۱۷۸، ۲۶۵، ۳۲۳	هدف، نشانۂ که تیر و گلوله برآں زنند - ('یک آماج' یک تیرِ پرتاب را گویند که یک هشتم (۱/۸) میل باشد)-
آماج‌وار	۳۹، ۷۷، ۱۷۸، ۴۴۰	به مقدارِ مسافتِ یک هشتم میل، یک تیرِ پرتاب وار -
آل	۱۲۲، ۱۶۹	نژاد، دودمان، اصل، خاندان -
آمِر	۲۸۵	امر کننده، حاکم، والی، رئیس -
آنار	۵۵	انار -
آوازِ تر	۱۲۰	نغمۂ شیرین، سرودِ با طراوت -
آوازه	۹، ۲۷۹	شهرت، معروفیت، صیت، آواز -
آوردگاه	۴۲۹، ۵۵۱	محلِ جنگ، جنگ گاه، جایِ کارزار، مصاف، معرکه -
آوَند	۳۶، ۴۶۰	ریسمان - ظرف همچو کاسه و کوزه و امثالِ آں -
آوَنگ	۱۹۰	هر چیزِ آویخته، و ریسمانے که رخت برآں اندازند -
آویزگه	۴۰۸	رزم گاه، جایِ کارزار -
آهرامن		رهنمایِ بدیها، دیو، شیطان -
آهران	۸۳	,,
آهرمن	۱۶، ۲۱، ۳۰۶، ۳۰۷	,,

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
آهن خور	۴۶۵	مردمِ دلاور و جنگجو-
آهن و زر نمود	۱۸۲	تهدید کرد و وعدهٔ انعام و اکرام داد-
آهنیں چنگ	۳۱۹، ۵۷۷	مردمِ قوی پنجه-
آبجد	۳۲۷	اَلِفبا، ابتدائے درس، درس-
ابر کشیدن	۲۲۰	ابر برآمدن، ابر سایه افگن شدن-
آبرار	۵۸۰، ۶۱۰	نیکوکاران: جمع بارّ و برّ-
آبرَش	۳۱۶، ۳۲۰	اسپ، خصوصاً اسپِ خالدار، ابلق، اسپے که رنگش سرخ و سپید بهم آمیخته باشد-
اِبطال	۵۸۹	باطل کردن، برانداختن، استیصال-
اِتّباع	۱۲، ۱۱۹	پیروی کردن، تقلید کردن، متابعت کردن-
آتباع	۶۷، ۱۲۷، ۲۷۱،	پیروان-
آتراک	۱۴۳	جمعِ ترک، ترکان-
اِثباتِ بُنیان	۵۶۲	قرار و قیام گرفتنِ بنیاد-
آثیر	۱۸۲	عالی، بلند-
اجهو	۲۴۵	بَدره، هَمیان-
اِحتراق	۳۳۲	سوخته شدن، مجازاً آتش، سوزش-
اِحتکار	۳۱۴	غلّه را نگاهداشتن تا به گرانی فروخته شود-
اَختر	۵۶، ۹۱، ۱۸۷	ستاره، طالع-
اَختر	۱۸۷، ۳۸۴، ۵۳۲، ۵۵۱	عَلَم، رایت-
آخچه (ترکی)	۳۹۷، ۴۶۰	آقچه، زر، ریزهٔ زر-
اخلاط بَر	۳۰۷	صفره شکن-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
اِدرار	۳۹۰	وظیفه، راتبه، روزینه، مقرّری، جیره۔
اِدراک	۱۳۷، ۴۴۵	فهم، عقل، دانش، خردمندی، فرزانگی، حکمت، دانائی، بخردی، دانشمندی، فراست۔
آدهم (عربی)	۷۵، ۴۳۵	اسپ و خصوصاً اسپِ سیاه۔
اَدیان	۲۲۳	جمعِ دین، مذاهب۔
اَذفَر	۵۸۱	تیز بو، بوے تیز دهنده۔
اِرتحال	۴۰۳	کوچ کردن، به جایے رفتن۔
اُردی بهشت	۵۶۶	آتش۔ نامِ ماهِ دومِ سالِ شمسی، نامِ فرشتۀ که موکّل برکوهها و ماه و روزِ اُردی بهشت است۔
اِرَم	۲۲۱	بهشتِ شدّاد۔
از پوست بیروں فتادن	۴۴۶	در صورتِ اصلی ظاهر شدن، اظهارِ مافی الضّمیر کردنِ، (خُبثِ) درون خود را بیروں دادن۔
اَزرق اَساس	۱۵۴	نیلگوں، کبود رنگ۔
اژدها	۵۲۴، ۵۴۴	کنایه از شمشیر۔
آساس	۱۵۴، ۲۱۰، ۳۳۱، ۳۹۲، ۶۱۳	بنا، بنیاد۔
اَستر		نامِ حیوانے که از جفتیِ خرِ نر و اسپِ ماده پیدا می شود، به اردو خچر می گویند۔
اِستسقا	۲۱۹	نمازِ استسقا: نمازے که براے باراں خواستن ادا می کنند۔
اِستنصاف	۱۱۲	انصاف خواستن، داد طلبیدن، تمامِ حقِّ خود گرفتن۔
اُستوار	۷، ۷۱	محکم، مضبوط۔ امین، معتمد، قابلِ اعتماد۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
اُستوار داشتن	۳۵۱، ۵۷۴	قابلِ اعتماد پنداشتن، اعتماد کردن، اعتبار آوردن، باور داشتن، تصدیق نمودن۔
اِستیلا	۱۸۶	دست یافتن بر کسے، غالب شدن۔
اِسلیم	۱۰، ۳۴، ۱۱۵، ۳۴۸، ۳۷۷، ۶۰۹	اسلام۔ امالۂ اسلام است۔
اُشترِ بُختی	۵۵۰	نوعے از اشترِ بزرگ و قوی و سرخ رنگ، اشترِ خراسانی۔
اشتر دِلی	۴۷۰	نامردی، بددلی، بیدلی، ترسندگی۔
اَشقر	۸۲، ۱۰۵، ۴۷۴	اسپے که رنگش به زردی و سیاهی زند، و مطلق اسپ را نیز گویند۔
اشکست خوردن، بشکست خوردن	۴۲۰	کوبیده شدن، ضربتِ سخت خوردن، له شدن، برهم خوردن۔
اَلشَّیبُ نُورِی	۶۱۶	پیری نورِ من است۔
اِطلاق	۱۷۳، ۱۹۴	بیان کردن، تصریح، تشریح، توضیح، توجیه۔
اِطناب	۱۵۷	درازیِ سخن۔
اِعراض جُستن	۳۵۲	کناره گرفتن، روگردانیدن از چیزے۔
اَعلام	۳۰، ۱۴۹، ۴۴۲	رایات، جمعِ عَلَم که به معنیِ رایت باشد۔
اَعلام	۴۸۰	کوهها، جمعِ عَلَم که به معنیِ کوه باشد۔
اَغبر	۳۱۹، ۴۴۰، ۴۷۹	گرد آلوده، خاک آلود، غبار آلود۔
اِغرا	۵۸۳	برغلانیدن، برانگیختن کسے را۔
اَفسار	۴۳	ریسمانے که بدان اسپ را بسته می کشند، به اُردو آں را "باگدور" می گویند۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

معنی	صفحه	لغت
تاجِ پادشاهاں، دیهیم، کلاه۔	۲۰، ۹۳، ۱۰۳، ۱۲۳، ۱۳۲، ۵۵۳	آفسر
کناره‌ها، دوری‌ها، حدود، نواحی، جمعِ قصا۔	۲۰، ۶۸، ۱۲۴، ۱۶۷	اَقصاء
گوشه‌هاے زمیں، خِطّه‌ها، پَرگنه‌ها، جاگیرها، ولایت، ایالت، صوبه۔	۶۶، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷	اَقطاع
خوردن و آشامیدن، خورشهاے معمول۔	۳۰۷	اَکل و شُرب
قاصد، پیک، و اسپے که در راهها به جهتِ قاصداں گذاشتند۔	۹۶، ۱۶۶، ۲۴۱	اُلاغ
پناه بردن، پناهنده شدن۔	۲۸	اِلتجا
لازم گرفتن، چیزے را بر خود واجب و ضروری گردانیدن۔	۱۴	اِلتزام
ایں لفظ براے تاکید و مبالغه مستعمل می‌شود۔	۳۰۹	البتّه
باهم پیوستن، یک دیگر را دیدن۔	۶۱۲	اِلتقا
اَلَستُ به تصرّفِ فارسیاں اَلَست شده است به سکونِ تا به معنیِ "آیا من نیستم"۔ و اَلَست اشاره باشد به آیهٔ کریمه اَلَستُ بِرَبِّکُم قالُوا بَلیٰ: آیا من نیستم پروردگارِ شما؟ گفتند بلے۔	۱۱۵، ۳۵۳	اَلَست
کنایه از قامت و قامتِ راست۔	۵۸۸	اَلِف
نامِ قلعه ایست مابینِ قزوین و گیلان که حَسَن بن صَبّاح اسماعیلی در تصرّفش آورده بود۔ از غایتِ بلندی آں را آله‌موت خواندند یعنی آشیانهٔ عقاب: آلَه: عقاب، مُوت: آشیانه۔		(الموت)
پیروانِ حَسَن بن صَبّاح، یعنی قومِ بوره (به ضمِ با به واوِ مجهول زده)۔	۳۰۱	اَلمُوتیان

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
آلنگ	۲۷۴، ۵۸۵	پناه و دیوارے باشد که به واسطهٔ گرفتنِ قلعه و محافظتِ خود سازند۔ و جمعے را نیز گویند که مردمِ بیرونِ قلعه جا به جا به جهتِ گرفتنِ قلعه، و مردمِ درونِ قلعه به واسطهٔ محافظتِ قلعه تعیین کنند۔
اَمرَد	۴۱۱	جوانِ بے ریش و سادہ زنخ۔
اِمساکِ باران	۲۱۹	ایستادنِ باران، خشک سال۔
آنبار	۲۱۸، ۲۱۹	جمعِ نِبر: تودہ‌هاے غلّه، جایهاے که دراں غلّه ریزند۔ به فارسی همچوں واحد استعمال می شود۔
آنبُه	۲۲۲	مخفّفِ انبوہ: پُر، بسیار۔
آنجم	۷	انجمن، مجمعِ مردماں، مجلس، محفل، دریں جا "محفلِ صحابه" رض۔
آند	۴۲، ۵۱، ۹۵، ۴۵۴	چند: عددِ مجهول از سه تا نُه که به عربی بِضع و نَیف خوانند۔
آندَرز	۸۰، ۳۲۷، ۶۱۰	پند و نصیحت، حکایت و وصیّت۔
آندُہ	۲۳، ۱۵۱، ۲۱۰	مخفّفِ اندوہ: غم، الم، مصیبت، آفت۔
انگشت خایاں	۵۲۸	افسوس کناں، انگشتِ حیف به دنداں گرفته، انگشت گزاں، انگشت خوراں۔
آنگیخت	۱۸۷، ۲۵۲	تدبیر ساختن، حیله ساختن۔ سازش، دسیسه۔ (اصحابِ انگیخت: مردمِ تدبیرگر و دسیسه کار)۔
آوان	۱۰۲، ۳۹۳، ۶۱۰	وقت، هنگام۔
آوباش	۴۵۱	مردمِ عامی، مردمِ مختلط و درهم آمیخته، مردمِ فرومایه و ناکس۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
آوتاد	۲۲۹، ۴۵۱	میخها: جمعِ وَتد- در اصطلاح صوفیه قسمے از اولیاء اللّٰه که به همه عالم چهار تن می باشند و در چهار رکنِ عالم نامزد اند-
آوج	۳، ۵، ۲۴	بلندی، رفعت-
آودر	۳۲۹	برادرِ پدر که به عربی عم گویند، عمّو-
آوطانِ جامه	۳۹۵	خیام، خیمه ها-
آهرامن	۱۱۵	رهنماے بدیها، شیطان، دیو-
اهرمن	۲۶۴، ۳۰۸، ۴۸۷	رهنماے بدیها، شیطان، دیو-
اهلِ سُبُل	۲	اهلِ طریق: کسانیکه به فرمانِ خدا و رسول مطیع و منقاد باشند-
اهلِ شَطَط	۲۵۴	اهلِ فساد، باغی، یاغی-
اهلِ قلم	۹۸، ۳۳۵	کاتبان، نویسندگان، محرّرانِ دفتر، محاسبان-
اِهمال	۲، ۱۹۷،	فروگذاشتنِ کار، سستی، کاهلی، درنگ-
اِیدر	۳۸، ۴۷، ۸۶، ۱۰۷، ۱۴۸، ۱۵۸	اینجا، این سو-
اِیدون	۱۲، ۱۵، ۱۳۱، ۱۵۳	اینجا، این چنین- (آیدون = اکنون)
آیوان	۲۳، ۳۷، ۴۱، ۴۹	محلِّ شاهی، قصر، کاخ- طاق، صُفّه، در، عمارتے که شکلِ آن محرابی و هلالی بوده باشد، کنایه از آسمان-
	ب	
باب زن	۱۳۶، ۳۰۷	سیخِ کباب، سیخے که دراں مرغ و بره کباب کنند-
باجی	۵۷۴	باج گذار، خراج دهنده-
باختر	۷۱، ۳۱۳، ۴۳۲، ۵۵۱	مغرب، چنانچه خاور مشرق را گویند، و بعضے برعکسِ این گفته اند-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
باد	۲۲۱	غرور، نخوت۔
باد	۷۸، ۲۶۶، ۵۱۸	اسپِ تندرَو و تیز تگ۔
بادپاے	۷۵، ۳۹۵	تندرَو، اسپ تندرَو و تیزگام۔
بادکُنجی	۲۵۴	قُولنج و آماسے که در پشتِ آدمی حاصل شده خمیده کند۔ (کُنج = خمیده پشت)۔
بادَها	۴۱۱	عاقل، فرزانه۔ (دها = زیرکی، فرزانگی، جودتِ فکر)۔
بار	۳۸، ۵۹، ۹۰، ۱۰۱، ۳۰۴	دربار۔
بارجا	۳۵، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۵	بارگاه: جاے بار دادنِ ملوک و سلاطین۔
باردار	۵۷۵	زنِ حامله۔
بارکَش	۱۴۹	رسنے که بداں رخوت و اسباب را بندند۔
بارگاه	۳۵، ۵۶، ۵۸، ۴۴۸	جاے نشستن و بار دادنِ امرا و سلاطین۔
بارگی	۴، ۶، ۹۱، ۲۷۶، ۴۶۵، ۵۳۳	اسپ، چارواے، بار بردار خصوصاً اسپ۔
بارگی دار	۵۳۳	نگهبانِ اسپ، سئیس۔
باره	۴۵، ۱۰۵	کرّت، نوبت، دفعه، مرتبه، بار۔
باره	۲۷۷، ۴۷۰، ۵۶۱	حصن، حصار، قلعه، دیوارِ قلعه۔
بازار شکستن	۶۱۴	رَواج و رونق شکستن۔ رَواج بردن، رونق بردن، زرد شدن، رنگ پریدن۔
بازیچه باز	۳۴۵	بازیگر، لُعبت باز، حُقّه باز۔
باستان	۱۲، ۹۴، ۱۹۷، ۶۱۴	قدیم، کهنه۔ پیشینیان، متقدّمین۔ به زبانِ دری تاریخ را گویند۔
باطل	۵۸۹	ضدِّ حق، ناحق۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
بام	۷۹، ۳۲۸، ۳۸۸	سقفِ خانه۔ مخفّفِ بامداد که صبح و پگاه باشد۔
بامِ خُرشید	۷۹	کنایه از آسمان۔
بامداد	۸، ۱۰۸، ۲۰۸	وقتِ طلوعِ فجر، نزدیکِ سپیدهٔ دمِ صبح، صبح گاه، علی الصّباح، صبح۔
بامدادان پگاه	۲۳، ۵۱، ۱۷۲	علی الصّباح، صبحِ زود۔ صبح گاهان، سحرگاهان۔
بانگ	۳۵، ۱۶۸، ۲۶۸، ۳۱۴، ۳۳۳	آواز، آوازِ بلند، فریاد۔
بَبرِ بیانِ	۱۱۴	جبیهٔ جامه، جامهٔ که رستم روزهاےِ جنگ می پوشید، جامهٔ از پوستِ ببر که روزِ جنگ در بر کنند، جامهٔ از دیباےِ منقّشِ رومی که هر ساعت به رنگے می نماید۔ (جبیه = بکتر، زره)۔
بَتّه	۳۷۳	مقععه، سنگ پارهٔ که بدان داروها وغیره بسایند۔ به اُردو بَتّا گویند۔
بُخت	۵۵۰	اُشترِ خراسانی که قوی و بزرگ و سرخ رنگ باشد۔
بِخرَد	۳۴، ۸۶، ۱۱۱	خردمند، دانا عاقل، هوشیار۔
بَخس	۵۲۷	رنج دیده، لم کشیده، پژمرده، گداخته۔
بَدره	۲۴۵، ۳۸۸	هَمیان، کیسهٔ زر و سیم، خریطهٔ که از چَرم و پلاس وغیره سازند و دران پول و زر گذارند۔
بر	۷، ۱۲۲، ۱۸۰، ۶۰۳	تن، بدن، سینه، کنار، بغل۔
بَر	۱۰، ۱۵۰، ۱۷۵، ۶۱۲	بارِ درخت، ثمر، نفع، فائده۔
بَر	۳۰۸	گمان می شود که "بَر" درینجا به معنیِ ظرف باشد۔
بَراؤ یا پَراؤ	۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۰۹	طائفهٔ کَنّاس و سَرگیں کَش۔ به فارسیِ هندوستان آن قوم را خاکروب گویند۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
بُرد	۱۷۲	غلبه، ظفر، بر حریف دست یافتن، فیروزی۔
بَرده (ترکی)	۳۵، ۱۲۶، ۱۳۹	بنده، غلام، کنیزک ۔ مرد و زنِ اسیر شده در جنگ۔
بر رسیدن	۴۵	وا رسیدن و پرسیدن، اطلاع بهم رساندن، خبر گرفتن۔
بَرزَن	۴۹۲	کوچه، محلّه۔
بَرشستن	۵۱	بر نشستن، سوار شدن، نشستن۔ آمادۂ کار شدن، مشغول کار شدن، آغازیدنِ کارے۔
برگ	۵۱، ۱۵۱، ۲۰۹	ورقِ درخت، اسبابِ معیشت، ساز و سامان۔
برگرفتن	۱۲، ۲۰، ۱۶۵، ۴۰۶	برداشتن، شکست دادن، منهزم ساختن، هزیمت دادن، پراگنده کردن۔
برگ ریز	۱۷۳	فرو ریختنِ برگ، فصلِ خزاں، برگ ریزاں، فصلے که دراں برگِ درختاں فرو می ریزد۔
بَرگُستوان	۷۵، ۷۸، ۴۴۰	پوششے که در روزِ جنگ پوشند و اسپ را نیز پوشانند۔
برگ و نوا	۵۱، ۶۷، ۲۰۹	سورسات، اسباب، ساز و سامان، آذوقه، روزی، راحتِ زندگانی، آسوده حالی، اسبابِ آسایش۔
برنا	۱۶۷، ۳۲۹	جوان۔ 'بر' = بالا۔ 'نا' = حلقوم۔ چوں پسرے بالغ شود استخوانِ نائے او قدرے برآید۔ ازیں رو "برنائے" گویند۔
بِرِنج	۳۰۷	اُرُزّ، غلّه که به زبانِ اُردو چاول گویند۔
بَرومَند	۳۱، ۱۵۰، ۳۱۰	بارور، باردار۔ برخوردار، کامیاب۔
بروں آمدن	۳۷۶	ترکِ اطاعت کردن، بر روئے کسے ایستادن، یاغی شدن۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
بوق	۷۸، ۲۳۱	نا ے بزرگ از مِس که آں را نوازند و آوازِ مهیب و مکروه ازاں بر می آید۔
بوم	۳۳، ۸۳، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۷۰، ۲۵۶، ۳۰۰	زمین، خاک، کشور۔
بوم	۱۸۶، ۲۱۴، ۲۳۷، ۲۵۶، ۲۹۲	طائرے از جنسِ چغد ولیکن بسیار بزرگ و سر و گوش و چشمانِ او به گربه می ماند۔
بوم و بر	۷۹، ۸۲، ۸۵، ۳۳۴	سر زمین، دیار، ناحیه، کشور۔ (بوم = زمین بر = زمین)۔
بوےِ کافور از مشک خاستن	۶۱۶	در ریشِ سیاه موے سپید بر آمدن۔
بهره	۱۲۰، ۱۵۱، ۲۴۹	نصیب، قسمت، حصّه، حظ۔
بے خان	۵۷۲	بے خانه، بے خان و ماں۔
بیت مال	۱۵۶	بیت المال، خزانۀ عمومی، خزانۀ ملّی، خزانۀ که همه مسلماناں را دراں حق باشد۔
بے چگوں	۵۵۲	بے چوں، بے مثل و نظیر، کنایه از حضرت باری تعالیٰ۔
بیرانی	۲۵۶	ویرانی۔
بَیرق	۳۸۳	عَلَم و نشانِ فوج که کوچک باشد، شُقّۀ حریرِ رنگین که بر سرِ علم و نیزه و کلاه و خُود بندند۔
بیستون	۴۲۰	کوهے است در چهار فرسخِ شهرِ کرمانشاهان که فرهاد آں را می کَند و دراں دستکاریها کرده۔ مجازاً سنگِ گراں۔
بے سنگ	۷۶	سبک، بے وَقار۔
بے سنگی	۵۵۲	تنگ ظرفی، فرو مایگی، بیقیمتی، بد گوهری، سبک سری، سبک ساری، بد تباری، بد اصلی۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
بے غرض	۳۲۰	بے مقصد، بدون نائل شدن بر مقصد۔
بیگاه	۱۲، ۹۲، ۱۲۷	وقتِ شام، وقتِ غروب، وقتِ شب، غیر وقت، بے وقت۔ درنگ۔
بیگاه و گاه	۱۵۱، ۲۲۱، ۳۱۱	شام و صبح، شب و روز، صبح و شام۔
بے گرو	۱۰۰	جدا، مجرّد، قطعِ علائق کرده، آزاد۔
بے گرو شدن	۳۱۹	جدا گشتن، از جاے خویش جنبیدن و فرو ریختن۔
بیگه	۵۲، ۸۶	مخفّفِ بیگاه است۔
بیمار خیز	۱۷۳	بیمارناک، کسے که از روے ناز و غمزه اظهارِ بیماری کند، کسے که از بیماری ناتوان شده باشد، نقیه۔
بے مدار	۳۸۹	فوراً، بیدرنگ۔
بے مُدارا	۵۹۵	بے رعایت، بدون صلح و آشتی۔

پ

لغت	صفحه	معنی
پاے افشردن		ثابت قدم بودن، ایستادگی نمودن، در مقاومت استواری ورزیدن۔ با محکمی قرار گرفتن۔
پاداشتی	۱۲	ایراد، اعتراض، عیب جوئی۔
پار	۵۰۱	سالِ گذشته۔ پیش ازیں۔
پاردُم	۱۴۹	چرمے است که بر پسِ زین دوخته در زیرِ دُمِ اسپ کنند به اُردو دُمچی گویند۔
پاس	۴۸، ۲۱۴، ۳۸۶، ۵۳۵	دیده، دیده‌بان، یک حصّه از هشت حصّهٔ شبانه روزی که معادلِ سه ساعت می باشد۔
پاسُخ	۳۷، ۱۳۸، ۲۲۰	جواب۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
پاس داشتن	۱۱، ۳۷۰	نگاهداشتن- نگهبانی و حراست کردن، پاسداری کردن، ملاحظه نمودن-
پاشنا	۹۵، ۵۸۵	پاشنه، عَقِب- به زبانِ اردو "ایڑی" گویند-
پاشنائی	۴۰۷	تعاقب کردن، دنبال کردن-
(بر پاشنا مرکب گذاردن)	۴۰۷	تعاقب کردن- اسپ به دنبالِ کسے دوانیدن-
پالَہنگ	۴۰۲، ۴۰۴	رسنے که به لجام بسته اسپِ کوتل را به آں کشند. به اردو "باگ ڈور" گویند-
پامُزد	۳۰۹	ورودیه، حقّ الورود، حقّ القدم، حقّ الزّحمه، حقّ العمل، اجرت، پاے رنج-
پا و پَے یافتن	۱۶۷	تمکّن و استقرار گرفتن، تاب و طاقت پیدا کردن-
پاے در کفش کشیدن	۱۸۱	پاے در کفش نهادن، پاے در کفش گذاشتن، کفش پوشیدن-
پاے کوباں	۴۰۹	رقصاں، رقص کناں، رقّاصی کناں-
پایگاه	۱۰۸، ۱۲۳، ۵۷۷	مقام، محل، آستانه، درجه، قدر و مرتبه، رتبه، بنا، اصل و نسب- طویله، اصطبل-
پاے گیر	۵۲۳	پاے بست، پاے بسته، پاے بند، مقیّد، گرفتار، اسیر-
پایگه	۴، ۱۲۳، ۳۷۶	مخفّفِ پایگاه-
پَخُس	۵۲۷	رنج دیده، الم کشیده، پژمرده، گداخته-
پُرباد	۵۴۷	مغرور، متکبّر-
پُربادی	۴۰۲	غرور، تکبّر، نخوت، عُجب-
پَرتاب	۵۳۳	نوعے از تیر که آں را بسیار دور تواں انداخت-
پَرتاب کردن	۱۷۹	(تیر) انداختن، (تیر) زدن، (تیر را) تند زدن-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
پَرچَم	۳۹۵	نوعے از دُمِ گاوِ کوهی و نیز ابریشمِ سیاه که بر سرِ عَلَم و نیزه و تیر و گردنِ اسپ بندند۔
پَرچِین	۲۶۵، ۲۸۶، ۳۵۲	حصارے که از خار و چوب بر گِرداگِرد باغها و کشت زارها سازند۔ چوبهاے سرتیز که بر سرِ دیوارها نصب کنند۔
پَرخاش	۷۰، ۱۳۸، ۳۸۱، ۵۳۷	جنگ و جدال، خصومت، وَغا
پُردل	۳۹۱	دلاور، جوانمرد، شجاع، سخی۔
پَرده	۴۱۰	آهنگ، مقاماتِ موسیقی۔
پَرستارگان	۴۴۸	جمعِ پرستاره، غلاماں، خدمت گاراں، کنیزاں۔
پرسیدن کسے را به انعام و خلعت	۱۷۳	کسے را انعام و خلعت دادن۔
پَرکَم	۷۴، ۱۳۸، ۵۱۱	بیکار، از کار افتاده، ناچیز، زبوں۔
پَرگنده	۵۰۷	مخفّفِ پراگنده: پریشان و متفرّق گردیده۔
پَرگنات	۱۰۸	جمع پرگنه۔
پَرگنه	۲۹۸	زمینے که ازاں باج و خراج گیرند۔ در ایران بلوک و ناحیه گویند۔
پَرَند	۲۲۱	مرغ، طائر۔
پَروا	۱۰۷	تاب و طاقت، نیرو، سر و برگ۔
پروانه	۸۹، ۵۷۶	حکم، فرماں، اِمضاء اجازه۔
پرورده	۵۸۲	پرداخته، آراسته، تربیت داده، درست کرده۔
پَرویز	۲۹۴	منصور و مظفّر۔ عزیز و گرامی۔
پَرویز	۳۲۲	ولیعهد۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
پروین	۳۵، ۶۸	چند ستارهٔ کوچک یکجا جمع شده که بعربی ثُریّا گویند۔ مجمع الکواکب ثُریّا۔
پرّه	۳۶۴، ۳۸۹	حلقه زدنِ لشکر از سوار و پیاده به جهتِ کارزار و شکار وغیره۔
پَریر	۲۱۷	مخفّفِ پری روز: دو روز پیش، به اُردو پرسوں گویند۔
پَریش	۱۶۹	پریشان، آشفته۔
پژوهش	۹۴	تفحّص، تجسّس، جست و جو، باز جست، خواهش، درخواست۔
پژوهیدن	۷۶	تفحّص و تجسّس کردن، باز جست کردن، جست و جو نمودن، خواستن، درخواست کردن۔
پست	۶۰۵	خوار و زبون۔
پَسین	۲۴۹	آخر، آخرین۔ (روزِ پسین= روزِ آخر، روزِ قیامت)۔
پُشت مرد	۳۶۴	ممدّ و معاون، کمک کننده۔ حِیز و مخنّث، خواجه سرا۔
پُشته	۲۰۸	بلندی، تپّه، کوهِ کوچک، تَل۔
پَشمینه		پارچهٔ پشم۔ و هر چیز منسوب به پشم۔
پَشیز	۳۱۲، ۴۲۰، ۵۶۳	پول ریزهٔ کوچک، که از مِس باشد۔
پَگاه	۱۷۱	صبح، وقتِ سحر۔ زمانِ پیش از صبح۔
پَلاس	۲۸، ۴۳، ۱۵۶	پشمینهٔ درشت و کلفت، گلیم، جاجم۔
پَلَک	۴۲۰	پوششِ چشم، لحافِ چشم۔ مژه، مژگان۔
پلّه	۵۷۱	کفّهٔ ترازو، کفّهٔ منجنیق۔ فَلاخَنے که در منجنیق باشد۔ آلتِ سنگ اندازی۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
پَلّه‌گیران	۳۹۹	فَلاخَن اندازان (فَلاخَن: آلتِ سنگ اندازی که به اردو گوپهن گویند).
پَنبه	۵۰۷	قُطُن که به اردو روئی گویند.
پَنبه‌زار	۵۰۷	مزرعهٔ پنبه، کشت زارِ پنبه.
پَنبه گشتن	۵۰۸	پریشان و پراگنده شدن، متفرّق گردیدن.
پَنجاهگان	۲۱۸	دسته دسته مردم، دستهٔ پنجاه کس. به اردو "پچاسوں" گویند.
پُند	۳۵۴	گلولهٔ پنبهٔ حلّاجی شده، پَنجَش.
پَنَه جای	۳۷۰	پناه گاه، مامن.
پور	۷، ۵۱، ۵۳، ۶۵، ۹۷	پسر، فرزند.
پورِ ادهم	۷، ۶۱۱	ابراهیم بن ادهم.
پوزش	۴، ۳۸، ۲۳۵، ۳۶۲	عُذر، معذرت. (پوزش گری = عذر آوری معذرت خواهی). (پوزش گرا = عذر خواه).
پولاد خای	۳۱۹، ۳۲۵، ۵۷۷	پُرزور و قوی، مبارز، دلاور، جنگی، اسلحه‌دار.
پویه	۹۵، ۳۸۶، ۵۸۵	رفتارِ متوسّط مابینِ تند و آهسته.
پَهلَو	۳۵۱	مردمِ شجاع و دلیر و مبارز. مردمِ بزرگ و صاحبِ حال.
پَهلَوان	۱۹۰، ۱۷۰، ۲۲۸	مخفّفِ پَهلَو وان (پَهلَو = شهر ــ وان = نگهبان)، نگهبانِ شهر. توانا، دلاور، بزرگ.
پَهلُوان	۵۵۹	هر دو طرفِ سینه و شکم. جمعِ پهلو.
پَهلَوی	۳۰۰، ۳۶۶	پَهلَوانی، شجاعت، بزرگی، خسروی، پادشاهی، جهانداری، جهان کشائی.
پَے	۷۷	مخفّفِ پای.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
پے افشاردن و افشردن	۲، ۹، ۷۷، ۲۶۰، ۴۴۰، ۵۴۷	ایستادن، ایستادگی کردن، جاے گرفتن، قیام گرفتن- ثابت قدم بودن-
پیرامن	۴۹، ۵۶، ۱۱۵	اطراف، گرداگرد-
پیران	۹۴، ۶۰۹	نامِ سرلشکرِ افراسیاب که پدرش ویسه نام داشته- ازیں رو به پیرانِ ویسه معروف است-
پیس	۳۶۴	مبروص، مردمِ برص‌دار، مردمِ بد، مردم رذیل و خسیس-
پے سپر گشتن و شدن	۹۵، ۱۲۶، ۳۰۴	پامال شدن، لکدکوب گردیدن، زیرِ پاے کوفته شدن-
پیست	۳۱۴	مبروص، مردمِ برص‌دار، مردمِ بد، مردمِ رذیل و خسیس-
پیش دست شدن	۴۱۵	پیش دستی کردن، سبقت نمودن-
پیغوله	۱۷۳	کنج و گوشهٔ خانه، کنج و گوشهٔ خانه که خس و خاشاک دراں ریزند-
پیکار	۱۰، ۶۷، ۶۶	جنگ، رزم، حرب، عربده، مصاف، وغا، نبرد، کارزار، غزا، پرخاش، خصومت، خلاف-
پیکان	۵۴، ۱۶۷، ۲۳۰، ۲۳۱	نصل، سرِ تیر که از آهن و پولاد باشد-
پیکر	۱۲۳، ۱۲۶، ۱۸۰	هیکل، مجسّمه، تمثال- تن، بدن، جسم، جثّه، کالبد-
پیل بند	۵۶۹	نامِ یکے از منصوبه‌هاے شطرنج- دیوارِ چپ و راست که در قلعه سازند-
پیل بند شکستن	۵۶۶	شکست دادن، مغلوب ساختن-

ت

لغت	صفحه	معنی
تارک	۲۲۶، ۲۹۹، ۴۷۴، ۴۸۴	سر، میانِ سر، فرقِ سر- هر چیزے که در جنگ بر سر گذارند، خُود، مغفر-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
تازی	۷۵، ۷۹، ۱۲۹	عربی، اسپِ تازی، اسپِ عربی النّسل۔
تبَر	۲۲۲، ۴۱۷	آلتے از آهن و پولاد که بداں درخت را ببرّند و چوب را بشکافند۔
تبَع (پانوشت)	۴۰۰	پیرو، پیرواں۔
تبیره	۵۰، ۱۵۴، ۲۱۵، ۵۵۱	تبیر، نقاره، کوس، دهل، طبل، آوازِ نقاره و کوس۔ دُهلے که میانِ آں باریک و هر دو سرش پهن می باشد۔
تجرید	۳۷۴	برهنه کردن چیزے را از زوائداتے که براں باشد، پیراستن، اصلاح نمودن۔
تحاشی کردن و تحاشی نمودن	۸۵، ۱۵۵، ۲۲۷	به یکسو شدن، دور شدن، کناره جستن، کناره جوئی کردن۔
تحضیض	۲۶۲، ۳۱۹، ۳۶۵	بر انگیختن، بر غلانیدن۔
	۵۴۸	(به تحضیض شدن: به حرکت در آمدن، درهم و برهم شدن۔ به تحضیض آمدن: " " " ")
تحفه	۴۱۶	ارمغاں۔ چیزے عجیب و غریب۔
تحمید	۳۵۵	ستودن، ستایش، پے در پے ستایش کردن۔
تحویل	۱۴۴، ۲۰۵، ۴۲۷	تبدیل۔
تخت بند، ۷۶، ۳۴۲، ۳۴۹،		
تخته بند	۳۷۰	تختهٔ با بندها که بداں پاے اسیرے ببستند۔
تخت جا	۱۴۳	تختگاه۔
تخته	۵۲۶	بساطِ شطرنج۔
تخَس	۵۲۷	رنج دیده، الم کشیده، پژمرده، گداخته۔
تدمیر	۴۶۰	هلاک کردن، به هلاک افگندن (کسے را)۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
تذکره	۲۰۳، ۳۱۹، ۳۹۰	یادداشت، فهرستِ اسما۔
تَر	۱۲۰	تازه و با طراوت، صاف و پاکیزه۔
تَر	۱۵۵	خوب، خوش، قشنگ، موافق، مناسب، سازگار، مفیدِ مطلب، دلخواه۔
تُرب	۱۴، ۵۸۲	دوغِ خشک کرده۔ قسمے از پنیر۔
ترغاک	۲۸۰، ۳۳۹	پاس داشتنِ شبها۔ کشیک، قراول۔ به فتحِ تاے فوقانی و هم به ضمِّ آں هر دو درست است۔
ترغاکی	۳۷۳	پاسبان، قراول، کشیک۔
تُرک	۲۸	قطعه و پارهٔ کلاه۔ چار ترک در کلاههاے درویشی متداول بوده۔
تَرک	۲۲۹، ۴۲۵	خُود، مِغفَر، کلاهِ آهنی۔
تُرکتاز	۲۸، ۳۶، ۶۴، ۳۲۴	جولاں کردن، تاخت آوردن، هجوم نمودن، قشون کَشی۔
تَرک تا نعل	۲۲۹، ۴۲۵	سر تا پا۔ از کلاهِ سرباز یا لشکری تا نعلِ اسپِ او۔
تَرکَش	۵۴، ۱۶۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۵۶۷	تیردان، جعبهٔ تیر، تیرکَش، کیش۔
تُرک	۱۲۹	تُرک: طائفهٔ مشهور در ترکستان که نژادِ ایشاں به ترک ابن یافث ابن نوح می رسد۔ نقیضِ تاریک، روشن۔
تُرمتی	۱۶۵، ۱۶۶	تُرمتاے، طائرے است شکاری۔
تَرنگ	۳۰۳	صدایے که به وقتِ تیر انداختن از کمان بر می آید۔ آوازِ کمان و غیرِ آں۔
تَرّه	۱۴، ۵۸۲	سبزیِ خوردنی۔
تَزویر	۲۰۴، ۲۸۳، ۵۱۱	مکر و فریب کردن، حیله‌گری۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
تسبیب	۳۸۸، ۶۰۳	سبب ساختن، موجب گردانیدن، سببیّت ایجاد کردن، باعث انگیختن۔
تشریف	۹۴، ۱۲۹	خلعت۔
تَظلّم	۴۶۳	فَریاد کردن و نالیدن از بیدادِ کسے۔
تعبیه	۳۹، ۹۹، ۲۱۰، ۲۹۲	تدبیر، اِختراع، اِبداع۔ آماده کردن و ترتیب دادن و آراستنِ چیزے۔ امانت۔
تعریف	۸، ۵۴۵	شناخت کردن، نسبت۔
تَعلیل	۱۵	علّت را زائل کردن۔
تعویض	۱۹۲، ۳۸۹، ۴۷۵، ۵۸۲	عوض، بدل: (به تعویض=به عوض، بجاے)۔
تَغلّب	۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۱۱۰	غلبه، غلبه کردن، چیره شدن، به چیرگیِ تمام دست یافتن به چیزے، نافرمانی، کافر ماجرائی، سرکشی۔
تَغنّی	۱۱۸	سراییدن، سرود گفتن۔
تَفت	۸۸، ۹۵، ۱۰۵، ۲۱۶	گرم، تیز، تند، شتاب، شتابان۔
تَفتی	۳۷۱	گرمی، تیزی۔ قهر و غضب۔
تفحّص	۳۹۰	کاویدن، باز کاویدن، جست و جو کردن، تحقیق نمودن۔
تقلید	۳۷۴، ۳۹۳	کار به گردنِ خود گرفتن۔ پیرویِ کسے کردن بے دریافتِ حقیقت۔
تکلیف	۲۸۳، ۴۴۷	اِجبار، ضرورت، مجبور کردن، کار فرمودن۔
تَکاور	۴۲۶، ۴۳۸، ۵۲۴	اسپِ تیز رفتار، اسپ۔
تلبیس	۳۳۵، ۳۴۲، ۵۱۱	مکر و فریب۔ اراده و نیتِ خود را از مکر و فریب پوشیدن۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
تِمثال	۱۳۵	صورت، پیکر۔
تمرّد	۱۲۴، ۳۳۴، ۹۰۶	سرکشی کردن، نافرمانی ورزیدن۔
تُمن	۲۱۲	ده هزار سپاه، لشکرِ ده هزاری، فوجے که مشتمل بر ده هزار کس باشد۔
تمّوز	۲۲۵، ۶۰۴	مدّتِ ماندنِ آفتاب در برجِ سرطان، شدّتِ موسمِ گرما۔
تنبیدن	۳۳۱، ۳۷۴	جنبیدن، حرکت کردن، کمیں کردن، لرزیدن۔
تنصیب	۵۷۴	مقرّر کردن، تعیّن کردن، نصب کردن، بر پاے کردن، بهره گردانیدن مرکسے را۔
تُنُک (و هم نیز تنَک)	۵۰۸، ۵۹۹	اندک، آسان، سهل۔
تنکه	۲۹۸	سکّهٔ زر و سیم و مس۔ این مفرّسِ تنکه (تکه) است۔
تنگ چشم	۲۷، ۵۵۳	فرومایه، لئیم، رذیل، بخیل، تنگ ظرف، خسیس۔
توبهٔ نَصوح	۵۸۹	توبهٔ خالص، توبهٔ اُستوار که باز هرگز گناه نکند۔
تُوتیا	۳۶۱، ۵۱۱	سرمه، کنایه از نایاب و ناپید شدن۔
توَسن	۷۹، ۳۶۲	کُرّهٔ اسپ که تند و شوخ و سرکش باشد۔ اسپِ نارام۔
تهدید	۳۹۳	ترس، خوف، بیم۔
تهال (به هاے مخلوطِ هندی)	۴۳۰	سینی، طبق، طشت۔
تهانه (به هاے مخلوطِ هندی)	۴۳۸	مرکزِ فوجے که در ییلاق و دیهاتِ مملکت متعیّن باشد۔
تیر	۴۴۷	شاه تیر، شهتیرِ خانه۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
تیرِ پرتاب	۲۹۰، ۵۲۳	نوعے از تیر که آن را دور توان انداخت۔
تیرِ پرتاب وار	۳۰۵	یک آماج، آماج وار، به مقدارِ مسافتِ یک هشتمِ ($\frac{1}{8}$) میل۔
تیره	۱۳، ۴۱، ۷۴، ۱۱۰	تاریک، کنایه از مکدّر و خشمناک، درهم برهم، مضطرب، مغشوش، مختل، سراسیمه۔
تیره ضمیر	۱۳	تاریک دل، سیاه دل، بدباطن، تیره دروں۔
تیزی	۵۲۷	اسپِ تازی۔
تیشه بر پاے زدن	۵۷۷	برهم زدن و ضائع کردنِ کار و بارِ خود۔
تیمارداری	۳۴	پرستاری کردن، دایگی کردن، نگهداشتن، پروردن، تربیت کردن، پرورش دادن۔

ث

لغت	صفحه	معنی
ثابات	۴۸۲	مراجعه شود به لفظِ ساباط۔
ثابت	۳۱، ۴۴، ۱۷۰	استوار، درست، مضبوط، بےنقص، بےعیب، بےخلل، چیزے که دراں رخنهٔ ره نیافته، کامل، قائم، برقرار۔
ثابت رکاب	۱۸۰، ۵۵۳، ۶۰۸	شهسوار، سوارِ اُستادکار، کسے که در اسپ سواری مهارت داشته باشد۔ مردِ دلاور و شجاع۔
ثابت ستاد	۴۸۴	ثابت قدم، قائم، محکم، استوار، راسخ، کسے که در محار به جاےِ خویش نگذارد۔
ثابت سخن	۱۶۱	صادق القول، ثابت کلام۔
ثابت کشاد	۱۸۴، ۴۹۹	ثابت انداز، قدر انداز، تیراندازے که نشانهٔ او خطا نکند، چالاک شَست۔
ثابت کلام	۵۸۷	صادق القول، امین، راسخ العهد۔ کسے که قولش همواره استوار باشد۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
ثَبات	۴۹۹	مراجعه شود به لفظِ ساباط و سباط۔
ثَریٰ	۶۲، ۱۰۲، ۲۷۳	خاکِ نمناک و زیرِ زمین۔
ثَمین	۱۳۵، ۲۲۴	قیمتی، ذی قیمت، گرانبها، پُر قیمت۔
ثَنایا	۵۶۹	ستایشها، اثنیه۔ تصرّفِ فارسیان است که ثنایا بطور جمعِ ثنا می آرند۔
ثَور	۲۷۳	گاو، گاونر۔ نامِ برجِ دومِ فلک که به صورتِ گاوِ نر است۔ کنایه از آسمان۔

ج

لغت	صفحه	معنی
جادو	۴۴	جادوگر، ساحر، سحرساز، افسون‌گر۔
جاده	۸، ۵۴۵	شاهراه، شاهراهِ سلوک، شریعت۔
(جاشُت)		جایے که انگور را دراں لگد زنند تا شیرۂ آں برآید۔
جاشُت کردن	۱۹۸	آبجو ساختن به وسیلۂ عملِ تخمیر۔ شراب ساختن۔ ساز کردن، آماده کردن۔
جامخانه	۲۰۹، ۲۷۹، ۲۸۰	شطرنجی، قالین، فرش۔ 'جامخانه' هنوز به دیهاتِ دکن بدیں معنی مروّج است۔
جامه	۱۸	رختِ گستردنی، بستر۔
جامه	۲۱۴، ۳۱۸	خلعت۔
جامه خانه	۳۴۰	شطرنجی، قالین، فرش، جامخانه۔
جامه خواب	۱۸	رختِ خواب، بستر۔
جامه دار	۳۴۰	مستخدمے که پادشاهان و امرا را جامه پوشاند، جامدار۔
جامه داری	۳۳۹، ۳۴۰	جامه پوشانیدن، منصبِ جامه پوشانیدن، جامداری۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
جامه فرمودن	۳۱۸	خلعت دادن، امرِ خلعت فرمودن۔
جان آور	۴۶۳	جانور، جان دار۔
جاندار	۵۵۶	نگهبانِ جانِ پادشاه، سلاح دارِ شاهی۔
جاں شکار، جاں شِکَر	۱۹۹، ۴۵۲	شکار کننده جاں، مهلک، کُشنده، جاں گزا۔
جِباه	۴۵۶	پیشانی ها، جمعِ جَبْهه۔
جُثّه	۸۳	تن، بدن، جسم۔
جحیم	۳۰۲	یکے از نامهاے هفت دوزخ- آتشِ بسیار قوی و بلند۔
جُدا	۱۳۴، ۵۴۴	تنهائی، خَلوت، دُوری، اجتناب۔
جرائد	۳۳۵	دفترها، جمعِ جریده۔
جَرَس	۳۱۶	زنگ، زنگله، دَراے- به اُردو آں را گهڑیال گویند۔
جُرعه	۱۰۰، ۱۱۷، ۱۳۶، ۱۶۴	قورت، بَلْع به اردو گهونت گویند۔
جِرم	۱۹۳	تن، جسم۔
جَریده	۵۸۱	یکه و تنها۔
جَعد	۶۰۱	(موے مرغولِ سر که به هندی چوتی گویند)۔ زلف، گیسو۔
جَعد کردن	۵۶۵	پیچ دادن، تاب دادن۔
جُفتِ زراعت	۳۰۹	جفتِ گاو براے زراعت۔
جَلا	۱۳۱، ۳۴۱	بیروں کردن کسے را از خان و ماں۔
جُلدُو (ترکی)	۹۵	انعام، صله، عطا۔
جَلدی	۹۳	تیزی و گرمی۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

معنی	صفحه	لغت
تختے که بر آں داماد و عَروس را رُو به رُو نشانده جَلوه دهند۔	۳۲۵	جَلوه‌گاه
سلیمان علیه‌السّلام۔	۶۰۹	جَم
بسیار بازی کننده، شوخ و دلیر۔	۵۱۱	جَمّاش
پهلو، کنار، گِرداگِرد۔ درگاه، آستانه، اطرافِ درِ سرائے۔ و به کسرِ جیم ریسمانے که به گردنِ چهار پایه بندند و هر جا که خواهند ببرند۔	۷۱، ۲۰۸	جَناب
مقدّمهٔ لشکر، هراول۔	۲۱۴، ۲۶۰، ۵۳۱، ۵۳۲	جَناح
گناه، خطا، تقصیر۔	۱۹	جَنایت
جنون، دیوانگی۔	۳۲۹	جِنّت
مَردِکاری۔	۷۷، ۲۶۱، ۴۹۵	جنده
اسپِ کوتل که پیشِ سوارئ پادشاهان و امرا می برند۔	۱۸۰	جَنیبت
بسیار سخاوت کننده، یکے از اسمائے صفاتِ حق تعالیٰ است۔	۶۱۸	جَواد
نزدیکی، قُرب، همسایگی۔	۲۵۹	جُوار
جمعِ جارحه، اعضاء دست و پا و دیگر اعضائے انسان و حیوان۔	۲۰، ۶۱۷	جَوارِح
ظاهرا به معنیِ زَبونی، عاجزی، تملّق و چاپلوسی، تضرّع و اِلحاح آمده است۔	۳۲۱، ۵۸۶	جَوفَری
سلاحے است غیر از زِرِه، که زره تمام از حلقه‌ها بود، و جوشن بر حلقه‌ها و پاره‌هائے آهن مشتمل باشد۔	۱۷۹، ۲۶۷	جَوشَن
گرسنگی۔	۳۱۵	جُوع

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
جوگی، به واوِ مجهول (هندی)	۵۱۵	درویش و قلندرِ هندوی۔
جَولان، جَولانگری	۷۸، ۱۶۲، ۲۲۱	تگ و تاز، دویدنِ اسپ، اسپ دوانی، تگاپوے، دویدن، تاختن۔
جَون	۲۱۸، ۴۱۹	رودِ جمنا۔
جُوهَر (هندی)	۲۷۵	کشتن و سوزانیدنِ قلعگیاں زن و فرزند و خان و مانِ خود را به وقتی که تابِ مقاومتِ معاصرین نداشته بخواهند بگریزند یا جنگ داده کشته گردند۔
جَوهرشکستن	۵۵۲	بد گوهری ظاهر شدن، دنائت آشکار شدن۔
جهاندن، جهانیدن	۱۰، ۱۰۹، ۱۱۲، ۲۷۸، ۵۵۱	از دست ربودن، باز داشتن۔ پراندن، پرش دادن۔
جَیش	۴۱۷، ۴۴۰، ۴۷۸، ۵۹۷	لشکر، سپاه، فوج۔
جِیفه	۶۱۱	مُردارِ بو گرفته۔
جُیُوش	۵۵۱	لشکرها۔ جمعِ جَیش۔

چ

لغت	صفحه	معنی
چابُک	۱۶۲، ۲۲۵، ۳۰۰	تازیانه، شلاق۔
چابُکان	۳۰۰	چالاکاں، هوشیاراں، زیرکاں۔
چاربالِش	۵۵۵	مسندِ وزرا و ملوک و اکابر۔
چارسوےِ فنا	۶۱۴	دنیاےِ فانی، عالمِ فانی۔
چارطاقِ آفاق	۶۱۴	چهار گوشهٔ آفاق، آسمان۔
چاشت	۴۷۴	وسطِ روز۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
چاک چاک	۳۰۳	آوازِ پے در پے زدنِ گُرز و شمشیر و تیر، چکاچاک، چقاچاق۔
چالاک شَست	۷۸	قدر انداز، ثابت کشاد، ثابت انداز۔
چالش	۱۶۲، ۳۳۹، ۳۷۹	رفتارِ کسے از روے ناز و تکبّر خصوصاً در برابرِ حریفِ کارزار۔ و چالشگر کسے که بدیں طور رفتار کند۔
چَپّا	۳۳۸، ۳۹۲، ۴۰۷	جانبِ چپ۔ راہِ چپ۔
چَتر	۱۰۷، ۱۲۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۹۳	سایبانے که پادشاهان و ملوک براے محافظت از آفتاب بالاے سر نگاهدارند۔ (چترِ لعل = چترِ سرخ)۔
چَترِ زه کردن	۳۷۹، ۳۹۵	چتر ایستاده کردن، چتر برپا کردن، چتر کشادن۔
چَخیدن	۴۸۵	ستیزه کردن، بر روے کسے جَستن، دَم زدن، کوشیدن، نزاع کردن۔
چَراخور کردن	۲۳۳	سیر کردن، گردش کردن، سیاحت کردن۔
چُربک	۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۸۷	دروغِ راست مانند، طنزِ سخریّه، لاغ، طعنۀ ظریفانه۔
چرخِ دولاب	۵۴۵	کنایه از آسمان، چرخِ گردوں۔ (دولاب: هرچیزے که در دَور و گردش باشد)۔
چرخِ گَردوں	۲۳۰	(کنایه از آسمان)۔ چرخِ عرابه یا چرخِ گاڑی که گردش می کند۔ (چرخِ عرابه را به اردو گاڑی کا پهیا می گویند)۔
چَرغ	۳۲۴	مرغِ شکاری، طائرے از جنسِ شکره۔
چُست	۱۵۹، ۳۶۸	مناسبِ حال، موافقِ حیثیّت، مُحکم، جَلد، چالاک، چابک، چسپان، تنگ، خوب و موافق به اندام، نازک۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
چشم بستن	٣٣٧	مُردن-
چشم رسیدن	٥٩٥	کنایه از چشم زخم رسیدن، نظرِ بَد رسیدن، گزندے و آزارے از اثرِ نظرِ بَد رسیدن-
چشم زدن (از کسے)	١٢٤، ٣٩٧، ٤٨٦	هراسیدن، ترسیدن (از کسے)-
چَفسیدن	٥٧٥	چسپیدن، چسپانیدن، خواه چیزے چسپانیدن خواه به دست محکم گرفتن-
چَنبر	١٤٧	محیطِ دائره، حلقه، دَور-
چِندن	٣٧٦	چِیدن، چَنیدن- (بچِند = بچَنید، بچید، انتخاب کرد)-
چَنگ	٢٠، ٤٩، ٥٠٠	چنگل، پنجه-
چُنی	١٢٠	چنیں-
چَنیدن	١١	چیدن- (مضارع = چَنَد)-
چُوبک	٣٠٠، ٦١١، ٦١٧	چوبِ خُردے که پاسبانان بر طبل زنند تا مردم خبردار شوند- طبل زننده را چوبک زن می گویند-
چوبک زنی	٣٠٠، ٦١١، ٦١٧	کنایه از کارِ سهل- کارِ نوکران و خدمتگاران و بندگان-
چُونه (هندی)	٣٨	آهک-
چِیرگی	٨٨، ٩٥، ٢٣١	شجاعت، دلاوری، غلبه، فیروزمندی-
چِیره	٦٦، ٧٠، ٧٤، ٧٧، ٧٨	شجاع، دلیر، قوی دل، غالب، مظفّر، جَسُور-
چِیره دست	٦٩، ٧٠، ١٦٧، ٣٨٦، ٥٢٤	غالب، قاهر، سرکش، قوی دست، توانا، فیروزمند-
چیره وار	٤٠٦	دلیرانه، فیروزمندانه، بے باکانه، جسورانه-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
	ح	
حاجِب	۱۵۸	دربان۔
حال گاه	۳۶	میدان، میدانے که دراں چوگاں بازی کنند، هال گاه۔
حَبلِ مَتین	۵۷۱	رسنِ استوار۔ (مراد از حبلِ متین اسلام و قرآنِ مجید می باشد)۔
حُبوب	۲۲۱، ۳۱۴	دانه‌ها۔ جمعِ حَب۔
حَبّه	۳۳۶، ۳۷۰	دانه۔ وزنِ یک سرخ که به اُردو رَتّی گویند، ذرّه، خُرده۔ (یک حبّه = قدرے)۔
حُجّاب	۹۱، ۹۷، ۱۰۸، ۳۶۶	دربانان۔ جمعِ حاجب۔
حَجلهٔ	۳۲۶	پردهٔ که برائے عَروس مرتّب سازند۔
حَراره	۳۲۵	آوازے که از چند حلق و چند ساز به یکبار برآید۔ سرودِ جمعی، سرودے صَوتی و سازی که بطورِ پیشدرآمد به مناسبتِ ورودِ کسے می زنند۔
حِرز	۵۴۲، ۵۴۸	دعاءِ محافظت از خطر۔
حِرمان	۶	ناامیدی، یاس، دل شکستگی۔
حَرُون	۴۴۸	سرکش، اسپِ سرکش۔
حَریر	۵۵۵، ۵۶۷	جامهٔ ابریشمی۔
حَریف	۸، ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۲۹، ۷۰، ۱۰۶، ۳۳۶، ۳۳۹	دوست، هم پیشه، همکار، مقابل، مبارز، دشمن، همسر، هم نبرد۔
حَریق	۲۸	سوخته شده۔
حزم	۳۰۴، ۵۱۲، ۵۸۱	اُستواری، هوشیاری، آگاهی، اندیشه کردن در انجامِ کار و حذر کردن بقدرِ امکان از خلل و زَللِ آن۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
حِصار	۲۶، ۵۶، ۸۱، ۸۷، ۱۲۱	قَلعه، احاطه۔
حِصن	۳۰، ۵۰، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۰۴	قَلعه، جاے پناه۔
حِصن‌بان	۱۰۴	قلعدار، دِزبان۔
حِصنِ نیلوفری	۵۵۱	کنایه از آسمان۔
حَصِین	۳۰	استوار، محکم، مضبوط۔
حَضرت	۷۹، ۹۱، ۱۲۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۴۹، ۵۸۸	حضور، درگاه، نزدیکی، بارگاه، پایتخت، حضورِ پادشاه۔
حُقّه	۸۸	دُرج، پِیرایه‌داں، دُرجِ جواهر، دُرجِ زیور، صندوقچهٔ که دراں دُر و گوهر و زیور یا عطر نهند، عطرداں، قُطّی، خصوصاً قُطّیے که دراں جواهرات، معاجین، عطر وغیره نهند۔
حُقّه‌باز	۳۵۷	بازی‌گر، مکّار و عیّار۔ (حقّه: ظرفے باشد باسرپوش که اندرونِ آں چند طبقه باشد و درمیاں هر لحظه چیزے دیگر نماید)۔
حَک کردن	۱۳	محو کردن، تراشیدن، تحریرے را به چیزے خراشیدن تا محو گردد۔
حَکَم	۱۳	داور، انصاف دهنده، فتویٰ دهنده، مفتی، قاضی، منصف۔
حُلّه	۷	جُبّه، جامه، لباس، پوشاک۔
حُلی بند	۴۵۴	زینت دِه، آرایش‌گر، حسن افزا۔ (حلی: زیورها از زر و سیم۔ جمعِ حِلیه)۔
حمیّت	۳۱۵	غیرت، ننگ، نگهداشت۔
حَواشی	۵۶۴	نوکراں، خدمت‌گاراں۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
حوائج	۶۱۴	مصالح، چیزهاے که در پختنِ طعام حاجت آں پیش آید، از قبیلِ فلفل و میخک وغیره-
حَورا	۴۵۳	زنِ سپید پوست که مردُمکِ چشم و موے سرِ او به غایت سیاه باشد-
حَوط	۵۷۴	احاطه، حد، ناحیه، سرزمین-
حَیّ	۱۶	زنده-

خ

لغت	صفحه	معنی
خاتَم	۳۳، ۶۵، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۸۳، ۳۴۵، ۶۰۹	مُهر، انگشتری، کنایه از پادشاهی-
خارخار	۱۱۱، ۱۸۶، ۲۱۰، ۳۰۲، ۳۹۸، ۵۸۸	فکر، تردّد، تفکّر، اندیشۀ طبیعت خواه براے امرِ مرغوب خواه نامرغوب، خَلجانِ خاطر، دَغدغه-
خاستن از چیزے	۱۹۲	ترک دادن، ترک گفتن، ترک کردن، دست کشیدن، صَرفِ نظر کردن از چیزے-
خاک شویندگاں	۷۳	آناں که خاکِ کارخانۀ زرگراں و خاکِ رهگذرها را به آب بشویند تا ریزه هاے زر ازاں بر آورند-
خاکدان	۱۶، ۶۱، ۶۴	دنیا، جهاں، عالم-
خام	۳۵۶	کمند-
خام	۳۶، ۴۶، ۱۶۲، ۵۱۷	ناپخته، چرمِ دِباغت نشده، جامۀ چَرمین، ریسمانِ بلند، مردمِ بے تجربه- شرابِ نورَس-
خام خوار	۲۹۲	چرم خوار- آں که (گوشتِ) ناپخته بخورد- وحشی، بے شعور-
خام دَستاں	۴۵۱	ناتجربه کاراں، مردمانِ ناپخته کار- مردمِ تجربه ندیده-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
خام رفتن	۱۶۲	کارگر نشدن، دستیاب نشدنِ مطلب، نائل نشدن (به)، بهم نرسیدن، صورت نبستنِ کار۔
خام کشیدن	۲۸۹، ۴۸۴	به خام کشیدن، به خامینه کشیدن، نوعے از سیاست که آدمی زنده را در پوستِ گاو و خر و مانندِ آں می گیرند۔
خامه زن	۱۰۳	نویسنده، مصوّر، نقّاش، شاعر، مصنّف۔
خامینه	۴۹۴	چرمِ خام و دباغت نشده، جامۀ چرمیں۔ (به خامینه کشیدن = بهرِ سیاست انسانِ زنده را در پوستِ گاو و خر وغیره گرفتن)۔
خان	۳۰۹، ۴۴۱	خانه۔
خاور	۵۵۱	مشرق۔
خُبثِ درونه	۳۰۵	بد باطنی، خَباثتِ نفس، بد ذاتی۔
خَتم	۶۱۰، ۶۱۷	انجام۔ چیزِ مُهرکرده۔ خاتم۔
خَتمِ شهان	۶۱۰	تمام کنِ سلسلۀ شاهاں، خاتمه دهِ سلسلۀ شاهاں۔ خاتمِ پادشاهاں۔
خُجسته	۴۳، ۵۸۱	مبارک، میموں، خوب، نیک، سعید۔
خِداع	۵۱۵	فریب دادن۔ (اهلِ خداع = فریب دهندگاں)۔
خداوندِ گاه	۵۹	صاحبِ تخت۔
خَدَم	۱۰۹، ۱۳۳، ۱۳۴	جمعِ خادم: خدّام، خادماں، نوکراں، غلاماں و چاکراں۔
خِدمت	۸۹، ۹۲، ۵۹۵	تحفه، پیشکش، سلام، زمین بوسی، پابوس۔
خدمتی	۸۹، ۹۱، ۱۰۱، ۵۰۱، ۵۶۵	تحفه، پیشکش۔
خَدَنگ	۱۲۰، ۴۹۵، ۵۶۱، ۵۷۲	نامِ درختے است محکم از جنسِ درختِ گز که چوبِ آں به راستی موصوف بود و ازاں تیر و نیزه

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
		و زین سازند و به این اعتبار تیرِ خدنگ و زینِ خدنگ می گویند- مجازاً خود تیر را هم گویند-
خِدیو	۳، ۳۴، ۳۵	خداوند، پادشاه-
خر	۴۳۷	هر چیزے که در زشتی و بزرگی و درشتی به نهایت رسیده باشد-
خُور	۵۰، ۲۸۶، ۵۴۳	آفتاب-
خُرد و خام	۵۱۷، ۵۲۳	ذلیل و خوار، زیر و زبر-
خَرسنگ	۴۱۲	سنگِ بزرگِ نا هموار و نا تراشیده-
خُرطُوم	۲۶۷	بینیِ فیل که به اردو سُونڈ گویند-
خرقه پوشان	۲۱۶	صوفیان، درویشان- (خرقه پوشانِ خام: صوفیانِ ریاکار)-
خَرگاه	۵۵۰	خیمهٔ بزرگ، خیمهٔ بزرگِ مدوّر- عمارتِ بزرگ، جاے و محلِ وسیع-
خرگه	۱۰۷، ۱۶۹، ۳۳۹	مخفّف خرگاه-
خَرمُهره	۱۷۲، ۳۲۰، ۴۶۵	مهرهٔ سفید، بوق، قرنا- در اردو سَنکھ می گویند- به میدانِ جنگ و به بتخانه‌ها می نوازند-
خَز	۵۵۰، ۵۶۷	جامهٔ ابریشمی- نیز جامهٔ که از ابریشم و پشم می بافند- و هم جامهٔ پشمین-
خَس	۲، ۳، ۳۸۷	مردمِ دون و فرو مایه، ناکس- خار و خاشاک-
خَسیس	۱۲۲، ۳۴۹، ۶۱۲	ناکس، مردمِ فرو مایه-
خِشت خِشت شدن	۵۲۰	خُرد شدن، پاره پاره شدن، شکسته شدن-
خُصومت	۲۶، ۱۰۴، ۱۱۰	جنگ- پیکار- رزم-
خَط	۹۰، ۲۷۳، ۵۸۳	نوشته، حد، دائره، مَسلک-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
خطا کردن	۱۰۵، ۱۰۶	لغزیدن، لیز خوردن۔
خَطِّ همّت	۲۷۳	خطِّ مردانگی، دائرۂ همّت، راہِ جوانمردی، حدودِ شهامت، جادۂ جوانمردی، مسلکِ مردمی، طریقِ مردی۔
خَفتان	۳۹۷	نوعے از جیبه و جوشنِ روزِ جنگ، یَلمه۔ به اردو آں را چِلته گویند۔
خَلا	۳۲۷، ۴۱۰	جاےِ خالی، خلوت۔
خَلاب	۱۳۵، ۴۴۴	گِل، زمینِ گِلی، آب و خاک بهم آمیخته، زمینِ لغزناکے که پا دران بماند و به دشواری بر آید۔ باطلاق، مُرداب، گِلاب۔ به اُردو آں را کیچڑ و دَلدَل گویند۔
خَمر	۳۳۲	شراب، مے، باده۔
خُمِّ نیل	۳۹۷	کنایه از آسمان۔
خُنبَک	۲۶۱، ۲۸۶	دفِ کوچک که چنبرش رویین باشد و چوں دست بر پوستِ او زنند صداےے برآید۔ آں را دُنبک نیز گویند۔
خِنگ	۱۷۹، ۱۸۰، ۲۱۴	اسپ، و خصوصاً اسپِ سفید۔
خُنیاگر	۱۳۴	مطرب، مُغَنّی، سرود گوے، رامِش گر، سازنده و نوازنده۔
خوابِ خرگوش	۵۳۰	خوابِ ساختهٔ که براےِ فریب دادن باشد۔ خوابِ غفلت۔
خوابگاهی	۲۰۸	پایکِ خوابگاهی۔
خواجگیِ جهاں	۴۷۱، ۵۲۱، ۵۵۵	منصبِ وزارت۔
خوالیگر	۴۳۱، ۴۳۴	طَبّاخ، مطبخی، باورچی، سفره‌چی، خوان سالار۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
خواهنده	۱۲	سائل، درویش، گدا، فقیر۔
خُود	۱۷۹، ۴۹۷، ۵٦۰	کلاهِ آهنین که در روزِ رزم به جهتِ حفظِ سر از شمشیرِ دشمن بر سر گذارند۔
خودخواه	۳۴۳	کسے که هرچه خواهد برائے خیر و فائدهٔ خود خواهد۔ (به اردو، خودغرض گویند)۔ درینجا مبنی بر خود خواهی۔
خودکامه	۲۱٦، ۴۷۰	خودکام، خودسر، خودرائے، خودرایه، کسے که هرچه بخواهد با رائے خود بکند و با دیگران مشورت نکند۔
خورِشهائے معهود	۳۰۷	غذاهائے معمول۔ غذاهایے که همیشه می خورد، طعامے که عادیِ آں بود، طعامِ مرسوم، طعامِ استمراری۔
خوشاب	٦۱۵	هر چیزِ آبدار و بیشتر در جواهر مثلِ لعل و یاقوت و مروارید استعمال می کنند۔
خُون	۱۹۱، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۲۹، ۴۰۵	کنایه از خویشِ نزدیک، هم اصل، هم نسب، هم نژاد، فرزند۔
خوں گرفته	۳۳۹	اجل رسیده۔
خون نه خفتن	۳۵۸، ۵۲۳	خونِ قتیل به هَدَر نرفتن و از قاتل انتقام گرفتن۔ آرام نگرفتنِ خونِ قتیل تا از قاتل انتقام نگرفته شود۔
خون و پیوند	۲۴۱، ۲۴۳، ۴۰۵	خویشِ قریب، کسانے که از یک نسل و یک نژاد باشند۔
خَوے	۵۲۳، ٦۰۴	(بر وزنِ مے)، عرقِ بدن که به اردو پسینا گویند۔
خیرالکلام	۷	کنایه از کلامِ الٰهی، کلامِ مجید، قرآن۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
خِیرگی	۱۷۸، ۵۰۷، ۶۰۱	حیرانی- تیرگی- غبارے که پیشِ چشم پدید آید- شوخی و گستاخی- بیحیائی-
خِیره	۱۸۶، ۳۰۳، ۵۰۸	حیران و سرگشته- تیره و تاریک- شوخ، گستاخ، بے شرم-
خیره چشم	۱۳	شوخ دیده، بے شرم، بے حیا-
خَیل تاش	۴۹۸	(خَیل = جماعت- تاش = یار و شریک، صاحب و خداوند)، سپاهی و لشکری که از یک خیل و یک طائفه باشند- صاحبِ خیل و سپاه-
خَیله	۲۸۹	خیل، جماعه، گروه، رمه، دسته، جوقه-

د

لغت	صفحه	معنی
دادار	۱۲، ۱۱۱، ۲۵۰	نامِ خدائے تعالیٰ- عادل، دادگر-
دادَر	۲۶۰، ۲۷۹	برادر، پسرِ عمّو، خویشاوند-
دارِ اسلام	۱۷۱	کنایه از دهلی-
دار و گیر	۱۲۶، ۱۷۲، ۴۲۰	حکومت، ریاست، فرماندهی، حکمرانی- جنگ و پیکار، گیر و دار، کرّ و فر، رعب و دبدبه-
داس	۱۳	آلهٔ دِرویدنِ غلّه، افزارِ دِرو کردن که به اردو درانتی و هنسیا گویند-
داعی	۱۶۲، ۳۸۹	دعاگو-
دال	۵۸۸	حرفِ دال- درینجا، همچون حرفِ دال- (یعنی به تعظیم قامتِ خود را خم کرد)-
دالّ	۵۸۸	راه نماینده، دلالت کننده-
داماد	۱۴۶، ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۲۸، ۳۳۸، ۴۳۸	شوهرِ دخترِ کسے، شوهر- نوشاه-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
دامادِ فرزند	۲۰۴	شوهرِ دختر-
دامانِ تر	۲۲۰	دامنِ آلوده، کنایه از گناه، گناهکاری-
دامنی	۲۵۵	سرانداز زنان، چارقد، معجر، مقنع- آن را به اُردو "دوپٹا"، و "اوڑھنی"، می گویند-
دام و دَد	۵۳، ۳۶۵	جانورانِ غیرِ درّنده و درّنده- دام = جانورانِ غیرِ درنده که گیاه خورند همچو آهو و گوزن- دد = جانورانِ درّنده همچو شیر و پلنگ و یوز و گرگ-
دانگ	۳۱، ۱۲۳	پول، پولِ سیمین، شش یک مثقال، پولِ سیمین به مقدارِ شش یک مثقال یا شش رتّی۔
دِباغت	۱۰۵، ۱۰۶	پاک کردنِ پوست، درست کردن و آراستنِ پوست-
دَبستانیان	۱۸۹	آموزگارانِ دبستان، معلّمانِ مکتب، اساتذۂ مدرسه-
دَبّه	۵۶۳	ظرفِ روغن که از چرمِ خام سازند-
دَبیر	۱، ۱۰۳، ۱۶۶، ۱۷۳	نویسنده، منشی-
دُخت	۱۰۲، ۱۳۲، ۳۲۸	دختر، دوشیزه-
دَخمه	۳	گنبد- کنایه از آسمان-
دَد و دَامگاه	۳۴۸	مسکنِ دام و دد، جنگل-
دَر	۴۴، ۱۶۲	باب-
دَرآویزگر	۴۷۹	جنگی، آمادۂ جنگ، جنگجو-
دُرّاج	۵۸۲	مرغے باشد رنگیں مانندِ تَذَرو-
درآندازگر	۳۹۶	بدگوے و سخن‌سازے که میانِ دو کس دشمنی پدید آرد-
دَراے	۱۱۲	زنگ، جرس-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
دِرایت	۱۶۲	عقل و دانش، دانستن- فضل و هنر-
دُرج	۱۵۲، ۶۱۱	صندوقچه و طبلهٔ که زیور و جواهر دراں نهند، پیرایه‌دان، حُقّه-
دَرَخش	۲۴	تابش، تابانی، درخشندگی، درخشانی-
دَرخور اُفتادن	۵۷۶	خوش نمودن، نیکو نمودن- (دَرخور = شایسته، شایاں، خوب، لائق، مناسب، سزاوار)-
در دیدن	۲	به نظرِ غائر دیدن، به دیدهٔ تحقیق نگاه کردن، (در چیزے) تعمّق کردن-
دُرفروش شدن	۱۱۳	کنایه از اظهارِ کمالِ شاعری کردن-
دِرَفش	۲۵، ۵۴۸	عَلَم و بَیرقِ روزِ جنگ-
دِرَفشِ کاویانی	۲۵، ۵۶۹	عَلَمِ شاهی- بالخصوص عَلَمِ فریدون است که از پوست پارهٔ آهنگر بود- و پادشاهانِ ایران بعد از شکستِ ضحّاک آں را بر خود شگوں گرفته بودند- در فرهنگِ ناصری گاویانی (به گافِ فارسی) آمده است-
دُرِّ مَنثور	۵۷۳	دُرِ ناسُفته، متفرّق و پراگنده، کلامے که منظوم نباشد-
دِرَنگ	۴۴، ۹۹	دیر، تاخیر-
دَرنَوشتن	۲۶، ۱۶۴، ۳۴۵	بساط برچیدن- درهم پیچیدن، در نَوَردیدن، بے نام و نشاں کردن-
دُرود	۴۲، ۱۹۶، ۶۱۵	تحسین-
دَرهَم	۵۷، ۳۴۳، ۵۵۰	مُختل، پریشاں، بے نظام، منتشر-
دَریاب	۵۴	دریںجا به معنیِ چارهٔ کارِمن کن، به سوےِ من التفات کن، تیمارِمن کن، توجّه جانبِ من کن- مدد کن-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
دُرِّ یتیم	۱۶	مروارید یکتا، لولویی که در صدف تنها باشد، دُرِ یکدانه، دُرِ شاهوار- مرواریدِ بزرگ-
دِز	۲۹، ۵۰، ۸۲، ۸۷	حصار، قلعه-
دِزبند	۳۹۴	تحصّن، قلعه بندی، حصاری شدن-
دِژم	۱۱، ۴۱، ۷۴، ۱۰۳، ۱۱۳، ۳۲۵، ۵۷۰	اندیشه مند، آشفته، غمگین، متفکّر، پریشان خاطر-
دست از کسی بردن	۵۹۹	برتری داشتن از کسی، فائق بودن بر کسی-
دَستان	۱۱۶، ۵۱۷	مکر و حیله-
دَستبُرد	۷۸، ۲۶۴، ۲۸۴	کنایه از غلبه و قدرت و فیروزی-
دستبرد نمودن	۵۵۹	اظهارِ قوّت و قدرت کردن، مغلوب ساختن- زور آزمائی کردن-
دَستبَندی کردن به زن (پانوشتِ ۱۳۴)		دستِ خود با دستِ زن بستن، زیردستِ زن گردیدن، دستِ خود به دستِ زن سپردن، مطیع و منقادِ زن شدن، پیرو و مریدِ زن شدن-
دست چوگان	۱۰۱	دستهٔ چوگان بازی، چوبِ سَرکج که بدان گوی بازند-
دست داشتن	۸۷	باز ماندن (از کردنِ کاری)، دست کشیدن (از)، ترک کردن-
دستِ درست	۴۰۵	کامل الفن، ماهرِ هنر، نامدار، کاردانِ کامل، هنرمندِ عمده، پُرهنر-
دست گرفتن	۵۳۸	امداد و اعانت و یاری کردن-
دستگیر شدن	۴۰۶	به دست درآمدن، به دست افتادن- اسیر شدن-
دستگیر کردن	۳۸۹	گرفتار کردن، جلوگیری کردن، توقیف کردن-
دست مال شدن	۳۴۹	به دست مالیده شدن، مغلوب و خوار و زبون گشتن-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
دست مال کردن	۱۳۷	درینجا آبرو ریختن، هتکِ ناموس کردن، مرتکب زنا شدن، ملوث کردن، تجاوز به عصمت نمودن، بدکاری کردن۔
دست نمودن	۸۷	زور و دلاوری و سپهگری را نمایش دادن۔
دَستور	۵۸، ۱۰۰، ۸۸، ۱۲۸	وزیر۔
دستیاب شدن	۵۳، ۳۵۳	دست یافتن، قابو یافتن۔ غلبه یافتن، مغلوب ساختن، مسخّر کردن۔
دَشنه	۳۳۹، ۳۸۹، ۵۳۹	خنجر۔
دعاگفتن	۵۳۶	مرخّص شدن، کناره گرفتن، وداع گفتن، پدرود کردن۔
دفترکشایان	۷۱	کنایه از مورّخاں و تاریخ داناں۔
دُکانی، دوکانی	۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴	دانگ، دینارِ مسی، پولِ مسی، سکّهٔ مسی، اکنوں در اردو پیسه می گویند۔
دل از چیزے پرداختن	۳۰۹	صرفِ نظر از چیزے کردن، ترک دادن، امتناع کردن، واگذاردن، دست از چیزے کشیدن۔
دل از مَیلِ کسے شکستن	۳۲۷	دل از آرزوے کسے بر گردانیدن، ترکِ عشق کردن۔
دل افتادن	۱۷۶، ۲۱۳، ۲۶۸، ۳۲۰	دل سرد شدن، بیدل شدن، دهشت خوردن، دل شکسته گشتن۔
دَلالت	۴۶	رهبری، راه نمائی۔
دل انگیز	۱۲۰، ۳۱۳	احساسات را به هیجاں در آورنده۔
دَمار بر آمدن از (چیزے)	۱۴۶	زیر و زبر شدن، تباه و تاراج شدن، خراب گردیدن۔
دَمار بر آوردن	۸۱، ۱۶۶، ۲۱۰، ۵۸۸	کنایه از هلاکت آوردن، در هلاکت افگندن، قتل و غارت کردن، زیر و زبر کردن۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
دَمِ اژدها	۵۴۴	تیزیِ شمشیر، کنایه از جدال و قتال، دهانِ اژدر
دَمامه	۵۶، ۶۹، ۳۹۵	نقاره، طبل۔
دَماں	۲۳۵، ۲۳۷، ۵۳۰	دمنده و جوشنده، مست و خشمناک۔
دَمَن	۱۶۰، ۱۸۴، ۲۰۵، ۳۱۴	دیار، خانه، ملک، بلاد۔
دمیدن به تاکید	۳۳۰	پُف کردن به زور۔
دَناں	۳۸۴	غوغا کنندگاں۔
دُنبک	۷۸، ۳۸۱	دُهلے دُم‌دراز که از چوب و سفال ساخته و بر سرِ آں که به منزلهٔ کاسهٔ پهن باشد پوست کشیده با انگشت و چوب می نوازند۔ خُنبک۔
دُواج	۲۸، ۳۵، ۵۸، ۶۱۰	بالاپوش که شاهاں می پوشند۔ لباسِ بلند۔ لحاف۔
دُوال، دَوال	۹، ۳۰، ۸۵، ۳۴۴، ۳۸۱	چَرمِ حیوانات، تسمه، چَرمِ باریکے که بداں چیزها را ببندند۔
دوچار یا دوچاری خوردن	۲۵۵، ۴۶۵	مواجه شدن، مصادف شدن، ملاقی شدن، ناگاه رسیدن بر یک دیگر۔
دوچشم چاربودن	۲۶۴	انتظار کشیدن، بسیار منتظر بودن۔ منتظرِ دیدار و ملاقات بودن، چشم به راه بودن۔
دُودمان	۲۷، ۹۷، ۱۳۰	خانواده، قبیله، خاندان۔
دُوده	۳۰، ۲۰۸، ۳۰۳	خانواده، دودمان، پسرِ بزرگتر و مهتر۔
دُورباش	۳۶۳، ۴۹۸، ۵۵۶	نیزهٔ دوشاخه که با زر و گوهر مرصّع کرده پیشاپیشِ پادشاهاں می بردند۔
دَورِ ناهید	۱۳۳، ۳۲۴	دَورِ ستارهٔ زهره، نوبتِ زهره، زمانِ تسلّط و حکمرانیِ زهره۔
دورنگی	۹	دو رُوے، ریاکار، گندم نما جو فروش۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحہ	معنی
دو رُویہ	۸۷، ۱۸۷، ۵۸۲	دُو روے، ریاکار، منافق، دو رنگ۔ دو طرفہ۔
دوست رُوے	۸۷، ۲۸۹، ۳۳۴	دوستدار، یارِ مہرباں، رفیقِ نیکخواہ۔
دوست کام	۱۲۵، ۲۸۵	کامگار، کامران، کسے کہ کارش بالا گیرد، بختیار، کسے کہ کارش بہ حسبِ مرادِ دوستان باشد۔
دوستگانی	۱۹۹	پیالۂ شرابے کہ دوستاں یکدیگر را دھند و باھم بخورند۔
دوسیت	۷۹	دویست، دوصد۔
دوغ	۸۶	شیرے کہ مسکہ اش را بر آوردہ باشند۔
دُوک	۱۳۴، ۱۸۳	آھنِ دراز کہ در چرخۂ ریسماں باشد۔ آں را بہ اُردو تکلا نامند۔
دوکانی	۱۲۳، ۱۲۴	دینارِ مسی، پولِ مسی، سکّۂ مسی، دانگ، در اردو اکنوں پیسہ می گویند۔
دولاب	۵۴۵	چرخ۔ وھر چیز کہ سَیر و دَور و گردش کند۔ در ینجا کنایہ از آسماں۔
دولت	۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵	اقبال، مساعدتِ گردشِ زمانہ، تائیدِ آسمانی، توفیقِ الٰہی۔ مال۔
دُوِی	۱۰۴	دوگانگی، دوئیّت۔
دُوِیست	۲۶۶، ۲۸۵، ۵۹۲	دو صد۔
دوییستگان	۲۶۰	دو صد۔ بہ اردو دو سو گویند۔
دَھا	۴۱۱	زیرکی، جَودتِ فکر۔
دِھقان،	۵۶، ۷۲، ۲۱۷،	
دِھقانِ پیر	۳۵۴، ۳۶۳، ۳۶۴	مردِ تاریخ داں، مورّخ۔
دُھل	۱۷۸، ۳۱۶	سازے است معروف از قسمِ طبل و نقارہ و کوس کہ بہ اردو ڈھول گویند۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
دِهلیز	١٩٠، ٢٠٨، ٢٦٣، ٥٥٠، ٥٨٠، ٥٩٢	(مابینِ دَرب (دروازه) و خانه)- آستانه، آستانۀ خرگاه شاهی- پیش گاهِ شاهی، سرا پردۀ شاهی-
دهلیز داشتن و برآوردن	٥٨٠، ٥٩٢	خیمه و خرگاهِ شاهی برپا کردن، سراپردۀ شاهی برپا کردن-
دَے	٦٠٤	ماه دهمِ شمسی که تقریباً به ماهِ دسمبر مطابق بود- زمستان، شتا، سرما- ایّامے که دراں شدّتِ سرما می باشد و در خراسان و ترکستان وغیره دَمه می دمد-
دِیار و دَمن	٢٠٥، ٣١٤، ٤٤٩، ٥٨٦	خانه و دیار، ملک و بلاد، خان و مان-
دِیبا	٤٠، ٩٩، ٢٢١، ٥٥٠	حریرِ نازک و تُنُک-
دَیهیم	٦٣، ١٣٠، ١٥٨، ٢٣٦، ٣٤٥، ٥٥٢	تاج، افسر-

ذ

لغت	صفحه	معنی
ذوفنون	١٢، ٢٤	صاحبِ فنون، ماهرِ چندین هنر-

ر

لغت	صفحه	معنی
راحِله	٤٤٩	کوچگاه، منزل، مقام- ستورِ بارکش-
راد	٥٢، ١٥٩، ٢٣٥، ٣٦٩، ٥٩١	دانا، حکیم، دانشمند- کریم، جوانمرد، صاحبِ همّت و سخاوت، شجاع- سخن گوے، شاعر-
راستا	٤٤١، ٥٣٣، ٥٤٦	راهِ راست، جانبِ راست-
راستین	٤٥، ١٣٦، ١٥٢، ١٩٤، ٢٣٨، ٢٣٩	حقیقی، برحق، واقعی- کسے که باهمه مردم از روے درستی رفتار نماید- راست کِردار-
راعی	٥٧٤	شبان، حاکم، والی، نگهبان-
راغ	٤٨، ٢٠٩	دامنِ کوه که به جانبِ صحرا باشد-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
رامشگر	٧٩، ٣٢٥، ٤١١، ٥٧٣	مطرب، مغنّی، سرود گوے، سازنده و نوازنده۔
رانه یا رانۂ		
پیلبان	٢٤٦، ٢٦٤، ٢١٥	شحنۂ پیل، رئیس و سردارِ فوجِ پیل۔
راوت (هندی)	١٢١، ٣٥٠	بهادر، مهتر۔
راوت عرض	١٢١	عارضِ جیش، عرض دهندۂ لشکر، شمار کنندۂ سپاه۔
راهب	٤٠٠	عابدِ ترسایان، پارسا و تارک الدّنیا از دینِ مسیحی۔
راهوار	٧٩	تیز رفتار، تند رو، بادپا، تیزتگ۔
راے	١٥٢	راه۔
رایات	٩٦، ١١٥، ١٢١	نشانهاےِ لشکر، اعلامِ لشکر۔ جمعِ رایت۔
راے پیما	١٥٢	راه پیما، راه نورد۔
رایت	٢٧، ٢٣١	عَلَمِ لشکر، نشانِ لشکر۔
راے زن	٥٨	وزیر، مردِ عاقل و دانا، کسے که با او در کارها مشورت کنند۔
رایگان	١٩٢	بے مایه، ناچیز، بے قدر و قیمت۔
رَباط	١٠٨، ١٥٠، ١٧٣، ٢١٢، ٦١٣	خانه، مسافرخانه، میهمان خانه، مهماں سراے۔
رُبعِ مَسکون	٤، ١٢٩، ٥٨٦	آنقدر از کرّهٔ زمین که انساں دراں سکونت دارد، ¼ کرّهٔ زمین که آباد است۔ مجازاً جهان۔
رَجا	٣	امید۔
رحیل	٩٥، ١٠٦، ٥٧٢	کوچ، کوچ کردن۔ سَقط، سقط شدن، کنایه از مردن، و شکست خوردن و درهم برهم شدن۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
رُخام	۱۳۲	نوعے از سنگِ مرمر که نرم باشد و رنگش سپید و زرد و سرخ هم بود و بهترینِ آں سپید است، کنایه از آفتاب۔
رَخش	۳۵، ۵۱، ۵۴، ۷۰، ۱۱۴، ۲۶۷	خالصاً سرخ یا سرخ آمیخته با سپیدی۔ اسپِ رستم را رخش ازاں رو گویند که بدیں رنگ بوده۔ بالعموم اسپِ هر رنگ۔
رخصت	۱۹۲، ۲۰۲	اجازه، اِذن، حکم۔
رَزبان	۶۰۵	باغبان۔ کنایه از پادشاه۔
رستخیز	۷۸، ۷۹، ۱۵۵، ۳۱۳، ۳۸۰، ۵۳۳	کنایه از قیامت، محشر، نُشور۔
رَسَن	۵۲۸	ریسمان، طناب، تارے که از پنبه می ریسند۔
رِشتن	۸	ریسیدن، ریستن، به اردو 'کاتنا' می گویند
رطب اللّساں	۸۰۱، ۸۰۶	ترزباں، تمجید کننده، ستایش کننده، مداح، وصاف۔
رعایت کردن	۱۴، ۸۲، ۳۱۵	چیزے را نگهداشتن، طرفداری نمودن، جانب داری کردن، مائل شدن۔
رِفق	۵۸	نرمی، ملاطفت، شفقت۔
رِقاب	۳۶۰، ۶۰۱	آعناق، گردنها، کنایه از غلامان و کنیزاں۔ جمعِ رَقَبه.
رقیب	۳۵، ۷۹، ۸۸، ۱۴۵	نگهبان، پاسبان، دربان۔
رُمح	۲۷۶، ۴۹۵	نیزه۔
رَمَه	۲۱۳، ۳۵۴	گلّهٔ گوسپند، گلّهٔ گاؤ، گلّهٔ اسپ۔ سپاه و لشکر و جمعیتِ مردماں۔
رَمیم	۱۶	استخوانِ کهنه، استخوانِ پوسیده، استخوانِ خورده شده۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
رِواق	۵۸، ۶۲، ۴۴۸	پیشگاهِ خانه، سقفے که در مقدّمِ خانه ساخته باشند۔ آں را به اُردو چھجّه گویند۔ کنایه از آسمان۔
رِواقِ مُدوّر	۵۸	سقفِ دائره مانند، کنایه از آسمان۔
رَوان	۹، ۱۸، ۴۲، ۱۱، ۱۲۸، ۳۴۹	روح، جان، جاری و رَونده، آں که پیوسته در حرکت باشد۔ (روانِ مکافات = روحِ انتقام، روحِ قتیل براے انتقام کشیدن)۔
رَوان	۲۵، ۳۴، ۳۷	فوراً، در لحظه، در هماں لحظه، در دم، در هماں دم۔
رُوبهی	۴۷، ۱۴۲، ۱۶۴، ۱، ۲۸۸، ۳۴۹، ۵۷۱	تازه روئی، بهبودی، سعادت، خوشحالی، خیر، نیکوئی، خوبی، نیکی، رونق، خوش بختی۔
رَوان به بینی رسیدن	۳۲۱	کار بسیار تنگ شدن، کارد بر استخواں رسیدن، به غایت تنگ و ستوه آمدن۔
رُود، رودآب	۴۸، ۷۰، ۷۹، ۲۰۷، ۵۹۵	نهرِ بزرگ، آبِ بزرگِ جاری۔ جوے۔
رُود	۲۰۰، ۲۲۱، ۳۲۴، ۳۳۸	سازے که می نوازند۔
رُودبار	۴۸، ۲۰۷	جویبار، جایے که دراں انهارِ متعدّد جاری باشد، نهرِ بزرگ۔
روزِ بازار	۱۱	رواج و رونق، گرمیِ بازار، خواستاریِ جنس، طلبگاریِ متاع، قدردانی، قدرشناسی۔
روزِ پسیں	۲۴۹	روزِ اخیر، روزِ قیامت۔
رُوستا	۴۵۳، ۵۳۷	دِه و قریه، دهات، ییلاق۔
رُوستائی	۴۵۰، ۵۲۳	دهاتی، دهقانی۔
روشنائی	۴۸، ۵۳	روشنی، نور۔
روضه	۷، ۱۰	تربت، مزار۔ باغ، سبزه زار۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
رَوی	۱۶	نامِ حرفِ اصلیِ قافیه که مدارِ قافیه بر آں باشد۔
رُوییته	۵۴۷	از روے ساخته شده، فولادی۔ (روییته سُم = باسُمے که مثلِ پولاد سخت بود۔
رہ گرفتن	۲۵۷	راه بستن، حائل شدن، مانع آمدن، از راه رفتن باز داشتن۔
رَهی	۱۱، ۸۰، ۳۳۷، ۶۱۴	بنده، غلام۔ رهرو۔
رَیاحین	۱۵۰، ۱۷۳، ۳۳۵، ۳۱۶	گُلها و گیاه هاے خوشبو، گُلبُن۔ گُل و بوته که بوےِ خوش دارد، بوته که گُلِ خوشبو دارد۔
رِیاض	۷	جمعِ روضه: باغها، چمن ها۔
رِیشخند، رِیشخندی	۱۳۴، ۳۷۲، ۴۹۰	استهزاء، تمسخر، خنده، نهانی خندیدن، از شوخی خنده زدنِ زن بر مرد۔

ز

لغت	صفحه	معنی
زار	۵۷، ۸۲، ۵۵۰	خوار، عاجز، خفیف، ضعیف، نحیف۔ نالاں، اندوه ناک، پُرغم۔
زارِ زیر	۴۹	آوازِ حزین و آهسته، گریه و زاریِ پنهان، نالۀ زیر لبی، ناله و فریاد به آوازِ نحیف، آهسته زاریدن۔
زار و زیر	۴۱۰	ایضاً " " "
زَبانه	۲۱۲	شعله۔ (زبانه زناں = شعله ور، مشتعل، زبانه کَش، شعله زناں، در حالِ هَیجان)۔
زال	۴۹، ۵۰، ۵۱، ۱۶۴	کهن سال، پیرِ فرتوت سپید موے و سالخورده۔ این لفظ بیشتر در زناں استعمال می کنند۔
زُبده	۵، ۴۲	خلاصه، برگزیده۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
زبون	۲۷، ۸۴، ۱۵۰، ۱۸۷	عاجز، خوار، ضعیف، کم اعتبار۔ (زبون گیر گشتن = مُستولی شدن، متسلّط شدن، حکم فرما گردیدن)۔
زبونی	۱۹۶، ۲۱۱، ۵۳۵	ضعف، ناطاقتی، ناتوانی۔
زحمت	۶۵، ۱۸۱، ۳۵۲	بیماری، علالت، کسالت، کسلمندی، ناخوشیِ مزاج، مرض۔
زحمتی	۱۵۵، ۱۷۳	بیمار، مریض، ناخوش، کسلمند۔
زخم	۱۳، ۷۰، ۱۶۷، ۵۲۴	ضرب، ضربت، حمله۔
زخم زدن	۵۳۲	حمله کردن۔
زرِ جعفری، زرِ مغربی	۳۱۵، ۵۵۱	زرِ خالص۔ دریںجا کنایه از پرتو و شعاعِ آفتاب۔
زرده	۱۲۹	اسپِ زرد رنگ، اسپ۔
زرده راندن	۱۲۹	کنایه از کوچ کردن، رحلت کردن، مردن۔
زرق	۴۶، ۳۹۳، ۴۸۳، ۵۳۰	فریب۔
زرق ساز	۴۶	فریب دهنده، حیله باز، حیله گر۔
زرنج	۱۶۴	تازه، نو، زرنگ۔
زرِه	۱۵۲، ۲۶۷، ۵۶۰	پوششِ آهنی که در روزِ جنگ برایِ حفظِ بدن از صدمهٔ اسلحهٔ دشمن در بر کردند، گویند که حضرت داؤد علیه السّلام ایجادش کرده۔
زرّینه کفش	۵۶۹	در زمانِ پیشین کفشِ زرّیں مر پادشاهاں را مخصوص بود۔ کنایه از پادشاهِ عظیم و بزرگ۔
زقّوم	۱۵۰، ۳۳۵، ۴۵۰	درختے باشد در دوزخ که خوراکِ دوزخیاں خواهد بود، نامِ درختے خاردار و زهردار که ازو شیرهٔ سپید رنگ بر می آید۔ در عربی زقّوم

F—70

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
		است ولے فارسیان به تخفیفِ قاف می آرند۔ به اردو تھوهر گویند۔
زُلال	۵۰	آبِ صافِ گوارا۔
زَلّه	۴۲۴	پس‌خوردهٔ طعامے که مردمِ فرومایه از جایے بر دارند و ببرند۔
زِمام	۲۵، ۱۶۷، ۱۶۸	مہارِ شُتر، عنانِ اسپ۔
زُمرهٔ صَحو	۴۳	به اصطلاحِ صوفیه کسانے که خواهشہاے نفس و هیجانِ جمله احساسات را در ضبط و اختیارِ خود دارند۔
زَمِن	۱۴	کسے که از جاے نتواند جنبید، فرتوت، دست و پا شکسته، بے دست و پا، بر جا مانده۔
زَمی	۳۷، ۲۱۸، ۲۹۱	زمین۔
زنده طبع	۶۱۲	زنده دل، خوش طبع، بذله سنج، مردِ با روح، مردِ سرزنده۔
زِنہار خوار	۱۸۶، ۲۹۶، ۵۹۸	عهد شکن، سست عهد۔ بے دیانت، خائن، نادرست کار۔ غدّار۔ (زنہار = عهد قسم)۔
زنہارخواری	۲۰۰، ۲۷۲	پیمان شکنی، سست عهدی۔ بے دیانتی، خیانت، نادرست کاری۔ غدّاری۔
زُوتر	۵۲۰	مخفّفِ زود تر۔
زَوَرق	۱۱۲، ۱۱۳، ۱۹۱، ۱۹۳	کشتیِ کوچک، سفینهٔ خرد۔
زَه	۵۶۲	بچّه۔
زِه	۱۶۷	چِلّهٔ کمان۔
زَهره	۳، ۷۶، ۱۸۱، ۲۱۹	پوستے پُرآب که بر جگرِ آدمی و سائرِ حیوانات چسپیده باشد۔ به اُردو آں را پِتّا گویند۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
		کنایه از همّت و حوصله، شجاعت و شهامت، جرأت دلیری۔
زُهره		ستارهٔ زهره۔ ناهید۔
زِه کردن	۳۷۹، ۴۹۵	ایستاده کردن، برپا کردن۔
زیبان وَکش	۵۸۶	زیبا و خوش، زیبنده و نیکو، نیکو و خوب۔
زیر	۴۹، ۴۱۰	پنهان، پوشیده، ضعیف، باریک، نحیف، زار۔ آوازِ آهسته۔ آوازِ باریک و حزین۔
زینهار	۱۶۸	کلمهٔ تاکید در فعل یا ترک، البتّه۔
زینهار	۱۰، ۴۴، ۵۷۲	امان۔

ژ

لغت	صفحه	معنی
ژَرف	۴۶۵، ۶۱۶	عمیق، گود۔
ژَنده	۲۶۰، ۲۶۶، ۲۹۱	بزرگ، عظیم، مهیب۔
ژوپین	۷۰، ۷۱، ۲۱۲، ۴۴۱	نیزهٔ کوچک، نیزهٔ کوچک که سرِ آن دوشاخه باشد۔
ژِیان	۱۰۱، ۱۹۰، ۳۸۰	تندخو، خشمناک، درّنده۔ در تمامی وحوش و بهائم و طیور استعمال نمایند اگرچه در شیر بیشتر استعمال کنند۔

س

لغت	صفحه	معنی
سا	۸۲، ۵۰۱	باج و خراج۔
ساباط	۴۸۲، ۴۹۹	رهگذرِ مُسقّف که درمیانِ دو خانه باشد، رهگذرے مسقّف که محاصرین از بهرِ قلعه‌گیری سازند، پناه۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
ساده	۵۵، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۴۱، ۴۲۰، ۴۳۴، ۶۱۷	پاک، پاک از عیب، پاکیزه، صاف، مصفّا، خالص، ناب، یکدست، بیغش۔
ساده‌خوان	۴۳۴، ۵۸۲	خوانِ پاکیزه۔
ساده کاخ	۱۸۷، ۴۲۰	کاخِ پاکیزه، قصرِ مصفّا۔
ساده کیش	۵۰، ۱۱۱، ۱۲۷، ۴۲۰، ۶۱۷	پاکیزه کیش، پاکیزه سرشت، راست کیش، بے نفاق، آں که به دینِ خود صادق بود، امین، صداقت شعار، راستباز۔
سار	۳۰۷	سر۔
ساروان	۴۵	ساربان، شترباں، نگهدارندۂ شتر۔
سازِ درآویز	۳۹۶	تهیّۂ جنگ۔
ساقه	۴۰۷	موخّرة الجَیش، پسِ قراول، فوجِ پسین، دنبالۂ لشکر۔
سالارِ خوان	۱۹۴، ۳۰۷، ۵۸۱	ناظرِ آشپزخانه، سُفره‌چی، خوان سالار، پیشکارِ آشپزخانه۔
سَبزپا	۲۵۶	بَدقدم، شوم پے، بدبخت، مُدبِر۔
سبزپوشاں	۵۷۸	کنایه از ملائکه۔
سَبُک	۴، ۱۴، ۴۵، ۸۶، ۱۶۵	ضدِّ گراں۔ تعجیل، شتاب، چست، زود، چالاک۔
سُبُل	۲، ۱۷۱	راه‌ها۔ جمعِ سبیل۔
سبیل	۳۳۱	طریق، راه۔
سپر بر بُناگوش بستن	۱۶۷، ۱۷۸، ۲۱۳، ۲۱۴	سپر به روے در آوردن، سپر بر سرِ خود استوار کردن براے حفظِ سر و روے از تیرِ دشمن و آمادۂ جنگ شدن۔
سِپَهبُد، سِپَهکش	۵۲۵، ۵۴۱	امیرِ لشکر، سپه سالار، کنایه از پادشاه۔ (بُد = صاحب)۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
سپه تاش	۵۱۷	صاحبِ سپاه، شریک در سپاه۔
سِتام	۵۹۴	لگامِ زین که مزیّن به طلا و نقره باشد، لگامِ زرّین۔
ستم	۳۶۶	حیف۔ ظلم۔ دیده و دانسته، عمداً۔
سَتَرون	۲۲۱	نازا، نازاینده، عقیم۔ بے ثمر۔
سُتور	۷۹، ۱۴۷، ۵۱۱	جانورِ چارپاے، خصوصاً اسپ و آستر و خر۔
سُتوه	۱۵، ۴۴، ۱۴۷، ۳۰۶	ملول، عاجز، درمانده، تنگ آمده، دلتنگ، بیزار، خسته، رنجور، ضعیف، سنگین بار۔
ستیز، ستیزه	۱۷۲، ۱۷۶، ۵۹۳	جنگ، پیکار، کارزار، خصومت، سرکشی۔
سَجّاده	۸	مصلّٰی، نشانے که از اثرِ سجود بر پیشانی می افتد، جانشینی۔
سُخش، (سُخ	۴۳	خوش، خوب، خوش بخت، مقبل۔
سخن آور	۱۶	
سخن گو	۱۶	شاعر۔
سخنور	۱۵	
سُخُون	۱۵	سخن، کلام۔
سَدّ	۷۱، ۲۹۲، ۵۶۶	کوهِ حائل، دیوارے که راهِ آمد و شد را مسدود کند۔ هر چیزِ حائل و مانع و جلوگیر۔
سِدرة المنتهٰی	۱۵۰، ۴۵۲	کنایه از نهایتِ رفعت و بلندی۔
سَر	۷۸، ۱۷۸، ۱۸۴	رئیس، سردار، امیر۔ فکر و خیال۔ زور و قوّت۔ میل و خواهش۔ بر، بالا، فوق۔ طرف، جانب۔ اوّلِ چیزے، آخرِ چیزے۔ مدّت، مُرورِ زمان۔ زُبده، خلاصه۔
سرآهنگ	۱۵۳	سرهنگ، سرلشکر۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
سرِ افسار	۴۳	طناب، ریسمان، بندِ سر، پالهنگ-
سر اندر مهارِ تکبّر کشیدن	۳۳۴	تمرّد ورزیدن، سرکش و نافرمان شدن-
سرای سپنج	۱۳۳، ۱۶۳، ۵۷۶	دنیا- (سپنج = سه‌پنج روزی' منزلِ عاریتی)-
سَربَند	۴۹۶	بندِ سر، رسن، ریسمان، دوال، زنجیر- اختیار' آگاهی-
سر بر کتف دستها بر کمر	۲۹۲	کنایه از حیران و پشیمان' شرمنده' مخذول' نومید-
سر به قائم زدن	۳۰۰	برابر بودن در جنگ- قدر افتادنِ جنگ-
سر بیختن باهم	۴۷۴	باهم سر کوفتن، سر بر سرِ یکدیگر زدن-
سُرخ	۳۱	کنایه از شراب، مے، باده، صهبا-
سَردَواتدار	۴۴۰، ۴۹۷	قلمدان بردارِ شاهی، سالارِ نویسندگان و کاتبان-
سرخوش	۱۳۶	مست و خوشحال-
سر رسیدن (پانوشتِ ۴۱۱)		به آخر رسیدن، به پایان رسیدن، خاتمه یافتن، به سر رسیدن-
سَرشُستن	۲۰۸	استحمام کردن، آبتنی کردن، شُستشو کردن، شُستشو دادن، غسل کردن-
سَر سِپاه	۱۶۵، ۲۴۷، ۳۷۹	سالارِ لشکر، سر لشکر، سپه سالار-
سَرکَش	۹، ۶۳، ۹۵، ۱۷۲، ۲۱۱، ۵۹۳	دارای قوّت و قدرت، زورمند و ذی مقدرت، پهلوان، دلاور-
سَرکَش	۳۴۱	بر سر کشیده-
سَرکَش	۱۵۰، ۲۲۴، ۳۳۴	نافرمان، باغی، یاغی، مغرور-
سَرکَشی	۷۳	زورمندی، توانائی، شجاعت، دلاوری، مردانگی، پهلوانی-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
سَرکشیدن	۱۶۵	رسیدن، وارد شدن، ورود کردن، آمدن، فرارسیدن- تمرّد گزیدن، تمرّد کردن، باغی شدن-
سَرکوب	۲، ۴۰، ۲۸۲، ۵۳۱	چیزے که سر را بکوبد- سرزنش، ملامت، زجر، توبیخ، سرکوبنده- بلندیے که بر قلعها و خانها مشرف باشد، برج مانندے بلند که در برابرِ قلعها براے قلعه‌گیری از چوب و سنگ و گِل سازند-
سرگرفتن	۵۳۸	انکار کردن، بے التفاتی کردن، به طور خیرخواهی ملامت کردن-
سَرگین	۱۲۳	فضله، زِبل، گُہ-
سرِ مجلس	۴۱۱	رئیسِ مجلس، سردارِ مجلس، صدرِ مجلس-
سرنِهادن	۳۷، ۴۰، ۷۰	پذیرفتن، رضا دادن، رضایت دادن، راضی شدن، قبول کردن- آماده شدن، رو آوردن، رفتن-
سرنِهادن	۴۰۶، ۴۴۹	مردن-
سُرُوش	۱۶، ۱۵۰	فرشتهٔ که پیغام آرد، جبرئیل-
سُرُون	۴۰۲	شاخِ حیوانات که به اردو سینگ گویند-
سَرَه	۳۱، ۷۷، ۴۹۷	تمام عیار، کامل عیار، خالص، محکم، ناب، یکدست، صافی، مصفّا، پاک، پاکیزه، بیغش-
سَرَه کردن	۱۶۵، ۳۷۲، ۴۱۵	معائنه کردن، بازدید کردن، اندازه گرفتن، بانظرِ امتحان دیدن- فرق گذاشتن، تمیز دادن، تشخیص کردن، درک کردن-
سرِهنگ	۲۶	سر آهنگ، سر لشکر، سردارِ فوج-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
سَریر	۷۱، ۹۷، ۱۵۶	تختِ شاهی۔
سَریزک	۳۱۹	سالارِ دستهٔ فوجے که برائے خبر آوردنِ دشمن پیش پیشِ لشکرِ خود رود۔ سالارِ پیش‌قراول۔
سُرین	۵۴، ۲۳۳	کَفَل که به اردو پُٹّھا گویند۔
سُست	۱۶۶، ۲۰۸، ۵۷۰	مجازاً عهدشکن، بدعهد، مردمِ ناقابل و کم استعداد، پست همّت، زبون، بے حوصله۔
سُست کیش	۱۸۷	بے دیانت، غدّار، بد عهد۔
سُستی	۱۷۹، ۱۸۲، ۳۴۳	کسالت، بیماری، علالت۔
سُستی	۵۴۷	زبونی، بے همّتی، بے حوصلگی۔
سُطُرلاب	۳۲۴	نامِ آلتے است که بداں ارتفاعِ آفتاب و کواکب معلوم کنند۔ ایں مخفّفِ اُسطرلاب است که اصطرلاب هم می نویسند۔
سُعُود	۳۳، ۳۴، ۴۱، ۱۰۸	باسعادت، فرخنده، خُجسته، مَیمون، سعید، فرّخ، همایوں، نیکوفال، مبارک۔
سَفیل	۵۳۶	فصیل۔ در هند تا اکنوں به اصطلاحِ عام فصیل را سَفیل می گویند۔
سَقیم	۴، ۴۶، ۳۰۹	بیمار۔ سُقم و نقص دارنده، ناقص، باعیب، بد۔
سَک	۴۶۴	سگ۔
سُکّاں	۵۰۹	ساکناں، اهالی، باشندگاں۔
سُکُستن	۲۱۲	گسیختن، پاره پاره کردن۔ مجازاً فرو نشاندن، دُور کردن۔
سکونت بسیچ	۲۶۰	آمادهٔ قیام، اقامت گزیں۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
سَلب	۳۲۰	نیست و نابود کردن، تباه کردن، بزور ربودن، حمله کردن، گرفتن، تسخیر، قابض و متصرّف شدن بر چیزے۔
سَلَب	۵۵۰	طریق، اسلوب، وضع۔ نسج، تار و پود، لباس، جامه۔
سِلحدست	۵۷۰	مردِ جنگی که در فنونِ سپهگری، ماهر و استاد باشد۔
سِلک	۴۰۰، ۶۱۵	رشته، تار، رشتهٔ مروارید۔
سُلوک	۸، ۱۴	راه رفتن، به اصطلاحِ صوفیه قربِ الٰهی جستن۔
سَلوٰی	۱۴	پرندهٔ کوچکے که به حکمِ خداے تعالیٰ براے بنی اسرائیل مهیّا می شد۔
سِلیح	۱۱۴	امالهٔ سِلاح آلهٔ جنگ۔
سِماک	۴	نامِ ستاره۔ گویند سماک دو هستند سماکِ رامح و سماکِ اعزل که هر دو به منزلهٔ دو پاے برجِ اسد است۔ کنایه از آسماں۔
سَمَر	۸۱، ۲۱۹، ۵۹۱	افسانه، مشهور، معروف، رسوا، بدنام، آشکار، برملا۔
سَمَک	۴	ماهی۔ و در فارسی اکثر به معنیِ آں ماهی استعمال می کنند که به اعتقادِ بعضے قدما در زیرِ زمین است و بر پشتِ آں ماهی گاوے است، و بر شاخِ آں گاو کرّهٔ زمیں قرار گرفته است۔
سَموم	۴۶۹، ۶۰۴	بادِ گرم، بادِ آتشی۔
سِنان	۱۴۷، ۴۴۰، ۶۰۵	سرِ نیزه، سرِ تیر، سرِ عصاء و سر و نوکِ هر چیز۔
سُنقُر (ترکی)	۳۶۴	طائرے است شکاری همچو باز؛ گویند که به سببِ حرارت در هندوستاں نزید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
سنگِ دمشق	۱۷، ۲۳۰	سنگِ محک، سنگِ زرکش که بر آن آزمایشِ زرکنند، معیار، مقیاس۔ دلیلِ صدق، نشانِ قطعی۔
سنگسا‌ے	۲۸۴	سنگ تراش، حَجّار۔
سنگِ مَہاکال	۱۲۶	مجسّمۂ مہاکالی، بتِ مہاکالی: بتے است که آن را هندواں می پرستند۔ آں را دُرگا، دُرگا دیوی و پاروتی و پاربتی هم گویند۔
سَواد	۴۵۴، ۶۰۴، ۶۰۹	دیار، آبادی، ملک و بلاد۔ نواحی، اطراف۔
سَوادِ چمن	۶۰۹	طرفِ چمن، کنارِ چمن، کرانۂ چمن۔ اطرافِ چمن۔
سُوارا	۷، ۹۱، ۱۸۰، ۳۲۵، ۵۳۷	سوارہ، با اسپ، به پشتِ اسپ نشسته۔
سُوارانِ آب	۱۴۷، ۳۷۵، ۵۴۹	کنایه از حباب‌ها، گنبدهاے آب که بر روےِ آب ظاهر شوند۔
سُور	۸۵، ۱۱۳، ۲۲۲، ۳۱۹	جشن، شادی۔
سُوری	۴۵۴	گُلِ سرخ۔
سَوم	۲۶	تکلیف دادن کسے را به کارے، جبر کردن، سینخک زدن، اِجبار۔
سوهن کردن	۲۲۲	سوهاں کردن، ساییدن، تیز کردن۔
سُها	۱۵۰	ستارہ ایست خُرد و باریک در بنات النّعش۔
سَہم	۷۹	ترس، بیم، خوف۔
سیاست بَسیچ	۱۴۴	آمادۂ سیاست، سیاست نما، سیاست داں، سیاست گر، ظالم و سفّاک۔
سَیّاف	۵۲۰	جلّاد، گردن زن۔
سیاه و سپید	۱۸، ۲۲، ۲۶، ۱۰۸	شرق و غرب، کنایه از دنیا و مافیها۔ شب و روز۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
سَیل زدنِ خون	۲۱۷، ۳۵۸	جوش زدنِ خون برائے انتقام، طلبِ قصاص کردنِ روحِ قتیل آمادهٔ انتقام شدنِ خونِ مقتول۔
سِیما	۱۹، ۳۷۵، ۵۷۹	نشان و علامتے که خیر و شرّ کسے بداں شناخته شود۔ مجازاً پیشانی۔

ش

لغت	صفحه	معنی
شاب	۲۳۴، ۵۸۲	مردِ جوان۔
شاخ	۳۴۲	جام و پیاله۔
شاخ	۴۲۵، ۴۹۲	دست، کنایه از قلم۔
شاخ	۳۰۶، ۵۱۱	سُرُون، شاخِ حیوان که به اردو سینگ و به عربی قرن می گویند۔
شاخ دار	۳۰۶	باسُرُون، آں که به سرش شاخ ها بر آمده باشد۔
شاخسار	۱۵۰، ۴۰۶	جائے انبوهیِ درختانِ بسیار شاخ۔
شادباش	۲۵۷	مردِ آسوده حال۔
شاندن	۶۲، ۱۹۴	نشاندن، نشانیدن۔
شاه	۵۸، ۳۲۵	داماد، نوشاه۔
شَبدیز	۵، ۲۱، ۵۲۹	اسپ، نامِ اسپے سیاه رنگ که شیریں به خسرو پرویز داده بود۔ شب رنگ، سیاه رنگ۔
شب فُتادن	۵۹	شب فرا رسیدن، به ظلمتِ شب گرفتار شدن۔
شب گرفتن	۴۰۸	کنار کشیدن، کناره گرفتن، از کارزار دست کشیدن برائے آرمیدن و شب بسر بردن۔
شَبَه	۶۱۲	نامِ سنگے سیاه و شفّاف و کم بها۔ گوهرِ بدل۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
شِپش	۲۵۷	(تلفّظ شُپُش و شَپُش هم است) جانورِ کوچک که در موے سر و بدن و لباس پیدا گردد. به اردو آن را جُوں گویند.
شِتا	۱۵۰	سرما، زمستان.
شَتّان	۶۰۵	(شَتّانَ = بَعُدَ. شَتّانَ بَیْنَهُمَا = بَعُدَ مَابَیْنَهُمَا). بسیار فرق است میانِ هر دو.
شَحنه	۲۷۷، ۲۸۰، ۳۱۹، ۳۴۰، ۳۶۰، ۳۸۳، ۵۵۶، ۵۵۷	سالار، سرکرده، ناظر، کدخدا، رئیسِ بَلَدیه، رئیسِ اداره، ناظرِ بازار، رئیسِ نظمیه، سردارِ پُلیس، نائبِ شاه، نائبِ مناب، قائم مقام، نائب الحکومت، نمایندهٔ حکومتی، رئیسِ فوجِ پیدل، سفیر، ایلچی، صاحبِ منصبِ کشوری یا لشکری.
شَحنه‌گُزار	۴۴۷	شب زنده‌دار، شب بیدار.
شخصِ سَقیم	۳۰۹	تنِ بیمار.
شَستْ	۲۶۷، ۴۴۱، ۵۶۱	انگشتِ بزرگ، نر انگشت، انگشتِ زِهگیر، انگشت اِبهام که آن را به اُردو انگوٹھا گویند. زهگیر مانند انگشتر می باشد که از استخوان سازند و در نر انگشت کنند و به وقت تیراندازی زهِ کمان را بدان گیرند. (شَست ساز کردن = کمان کشیدن جانبِ کسے. تیر را به سوے کسے راست کردن).
شست کشاد	۲۶۷	از کمان تیر انداخته شده، تیر افتاد. آماجِ تیر شد.
شَستن	۵۴، ۵۶، ۴۱۳	نشستن. (مضارعِ شَستن = شیند). مخفّفِ نشستن.
شَشِ خانهٔ روزگار	۴۱۳	کنایه از دنیا. شش خانه: خرگاهِ بزرگِ مدوّر که شش در دارد.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
شَطَط	۲۵۴، ۵۱۷	از اندازه در گذشتن، ظلم و جور کردن - (اهلِ شطط= اهلِ فساد، باغی)-
شِعْر	۱۶	قصیده-
شَعْر	۵۵۰	جامهٔ باریکِ ابریشمی- بعضے نوشته اند که آں سیاه رنگ می باشد-
شَغَب	۳۹، ۱۲۱، ۱۶۰، ۱۶۴، ۲۱۰	شورش، شور، بلوا، غوغا، خروش، فتنه و فساد-
شِق	۴۹۵	نیمه، چیزے، پارهٔ چیزے، جزء، قسمت، حصّه، سهم-
شَکَرلب	۸۳	تبسّم کناں، به تبسّمِ شیریں، با لَبخندِ شیریں کار- کنایه از محبوب و معشوق-
شُکوه	۲۰۸، ۲۱۲، ۳۰۴	بزرگی، مهابت، حشمت، شان، شوکت- جلوه کردن با بزرگی و جلالت-
شِکوه	۹، ۷۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۵۲۶، ۵۹۶	ترس، بیم-
شَگال	۳۵۸	شغال، آں را به زبانِ اردو گیدڑ گویند-
شِگَرف	۱۵، ۱۶	عجیب، نیکو، زیبا، بزرگ-
شِگفت	۷۱، ۷۹، ۸۸، ۹۵	حیرت انگیز، عجیب- تعجّب، حیرت-
شُماں	۴۴، ۱۶۲	جمعِ شما، شمایاں-
شُوم	۲۴، ۱۰۱	بدبخت، زشت، نحس، نامبارک-
شُوم، شُومت	۴۵۴، ۴۶۱، ۴۷۳، ۵۸۹	نحوست، بدبختی، زشتی-
شُوم دست	۲۵۶	بدبخت، منحوس، مدبر-
شُوے	۱۶۹	شوهر-
شَهباز	۴۱۶	شاه باز، بازِ سپیدِ بزرگ که پادشاهان و امرا بداں شکار کنند-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحہ	معنی
شہتیر	۴۱۹	شاہ تیر، تیرِ بزرگے کہ بر سقفِ عمارت نہند۔
شہتیر بے گرو شد	۴۱۹	شہتیر جاے خود را رہا کرد، شہتیر از جاے خود رفت، سقف فرو ریخت۔
شہِ راستیں	۴۴، ۴۵، ۱۳۶، ۱۵۲	پادشاہِ راست کردار، شاہے کہ باہمہ مردم از روے درستی و راستی رفتار نماید۔
شِیب	۵۴۷	نشیب۔
شَیخ	۴۳۴، ۵۸۲	پیر، مسن، معمّر۔
شِید	۴۹۵	آفتاب۔ روشنی، روشنائی۔
شَیدا	۱۲، ۳۰۲، ۳۳۷	آشفتہ، دیوانہ، مجنوں۔
شیرِ کسے چوں دوغ زدن	۸۶	ہنرہاے کسے ہمچو عیب وانمودن۔
شیشہ گر	۱۳	قلب ساز، جعل ساز، دغاباز، بَدَل فروش، جواہرِ بَدَل سازندہ و فروشندہ۔
شِیوہ	۵۰، ۸۵، ۱۱۳	روش، طریقہ، طرز، قاعدہ۔ ناز، کرشمہ۔

ص

لغت	صفحہ	معنی
صاحِب	۴۵، ۵۸۸	مالک، آقا، خداوند۔
صاحِب	۹، ۶۰، ۸۸، ۱۲۷، ۵۷۱، ۵۸۱	وزیر۔
صاحبِ ضَبط	۵۵۲	صاحبِ رَتق و فَتق، صاحبِ بست و کشاد، صاحبِ حلّ و عقد، داراے عاملیّت۔
صاحب کلام	۱۰، ۶۱، ۱۱۱	شاعر، سخن گوے، سخنور۔
صاحبِ لشکر	۴۰۶	رئیسِ لشکر، سپہدار، سپہ سالار، سر لشکر۔
صُبُوح، صَبوحی	۵۶، ۸۱، ۱۹۸، ۱۹۹	شرابے کہ بہ وقتِ صبح بخورند، بادۂ صبح گاہی۔
صَبی	۴۳۴	کودک، طفل، بچّہ۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
صَحن	۵۸۲	طبقِ بزرگ-
صَحو	۴۳	هوشیاری، هوشیار شدن از مستی، ترک دادن نادانیِ جوانی و کودکی و باطل را، سقوطِ عادات و اوصافِ بشری، گُم کردن و نابود کردنِ عادات و اوصافِ بشری- ضبط و اختیار بر خواهشِ نفس و هیجانِ احساساتِ بشری-
صَحیفه	۱	کتاب، رِساله-
صَخره	۵۴۷	سنگِ بزرگ- نامِ سنگے در بیت المقدّس که به هوا معلّق مانده-
صَرفه کوش	۱۱	منفعت جو، بخیل، خسیس-
صَریر	۱	آوازِ قلم که به وقتِ نوشتن بر آید-
صَعوه	۱۳۶، ۱۶۹	مرغے کوچک که به فارسی سنگانه و به اُردو ممولا گویند-
صَفدار	۴۵، ۶۸، ۱۲۴، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۴	کنایه از پادشاه، شهزاده، فرماں روا و فرماں فرما-
صُفّه	۴۴۸	ایوانِ خانه، دالان-
صُفّه طاق	۴۴۷	شه نشین، تالار، ایوان، اطاق، شُرفه، رِواق-
صَفیر	۳۴۷	آوازِ طائر، آوازِ بلبل، ناله، نالۀ حزیں- ناله و شیون-
صَلا دادن	۵۷۴، ۵۸۱	آواز دادن، دعوت کردن، طلبیدن-
صلابت	۴۰۳، ۵۳۱	سختی- سخت شدن-
صلابت پذیر شدن	۵۳۱	با محکمی و سنگینی قرار گرفتن-
صُلب	۹، ۱۸۴، ۲۲۷، ۵۷۵	استخوانِ پشت، مُهره هاے پشت، نخاع، حرام مغز-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
صَنج	۴۱۰	معرّبِ چنگ که سازے است معروف از آلاتِ طرب۔
صُنع	۱۵	خوبیِ صنعتِ خالق۔
صَنعت	۱۵۷، ۳۴۷، ۶۱۱	هنر، فصاحت و بلاغت، زیب و زینت و شیرینی، در ربطِ کلام طرفه ایراد کردن لفظاً و معناً، لفظاً مثلِ ترصیع و تجنیس وغیره و معناً چون ایهام و خیال و امثالِ آن۔
صَواب	۳۳، ۴۹، ۱۴۷، ۵۹۱	راست، درست، مناسب، سازگار، خوش، ضدِّ خطا۔ راستی، درستی۔
صواب آمدن	۳۳	درست آمدن، مناسب و سازگار بودن۔
صُور	۲۷۰، ۵۴۸	شیپور، بوق۔ چیزے که به روزِ حشر اسرافیل خواهد دمید یک بار برائے میرانیدنِ زندگان و بارِ دیگر برائے زنده کردنِ همه مردگان۔
صَهبا	۶۱، ۳۱۳، ۵۷۴	باده، مے، شراب۔
صِیت	۹، ۵۹۲	آوازه، ذکرِ خیر، شهرت، معروفی، معروفیّت۔
صَیف	۱۵۰	گرما، تابستان۔

ض

لغت	صفحه	معنی
ضَر	۴۵	خسارت، گزند، ضرر، خُسران۔
ضُرورت	۴، ۱۳، ۵۴، ۷۴، ۱۵۷، ۲۳۳	بالضّرورت، ناگزیر، ناچار، به طورِ اجباری، مجبوراً۔ حاجت، بیچارگی۔
ضَریر	۱۹۹	نابینا، کور، اَعمیٰ۔ شوئے دو سه زن، شوهرِ چند زن۔
ضَلال	۳۹۹	گمراهی، گم گردیدن، مغلوب شدن، مردن، هلاک گردیدن، ضائع شدن۔
ضَمان	۱۵۴، ۳۵۹	ضمان دار، ضامن، کفیل۔ پذیرفتاری۔ پذیرنده۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
ضمان دادن	۴۸۱	ضامنِ کسے شدن، برائے کسے ضمانت کردن، وثیقه دادن۔

ط

لغت	صفحه	معنی
طارَم	۵۸۰	خانۂ چوبین، خانۂ بلند، بالاخانه۔ دار بَست، داربند۔ گنبد۔
طارمِ سبز	۵۸۰	کنایه از فلک۔
طاس	۴۳، ۱۵۹، ۲۶۱، ۲۶۶	طبق، کاسه، بشقاب، طشت، سینی۔ ظرفے که درو آب و شراب خورند۔
طاسَک	۷۸	ڈُنبک، ڈُھلک، طبلِ خُرد۔
طاق	۶۵	فرد که در برابرِ جفت است، یکتا، بے جفت، بے مانند، بے نظیر۔
طاق	۴۴۷	ایوانِ خانه، ایوان، محراب، عمارت۔
طاقِ گَردوں	۷۷، ۳۰۵	کنایه از آسمان۔
طَبلِ رَحیل زدن	۹۵	طبلِ کوچ زدن۔ کنایه از مغلوب شدن، تسلیم شدن، سپرده شدن۔
طَپاں شدن	۴۳۲	تپیدن، مضطرب شدن، بے آرام شدن، لرزیدن، متزلزل شدن، مرتعش شدن۔
طَرح دادن	۵۸۶	چشم پوشیدن، صرفِ نظر کردن، غمضِ عین کردن، مرور کردن، بخشیدن، عفو کردن، معاف نمودن، معذور داشتن۔
طَرح کردن	۳۱۲	سنجیدن، قیمت کردن، برابر کردن، تقویم نمودن، برآورد کردن۔
طَرفهٔ عین	۱۴۰	طرفة العین، برهم زدنِ پَلَکِ چشم، چشمک، چشمک زدن۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
طَرِّقوا	۲۲۵	راه دهید، یکسو شوید- به طورے که نقیبانِ عرب پیشِ سلاطین می گفتند-
طُغرا	۱۱، ۱۹، ۵۸، ۵۹	نام و القابِ پادشاه- نام و القاب پادشاهان و امرا وغیره که بر پیشانیِ کاغذ بود-
طَلایه	۲۱۴، ۴۰۶	فوجے که به شب حفاظتِ شهر و لشکر کند و دَورا دَورِ لشکر براے پاس بگردد- در اصل طلائع بود جمعِ طلیعه فارسیان آں را طلایه کرده به معنی مفرد استعمال کنند-
طِلِسم	۳۹، ۴۲۰، ۴۶۷	حکمت، صنعت، اختراعِ عجیب- حکمتِ مهندسانه-
طِلِسمات	۳۲۳، ۵۷۲	جمعِ طلسم- ادویهٔ که از اجزاے ارضی و سماوی ساخته شود- تعویذها-
طُمطُراق	۳۷۷	شان و تجمّل، کرّ و فر، اُبّهت و احتشام، آب و تاب، خود نمائی-
طِناب	۲۰۸، ۳۸۴، ۵۷۱	ریسمان، رسن، ریسمانِ خیمه-
طَنبور	۳۶۷	سازے است سیم دار که می نوازند- (سیم = تارِ ساز)-
طُوبیٰ	۱۵۱	(بشارت، فرحت، پاکیزه، خوش بو، عیشِ خوش)- نامِ درختے که به هر خانهٔ اهلِ جنّت شاخے ازاں باشد و میوه هاے خوش مزه و خوش بو و گوناگوں ازاں حاصل آید-
طَهُور	۴۵۸	پاک، پاک کننده-
طیره	۱۶۴، ۲۲۶، ۴۲۲، ۵۲۴، ۵۳۵	غمناک، خفیف، پشیمان، متاسّف، خجل- تیره، مغشوش، مختل، درهم برهم، مضطرب، مکدّر، خشمناک-
طِین	۸۰	گِل، خاکِ نمناک-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
ظ		
ظَریف	۲۲، ۱۱۱، ۱۹۸، ۱۹۹	زیرک، دانا، خوش طبع۔
ظُلم و ظَلام	۳۲۶	تاریکی و سیاهی۔
ع		
عاج	۳۵، ۲۴۱، ۳۵۴	به زبانِ اردو هاتهی دانت گویند۔
عُبّاد	۱۰۸	جمعِ عابد: عبادت کنندگان۔
عِبره کردن	۱۱۳، ۱۹۲، ۲۱۰، ۵۹۰	عبور کردن، گذشتن از آب۔
عَبُوس	۳۰۰	تُرش رو، بد مزاج، تند خو۔
عَبِید	۵۷۴	بندگان، غلامان۔ این جمعِ عبد نیست بلکه اسمِ جمع است معنیِ جمع می دهد۔
عِتق	۹۴	آزادی، حرّیت۔
عِتیب	۵۶۵	امالهٔ عتاب: خشم، بیدماغی، نخوت، کینه۔
عَتیق	۵۲۵	آزاد۔
عَجُول	۲۵۴	شتابنده، تند خو، تیز مزاج۔
عِراق	۱۱۹	نامِ مقامے از موسیقی که به وقتِ چاشت سرایند۔
عِراقین	۶۰۴	عراقِ عرب و عراقِ عجم۔
عَرّاده	۲۴۵، ۳۱۵، ۵۲۵، ۵۷۱	آلتے که در جنگهاے قدیم براے خراب کردنِ حصارها و قلعه‌ها به کار بردند، منجنیقِ کوچک۔ قوچِ قلعه گیری۔
عَربَده	۱۴	خصومت، جنگ، دشمنی۔
عَرَصات	۲۴۴	جمعِ عرصه: میدان‌ها۔ کنایه از قیامت۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
عَرض، عَرضِ لشکر یا سپاه	۹۸، ۱۹۰، ۲۲۹، ۲۳۰	سانِ قشون، سان دادنِ قشون، ثبتِ دفتر کردنِ اسمِ لشکریان، اسم نویسیِ سپاهیان، نامِ هر سپاهی را در دفتر نوشتن۔
عَرین	۵۵۶	ماوائے شیر، بیشه، جنگل۔
عُزلت	۲۰۶	معزولی۔ کناره‌گیری، استعفا، بیکار شدن۔
عَسَس	۲۴۵، ۵۷۹	جمع عاسّ و فارسیان مفرد استعمال می کنند۔ کسے که برائے محافظتِ شهر به شب گشت می کند، شحنۀ شب، رئیسِ ادارۀ نظمیه۔
عُشر	۴۴، ۳۵۸	دهم حصّه از چیزے۔
عِشوه	۴۷، ۱۷۵، ۵۷۲، ۵۷۶	فریب، مکر و حیله۔ ناز و کرشمه۔
عِشوه‌گر	۴۷، ۹۹	فریب دهنده، حیله‌ساز۔
عِصام	۱۴۸	نامِ مردے نیکو خصلت که حاجبِ نعمان بن منذر بود۔
عِصمت	۲۰، ۳۰۱	باز داشتن خود را از گناه، نگاه‌داشتن از خوف و گناه۔
عِصیان	۶۱۶	نافرمانی کردن۔ سخت شدن پسِ گناه۔
عِطر	۲۳۴	اشیائے خوشبو، چیز هائے که بوئے خوش ازاں بیاید۔
عَطف	۱۰۴، ۱۴۷، ۲۶۵	گردانیدن، بر گردانیدن، بر گشتن، پیچیدن، باز گردیدن۔
عِفریت	۳۰۶، ۳۷۶	دیو۔ غول۔ (عفریت فن = دیو مانند، دیو هیکل، عظیم الجثّه، درشت اندام، درشت خلقت)۔
عِقاب	۳۵۵	عذاب نمودن، عذاب، درد، مصیبت، محنت، رنج۔
عِقار	۹۳	شراب، مے، باده، صهبا۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
عَقلِ کُل	۱۴۷	عقلِ اوّل، کنایه از جبرئیل علیه السّلام۔
عُقُول	۴	جمعِ عقل: دانش - ملائک، فرشتگان - عقولِ عشره، ده فرشتگان۔
عِلّت فزا	۳۰۸	افزایندهٔ مرض، بیماری را زیاد کننده، به رنجوری اضافه کننده۔
عَلَف	۲۳۳، ۲۷۵، ۴۰۱، ۵۶۳	خورشِ ستوران وغیره - آذوقه۔
عَنا	۱۵۲، ۱۸۳	رنج و مشقّت، غم و اندوه، حزن، مصیبت، محنت۔
عِنان تازگشتن	۳۹۲	اسپ راندن، روانه شدن، روان گردیدن۔
عُنوان	۹۷، ۱۸۱، ۱۹۳	سرنامه، دیباچه - وجه، سبب، باعث۔
عَنیف	۵۰۵	درشت، تند، ستیزنده، فتنه جو۔
عَوان	۵۰، ۱۱۲، ۱۸۳، ۳۴۲، ۵۷۰	پاسبان، مستحفظ، قراول، محافظ - ستمگار، شکنجه کننده - شاهي پُلیس، یکے از مامورینِ سلطانی که کارش رعیت را به حکمِ سلطان عقوبت کردن باشد۔
عَورت	۱۸۳، ۲۲۱، ۲۳۲، ۵۷۵	زن۔
عُهده	۱۵۲، ۵۹۱	ضامن، کفیل، وکیل، پذیرنده، بر ذمّهٔ خود گیرنده۔

غ

لغت	صفحه	معنی
غبار افگندن از چیزے	۱۸۵	گَردگیری کردن از چیزے، گرد از چیزے پاک کردن، گَرد بردن از چیزے، تیرگی را دور کردن، دود و تیرگی را پراگنده و منتشر ساختن۔
غَر	۱۶۷، ۳۲۱، ۳۶۸، ۵۰۹	مردمِ بددل، شخصِ جبون، تَرسُو، بزدل، نامرد۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
غُر	۵۵۰	مردمِ بزرگ، بزرگوار، مردِ ممتاز و مشهور، شخصِ برجسته و نامدار- نامور.
غِر	۳۲۱، ۳۶۸	غفلت کار، مسامحه کار، تنبل، کاهل، ناآزموده کار، ناتجربه کار، شخصِ بےتجربه، خام، غافل-
غَرامت	۱۷۲، ۱۷۳، ۵۸۴	جریمه کردن، جریمه، مصادره، تاوان، به اردو جرمانه می گویند-
غِربال	۳۱۱، ۳۱۷	الک، علک، ماشو- به اُردو آں را چهلنی می گویند-
غُرفه	۵۰، ۱۳۲، ۲۲۵، ۳۵۲، ۵۴۴، ۶۱۳	شرفه، بالاخانه، مهتابی، اطاق، منزل، تالار- پروار یعنی خانهٔ تابستانیِ بادگیردارے که هر طرفِ آں پنجره (دریچه) داشته و هوایش خنک و نیکو باشد-
غُرُنبیدن	۱۶۵	شوریدن، خروشیدن، غُرّیدن، غُرّش کردن، بانگ برآوردن، جوش زدن، نعره زدن، مانندِ رعد صدا کردن-
غُرّه	۱۹۳	(سفیدیِ پیشانیِ اسپ بزرگتر از درهم، سیّدِ قوم، هر چیزِ فوق العاده خوب و پسندیده اوّلِ روزِ ماه هلال، ماهِ یک شبه-
غُرّه شدن	۵۸۳	فریفته شدن، مغرور شدن، متکبّر شدن، دارائےِ مناعت بودن-
غَریم	۲۱۵، ۲۷۴، ۲۷۵، ۵۱۴	تاوان زده، غرامت زده- کنایه از دشمن، و خاصه دشمنِ مغلوب و زبوں-
غِریو	۲۳۳، ۲۳۷، ۳۳۲	شور و غوغا، خروش، هنگامه-
غُز	۶۷، ۶۸، ۱۷۸،	طائفهٔ بزرگ از ترکمانان که به قراغز و قراغزلو و

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
	۵۵۰	قراگوزلو هم موسوم بوده و با سلطان سنجر ابنِ ملک شاه سلجوقی یاغی شده و عاقبت اورا گرفته در قفس کردند۔
غَزا	۹۴، ۱۵، ۲۱۵	با دشمنِ دین جنگ کردن۔ محاربه کردن، جنگیدن، جنگ۔ (اهلِ غَزا = مبارزان، اهلِ نبرد)۔
غُصّه راندن	۲۷۸	خشم راندن۔ (آتشِ آن خشم در شکارگاه ریخت)۔
غضبان	۲۷۵	سنگے که از منجنیق به سوے قلعۂ دشمن اندازند۔ و منجنیق را نیز گویند۔
غُل	۲۱۵	زنجیر، بندِ آهنی، طوقِ آهنی
غمی	۴۲۷	غمین، غمگین۔
غنائم	۵۸۵	مال و اسبابِ غنیمت مال هاے یغما۔
غُنّه	۱۳۴	آوازِ آنفی، آوازے که از بینی و دماغ بر آید، صداےِ تو دماغی، صدایے که از سیمِ (تار) ساز به انگشت زدن بر می آید۔
غَوغا	۱۲، ۱۳، ۱۱، ۲۱، ۲۱۱	شور، خروش، هنگامه، غریو۔ حادثه، فتنه و فساد، همهمه، آشوب، اغتشاش، پریشانی۔
غُوک	۶۰۶	قورباغه، چالیک، وزغه، وزق، جانورے که در آب و زمینِ نمناک می ماند به اُردو مینڈک می گویند۔
غول	۳۸، ۴۲، ۱۵۰، ۲۱۱	هرآنچه انسان را فریب داده هلاک سازد، هرآنچه از جن و دیو و پری که در خرابه ها و بیابانها و شگافِ کوهها ساکن بود و به اشکالِ گوناگون متشکّل و مردم را از راهِ راست ببرد۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
غُول سار	۳۰۶	کسے کہ سرش ہمچوں سرِ غول و دیو باشد۔
غُول گاہ	۲۶۵، ۴۴۹	جاےِ ماندنِ غولاں، مسکن و ماواےِ غولاں۔
غَیبت	۲۱۶، ۵۴۱	غیاب، غیر موجودگی، ضدِّ حضور۔

ف

لغت	صفحه	معنی
فارِق	۱۶، ۲۷۰	جدا کنندہ، فرق گذارندہ، تمیز دہندہ۔
فاش شدن	۳۸	آشکارا شدن، مشہور گشتن، رسوا شدن۔
فتح باب	۳۱، ۳۱۷، ۴۰۹، ۵۷۱، ۶۱۵	کشادگیِ کارہا، کامیابی، ظفر، حُسنِ نتیجہ۔ آغازِ کار۔
فتح دیدن کسے را	۱۱۲، ۳۸۱، ۵۹۳	فتحِ رُو دادن کسے را، فتح حاصل شدن کسے را، با فتح و فیروزی دوچار شدنِ کسے، فیروزی یافتن، مظفّر شدن۔
فَتَرت	۲۶	پدید آمدنِ سکون در حالات، پیدا شدنِ سکون بعد از حدّت و نرمی بعد از شدّت۔
فِتَن	۵۴۶، ۵۵۱	جمعِ فتنہ: فتنہ ہا، شرّ و فساد، بلا۔
فِتنہ	۳۳۱	معشوق۔
فِتنہ	۳۴۵، ۳۴۶، ۴۵۱	بلا، آفت، فتنہ انگیز، ستمگر۔ مفتون، دیوانہ۔
فُتُوح	۵۶، ۱۹۸	کشایش، شادی، طرب۔
فُجُور	۴۵۹	شرّ، فسق، بدکاری، شورش، تمرّد۔
فَرّ	۱۴، ۴۱، ۶۱، ۸۲، ۱۰۸	شان و شوکت، بزرگی، عظمت، رفعت، بلندی، زیبائی، روشنائی، نور، عقل، خِرد۔
فَراخور	۱۱۰	شایستہ، لائق، سزاوار۔
فَراہم	۱۷۴	بہم آیندہ، علاج پذیر، شفا یافتنی۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
فَراهم شدن	۳۰۷	خاطر جمع شدن، تسلّی شدن، بخود آمدن، حواس بجا شدن، بهم آمدن-
فَرَس	۵۳، ۵۵، ۸۵، ۳۸۰	اسپ- اسپ و هم مادیان بر هردو اطلاق می‌شود-
فَرسَخ	۵۳، ۹۱، ۱۲۸، ۲۹۱، ۳۱۵	مقدارِ سه میل و این معرّبِ فرسنگ است-
فَرسَنگ	۸۹، ۹۳، ۱۰۹، ۵۱۱	مقدارِ سه میل- و هر میل چهار هزار گز، و هر گز بیست و چهار انگشت، و هر انگشت به مقدارِ شش جَو از عرض و هر جَو به مقدارِ هفت موے دُمِ اسپ شمردہ می‌شد-
فُرصت	۳۱، ۹۵، ۱۰۱، ۱۲۵	مهلت، موقع-
فَرقَد	۱۸، ۲۷، ۳۴، ۹۴، ۲۹۲	هر یک ازاں دو ستارہ (فرقدَین) که نزدیکِ قطب است و گِردا گِردِ قطب می گردد- مراد از آسمان-
فرمانِ دهلیزی	۳۶۳	فرمانِ شاهی-
فَرمایش	۲۹۴، ۵۹۹	حکم، فرمان، امر-
فُرو شدن	۶۱۰	فرو رفتن، در خاک شدن، مردن-
فُروماندن	۴، ۱۶۷	عاجز شدن، خسته شدن، شَل گردیدن-
فَرویش	۲۹۴، ۴۶۷	پرویز: منصور و مظفّر، عزیز و گرامی-
فَرِہ بردن	۱۶۱	پیش بردن، تجاوز کردن، سبق بردن، سبقت گرفتن، افزوں شدن، غالب آمدن بر کسے، غلبه یافتن-
فرِہ شدن	۲۲۶	مظفّر شدن، منصور گشتن، غالب آمدن، فائق و برتر گردیدن-
فرِہ کردن	۲۶۳	فتح کردن، فیروزی یافتن درکارے، فتح و فیروزی را به وقوع رساندن-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
فَرّهی	١٦٤، ٢٥٠، ٢٨٨	شان و شوکت، عظمت و جلال، جاه و جلال، کرّ و فر، طُمطُراق، شکوه، تجمّل، دبدبه۔
(فَرِیش)	٢٧١	پیام۔ تحسین و آفرین۔
فزونه	١٧٩، ١٨٠، ٣٠٥	خارج از عرض، زائد، زیادی، علاوه۔
فُزونه‌سُوار	١٧٩	سوارے که در عرض نیامده، سوارے که اسمش در دفتر ثبت نشده۔ سوارے که خارج از عرض باشد۔
فُسُون	١٧٣، ٣٤٢	افسون، سحر، تزویر، حیله۔ کلماتے که برائے دفعِ چشم زخم و حفظ چیزها خوانند۔
فَصِّ خاتَم	١٣٤	نگینهٔ انگشتری (فصّ = نگینه)۔
فَصْل	١٠٧، ١٧٥، ١٨٩	کلامے که فصیح و روشن باشد، پارهٔ از کلام۔ نامه، مکتوب، مراسله۔
فَصْل‌خوان	٣٢٥	سرودخوان، نغمه‌سرا، سراینده، مغنّی، مطرب۔
فَضُول	٥٠٥	یاوه‌گوے، بیهوده، لچر۔
فَطِیر	٥٨٢	آردِ سرشته، ضدّ خمیر۔
فُقاع	١٢، ١٦٣، ٥٨٢	شربت، شرابِ غیرِ مُسکِر۔ پیاله، کوزه۔
فُقاع‌کشادن	١١	افتخار کردن، نازیدن، مباهات کردن۔
فُقاعِ تُرُش از عطاے کسے خریدن	١١، ٦٠	کنایه از بدگوئی کردن، هجو کردن۔
فَقِیه	٥٢، ١٥٦، ٢١٩	عالِمِ دین۔
فِگار	٧٠، ٧٣، ٩٧، ١٩٦	خسته، آزرده، زخم‌خورده، مجروح، ریش۔ جراحت، زخم، درد، آزار۔

ق

لغت	صفحه	معنی
قادِر شدن	١٦٧	تیر انداختن، تیر اندازی کردن، تیرِ بے خطا زدن۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
قارورہ	٢٠، ٦٦	شیشه، بُطری۔
قاف تا قاف	١٥، ٢٩٢	همهٔ جهاں، تمامِ دنیا، کراں تا کراں، از یک کرانهٔ جهاں تا به کرانهٔ دیگر۔
قالب	٢٠٧	تن، جسم، بدن، کالب، کالبد۔ کالبِ خشت زنی و کالبِ هر شے۔
قانِن	٣١١	مِساحت کنندهٔ کِشت، مَسّاحِ کِشت، قانون گو، ممیّزِ کشت زار، مقوّمِ مزرعه۔
قَباکردن	٩٧، ١٨٨، ٢٣١	چاک کردن، پاره پاره کردن، دریدن۔
قُبح	٣٥٤	زشتی، ضدِّ حُسن۔
قِبَل	٧٣	جانب، مجازاً جهت، سبب: (ازیں قِبَل = ازیں جهت، ازیں سبب)۔
قُبّه	٨٨، ١٥١، ٣٢٤، ٣٣٣، ٣٣٥	عمارتِ مدوّر، گنبد، برج، مناره، کنگره، طاق، محراب۔ گنبدهایے که برائے زینتِ شهر از جامه هائے رنگارنگ سازند۔ [(قُبّة الاسلام = مجازاً دارالاسلام، مرکزِ اسلام، مَقرِّ اسلام، امّ البلد، عمدهٔ شهر به دنیائے اسلام)۔ (قُبّهٔ نیلگوں = کنایه از آسماں)]۔
قِدَم	٦١٧	کهنگی، دیرینگی، زمانِ قدیم، ازل، ابد۔ ابدی، سرمدی، جاودانی۔
قِراب	٢٩٠	نیامِ خنجر، نیامِ تیغ۔
قَرّابه	١٩٨، ١٩٩	شیشه، صراحی، بالخصوص صراحی و شیشهٔ مے۔
قَرار	٣٩٠	قراردادِ آذوقه وغیره، مواجب، جیره، آذوقهٔ یومیه، روزینه۔
قُراضه	٢١٥	ریزه، پاره، ریزهٔ زر و سیم، خردهٔ زر و سیم۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
قِران بودن و گشتن	۱۵۱، ۱۹۴	به اصطلاحِ علمِ نجوم یکجا شدنِ دو ستاره- یکجا شدن، متّصل شدنِ چیزے به چیزے-
قِران کردن	۱۷۲، ۴۱۴، ۵۹۵	متّصلِ یک دیگر قرار گرفتن، نزدیکِ یک دیگر منزل کردن، قرین شدن، نزدیک شدن-
قُربان (ترکی)	۵۶۷	کماندان، غلافِ کمان-
قُرص	۵۸۲	قُرصِ نان، گِرده، هر چیزِ مدوّر-
قُرصِ بریان	۵۸۲	نانِ بریان کرده-
قُرطه	۲۶۷	معرّبِ کُرته، پیراهن، پیرهن، قمیص-
قُرعه	۲۸۵، ۵۲۱	چیزے از چوب و استخوان وغیره که بدان فال گیرند-
قَرن	۶۷، ۱۲۷، ۳۱۰	مدّتِ طویل- در تعیینِ مدّت اختلاف است- بر عرصۀ ده سال، سی سال، صد سال و صد و بیست سال وغیره اطلاق کرده اند- اکنون در ایران صد سال را قرن گویند-
قُری بَک	۲۸۷، ۵۵۶	سالارِ سلاحداران، سپه سالار-
قَرین	۵۵، ۶۰، ۸۸، ۱۶۰	دوست، یار، همنشین، مصاحب، رفیق- متّصل، نزدیک، قریب، شبیه-
قِسم	۱۳۴	بهره، حصّه، سهم، امتیازِ انحصاری، حقِّ خصوصی-
قَصَب	۵۵۰	نوعے از جامۀ ابریشمی-
قَضا	۴، ۱۵، ۵۳، ۴۴۰	حکم، حکمِ الٰهی-
قَضا و قَدَر	۱۴۵، ۴۴۰	قضا آن حکمِ الٰهی را گویند که در حقِّ مخلوقات دفعةً واقع شده- و قَدَر آن که بر طبقِ حکمِ اوّلین یعنی "کُن" به تدریج ظهور پذیر شود-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
قعر	۲۱۴	تهِ دریا۔
قفا	۲۹، ۴۱۳	سیلی، ضربت، مشت۔
قلّاب	۱۲	قلب ساز، متقلّب، ملتصل، فریبندہ۔
قلب	۳۲۰، ۴۶۴، ۵۳۱	وسط، درمیانی، وسطی۔ فوجے کہ در وسطِ لشکر باشد۔
قلبکار	۱۸۲	قلب ساز، قلب‌زن، جعل ساز، کسے کہ سکّۂ جعلی زند۔
قلبکاری	۱۸۲	سکّۂ قلب زدن، سکّۂ جعلی ساختن، جعل زدن۔
قلبِ کوہ، کوہ قلب	۲۸۴	کوہے کہ درمیانِ راہ حائل گردد و از عبور و مرور باز دارد۔
قلبگاہ	۲۱۳، ۲۵۹، ۲۸۹، ۴۰۲، ۴۱۴، ۴۶۴	میدانِ وسطی، میدانِ درمیانہ، قطعۂ زمینے کہ میانِ کوہ و جنگل یا روداب باشد۔
قلبهاے سَرہ	۳۱، ۴۹۷	ضرباتِ خوب و نیکو، ضرباتِ بے قصور و محکم۔
قلبه باز	۴۵۶، ۴۶۰	آدمِ قاچاق، شخصِ متقلّب، فریب دهندہ، قلب‌زن، جعل ساز۔
قلبی	۲۵۴	حیله‌گری، فریبندگی، تقلّب، جعل، گول زنی۔
قُلزُم	۳۱	دریاے محیط، یم، بحر، بحیرہ۔
قلع	۸۴، ۵۲۴	برکندن، استیصال، منقرض کردن، منهدم نمودن، بر انداختن۔
قلم جعد کردن	۵۶۵	کنایه از نوشتن، رقم کردن، تحریر کردن۔
قُماش	۲۲۱	متاع از هر جنس و از هر جاے۔
قُولنج	۶۵	دردِ شکم، دردے کہ به رودۂ قولون پدید آید، پیچ متعلّق به معاءِ قولون۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
قوی	۳۴، ۱۲۴، ۲۳۱، ۵۶۵	مجازاً برای تاکید: بسیار، خیلے، عظیم، زیاد۔
قوی چُست	۶۳۱	بسیار چست، خیلے چابک و چالاک، بسیار تردَست و ماہر۔
قوی دَرخور	۵۶۵	بسیار لائق و سزاوار، خیلے ضروری، بسیار بایسته۔
قِیر	۵۹۸	زِفت، قَطران، روغنے که کشتی و جهاز را بداں اندایند تا آب به دَرزهاے آں در نرود۔

ک

لغت	صفحه	معنی
کابیں	۳۳۰	مَہر، نقد و جِنس که به وقتِ عقدِ نکاح به ذمّهٔ داماد مقرّر کنند۔ (به کابیں سپردن = به عقدِ نکاح در آوردن، به حبالهٔ نکاح در آوردن، عروسی کردن، به نکاح دادن)۔
کاخ	۸۸، ۹۱، ۱۳۳،	قصر، کوشک، عمارتِ عالی، بناے بزرگ و بلند۔
کارخانه	۳۹۰	اِدارهٔ دولتی، صیغهٔ حکومت۔
کارِخیر	۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۶	در فارسیِ هند عروسی، نکاح، ازدواج، کتخدائی۔
کارکُرد	۵۴۳	کارکردن (کُردن = کَردن)، عمل، اِقدام، جنگ۔
کارکِرد	۵۴۳	کارکَردن (چناں که کِرد در کِردار و کِردگار)، عمل، اِقدام، جنگ۔
کاس	۴۵۸	جام، جامِ شراب۔
کاسِب	۱۱۴	کسب و پیشه کننده، اهلِ حرفه، کارگر، صنعت گر۔
کاسِدی	۱۳	کساد، کساد بازاری، بے رواجی۔
کالا	۲۵۴، ۴۸۰	متاع، مال، اجناس۔ اسبابِ خانه۔
کام	۹۴، ۹۶، ۱۰۰	مقصود، مراد۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
کام	۱۲، ۱۱۸	سقفِ دهان، حلق-
کامه	۳۰، ۸۴، ۱۰۷، ۲۰۹	کام، مقصود، مراد-
کاوسِ هندوستان	۲۲۸	کنایه از سلطان علاء الدّین خلجی-
کباب گشتن	۱۶۷	ریش شدن، زخمی شدن، مجروح گشتن، پاره پاره گردیدن-
کبریتِ احمر	۴۲۵، ۱۰۴	(گوگرد سرخ که نادر و نایاب بود) کنایه از اِکسیر، کیمیا-
کَبُود پوشیدن	۱۲۹	جامۀ نیلی یا لباسِ ماتمی در بر کردن-
کتف	۲۹۲، ۴۵۱	شانۀ مردم، دوش-
کَتَه	۲۳۳، ۳۶۷، ۵۴۸	تختگاه، پایتخت (کَت = تخت)-
کَتگهر (به هاے مخلوطِ هندی)	۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۹، ۴۹۰	پَرچینِ محکم از چوب و خار وغیره-
کُحلی نِقاب	۱۹۰	نقابِ سُرمگیں، نقابِ سیاه، کنایه از تاریکیِ شب، پردۀ شب-
کَدخُدا	۲۳۲، ۲۳۵، ۲۸۰	سردار، پادشاه-
کَنخُدا	۵۳۶، ۵۷۰	بزرگِ خانه، آقا، صاحبِ خانه، رئیسِ قریه، نوشاه- (کَد= تخت، قریه، خانه- خدا= صاحب)-
کُراز	۶۹، ۷۵، ۲۱۰، ۲۳۷	مردمِ شجاع و دلیر، مردِ جنگی و دلاور-
کَرّت	۶۳، ۶۹، ۷۲، ۷۳	بار، مرتبه، دفعه-
کُردن	۳۹۰، ۵۴۳	در پارسیِ دری به معنیِ کَردن-
کُرُوه	۲۲۱	یک میل، ثلثِ (⅓) یک فرسنگ-
کُرّه	۳۶	بچّۀ انسان و حیوان، بالخصوص بچّۀ اسپ و ستور و خرِ الاغ-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
کَژ	۱۴۵، ۱۷۶، ۴۵۴	کج - ابریشمِ فرومایه -
کَژ طبع	۱۳، ۶۱۵	کج طبع، بدخو، شریرالنّفس -
کَش	۵۸۶	خوش، خوب -
کشاوَرز	۳۳۴	برزگر، زراعت کنندہ، کاشتکار، زارع، دهقان، کِشتمند، کِشمند، کِشتکار -
کُشادن	۲۰۹، ۲۰۰، ۳۰۰	باز کردن، فتح کردن، رها کردن، خلاص دادن -
کُشایش	۴۰۴	باز بودن، کشادگی، کشودگی، شگفتگی، برومندی، حاصل، بار -
کُشک	۴۱۸، ۴۷۷، ۵۰۱	مخفّفِ کوشک: کاخ، قصر، عمارتِ عالی، بنای بلند -
کَشن	۴۲۲، ۴۸۷، ۵۳۱، ۵۵۱	انبوہ، بسیار -
کَعبتَین	۴۹۱	دو طاسِ تختۀ نرد - (طاس = پانسه به اُردو) -
کفایت	۱۶۴	کافی شدن، بس بودن، قابلیّت تامّه، استعدادِ کلّی، صلاحیتِ تامّه، کمالِ فضیلت، کمالِ هنر -
کَفّه	۲، ۱۷۶	پلّۀ ترازو -
کَفّه پیما	۲	سنجندہ، به ترازو کشندہ، وزن کنندہ -
کَفیدن	۱۴۷	ترکیدن، از هم باز شدن -
کَل	۲۷۶	بی مو، طاس، کَچل، کسے که سرش موے نداشته باشد -
کُلاہِ شرف	۱۴۹	کلاہ و دستارے که شاهان برائے عزّت و امتیاز به کسے دهند -
کُلبه	۱۵، ۵۰، ۵۹	گوشه، حجرۀ تنگ و تاریک -
کَل کردن	۲۷۶	مویِ سر و ابرو و ریش و بروت را تراشیدن -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
کِلّه	۱۴۲، ۳۲۵	تزئینات همچو گل و بیرق وغیره، خیمه و سایبان از ابریشم باریک و تنک برایِ آرایش و زینت - و هم پشّه‌خانه را می‌گویند که در زبانِ اردو مسہری نامند-
کِلّه بَستن	۱۴۲	تزئین و آرایش کردن، آذین بستن، قبّه بستن-
کَمرگاهِ خاتَم	۴۳۹	وسطِ انگشتری، مُہرِ انگشتر، نقشِ نگین-
کَم کَم	۵۸۵	آهسته آهسته، متدرّجاً، به تدریج-
کَمی	۳۷۴	کمین-
کُمَیت	۴۷۷	اسپ، خصوصاً اسپِ سرخ رنگ که به سیاهی زند-
کَمین کردن	۷۷، ۱۴۸	پنهان شدن به قصدِ دشمن تا دفعةً بر آمده بر او حمله کنند-
کُن	۲، ۴، ۱۵، ۱۹	شو- امرِ حق تعالیٰ در روزِ ازل در بابِ پیدا شدنِ موجودات-
کِنایت	۱۹، ۴۴	سخنِ پوشیده، رمز، اشاره- اشارةً-
کُنجِ شینان	۴۴۷	گوشه نشینان-
کُنداور	۹۴، ۱۵۲، ۴۰۸	پهلوان، شجاع و دلیر: کسے که حریفِ جنگیِ خود را کُند و عاجز گرداند-
کُنِشت، کِنِشت	۳، ۳۲۵، ۵۲۳	معبد و آتشکدهٔ پارسیان و هم عبادتخانهٔ یهودان-
کَنگَر	۵۲۴	کُنگُر، کُنگُره، کنگرهٔ حصار، کنگرهٔ شهر، خصومت-
کَواکِب	۱۴۵، ۱۷۷، ۲۱۳	جمعِ کوکب، ستاره‌هایِ روشن و بزرگ-
کوس	۸۴، ۸۵، ۱۵۰، ۵۷۲	نقاره، طبل، دُهُل-
کوسِ رَحیل زدن	۵۷۲	کنایه از مغلوب شدن، تسلیم شدن، سپرده شدن، از دست رفتن-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
کُوشک	۲۰۷، ۳۱۸	کاخ، قصر، عمارتِ عالی، بنائے بلند۔
کَوکبه	۴۴، ۵۱	(انبوه، جماعتِ مردم)۔ کرّوفر، حشم و خدم۔
کوکَب یَتاق	۶۶	کسے که ستاره پاسبانیِ او کند، خوب اختر، بختیار، فرخنده طالع، فرخ سرشت۔
کوهان	۳۰۸	بر آمدگیے و قوزے که بر شانۂ گاوِ هندی و پشتِ شتر باشد۔
کوه قلب	۲۸۴	کوهے که درمیانِ راه حائل گردد و از عبور و مرور باز دارد۔
کَه	۳۰۳	مخفّفِ کاه: علفِ خشک، گیاهِ خشک۔
کُه پایه	۵۰۱	دامنۂ کوه، دامنِ جبل، قلعۂ که بر سرِ کوه باشد۔
کھتری (به هائے مخلوطِ هندی)	۵۲۳	قومے و فرقۂ از مللِ هند که سپاهی پیشه بود، آں را به هندی راجپوت هم گویند، فردے از قومِ راجپوت۔
کھرکُھودهیه (با هرسه هائے مخلوطِ هندی)	۵۱۸	اهلِ کھرکھوده: کھرکھوده دهے است نزدیکِ خورجه و خورجه قصبه ایست به طرفِ جنوبِ شرقی به مسافتِ تقریباً شصت میل از دهلی۔
کَیاں	۱۲، ۲۵، ۱۳۷، ۱۷۰	پادشاهان، خسروان۔ کیانی، خسروانی، شاهی۔
کَیش	۵۶۷	ترکش۔
کِیش	۲۷، ۳۹، ۵۸	مذهب، دین۔
کَیفر	۲۶۸	پاداش، جزائے عمل۔
کَیک	۵۳۸	بُرغوث، بزبانِ اُردو آں را پِسّو گویند۔
کَیک به شلوار وطن کردن	۵۳۸	خیلے مضطرب و سراسیمه شدن، مبتلائے آزار و اذیّت شدن، پیچ و تاب خوردن۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
کیمیا	۲۱۶	علمی و عملی است مشهور که عبارت از تغییر و تبدیلِ مزاج و صورتِ جوهری است بر مزاج و صورتِ جوهری دیگر۔
کیمیادار	۲۱۶	کیمیاگر، کیمیاساز، هر که قلعی و مس را به سیم و زر تغییر دادن داند۔
کیمیا گشتن	۵۲۸	کنایه از ناپید گشتن۔
کین، کینه	۹، ۲۷، ۸۷، ۱۴۲، ۲۳۱	جنگ۔ (کین خواه، کینه خواه = جنگجو)۔

گ

لغت	صفحه	معنی
گام	۵۸۵	نوعی از رفتارِ اسپ که قدم و یورقه و یورغه هم می‌گویند، خرامِ تیز به مقابلِ پاشنا و چار نعل که تند دوانیدنِ اسپ باشد۔
گاودیدار	۳۰۶	گاوچهره، بزرگ هیکل، عظیم الجثّه۔
گاومیش	۳۰۸	جاموش که به زبانِ اردو بھینس گویند۔
گاو و برّه	۴۹۶، ۵۳۳	مجازاً مرد و نامرد، دلاور و بزدل۔
گاه	۱۴، ۱۷۴	صبح، صبحِ زود۔ وقت، زمان۔
گاه	۱۵، ۵۹، ۱۰۳، ۱۴۲، ۵۵۲	تختِ شاهی۔ حکومت۔
گُبر	۳	آتش پرست۔
گُدیه	۴۶۰	گدائی کردن۔
گُذشتن	۱۳۱	گذرانیدن۔
گُراز	۲۶۱	خوکِ نر۔
گُرازان	۲۶۱، ۴۸۱	خرامان از روی ناز و تبختر، جلوه کنان۔
گِران	۱۶۹	نامساعد، مشئوم، نامبارک، ناخجسته۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
گُرد	۱۱۲، ۱۳۹، ۳۸۵، ۵۴۰	پهلوان، زورآور، شجاع، دلاور-
گِردباد	۵۹۱	بادے که خاک را به شکل مخروطی به سوے آسمان برد و هوا را تیره و تاریک سازد-
گَرد برآوردن	۳۱، ۷۹، ۲۶۶، ۵۷۹	معدوم ساختن، نیست و نابود ساختن پایمال کردن-
گِرد بر گِرد	۴۹، ۴۱۹	گِردا گِرد، دائره‌وار، دَورا دَور، اِرد گِرد-
گَردنان	۲۸۹، ۳۰۰، ۳۲۱	جمعِ گردن: سران، شجاعان، دلیران، پهلوانان-
گَردَن کَش	۶۵، ۱۱۴، ۱۳۰	گردن فراز، مردِ بلند مرتبه، پهلوان، مردِ بازور و قوی هیکل-
گَردُون	۱۰۹، ۱۴۹، ۲۳۰، ۳۰۴	کنایه از آسمان- هر آن چیز که گردش کند، گاری دو چرخه، عرابه- در اُردو آں را گاڑی، رتھ، بهل گویند-
گِرده	۴۶۸	نان، قرصِ نان-
گِرده به تنّور سرد زدن	۴۶۸	کارِ بیفائده کردن، بعد از منقضی شدنِ موقع کار کردن، بعد از گذشتنِ وقت کار کردن-
گِرده به تنّور گرم زدن	۴۳۸	از موقع استفاده کردن، موقع را غنیمت شمردن-
گَرشاسپ	۲۲۴، ۳۸۹، ۵۵۵	جدِّ عالیِ رستم: رستم بن زال بن سام بن نریمان بن گرشاسپ-
گَرگیج	۲۷۴، ۴۸۲	سرکوبے که براے گرفتنِ قلعه از سنگ و گِل و چوب سازند-
گَرگین	۱۲۳، ۶۰۶	جرب‌دار، دارندهٔ مرضِ قارچی (خارش)، صاحبِ پوست زخم-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
گرم پرسی	۹۲	کلمات شفقت آمیز گفتن، مهربانانه پرسشِ حال کردن-
گرم کین	۵۵۹	غضب ناک، خشمگین، کنایه از دشمنِ قوی-
گرم مهری	۵۷۳	محبّت و شفقتِ بسیار، لطف و مهربانیِ بسیار-
گرمِ هنگامه	۱۲، ۱۴	گرمیِ محفل، صمیمیِ انجمن، تابانیِ مجلس، رونقِ هنگام، لطفِ صحبت-
گرو	۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳	شرط-
گرو بردن	۱۶۲، ۱۶۳	بازی بردن، ظفر کردن، مظفّر شدن-
گرو بستن	۱۶۱	شرط بستن، نذر بستن-
گروگان	۱۳، ۲۰	مرهون، گروی، قول داده، عهد بسته، پابند و مقیّد-
گروهه	۴۹۹	گلوله، گلولهٔ منجنیق، نوکِ تیر، تیر- کمانِ زنبورکی، کمانِ فولادی-
گره	۳۸۴	مخفّفِ گروه: جماعة از مردم-
گرهه	۵۴، ۲۳۰	مخفّفِ گروهه، تیر، نوکِ تیر-
گریوه	۴۴، ۱۷۰	پشته، تَل، کوه کوچک، تپّهٔ کوچک-
گزید	۱۷۳، ۳۶۲	گزیت، پیشکش، باج و خراج-
گزیده	۴۶۵	چیده، منتخب، پسندیده-
گزیر	۱۳، ۷۳، ۹۱، ۱۰۴	چاره، علاج، صبر و تحمّل-
گزیردن	۲۱	چاره کردن، صبر و تحمّل نمودن، زندگی کردن، گذران کردن، بسر بردن-
گزین	۴۴، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۶، ۲۳۹	پسندیده، منتخب، نیکو، مقبول-
گزین کردن	۳۸۵	چیدن، انتخاب کردن-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
گُلخَن	۱۳۴	کوره، اُجاق، اُجاغ، تنور، آتش خانه، خصوصاً آتش خانهٔ حمّام۔
گُلشنِ قیل و قال	۳۱۳	گلستانِ شاعری، گلزارِ سخن۔
گُل گشتن از زخم	۴۳۰	بسیار زخم خوردن، پاره پاره شدن از زخم، قاش قاش گردیدن از جراحت، خیلے مجروح شدن۔
گَنجدان	۱۵۷	گنج خانه، گنجینه، خزینهٔ زر و گوهر، کنز النّفائس۔ کنایه از فتوح السّلاطین۔
گُنبد کُنان	۵۶۸	جَست و خیز کناں، جہاں، معلّق زناں، چرخ زناں۔
گُنجِشک	۵۶	عُصفور، آں را به زبانِ اردو چڑیا و گوریا و به زبانِ دکھنی خان چڑی می گویند۔
گُنجِشکَک	۵۶	مصغّرِ گنجشک: گنجشکِ کوچک۔
گَنجوَر	۵۵۰	خزانه دار، خزانچی۔
گَنده پیر	۴۹، ۵۰، ۱۸۲	پیر زنِ بسیار سالخورده، زالِ بسیار کهن سال۔
گَو	۲۲۴	گودال، حفره، غار، چاه، گود، مغاک۔
گَوا	۷	گواه، شاهد۔
گُوپال	۵۶۴	نیزه۔ گُرز۔
گُوش پیچ	۵۰۱	گوشمال، تنبیه، مجازات، سیاست۔
گُوگال	۴۹۶	جُعَل، گُوه غلطان، سَرگین گردانک: جانورے سیاه پر مشابه به زنبور که در سرگین و نباتات پیدا می شود۔
گَوهر	۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۸، ۳۸۷	مردمِ نجیب۔ نجابت۔
گَوهرِ آل	۱۲۲	نجابتِ خاندانی، نجابتِ دودمان، نژادِ گرامی۔
گَه	۱۷۸	مخفّفِ گاه: صبحِ زود، صبح۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
گه از گه	۱۵۱، ۱۸۷، ۵۲۹	گاه از گاه، گاه گاهے، گاه گاه-
گهتر	۳۲۵	زود تر، در اوائل-
گهتی (به هاے مخلوطِ هندی)	۲۳۰، ۳۳۴، ۳۶۴	کوهسار-
گهر	۲۵۴	گوهر، مردمِ نجیب-
گیا	۲۱۷، ۳۶۱	گیاه، علف، سبزه-
گیر و دار	۱۶۵	مراجعه شود به دار و گیر-
گیو	۶۰۹	نامِ پسر گودرز (و پدرِ بیژن) که پیران (سپهسالارِ افراسیاب) را در جنگ بشکست و دستگیر نمود-
گیهان	۳۰، ۴۱، ۶۳، ۱۱۴	دنیا، جهان، عالم، گیتی-

ل

لغت	صفحه	معنی
لابه	۱۲، ۳۰۷، ۵۷۲، ۵۸۶	سخنے که از روےِ عجز و نیاز، تضرّع و انکسار، و تملّق و چاپلوسی گویند-
لاثبات	۴۲۲	ناقابلِ اعتماد، از پایهٔ اعتبار افتاده- نامحکم، ناپایدار، نامعتبر، غیر استوار-
لاجرم	۵۷۷	ناگزیر، ناچار، بالضّرور، به ضرورت-
لاجورد	۶، ۳۸۱	سنگے است کبود رنگ- (گنبدِ لاجورد = کنایه از آسمان)-
لاجوردی	۵۷۳	نیلگون، آبی رنگ، کبود، نیلی-
لاش	۵۷۷	لاشه، اسپ و خرِ لاغر و زبون و ضعیف- هیچ، مُرده، زبون-
لاشِ اسپ	۵۷۷	اسپِ لاغر و زبون و ضعیف-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
لاغ	۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۷، ۳۳۹	ظرافت، هزل، مضحکه، شوخی، خوش مزگی، فریبِ شوخی آمیز، طعنهٔ ظریفانه-
لال	۳۴۳	گُنگ، بے صدا، ساکت، ناقابلِ حرف زدن-
لَجاج	۳۲۹	لجاجت، اِلحاح، اِصرار، اِبرام، التماسِ اصرار آمیز، درخواستِ مصرّانه-
لُزوم و لواحق	۳۴۷	ضروریات و مقرّراتِ شاعری، احتیاجات و متعلّقاتِ شعری، شرائطِ شعر و ضمائمِ آن-
لَطْمه	۴۶۰	ضربت، سیلی، تپانچه-
لَعْب	۱۰۷	بازی-
لُعبت	۱۵۸، ۲۰۹، ۵۱۹، ۵۵۰	عَروسک، بازی، بازیچه- عَروسک را به زبانِ اُردو گُڑیا می گویند- (لُعبت باختن = حُقّه بازی کردن، حیله زدن، گول زدن، فریب دادن- لُعبت نمائے = حُقّه باز، بازیچه باز، بازی انگیز، بازی گر، حیله گر، فتنه باز، دغاباز، گول زن، فریبنده)-
لَعل	۱۲۴، ۱۶۹، ۱۷۰	لال، قِرمِز، سرخ، احمر-
لوزینه	۵۸۲	حلوایے که از مغزِ بادام و پسته سازند-
لوکیدن	۳۲۱	گیج خوردن، درشت و ناهموار راه رفتن از ضعف و سستیِ دست و پا، یله رفتن، تکان خوردن-
لَولاک	۵	کنایه از حدیثِ قدسی "لَولَاکَ لَمَا خَلَقْتُ اْلاَفْلَاکَ: (اے پیغمبر) اگر آفریدنِ تو منظور نبودے افلاک را نیافریدمے-
لِیَبْکُوا کثیر	۲۴۴	بسیار گریه کنید- مراجعه شود به قرآنِ حکیم سورهٔ توبه رکوع ۱۱-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
لِئام	۱۰۵	جمعِ لئیم : ناکسان -
لَئیم	۳۷۶، ۳۴۹	ناکس، خسیس، خوار، فرومایه، پست، ناجنس، دنی، رذیل، بد تبار، بد اصل، سفله، هرزه، ناچیز -

م

لغت	صفحه	معنی
ماء	۸۰، ۱۰۸	آب -
ماءِ مَعین	۱۰۸	آبِ جاری، آبِ روان -
مالکِ رِقاب	۵۲، ۱۷۴، ۱۰۶	کنایه از پادشاه، رئیس، امیر - (رِقاب = جمعِ رَقَبه : گردن ها، غلامان و کنیزان) -
مألوف	۲۲۵	(پانوشتِ ۲۲۸) الفت گرفته شده، خوگر شده، دوستی کرده شده، مانوس، خُوکرده شده -
مأمن	۲۰۸، ۴۱۶، ۳۵۴، ۵۸۷	جاے امن، پناه گاه، ملجاء، دار الامان -
ماں	۲۹۵، ۳۴۵، ۳۵۳	جمعِ ما -
مانا	۱۹۷	همانا، گویا، ظاهرا، پنداری، گمان بری، گوئی -
ماندن	۳۲۹	نهادن - (مانُد = نهاد) -
ما و طِین	۸۰	آب و گِل -
ماهی	۲۶۴	سمک، تحت الثّریٰ، مراد از آں ماهی است که به اعتقادِ بعضے قدما بر پشتِ آں گاوے قرار گرفته و بر شاخِ آں گاؤ کرّهٔ زمین تکیه کرده است -
مایه	۸	دولت، سرمایه -
مُباهات	۴۴۵	تفاخر کردن، نازیدن، فخر، افتخار، ناز -
مُبتدِعاں	۴۵۴	بدعت گذاران، بدعت کنندگاں -

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
مُتضمّن	۶۱۵	در ضمنِ، به شمولِ.
مُتواری شدن	۲۳۹	پنهان شدن، مخفی شدن، روے نشان ندادن.
مَتین	۱	استوار، محکم.
مِثال	۵۹۷	حُکم.
مَجانین	۴	جمعِ مجنون : دیوانگان.
مُجرّد	۱۰۰	تنها، یگانه، خالص، یک راست، مطلقاً. جدا، آزاد، قطعِ علائق کرده.
مَجروح تن	۳۰۸، ۶۱۷	مجازاً بیمار.
مَجری	۱۵۳	جاے جاری شدنِ چیزے، رهگذر، منبع، منشاء، سرچشمه. (مَجریِ نُطق = کنایه از دهان).
مَحبوس شدن	۱۱۲	خفه شدن، بسته شدن، بند کرده شدن، باز داشته شدن، گرفته شدن.
مُحتکِر	۲۲۱، ۳۱۴	احتکار کننده، (چیزے را) در کنج نهنده، در گوشه گذارنده، کسے که غلّه را پنهان کند تا به هنگامِ گرانی بفروشد.
مُحدِث شدن	۵۷	بے وُضو گردیدن.
مَحضَر	۱۸۳، ۱۸۴، ۲۳۱، ۲۳۲	انجمن. مجمع.
مَحلّے گرفتن	۸۷، ۱۱۷	مقام و رتبهٔ عالی گرفتن، درجهٔ بلند حاصل کردن.
مِحَن	۱۵۲، ۳۵۴	جمعِ محنت : آلام، مصائب، آزمایشها.
مُحیط	۹، ۷۱، ۱۲۷	بحر، دریا.
مُختار	۵۷۱	گُزیده، گُزین، پسندیده، منتخب، مقبول، نیکو.
مُختَّم	۶۱۵	نیک مُهر کرده شده. مجازاً خاتمه، اتمام.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
مُخَیَّر	۱	اختیار داده شده، مختار، کسے که پسند و اختیار بدو واگذاشته شده است۔
مَدار	۲۹۰	درنگ۔
مَدار	۱۴۷	(جاے دَور، دائره)، مرکز۔ مجازاً استقامت، قرار۔
مَدْخَل	۵۸۴	جاے دخل، راهِ دخول، دسترس، گذرگاه، گذر، راه۔
مُدْخِل	۲۵۴	در آورنده، بخیل، خسیس۔
مُدْرَک	۷	درک کرده شده، فهمیده شده، دانسته، معلوم، مسلّم۔
مَدْرُوس	۴۴۵	محو شده، حک کرده، از میان برده، از یاد برده، منسوخ، ناپید۔
مَدْهُوش	۳۲۸	حیران، سرگشته۔ (لفظِ عربی است ماخوذ از "دَهش")۔
مَدْیُون	۱۸۴	مقروض، قرضدار، وام دار۔
مُذاب	۲۹۳	آبدار (مُذ = دارا، صاحب، خداوند۔ آب = درخشندگی)۔ لغت نویساں دریں لفظِ پارسی اشتباه کرده و مشتق از ذاب پنداشته معنیش "گداخته" آورده اند و این خطا است۔
مَراتِب	۱۹۳، ۲۴۴، ۳۸۲	لوازم و لواحقِ شاهی همچو چتر و حشم و خدم وغیره۔
مَراتِب	۶۰۳	جمعِ مرتبه = جاه، درجه، رتبه۔
مُرْتَد	۶۰۶	از دینِ اسلام برگشته۔
مَردانِ مرد	۱۷۲	جوانمردانِ دلاورتر۔ آشجعِ شجاعان۔
مَردِ سَره	۷۷	مردِ بے عیب، مردِ زَرنگ، چابک، تردست، زیرک۔
مَردِ صاحب کلام	۰۱۰، ۶۱۱، ۶۱۱	مردِ سخن گوے، سخنور، شاعر۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
مَرز	۳۳، ۶۵، ۹۶، ۱۵۲	زمین، خاک، دیار، سرزمین، ناحیه، مملکت۔
مَرزبان	۲۶، ۵۵، ۱۵۲	حاکم، حکمراں، والی، پادشاه، فرمان فرما، فرماں روا۔
مَرز و بُوم	۳۳، ۶۵، ۹۶، ۳۳۵	سرزمین، دیار، مملکت، بر و بوم، بوم و بر۔
مَرکَب	۵۴، ۸۷، ۶۱۶	آنچه بران سوار شوند، اسپ، شتر، خر، وغیره۔
مَرمّت گرا	۳۳۵	اصلاح دهنده، مُصلح، بهتر کننده، تعمیر کننده۔
مَرمّت نمودن	۱۰۹	اصلاح کردن، درست کردن۔
مُروّح	۷۲	معطّر، چیزے که ازاں رائحۀ یا بوے خوش می آید، خوشبو، راحت و آسایش داده شده، نشاط و آسایش دهنده۔
مُروّق	۱۹۸	صاف کرده شده، مصفّا، شرابِ پالوده که دراں هیچ غش نبود۔
مُزارِع	۲۲۴	فلّاح، کشتکار، زراعت کننده، کشاورز، برزگر، زارع۔
مَزامیر	۴۱۱	جمعِ مِزمار: نیهایے که آں را می نوازند۔
مَزمُور	۵۷۴	سرود، سرودِ روحانی۔ به اردو آں را بَهجَن گویند۔ (مزمورگوے = سرودخواں، غزلخواں، خوش الحان۔ مزمور خواں، زَندخواں، زَبور سرا)۔
مَسا	۲۰۱، ۶۱۳	وقتِ شام، وقتِ غروب، شب۔
مساحت کردن	۳۱۱، ۲۲۳	پیمودنِ زمین۔ مجازاً طے کردنِ مسافت۔
مُستَراح	۲۵۴، ۲۵۵	بیت التّخلیه، بیت الخلاء۔ به اردو پاخانه گویند۔
مُستَعِد	۱۱۹	قابلِ قبول، پذیرفته، پذیرا۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
مُستقیم	۲۱۵، ۳۳۰، ۶۰۸	راست: ضدِّ کج۔ (مستقیم کردن = قرار دادن، استقامت دادن)۔
مُستَمِر	۲۲۱	استوار، جاودانی، پایدار، مسلسَل، پیوسته، دائمی۔
مَستُور	۶	پوشیده، پنهاں، پنهاں کرده، مخفی کرده، نهفته۔ پرهیزگار، متقی، ضدِّ مست، هوشیار۔
مُستَولی	۱۸۶، ۲۴۴، ۳۸۲	مسلّط، غالب، مستقِر، متسلّط۔
مُسَلَّم	۶۰۹	سپرده شده۔
مُشتے	۲۷۶	جمعِ قلیل، گروهِ اندک، معدودے چند۔
مُشتطّ	۵۱۷	ظالم، ستمگر۔
مُشکِ اَذفر	۵۸۱	مشکے که بوے تیز دارد۔
مُشکو	۱۰۵، ۲۰۸	بتخانه۔ کاخ، قصر۔ خصوصاً قصرے که خسرو پرویز بنا کرده، خلوت خانهٔ شیرین، حرم سراے سلاطین، حرم خانهٔ پادشاهاں۔
مَشوَرَت	۳۵۰	صلاح پُرسی، کِنکاش، مَشوُرت۔
مُشَوَّش	۴۲، ۳۱۸، ۵۷۶	تشویش داده شده، مضطر، پریشاں، پریشاں خاطر، پریشاں خیال۔
مَصَاف	۱۰۹، ۱۲۵	جاےِ صف زدن۔ مجازاً جنگ، مقامِ جنگ۔
مَصُون	۱۱۵	محفوظ، مامون، به سلامت۔
مُضافات	۴۵۴، ۵۹۶	حَول و حَوش، ملحقات، متعلّقات، توابع، حوالی، اطراف۔
مَضیٰ ما مَضیٰ	۲۶۸	گذشت آنچه گذشت، گذشته‌ها گذشت۔
مَطمُوس	۲۲۴	محو شده، حک کرده، سوده، مدروس۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
مُطهَره	۶	ظرفے کہ بداں طہارت کنند، آفتابہ، ابریق۔
مُطیّب	۱۱۸	خوشبو، چیزے کہ ازو بوے خوش آید، مُطیَّب۔
مَعاش فرمودن و کردن	۳۰۵	انعام فرمودن، مقرّر داشتن، روزی کردن۔ (معاش = زندگانی کردن، آنچه بدان زندگانی کنند)۔
مَعبَد	۲۸، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۱۲۶، ۲۲۳	عبادت کردہ شدہ، پرستیدہ، پرستہ، صنمے کہ اورا پرستش کنند۔ (مَعبَد = عبادتگاہ، جاے پرستش)۔
مُعبّر	۳۱۸	تعبیر کنندہ، بیاں کنندۂ تعبیرِ خواب۔
مِعجَر	۱۳۲، ۲۵۵، ۲۵۷	رُوبند، رُوپوش، مِقنَع، خِمار، رِدا، چادر، دامنی۔ بہ اُردو اوڑھنی و دوپٹّا گویند۔
مُعلّق زدن	۴۱۰	بلدبازی کردن، معلّق خوردن، پرش کردن، جَست و خیز کردن، جَست دادن، گنبد کردن، گنبد زدن، چرخ زدن، رقصیدن۔
مَعن	۸۱	مردے از عرب کہ بہ غایت سخی و بلند ہمّت بود۔
مَعونت کردن	۲۷۲	یاری کردن، دستگیری کردن۔
مَعهود	۱۰۵، ۱۰۹، ۱۹۰، ۳۰۷	مقرّرہ، مواجب، حقوق، مشاہرہ، ماہیانہ، شہریّہ، پولِ مقرّرہ، مقرّری۔ بہ اُردو تنخواہ گویند۔
مَغاک	۳، ۱۸، ۲۴، ۲۶، ۱۳۹، ۵۶۹، ۵۷۹	گودال، حفرہ، چاہ، گود۔
مُغان	۲۶، ۴۹، ۵۰	جمعِ مُغ: زَردُشتیاں، آتش پرستاں۔
مَغربی	۵۶۳	آلۂ قلعہ گیری ہمچو منجنیق۔
مَغشوش	۳۲۸	ناسَرہ، غیرِ خالص، غیرِ حقیقی۔ اِجباری، زورکی۔
مُغنّی	۱۱۹، ۱۲۰، ۳۱۳	مطرب، سرودگوے۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
مُغیِر	۲۱۳، ۵۳۴	غیرت دهاننده۔ صاحب منصبے که کارش اهلِ لشکر را غیرت دهانیدن و بر جنگ آماده ساختن بوده۔
مَفتون	۳۳۱	در فتنه انداخته شده، شیفته، عاشق۔
مَفخَر	۴۴، ۲۸۳	فخر، مایهٔ افتخار، مایهٔ ناز۔
مُفرَدان	۱۸۷	بندگانِ فرمان بردار۔ نوعے از سپاهیان و سربازان همچو یکّه تازان که تنها با حریف جنگ کردند۔
مَفرَش	۳۴۵	فرش، بستر، جامهٔ خواب۔
مُقبِل	۴۸	قبول کنندهٔ فرمانِ حق، برگزیدهٔ خدا۔ مجازًا صاحبِ اقبال۔
مُقَطَّر	۹، ۱۱۶، ۶۰۴	قطره قطره چکانیده شده، مروّق، صاف، پاکیزه۔
مُقطِع	۲۰۹، ۲۳۰	(قطع کننده)، صاحبِ اَقطاع، حاکمِ ولایت، والیِ صوبه، رئیسِ ایالت، صوبه‌دار۔
مَقهور	۸۴، ۵۵۱	قهر کرده شده، مغلوب، شکست خورده۔
مُقیِم	۳۵	مقوّم، قیمت کننده، دلّال، نرخ قرار دهنده۔
مَکارِم	۳۵۹	(جمعِ مَکرُمة)، نوازشها، الطاف، مراحم، عواطف، مهربانیها، بخششها۔
مُکرِم	۲۲، ۲۳، ۱۸۰	صاحبِ کرم، نوازش کننده، بخشش کننده۔
مَکرُمت	۳۵	نوازش، بخشش، احسان، سخاوت، فتوّت، جوانمردی۔
مُکرَه	۵۶۷	متنفّر، بیزار، ناراضی، مخالف، مغائر۔
مُکَلَّل	۲۳۴، ۲۹۳	درخشان، مزیّن، آراسته، جواهر نشان، زرنشان۔
مگس از درِ پیرهن افتادن	۵۳۸	متفکّر و پریشان شدن، بے آرام و نا راحت گذاردن، مشوّش شدن۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
مُل	١٥	شراب، بادہ، مے۔
مَلا	١٣٤، ٣١٠	آشکارا علانیہ۔ (انجمن، عامّۃالنّاس، گروہِ مردمِ شریف و بزرگ)۔
مَلاذ	٨، ٣٥٦	جاے پناہ، پناہ گاہ، ملجا، پناہ، پشت و پناہ، پشتیبان، حامی، نگہبان۔
مَلجا	٣٦٩، ٥٨٧	پناہ گاہ، پشت و پناہ، پشتیبان، محافظ، حامی۔
مُلحِد	١٠٠، ١٢٢	از راہِ حق برگردندہ، بے دین، کافر، فاسق۔
مَلزوم	٣٤٣	(لازم گردیدہ)، وابستہ۔
مُلک	٣١، ٦٧، ٧٣، ٢٥٠	حکومت، پادشاہی، عہدِ حکومت، زمانِ حکمرانی۔
مُمِد	١١، ٢٤، ٥١، ٥٣، ١٣٥، ٢٠٩	مُمدّ، معاون، مددکنندہ، یاری گر، مساعد، کمک بخش، مددگار۔
مَنّ	١٤	شیرینیے کہ خداے تعالیٰ بہ بنی اسرائیل ارزانی داشت۔ شیرینی، شیرخشت، بیدخشت، ترنجبین۔
مَنابر	٣٣٥	جمعِ منبر، جاے ہاے ایستادنِ خطیب۔
مُنتبہ شدن	٥٥٨	آگاہ شدن، خبردار شدن۔
مَنجنیق	٣٨٢، ٥٢٥	نوعے از آلاتِ قلعہ گیری، نوعے از فلاخنِ بزرگ کہ بر سرِ چوبے قوی تعبیہ کنند و سنگہاے کلاں دراں نہادہ بر دیوارِ قلعہ زنند، آلتِ سنگ اندازی۔
مَندَل (ہندی)	٣١٠	نوعے از دہل کہ آں را بہ اردو پکھاوج نیز گویند۔
مَندہ	٣١٤، ٣٨٣	(کسادیِ متاع)۔ بازار، بہ زبانِ اُردو مندی گویند۔
مَنطِق	٧	سخن گفتن، سخن، گفتار۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
مَنظر	۱۳۵، ۱۵۹	جایے که نظر کنند، جاے نظر، جاے دیدن، شه نشین۔ رُو، رخ، صورت، چهره۔
مَواجب	۱۳۹	پولِ مقرّره، مشاهره، مقرّری، حقوق۔
مُنہِیان	۴۵۹	خبر دهندگان، مخبران: (منهیانِ فساد = عوانان، جاسوسان)۔
مَن یَزِید	۶۱۱	بازار، هرّاج، مزائده۔
مَواس	۶۰۶	مفسد، باغی، یاغی، شورشی کننده، شورش طلب، فتنه انگیز، سرکش، متمرد، نافرمان۔
مَوالید	۴	جمعِ مولود: مخلوقات، آفریدگان، فرزندان، بچّگان۔
مُوبِد	۳۶، ۳۹، ۱۰۸	پیشواے آتش پرستان، کشیش، کاهن، پیرِ مغان۔ (مُوبِدِ هندوی = برهمن، پیشواے بت پرستانِ هند)۔ مُوبَد و مُوبُد هم درست است۔
مَودُود	۸	محبوب، دوست داشته شده۔
مُوَشَّح	۱۱، ۱۹	پیرایه داده، زیور داده شده، مزیّن، آراسته، مرصّع۔
مَوکِب	۲۶۰	سپاه، لشکر۔ گروهِ سواران، خصوصاً حشم و خدم که همراهِ سواریِ پادشاه و امیر باشد۔
مُوَکَّل	۳	کسے که کار به او سپرده شده باشد۔
مَولِد	۶۰۴	جاے ولادت، وطن۔
مَهابَت	۳۱۴	ترس و بیم، شِکوه، خشم۔ شان و شوکت، رعب، دبدبه۔
مِهار	۳۳۴	چوبے کوچک که در بینیِ اشتر فرو کنند و بدان ریسمان بندند۔ در عرفِ عام ریسمانے که بدان چوب بندند۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
مَہد	۳۰۶، ۳۱۰، ۴۴۸، ۵۶۹	گہوارہ، نلو۔ تختِ خواب، به اردو پلنگ و چارپائی گویند۔ تختِ رواں که به اردو پالکی گویند۔
مُہرہ چیدن	۱۲۷	کنایه از کنارہ کردن، دُوری جُستن، رخت بستن، رخت بردن، ترک کردن، اعراض کردن، دست از کارے کشیدن۔
مُہرہ زدن	۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۶	شیپور زدن، کرنا زدن، کرنا دمیدن، بوق زدن، شیپورِ احضار کردن۔
مُہندِس	۱، ۱۲۲، ۳۱۹، ۵۳۰	عالمِ علمِ ہندسه، اندازہ گیرندہ، عالم و دانشمند، نویسندہ۔ محاسب۔
مَے	۱۹۹	جامِ شراب، پیالۂ مے۔ (چند مَے = چند جامِ مے)۔
مَیدہ	۵۸۲	آردِ بیختہ، آردِ الک کردہ، آردِ خوب آسیاب کردہ و بے سبوس۔
مِیش	۳۰۸، ۳۵۴	گوسفند، خصوصاً مادۂ گوسفند و برہ۔
مِیعاد	۴۸۷، ۴۹۶	وعدہ، قرارداد۔ وعدگاہ، زمانِ وعدہ۔ بایکدیگر وعدہ کردن۔ (میعاد بستن = عهد بستن، وعدہ کردن)۔
مِیغ	۴۹۲، ۵۲۵	ابر۔ بخارے که به موسمِ سرما از زمین می خیزد و اطرافش را تیرہ گرداند، مه، تیرگیِ مه۔ به اردو آں را کُہَر می گویند۔ (مه = کہر)۔
مَے گَر	۵۵۱	کسے که مے می سازد۔
مِیل	۶۲، ۶۳، ۳۴۶، ۳۴۷	آہنِ جرّاح و کحّال۔ شاخۂ که بداں سرمه در چشم کشند، آں را به اُردو سلائی گویند۔ (مِیل کشیدن = کور کردن)۔
مِینا اَساس	۳۰۶	آبگینه سِرشت۔ فلک بنیاد۔ به غایت بلند۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ن

لغت	صفحه	معنی
ناب	۵۵، ۶۰، ۶۱۵	خالص، ممتاز و منفردِ در نوع خود، بےغَش، مصفّا، آبدار۔
ناچخ	۱۷۸، ۲۷۶	تبرزین، تبرے که سپاهیان از زین آویزند۔ سِنانے که سرِ آں دو شاخ باشد۔ نیزهٔ کوچک۔
ناحِفاظ	۵۳۶، ۵۹۸	ناپرهیزگار، بے عفّت، بے احتیاط، فاسق، بدکار، بے شرم، بے حیا۔
ناَحمود	۱۸۱	ناخوش، نامرغوب، نامطلوب، نازیبا، ناشایسته۔
ناحِیَه	۱۰۸، ۵۷۹	سرزمین، دیار، کرانهٔ ملک، طرفے از ولایت۔
ناداشت	۶۱۵	نادان، نابکار، بیکاره، ناکاره بےآزرم، بے شرم و حیا۔ لجوج۔
ناداشت خُوے	۲۷۹	بدسرشت، بدخصال۔ نادان، ناراست کیش، ناهنجار۔
ناداشتی	۵۷۸	لَجاج۔ بیحیائی، بے شرمی، بے آزرمی، بے اخلاصی۔
نار	۵۵	انار۔
ناس	۶۰۶	آدمیاں۔ یک آدم۔ (به معنیِ مفرد و جمع هر دو آید)۔
ناسَزا	۱۶، ۲۵۸، ۲۶۶	دشنام، بدگوئی، بدزبانی۔ حقیر، فرومایه، نالایق۔
ناصائب	۳۴۳	نادرست، ناراست، نارسا۔
ناطِق	۱۸، ۸۰	گویاے، گوینده، سخن ادا کننده، صدا در آورنده۔
ناقه راندن	۱۲۸، ۶۱۰	کنایه از رحلت کردن۔
ناقهٔ صبر بے زِمام شدن	۱۶۷	طاقتِ صبر و تحمّل نماندن، طاقتِ برداشت نبودن۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

Shri Krishna Museum Kurukshetra
Acc. No. 254
Date 2/4/16

لغت	صفحه	معنی
ناقداں	۱۱۵، ۶۱۳	انتقاد کنندگان، دقیقه شناسان، موشکافان، سرّه کنندگانِ زر و جواهر، محک زنندگان، اهلِ خبره، امتحان کنندگانِ خالص و غش۔
ناقلاں	۶۱۴	نقل کنندگان، راویان، روایت کنندگان۔
ناگِرفت	۱۰، ۱۹۱، ۲۵۴، ۳۲۲، ۲۷۷، ۳۲۲	ناگاه، یکایک، ناگهان، دفعةً، بغتةً، فوراً، فی الفور، غفلةً۔
ناگُزر	۱۶۲	ناگزیر، ناچار، ناگزران، لابد۔
نالَشکری	۳۸۰، ۴۵۱	کسے که لائقِ لشکر و جنگ و جدال نباشد، کسے که با لشکر و میدانِ جنگ کارے نداشته۔
نامُوس	۳۸۴	مجازاً اهلِ بیت، اهلِ خانه۔
نامُوس	۲۰۷، ۲۵۸، ۳۴۴، ۴۲۱، ۵۳۵، ۵۷۲	حیله، بهانه، عذر۔ تنهائی، خلوت۔ نام و نمود، آوازه، شهره، نیکنامی، توقّعِ حرمت از خلق۔ تدبیر و سیاست۔ (ناموس گاه = جنگ گاه)۔ (به ناموسِ ماتم نشستن: به خلوت از بهرِ ماتم و اظهارِ غم و الم نشستن)۔
نان خورِش	۵۸۲	چیزے که بدان نان می خورند خواه نمکین باشد، خواه ترش، خواه شیرین۔ نانخورشِ نمکین را به اردو سالن گویند۔
نا نَصیر	۲۰	عاجز، بے چاره، بینوا، فقیر، کمبخت، بدبخت، بے یار و مددگار۔
نَاوَرد	۲۲۹، ۲۷۶	نَبرد، جنگ و جدال۔
ناهید	۱۳۳، ۳۲۴	ستارۂ زهره۔
نائے	۱۷۸	بوق، نفیر، سرنا، کرنا که در روزِ جنگ نوازند۔
نایک (هندی)	۲۳۲	سرهنگ، سردارِ فوج۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kuruksheta. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
نایِیدن	۲۳۷	نا ے زدن، فخر کردن، سرودن، سراییدن، نغمہ پرداختن، زمزمہ کردن، چہچہ زدن۔
نَبَرد	۷، ۱۶، ۳۱، ۷۶	جنگ، حرب، مصاف، وغا، پیکار، رزم، عربدہ، کارزار، غزا۔ هم نبرد، حریف، همسر۔
نَبَردہ سوار	۵۳۰	سوارِ جنگی۔
نبشت	۳۰، ۱۷۳	تحریر۔
نَخچیر	۳۹۱	صید و شکار، حیواناتِ شکاری مثل بُزِ کوهی و آهو و گور و خصوصاً بُزِ کوهی کہ بر تیز نایِ کوہ رفتن قادر و چیرہ بود۔ (نخ = قلّۂ کوہ، تیز نایِ کوہ۔ چیر = دلیر، قادر، چیرہ)۔
نَرانگشت	۱۶۷	انگشتِ ابهام، شَست۔
نَردبان	۶، ۱۷	پِلہ (پِلّہ هم گویند)، پلّکان، نردہ کہ بہ اُردو زینہ و سیڑھی گویند۔ کنایہ از آسمان۔
نَرگسِ نازنین	۳۴۲، ۳۴۶	کنایہ از چشم۔
نَرمینہ	۲۳۴، ۳۲۴، ۵۴۷	ابریشم، قماشِ ابریشم، ابریشمی، ملائم، صاف و براق۔
نَزار	۳۳۷	ضعیف، لاغر، ناتوان۔
نُزُل	۶۱۳	ضیافت و مهمانی کہ پیشِ میهمان گذارند، پیش‌کش و نعمتے کہ بر سبیلِ مهمان‌نوازی برایِ مهمان چینند۔
نُزهَت	۱۵۱، ۶۱۳	پاکیزگی۔ (نزهتگہ = نزهت گاہ، جایِ فرح بخش، جایِ دلکشا، جایِ باصفا، سیرگاہِ پاکیزہ، تفرّج گاہِ دلکشا)۔
نَژاد	۸، ۳۴، ۳۶	اصل، نسب، سرشت۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
نژند	۹۰، ۱۴۹، ۱۵۲، ۵۹۸	بدکردار، خوار، پست، سرنگوں، یاوه گوے- اندوهگین، غمناک-
نسب نامه	۱۶۹، ۶۱۴، ۶۱۷	شجره، شجره نامه، شجرهٔ نسب- تاریخ اسلاف، تاریخِ دودمانها- فخرِ دودمان-
نسر طائر	۲۷۳	عُقاب، مجمع الکواکبے که آں را کرگس و عقاب گویند، صورتِ فلکی مانندِ کرگسِ پرّاں به سمتِ شمال از منطقة البروج-
نَسْرَین	۲۷۳	نسرِ طائر و نسرِ واقع- (نسرِ واقع صورتِ فلکی است مانندِ کرگسِ فرود آینده)-
نسرین	۱۲۲، ۳۴۶	نوعے از گُل که سپید و خوشبو باشد- به اردو آں را سیوتی گویند)-
نسرینِ عذار	۱۲۲، ۳۴۶	هر که رخے همچوں گُلِ نسرین صبیح و لطیف و خوشبو دارد-
نِسیان	۶۰	فراموشی، غفلت-
نِشان	۱۳۸، ۱۷۰	علامت، عَلَم، بیرق، پرچم- شهره، آوازه- مشهور، معروف، نامدار، نامور، برجسته، سربلند-
نِشانه	۹، ۳۴، ۱۶۷، ۲۶۵	عَلَم، بیرق، پرچم- مشهور، معروف، نامدار، نامور، برجسته، سربلند، مشخّص، آشکار-
نَصّ	۱۱۸	(نیک باریکی کردن در پرسیدن و تحقیق تا غایتِ آں را بدانند)- در اصطلاح نوعے از آیاتِ قرآنی که دو کارِ متشابه را تشخیص دهد و واضح و ممتاز گرداند- هر کلامِ پُر و صریح و ظاهر-
نِصاب	۵	سرمایه، سرمایهٔ رسالت-
نَصُوح	۵۸۹	مراجعه شود به توبهٔ نصوح-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
نِعال	۳۸	جمعِ نَعل- پاے افزار، کفش کَن، جاے گذاردنِ کفش-
نَعل افگندن	۲	از پا افتادن، از رفتار وا ماندن-
نِعَم	۱۲۱	جمعِ نعمت-
نِعمت فروشانِ راز	۶۱۴	کنایه از شاعران و نازک خَیالاں-
نَعیم	۱۰۸، ۱۷۱، ۳۹۱	بهشت، نعمت-
نَغز	۱۹، ۲۱، ۲۳، ۷۲، ۸۰	خوب، خوش، نیکو-
نَفت، نَفظ	۲۷۵، ۳۶۴	بارود- روغنے که در نواحِ شروان از زمین می جوشد، روغنِ معدنی که چاه کنده ازاں بر می آرند، بنزین، پٹرول-
نَفخ	۲۷۰	دمیدن-
نِفرین	۷۳، ۵۱۶	دعاے بد-
نَفور	۱۴۴	رمنده، گریزنده-
نَفیر	۱۰، ۴۹، ۱۸۲، ۲۵۰، ۲۷۰، ۶۰۹	ناله و فریاد، شور و فغاں، گریه و زاری، شیون و نالش- (نفیرزدن = گریه کردن، ناله کردن، تاسّف کردن)-
نُقصان	۵۵، ۵۹، ۱۳۷، ۲۹۸	کم، کمی، کاستن، کاهش- (نقصان شدن = کم شدن)-
نُقصانِ اِدراک	۱۳۷	ابلهی، حمق، کودنی، بے دانشی، بےعقلی، نادانی، کمیِ خرد-
نَقل، نُقل کردن	۱۳۱، ۱۵۸، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۴۳، ۴۴۷	رحلت کردن، از جهاں رفتن، مردن-
نُقل	۸۱، ۱۳۳، ۱۵۷، ۳۱۳، ۶۱۲، ۶۱۷	چیزے از قسمِ نمکین و کباب وغیره که بر سرِ شراب بخورند-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
نَکال	۳۴۳	عقوبت، اذیّت، عذاب، دردناکی، رنج۔
نُکُر	۴	جهل، لاعلمی، بیخبری۔ انکار، ناشناختن۔ مکر۔ زیرکی، فطانت، تیز فهمی۔ کنایه از انسان۔
نِکوهش	۲۱۵	سرزنش، ملامت، عیب گرفتن، سرزنش نمودن۔
نگین	۳۳، ۱۱۶، ۱۳۵، ۲۹۴	نگینه، انگشتر۔ کنایه از پادشاهی۔
نما	۳	بالیدن، افزایش، بالا و بلند شدن۔
نَماز	۶۳، ۲۱۹	سجده، بندگی، طاعت۔ عبادتِ ایزد تعالیٰ۔
نماز بُردن	۶۳	سر بر زمین نهادن پیشِ کسے۔
نمازِ دگر	۹۸، ۱۷۸، ۳۲۵، ۵۲۷	نمازِ عصر، وقتِ نمازِ عصر۔
نُمونه	۱۵۶	نشانِ ظاهری، علامت در ظاهر، نمودارِ کار، ناموسِ کار، برایِ نام، نام نهاد۔
نَوا	۳۲۱	تاب و توان، رونقِ کار، ساز و سامان۔
نَواحی	۴۶، ۱۰۷، ۲۱۳، ۴۰۹	جمعِ ناحیه: اطراف و کناره هاے ملک۔
نَوبتی	۳۲۷	نقارچی۔
نوبَر	۳۲۶	میوهٔ تازه رسیده، نورَس، نوجوان۔
نُوش	۳، ۲۵، ۱۰۳، ۱۳۶	هر چیزِ شیرین، عَسل، تریاک، پازَهر، چیزِ خوش مزه و خوشگوار۔
نَوَشتن	۳۴۵	نَوردیدن، بساط برچیدن۔
نَوَند	۶۳، ۷۱، ۱۳۵، ۱۷۴، ۲۷۳، ۳۶۲	سوارهٔ تندرَو، چاپار، پیک، قاصد، پیغام آور۔ پیام۔
نَوَندِ خَطَر	۳۸۵	پیامِ خطر، احتمالِ ضرر، نشانهٔ آفت، مَهلکه، مخاطره۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
نَوی	۱۸۵، ۳۱۳، ۱۰۹، ۲۱۴	تازگی، شادابی، جدّت، آیینِ تازه، از سرِ نو آراستگی، زیب و زینتِ تازه، رونقِ تازه۔
نَهَنگ	۱۵، ۹۳، ۱۰۷، ۲۱۱	تِمساح، جانورے است آبی که در دریا به منزلهٔ شیر است۔ به اُردو مگر و مگرمَچھ هم گویند۔
نُه و هفت و چار	۱۴۵	نُه طبقِ آسمان و هفت طبقِ زمین و چهار عناصر۔
نِهیب	۵۲۰	امالهٔ نهاب: هیبت، ترس، بیم، رعب، عظمت۔ آوازِ مهیب۔ غارت۔
نِیا	۱۲۸	جدِّ پدری۔ جدِّ مادری۔
نِیاگان	۱۱۰، ۳۹۰	جمعِ نیا: اجداد، بزرگاں۔
نِیایش	۴۷، ۴۸	دعا از روے تضرّع، اِلحاح و زاری۔
نِیایش کری	۱۷، ۴۷۳، ۵۴۳	دعا کردن از روے تضرّع، اِلحاح و زاری کردن۔
نِیرُو	۴۱، ۴۲، ۶۶، ۱۰۰، ۲۵۸، ۴۵۴	زور و قوّت، طاقت، توانائی، قدرت۔
نَیسان	۱۲، ۲۴، ۱۷۱	هفتمینِ ماهہاے رومی، مدّتِ ماندنِ آفتاب در برجِ حمل، و بارانِ ماهِ نیسان۔ کنایه از ابرِ گوهربار۔
نِیش	۱۰۳، ۱۶۳	زهر، سَم۔ نوکِ سرتیز، هر چهار دندانِ سرتیز۔
نیک را	۱۹۲	نکوراے، خوش خصال، نیکوکار، عاقل و زیرک۔
نِیل	۴۱	سپندِ سوخته۔ رنگِ کبود، آبی رنگ۔
نِیل پوشیدن	۱۸۲، ۱۸۴	جامهٔ کبود رنگ یا لباسِ ماتمی در بر کردن۔
نِیو	۹، ۳۴، ۴۹، ۵۸، ۱۴۵، ۲۰۱	دلیر، شجاع، پهلوان۔ مدبّرِ کارِ مملکت، مملکت را نظم و نسق دهنده، سیاست مدار، کاردان۔

و

لغت	صفحه	معنی
واثِق	۲۱۴	استواری کننده۔ وابَسته۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
واخریدن	۱۲، ۱۸۱، ۳۲۳، ۵۶۵	بازخریدن، باز به دست آوردن، خلاص دادن، نجات دادن، آزاد کردن، رهائی دادن-
وازدن	۵۹	باز زدن، برگرداندن، افگندن، انداختن، ریختن-
واله	۲۳۱	شیفته، گرفتارِ عشق، بیخود، سرگشتهٔ محبّت، دیوانهٔ عشق، مفتون، عاشق، عاشق و معشوق-
وای ویل	۴۲۰	آه و ناله، شیون و ماتم، اندوه و سوگواری-
وَبال	۱۶، ۱۱۶، ۱۴۴	سختی، گرانی، عذاب-
وِثاق	۳۱۰	خانه، منزل-
وَجه	۱۵۶	وسیله، وسیلهٔ معاش، اُجرت، مزد-
وَجهِ فُقاع	۱۲	وجهِ معیشت، معاش، گزران، وسیلهٔ زندگانی-
وَدیعت	۴۴۹	امانت-
وَدیعت دادن	۴۴۹	سپردن، تفویض کردن، به زمین گذاشتن، دفن کردن-
وَرا	۶۱۱	آن طرف، ماسوا، بیرون از، خارج از-
وَرطه	۱۴۴	گِرداب، جایِ پُرپیچ و خم، ماز، مهلکه-
وَرطه گه	۲۵۲	گِرداب، جایِ پُرپیچ و خم، ماز، مهلکه، محلِّ هلاکت-
وَسمت	۱۸۲	داغ، نشان، لکّه، بدنامی، تهمت، بهتان، اتّهامِ جنایت، تقصیر، خطا، گناه-
وَطن گاه	۳۶۸	مسکن، منزل، جایِ اقامت، ماوا-
وَعید	۸۲، ۸۳، ۹۳، ۵۶۶	(وعدهٔ بد، تهدید)، جشن و سورِ هندوان، روزِ جشنِ هندوان، روزِ عیدِ هندوان-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
وَغا	۷۵، ۸۷، ۹۴	جنگ، کارزار، شور و غوغا۔
وَفا	۱۳۴، ۳۱۱	وعده بجا آوردن، توقّع را به وقوع رسانیدن، ایفاے امید کردن، اِتمامِ چشمداشت کردن۔
وَقر و وَقار	۵۷۴	حلم و تمکین، آهستگی و بردباری، بزرگی و شان۔
وِلا	۴۴	دوستی، محبّت، عشق، ولایت، تقرّبِ بندۂ نیک باخداے تعالیٰ۔
وَلُنج	۵۸۲	نوعے از پرندۂ خُرد که به ترکی و پارسی بلدرچین و به عربی سلویٰ و به اُردو پودنا گویند۔
وِیژه	۷، ۵۵۷	برگزیده، پاک، صافی، بےغش، خالص۔

ه

لغت	صفحه	معنی
هاتِف	۹	از غیب نداکننده، فرشتۂ غیبی۔
هامُن	۴۹۲	مخفّفِ هامون۔
هامون	۴۷، ۷۲، ۱۶۶، ۱۷۳، ۴۴۹	بیابان، صحرا، بادیه، دشت۔
هامون سِپَر	۱۳۸	صحرانورد، به دشت و بیابان گردنده، وِلگرد۔
هان	۱۰۸، ۱۱۹	بشتاب۔ کلمۂ که به وقتِ تاکید و تنبیهه گویند آرے!، بلے!، خبردار! هُشدار!، بگذار!، ببین!، بدان!، آگاه باش!
هَبا	۵، ۱۶، ۹۰، ۵۷۷، ۶۱۲	غبار، گَرد، حقیر، خوار، ذلیل، ناچیز، لاشے، ضائع، رائگان، هدر، هیچ، بےنتیجه۔
هُبُوط	۱۴۴، ۴۷۵	فرود آمدن، نزول کردن، پایین آمدن، احوال پست شدن۔ (هبوط ضدِّ شرف است)۔
هَتّهیه (به هاے مخلوطِ هندی)	۵۲۳	پیل پیکر، پیل تن۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
هُجوم	۳۵، ۱۲۲	کنایه از بارِ کثیر، مال و اسباب، مالِ تجارت، اجناس و رخوتِ سوداگری- انبوه، انبوهِ مردمان- ناگهاں حمله کردن-
هَدایا	۳۷، ۸۹، ۵۶۹	جمعِ هَدیّه: پیشکشها، تحائف-
هَدَر	۹۰، ۴۷۳، ۶۱۲	ضائع، رایگان، بے نتیجه، ضائع شدن، رایگان رفتن- مباح شدنِ خوں ریختنِ کسے- کوششِ بیفائده-
هَدَف	۹۹، ۱۲۰، ۱۳۹	نشانه، نشان، آماج-
هر دو زر	۳۹۰	زرِ جمع و زرِ خرج-
هَریو	۳۵	شهرِ هرات-
هَزاهَز	۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۹	لرزیدن از خوف، لرزه، تزلزل، هیجان، اضطراب، پریشانی، درهم برهم شدن، دهشت خوردن، گریختن از ترس و بیم- تاراجی، تباهی-
هِزَبر	(پانوشتِ ۱۴۷)، ۳۲۰، ۵۶۴، ۵۸۶	شیرِ درّنده، مردِ شجاع و دلیر-
هَزل	۶۱۲، ۶۱۶	بیهودگی، مضحکه، تمسخر، مزاح، شوخی، بازی، بیهوده گوئی-
هَزیمت کردن	۵۳۹	هزیمت خوردن، شکست یافتن، مغلوب شدن-
هَفت خواں	۱۵، ۲۶۸	هفت منزل راهے از سرحدِ ایران تا قلعهٔ مازندران در توران که رستم ازاں راه برائے خلاص دادنِ کیکاؤس رفته بود و در هر منزلے آفتے پیش آمده با دیوان و جادوان جنگ کرده و غالب آمده کیکاؤس را رهائی داد-
هفت و نُه و چار	۵۵۵	هفت طبقِ زمین و نُه طبقِ آسماں و چار عناصر-
هُما	۱۵۹	شکلِ همایے که بر سرِ علَم و چترِ پادشاهاں می ساختند-

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
هَم‌اساس	۲۱۰	هم پایه۔
هَمال	۳۴۲	یکساں، هم‌مرتبه، مِثلِ هم، مُساوی، باهم شبیه و مانند۔
هَم‌دوستی	۲۷۲، ۵۶۵، ۵۸۸	رفاقت، مصاحبت، یگانگی، اتّحاد، آشنائی، دوستداری، یاری۔
هَم‌سپاه	۵۲۲	پهلو به پهلوے سپاه، همراهِ سپاه۔
هَم‌مغز	۲۲۲	هم‌خیال، هم‌فکر، هم عقیده۔
هَمیان	۲۴۵	کیسهٔ درازِ سیم و زر که بر کمر بندند، خریطهٔ مربّعے از چرم و پلاس که طولش اندکے از عرض بیشتر بود و دراں سیم و زر کنند۔
هَنگ	۱۳۱، ۳۶۵، ۵۶۵	زیرکی، دانائی، هوش۔
هَنگامه	۴، ۱۴	مجمع، مجلس، محفل، انجمن۔ هنگام، زمان، وقت۔
هُو (هُوے)	۶۸، ۸۷، ۹۵، ۱۷۲	بانگِ بلند که به وقتِ حمله کردن بر آورند، نعرهٔ جنگ، غرّش، خروش۔
هَوا	۷۴، ۵۹۴	خواهش۔
هولی (به واوِ مجهول — هندی)	۵۱۵	به زبانِ هندی جشنے و عیدے را گویند که هندواں اندراں جشن توده‌هاے از سوخت ساخته دراں آتش می زنند، سرود می‌سرایند، و رنگِ سرخ و زرد به آب آمیخته بر یکدیگر می پاشند و بازی می کنند۔ و ایں جشن هر سال در ابتداے موسمِ بهار می افتد۔
هَیجا	۹۴، ۱۵۹، ۱۷۲، ۲۹۰	جنگ، کارزار، نبرد، حرب، محاربه، مصاف۔
هَیُون	۷۵، ۷۸، ۸۲، ۱۷۰	اسپ۔ شترِ تند رفتار۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
		ی
یادکردن	۲۶۳، ۲۶۶	طلبیدن، فراهم آوردن، گِرد آوردن۔
یادگار	۱۱۱	ارمغان، پیشکش، هدیه، تحفه، سوغات، سوقات، خدمتی، یاد بود۔
یارَه	۵۵۰، ۵۵۱	دست برنجن، حلقهٔ از زر و سیم وغیره که زنان در دست کنند، به اُردو آن را کَنگَن گویند۔
یاری	۱۰، ۱۰۵	کمک، مدد، مساعدت۔ دوستی۔
یاری‌گَری	۳۵۱	اعانت، کمک، مدد، تائید، مساعدت، معاونت، حمایت۔
یال	۱۲۲، ۱۲۳، ۱۸۰، ۲۰۴، ۶۰۳	گردن۔ بازو از دوش تا آرَنج (مِرفَق)۔ روے و رخساره۔ مجازاً زور و قوت۔
یال	۵۱۱	موے گردنِ ستور و خصوصاً اسپ۔
یاوَه	۱۶، ۴۰، ۴۷، ۱۶۹	هرزه، بیهوده، گم شده، بیمعنی، سرگردان، سَردرگُم، راه گم کرده، به وضعیّتِ علاج ناپذیر، آواره۔
یاوه انداختن	۴۷	از راه دُور انداختن، سرگردان ساختن، سَردرگُم گردانیدن۔
یاوه‌تاز	۱۶۹	آواره گرد، وِل گرد، به هر سو گردنده، بے مقصد گردش کننده، این طرف و آن طرف اسپ دواننده۔
یاوه خِرام	۱۳۸	آواره گرد۔
یاوه رَو	۴۰	گم کرده راه۔
یَتاق	۴۷۷، ۵۵۸	پاسبانی۔ (اهلِ یتاق = یتاقیان، پاسبانان)۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
یَتاق گرفتن	۵۵۸	پاسبانی کردن، قراوُل دادن، کشیک کشیدن، محافظت کردن۔
یَتاقی	۲۱۳، ۵۳۴	پاسبان، مستحفظ، قراوُل، کشیک، محافظ، نگهدارنده۔
یَحییٰ	۸۱	نامِ مردے از عرب که به غایت سخی و جواد بوده۔
یُرد (ترکی)	۱۴۱، ۱۷۲، ۳۸۱، ۴۱۳، ۵۹۹	اُردو، لشکرگاه، بُنگاه، معسکر، اُردوگاه۔
یُردگاه	۳۱۹، ۳۹۱، ۵۹۸	اُردوگاه، لشکرگاه، بُنگاه، معسکر۔
یَزَک	۱۲۶، ۲۱۰، ۳۱۹، ۳۷۹، ۴۲۰	فوج، خصوصاً دستهٔ از سواراں که از لشکرِ خود پیش روند تا از دشمن خبرے بیاورند، محافظانِ لشکر۔ مقدّمهٔ لشکر، قراوُل۔ پیش قراوُل۔
یَزَک راندن	۴۲۰	برائے آوردنِ خبرِ دشمن با دستهٔ سواراں پیش رفتن۔
یَک آماج	۷۷	یک تیرِ پرتاب، یک هشتم (۱/۸) میل۔
یَک تنه	۵۵۷	یگانه، یکه و تنها۔
یَک چَند	۵۵۲، ۵۷۱	یک مدّتے، یک زمان۔
یَکُران	۲۵۸، ۲۶۲، ۳۰۳، ۴۱۹، ۵۸۰	اسپ، خصوصاً اسپِ خوب و اصیل، اسپے که رنگش میانِ زرد و بوز (نیله مایل به سفیدی) باشد۔
یَک سُواره	۸۸، ۵۵۱، ۵۹۲	یک اسپه، سوارهٔ تنها۔ کنایه از آفتاب۔
یَگان	۱۲۲، ۱۶۷، ۴۷۳، ۵۵۹	بے مثل، یگانه۔ یک، یک یک۔
یَل	۸، ۷۰، ۷۳، ۱۸۸	یلمه، دلاور، پهلوان، گُرد، نیو، کُنداور، گُراز، پهلو۔ آزاد، آزاده، حُر، بیقید۔

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

لغت	صفحه	معنی
یُمن	۴۵۹	برکت، مبارکی، خجستگی، سعادت، مساعدت، خوشبختی۔
یُوز	۳۶۴	جانورِ شکاری، یوزہ، یوزک، سگِ شکاری، نوعے از پلنگ کہ بہ اُردو چیتا گویند، مشتق از مصدرِ یوزیدن کہ بہ معنیِ جَست و خیز کردن و جستجوے شکار نمودن باشد۔ و ہم بہ معنیِ در خاک غلطیدن، و تفحص و جستجو نمودن خصوصاً دانہ طلبیدنِ مرغان از میان خاک وغیرہ، و ازیں ماخوذ است "در یوزہ" یعنی جستجوے درہا۔

موڈی پور پرنٹنگ ورکس، بنگلور سٹی

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

تصحیحِ غلط چاپی

صفحه	بیت	غلط	صحیح
۱	۶	همیں	همی
۱	۱۳	هزاراں چنیں	هزار ایں چنیں
۲	۱۸	کرم	کُرمِ
۲	۱۹	همه	هماں
۷	۴	قدرتِ	قدرت
۷	(عنوان)	علاءالدّنیاء	علاءالدّنیا
۷	۱۴	ازو	از
۸	۱	خریقه	حُذَیفه
۸	۹	رندنی	زندنی
۸	۱۱	سِنجری	سَجُزی
۸	۱۲	آوشی	اُوشی
۱۰	۵	اندرِ	اندر
۱۰	۱۵	نا گرفت	ناگرفت
۱۰	۱۹	فودوسی	فردوسی
۱۱	۷	چِنند	چُنند
۱۳	۵	شائیسته	شایِسته
۱۳	۲۱	سردراں کارکاں	سر در آں کار کاں
۱۴	۱۶	بِگرد	بِگَرد

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

صفحہ	بیت	غلط	صحیح
۱۹	۷	پیراء • چہ	پیراء، چہ •
۲۰	(پانوشت)	بیکے رفتہ است	بیکے از مہاں رفتہ است
۲۸	۱۲	دَواج	دُواج
۲۹	۳	مَعبد	مُعبد
۳۰	۱۴	گویند	گوبند
۳۵	۸	مُکرمت	مکرُمت
۳۵	۱۵	هفتاد	هشتاد
۳۷	۳	زمیں	زمی
۳۹	۱۷	چوبِ دستی	چوبدستے
۶۰	۱۵	ماخود	ماخوذ
۶۱	(عنوان)	مرقدہ	مرقدهم
۶۳	۹	دَواج	دُواج
۶۶	(پانوشت)	"سلجوقیاں"	"سلجوقیان نفاق"
۶۷	۱۳	بہ غزنیں	ز غزنیں
۷۱	(عنوان)	هندواں	هندواں *
۷۳	۱۱	گرت	اگر
۸۳	۴	آهرانِ	آهَرانِ
۹۴	۷	چو مرداں .... کام	"چو مرداں.... کام"
۱۱۳	۱، ۲	(۱) چو موجود .... (۲) همی خواست -	ایں دو بیت سہوًا مکرر چاپ شدہ است -
۱۱۵	۱۲	آهرمنش	اهرامنش

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

صفحه	بیت	غلط	صحیح
۱۱۸	۲۱	همان حال	همه حال
۱۲۶	۸	بر فراشت	برفراخت
۱۳۱	۷	ببرد	"ببرد
۱۳۳	۱۲	رضیته	رضیة
۱۶۷	۱۹	غُراں	غَراں
۱۶۹	۱۳	آرشن	آرَش
"	۱۵	یاره تاز	یاوه تاز
۱۷۳	۱۸	پیرامنش	پیراهنش
۱۷۵	۶	یقیں	" یقیں
۱۸۰	۱۸	یال	یال †
۱۸۳	۱۴	سیاوَخش	سیاوُخشِ
۱۹۳	۲۰	تخت،	تخت
۲۰۰	۳	زودش	" زودش
۲۱۲	۱۵	سلامت	" سلامت
۲۱۵	(عنوان)، ۱۴	مَوَلّه	مُوَلّه
۲۱۷	(عنوان)	بلادِ او	بلادِ ممالکِ او
۲۱۷	۱۶	مَوَلّه	مُوَلّه
۲۲۲	۱۳	و سوهن	سوهن
۲۳۰	۱۲	مَرهَتّه	مَرُهتّهِ
۲۳۲	۱۶، ۱۷	"	"
۲۳۵	۸	کَاماں	کِاماں

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

صفحه	بیت	غلط	صحیح
۲۳۶	۱	نادانئی	نادانیِ
„	(عنوان)	مرهَتّه	مرهَتّهه
۲۳۷	(پانوشت)	بیتِ سومین	بیت سومینِ
۲۳۸	۱	آوَدْه	اُودْه
۲۳۹	۶، ۱۶	مَرهَتّه	مرهَتّهه
„	۱۰	کَالماس	کالماس
۲۴۲	(عنوان)	نوّر قبره	نوّر اللّٰه قبره
۲۴۹	۸	"چو.... شیر مرد"	چو....شیر مرد
۲۵۹	۳	کَافواج	کافواج
۲۶۴	۴	مه ان	مردانِ
۲۶۵	۱	دهم	"دهم
۲۶۶	۵	برگرد	برگشت
۲۶۹	۷	تعبیه	تعبیه،
۲۷۱	۳	"شهرِ نَوَش"	"شهرِنَو" اش
۲۷۳	۹	با اخترِ	تا اخترِ
۲۷۵	(پانوشت)	مقاوت	مقاومتِ
۲۷۸	۱۲	همی کزد	همی کرد
۲۸۲	۵	جدا	جدا"
۳۰۱	(پانوشت)	بواهیر	بواهِر
۳۲۰	۸	سرش .... گردنش	"سرش.... گردنش"
۳۲۵	(پانوشت)	وقتِ ظهر	وقتِ عصر

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

صفحه	بیت	غلط	صحیح
۳۲۶	۲۱	ظلم ظلامِ	ظلم و ظلام
۳۳۱	۱۳	والهٔ	واله
۳۳۷	۴	وارهد	وارَهد
۳۳۸	۲	الپ	"الپ
۳۴۱	۷	بَغات	بُغات
"	(عنوان)	کردن خِضر	کردنِ خضر
۳۴۷	۴	نیل	مِیل
۳۵۳	۸	انضاف	انصاف
۳۵۴	۲	زعمن	زعمنِ
۳۵۹	۱۵	ماند	بماند
۳۶۹	۴	عافل	غافل
۳۷۳	۴	سِلاحی	سِلاحے
"	۷	برمه	برمهه
۳۷۹	(عنوان)، ۱۰	سَرُستی	سَرُستی
۳۸۲	۱۷	نیک ہے	نیک ہے،
۳۹۴	۱۶	نبشته برو	نبشته برو،
۴۱۰	۱۱	وارِهیم	وارَهیم
۴۱۱	۱۱	رقت	وقت
۴۱۳	(پانوشت)	بواهیر	بواهِر
۴۲۰	۸	بَانگیزد	بأنگیزد
"	۲۰	تحفه	توشه

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

صفحه	بیت	غلط	صحیح
۴۲۸	(عنوان)	فرستادن احمد ایاز برابر	فرستادن احمدِ ایاز را بر
۴۳۷	۵	جو	چو
۴۳۸	۱۳	خَتم	خُتم
۴۷۰	۳	پنهه جائے	پنه جاے
۴۷۳	۷	وا رِهد	وا رَهد
۴۸۵	۱۲	آخواں	اِخواں
۵۰۷	۱۱	بازاریئے	بازاریے
۵۱۶	۱۶	بهمِ جاں	بهم جاں"
۵۵۰	۳	غُر	غُز
۵۵۲	۱۴	بپسرم	بسپرم
"	(پانوشت)	آں سِر	آں سرِ
۵۵۶	۱۷	غُریں	غَریں
۵۵۸	۶	هماں	همه
۵۸۶	۹	جودری	جوذری
۵۹۳	۹	اسپانِ	اسپان و
۵۹۵	(پانوشت)	گهتّپر بها	گَهتُّپر بها
۶۱۰	۲۱	دوَاج	دُوَاج
۶۱۶	۲۱	بسےِ	بسے
۶۱۷	۷	جاں پروا'	جاں پرورا'
۶۲۰	۲۰	ارشن	آرَش

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

صفحه	بیت	غلط	صحیح
۶۶۲	سطر ۴	ربیع الثانی یکم آگست	۲۴ ربیع الثّانی ۲ آگست
،،	،، ۵	۱۳۴۸ء	۱۳۴۷ء
،،	،، ۷	۱۳۴۹ء	۱۳۴۸ء
۶۲۳	(عنوان)	متاصب	مناصب
۶۶۴	(سطر ۹)	نقهب لشکر (چاؤش)	نقیبِ لشکر (چاؤش)
۶۶۵	لغت ۳	رَش	آرَش
۶۷۰	،، ۱۲	عقاب، مُوت:	عقاب - موت:
۶۷۴	،، ۴	الصّباحِ، صبح،	الصّباح، صبح
،،	،، ۶	بَبر بیانِ	بَبْرِبیان
،،	،، ۷	مقعه	مِقمعه
،،	،، ۹	داناعاقل	دانا، عاقل،
،،	،، ۱۰	لم کشیده	الم کشیده
،،	،، ۱۳	فئده	فائده
۶۷۸	،، ۹	حضرت، باری	حضرت باری
۶۸۳	،، ۱۰	عذرآوری	عذر آوری،
۶۹۴	،، ۲	شست	شَست
۶۹۶	،، ۱۵	حزْم	حَزْم
۶۹۹	،، ۱۳	چمع	جمع
۷۰۰	،، ۲	خر	خَر
۷۰۵	،، ۲	درّج	دُرْج
۷۰۶	،، ۱۱	دست داشتن	دست داشتن (از)

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

صفحه	بیت	غلط	صحیح
۷۱۰	لغت ۱	(دروازه)	[دروازهٔ بزرگ]
۷۱۲	,, ۸	رطب	رطب
۷۱۴	,, ۲	سخت بود	سخت بود)-
۷۱۸	,, ۸	پسِ قراول	پس قراول
۷۲۲	,, ۵	بےدیانت	بےدیانت
۷۲۳	,, ۳	سپهگری،	سپهگری
۷۳۴	,, ۱۶	عقار	عقار
۷۴۴	,, ۸	فارسی : هند	فارسی هند:
۷۵۹	,, ۶	جمع	جمعے
۷۶۴	,, ۱۲	آبگنیه	آبگینه
۷۶۵	,, ۶	ناکاره	ناکاره،
۷۶۷	,, ۱	چهچه	چهچهه
۷۶۸	,, ۳	نسر طائر	نَسرِ طائر
۷۶۹	,, ۷	نفظ	نفط
[(۲): مقدّمه]	(سطر ۲۰)	فخرالمِلک	فخرالمُلک
[(۳): ,,]	(سطر ۱)	که از	که عِصامی از
[(۹): ,,]	(سطر ۲۱)	عزلت	عُزلت

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

object of the poet seems to be to write good and beautiful Persian and that the historical events which he records served merely as the material on which he might embroider the fine flowers of his poetical style.

Isami had for his model Nizami, one of the greatest masters of verse whom Persia produced in the Twelfth century of the Christian era. Of his indebtedness to Nizami, he makes no secret and follows him in poetical form, sweetness and simplicity. He is very successful in his imitation and commands the enthusiastic admiration of his readers.

It is to be regretted that some historians who had utilised the material from Isami's work for their own books do not mention him even by name. Tabatabai, author of *Burhan-i-Maasir* appears to have mostly borrowed with little or no acknowledgment from Isami to whom he is indebted for all the details relating to the history of Sultan Alaud-Din Bahman. The author of Tabaqat-i-Akbari made use of Isami's work without giving reference to it. Ferishta the celebrated historian at the court of Bijapur cites Isami only for unimportant details.

It is unfortunate that no mention is made of Isami, or his date in any biographical or historical work except in Ethe's catalogue.[3]

The manuscript on which this text is based was got for the Department of Arabic, Persian and Urdu, from the Library of the India Office, London. It was believed that this was unique, but later another copy was got from a private owner[4] at Hyderabad. The manuscript copy from the India Office is not very good. It abounds in lacunae; some pages are also missing. Although the general condition of the Hyderabad copy seems to be better, the scribe has left off some verses here and there. Fortunately these are found in the copy of the India Office Library. A collation of the two manuscripts has enabled the editor to restore the pages that were missing in the India Office copy, and the present edition before the public gives almost the full text.

University Buildings
Triplicane P.O.
Madras
15th Jan. '48

S. MUHAMMAD HUSAYN NAINAR

3. Hermann Ethe: Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office, Vol. I, page 559, Oxford, 1903.

4. Mr. Muhammad Ghawth, Daftar-i-Diwani, Hyderabad (Deccan).

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

was struck with Isami's learning. When the Qazi found a suitable opportunity he brought Isami to the notice of Sultan Alaud-Din Hasan Bahman Shah, the founder of the Bahmani dynasty. This brave and capable Afghan ruler, who had the command of the southern armies of Sultan Muhammad Tughlaq took advantage of the rebellions which characterised the last years of the Sultan and placed himself at the head of the disaffected. In due course he defeated the royal troops near Bidar and installed himself as the King of the Deccan at Gulbarga.

Hasan Bahman Shah showed Isami great favour and courtesy and encouraged him to write a history of the Muslim conquest of India. All the state archives were placed at his disposal, and also the assistance of all those who were well acquainted with facts of history.

Isami compiled the Futuhus-Salatin in a period of about five months.[2] He has recorded in twelve thousand verses the victorious campaigns of the Ghaznawis, the Ghoris, the Khaljis and the Tughlaqs. This book is remarkable not only for the extensive field which it covers, but also for the care with which it has been compiled from all available sources both written and oral. It may be observed that among the historians who are most important writers of this period, none has produced a work comparable in merit to this book, and the credit is mainly due to the attitude of Isami's mind. He is not a historian or poet by profession. While other historians wrote for different purposes, Isami was conscientious of his work and genuine in his adherence to details. No one will fail to be greatly impressed by the volume of facts narrated with great fidelity in the pages of his work. It is more to be regretted that his book remained unpublished and almost inaccessible to scholars.

It is also doubtful whether any Persian historical work can be compared to it in value at any rate in the domain of poetry. The language is extraordinarily simple and direct, devoid of rhetorical artifices and verbal conceits. The literary portraits of leading battles are very interesting. It cannot be denied that Isami is a poet of greater talent and originality. The undoubted value of the book is, in some degree, diminished by the want of method in its arrangement and also by the impression that the author gives as a man writing for his own delectation. One feels that the primary

2. Note: The work was begun on the evening of the 27th of Ramazan 750 A-H. and finished on the morning of 6th Rabiul-Awwal 751 A.H. (9th December 1349-14th May 1350 A.D.).

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

FOREWORD

This book, as its title implies, is a history, not of the different dynasties which ruled in India, but of the Sultans who composed those dynasties and of their brave generals. It portrays the characteristics of the Sultans as manifested in their victorious campaigns in Hindustan, setting forth in detail the Muslim conquest of India from the time of Sultan Mahmud of Ghazna down to the middle of the fourteenth century.

Nothing is known about Isami[1] the author of this work. Even his proper name cannot be ascertained. But the following salient points can be guessed from incidental remarks of the author occurring, here and there, in the course of his narrative.

Isami, born in Delhi about the year 711 A.H. (1310 A.D.) was brought up by his grandfather Izzud-Din Isami, a Sipah Salar under Sultan Balban (1266-1285 A.D.). When Sultan Muhammad Tughlaq took the step of transferring the seat of Government from Delhi to Dawlatabad and of transporting the whole population of the old city summarily and *en masse* to the new capital, Izzud-Din Isami like other heart-broken inhabitants, was made to give up his familiar home and cherished association at the age of 90 years, and taking with him his grandson, marched along to a strange country. The old man could not stand the strain of travel and died even at the first *manzil*. The young Isami continued his journey and reached Dawlatabad.

It appears Isami made Dawlatabad his home for nearly twenty-four years. But the disturbing forces of the period annoyed and embittered Isami. The experiments and innovations of Sultan Muhammad Tughlaq, his fiery temper and his extreme severity harassed every one and brought great suffering to the people. Isami, who was disgusted at the state of affairs, decided to quit the Deccan for good and visit the holy places in Arabia. But before departing from the Deccan, he desired to leave to posterity a monument of his learning in the shape of a faithful record of the conquests of Muslim Kings in the Persian language. When he was looking about to collect materials for his work, he came into contact with Bahaud-Din, the most celebrated Qazi at the Bahmani Court and a sincere friend to men of learning, unremitting in his efforts to promote religion and education. As he was a fine scholar, he

1. Isami is the takhallus (nom de plume) assumed by the poet.

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

FUTUHUS-SALATIN

By

ISAMI

EDITED

BY

A. S. USHA, B.A.,
Junior Lecturer in Persian, University of Madras

2534

Sri Krishna Museum
Acc. No. 2539
Date 2/4/16
Kurukshetra

UNIVERSITY OF MADRAS
1948

Price Rs. 15-8

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

Madras University Islamic Series No. 9

GENERAL EDITOR
S. MUHAMMAD HUSAYN NAINAR, M.A., LL.B., Ph.D.

FUTUHUS-SALATIN

By

ISAMI

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri

Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by

MADRAS UNIVERSITY ISLAMIC SERIES No. 9

FUTUHUS-SALATIN

By

ISAMI

Edited by

A. S. USHA, B.A.

2534

UNIVERSITY OF MADRAS

1948

CC-0. Shri Krishna Museum Kurukshetra. Digitized by eGangotri